

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

ژان ژاک روسو

امیل

یا

آموزش و پرورش

ترجمه :

ع. صبحانی

ناشر:



مؤسسه مطبوعاتی فرخی

نشانی: تهران - لاله زار - مقابل پیرایش - پاساژ اخوان

حق چاپ دائم این کتاب محفوظ و مخصوص انتشارات فرخی است

این کتاب سرمایه مؤسسه انتشارات فرخی در چاپخانه فاروس ایران
بچاپ رسیده

فهرست مطالب کتاب

۳۶۲	برای آمرزیده شدن باید بخدا ایمان داشت	۸ - ۱	کرونولوژی تاریخ زندگی روسو
۳۶۷	یک کشیش عالی مقام	۹	مقدمه
۳۷۴	اعترافات یک کشیش ساوویا	۲۶	کتاب اول
۳۹۶	قسمت دوم اندرزهای کشیش	۵۳	صفات امیل
۴۷۴	اندرزهای سومند	۹۲	کتاب دوم
۴۸۷	کتاب پنجم	۱۰۲	۶ اثر انسانی
۴۸۷	سوفی یا زن	۱۱۴	اطاعت کودک
۵۱۹	وظایف زنان در اجتماع	۱۲۵	آزمایشهای روحی
۵۳۴	سوفی	۱۳۱	واکنشهای کودک برای دروغ
۵۵۱	شوهر	۱۳۹	روش اخلاق در اصلاح خطاها
۵۷۰	درس زندگی	۱۵۱	آیا قصه برای کودک مفید است
۵۸۲	هنر و صنعت	۱۶۱	کودک و دنیای خارج
۵۹۸	آخرین اندرز	۱۷۱	سرگرمیهای کودک
۶۰۴	بیان مسافرتها	۱۹۳	استعداد کودکان در حساب
۶۲۷	عروسی امیل با سوفی	۲۲۰	کتاب سوم
۶۴۰	نظریات روسو و دیگران درباره کتاب امیل	۲۲۱	دوران جوانی
۶۴۶	آیا کتاب امیل بدون سابقه بود	۲۴۵	ژان ژاک
۶۴۹	استقبال مردم از کتاب امیل	۲۵۱	مدرسه طبیعت
۶۵۰	عقاید فته لون	۲۵۷	صنایع تا چه حدی لازم است
۶۵۱	لامارتین از قصهها انتقاد میکند	۲۷۶	تقویت نیروی قنوت
۶۵۲	منهپ شک دکارت از نظر روسو	۲۸۵	کتاب چهارم
۶۵۳	افکار منهپی روسو	۳۱۷	راهنامه‌ی احساسات
۶۵۴	در باره مسافرت پیاده	۳۴۹	خلاصه مطالعات گذشته
۶۵۴	قنوتها		

کرونولوژی تاریخ زندگی روسو

من در سال ۱۷۱۲ در شهر ژنو از پدری بنام ایساک روسو و مادری موسوم به سوزان برنارد که هر دو از اهل ژنو بودند بدنیا آمدم اما بدنیا آمدن من باعث مرگ مادرم شد .

۱۷۱۷ - ایساک روسو صنعت ساعت سازی داشت اما مجبور شد منزلی را که در قسمت اشراف نشین شهر داشت بفروشد و در محل بینوایان سکنی کند بنابراین من فرزند یک اشراف عالی رتبه نبودم .

۱۷۱۸-۱۷۱۹ - اولین دوره مطالعات من در این سال شروع شد و در سال ۱۷۱۹ مطالعه کتابهای رمان پایان یافت و از بین این داستانها کتاب پلوتارک بیش از همه مورد توجهم قرار گرفت .

۱۷۲۲ - در این تاریخ پدرم باشخصی موسوم به کوتیه که از ژنرالهای فرانسه بود ولی با اعضای دولت سویس نسبت داشت اختلافی پیدا کرد از این جهت مجبور شد از ژنو خارج شده در جای دیگر دور از زادگاه خود زندگی کند .

از آن تاریخ من و پسر دایم را در شهر بوسی نزد یک کشیش بنام آقای لامبرسی برای فرا گرفتن زبان لاتین و اصول آموزش و پرورش در پانسیون سپردند .

۱۷۲۳ - در بازگشت به ژنو مرا نزد یک گراور ساز که مردی خشن و بد اخلاق بود بشاگردی گذاشتند .

۱۷۲۸-۱۷۲۹ - با خود عهد کردم که هرگز به نزد این مرد بد اخلاق برنگردم از آن تاریخ زان ژاک روسو از ژنو گریخت مدتی در نزد کشیشی ماند بعد در آنسی به نزد

خانم وارنس رفت سپس در شهر تورن در یکی از دیرهای کودکان سپرده شد در آنجا از مذهب پرستان روگرداند و بمذهب کاتولیک گرائید .

مدتی بعد پیشخدمت مخصوص مادام مورسیلیس شد .

در این باره روسو می گوید : در این روزها گاهی از اوقات بایکی از کشیشهای اهل ساووا ، بنام گیم ملاقات می کردم .

پس از اینکه مدتی در نزد کنت کوون بشاگردی گذراند دومیربه به نزد خانم وارنس بازگشت نمود .

۱۷۳۲-۱۷۳۰ - مدتی چند در کلیسای کاتولیکها تحت تعلیم قرار گرفت ، در

دوران وی شامل معلم موسیقی بود بایکی از کشیشان یونانی در اطراف سویس بسیاحت پرداخت چندی هم در منزل يك افسر باز نشسته در پاریس پیشخدمتی کرد تا اینکه دو مرتبه در شامبری خانم وارنس را دید و بوسیله او در اداره ثبت اسناد استخدام گردید و در این تاریخ بود که اولین تئاتر کمندی ، مارسیلیس را نوشت .

۱۷۳۲-۱۷۳۲ - برای این که تعلیم موسیقی را دنبال کند از اداره ثبت خارج شد

در حالیکه هم معشوق وهم محرم اسرار خانم وارنس بود به نقاط مختلف مانند، بزانشون لیمون، گرونبول و بالاخره به مونت پولیه سفر کرد .

۱۷۴۰ - در دورانی که لیون معلم سرخانه و مربی کودکان آقای مای بود رساله ای

درباره آموزش و پرورش نوشت .

۱۷۴۲-۱۷۴۱ - سپس به شارمت و بعد از آن پاریس برگشت و در آکادمی پاریس

طرح جدیدی را درباره نوت های موسیقی به آکادمی تقدیم کرد .

۱۷۴۳-۱۷۴۴ - در این تاریخ کتابی درباره موسیقی جدید نوشت، با دیدرو آشنا

شد در خانواده دوپنها ، سمت منشی گری را داشت و بعد از آن در ونیز منشی سفارت فرانسه شد

۱۷۴۵ - در مراجعت به پاریس روابط او با ترزلوآسور ، آغاز گردید و اپرای ،

موزه زیبارا نوشت و نمایشنامه جشن های رامیر را که از اپرا های و لتر بود حک و

اصلاح کرد .

۱۷۴۷-۱۷۴۶ - در این سال با همکاری دوپن ها در باره کتاب روح القوانين منتسکیو انتقاداتی نوشت و کتابی درباره زنان تحریر کرد در این مدت بود که زنش ترزلو اسوار درپاریس آبتن شد و خودش در این باره مینویسد . در فصل پائیز بود که در قصر شونوسو زندگی می کردیم ترز درپاریس بچه خود را بدنیا گذاشت و کودک را با همکاری قابله به بنگاه ، کودکان ناشناس سپرد سال بعد هم همین برنامه تکرار شد .

۱۷۴۸ - با خانم دبی نای آشنا شد و هر شب با نویسندگان دائرةالمعارف شام صرف میکرد و در این آشنائی بود که اولین مقاله خود را درباره موسیقی در آن کتاب انتشار داد .

۱۷۴۹-۱۷۵۰ - در ایامی که دیدرو در قروسان تحت نظر بود بدیدنش میرفت و در همین سالها بود که در مسابقه ادبی ، بحث درباره علوم و صنایع شرکت نمود و بدریافت جایزه دانشگاه دیژون نائل آمد .

۱۷۵۱-۱۷۵۲ - ترز برای سوئین بار آبتن شد و خودش مینویسد : سوئین فرزندم هم مانند کودکان دیگر به بنگاه کودکان ناشناس سپرده شد و دو طفل دیگر نیز همین سرنوشت را داشتند .

مدتی صندوقدار خانواده دوپن شد اما چون تصمیم داشت که با استقلال زندگی کند و بنابه عقیده خودش که مخالفت فقیر بودن را در آزادی بهتر از هر چیز میدانم از آن کار دست کشیدم و بارو نویس کردن نوت های موسیقی زندگی خود را میگذراندم

۱۷۵۳-۱۷۵۴ - در این سالها نامه در باره موسیقی فرانسه و رساله در باره منشاء عدم تساوی نوشته شد در این سال روسوبه ژنورفت و بعد از اعلام مذهب پرستان رسماً به تبعیت ژنو در آمد .

۱۷۵۵ - در این انتشار رساله در باره منشاء آزادی و مقالاتی که در دائرةالمعارف در خصوص اقتصاد سیاسی نوشته و از این عقیده جانب داری کرده بود از طرف دولت ژنو طرد گردید .

۱۷۵۶ - در این تاریخ روسو در املاک خانم دبی نای در خانه بیلاقی ، ارمیتاژ سکونت نمود در این جای خلوت از کتاب **قضاوت ها** و آثار معروف آیه سن پیر مطالبی استخراج نمود و نامه‌ای درباره تقدیر الهی خطاب به ولتر نوشت و شالوده کتاب **هلوئیز جدید** در آنجا ریخته شد .

۱۷۵۷ - در این ایام با خانم هو دولت روابط عاشقانه پیدا کرد کتاب **هلوئیز جدید** رو نویس شد و در آن نامه‌ای از آیه سنت پرو ، را جاداد و مقدمات تحریر کتاب امیل فراهم گردید .

۱۷۵۸ - در این سال نامه خطاب به آکادمی درباره نمایشها و هم چنین **هلوئیز جدید** پایان رسید و بوسیله نامه با دکتر ترنون در باره آموزش و پرورش عمومی و خصوصی به جروبحث پرداخت و شروع بنوشتن امیل نمود .

۱۷۵۹ - در قصر کوچک منمرانسی در املاک مارشال دولوکزامبورک اقامت نمود و در آنجا بود که شالوده کتاب امیل ریخته شد .

۱۷۶۰ - برای نوشتن کتاب **قرارداد اجتماعی** شروع بکار کرد و دو نسخه دیگر از امیل را نوشت و نسخه تمام شده آن را در اختیار خانم لوکزامبورک گذاشت در این تاریخ **هلوئیز جدید** انتشار یافت .

۱۷۶۱ - مقدمه ، **هلوئیز جدید** یا بحث در باره رومان ، پایان یافتن قرار داد اجتماعی . در این تاریخ روسو کوشش بسیار کرد شاید بتواند فرزند بزرگ خود را پیدا کند و بالاخره در این سال امیل را برای چاپ فرستاد .

۱۷۶۲ - انتشار قرارداد اجتماعی و امیل - قرارداد اجتماعی در هلند بچاپ رسید اما ورود آن بفرانسه قذغن شد و بعد از انتشار امیل در پاریس از طرف سوربن مطالعه این کتاب غدغن شد و پارلمان فرمان داد این کتاب را بسوزانند و دستور توقیف روسو صادر شد اما او بسویس فرار کرد .

کتابهای امیل و قرارداد اجتماعی در ژنو هم غدغن شد و روسو را از قلمرو حکومت برن اخراج کردند و مجبور شد در نوشاتل در املاک پادشاه پروس مخفی شود و در این شهر

نامه کریستف که در واقع دفاعی از کتاب امیل است برشته تحریر در آمد .

۱۷۶۳ - انتشار نامه کریستف و قیام مردم ژنو برای دفاع از روسو نامه های خطاب به بیلاق و نامه خطاب بر رئیس جمهور و نامه های دکتر ترانشن بر علیه روسو و آغاز مشروطیت جزیره کرس تمام این وقایع در این سال انجام گرفت .

۱۷۶۴ - ژان ژاک روسو در پاسخ دکتر ترانشن نامه های خطاب به بیلاق را انتشار داد که در واقع دفاع جدیدی از قرار داد اجتماعی و امیل بود . و لتر در رساله احساسات مردم اعلام کرد که روسو بچه های خود را به بنگاه کودکان ناشناس سپرده است در این سال روسو کتاب اعترافات خود را شروع کرد .

۱۷۶۵ - رساله خطاب بکوهستان (بیلاق) در شهر «های» و در پاریس محکوم شد منزل روسورا در موتیه سنگباران کردند و از املاک دولت برن طرد گردید در این تاریخ يك گذر نامه موقتی برای فرانسه بدست آورد و در پاریس در منزل پرنس دو کونتی مسکن نمود .

۱۷۶۶ - با توافق آقای هوم بانگلستان رفت اما بزودی میانه اش با او بهم خورد و در این کشور نوشتن کتاب اعترافات را دنبال نمود .

۱۷۶۷ - دومرتبه بفرانسه برگشت و در منزل میرابو دانشمند اقتصاد سپس بنام رنو در قصر ترای در منزل پرنس دو کونتی اقامت کرد در این سال کتاب فرهنگ موسیقی او انتشار یافت .

۱۷۶۸ - روسو تصور میکند که بر علیه او دسته بندی شدیدی شده ناچار در لیون سپس در گرونوبل اقامت نمود و در تاریخ سی ام اوت رسماً با ترز زوجه اش ازدواج نمود در فواصل مختلف رساله ای بدنبال کتاب امیل بشکل يك رهان کوچک بنام امیل و صوفی یا خانوادۀ تروی انتشار داد و بازم بنوشتن اعترافات پرداخت .

۱۷۶۹ - در مونکن مدتی اقامت نمود و نوشتن اعترافات را دنبال کرد .

۱۷۷۰-۱۷۷۱ پاریس برگشت و اعترافات خود را بپایان رساند و چند قطعه آنرا در سالهای ادبی قرائت نمود رساله های مطالعات درباره دولت که فصل اول آن

امیل	۸	ژان ژاک روسو
------	---	--------------

مخصوصاً تعلیم و تربیت بود و همچنین قرائت کتاب اعترافات بوسیله پلیس اکیداً قندغن شد.
۱۷۷۵-۱۷۷۲ - در این سالها زندگی خود را بارونوئیس کردن نوتهای موسیقی میگذراند و رساله‌ای بنام روسو قاضی ژان ژاک برشته تحریر در آورد و رساله مکالمات سوم شامل تفسیر بسیار مهمی از نوشته‌های روسو است و مخصوصاً درباره امیل بحث زیاد کرده این رساله‌ها بتدریج انتشار یافت و می‌بایست که آنها را پشت سرهم قرارداد تا مطالبی از آن درك شود این سیستم مخصوص روسو برای انتشار کتابهای خودش بود و ناشرین قسمتهای مهم آنرا در فواصل مختلف انتشار میدادند و بطوریکه این رساله‌ها انتشار نیافت چون مطالب زنده آن حذف شده بود بطور کامل از لحاظ آموزش و پرورش کتاب بسیار مفیدی بود .

۱۷۷۶ - روسو کتاب رساله مباحثات خود را تمام کرد پرنس دو کوتنی درگذشت و روسو شروع بنوشتن کتاب تفکرات يك گردش کننده را نمود .

۱۷۷۷ - کتاب تفکرات را دنبال کرد و در این تاریخ دیگر روئیس کردن نوتهای موسیقی را کنار گذاشت .

۱۷۷۸ - تحریر نهمین گردش کتاب تفکرات که در آن درباره رها کردن بچه‌ها و مسائل آموزش و پرورش بحث کرده است در این تاریخ رساله پایان کتاب امیل را که بنام صوفی یا خانواده تروی که نوشته بود بدوست خود پیر پروست سپرد در ارمون بیل در منزل مارکی زیرادن مسکن نمود و پس از پایان کتاب تفکرات در این منزل بدروزدنگی گفت.

مقدمه

مسئله قابل بحث

چگونه میتوان کتابی را در باره آموزش و پرورش جدی تلقی کرد و در حالیکه نویسنده اش با نهایت بی پروائی کودکان خود را رها کرده و این مطلبی است که روسو رسماً در کتاب **اعترافات** خود اعتراف نموده و نوشته است که من پنج فرزند خود را به بنگاه کودکان ناشناس سپرده بودم .

این مسئله مهم که از طرف جوانان دیروز و امروز مورد انتقاد گرفته بود بایستی در عین اینکه آنرا جدی میدانیم در اطراف آن بحث شود زیرا روسو نویسنده این کتاب از کسانی است که عقیده دارد پست ترین اعمال انسانی این است کسی که فرزندی بوجود آورده آنرا از منزل خود طرد نماید .

روسو در این باره می نویسد .

وقتی يك پدربزرگ کودکی را بوجود می آورد و با او غذا میدهد در این عمل سه وظیفه مهم را انجام داده است: او در برابر مردم موظف به تکثیر نفوس است و در برابر اجتماع باید مردانی اجتماعی بوجود بیاورد و برای دولت میهن پرستانی آماده سازد .

هر انسانی که قادر بادای این وظیفه است و آنرا انجام ندهد در برابر اجتماع مرتکب گناه شده و اگر این وظیفه را نیمه تمام بگذارد گناه و مسئولیت او بیشتر است .

کسی که قادر بانجام وظیفه پدری نباشد حق ندارد که پدر شود . نه فقر و تنگدستی نه گرفتاریهای زندگی و نه احترام نسبت بمردم نمی تواند مانع از این شود که کسی از نان دادن و پرورش کودکان خویش شانه خالی کند .

ای خوانندگان عزیز حرف مرا بپذیرید و تمام کسانی که حس انسانیت دارند و

از انجام این وظیفه مقدس شانه خالی نمایند اعلام می‌کنم که هیچ چیز نمی‌تواند تا آخر عمر آنها را در برابر این گناه تسلی بدهد. (استخراج از کتاب اول امیل)

روسو تا آخر عمر خود گرفتار آتش ندامت بود و با این حال برای انجام این وظیفه عذرو بهانه‌هایی می‌آورد.

در تاریخ ۲۰ آوریل ۱۷۵۱ در نامه خود خطاب به خانم فرانسیس نوشته بود. من معاش روزانه خود را بزحمت تحصیل می‌کنم با این حال چگونه میتوانم خانوادای را اداره کنم من که زندگی خودم را وقف نوشتن کتاب برای مردم کرده بودم چگونه گرفتاریهای خانوادگی بمن اجازه میداد که در این گوشته خلوت بدون مزاحمت بچه‌ها کار خود را صورت بدهم البته این عذرو بهانه‌ها او را تسلی نمیداد و در اثر همین وسوسه‌های درونی بود که او را مجبور ساخت کتاب، امیل را بنویسد و در سال ۱۷۵۶ کتاب اعترافات خود را آغاز نماید اما در حالیکه سرگرم نوشتن کتاب تفکرات بود و در آن خود را یک پدر غیر طبیعی و گناهکار معرفی می‌کرد مرگ او را در بود (گرددش نهم) اگر قبول کنیم که این کتاب نمی‌تواند ما را راهنمایی کند برای اینکه نویسنده‌اش وظیفه خود را انجام نداده لااقل بایستی پذیرفت که اگر نویسنده این کتاب را نمی‌نوشت شانس پشیمانی را از دست میداد و در تمام زندگی خود ندای وجدانی را در شبهای تاریک نمی‌شنید و نمی‌توانست بایک عمل نیک و مفید گناهان خود را جبران نماید.

خودش در این باب می‌نویسد. من این کتاب را بدان جهت نمی‌نویسم که بر روی گناهان خود سرپوش بگذارم اما میل دارم که دیگران مرتکب خطای من نشوند.

در حقیقت کتاب امیل امروز هم برای تقویت عشق و علاقه نسبت بفرزندان بسیار مفید است و بمایاد میدهد که چگونه باید کودکان را دوست داشت.

اساس پیدایش امیل

با این حال بسیاری از صاحبان مقام قبول کرده‌اند که امیل در اساس معنی یک کتاب قابل انتقاد نیست.

در یکی از نوشته‌های علمی بقلم پتر جیماک سعی و کوشش نموده است که امیل

رایک اثر خیالی نشان بدهند و روسو بتدریج در ضمن بیانات خود، خویشتن را بدین وقت معرفی کرده و خواسته است آثاری از پشیمانی را نشان بدهد و در سایر آثار خویش که بعد از امیل انتشار یافته این موضوع را چند بار تکرار می کند .

اودر این باره مسائل مختلفی را پیش کشید و در ضمن آن میگوید تصمیمی که من در باره کودکان خورگرفته بودم با اینکه از نظر خودم آنرا عاقلانه و درست میدانستم با این حال هرگز قلب راحت و آرامی نداشتم .

وقتی فکر نوشتن رساله آموزش و پرورش بمغزم نزدیک شد در آنوقت بود احساس نمودم وظیفه ای را افعال نموده ام که هیچ چیز نمی تواند آنرا جبران کند و بار اندوه احساس پشیمانی بقدری شدید شد که در ابتدای نوشتن کتاب امیل ناچار بگناه خود اعتراف نمودم و بیان من در این موضوع چنان صریح و روشن بود که جای آنرا نداشت دیگر مرا مورد سرزنش قرار دهد (کتاب دوازدهم) .

موضوع قابل توجه در اینجا است که جنبش افکار درونی و حرکت ندای وجدان از وقتی آغاز شده که خودش رسماً بامور علمی آموزش و پرورش پرداخته و اولین اثر آموزشی اودر یک رساله تربیتی انتشار یافت و برای اثبات این موضوع بایستی به مقدمه این رساله و در تفکرات یک ناظر درباره آموزش و پرورش مراجعه کرد و ما از خوانندگان خود تمنا داریم که به فهرست کرونولوژی زندگی او و مخصوصاً مطالبی که در اعترافات خویش یاد آور شده و روسو این مطالب را در نامه های خویش که در پرونده دکتر جیماک موجود است تشریح نموده توجه نمائید تا این موضوع بهتر ثابت شود .

بطور مسلم آشکار است که آثار پشیمانی روسو از وقتی آغاز شده که درباره مسئله آموزشی توجه نموده و این توجه عمیق حتی قبل از اینکه ترزلو اسور را بشناسد دارای ریشه بسیار قوی بوده و هنگامیکه عملاً بکارهای آموزشی پرداخت افکار خود را بتدریج آشکار ساخت و بروی صفحات کتاب آورد .

از ابتدای ماه نوامبر یا دسامبر سال ۱۷۴۰ روسوی جوان در حالی که معلم و

سرپرست اطفال آقای مایی بود رساله بسیار جالبی درباره امور تربیتی بنام یادداشت‌های تربیتی سنت مادی برشته تحریر در آورد و در این رساله بود که تمایل عجیبی به افکار مالخولیائی نشان داد و خود را ملامت می‌کرد که بجای يك معلم خوب دارای اخلاقی تند و وحشیانه شده است .

پنج شش سال بعد وقتی منشی خانواده ثروتمند دوپن ها شد این موضوع را دست‌کاری بیشتر کرد و کار بجائی رسید که آقای دوپن تربیت یکی از فرزندان خویش که بچه‌ای فاسد و بداخلاق بود در اختیار او گذاشت .

در این تاریخ روسو تحت تاثیر افکار لاک انگلیسی بود و مانند اوقاتی که اوایل کتاب ننجم امیل را می‌نوشت از بدست آوردن افتخار تربیت يك نجیب زاده اشرافی شانه خالی نمی‌کرد .

امامقارن سالهای ۱۷۵۲ - ۱۷۵۱ برای اینکه وضع زندگی خود را با نوشته‌های خویش تطبیق بدهد خدمت سرمایه‌داران را ترک کرد و بطور کلی در زندگی خود تغییرات فاحش داد و بنا بقول خودش میخواست آزاد و فقیر زندگی کند تا بتواند فرصت نوشتن افکار و عقاید بزرگ را بستاند .

وقتی در ، ارمیتاژ و بعد منمرانسی منزوی شد در کارگاه نویسندگی خود کتابهایی مانند هلوئیز جدید ، نامه دالامبر ، مطالعات سیاسی که بعدها بنام قرارداد اجتماعی انتشار یافت و یادداشت‌هایی از وسائل سنت پیرو يك کتاب بنام ، مسائل اخلاقی حسی یا ماتریالیسیم عقل در دست داشت .

علاوه بر تمام اینها او خودش نوشته است که از مدتی پیش من در فکر ایجاد يك سیستم آموزش و پرورش بودم که در اثر پرستاری فرزند خانم شونونسو که پسر بسیار بد اخلاق و بی تربیتی بود این فکر در مغزم ایجاد شد .

فرزند فاسد آقای دوپن که مادام شونونسو زوجه‌اش بود بعد از ازدواج آنها در اثر مقروض شدن باشخاص بزندان افتاد و روسو که در سال ۱۷۴۵ پس از چند روز از پرستاری فرزند دوپن دست کشیده بود حاضر شد نواداش را تربیت کند و در همان تاریخ

بود که افکار بلند خود را بروی کاغذ آورد .

در اواخر سال ۱۷۵۹ اولین نسخه امیل پایان رسید اما روسو نامدتها میترسید که آنرا بیکی از چاپخانه‌های پاریس بدهد زیرا تصور میکرد که محتویات امیل خوش آیند مقامات دولت فرانسه و کلیسای کاتولیک نخواهد شد و کلیسا در آن زمان قدرت داشت دستور سوزاندن کتاب و دستگیری نویسنده‌اش را صادر کند .

امادو نفر از حامیان روسویکی خانم مارشال اوکزامبورک که خانمی اشرافی و زوجه یاک مارشال درباری بود و دیگری آقای مالرب رئیس کتابخانه ها که امروز بنام وزیر اطلاعات خواندن میشود با اطمینان دادند که او میتواند کتابش را با بعضی احتیاط‌ها در فرانسه انتشار دهد .

این اشخاص امیدوار بودند نموشته های روسو که روابط نویسنده‌اش با سایر نویسندگان بهم خورده بتواند تغییرات بزرگی در سیاست دولت و کلیسا بدهد اما حوادث جاری با حساب آنها درست در نیامد .

با اینکه روسو با مالرب موافق بود حاضر نشد کتابش را تحت سانسورا و قرار دهد فقط با شرح مختصری از آن حکایت کرد اما حکایت از این قرار بود که دسته‌زائزویت-ها که نماینده‌ای در پارلمان داشتند می‌خواستند از این راه صدمه‌ای بدسته ززویت‌ها بزنند و پارلمان که نمی‌خواست طرف هیچ یک از دو دسته را بگیرد مستقیم بکتاب قرارداد اجتماعی و امیل حمله کرد و هم کتاب و هم نویسنده‌اش مورد تعقیب قرار دادند مانعی خواهیم مانند اعضای پارلمان فرانسه که بدون خواندن امیل آنرا محکوم کردند درباره آن قضاوت کنیم سعی نمائیم که با تجزیه تحلیلی مطالب آن نظریه خود را ابراز داریم .

ساختمان کتاب امیل

روسو مانند مردی که مردمان قرن خود را می‌شناسد در مقدمه کتاب اعتراف می‌کند که این مجموعه علمی در عین اینکه بی‌نظم و ترتیب و بدون دنباله است در وقتی که آنرا مینوشت یقین داشت که نمی‌تواند با چند قطعه از آن مطالب مهمی را

بائبات برساند .

اودراین باره می نویسه : من نمی خواهم مطالب کتاب خودرا از چیزهائی برکنم که تمام مردم آنرا میدانند ادبیات ودانش های امروز ما بطوری است که بجای اینکه چیزی را بناکند غیر از خراب کاری عملی انجام ندهد .

مامورین دولت مطالب نویسندگان را سانسور میکنند و خودشان چیز هائی پیشنهاد میکنند که نویسندگان هم قادر نیستند پاسخی بآن بدهند درست است کفروسو سعی کرده است در کتاب خود ظاهری از اغتشاش و درهم ریختگی را نشان میدهد اما سازندگان این ساختمانها باید مصالح خودرا از اجتماع خودشان بگیرند .

امادرت کتاب امیل مواد ومصالحی که جنبه مطالعات وتفکرات آنرا تشکیل میدهد از یک مایه خمیر ساخته نشده و فقط باظواهر طبیعی که ساخته افکار او است مطالبی را بائبات میرساند وبیشتر مطالب آن در باره مسائلی است که روسو در زندگی خود بآن تماس داشته واز آنها نتیجه گیری کرده است .

باکمک بعضی فرضیات ومقررات مباحث خودرا محکم جلوه میدهد ودر بعضی جاها مطالب بسیار روشنی را پیش میکشد در اینجا است که از خود می پرسیم آیا مطالبی را که روسو نوشته از چیزهائی است که تا آن روز کسی نتوانسته است استخراج کند .

مایرای شما خلاصه یکی از قسمتهای آنرا بطور فهرست مینویسیم .

کتاب اول . عصر طبیعت یادوره تغذیه طبیعی کودک .

مقدمه : اهمیت ومقصدآموزش وپرورش .

دایه حقیقی کودک ، مادر است .

سرپرست حقیقی کودک ، پدر است .

یک شاگرد تصویری : امیل یتیم است .

دایه امیل

این کودک قبل ازحرف زدن وشنیدن خودش همه چیزرا تعلیم می گیرد .

کتاب دوم . دوره طبیعت ازدو سالگی تا دوازده سالگی است .

- ۱ - تحصیل دوره احساس کودك از فریادها و گریه‌ها آغاز میشود . می‌خواهد آزاد باشد و خوش بگذارند .
- ۲ - دوره کسب گرایش اخلاقی کودك از اندرزا آغاز میشود نصایح .. مالکیت .. حقیقت .. ترحم .
- ۳ - دوره کسب گرایش درونی .. آغاز عزیمت منافع حسی کودك است کلمات را ریشخند می‌کند ، بداستان‌ها می‌خندد - تا قبل از ۱۲ سالگی بکتاب احتیاج ندارد .
- ۴ - تحصیل نیروی بدنی از تمرین‌های بدنی آغاز میشود، باندرزهای بهداشتی و شناگوش میدهد .
- ۵ - دوره تحصیل احساس شامل لمس - بینائی - شنوائی، چشائی و بویائی است
 کتاب سوم - دوره تحصیل نیرو از ۱۲ سالگی تا ۱۵ سالگی است .
 - ۱- آموزش غریزی و هوشی از وجوب مفید بودن اشیاء آغاز می‌گردد .
 - ۲- آموزش طبیعی و اجتماعی
 - ۳- نتیجه : امیل در این سن بهمه چیز آشنا نشد اما چیزهائی را که میدانده مال خودش است .
- کتاب چهارم - دوره تکامل عقل و تمایلات از ۱۵ سالگی تا ۲۰ سالگی است
 - ۱- آموزش اخلاقی شامل آموزش مسائل جنسی، احساس ترحم و حساسیت و مطالعه تاریخ و تمایلات خصوصی او و بالاخره تعلیم احساسات مذهبی است .
 - کتاب پنجم - شامل دوره عقل و ازدواج است (از ۲۰ تا ۲۵ سالگی) .
 - ۱- سوفی زوجه امیل ۲- امیل در مقابل سوفی ۳- مسافرتها ۴- خاتمه کتاب: تصمیم نهائی امیل و بالاخره ازدواج اینها . طالب مهمی است که در فصل‌های مختلف امیل بچشم می‌خورد مردی که از گوشه‌ انزوای خویش نوشته‌های خود را بسوی مردم پخش میکند بدون اینکه قادر بدفاع از آن باشد و بدون اینکه بداند مردم درباره این نوشته‌ها چه فکر می‌کنند و درباره آن چه می‌گویند دیگر نیابستی از این بترسد که شاید در نوشته‌های خود اشتباه کرده و یا ممکن است مردم نظریات او را نپذیرند و او در این باره مینویسد .

من نمی‌خواهم در اینجا از اصول يك آموزش و پرورش خوب صحبت کنم و کوشش ندارم که ثابت کنم آن اصولی که برای مسائل تربیتی دردست مردم است بدونا پسند است قبل از من بسیاری از نویسندگان برای اصلاح آن کوشش کرده‌اند و باز هم می‌گویم که در نظر ندارم کتاب خود را از مطالبی برکنم که مردم آن را میدانند .

اما تنها باین نکته توجه دارم که از زمان‌های خیلی پیش مردم جهان در برابر سیستم های غلط تربیتی اعتراض کرده و کسی نتوانسته است اسلوب درستی پیشنهاد کند هنوز کسی نتوانسته است کودک را چنان که باید بشناسد و نظریات غلط و نادرستی که درباره کودک دارند هر چه بیشتر جلو می‌روند سرگردان ترمی شوند دانشمندان بسیار برجسته بمسائلی که زیاد برای انسان مورد لزوم نیست می‌پردازند و بدون اینکه فکر کنند کودک چه چیزهایی را میتواند درک کند در اطراف او پرسه میزنند .

بدون اینکه فکر کنند يك انسان کامل در دوران کودکی بچه چیزها علاقه داشته همیشه وجود انسان را در کودک جستجو می‌کنند .

این مطالعاتی بود که مدت‌ها مرا بخود سرگرم ساخت و یقین داشتم که اگر تمام اسلوبهای من تصوری یا غلط باشد لااقل دیگران میتوانند از مطالعات عمیق من نتیجه بگیرند .

ممکن است من راه را گم کرده باشم و آنچه باید بدانم ندانستم ولی فکر می‌کنم مسئله‌ای را که باید در آن مطالعه نمایند خوب تشخیص داده‌ام پس سعی کنید در ابتدا کودک را خوب تحت مطالعه قرار دهید زیرا بطور مسلم چنانکه باید او را شناخته‌اید بنابراین وقتی این کتاب را در این موضوع بخوانید خیال نمی‌کنم مطالعه آن چندانی نی‌فایده باشد در برابر آنچه را که شما سیستم درست فرض میکنید چیزی غیر از سیستم طبیعی نیست در همین نقطه است که خواننده باید زیاد در آن فکر کند شاید از همین جا است که مردم بمن حمله میکنند و اتفاقاً حق هم با آنها است .

اما باید قبول کنید که من روی افکار دیگران چیز نمی‌نویسم بلکه آنچه را که می‌گویم از فکر خودم است من مانند سایر مردم نگاه نمی‌کنم و شاید بهمین جهت است که

مرا مورد سرزنش قرار داده اند ولی آیا ممکن است چشمانی غیر از چشمان خود و افکاری غیر از اندیشه‌های خود داشته باشم البته که خیر.. زیرا من نمی‌خواهم از احساس خود دست بکشم و شاید هم بعضی اوقات فکر میکنم که عاقلتر از دیگران بوده‌ام اما نه هرگز خود را حساس‌تر از دیگران و عاقلتر از آن‌ها نمیدانم بلکه بیشتر وقت‌ها سعی دارم که از احساس خود دور نشوم و در عین حال سعی دارم که بخودم نیز بی‌اعتماد باشم این تنها کاری است که میتوانم انجام دهم .

اگر گاهی آهنگ اثبات بنوشته‌های خود میدهم برای این نیست که به خواننده عقاید خود را تحمیل نمایم خیر فقط بدان جهت است که می‌خواهم آن طوریکه فکر میکنم با آن‌ها گفتگو نمایم .

برای چه چیزی را که خودم در آن تردید ندارم درباره آن با تردید صحبت کنم خیر آن‌چه را که در فکرم میکنند بطور آشکار بر زبان می‌آورم روسو در مرحله دیگر در عنوان یکی از مطالب خود مینویسد .

از خوانندگان تمنا دارم که طرز نگارش و انشاء مرا بحساب مسائل و مطالب اصلی قرار ندهند .

روسو در نامه کوهستان که یک نوع لایحه دفاعی از کتاب امیل و قرار داد اجتماعی شمرده می‌شود بدشمنان خود که نوشته‌های او را جذاب و افسون‌کننده تلقی کرده بودند و عقیده داشتند این افکار نادرست برای اجتماع خطرناک است با آهنگ تمسخر آمیزی می‌گوید .

هر چه باشد از خواننده تمنا دارم که طرز نگارش روان سلیس مرا بکنار بگذارند و فقط قضاوت کنند که درست می‌گویم یا غلط زیرا مقصود هر نویسنده این است که مطالب او را درک کنند .

انسان باید خیلی ساده باشد که تحت تأثیر افسون عبارات او واقع شود زیرا نوشته‌های روسو یک نوع نگارش بسیار روان و کامل شده‌ای است که ادبیات را بر علیه ادبیات تجویز میکند .

اگر کسی چرک نویسنده کتاب امیل را مطالعه کند بزودی درک خواهد کرد که روسو یک نویسنده بسیار حساب گری است و مهارت بسیار عجیبی در نویسندگی دارد . او در نوشته های خود بدون اینکه افسونگری نویسندگی و حسابگری را در جملات خویش نشان دهد برعکس خود را اینطور وانمود میکند مانند کسی که فقط عشق بنویسندگی دارد و دلش می خواهد ششصد صفحه کتاب را بازوق و میل شخصی سیاه کند .

او در این باره مینویسد :

در اعماق این خلوت کنده انزوا و در قلب یک جنگل پردرخت ، در برابر جریان آب و نوای جانبخش پرندگان و در یک فضای معطر گل های نارنج است که قلم بدست گرفته و با حرارتی خستگی ناپذیر جلد پنجم کتاب امیل را بیابان رساندم و در وقت نوشتن چنان از خود بیخود بودم که نمی دانستم چه نوشته ام (اعترافات کتاب دهم) در صفحات اول این کتاب سلاست و روانی جملات روسو بسیار آشکار است بطوری که از کتاب امیل مجموعه ای از فورمولها و اندرزها و کلمات قصار استخراج کرده اند که در آن روزها آنرا افکار روسو، نام نهاده بودند .

در جمله سازی شامل کلمات قصار، و استعداد نشان دادن مطالب بزرگ در جمله های کوتاه قدرت سکوت در اجرای عمل در نوشته های روسو بقدری محسوس است که مخصوصاً در کتاب امیل شکل یک تئوری مخصوص بخود می گیرد و در ضمن این جملات است که بایاناتی بسیار ساده با استادان آموزش و پرورش که باربزش کلمات کودکانه را آزمایش می کنند خرده گرفته است :

همیشه این مرثیه خوانها ، این معلمین اخلاق و این دانشمندان عوام فریب هستند که تحت تأثیر یک ایده مسلم برای بچه ها قصه می خوانند و نمیدانند با این کلمات بی سر و ته چه وحشتی در دل کودکان معصوم ایجاد می کنند .

آیا بین این امواج کلمات که پشت سر هم بمغز و روان کودک فرو می کنید فکر نمی کنید که ممکن است یکی از آنها غلط باشد .

ای معلمین و استادان پرشهامت کمی ساده‌تر و محتاط‌تر و روشن‌تر باشید این نطق‌ها و خطابه‌های بلند و این کلمات شیرین را کوتاه کنید بگذارید کودک بامیل خود بزرگ شوند هر وقت از مشاهدات خود تعجب کردند درباره آن از شما خواهند پرسید (کتاب دوم) این صرفه‌جویی کلمات در یک چنین کتاب عظیم نتیجه‌اش بدست آمدن فورمولهای مخصوصی است که در نوع خود تازگی دارد .

روسو بامهارت تمام در هر یک از جملات کوتاه حقایقی را نهفته و آن را مانند یک گلوله به‌دفع خود پرتاب می‌کند .
ای مردان ، انسان باشید .
تسلط بر روح یک نوع اسارت است .
بگذارید بچه‌ها در خودشان بارور شوند .

ای استادان ادا و اصول را کنار بگذارید پرهیزکار و مهربان باشید ثروتمندان از آسیبی که بمستمندان وارد می‌سازند احساس نشاط میکنند زیرا فکر میکنند آنها بقدری احمق‌اند که چیزی درک نمی‌کنند .

کودک در سن پانزده سالگی هنوز نمیداند که دارای روح است و اگر زودتر از موعد معین این مسئله را بداند ممکن است هرگز آن را نشناسد ما میتوانیم بدون اینکه دانشمند باشیم یک انسان کامل بشویم .

زوج‌دش فقیر است امیل ثروتمند است و زوجه‌اش هم این موضوع را میداند امیل چگونه میتواند مورد توجه زنش واقع شود ؟ چه استعدادی باید برای از بین بردن این عدم تساوی بخرج بدهد .

همیشه در سر مایه‌داری است که انسان خون خود را ارزان می‌فروشد .



درباره حساسیت روسو مطالب زیاد گفته‌اند اتفاقاً قلب حساس او باعث این شده است که او را نمی‌توان آدم حساس نامید و بنا بقول استناداً او در شیرینی خود ترشی انباشته است .

او در اثر اختلاف و تفاوتی که در آهنگ صدای خود نشان میدهد (زیرا ریتم جملانش بطوری است که خواه ناخواه آهنگ کلام را تغییر میدهد) توانسته است با احساسات خود طعم و مزه خوب بدهد، گاهی کلام او جدی و پر نشاط و وقتی الهام آمیز و تمسخر آور و شاعرانه است و در همه حال سعی دارد اندیشه‌ها را بیدار و قلب را گرم سازد .

آموزش و ریاست

روسو در ابتدا کوشش داشت که کتاب خود را بصورت يك رساله تربیتی با اصول پداگوژی اشرار دهد .

بعد از اینکه نسخه اول آنرا سوزاند زیرا مطالبی زننده بر علیه دولت و کلیسا داشت بعضیها سعی کردند که از این کتاب خلاصه‌ای تهیه نموده و بعد از جرح و تعدیل و حذف نمودن مطالب زننده بقیه آن را بطور يك يك کتاب تربیتی جزء برنامه مدارس و آموزشگاهها قرار دهند .

البته بعدها این کار انجام شد و پس از تصفیه کردن کتاب آن را در دسترس عموم قرار دادند مثل اینکه قسمت‌های مذهبی آن حذف شد و قسمتی از آن را که مربوط به تفسیر قرارداد اجتماعی بود از آن جدا ساخته و بصورت يك کتاب آموزشی در دسترس همگی قرار گرفت قسمت اول امیل شامل بحث مفصلی در اطراف آموزش و پرورش بود و در صورت ظاهر از آن کتابهایی شمرده می‌شد که میتوانست يك مکتب خاص و يك دولت بیطرف را تحت قیمومیت کلیسا بوجود بیاورد اما این مکتب جدید بطوریکه مردم انتظار آن را داشتند خوش آیند مردم نمی‌شد زیرا با تمام این دست کارها کتاب روسو برای کودکان و مردان يك نوع آزادی مخصوصی را قائل بود که با اصل بیطرفی یکدولت مفایرت داشت با تمام این احوال کتاب آموزش و پرورش روسو شامل يك مطلب بسیار مهم بود باین معنی که می‌خواست يك انسان آزادی را بسازد که بتواند در مقابل تمام زورگویی‌ها از خود دفاع کرده و بطور کامل يك انسان آزاد و بدون قید و بند باشد .

برای آزاد شدن يك انسان هیچ وسیله‌ای در دست نیست جز اینکه با او بگوئید تو آزاد هستی و با او مانند مردان آزاد معامله کرده و در مرحله اول آزادی کودک را محترم

بشمارند در همین قسمت است که افکار روسو با عقاید عمومی تضاد پیدا می‌کرد. از آن گذشته روسو توجه و دقت زیاد بکار میبرد که بتواند بدنیازمندیهای طبیعی کودک احترام بگذارد و به عقیده او آزادی کودک دومین مرحله نیازمندی وی بشمار میرفت بطوریکه بایستی هوسها و تمایلات کودک را بنحویه کاملی ارضا نمایند پدر و مادران سست عنصری که در برابر تمام تمنیات کودک تسلیم می‌شوند علاوه بر اینکه با آزادی او لطمه زده‌اند او را فاسد می‌سازند و بجای اینکه آزادی را باو داده باشند او را اسیر هوسها می‌کنند و بعدها این هوسهای ساده بصورت تمایلات شدید در خواهد آمد موضوع ناپسند فقط در این نیست که مردان اسیر بچه‌های خود می‌شوند بلکه بدبختی این است که با این سیستم کودکان را در حال اسارت باقی می‌گذارند.

افراط در غذا خوردن یک نوع اسارت است اما اطاعت از قوانینی که خودشان آنرا نوشته‌اند آزادی شمرده می‌شود (قرارداد اجتماعی) کتاب امیل اصول حقوق سیاسی را در برنامه آموزش جاداده است روسو در این باره مینویسد :

آیا میدانید بچه و سیاه فرزندان خود را بدبخت می‌کنید؟ آن عبارت از این است که او را عادت دهید که هر چه می‌خواهد بدست بیاورد زیرا هر چه بدست آوردن هوسها برای او آسان شود تمایلات وی بیشتر و بارورتر می‌شود و خواه ناخواه روزی خواهد رسید که در مقابل ضعف و ناتوانی خویش مجبور می‌شوند از انجام تقاضاهای او شانه خالی کنید و این امتناع که خلاف عادت اوست بیشتر از محرومیت از آن چیز او را رنج خواهد داد.

اگر از هر جهت خوشبخت و گاه روا باشد آدم مستبدی میشود و با این ترتیب اسارت او حتمی و بدبخت‌ترین موجودات خواهد شد کودک شما نباید آنچه را که می‌خواهد یا بدان احتیاج دارد بدست بیاورد و نباید کاملاً در تحت اطاعت او باشید مگر در مواردی که لزوم آن ایجاب میشود.

با این ترتیب کلمات اطاعت و فرماندهی از کتاب لغت او حذف شده و کلمات وظیفه و اجباری را از زیاد می‌برد و بجای آن باید کلمات زور و جبر و ایجاب و ناتوانی و اجبار

جای بزرگی برای خود پیدا میکند (کتاب دوم)

✧ ✧ ✧

وابستگی چیزها یعنی مقارن با نیازمندیهای طبیعی هرگز با آزادی او ضدمه
 نمیزند زیرا آزادی حقیقی بطور قطع در مواردی است که انسان در مقابل قوانین طبیعت
 اطاعت کند .

آموزش و پرورش امیل یک نوع سیستم خشونت آمیز است .

✧ ✧ ✧

او بدود و در روز هزار بار بزمین سقوط کند ابدأ موضوع مهمی نیست او خودش
 بمرور زمان بلندشدن را یاد می گیرد . مهمترین نوع آزادی و سلامتی کودک در جراحانی
 است که بیدنش وارد میشود .

آن آزادی کاملی را که بکودک خود میدهم از بسیاری گرفتاریها و ناراحتیها که
 برای او پیش میاید او را برکنار میدارم .

بچههای ولگرد خرد سالی را می بینم که روی یخ و برف بازی می کنند و بدنشان
 از سرما کبود شده بطوریکه قادر نیستند انگشتان خود را تکان بدهند آنها خودشان
 باید برای گرم کردن دست و پای خویش دست و پا کنند اما اگر مجبورشان کنید این کار را
 نمی کنند شاید اینطور باشد که شدت عملهای اجباری بیشتر از سرمای زمستان باعث
 رنج و آزارشان خواهد شد .

طبیعت طوری این بچهها را ساخته که خودشان بهم کمک کنند ولی آیا این بچهها
 برای این دنیا آمده اند که ما آنها را وادار بکار بکنیم ؟

✧ ✧ ✧

البته این نکات بسیار قابل ملاحظه است ولی هیچ رابطه ای با مسئله سیاست
 ندارد و روسو هم هرگز این عقیده را نداشته است که بنحوه نوشته های خود لباس سیاست
 ببوشاند اما او در ضمن کلمات خود می گوید کسانی که میخواهند سیاست و اصول اخلاقی

را بطور جداگانه تحت مطالعه قرار دهند از هیچکدام بهره کافی نخواهند برد .
 روسو میدانند که این غیرممکن و وهم انگیز است اگر کسی بخواهد انسان
 آزادی را در جامعه‌ای که عدم تساوی در آن حکومت می‌کند آزادانه پرورش بدهد و
 باز هم وهم انگیز است اگر امیدوار باشیم که بتوانیم جامعه‌ای را بدون افراد آزاد تغییر
 وضع بدهیم و تا مردان آزاد برای ایجاد مساوات در مقابل قانون فداکاری نداشته باشند
 چنین جامعه‌ای هرگز بوجود نخواهد آمد .
 باید جامعه را بوسیله افراد و افراد را در جامعه مورد مطالعه قرار دهیم
 (کتاب چهارم) .

بهمین نظر بود که روسو کتاب امیل و قرار داد اجتماعی را با هم نوشت برای
 هوس یا برحسب اتفاق نبود که روسو استادان آموزش و پرورش را برای تربیت کودکان
 صلا داده و با آنها گفت : کودکان را با خودتان در یک مقام قرار بدهید تا بتوانند مانند
 شما بزرگ شوند .

امیل بطوری از لذت آزادی و مساوات بهره مند شده که دیگر هرگز در برابر
 ستم و بیادگری رنج نخواهد کشید این موجود که از آزادی کامل بهره مند شده بزرگترین
 درد و شکنجه برای او اسارت است بنابراین او بحال این فرماندهان و فلاسفه خودخواه
 بسختی متأثر است .

امیل صنعت نجاری را نه برای این می‌آموزد که اجباری در این کار دارد بلکه
 برای این است که می‌خواهد صنعت و وظیفه انسانی را انجام دهد .

امیل برای همیشه بصورت یک کارگر نیمه‌مندان و هرگز از لحاظ اجتماعی عدم تساوی
 را احساس نمی‌کند .

روسو این کتاب را بصورت یک افسانه ساخته و بین امیل و روسو نامه‌هایی رد و
 بدل کرده و در بعضی جاها امیل را زندانی و گرفتار انواع ناراحتی‌ها کرده و بالاخره
 استادش او را آزاد ساخته است که برای آزادی خویش دست و پاکنند .

افتخار سوزانندن کتاب .

روسو در کتاب خود بفرماندهان و ثروتمندان بزرگ بسختی حمله کرده بود زیرا میدانست که این افراد سرسخت ترین دشمنان آزادی بشمار می آیند و در آن تذکر داده بود که بایستی بکودکان اجرو مزد متناسبی پرداخت در نتیجه انتشار این کتاب بود که در تاریخ نهم ژوئن ۱۷۶۲ پارلمان پاریس فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه کتاب امیل جمع آوری و سوخته شود و ژان ژاک روسو را دستگیر و بزندان کونسیرژری پاریس بیاورند روسو باز هم امیدوار بود که بتواند در زادگاه خود مخفی شود اما در تاریخ نوزدهم ژوئن هیئت دولت ژنوبنوبه خود کتاب قرارداد اجتماعی و امیل را محکوم نمودند و دستور داده شد که مقامات دادگستری این دو کتاب را جمع آوری و بسوزانند و در آن زمان مردم رسوخ کرده بودند که این دو کتاب خلاف انسانی و مخالف مذهب و مخرب اساس دولت است و در باره نویسنده کتاب دستور داده شد که اگر قدم باین شهر یا سایر قلمرو حکومت ژنو بگذارد او را دستگیر و گرفتار شکنجه سازند بنابراین روسو مجبور شد از آنجا متواری شود .

اما مطابق معمول محکومیت این کتاب باعث شهرت او شد و آثار او در شمار بزرگترین شاهکارهای جهان در آمد و از طرف دیگر توجه مخصوصی که بر تربیت کودکان و آزادی آنها شده بود باعث شد که کتابهای زیاد در این زمینه نوشته شود و در نسل های بعد استادان آموزش و پرورش در کتابهای او مسائلی را پیدا کردند که از هر جهت مورد استقبال قرار گرفت و اسلوبهای مختلف آموزش و پرورش و آن چه تا آن زمان مورد استفاده بود تغییرات کلی پیدا کرد .

روژه در اتانزونی و ژرژ لاپ در فرانسه سبک منفی آموزش و پرورش روسو را مورد مطالعه قرار دادند و رساله ژرژ لاپ و کتا آن روز منتشر نشد بود از روی اسلوب امیل تجدید نظر شد و بنام آموزش و پرورش منفی و رساله در باره اصول غیر مستقیم تربیتی انتشار یافت و یکی از رساله های معروف دکتر ادرسال ۱۹۶۳ روی این زمینه نوشته شد.

افکار روسو چنان در مردم رسوخ کرده که استادان در مدارس و دانشگاه ها دیگر ترسی نداشتند و بطور آشکار بشاگردان و دانشجویان خود می گفتند وقت آن رسیده است

امیل	۲۵	زان ژانگ روسو
------	----	---------------

که ما با انسان و کودک اجازه بدیم که مسئول خودش باشد و بایستی باین نوع اسلوب تربیتی تحت تعلیم قرار گیرد .

مطابق اسلوب تربیتی امیل روسو عقیده داشت که بایستی کودک را از سن ۲۵ سالگی بحال خود آزاد گذاشت و درباره کودکان پانزده ساله است که میگوید :
آنها را با خود مساوی بدانید تا مثل شما بزرگ بشوند و در کتاب اول در باره پرورش نوشته بود : از دور مراقب آنها باشید و با آزادی آنان لطمه نزنید و امروز هم همه دانسته اند که مطابق اسلوب امیل از دور باید ناظر آزادی کودک باشند .

میشل لونا

امیل

یا آموزش و پرورش

کتاب اول

هرچیز که از دست سازنده و خالق آن خارج میشود خوب است و هنگامی که بدست انسان رسید تغییر ماهیت میدهد .

انسان قطعه زمینی را برای تهیه غذای دیگری بهم میزند ، درختی را برای تهیه میوه و غذای دیگری بارور میسازد ، هوا را بهم میزند عناصر و فصول را بهم میزند ، سگش را و اسبش و غلامش را شکنجه میدهد ، همه چیز را بهم میزند ، قیافه تمام عناصر را تغییر میدهد او بدشکلی و زشتی حیوانات وحشی را دوست میدارد او دوست ندارد آنچه را که طبیعت ساخته بآن شکل بماند و حتی نمیخواهد که انسان هم شکل طبیعی خود را حفظ کند و مانند یک اسب شرور دلش میخواهد که انسان را بر علیه خود تجهیز کند .

اگر اینطور نبود اوضاع ما از این بدتر می شد و نوع انسانی نمی توانست لااقل خود را بصورت یک انسان نیمه تمام بسازد .

دروغ و حالی که کارها پیش میرود اگر انسانی را از ابتدای کودکی در میان این بهم ریخته گیها رها کنند آواز ساینده بیشتر قیافه حقیقی خود را تغییر خواهد داد . تمام فلسفه ها و قدرت ها و نیاز مندیها و اندر زها و کلیه دانش های اجتماعی که در آن غوطه ور شده ایم طبیعت اصلی انسان و افکار و اندیشه هایش را خفه کرده و هیچ چیز را بجای خود باقی نخواهد گذاشت .

انسان در این وادی بی انتها مانند نهالی است که حوادث زمان او را در بیابان رویانده و عابرین او را از بین می برند و هر کس باو تنه‌ای میزند کمرش راخم می‌کند تا نابود شود .

ای مادر مهربان خطاب من بتو است و تو هستی که باید در این بیابان پر گرد و غبار این نهال کوچک را از تصادم عقاید این و آن حفظ و صیانت کنی .

این گیاه را قبل از اینکه خشک شود پرستاری و آبیاری کن تا اینکه یک روز میوه‌های آن ترا سیراب و کامیاب سازد .

هر چه زودتر اطراف روح او را محاصره کن یکی دیگر ممکن است باو تجاوز کند اما تو می‌توانی جلو تجاوز دیگران را مسدود سازی (۱) گیاه را با اصول کشاورزی می‌سازند و انسان باید با اصول آموزش و پرورش تربیت شود .

اگر قرار بود انسان بزرگ و نیرومند خلق شود قد و قامت و نیروی بدنی او تا وقتی که نتواند استفاده نماید برای او فایده‌ای نداشت زیرا آنقدر بخود مغرور می‌شد که از قبول کمک و همکاری دیگران شانه خالی می‌کرد و چنین موجودی را اگر بحال خود رها می‌کردند قبل از اینکه بتواند نیازمندیهای خود را بدست بیاورد مرگ و نیستی بر زندگی‌اش خاتمه میداد مردم در باره کودکان احساس دلسوزی می‌کنند ولی آنها خبر ندارند .

اگر افراد انسان دوران کودکی را نمی‌گذرانند نسل انسانی خود بخود نابود می‌گردد .

ما ناتوان دنیا می‌آئیم و به نیرو نیاز مندیم وقتی بدن ما می‌آئیم هیچ چیز نداریم و محتاج بکمک دیگران هستیم در روز تولد کیچ و مهبوت هستیم و دیگران باید ما را رهبری کنند .

هر چه را که در حال تولد فاقد آن هستیم و بداشتن آن نیاز مندیم تمام این چیزها

۱- برای من تعجب آور است که شنیدم آقای فرمی تصور می‌کرد که من با این کلمات خواسته بودم از مادر من صحبت کنم و در نوشته‌های خود این موضوع را در چند جا تکرار کرده است .

را اصول پرورش درست در اختیار ما خواهد گذاشت از خود می‌پرسیم آیا این آموزش از طرف طبیعت بمانداده میشود یا اینکه مردان و عناصر طبیعت آنرا بماند دهند .

گسترش و تقویت غرائز درونی و پرورش اعضای بدن ما از راه آموزش و پرورش طبیعت بمانداده میشود استفاده از این اعضا را انسان بما تعلیم میدهد اما تجربیات زندگی و استفاده از چیزهایی که در ما اثر میگذاورد در اثر آموزش چیزهاست .

بنابراین هر يك از ماسه نوع رهبر و استاد داریم شاگردی که از فراگیری درس شانه خالی می‌کند اونمی‌تواند خوب تربیت شود و هرگز با خودش هم سرسازگاری ندارد اما آن کسی که همه چیز را فرا می‌گیرد و خودش را با همه چیز سازش میدهد میتواند زندگی خوب داشته باشد چنین فردی را میتوان خوشبخت دانست از این سه نوع آموزش آنچه که از طبیعت بمانداده میشود در اختیار ما نیست و آنچه که از اشیاء بمانداده میشود تا درجهای بمانداده خواهد داشت اما آنچه که انسان بما تعلیم میدهد تنها وسیله‌ای است که در اختیار ما قرار دارد ولی گاهی پیش می‌آید که ما نسبت باین نوع تعلیم تردید پیدا می‌کنیم زیرا کمتر کسی است که تمام راهنمایی‌های معلم و رهبر خود را بطور کامل استفاده نماید. از نظر اینکه فن آموزش يك هنر مخصوصی است احتمال نمیرود که در همه جهت موفقیت حاصل شود زیرا هیچيك از طرفین خود را مسئول پیروزی قطعی نمیدانند انسان همیشه سعی دارد که با جدیت و مراقبت بمقصود برسد اما برای رسیدن باین پیروزی عوامل زیاد ضروری است که یکی از آنها شانس موفقیت خواهد بود .

این مقصدهائی در کجا است و شاید همان باشد که از طبیعت بماند میرسد و این مطلبی است که قبلاً آنرا با ثبات رساندیم .

در حالی که میدانیم برای تکامل خود احتیاج بسه نوع راهنما داریم بنابراین باید با کمک آن عاملی که در اختیار ما نیست دو عامل دیگر را بکار بیندازیم .

اما شاید نام طبیعت در اینجا برای ما مفهوم درستی ندارد و بنابراین باید توضیح بیشتری در اطراف آن داده شود .

از پیش بماندگفته اند که طبیعت غیر از عادت چیز دیگر نیست .

این چه معنی دارد؟ آیا بعضی عادات را نتوانسته‌ایم با مجاهدت و زور از بین ببریم؟

بطور مثال می‌گوئیم .. آیا تاکنون نتوانسته‌ایم جهت نمو و روش يك گیاه را تغییر بدهیم .

اگر گیاهی را بحال آزاد رها کنیم با نیروی خودمان میتوانیم آن را مجبور یا نحنا سازیم اما ریشه آن اصل و طبیعت خود را از دست نداده و بطرف بالا می‌رود و اگر گیاه شروع برشد نماید خواه ناخواه امتداد عمودی خود را از سر خواهد گرفت .

انحناء و تمایلات انسانی هم مطابق این قانون است تا وقتی که او را بحال خود بگذارند مطابق طبیعت و عادت خود پیش می‌رود اما بمحض این‌که وضع عوض شد عادت از بین می‌رود و طبیعت جای آن را می‌گیرد .

بطور مسلم آموزش و پرورش غیر از عادت چیزی نیست آیا در زندگی بکسانی بر نخورده‌ایم که این عادت را حفظ کرده‌اند .

این اختلاف از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ اگر بتوانیم نام طبیعت را با عادت عوض کنیم و همین عادت را يك نوع طبیعت بدانیم بنابراین مسئله حل می‌شود و بمیل خودمان هر کاری صورت می‌گیرد ما از ابتدای تولد حساس هستیم و از همان روز های اول تحت تأثیر چیزهایی قرار می‌گیریم که ما را احاطه کرده‌اند .

به محض این‌که قابلیت درك احساسات را پیدا کردیم بمیل خود می‌توانیم باستقبال چیزی برویم یا از نزدیک شدن بآن خودداری نمائیم یعنی اگر آن را دوست داریم بپذیریم و در صورت دیگر آن را از خود دور سازیم و بموجب درك و احساس خودمان درباره آن قضاوت نمائیم .

این وضع تا وقتی ادامه دارد که ما برای درك اشیاء استعداد بیشتری بدست آوریم و هنگامیکه نزدیک شدن بآن برخلاف عادت ما باشد نظریه شخصی ما خود بخود ارزش آن را از بین خواهد برد آیا همین تغییرات عامل اصلی طبیعت نام نخواهد داشت؟
اولین آموزش مهم‌تر از دو نوع دیگر است و این آموزش نخست بدون تردید

مربوط بزنان است .

اگر خالق طبیعت می‌خواست این وظیفه را بعهده مردان بگذارد بآن‌ها پستان میداد تا فرزندان خود را شیر بدهند .

دانشمندان تربیتی .. با شما است که در کتابها و رسائل خود از زنان بیشتر تعریف کنید و برای آنان امتیاز بیشتری قائل شوید زیرا علاوه بر اینکه آن‌ها بیشتر از مردان وظیفه‌دار مراقبت کودکان هستند و در واقع تأثیر آن‌ها زیاد تر است بیشتر از مردان در این کار کوشش می‌کنند .

دیدیم‌ایم که غالب بیوه زنان در تحت اختیار فرزندان خود قرار گرفته‌اند و اگر مادری در وظیفه خود اهمال کرد، و فرزندان خود را خوب تربیت نکرده وقتی بزرگ شدند موجبات ناراحتی مادران را فراهم ساخته‌اند .

قوانین اجتماع بجای اینکه درباره اشخاص قضاوت کند در خصوص اموال و دارائی بحث کرده زیرا این قوانین در همه حال مراقب آسایش زندگی بوده و بمضائل اخلاقی توجه نداشته و نخواسته‌اند اختیاراتی برای مادران قائل شوند .

باین حال وضع مادران بهتر از پدران است از یک طرف وظایف سنگینی برگردن دارند و از طرف دیگر مراقبت و توجه آنان در وضع بهبود زندگی خانوادگی بسیار مؤثر است و بطور کلی دیده شده است که مادران از پدران بفرزندان خود بیشتر علاقه داشته‌اند و مواردی پیش می‌آید که یک پسر نسبت بپدرش احترام زیادی نمیکند و غالب اوقات پدران از این نقض احترام ناراحت نمی‌شوند .

اما اگر بر حسب اتفاق فرزندی آن قدر غیر طبیعی باشد که از احترام مادر فرورگذاری کند و حاضر بشود بکسی که با او شیر داده و غذای او را فراهم ساخته و در واقع بایستی خود را امید یون باو بداند بدرفتاری کند بلافاصله مردان و قوانین اجتماع این فرزند ناسپاس را مانند یک حیوان وحشی از جامعه خود طرد می‌نمایند می‌گویند که مادران با محبت خود فرزندان را فاسد می‌سازند البته در این قسمت تقصیر با مادران است اما گناه آن‌ها از شما که آن‌ها را از راه پدر میکینید بیشتر نخواهد بود .

مادر آرزومند سعادت فرزند خودش است اما اگر در وظیفه خود اهمال نمود و ندانسته‌گری را انجام داد باید باو تذکر داد جاه طلبی‌ها ، حسادت‌ها ، بیدادگریها و راهنمائی‌های غلط پدران و مسامحه‌کاری و خشونت‌های آنان هزار بار ضررش بیشتر از محبت و نوازش بی‌جای مادران است .

مراعات این شرایط اولی بسیار لازم است و البته این‌سه نوع آموزش بایکدیگر اختلاف ندارد شاید شرایط ابتدائی باسانی اعمال میشد اما چه باید کرد وقتی مشاهده می‌کنیم شرایط این‌سه نوع آموزش و پرورش ضد یکدیگر است و بجای اینکه انسانی را برای خودش تربیت کنند او را برای دیگران پرورش میدهند .

با این ترتیب تشریک مساعی این سه نوع تربیت باهم غیرممکن است اگر مجبور شویم که بین طبیعت و مقررات اجتماع بمبارزه بر خیزیم نتیجه‌اش این است که بایستی بین يك انسان معمولی و يك انسان اجتماعی یکی را انتخاب کنیم زیرا با این وضع و حال برای ما غیر ممکن است در این شرایط هر دو نوع را تربیت کنیم .

هر نوع اجتماع حزبی وقتی فشرده و وابسته بهم باشند ربه عظمت و سعادت میرود اما باید در نظر داشت که هر فرد میهن پرست مجبور است در برابر بیگانگان خشن و وحشی باشد زیرا آن‌ها انسانند و انسانیت بآن‌ها حکم می‌کند که بیگانگان را دشمن بدانند مثل این که جنگهای جمهوری از جنگهای آزادی طلبی شدیدتر بود ولی اگر نبرد شاهان گاهی متعادل می‌شد آشتی و صلح بین آنان خطر ناکتر بود زیرا این عداوت در دل‌ها ریشه می‌دواند .

البته این عدم تناسب‌ها اجتناب ناپذیر است ولی خوشبختانه زیاد قوی نیست اساسی مطلب این است که انسان باید با کسانی که زندگی می‌کند خوب و مهربان باشد. اهالی اسپارت در برابر بیگانگان جاه طلب و بیدادگر و جسور بودند اما يك سازش و نجابت در چهار دیوار آنان حکومت می‌کرد کسانی که دنیا را خانه خود میدانند و در خارج از کشور خدماتی را انجام میدهند که در کشور خود این وظایف را زیر پا گذاشته‌اند بنظر من این اشخاص قابل اعتماد نیستند زیرا کسی که بمادر خود احترام

نمیگذارد چگونه میتواند احترام دیگران را مراعات کند آن‌ها مانند دانشمندانی هستند که همسایگان خود را از یاد برده و برای افراد دوردست و بیگانه سخن رانی می‌کنند .

یک انسان طبیعی ، انسانی که در طبیعت بزرگ شده بخودش اختصاص دارد او یک فرد واحدی است که غیر از خود و به هم نوعان خود بکسی دیگر توجه ندارد .

یک انسان اجتماعی واحدی است برای اجتماع و ارزش خرد را در کمک و همکاری و ابستگی خود میداند اما این مردی که خود را از طبیعت خارج ساخته و در اجتماع متمدن زندگی می‌کند آن انسان و مهربان و فرمانبرداری نیست که از طبیعت الهام گرفته بود .

بهترین تعالیم و دانش‌های اجتماعی انسان طبیعی را تغییر ماهیت میدهد وجود کاملی را که مخصوص خودش بود از او می‌گیرد و با او یک نوع روابط نسبی میدهد شخصیت خودش را در واحد اجتماع از دست میدهد بطوریکه دیگر هیچکدام از این افراد خود را شخص واحد نمی‌داند بلکه خودش را قسمتی از واحد اجتماع فرض می‌کند و حساسیت او در وقتی است که می‌خواهد برای همه و بطور کلی اظهار نظر کند .

یک وطن پرست رومی فکر نمی‌کرد از چه نژادی است آیا از کایوس است یا از لاسیوس یک رومی خالص بود و همین را فقط برای خودش دوست داشت .

روگولوس خود را کراتازی میدانست و در این مرزوبوم وجودش در ردیف اموال صاحبان خود قرار گرفته بود اما چون اساساً نسبت باین آب و خاک بیگانه بود حاضر نمیشد در مجلس سنای روم عضویت پیدا کند و تا یک فرد کراتازی باورهای نمیداد نمایندگی را نمی‌پذیرفت اگر از افراد رومی جانش را از خطر نجات میداد احساس ناراحتی میکرد و حاضر بود شکست بخورد و بامشقت و بدبختی جان بسپارد .

آیا این طریقه درست است و آیا آن انسانی را که مادز صدر توصیف آن هستیم باید

اینطور باشد ؟

یکی از اهالی آتن دست و پا می‌کرد که در مجمع سیصد نفری اسپارت پذیرفته شود اما او را از مجمع خود طرد می‌کردند با اینحال از اینکه میدید در اسپارت مردمانی بایاقت زندگی می‌کنند برای آن‌ها احساس مسرت می‌کرد بنظر من این مرد آدم خوبی بود و او را میتوان يك ميهن پرست واقعی دانست .

يك زن اسپارتی پنج فرزند خود را بچنگ فرستاده بود و هر روز انتظار خراج جدیدی از میدان نبرد داشت .

مرد احمقی از راه میرسد از او میپرسد چه خبر است .

پاسخ میدهد پنج فرزند تو در چنگ کشته شده‌اند .

مادر باو پر خاش می‌کند و میگوید ای غلام پست مگر من از تو پرسیده بودم که فرزندانم چه شدند .

سرباز پاسخ میدهد آه راست است اما ما پیروز شده‌ایم مادر با شعف تمام بطرف معبد میرود و خندارای شکر می‌کند این است معنی يك انسان اجتماعی .

کسی که در اجتماع شهر نشینی خود را مقدم از دیگران میدانند او مرد احمقی است زیرا خودش هم نمیداند چه می‌خواهد .

چنین فرد خودخواهی همیشه با خودش در چنگ و ستیر است و همیشه در دست تمایلات و وظایف خودمانند بر کاهی در فضا سرگردان است او هرگز نمی‌تواند ندانسان

باشد و نه يك فرد اجتماع و نمی‌تواند نه برای خودش خوب باشد نه برای دیگران او مانند یکی از مردان دوره ما است مانند يك گرانسوی؛ یا يك انگلیسی و بالاخره

از هیچ هم کمتر است .

برای اینکه دارای شخصیت مفیدی باشیم و یا به خودمان وابسته شویم و همیشه يك فرد واحد باشیم باید اعمال ما مانند گندهای ما باشد و بایستی در تصمیمی که باید

گرفت جدی باشیم این تصمیم را بطور آشکار بگیریم و بدون حرف بدنبالش برویم .

اکنون از شما می‌خواهم که بگوئید این مرد انسان است یا یکی از افراد اجتماع وجه باید بکند تا بتواند هم انسان باشد هم مرد اجتماع از این عوامل متضاد دو فورمول

زان ژاک روسو	۳۴	امیل
<p>علمی متضاد بدست می‌آید یکی تربیت عمومی و مشترک و دیگری تربیت خصوصی و خانوادگی .</p>		
<p>اگر بخواهید مفهوم تربیت عمومی را بدانید کتاب جمهوری افلاطون را بخوانید این یک کتاب سیاسی نیست که مردم از عنوان آن این نظریه را داده‌اند و برعکس یکی از رساله‌های تربیتی است که تاکنون کسی نظیر آن را ننوشته است وقتی بخواهید کسی را بدنای خواب و خیال روانه کنید نوع تربیت افلاطون را نام می‌برند اگر لیکورک قانونگذار بکتاب خود این نام را نداده بود کتاب او را هم یک کتاب افسانه‌ای میدانستم زیرا افلاطون در کتاب خود قلب انسانی را تصفیه کرده و لیکورک آن را از صورت طبیعی خارج ساخته است .</p>		
<p>اما تربیت عمومی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد زیرا در جایی که میهن وجود نداشته باشد یک میهن پرست ایجاد نخواهد شد .</p>		
<p>این دو کلام میهن و میهن پرست بایستی از کتاب لغت امروز حذف شود من دلیل آنرا میدانم اما نمی‌خواهم بگویم زیرا مربوط بکتاب من نیست .</p>		
<p>من نمی‌توانم باین مؤسسات مسخره آور که نام آن را مدرسه گذاشته‌اند نام تربیت عمومی بدهم و اصول تربیتی را هم که در دست مردم است قبول ندارم زیرا این نوع تربیت دو نتیجه مخالف دارد و هر دوی آن ناقص است چون این مدرسه مردانی را می‌سازد که مداح یکدیگرند و هر چه را که می‌گویند فقط برای خودشان مفید است این مؤسسات وقتی مشترک شوند باری از دوش کسی برنمی‌دارند و برعکس غیر از تلف کردن وقت نتیجه‌ای نخواهد داد .</p>		
<p>در بسیاری از مدارس مخصوصاً در دانشگاه‌های پاریس استادانی درس میدهند که من برای آن‌ها قدر و منزلت زیادی قائلم و به عقیده من آن‌ها میتوانند بخوبی نسل جوان را تربیت کنند اما افسوس که مجبورند برنامه عمومی را درس بدهند اگر حاضر بشوند در اسلوب خود تغییری بدهند بآن‌ها خواهم گفت که راه درس دادن چگونداست .</p>		
<p>از این اسلوب‌های مختلف همان تضادهای درزندگی ما وجود دارد پیدا میشود وقتی که ما از یک طرف بوسیله طبیعت و از سوی دیگر بوسیله انسان بجاده‌های مختلف</p>		

کشیده شویم و ناچار باشیم که خود را بین این دو نوع تربیت قسمت کنیم راه مشترکی را پیموه ایم که ما را به بیچیک از دو طرف هدایت نخواهد کرد

با این جنک و گریزها و در حالیکه در تمام دوره زندگی بدست امواج حوادث سپرده می شویم زندگی ما با آخره میرسد در حالی که نتوانسته ایم با خودمان توافق نمائیم و نه برای خودمان و نه برای دیگران مفید واقع نخواهیم شد از اینها که بگذریم فقط تربیت خانوادگی یعنی تربیت طبیعی باقی میماند اما در اینجا هم باید گفت اگر کسی فقط برای خودش تربیت شود دیگران چه باید بکنند؟

اگر بطور مثال آن دو عامل را که بماییشنهاد می کند بتواند بصورت واحد درآید و بشرط اینکه مخالفت های انسان را از آن حذف کنم در واقع یکی از بزرگترین سدها از جلو خوشبختی ما بکنار خواهد رفت .

برای این کار بایستی خوب در باره آن قضاوت کرد همه جای آن را در نظر گرفت و بایستی مخصوصاً تمایلات او را هم بحساب آورد و بطور خلاصه لازم است يك انسان طبیعی را چنان که باید شناخت و من گمان می کنم اگر کسی خوب در این باره مطالعه کند میتواند قدمی بروی سعادت بردارد برای درست کردن يك چنین انسان نایاب چه کارهایی باید صورت داد؟

البته کارهای خیلی زیاد و باید از همه طرف مراقب بود .

وقتی بخواید بطرف باد برود مثل گرگها سر بخاک میمانند اما اگر چون دریا خروشان باشند و بخوانند در محلی مستقر شوند باید لنگرهای کشتی را با آب انداخت اما در همان حال ناخدای کشتی باید مراقبت کند که کشتی او غرق نشده و لنگر کشتی از جا کنده نشود .

در زندگی اجتماعی و در هر حای دیگر هر کسی باید برای خودش تربیت شود اگر يك شخص واحد که جائی را بر خود مستقر ساخته از آن جا خارج شود يك چنین شخص بدرد هیچ کار نمی خورد

تربیت وقتی مفید است که پدران و مادران بتوانند آن را خوب اجرا کنند و اگر غیر از این باشد برای آن کودک مفید واقع نخواهد شد .

در کشور قدیم مصر که فرزند باخلاق و خوبی خانواده بزرگ می شد همان تربیت محقر هم بحال اومفید بود اما در کشورهای ما که اختلاف طبقاتی فراوان است و مردم هر روز تغییر وضع میدهند هیچکس نمیداند آیا فرزندى را که برای خودش تربیت میکند فردا بر علیه او قیام نخواهد کرد در عالم طبیعت مردم در حالی که با هم مساوی هستند قریحه مشترک آنان نیز مانند یک انسان طبیعی است و کسی که بوسیله طبیعت در هبری شود وظایفی را که یاد گرفته در مقابل دیگران خوب انجام میدهد شاگردى را که من معرفی می کنم بدست او چه شمشیر بدهند یا بکلیمسا روانه نمایند یا او را در غل و زنجیر بکشند برای او فرق نمی کند زیرا قبل از اینکه اقوام و نژاد یکسان قریحه جدید را در او تزریق نمایند طبیعت او را بسوی زندگی انسانی خواهد کشاند .

زندگی خودش هنری است که من می خواهم با او یاد بدهم وقتی از دست من خارج شد یقین دارم که او نه قاضی میشود نه سر باز و نه کشیش او در ابتدا یک انسانی میشود و هر چه که یک انسان باید دارا باشد او فرا گرفته و به نیازمندیهای خود رسیده و خودش بایروولى که بدست آورده میتواند جای خود را عوض کند، او همیشه متعلق بخودش است و بکسی دیگر تعلق نخواهد داشت .



تحصیل اصلی و اساسی ما از شرایط انسانی سرچشمه میگردد، آن کسی که در بین ما نتواند خوشبها و بدیهای این زندگی را خوب درک و تحمل نماید به عقیده من او خوب تربیت نشده و از این مرحله نتیجه گرفته میشود که تربیت حقیقی بیشتر بدترین متکی است تا به معلم .

ما از وقتی که زندگی را آغاز می کنیم تعلیم را هم از همان دوره شروع می کنیم با این معنی که تربیت ما با خودمان آغاز میشود و اولین معلم و سرپرست ما کسی است که بما غذا میدهد .

آیا این کلمه تربیت در نزد مردم قدیم غیر از آن معنائی داشت که ما اکنون آنرا تفسیر می کنیم ، آن تربیت را در آن روز تربیت خانوادگی و اولین معلم را دایه می گفتند بنا بر

این تربیت و تعلیم و فراگیری چیزها سه چیز مخالف یکدیگرند همانطور که در زندگی اجتماعی امروز ما حکومت و سرپرست و معلم سه چیز مخالف هم بشمار می آیند.

اما این مشخصات بمفهوم واقعی خود تفسیر نشده اند زیرا بد عقیده من اگر کودکی بخواهد خوب راهنمایی شود باید فقط يك مربی داشته باشد باید کمی به نظر خود عمومیت داده و در وجود شاگرد خود يك مرد حقیقی و مردی را که در برابر تمام حوادث زندگی باینداری کرده مطالعه نمائیم.

اگر مردم از بدو تولد تا پایان عمر بآب و خاک و کشور خود مربوط می شدند و در آنجا میماندند و اگر در تمام مدت سال يك فصل تنها داشتیم و هر گاه تمام مردم همیشه از لحاظ ظاهر يك حال میماندند و وضع مالی آنها تغییر نمی کرد این نوع تربیت عملی تا اندازه ای مفید واقع می شد و کودکی که در يك کشور تربیت می شد آنجا را ترك نمی گفت و دیگران برای او هیچگونه اسباب زحمت و ناراحتی فراهم نمی کردند.

اما با توجه به تحرك و تغییرات کلی چیزها و با علم باینکه حوادث و پیش آمدهای نامطلوب در هر ساعت اوضاع زندگی را واژگون می سازد آیا این دیوانگی محض نیست که ما انسانی را طوری تربیت کنیم که هیچوقت از کشورش خارج نمی شود در حالیکه برخلاف این فکر این انسان در هر ساعت باید با مخالفت های این و آن روبرو شود، اگر این انسان بدبخت که برای چهار دیواری کشور خودش ساخته شده قدمی فرا تر بگذارد و اگر او از مقامی که صاحب آن شده سقوط نماید چه بر سر او می آید آیا غیر از نابودی سر نوشت دیگری خواهد داشت؟

بنابراین نباید باو یاد داد که چگونه باید در مقابل خودش مقاومت نماید بلکه باید او را بطوری ساخت که بتواند تحمل همه چیز را بکنند مردم فقط در فکر این هستند که کودک خود را از آفات حفظ نمایند اما این کافی نیست بلکه باید باو یاد داد که وقتی برای خودش آدمی شد بتواند ضربه های سر نوشت را تحمل نماید و در مقابل هر نوع بدبختی و فقر میدان داری کنند و اگر لازم شود در یخ های قطبی بایستند یا در گرمای سوزان مالت زندگی خود را بر احتی بگذرانند.

شما تا جایی که ممکن است از او توجه میکنید که زنده بماند باین حال بایستی

او بمیرد و در صورتیکه مرگ او بدست شما نیست پس برای مرگ او گریه میکنید بجای اینکه جلوگیری از مردن او بکنید زندگی را باو یاد بدهید .

زندگی عبارت از نفس کشیدن نیست بلکه باید فعالیت داشته و بتوانیم از اعضای بدن واز احساس و غرائز خود واز تمام عواملی که برای زندگی کردن ما لازم است استفاده نمائیم .

مردی که زیاد زندگی کرد برای آن نیست که سالهای عمر را پشت سر بگذارد بلکه انسان حقیقی کسی است که زندگی را خوبتر احساس کرده است .

مردیکه در سن صدمسالگی بزیر خاک رفت یا کسی که در جوانی زندگی را پایان داد چه فرق دارد اگر در همان جوانی از زندگی بهره برد جوانی ، پیری برای او بی تفاوت است .

تمام عقل و تدبیر مادر اسارت خلاصه میشود تمام کار های ما بندگی و زحمت و اجبار است انسان اجتماعی در اسارت بدنیا میآید و در همان حال هم میمیرد در ابتدای تولد او را یک قندان طناب پیچ می کنند در وقت مرگ هم کفن براو می پوشانند و بدرون تابوت سرازیرش میکنند و تا وقتی هم که قیافه انسانی دارد دست و پای او را در مقررات اجتماع می بندند .

میگویند بعضی قابله ها مدعی شده اند که میتوانند با فشار دادن سر کودک نوزاد قیافه مناسب تری باو بدهند .

درست است سرما را خالق خوب درست نکرده و قابله باید در خارج آنرا شکل دیگری بدهد و معلمین اخلاق نیز اندرون ما را اصلاح کنند بعضی سوسماران از حیث خلقت خیلی خوشبخت تر از ما هستند .



بعضی اینکه کودک نوزاد از شکم مادر خارج میشود و می خواهد از آزادی لذت برده دست و پای خود را حرکت بدهد که بلافاصله قید بند جدیدی بدست و پای او می بندند .

ابتدا او را قندانق می کنند دست و پایش را دراز کرده و او را بزمین

می خوابانند و در اطراف بدنش بقدری پارچه و لباس و کمر بند می بندند که نمی تواند خود را حرکت بدهد .

اگر این کودک بدبخت را فشار نمیدادند و مانع نفس کشیدنش نمی شدند و طوری او را می خوابانده که می توانست مایعاتی را که می نوشد درست بدون زحمت فرو ببرد و چقدر خوشبخت بود زیرا با آن وضعی که او را بستهبند می توانست سرش را تکان بدهد و شیر را براحتی نوش جان کند .



کودک نوزاد احتیاج بنشستن و حرکت دست و پای خود دارد تا بتواند غذایی را که می خورد جابجا کند اما این آزادی را از او میگیرند درست است که او را بزمین دراز می کنند اما اجازه حرکت کردن باو نمی دهند و حتی سرش را با یک سربند محکم می بندند مثل این است که هنوز اطمینان ندارند که واقعاً او یک موجود زنده ای است .

با این ترتیب رشد دوونی کودک که در مرور بیشتر میشود بواسطه مانع خارجی متوقف میگردد زیرا نمی تواند برای رشد و تربیت بدن اعضای خود را خوب حرکت بدهد .

کودک بدبخت تقلائی بیپهوده میکنند نیروی خود را بکار میاندازد و همین تقلاهای زیاد جلورشده طبیعی او را میگیرد .

وقتی که در جنین مادر بود جای باین تنگی نداشت و دست و پایش را اینطور مقید نساخته بودند من میدانم این کودک بدبخت از دنیا آمدن خود چه سودی برده است .

جلوگیری از حرکت و فشاری که ببدن او داده اند مانع جریان طبیعی خون شده و این شدت عمل های ناشیانه نمیگذارد که کودک نیرومند شده و اعضای داخلی بدن خود را رشد بدهد .

در کشورهای که این نوع پرستاریهای وحشیانه معمول نیست مردان آن سرزمین نیرومند و بلند قامت و اعضای متناسب دارند و برعکس در جاهائی که کودکان را قنداق میکنند در آن محل از مردان قوزی و لنگ و کچ کوله و بهم فشرده و موجودات خارق-

العاده زیاد پیدا میشود از ترس اینکه بوسیله حرکات زیاد اعضای بدن طفل نا موزون نشود با این فشار و فنداق زودتر آنها را بد ترکیب بیار میآورند .

آیا فکر می کنید يك چنین تربیت و عمل های وحشیانه در اخلاق و وضع مزاجی آنها اثر نامطلوب نخواهد گذاشت ؟

اولین احساس آنها احساس درد و شکنجه است زیرا در مقابل هر حرکتی که میخواهند بکنند غیر از مانع چیزی نمی بیند از يك زندانی محکوم عمال شاقه بدبخت ترند بی جهت کوشش میکنند ، عصبانی میشوند فریاد میکشند .

خودتان می گوئید اولین صدای آنها گریه کردن آنان است منم قبول دارم اما شما از ابتدای تولد با این موجودات بیگناه به سختی و مخالفت بر میخیزید اولین تحفدای راکه از دست آنها میگیرند زنجیر هائی است که بدست و پایشان بسته میشود و نخستین برخورد آنها خشونت و شکنجه است چون غیر از صدا در جای دیگر آزادی ندارند مجبورند برای ابراز شکایت از آن استفاده نمایند .

آنها در مقابل بدبها فریاد می کشند و اگر دست و پای شما را اینطور می بستند بیشتر و بلندتر از آنها فریاد می کشیدید .

آیا این رسم غیر انسانی از کجا سر چشمه گرفته ؟ البته از يك رسم خلاف طبیعت از روزی که مادران از انجام اولین وظیفه مادری شانه خالی کرده اند زمانی بود که بچه های خود را برای شیر دادن بدیگری سپردند و برای اینکه خود را از زحمت بچه بزرگ کردن خلاص کنند آنها را بامادران و دایه گان بیگانه که دارای بچه ای از يك پدر دیگر بودند میدادند .

اما این دایه ها که مهربانتر از مادرشان نبودند آزادی را بطور کلی از بچه ها می گرفتند باین معنی که دست و پای کودک را بسته و برای اینکه ازداد و فریادش راحت باشند او را بگوشه ای میانداختند .

این دایه ها از هر جهت خیالشان راحت بود زیرا اگر دست و پای بچه هائی شکست دیگر کسی نبود که ثابت کند آنها چگونه غذا خورده اند و اگر این بچه ها لاغر میشدند یا بیرونی خود را از دست میدادند و یا در تمام عمر گرفتار انواع بدبختی هامیشدند دایه گان

در این مورد مسئولیتی نداشتند .

فقط سعی داشتند دست و پایشان به نسبت بدنشان بزرگ شود و دیگر هر چه واقع می شد باو مربوط نبود .

این مادران مهربان که باین وسیله از رحمت بچه داری خلاص شده و در مغازه ها و خیابانها بگردش و تفریح می پردازند آیا خبر دارند با فرزندانشان آنها در آن قنடை های سفت و سخت در دهات چه معاملهای می کنند؟

از اینهم بدتر گاهی از اوقات آنها را مانند یک بسته گوشت به میخ آویخته و در مدتی که دایه بی انصاف با خیال راحت بدنبال کارش رفته این کودک بدبخت باید برای مدتها بصلیب کشیده آویخته باشد .

تمام کودکانی که با این شرایط بزرگ شده اند دارای قیافه هائی کبود و سینه فشرده بودند بطوریکه جریان طبیعی خون آنها دچار اشکال می شد در راه رفتن سر خود را بالامی گرفتند و تصور چنی کردند که کودک بسیار آرام است برای اینکه در آن حال نیروی نفس کشیدن نداشته است .

نمیدانم یک کودک معمولی چند ساعت میتواند باین حال بماند اما فکر می کنم که نیروی بچه بقدری است که بیشتر از اینها طاقت دارد .

بنظر من این یکی از صحنه های دردناک قنடை بود .

بعضی ها مدعی هستند که اگر کودکان آزاد باشند با حرکت دست و پا باعث میشوند که تناسب دست و پا و اعضای بدنشان بهم بخورد .

اینهم یکی از آن دلائل بی ارزشی منطبق امروز ما است و تا امروز هیچ آزمایشی این دلیل را تأیید نکرده است .

هزاران بچه ای که در نزد مردمان عاقل برخلاف این رسم بزرگ شده اند و اعضای بدنشان آزاد بوده هنوز کسی ندیده است که یکی از آنها معیوب باشد زیرا این کودکان در دوران بچگی دارای آن توانائی نیستند که با حرکات خطرناک بخود صدمه بزنند و وقتی هم که کمی بزرگتر و نیرومندتر شدند احساس درد آنها را از این اعمال و حرکات باز خواهد داشت .

تا امروز کسی باین فکر نبوده است که دست و پای بچه سگهارا به بند در حالی که مشاهده می کنید اگر دست و پای آن ها بسته نشده هیچگونه عدم تناسب یا عیب و نقص در بدنشان پیدا نمی شود .

قبول دارم که بچه های انسان سنگین تر اند اما بهمان نسبت هم ناتوان هستند و با این ترتیب وقتی دست و پایشان بحرکت افتاد قادر نیستند که بخودشان صدمه بزنند و اگر آن ها را به پشت می خوابانند البته در آن وضع می مردند زیرا مثل لاک پشت ها قدرت نداشتند که باین طرف برگردند .

مادرانی هستند که بمیل و دلخواه خود به بچه شیر میدهند و زودتر از موقع او را از شیر می گیرند به محض اینکه یک مادر احساس کسالت یا ناتوانی میکند فرصت بدستش می آید که خود را از زحمت شیر دادن برهاند .

این عمل گذشته از آن که بمادر نفعی نمیرساند برای بچه ها و ناتوانی اعضای بدن و کند شدن رشد طبیعی آنان بسیار زیان آور است .

اگر فلاسفه و دانشمندان و نویسندگان نخواهند از این عمل غیر انسانی جلوگیری نمایند طولی نمیکشد که بچه های ناتوان از بین می روند و دنیای ما از سکنه خالی خواهد ماند .

گاهی از اوقات زنان جوانی را دیده ام که بشیر دادن بچه تظاهر می کنند و حاضر نیستند شیر خود را به بچه بدهند .

گاهی از اوقات این پیش آمدها صورت جدی بخود گرفته و مادران دیگر بعد از آن شوهرها و پزشکان دخالت میکنند و شوهری که در یک چنین مورد یعنی وقتی مادر حاضر بشیر دادن نباشد او را مجبور کنند که به بچه شیر بدهد مورد نفرت عمومی واقع خواهد شد .

ای شوهران احتیاط کار و ترسو اگر برای سلامت کودک ، مادری یک ماه بیشتر شیر بدهد چه خواهند شد اما آن ها نمی خواهند برای این مسئله جزئی عشق و آرامش خانوادگی را بهم بزنند و پزشکان هم گاهی از اوقات برای ارضای خاطر مادران بآن ها حق میدهند و کودک را می شیر میکنند از این قبیل پزشکان خود خواه زیاد دیده ام

ژان ژاڤروسو	۴۳	اهيل
<p>روابط بين پزشك و زنان داراي قانون مخصوصى است كه عدول از آن غير ممكن است غالب پزشكان بوسيله همين مادران شهرت بدست مياورند و زن ها هم با همدستى اين قبيل پزشكان اراده خود را تحميل ميكنند .</p>		
<p>نمي توان تشخيص داد كه كدام يك از اين دو نفر در كار خود مهارت داشته اند اما هر چه هست پزشكان از اين راه شهرت خود را تحصيل مينمايند .</p>		
<p>البته از نظر اينكه مادران وظيفه دارند بفرزندان خود شير بدهند ترديدى نيست اما بسيارى از مادران براي راحتى و حفظ سلامتى خود براي شير دادن به بچه سرسختى نشان ميدهند .</p>		
<p>البته شايد براي كودك بى تفاوت باشد كه از پستان مادر شير بخورد يا بوسيله ديگرى تغذيه نمايد اما من در اينجا پزشكان را براي حل اين مسئله به قضاوت مي طلبم .</p>		
<p>البته عقيده من هم همين است كه بهتر است كودكان از شير سالم يك دايه تغذيه نمايند تا اينكه از شير مادر بيمار بنوشند اين موضوع راهمه كس قبول ميكنند اما بايستي مسئله را از لحاظ جسمى نيز مورد مطالعه قرار داد .</p>		
<p>ابتدا بايد پرسيد آيا كودك گذشته از شير خوردن به محبت و نوازش مادر احتياج ندارد ؟ شير خوردن مسئله بسيار مهمى نيست زيرا كودك ميتواند شيرى را كه مادر از او دريغ داشته از سينه يك رن ديگر يا از شير يك حيوان بياشامد اما محبت و نوازشى را كه در هر لحظه محتاج بآن است از چه كسى دريافت ميكنند ؟</p>		
<p>مادرى كه به بچه ديگرى شير ميدهد بنظر من مادر بدى است زيرا مقدار شيرى را كه بايد به بچه خود بدهد بد ديگرى داده است با اين ترتيب يك چنين زن نامهربان چكونه مي تواند دايه خوب باشد .</p>		
<p>البته اين دايه ميتواند كم جاي مادر را براي كودك تازه بگيرد و بايستي عادت طبيعت او را عوض كند و در اين مدت تا وقتيكه دايه بخواهد بصورت مادر در آيد كودك بدبخت خواه ناخواه بايد انواع ناراحتى هارا تحمل نمايد .</p>		
<p>اما در اين مسئله يك ناراحتى ديگر پيش ميايد كه زنان را از عمل خود فادم و</p>		

پشیمان می سازد زیرا این مادر مشاهده می کند که سهم مادری او بین خودش و زن دیگری قسمت شده و با حسرت و ندامت تمام احساس می کند که فرزندش زن دیگری را بیش از او دوست می دارد ، و کودک هم درک می کند که دوست داشتن مادرش برای او حکم ترحم را پیدا کرده و زنی که بجای مادرش او را شیر میدهد یا پرستاری میکند محبت حقیقی نسبت با او ندارد و فقط و طیفه ای را در مقابل پول انجام میدهد و بخود می گوید من چگونگی میتوانم کسی را که بمن شیر داده مانند یک مادر دوست نداشته باشم .

این افکار در مغز کودک تبدیل بیک نوع نفرت و بدبینی شده و او را بجای اینکه مادر بداند بجای خدمتکار نگاه میکند .

وقتی دوره شیر خواری تمام شد و خدمت این دایه به پایان رسید او را از خدمت خارج ساخته و اجازه نخواهند داد که کودک شیر خورده خودش را ملاقات کند .

بعد از چند سال کودک دیگر او را نمی بیند و او را نخواهد شناخت اما در اینجا مادر بخیال اینکه با این خشونت توانسته است بی مهری خود را نسبت بفرزندش جبران نماید مرتکب اشتباه بزرگی شده زیرا بجای اینکه کودکی را که از سینه یک دایه شیر خورده او را بطرف خود بکشاند و نسبت بخود مهربان سازد عملاً کودک را بسوی عمل ناسپاسی کشانند و باو تعلیم می دهد از کسی که باو شیر داده متنفر شود و از او دوری کند .

در این باره مطالب دیگری هست که باید گفته شود و خساراتی در آینده ببار خواهد آورد که هرگز پیش بینی آن را نکرده بودند اگر خوب دقت کنید ملاحظه می شود که از این عمل نتایج بسیار بدی ببار آمده و اوضاع خانوادگی بکلی بهم خورده است . حالت طبیعی در قلبهای ساکنین منزل خاموش می شود کودک بطوری که باید مادر خود را دوست ندارد و یا لااقل نسبت باو احساس محبت نمی کند داخل منزل وضع طبیعی خود را از دست میدهد وزن و شوهر آن قدرها خود را بهم وابسته نمیدانند و کودک را که قدم بخانه آن ها گذاشته بچشم بیگانه مینگرند و اطرافیان مادری را که از کودک خود جدا شده با نظر احترام نگاه نمیکنند و چون مدتها از فرزند خود دور بوده اند آن کشش طبیعی که باید بین آن ها برقرار باشد وجود ندارد در این خانه نه پدری هست نه مادری

ونه برادری و تمام افراد خانواده بایکدیگر آشنائی ندارند

چگونه یکدیگر را دوست بدارند هر کسی بفکر خودش است وقتی خانه‌ای کانون حزن و اندوه باشد باید برای سرگرمی بخارج منزل بروند اما اگر مادران بچه‌های خود را شیر بدهند اخلاق و آداب خانوادگی خود بخود بهم آمیخته میشود و احساسات طبیعی در تمام قلبها زنده می‌گردد و با همین وابستگی همه بهم نزدیک میشوند کشتش و جاذبه زندگی خانوادگی برای اخلاق و عادات ناپسند بمنزله پاد زهری است و سایه بچه‌ها که در روز اول آنرا باعث رحمت می‌دانستند بنظر همه مطبوع جلوه میکنند و پدر و مادر را نسبت بهم بیشتر وابسته می‌سازد و روابط خویشاوندی بین آنان تنگ تر خواهد شد .

هنگامی که خانواده زنده و پرهیجان باشد و نظایف خانوادگی در قلب زن و شوهر شروع بفعالیت کرده و آنان را امیدوار میسازد .

با این ترتیب یک تحول عظیم و عمومی در وضع خانواده بوجود آمده و طبیعت بوظایف خویش عمل میکند .

وقتی زن‌ها بصورت مادر حقیقی در آمدند مردان هم وظایف پدری و شوهری را انجام خواهند داد .

مسئله بسیار مفصلی است و از هر طرف آن را مطالعه کنیم نتیجه آن یکسان است وقتی مادری نخواهد بوظایف خود عمل کند هرگز نمی تواند نام مادر بروی خود بگذارد .

هنگامیکه مادر نباشد کودک هم وجود نخواهد داشت زیرا وظایف بین این دو نفر متقابل و مشترك است اگر یکی از طرفین وظیفه خود را خوب انجام ندهد طرف دیگر نیز در انجام وظیفه مسامحه میکند .

کودک قبل از اینکه احساس محبت کند باید مادر خود را دوست داشته باشد اگر کشتش و جاذبه خوئی بوسیله انجام وظیفه مادری تقویت نشود آتش محبت در همان سال های اول خاموش شده و قلب آنان برای همیشه ساکت خواهد شد و با این ترتیب از همان سال های اول تمعناً خود را از عالم طبیعت خارج ساخته اند تا خارج شدن از عالم طبیعت در عکس این مسئله هم ثابت است

وقتیکه يك مادر بجای مسامحه در انجام وظایف مادری در این کار افراط کند و کودک خود را مانند معبودی بپرستد و برای جلوگیری از ناتوانی کودک او را بیشتر غذا بدهد و برای اینکه او را از قانون طبیعی خارج سازد عمداً از هر گونه آسیب او را حفظ نماید تمام این کارها بضرر کودک است زیرا نمیداند که با این اعمال منفی چقدر او را بخطر نزدیک ساخته و تا چه اندازه تقویت ضعف و ناتوانی کودک بوسیله نوازش های مادرانه او را در مقابل حوادث ناتوان و فرسوده میسازد.

بطوریکه در افسانه ها گفته شده ، تومیش فرزند خود را برای اینکه جاودانی سازد او را در آب رودخانه فروبرد اما نمیدانست که این محبت های مادرانه بیشتر او را ناتوان میسازد .

مادران بی رحم بتصور اینکه فرزند خود را دوست دارند با او دشمنی میکنند بدن او را با نوازش ها نرم و بی دفاع می سازند و در نتیجه این کار او را برای تحمل انواع شکنجه ها آماده میکنند به طبیعت نگاه کنید و راهی را که او بمان نشان میدهد دنبال کنید طبیعت بطور مداوم کودک را به تمرین و امیدارد و با آزمایشها و حوادث نامطلوب مزاج او را نیرومند میسازد و از روز اول با وسائل بسیار ساده طعم درد و شکنجه را با آن میچشانند وقتی دندانهای از زیر لثه نیش میزند کودک را در چار تپ میکند دل دردهای شدید آن ها را به تشنج و امیدارد ، سرفه های شدید رنجشان میدهد جانور های معدی ، درد های درونی خود را زیاد میکند، دملهای بزرگ و پردرد در بدنشان تخمیر می شود و دردهای شدید را موجب می گردد تقریباً سالهای اول زندگی پر از بیماری و خطرات نصف بیشتر از کودکان از این آزمایشهای سخت جان بدر برده و نیرومند میشوند و به محض اینکه توانست از زندگی گذت ببرد تمام عناصر و اندام بدنش برای مبارزه آماده می شود .

این است قانون طبیعت برای چه از این قانون تجاوز می کنید ؟
آیا نمیدانید که هر وقت خواستید آن را اصلاح کنید کار طبیعت را خراب کرده و اثر کارهای او را از بین برده اید .

کاری را که طبیعت باید از داخل انجام دهد اگر شما آن را در خارج عمل کنید کاری غیر از زیاد کردن خطر انجام نداده اید .

ژان ژاک روسو	۴۷	امیل
<p>تجربه نشان میدهد که بسیاری از بچه‌ها با وجود پرستاری‌های شما در کودکی می‌میرند و اگر شما جدیت خود را برای نگاهداری او بیشتر کنید کمتر به نتیجه می‌رسید اما اگر او را بحال طبیعی بگذارید شاید طبیعت بتواند بهتر از شما آلام او را تسکین بدهد.</p>		
<p>باید بدانید که خواه ناخواه آن‌ها در آینده‌ای نزدیک با صدمات و آلام گوناگون روبرو میشوند پس برای اینکه تا سرحد امکان آن‌ها را در برابر آسیب‌های زمان حفظ کرده باشید بدنشان را در مقابل سرما و گرمای چهار فصل و آب و هوای مختلف و عناصر بدو خوب و گرسنگی و تشنگی و خستگی نیرومند سازید و برای این کار بدنشان را در آب سرد فرو ببرید تا مقاومت پیدا کنند.</p>		
<p>قبل از اینکه کودک بتواند بچیزی عادت کند هر چه را که می‌خواهند بدون احساس خطر با او میدهند اما به محض اینکه نیروی ادراک او قوی شد تمام عملیات اصلاحی ممکن است برای او خطرناک واقع شود.</p>		
<p>یک کودک تحولانی را در خود می‌پذیرد که یک انسان کامل استقامت آن را ندارد نسوج بدن او که در روزهای اول نرم و قابل انعطاف است بدون زحمت خم و راست می‌شود اما نسوج مردان بزرگ که سفت و سخت شده در خم و راست شدن تولید زحمت می‌کند.</p>		
<p>بنابراین میتوان کودکی را بدون اینکه بزنگیش لطمه بخورد نیرومند ساخت و اگر خطری هم پیش بیاید خود بخود از بین میرود.</p>		
<p>با اینکه میدانیم مخاطرات وابسته بزنگی انسانی است آیا غیر از اینکه بدن او را نیرومند سازیم چاره دیگری داریم.</p>		
<p>یک کودک هر چه بزرگتر شود به نیروی او افزوده میشود و هر چه بیشتر مراقبت شود این نیرو وسعت پیدا می‌کند و وقتی احساس مرگ باو نزدیک میشود نیروی خود را از دست میدهد.</p>		
<p>بنابراین باید برای تأمین آینده کودک دایره مراقبت را در اطراف او تنگ تر ساخت زیرا ما می‌دانیم که آینده او مواجه با خطر است پس قبل از اینکه خطر نزدیک شود باید او</p>		

ژان ژاڪ روسو	۴۸	امیل
<p>را برای مقابله باخطرهای احتمالی مجهز ساخت .</p>		
<p>سرنوشت انسانی این است که در همه وقت مواجه با درد و مشقت باشد و مراقبت برای محافظت او نیز وابسته بمشقات او است .</p>		
<p>خوشا بحال کودکانی که در این دوران بامشقات بدنی مواجه میشوند زیرا این مشقات بآن اندازه که مافکر می کنیم مہم و غیر قابل تحمل نیست . درحالیکه مشقات بزرگتر آن قدر سخت است که گاهی آنان را وادار به ترك زندگی میکند .</p>		
<p>کسی برای ابتلا به بیماری نفرس خودش را نمی کشد و فقط بیماریهای روحی است که انسان را از زندگی ناامید میسازد .</p>		
<p>گاهی از اوقات ما از دردهای کودکان متأثر میشویم درحالیکه دردها و آلام ما قابل تأثر است و بدبختانه بزرگترین مشقات ما را خودمان باعث میشویم .</p>		
<p>کودک در حال تولد می گیرد و دوران اول زندگی او باگریستن میگذرد گاهی برای ساکت کردنش او را تکان میدهند یا نوازش میکنند و زمانی هم برای آرام کردن او از تهدید و سیاست استفاده میشود اگر هر کاری که دلش می خواهد انجام دهیم و یا از او بخواهیم که از چه چیزها خوشش می آید و یا اینکه در برابر خواسته هایش تسلیم شویم و یا وادارشان سازیم که از ما تقلید نمایند برای آن ها فرق نمیکند آنچه را بخواهند می پذیرند یا از آن متنفر می شوند</p>		
<p>اولین خواسته کودک تسلط بر دیگران و اسارت اطرافیان است قبل از اینکه حرف زدن را یاد بگیرد فرمان میدهد و پیش از اینکه بتواند عملی را انجام دهد اطاعت کردن را می آموزد و گاهی از اوقات پیش از اینکه معنی گناه را بداند او را تنبیه میکنند .</p>		
<p>با این ترتیب است که از روز اول در قلب او تخم های بدی را میکارند و پس از اینکه موجودی شریر از آب در آمد شکایت میکنیم که چرا باید اینطور بشود .</p>		
<p>کودک شش یا هفت سال از دوران اول زندگی خود را در دستهای زنان میگذراند و در این مدت باهوسهای این زنان و خودش سروکله میزند و پس از اینکه بعضی چیزها</p>		

را باو یاد دادند یعنی بعد از آن که حافظه و مغزش پر از لغاتی گردید که باید بشنود و چیز هائی را باو یاد دادند و پس از اینکه بواسطه بوجود آوردن هزار گونه نمایلات طبیعت او را تغییر دادند یک چنین موجود فاسد و گمراه شده را در اختیار مربی میگذارند و این سرپرست دومی ساقه‌های مصنوعی اعماق روح او را بارورتر ساخته و باو جزا از اینکه خود را بشناسد و از چیز هائی که یاد گرفته استفاده نماید و غیر از مطالبی که می‌بایست او را در زندگی خوشبخت سازد مسائل تازه‌ای می‌آموزد .

بالاخره وقتی این کودک اسیر ستمکاری که از دستی بدستی گذشته و روح و فکر او فاسد و از چیزهای ناموزون انباشته شده خود را بین اجتماع می‌افکند موجودی است فاسد که غیر از خود بینی و خود خواهی و هزاران عیب چیز دیگر ندارد .
 اشتباه می‌کنید این انسانی است که ما خودمان ساخته‌ایم و انسانی را که طبیعت ساخته بود با او هیچ شباهتی ندارد .

اگر می‌خواهید این انسان شکل اصلی و ابتدائی خود را حفظ کند بایستی از روزی که بدنی می‌آید مراقب او باشید .

به محض اینکه قدم باین جهان گذاشت فوراً او را در اختیار بگیرد و تا وقتی بصورت انسان در هیأت او جدا نشوند و اگر غیر از این باشد از هیچ راه موفق نخواهید شد .

چون دایه و پرستار حقیقی کودک مادر است بنابراین مربی حقیقی کودک هم باید پدر باشد .

این دو نفر باید دست بدست هم بدهند و او را با سیستم خود بزرگ کنند و اگر مادر او را رها کرد پدر دستش را بگیرد به عقیده من کودک شما در دست یک پدر عاقل بهتر از زیر دست ترین و دانشمندترین معلمان و سرپرستان تربیت خواهد شد زیرا تشویق و محبت پدر بمراتب از هنر نمائی‌های آن مؤثرتر است .

حال می‌پرسید کارها و اقدامات و وظایف چگونه باید عمل شود به عقیده من وظیفه بالاتر از همه اینها قرار دارد و هیچکس مانند پدر نمی‌تواند این وظیفه را انجام دهد .
 اگر کتاب پلوتارک را خوانده باشید می‌بینند کاتون که بر روم حکومت میکرد با

ژان ژاک روسو	۵۰	امیل
<p>نهایت افتخار و سربلندی خودش پسرش را از روز تولد تحت تعلیم قرارداد و هنگامیکه بکارهای دولتی سرگرم میشد مادر گاهواره اش را می جنباند او را شستشو می داد تا بزرگ شد .</p>		
<p>در کتاب دیگر می خوانید ، اگوست امپراطور دنیای قدیم که دنیائی را فتح کرد این شخص خودش قانون مینوشت و خودش بنوادهای خود نوشتن و شنا کردن و تمام علوم متداول را یاد داد و همیشه در اطراف او در مقابل خنده و تمسخر اطرافیان بچه های کوچکی دیده می شدند و از او تعلیم می گرفتند و همان ها بودند که بعدها توانستند بصورت شخصیت های بزرگ دنیائی را اداره کنند .</p>		
<p>اما برای ما زیاد تعجب آور نیست از اینکه می بینم شوهرانی که زن های شان حاضر نشده اند به بچه های خود شیر بدهند آن ها هم نخواستند برای تربیت بچه خود قدمی بردارند .</p>		
<p>هیچ صحنه ای جالب تر از صحنه خانوادگی نیست اما وقتی یکی از آن ها از وظیفه خود شانه خالی کرد تمام کودکان فاسد و غیر طبیعی بیمار می آیند اگر مادری از لحاظ نداشتن سلامتی کامل نتوانست فرزندش را تربیت کند بالطبع پدر هم با آن مشاغل و گرفتاریهای زیاد قادر نخواهد بود مری کودک باشد .</p>		
<p>کودکانی که در پانسیون ها و صومعه های دور دست پراکنده شده اند محبت خانوادگی را که باید در کانون خانواده بارور شود بجای دیگر میبرند و یا اگر بهتر بگوئیم باید گفت که آن ها عادت خواهند کرد که در تمام مدت عمر خود را وابسته بکسی ندانند . برادران و خواهران بزحمت یکدیگر را می شناسند و هنگامیکه در تشریفات و مهمانی ها بهم برمی خورند ممکن است مؤدب و آرام باشند اما معامله آنان با یکدیگر مانند بیگاسگان است .</p>		
<p>وقتی صمیمیت و یگانگی بین افراد خانواده موجود نباشد و اعضای خانواده نسبت بهم مهربان نباشند باید انتظار داشت که از یک چنین زندگی ساختگی اخلاق و عادات کودکان نامطلوب و فاسد شود انسان باید خیلی دیوانه باشد که تواند رابطه این چیزها را با هم درک کند .</p>		

يك پدر هنگاميكه كودكى را بوجود آورد و با آن نان داد در اين عمل يك سوم از وظايف خود را انجام داده و در مقابل اين وظيفه سه چيز ديگر را مديون است يكى اينكه بايد مردانى هم نوع خود بسازد وهم اينك مردانى اجتماعى براى اجتماع و مردانى وطن پرست براى دولت تحويل بدهد .

هر انساني كه ميتواند اين سه وظيفه مهم را انجام دهد و از انجام آن شانه خالى كند مقصر است و وقتى اين كار را نيمه تمام بگذارد گناه او بيشتر است .

كسى كه نتوانست وظيفه پدرى را انجام دهد حق ندارد خود را پدر بنامد نه فقر نه گرفتارى مشاغل نه احترام انساني نهى توانند مانع از اين شوند كه انساني از تربيت كودك خويش خوددارى نمايد .

اى خوانندگان از من بپذيريد بشما ميگويم كسى كه انسان است و نفس ميكشد اگر از اين وظيفه مقدس شانه خالى كند يك عمر افسوس و اشكبارى نخواهد توانست او را تسلى بدهد .

بايد پرسيد اين مرد ثروتمند و اين رئيس خانواده كه بقول خودش كارو گرفتارى زياد دارد وقتى بچه هايش را رها ميكند چه عملى انجام داده است .

او بديگرى پول ميدهد تا كاري را كه بعهده خودش بوده او انجام دهد اى مرد ساده لوح آيا فكر ميكنى توانسته اى با اين عمل و پرداخت پول براى پسر ت يك پدر ديگر خلق كنى؟ اما اشتباه نكن اين كسى را كه تو بنام معلم به پسر ت داده اى يك پيشخدمت بيشتر نيست و اين نوكر جديد يك نوكر ديگر براى تو خواهد ساخت .

درباره يك حكومت خوب صحبت هاي زيادى ميكنند بزرگ ترين صفتى كه من ميتوانم باين حكومت بدهم اين است كه قابل فروش نباشد .

كارها و مشاغل بسيار آبرومندى يافت ميشود كه نميتوان آن ها را با پول خريد اين صفت مخصوص مردان جنگى و معلم خوب است اگر يك مرد جنگى خود را بفروشد و با يك مربى براى پول كار كند معاوم نيست كار آن کشور بکجا ميرسد .

چه كسى بچه مرا تربيت ميكند از ابتدا گفتم :

آن شخص خودت هستی نمیتوانی.. بسیار خوب با او دوست باش. خیال نمیکم غیر از این چاره‌ای باشد .

حکومت چه روح بلندی باید داشته باشد درحقیقت اگر بخواهید مرد بزرگی باشید باید پدر خوبی باشید تا انسانی را مانند خودت بسازی . این حرفه بزرگی است که شما آنرا بدست دیگری می سپارید هرچه بیشتر در این موضوع فکر کنیم اشکالات ما بیشتر میشود .

يك حکومت خوب باید کسی باشد که تربیت شده باشد و نوکران هم باید بوسیله دیگری تربیت شوند تا باین حکومت خدمت کنند و تمام کسانی که در اطراف او کار میکنند بایستی این صفت را داشته باشند باید یکی دیگری را و دیگری سومی را تربیت کنند تا بتو برسد .

چگونه ممکن است امیدوار باشیم کودک ما خوب تربیت شود درحالیکه معلم یا مربی او خوب تربیت نشده است .

آیا يك چنین کسی نایاب است ؟ . . نمیدانم در این دوره که روز بروز اخلاق مردم فاسدتر می شود چگونه می توانیم بچه‌های خود را بدست کسانی بسپاریم که قابل اطمینان نیستند .

فرض کنیم يك چنین کسی پیدا شود ابتدا باید دید او چه میتواند بکند یکی از اشخاص که نمیدانستم منصب و مقام او چیست بمن پیشنهاد کرد که مربی پرش شوم البته در مقابل این تقاضا بمن احترام زیاد گذاشت و اگر هم پیشنهادش وارد میکردم از کسانی نبود که بمن خرده بگیرد .

در حال اگر میخواستم پیشنهادش را قبول کنم چون میدانستم که اسلوب تربیت کردن این پسر را بلد نیستم بطور قطع نتیجه مطلوب برای او بدست نمی‌آمد و بر فرض اگر هم موفق میشدم خودم میدانستم نتیجه بدتری داشت زیرا پرش در نتیجه معاشرت با من پدر و مادرش را فراموش میکرد و بعدها حاضر نمی شد به عنوان پدرش افتخار کند . من بعظمت و اهمیت مقام يك مربی خوب واقف بودم و خودم میدانم که لیاقت آنرا ندارم که هرگز با يك چنین پیشنهاد موافقت کنم و تازه دوستی و آشنائی که با او

داشتم بیشتر باعث این می‌شده که پیشنهادش را رد کنم .
 گمان می‌کنم بعد از اینکه مردم کتاب مرا بخوانند بسیاری از اشخاص درصدد
 بر می‌آیند که بمن این پیشنهاد را بکنند و من قبلاً بدینوسیله از همگی خواهش می‌کنم
 که بی‌جهت بخودشان زحمت ندهند .

من در زمان سابق تجربه‌کاملی از این کار بدست آوردم و دانستم که بی‌چوجه برای
 این کار آمادگی ندارم و لازم بود قبل از هر چیز این مطلب را بگویم و بمردم خاطر نشان
 سازم که مرئی بودن يك كودك از کارهای بسیار بزرگی است که دانش و هنر نمی‌تواند در
 آن دخالت داشته باشد .

با اینکه خود را از هر جهت قابل این کار نمی‌دانم معیناً اجراءت می‌کنم که در اطراف
 آن مطالبی بنویسم بنا بگفته دیگران مرد عمل نیستم اما میتوانم وظایفی را که يك مرئی
 خوب میتواند انجام دهد بروی کاغذ بیاورم .

من خود میدانم که در کارهایی نظیر این، يك نویسنده میتواند در عین اینکه مرد
 عمل نباشد اندرزهای نافی در این خصوص بدهد شاید بعضی از آن‌ها در موقع عمل
 برای کسانی که می‌خواهند این وظیفه را انجام دهند مفید واقع شود .

بنابراین برای انجام این وظیفه مهم باخودم اینطور قرار داده‌ام که يك شاگرد
 خیالی برای خودم بسازم و خودم بصورت يك مرد مسن تجربه کرده که تمام رموز این فن
 را میداند در آورم و با این اسلوب جدید از ابتدای تولد این كودك تا زمانی که برای
 خود مردی شد و دیگر بکسی احتیاج نداشت او را تحت تعلیمات خود در آورم .

این اسلوب بنظر من برای مردی مانند من که نمی‌خواهد خود را بین رویاهای
 خیالی گم و گور کند شاید مفید باشد زیرا به محض اینکه احساس نمود از مرحله عمل
 تجاوز کرده بلافاصله اشتباه خود را روی شاگرد خیالی خویش تمرین می‌کند و در ضمن
 عمل خودش یا کسانی که این کتاب را می‌خوانند خواهند دانست که من تا چه حد توانسته‌ام
 در اسلوب خودم پیش بروم .

این کاری است که در بحران اینهمه مشکلات پیش گرفته‌ام و برای اینکه بی‌جهت
 صفحات کتاب را از مطالب و مباحث بی‌ارزش برنکنم برای هر موضوع اصولی را در نظر

گرفته‌ام که به حقیقت نزدیک باشد .

امادرباره قوانینی که برای اثبات آن بدلیل احتیاج خواهیم داشت تمام این دلیل را بشخصیت امیل تصویری خود داده و برای آن مثالهای زنده‌ای آورده‌ام و در این آزمایش‌ها کوشش من این خواهد بود که نشان بدهم کدام یک از آن‌ها عملی است .

این نقشه‌ای است که برای خودم طرح کرده‌ام این دیگر بسته به خواننده است که قضاوت کند آیا موفق شده‌ام یا خیر .

اینطور اتفاق افتاد که در ابتدای کتاب درباره امیل زیاد صحبت نکردم زیرا اولین اندرزهای تربیتی من با اینکه مخالف اصولی است که در دست مردم میباشد بقدری روشن و واضح است که یکمرد منطقی هرگز نمیتواند این اصول را رد کند .

اما بمن نسبتی که پیش میروم شاگرد من مطابق اسلوب شما بزرگ نشده نمیتواند یک کودک معمولی مجسم شود و یک رژیم مخصوصی برای خودش خواهد داشت .

بنابراین در صحنه‌های کتاب خیلی کم ظاهر میشود اما تا آخرین لحظه او را از نظر دور نخواهم داشت و وقتی که او بخواید بسخن بیاید دیگر بمن نیازی نخواهد داشت .

من در اینجا نمیخواهم از صفات خوب یک مربی صحبت کنم اما بنا بفرم خودم را واجد تمام صفات خوب دانسته‌ام و وقتی که شما تمام این کتاب را بخوانید خواهید دید با چه آزادی درباره خودم سخن گفته‌ام .

با این حال مجبورم عقاید عمومی را هم در اینجا تذکر داده و بگویم که مربی یک کودک باید جوان و طبیعی و جوان تر از کسی باشد که خود را یکمرد عاقل و تجربه کرده میدانند می‌خواهم که او خودش هم کودک باشد و اگر ممکن است رفیق و همزبان شاگردش باشد و اعتماد او را بخود جلب کند .

بین یک کودک و مرد تجربه کرده نباید چیزهای مشترک وجود داشته باشند تا بتواند در این فاصله زیاد خود را باو مربوط سازد بچه‌ها عادت دارند که گاهی از اوقات سر بسر پیر مردان می‌گذارند اما هرگز آن‌ها را دوست ندارند همه می‌خواهند که مربی

کسی باشد که از هر جهت کامل و تجربه کرده باشد اما این ادعای بزرگی است یک انسان بالاخره مانند سایرین است اگر قرار شود مربی کودک دو نفر باشد آن نفر اولی را چه کسی انتخاب خواهد کرد .

با تجربه زیاد همه کاری را میتوان انجام داد ولی کار بسیار مشکلی است کسی که این وظیفه مهم را با تحمل رنج های زیاد یکبار انجام دهد برای بار دوم اقدام نمی کند و اگر خوب انجام نداده باشد راهنمای بدی برای نفردوم خواهد بود .
باید این قسمت را تذکر داد که دنبال کردن یک مرد جوان در چهار سال و راهنمایی او در مدت بیست و پنج سال باهم تفاوت زیاد خواهد داشت .

شما برای پسر خود که تا اندازه ای بد خویرا شناخته یک مربی بیاورید اما من در نظر دارم که از روز تولد یک مربی برای او تعیین کنم مربی شما میتواند در هر روز شاگرد خود را عوض کند اما شاگرد من غیر از یک مربی نخواهد داشت .

نمیدانم بین حاکم و مربی فرق میگذارید ؟ اینهم یک نوع دیوانگی است فرق آن مانند مربی و شاگرد است .

برای آموزش کودکان یکدانش بیشتر در دست نداریم و آن عبارت از وظایف انسانها است .

این دانش یکی است و گرنفون هر چه درباره تربیت ایرانیان قدیم گفته در هر حال این دانش قابل تقسیم نیست .

از آن گذشته من در اینجا حاکم و مربی و معلم را از این جهت آموزنده این دانش میدانم برای اینکه بنظر من این دانش بجای تعلیم دادن باید کودک را هدایت کند نباید باو اندرز بدهد باید او را وادار کند که اندرز را جستجو نماید .

اگر باید حاکم را با این دقت انتخاب کرد بنا بر این او هم بایستی شاگردش را با این دقت انتخاب کند و مخصوصاً وقتی میخواهیم او را مدل قرار دهیم بایستی انتخاب ما از هر جهت دقیق باشد .

صفات امیل

این انتخاب نباید مربوط به نبوغ یا اخلاق کودک باشد زیرا این چیزی

است که در آخر کار معلوم می‌شود اما من قبل از اینکه تولد شود چنین کودک فرضی را یافته‌ام و وقتی خواستم او را انتخاب کنم یکی از آن افراد معمولی را که شاگرد خود فرض کرده‌ام انتخاب خواهم کرد .

نباید غیر از موجودات پست و نافرمان کسی دیگر را برای تربیت برگزید تربیت این قبیل افراد برای هم‌جنسان خودشان مدل بسیار خوبی است دیگران بدون اینکه کسی بخواهد تربیت میشوند .

کشور هم برای تربیت اشخاص بی‌تأثیر نیست و این قبیل افراد را بجز در آب و هوا های معتدل در جای دیگر نمیتوان یافت .

در آب و هوا های سخت عدم تعادل اخلاقی جلوه خاصی دارد يك انسان مانند یکدرخت بزمین کاشته نشده که تواند بجای دیگر برود و کسی که از يك اقلیم سخت بجای معتدل سفر میکند مجبور است دو برابر شخصی که میخواهد از اقلیم متوسط حرکت کند راه طی میکند .

ساکن يك کشور معتدل اگر تمام کشورهای سخت سفر کنند خصوصیات او همیشه پایرجا است زیرا باوجود اینکه از همه جهت با کسی که از اقلیم سخت حرکت میکنند متفاوت است با این حال بقدر نصف مسافتی از منطقه خود دور خواهد شد .

يك فرانسوی میتواند در گینه و یا در لایونی زندگی کند اما يك سیاه‌پوست نمیتواند در ساروئید یا جاهائی نظیر آن مانند اوزندگی کند .

اینطور بنظر میرسد که سازمان‌های مغزی شمال و جنوب یکسان نیستند سیاه‌پوستان و لایوئی‌ها احساس اروپائی‌را ندارند .

بنابراین اگر من میخواهم که شاگردم از ساکنین زمین باشد آن‌را از یکی از مناطق معتدل مانند فرانسه انتخاب میکنم .

در مناطق شمالی در زمینی که زیاد حاصلخیز نیست زیاد غذا صرف میکنند و در جنوب برعکس در زمین‌های حاصلخیز غذایشان کمتر است از این رهگذر اختلاف دیگر پیش می‌آید که دسته‌ای را کلرکن و دسته دیگر را بیحال بار می‌آورد .

اجتماع ما نیز از لحاظ فقر و تحول اختلاف جدیدی را بما عرضه میکند

ژان ژاک روسو	۵۷	امیل
<p>دسته اول در زمین های بی حاصل و دسته دوم در نواحی حاصلخیز زندگی میکنند . فقیر احتیاج به آموزش ندارد آن چه را که فرا گرفته اجباری بوده و دیگر نیازی بچیز دیگر نخواهد داشت و برعکس تربیتی را که ثروتمند دریافت میکند هم برای خودش و هم برای اجتماع فایده ای دارد . از آن گذشته تربیت طبیعی باید طوری باشد که انسان را واجد شرایط انسانی سازد بنا بر این معقول نیست که يك كودك فقیر را برای متهول شدن یا كودك ثروتمندی را برای فقیر شدن تحت اصول تربیت قرار داد زیرا به نسبت تعداد این طبقه شکست خورده ها تعدادشان بیشتر از آن هائی است که پیروز شده اند پس يك كودك ثروتمندی را انتخاب کنیم لااقل یقین داریم که يك انسان اضافه تر ساخته ایم در حالیکه فقیر میتواند فقط انسانی برای خودش باشد .</p>		
<p>بهمان دلیل بی میل نیستم که امیل را بوجود بیاورم زیرا لااقل توانسته ام یکی را از بدبختی نجات بدهم .</p>		
<p>امیل يك كودك یتیمی است اهمیت ندارد که پدر یا مادر داشته باشد من چون وظیفه ای را عهده دار شده ام وظایف پدر و مادر را در جای خود انجام خواهم داد .</p>		
<p>او باید پدر و مادر خود احترام بگذارد ولی فقط باید از من اطاعت کند این اولین و تنها شرط من است .</p>		
<p>باید این قسمت را نیز اضافه کنم که او در عین اینکه نه پدر دارد نه مادر با داشتن من از وجود هر دو استفاده میکند .</p>		
<p>این شرط بسیار با اهمیت است و مخصوصا در نظر دارم طوری باشد که شاگرد و مربی هر دو خود را از هم جدا نشدنی فرض کنند و سر نوشت هر دوی آن ها با هم مشترك باشد .</p>		
<p>هر وقت لازم است خود را از هم جدا بکنند و هنگامی که اقتضا کرد نسبت بهم بیگانه شوند و بالاخره هر کدام برای خودش سیستم جداگانه ای دارد و با اینکه از هم جدا هستند بدون اینکه این موضوع را احساس کنند کار خود را انجام میدهند .</p>		

شاگرد بمعلم خود بانظریک بالای آسمانی نگاه میکند ومعلم شاگردش راچون بار سنگینی میداندکه هرلحظه آرزومند خلاص شدن از دست او است و با این عدم تناسبها شاگرد ومعلم بهم نزدیک میشوند وهرکدام وظیفه‌ای را انجام خواهند داد . اما باوصف تمام این احوال چون هردو میدانندکه روزگار خودرا باید درکنار هم بگذرانند سعی میکنند یکدیگررا دوست بدارند وبهین جهت وجود هر کدام برای دیگری گرامی میشود .

شاگرد ازاینکه می‌بیند باید در دوران کودکی با کسی که از او بزرگتر است رفاقت کند ناراحت نمی‌شود و مربی در فکر این است که درس‌های لازم را باو بدهد و هر پیشرفتی که برای شاگردش حاصل میشود آن را بحساب منافع ایام پیری خود می‌گذارد .

اگر دو نفر اینطور باهم وابسته باشند هردو اطمینان خواهند یافت که درآینده فرزندی سالم و نیرومند خواهند داشت .

یک‌پدر در خانواده کسی را ازدیگری ممتازتر نمیداند ونبایستی که درخانواده مقام یکی از دیگری برتر باشد .

تمام بچه‌های او بچه‌های خودش است ونسبت تمام فرزندان محبت وعلاقه‌اش یکسان است .

اگرضعیف یاقوی یاعاقل و نادان باشند هر کدام حق دارند از مزایای مشترک خانواده استفاده نموده دست خودرا بپدر خانواده بدهند وازدواج یک قراردادطبیعی است وبهمان نسبت بین زن وشوهر از لحاظ طبیعی یکسان قرارداد دارد .

امااگر کسی وظیفه‌ای را پیشنهادکندکه طبیعت آن را تجویز نکرده باید ابتدا وسیله اجرای آنرا نیز بداند درغیر اینصورت ازاینکه مشاهده میکند قادر بانجام آن کاریست خودرا مشغول نخواهد دانست .

کسیکه عهده‌دار پرستاری یک فرد معلول و بیمار میشود بایستی سمت مربی بودن خودرا باپرستار بیمار عوض کنندراین حال وقت خود را که باید صرف بالا بردن سطح فکرشاگرد خود بکند عاطل وباطل خواهد ساخت ومجبوراست مادر دردمندی را که در

آینده‌ای نزدیک فرزند خود را تسلیم مرگ خواهد کرد تسلی بدهد .
 من نمی‌خواهم در اینجا عهددار تربیت فرزند بیماری باشم و لو او بنخواهد هشتاد سال زندگی کند و همچنین میل ندارم کودکی بیمار را تربیت کنم که هم برای خود و هم برای دیگران وجودش بیفایده و می‌خواهد همیشه برای حفظ و موجودیت خود تلاش کند و بدن بیمار او هر نوع تربیت روحی و معنوی را فاسد سازد .
 مراقبت‌های مداوم من بچه درد او خواهد خورد بجز اینکه اجتماعی را ازین برده و بجای یکنفر جامعه را از داشتن دو فرزند مفید محروم سازم .

دیگری بجای من این وظیفه سنگین را انجام دهد من حاضر و از این حس نیکو کاری او بسیار خرسند میشوم ولی هنری که من دارم باید غیر از این باشد زیرا من نمیتوانم بکسی که می‌خواهد با هزار تلاش از مرگ فرار کند درس زندگی بدهم .
 جسم باید دارای نیروی کافی باشد تا بتواند از روح اطاعت کند یک خدمتگذار خوب باید نیرومند باشد من خوب میدانم که قوای روحی تمایلات را تحریک میکند و در طول زمان بدن را خسته و فرسوده میسازد .

گاهی از اوقات یاخته های بدنی و روزه داری بوسیله یک علت مخالف همان تأثیرات را خواهد داشت هر چه بدن ضعیف شود بیشتر فرمان میدهد . هر چه بدن قویتر شود بیشتر اطاعت میکند تمام تمایلات حساسه انسان در بدنهای نیرومند تمرکز دارد و این تمایلات بقدری تحریک میشوند که جدائی هم باعث رضایت نیست بدن ناتوان روح را نیز ناتوان میسازد در اینجا تسلط دانش پزشکی هنر اساسی انسانها است که مدعی است تمام این بیماریها را علاج میکند .

من میدانم این پزشکان چه بیماریها را میتوانند علاج کنند اما همینقدر میدانم که بجای معالجه دردهای وحشتناکتری بمامیدهند .

بی‌غیرتی ، بدجنسی ، زود باوری ، وحشت از مرگ تحفه پزشکان است و اگر بدن را علاج کنند جرأت و جسارت آدمی را نابود میسازند بچه دردها میخورد که آنها جنازه‌ها را براه میاندازند ، برای ما انسان زنده و سالم لازم است و تا امروز کسی ندیده است یک انسان سالم از دست آنها خارج شود .

پزشکی در نزد ما بصورت يك مد در آمده و اينطور هم بايد باشد اين سرگرمی افراد بیکار و تن پروری است که نمیدانند وقت خود را چگونه بگذرانند و با این کار خود را سرگرم میکنند .

اگر بدبختی این را داشتند که جاودانی بدنیا میآیند بدبخت ترین موجودات بشمار میآیند يك نوع زندگی که خطر نابودی نداشت برای آنها کاملاً بی ارزش میشد .

برای آنها پزشکان لازم بود که با تملق تهدیدشان کنند و هر روز برای آنان يك سر گر پیدا کنند که مرگ را از یاد ببرند .

نظر ندارم که در اینجا درباره خودخواهی پزشکان بیش از این صحبت کنم و بحث سخن من این است که آنان را از لحاظ اخلاقی مورد توجه قرار دهید و تنها مقصود و منظور من این است که فلسفه انسانی فقط برای تجسس حقیقت بکار برده شود .

پزشکان تصور میکنند وقتی بیماری را که تحت مداوا قرار دادند او را علاج کرده اند و چون در جستجوی حقیقت هستند آن را خواهند یافت آنها نمی خواهند فکر کنند که فایده دانش پزشکی فقط بر سر این است که باید بین افرادی را که کشته اند و حقایقی را که میتوانستیم بدون دخالت و اشتباهات آنان بدست بیاوریم مقایسه ای قائل شد .

دانشی که تعلیم میدهد و دانش پزشکی که معالجه میکند البته هر دوی آنها خوب هستند اما دانشی که فریب میدهد و طبیعی که میکشد هر دو بنظر من بد و نامطلوب است .

حال شما بمن یاد دهید که چگونه باید بین آنان تشخیص داد اساس مطالب در این نکته است .

اگر ما میدانستیم که حقیقت را نمی دانیم در مقابل دروغ ها فریب نمی خوردیم و اگر ما میدانستیم که علیرغم دلخواه طبیعت نمی خواهیم معالجه شویم هرگز باین آسانی بدست پزشکان تسلیم مرگ نمیشدیم .

این دو تضاد در زندگی ما مؤثر است من مخالفتی ندارم که علم پزشکی برای انسان مفید است اما عقیده دارم که دانش پزشکی برای نوع انسانی شوم و نامحدود است .

بمن خواهند گفت که تقصیر با پزشکان است اما در مقابل آن علم پزشکی گناهی ندارد این دانش را انسان بوجود آورده و این پزشکان هستند که با وجود اشتباهات زیاد بمادروغ میگویند و ما را بادانش خود فریب میدهند .

این فن دروغ پردازی که مدعی است بیماریهای جسمی را پیش از بیماری روحی علاج میکند نه برای روح نافع است نه برای جسم.

این دانش بجای اینکه ما را علاج کند از وحشت بیماری ما را میترساند و بجای اینکه مرگ را از ما دور سازد وحشت مرگ را به ما نشان میدهد .

بجای اینکه زندگی را طولانی سازد زندگی را فزوده میسازد و وقتی هم که زندگی را دراز میکند طول زندگی برای ما عذاب دردناکی است زیرا باید در دوران معالجه ما را از جامعه طرد نمایند و بهمین نسبت در اثر احساس درد ما را از انجام وظایف باز میدارد .

احساس خطر تنها چیزی است که ما را میترساند اما کسی که خود را غیر قابل علاج میدانند از هیچ چیز ترس ندارد .

آشیل خدای جاویدان یونان برای خود ارزش داشت اما شاعر در حالیکه او را بر علیه خطر تجهیز میکند ارزش او را پائین میآورد کسی دیگر اگر بجای آشیل بود ارزش خود را از دست نمیداد .

اگر میخواهید مردمان شجاعی پیدا کنید نمونه آن را در جاهائی که پزشک یافت نمیشود خواهید دید زیرا در آنجا کسی از نتایج درد و بیماری خبری ندارد و هیچکس فکر مرگ را نمیکند .

انسان میدانند که زجر میکشد و با این حال بر احتی میمیرد این پزشکان بانسخهها و فلاسفه با اندر زها و کشیشان با مواعظ سرد و حزن آورشان هستند که قلبها را مضطرب و آنا را بسوی مرگ میکشانند .

اگر بمن شاگردانی بدهند که احتیاجی باین قبیل اشخاص نداشته باشند آنها را برای تربیت می پذیرم زیرا من نمیخواهم کسانی مانند بیماران کارم را فاسد سازند میخواهم خودم به تنهایی آنها را تربیت کنم و دیگری در کار من دخالت نکند .

لاک فیلسوف مشهور انگلیسی که قسمتی از عمر خود را در تحصیل و مطالعه علم پزشکی گذرانده توصیه میکند که نباید بکودکان از راه احتیاط یا ناراحتی دارو خوراند.

کمی دورتر میروم و می گویم که چون خودم در زندگی بهیچ پزشکی مراجعه نکردم برای امیل خودم هم به پزشک محتاج نخواهم بود مگر اینکه واقعاً او را با خطر روبرو به بینم زیرا فرا خواندن پزشک بر بالین او مانند این است که او را کشته ام.

اما این قسمت را نیز میدانم که پزشک از این فرصت به نفع خود استفاده میکند زیرا اگر کودکم بمیرد خواه ناخواه او را احضار خواهد کرد و اگر از مرگ نجات پیدا کند این او است که امیل را نجات داده به عقیده من بهتر است بموض اینک پزشک در کار خود پیروز باشد باید او را در مراحل آخر احضار نمود.

کودک وقتی بداند که معالجه نمیشود همین ناتوانی او را بیمار میکند این فن معالجه مخصوص کسی دیگر است که غالباً پیروزی با او است این هنر و صنعت طبیعت است.

وقتی حیوانی بیمار می شود در حال سکوت رنج میکشد و با این حال خود را محکم نگاه می دارد بهمین سبب است که حیوانات زیاد مانند انسان نالان بنظر نمی رسند.

چقدر از بیماران از ترس و اضطراب و مخصوصاً از مداوا های بی نتیجه مرده اند در حالی که شاید بیماری آن ها را از مرگ معاف میداشت و طول زمان علاجشان میکرد.

بمن میگویند که حیوانات با شرایطی مطابق طبیعت زندگی میکنند و بهمین علت در مقابل بیماریها مصونیت بیشتری دارند.

بسیار خوب همین نوع زندگی است که من میخواهم برای شاگردم فراهم کنم و همان چیز را بدست خواهم آورد.

قسمت مهم علم پزشکی مراعات بهداشت است بنابراین علم بهداشت خودش یکدانش مخصوص شمرده میشود.

درجه‌ها و کار بهترین پزشک انسان است کار آنها را زیاد میکند و درجه هوا جلو افراط زیاد را میگیرد .

برای اینکه بدانیم کدام رژیم برای زندگی و بهداشت مفیدتر است باید دید ملت‌هایی که سلامتی بیشتر دارند و از همه نیرومندترند کدام رژیم را انتخاب کرده و چه عاملی در طول زندگی آنان مؤثر بوده است .

هرگاه از طریق مطالعات عمومی دانسته‌اند که پزشکی سلامتی کامل انسان را تأمین میکند و باو عمر طولانی میدهد و بهمین امتیاز حاکی از این است که علم پزشکی برای ما بیفایده است برای اینکه زمانی را اشغال میکند و مردم و چیزها را رو به نابودی میکشاند .

نه فقط زمانیکه برای حفظ زندگی ما لازم و ضروری است وقتی این فرصت قیمتی از دست رفت ضررش بیشتر است و زمانیکه این وقت مناسب برای زجر دادن ما بمصرف میرسد از هیچ هم برای ما بدتر است و بهره منفی میدهد و اگر درست حساب کنیم باید دو برابر وقتی را که برای ما مانده صرف پزشک کند بیشتر از آن را میتواند برای خود صرفه‌جویی نماید و بحساب دیگر بیشتر از کسی که سی سال در چنگال پزشک بوده برای خود و دیگران زندگی خواهد کرد .

اگر هر دو دسته برای آزمایش زندگی کنند خیال نمیکند هیچکدام از آن‌ها نتیجه‌ای از این وضع بگیرند .

دلیل من همین است که برای شاگردی خود موجودی سالم و نیرومند لازم دارم و اصول من میتواند این وضع را ادامه دهد و بعدها خواهیم توانست در طول زمان فایده کارهای دستی و تمرین های بدنی را برای ادامه بهداشت ثابت نمایم این چیزی است که کسی با آن مخالفتی ندارد و مثال‌های بسیار زنده طول عمر دربارہ کسی تحقق خواهد یافت که توانست است تمرین های لازم را گذرانده و کارهای سخت بدنی را

تحمل نماید (۱)

نمیخواهم در بحث مفصل نوع پرستاریهایی که درباره او عمل میکنم وارد شوم در عمل آنچه را که خواهند دید کفایت میکند و دیگر احتیاج باین ندارد که در این خصوص توضیح بیشتر بدهم .

با شروع زندگی احتیاجات نیز آغاز میگردد برای کودک نوزاد یک دایه لازم است اگر ما در حاضر بشیر دادن کودک بشود چه بهتر دستورات زندگی را کتباً با او میدهند زیرا این امتیاز با او داده شده که مربی دوران شاگرد خود اقامت دارد .

اما باید گفت که نفع شاگرد در این است مادر خواه ناخواه دستورات مربی را اجرا کرده و هر چه را که میخواهد بکند بهتر از خدماتی است که دیگر انجام خواهد داد . اگر می خواهیم دایه خوب داشته باشیم در انتخاب آن باید دقت و توجه زیاد بخرج داد .

یکی از اسلوب های مخصوص ثروتمندان این است که دوست دارند در همه چیز خود را گول بزنند و اگر درباره اشخاص قضاوت خوب ندارند زیاد باعث تعجب نیست .

همین تحول است که آنها را فاسدمیسازد و بایک نوع بازگشت منفی با وسیله ای که در دست دارند معایب دیگران را تشخیص نمیدهند .

۱- برای اثبات مثال خود مجبورم داستانی را که خودم ناظر آن بوده ام برای شما تعریف کنم . شخصی بنام پاتریس اوتل متولد سال ۱۸۴۷ در سال ۱۸۶۰ برای بارهفتم از حواج نموده بود و در سال هفتم سلطنت شارل دوم در گادرنیزه داران خدمت می کرد او در غالب جنگهای گیوم و دوک ما کد بورک شرکت نمود .

این مرد در عمر خود غیر از آب جوساده چیزی نمی نوشید و همیشه از نباتات تنذیه میکرد و غیر از چند باره که در مهمانیهای خانوادگی شرکت کرد گوشت مصرف نکرد عادت او این بود که با طلوع آفتاب از خواب برمی خاست و در غروب آفتاب می خوابید و در حال حاضر صد و سی سال عمر دارد خوب می شنود . بدنش سالم است و هر روز هم راه میرود با اینکه سن زیاد دارد یکدقیقه به بیکاری نمیگذراند و هر یکشنبهها با تفاق فرزندان و نوادگان و دختران خود بکلیسا میرود .

در نظر آنها همه چیز بد ساخته شده و فقط چیزی را که خود ساخته اند خوب میدانند و تقریباً کار مفیدی هم انجام نمیدهند .

اگر بخواهند دایه‌ای برای فرزندان خود پیدا کنند قابله‌ها این کار را برای آنان انجام میدهند .

از این کار چه نتیجه حاصل میشود ؟

بهترین دایه‌ها کسانی هستند که پول زیاد دریافت میکنند .

اما من برای تربیت امیل از قابله استفاده نمیکنم بلکه سعی دارم او را خوب انتخاب کنم و یقین دارم که در این راه مرتکب اشتباه نمیشوم .

البته این انتخاب هم راز بسیار بزرگی نیست قوانین و مقررات آن آشکار است و کوشش من در این است که نوع و جنس شیری که بکودک باید داده شود خوب و مطلوب باشد .

این شیر باید اشتها آور باشد تا بتواند مکانیسم بدن کودک را که از مادر بیادگار گرفته تقویت نماید .

باید این دایه کسی باشد که تازه وضع حمل کرده تا بتواند کودک نوزاد را نیرو بدهد البته این مرحله کار مشکلی است اما به محض اینکه از حیطة تصرف طبیعت خارج شد این موانع رو به علاج میرود .

این دایه باید از لحاظ قلبی سالم‌تر از جسمی باشد بدی و فساد تمایلات میتواند شیر را فاسد سازد و این برای وضع ظاهری جسم مؤثر است .

ممکن است شیر خوب ولی دایه آن بد باشد یا اخلاق خوب و سالم ❀ از چیزهای دیگر است .

اگر یک دایه آدمی معیوب یا بد اخلاق باشد نمیگویم که اخلاق بد او در کودک تأثیر میکند اما بی تأثیر هم نیست مگر این نیست که در موقع شیر دادن باید نسبت با مهر بان باشد و نظافت کامل را مراعات نماید ؟

اگر این زن شکم پرست و خشن و عصبانی باشد شیر او بزودی خراب میشود یا اگر آدمی مسامحه کار یا عاجول باشد سر نوشت این کودک که نمیتواند از خود دفاع کند یا زبان

بشکایت باز نماید در دست اوچه خواهد شد بطور کلی اشخاصیکه شریر باشند نمیتوانند کار خوبی را از خود بروز بدهند .

انتخاب دایه با کودک نسبت مستقیم دارد زیرا او هیچ مربی دیگر غیر از دایه ندارد و این رسم مردمان قدیم بود که نسبت بما در این مورد تجربیات کمتری داشتند این دایه‌ها بعد از شیر دادن به بچه‌هایی که از جنس خودشان بودند دیگر از آن‌ها نه خارج نمیشدند بهمین جهت است که در آثارها و نمایشنامه‌های آنها غالب کدبانوهای منزل همان دایه‌ها بوده‌اند و با این ترتیب قابل قبول نیست که بگوئیم بچه‌هایی که از این دست بدست دیگر میگردند خوب تربیت شوند .

هر وقت که دایه کودک عوض میشود کودکان در نزد خود این اشخاص مختلف را باهم مقایسه میکنند و بالطبع از هر کدام چیزی یاد میگیرند که در آینده برای حکمرانی بردیگران از آن استفاده میکنند .

اگر روزی بیاید که اشخاص بزرگ و مریبان عقل و تجربه‌شان کمتر از کودکان باشد احترام و قدرت سالخورده‌گی ازین رفته و اساس تربیت و ازگون میشود يك کودک نباید غیر از پدر و مادر خویش سرپرست و بزرگتری داشته باشد و در صورت فقدان این دو دایه یا سرپرست جای آنها را میگیرد البته یکی از آن دو برای تربیت کودک کافی است اما لازم است هر کدام وظیفه‌ای را انجام دهند و مسئله مهم این است که پدر و مادر در امر تربیت باهم توافق داشته باشند مثل اینکه هر دو یکنفرند .

دایه باید بسیار متناسب زندگی کند و غذاهای مقوی صرف نماید اما نه بطوری که بکلی وضع خود را تغییر دهد زیرا يك تغییر کلی ولو از سوی بدی به خوبی باشد تعادل بهداشت را بهم میزند .

زنان دهقانی از زنان شهری گوشت را کمتر و سبزیجات را بیشتر مصرف میکنند و این رژیم نباتی بر مراتب بهتر از چیزهایی است که کودکان آنها میخورند .

وقتی بچه‌های ثروتمندان را شیر میدهد از حبوبات و لوبیاها مصرف میکند زیرا همان آبگوشت یا سوپ گوشت‌دار بدنشان را فربه و باعث زیادی شیر میشود البته من در این کار زیاده‌مهارت ندارم اما میدانم کودکانی که گوشت زیاد مصرف میکنند دچار انواع

دل دردها شده و دچار گرمهای معدی میشوند .

زیاد تعجب آور نیست اما همه میدانند که غذا های حیوانی باعث درست شدن لانههای گرم معدی می شود درحالی که غذاهای نباتی ابتلارا فراهم نمیکند .

شیری که در حیوانات وجود دارد محصول نباتات است و آزمایش آن این معنی را ثابت میکند و باسانی باسید تبدیل میشود و برخلاف مواد حیوانیکه موجود حشرات است مانند نبات یک نوع نمک بدغذای بدن میدهد .

شیر حیوانات ماده گیاهخوار سالم تر از شیر گوشتخواران است و چون از هورمون های بدن تشکیل شده طبیعت خود را حفظ می کند و باعث تولید امراض نخواهد شد .

زنان نان و سبزی و کاه و میخورند ماده سگها و گربه ها هم این نوع تغذیه دارند بچه گرگها هم گاهی در چمن ها میچرند و از همین نباتات است که شیر بدست می آید و اگر شیر گوشتخواران را تجزیه کنید میبینید مواد غذایی آن بسیار کمتر است .

تجربه نشان داده است که نان خور ها خون بیشتری دارند من ندیده ام بچه هائی که شیر می خورند یا از نباتات تغذیه مینمایند گرفتار کرم و حشرات معدی شده باشند .

ممکن است که غذاهای نباتی شیر هائی تولید کند که زودتر ترش شوند با این حال بنظر من نمیرسد که این شیرهای ترش شده مضر باشد در بعضی آب و هوا ها شیر زیاد مناسب نیست با این حال مصرف چیز های دیگر سلامتی آن ها را تأمین نمی کند .

همه مردم از شیر های بسته و منجمد احتیاط میکنند اینهم اشتباه است برای اینکه میدانند شیر در معده بسته میشود بهمین جهت است که شیر اساساً برای کودکان و بچه های حیوانات یک غذای سنگینی است اگر بسته نشود نمیتواند سبزی شود با اینکه شیری که ما مصرف کنیم مایع است باید آنرا جزء غذا های سنگین و جامد قرار داد کسی که شیر مصرف میکند شیر بصورت پنیر هضم میشود معده انسان برای بستن شر

بقدری آماده‌گی دارد که از معده‌گوساله موادی برای تقویت معده بدست می‌آید .
 نظرم این است که بجای عوض کردن غذاهای معمولی دایگان برعکس باید
 آنها را با انواع غذاهای هم نوع تقویت کرد .
 خصوصاً در سالهای اولیه زندگی است که هوا در ساخت و ساز بدن کودک شروع
 به فعالیت میکند در پوستهای لطیف و نرم هوا از خلل و فرج آن داخل بدن شده و اندام
 لطیف او را رشد میدهد و آثار آن برای همیشه باقی میماند .
 من عقیده ندارم که يك زن دهاتی را بشهر آورده و در اطاق در بسته‌های باو منزل
 بدهند زیرا هوای صاف و سالم دهات برای او از این هوای آلوده بهتر است وقتی کودک
 در این آب و هوای سالم بزرگ شد مانند مادر جدید خود چاق و سالم خواهد شد .
 خواننده باید بداند که اگر برای کودک يك مربی استخدام کرده‌اید او نباید يك
 مربی پولی باشد بلکه مانند یکی از دوستان پدرش است اما وقتی این دوست پیدا نشده
 و یا اینکه انتقال کودک بمنزل او در دهات امکان نداشت و یا هنگامیکه هیچک
 از این وسائل در دست نبود نباید امیدوار باشید که بچه شما از هر جهت آماده به ترقی
 باشد .

انسان را برای آن خلق نکرده‌اند که مثل توده‌های خاک در يك جا و روی هم
 انباشته شوند ولی باید در اطراف زمین پخش شوند زیرا هر چه مردم بدور هم جمع
 باشند زودتر رو فساد می‌روند فلج‌های بدن مانند هزاران آلام روحی از تأثیرات مستقیم
 اجتماع انسانها است انسان هم مانند دسته‌ای از حیوانات است که نباید گله‌وار در يك
 جازندگی کند مردمانی که مانند گله‌های گوسفند دور هم جمع شده‌اند بیشتر از دیگران
 وقت خود را تلف می‌کنند نفس انسان برای سلامتی هم جنسان خود خطرناک است و
 شاید این موضوع را بسیاری از مردم هنوز درك نکرده باشند .

شهرها گودالهای نوع انسانی است بعد از گذشت چند قرن نسل‌ها از بین رفته و
 نژاد دائمی خود را از دست میدهند پس باید این نژادها تجدید شوند و فقط در
 کوهستانها است که این تجدید تحول امکان پذیر خواهد بود بنابراین بچه‌های خود را
 برای تجدید شدن به ییلاقات بفرستید تا بتوانند در مزارع و کوهستانها نیروئی را که

در کودکانها بزحمت از دست داده‌اند دومی تبه بدست می‌آورند .

زنان آبستن که دردهات زندگی می‌کنند برای وضع حمل بشهر می‌آیند در حالیکه می‌بایست برعکس این عمل کنند مخصوصاً کسانی که می‌خواهند بچه‌ها را بدست دایه‌ها بسپارند سکونت در ییلاق برای آنها ضروری تر است .

روزی می‌رسد که از عمل خود پشیمان شوند و خواهند دانست رها کردن هوای آزاد و دست کشیدن از خوشی‌ها و لذت‌های طبیعت تا چه اندازه ذوق و استعداد بچه‌های آنها را دچار بحران و خاموشی خواهد ساخت .

ابتدا بعد از وضع حمل بچه‌ها را با آب نیم‌گرم که غالباً آنها را با شراب مخلوط کرده‌اند می‌شویند بنظر من اضافه کردن شراب در آب زیاد ضروری نیست چون در طبیعت عمل تخمیر لازم بنظر نمی‌رسد تصور نمی‌رود که درست کردن يك آب ممزوج و مرکب در روی کودک تأثیر داشته باشد .

بهمان دلیل نیم‌گرم کردن آب هم ضروری هست زیرا دیده شده است که بسیاری از مردم کودکان نوزاد خود را در آب رودخانه یا در آب دریا شستشو داده‌اند و وقتی که ما این کار را می‌کنیم در همان ساعت اول بدن کودک را برای مقاومت در مقابل سرما ناتوان می‌سازیم در اینصورت باید بتدریج آب را سردتر کنیم تا کودک بتواند تحمل آنها بکند .

بنابراین کاری را که برخلاف طبیعت است انجام ندهید، همانند سایر حیوانات او را عادت بدهید که در هوای آزاد با آب سرد شستشو نماید و اگر این ترتیب را ادامه بدهید بدن کودک تا آنجا استقامت پیدا می‌کند که بتواند در هوای سرد زمستان با آب سرد در آب فروبرود و برای اینکه اطمینان داشته باشید بوسیله میزان الیو سردی آب را زیادتر می‌کنید این عادت شستشو با آب وقتی عملی شد نایستی دنباله آن قطع شود و بایستی در تمام مدت عمر آن را ادامه بدهید .

من این قسمت را نه تنها از لحاظ نظافت توصیه می‌کنم بلکه بیشتر برای این است که نسوج بدن کودک با هرگونه هوا عادت کند و با این ترتیب در مقابل سردترین هواها مقاومت خواهد کرد .

مطابق این برنامه بهداشتی نظر من این است که گاهی از اوقات بدن کودک را باید با آب‌های گرم معدنی در هر درجه که باشد و در آب‌های سرد تا درجه‌ای که قابل تحمل شود شستشو داد .

با این ترتیب وقتی بدن کودک با هر گونه هوای سرد و گرم عادت کرد نسوج بدن تقویت می‌شود و آب‌های سرد و گرم او را متأثر نمی‌سازد و در سن بلوغ و سال‌های بعد با هر گونه هوای سرد و گرم مقاومت خواهد کرد .

وقتی که کودک را از لباسها و بسته‌بندیهای سابق خارج ساختید سعی نداشته باشید که بدن او را با جامه‌های تنگ و چسبیده فشار بدهید هیچ نوع بسته‌بندی یا کمربندی قن‌داق برای او لازم نیست بلکه لباسهای گشاد و آزاد که اعضای بدنش را همچنان آزادرها کند برای او از هر نوع دیگر بهتر است و مخصوصاً نباید این لباسها آنقدر سنگین باشد که تنفس برای بدن او مشکل شود .

بچه‌ها را در شهرهای پراز دحام با لباسهای کلفت در اطاقها زندانی می‌کنند کسانی که مری و پرستار این بچه‌ها هستند باید بدانند که هوای سرد علاوه بر اینکه با آنها ضرری نمیرساند قوای بدنی را زیاد می‌کند و برعکس هوای گرم آنها را ضعیف و ناتوان ساخته و بمرگ حتمی نزدیک میشوند .

بچه‌ها را در یک گاهواره قرار بدهید . من در اینجا نام گاهواره را می‌آورم زیرا يك نام مستعملی است و نام دیگر ندارد در حالی که من عقیده دارم که بهیچوجه تکمان دادن بچه ضرورت ندارد و گاهی از اوقات این طریقه معمول ضرر زیاد هم خواهد داشت .

در هر حال اگر او را در یک چیزی مانند گاهواره می‌خواهید باید بدنش کاملاً آزاد باشد که بتواند بمیل خود حرکت کند وقتی که هوا کمی سرد شد او را در اطاق بگذارید با این ترتیب خواهید دید که روز بروز تنومندتر میشود این کودک را با يك کودکي که خوب قن‌داق شده مقایسه کنید خواهید دید که در پیشرفت قوای بدنی این دو کودک چقدر تفاوت وجود دارد .

مردمان قدیم کشور پرودستهای بچه‌ها را در يك قن‌داق گشاد آزاد می‌گذاشتند و

در مواقع دیگر بچه‌ها را در سوراخی از زمین که با پارچه سفید فروش شده بود می گذاشتند و او را تا نیمه بدن در این سوراخ فرو می بردند اما بطوری بود که دستپایشان آزاد بود و نمیتوانستند دستهای خود را تکان داده یا بدن را بهر طرف که بخواهند حرکت دهند بدون اینکه دست و پایشان مجروح شود .

وقتی بچه‌ها برای میافتادند پستان مادر را مانند یک طعمه لذیذ از دور باو نشان میدادند تا کودک مجبور شود برای شیر خوردن چند قدم راه برود بچه‌های سیاه پوستان برای شیر خوردن وضع بدتری داشتند با پاهای و زانوهای خود بیدن مادری چسبیدند و بدون اینکه مادر با آنها کمک کند آنقدر تقلا می کردند تا بتوانند سر پا بایستند و در این حال در ضمن اینکه مادرشان برای کار کردن بخود حرکت میداد سر پا شیر می خوردند .

این قبیل بچه‌ها بقدری قوی بودند که در دو ماهگی برای میافتادند با اینکه با کمک زانوان خود را بجای می کشیدند .

این تمرین های بدنی سبب می شد که در این سن و سال دویدن را یاد می گرفتند و خیلی زودتر از سایر بچه‌ها راه رفتن و دویدن را بلد شده بودند البته ممکن است این توصیه‌ها با مخالفت سخت دایه‌ها روبرو شود زیرا وقتی بچه‌ها قنناق پیچ شوند زحمت آنها کم تر است و مجبور نمی شوند که در همه وقت مراقبت آنها باشند .

از آن گذشته اگر لباس فراخ و آزاد داشته باشند کثافت و آلودگی بدنشان محسوس می شود و بایستی در تمام اوقات به نظافت او بپردازند بالاخره عادت یک چیزی است که در بعضی شهرها بد لایلی زیاد از آن جانب داری میشود .

بشما توصیه می کنم که بدایه‌ها گذشت نکنید هر چه می خواهید دستور بدهید و کاری را که می خواهید بکنید برای راحتی آنها از آن صرف نظر نکنید برای چه خودتان با آنها همکاری نمیکنید .

در غذاهای معمولی هیچ دقت و توجهی بعمل نمی آید فقط بظاهر کودک توجه دارند که لاغر نشود و با این غذا بتواند زنده بماند دیگر بقیه آن اهمیت ندارد .

اما در اینجا تربیت کودک باید بازنگی او آغاز شود وقتی که کودک بدنیا آمد او بجای اینکه شاگرد پرستار است باید شاگرد طبیعت باشد و سرپرست باید فقط در پیشرفت

تربیت کودک نظارت داشته باشد .

او مراقب بچه است ، نگاهش میکند بدنالش میرود و حرکات او را تحت نظر

میگیرد

هنگام تولد ما شایستگی یادگرفتن هرچیز را داریم اما در ظاهر حال هیچ چیز را نمیدانیم و کسی را نمیشناسیم روح ما که در اندام ناقص ورشد نکرده ما بزنجیر کشیده شده هنوز وجود خود را احساس نمیکند حرکات و فریاد های کودک که تازه بوجود میآید از تأثیرات مستقیم مکانیکی بدن او است که فاقد شناخت و اراده می باشد .

فرض کنیم که يك کودک از ابتدای تولد دارای نیرو و استحکام بدنی يك مرد کامل باشد و مانند پالاس که در افسانه ها گفته شده از مغز ژوپیتر خدای خدایان خارج شده این کودک هم با این خصوصیات از شکم مادر متولد میشود .

بنابراین يك چنین کودک مرد نما يك احمق کامل يك بی مغز و مانند مجسمه بی حرکت است که تقریباً احساس ندارد .

او هیچ چیز را نمی بیند ، چیزی نمی شنود ، کسی را نمیشناسد و نمیتواند چشمان خود را بهر طرفی که می خواهد بگرداند .

نه اینکه این کودک نمی تواند چیزی را در خارج از خود به بیند بلکه در عضو جامعه اش نیز از آنچه را که دیده یا شنیده اثری احساس نمیکند صدا ها در گوش مشخص نمی شود و حتی سنگینی بدن خود را هم درك نمیکند و نمیدانند که برای خودش بدنی دارد ، تماس دستش در مغز قرار دارد و تمام احساسات او در يك نقطه متمرکز شده و در عالمی مشترك و مبهم زندگی میکند اوفقط يك فکر دارد و میداند که خودش وجود دارد و تمام احساسات او مزبوط و وابسته بخودش است و این فکر و احساس تنها چیزی است که يك کودک معمولی میتواند داشته باشد .

این انسان که بطور ناگهان کامل بدنیا آمده بقدری ناتوان و مست عنصر است که حتی نمی تواند خود را سراپا نگاه دارد و مدتی وقت باید بگذارد تا بتواند تعادل خود را برای راست ایستادن حفظ کند شاید هم برای اینکار آزمایش هم بکند و شما خواهید دید که این مرد قوی بزرگ مانند تخته سنگی در يك جایستاده یا مانند سنگی

خود را بروی زمین می کشد .

بدون اینکه چیزی بداند احساس میکند که چیزی احتیاج دارد اما بفکرش نمیرسد که برای بدست آوردن این نیازمندی وسیله‌ای پیدا کند هیچ گونه رابطه مستقیمی بین عضلات و معده و عضلات بازو و پا های او که انواع آن را در اطراف خود می بیند وجود ندارد و احساس این را نمیکند که میتواند دست یابای خود را برای برداشتن و گرفتن این آذوقه دراز کند و چون بدنش بحد افراط رشد نموده و اعضای بدنش بهم پیچیده شده یک چنین موجود ناقص حتی مانند کودکان قادر به تکان دادن اعضای خودش نیست و ممکن است چنین موجودی قبل از اینکه برای تهیه غذای خود دست و پا کند از گرسنگی بمیرد .

ما هر چه در اطراف این موجود فکر کنیم و بیشترت نوع انسانی را در نظر بگیریم قابل تردید نیست که وضع ابتدائی يك كودك در آن دوران ابتدائی هم اینطور نبوده و يك كودك معمولی قبل از اینکه به تجربیات زندگی آشنا نشود نمی تواند در این جهان پر آشوب احتیاجات خود را رفع کند .

همه کس میدانند که انسان ابتدای زندگی خود را از کجا شروع کرده تا توانسته است بمرحله ترقی زندگی برسد ولی چه کسی میدانند که انتهای دیگر این زندگی بکجا و در چه شرایطی منتهی خواهد شد .

هر فرد زنده‌ای کم و بیش بنا با استعداد و سلیقه و احتیاجات و هنر و جسارت و شرایطی که برای او پیش می آید در زندگی پیش میرود و گمان نمیکند تا امروز هیچ فیلسوف تا این درجه جرأت داشته باشد که بگوید این است انتهای مرزی که انسان میتواند بآن برسد و دیگران از آن حدود قدمی فراتر نخواهد گذاشت .

ما نمیدانیم طبیعت تا کجا بما اجازه پیشرفت داده و هیچکدام از ما نتوانسته مسافتی را که بین يك انسان و انسان دیگری وجود دارد اندازه بگیرد و چه مقدار از عمر را گذرانده و چه مسافتی تا امروز پیموده و چه مقدار دیگر باید طی شود ؟ و برای چه آن دیگری که حق من است از من دورتر رفته است ؟

باز هم تکرار می کنم تربیت انسان از ابتدای تولد او آغاز میشود و قبل از این

حرف زدن و شنیدن اومشغول فراگرفتن چیزها است .

تجربه بمادرس میدهد و در روزی که کودک دایه اش راشناخت قبل از این خیلی چیزها را کسب کرد ، انسان از پیشرفت سریع خود دچار حیرت میشود اگر کسی از روزیکه بدنیا آمده وتاروزی که بمقصود میرسد پیشرفت های خودش را مطالعه کند حیرت زده میشود .

اگر تمام علوم انسانی را بدر قسمت تقسیم کنیم یکی از آنها برای تمام مردم مشترک است و دیگری به دانشمندان اختصاص دارد اما این یکی نسبت بدیگری بسیار ناچیز است اما ما با آنچه که از عموم کسب میکنیم فکر نمیکنیم زیرا این دانسته ها بدون اینکه فکری در اطراف آن بکند حتی قبل از بلوغ عقل بدست ما رسیده و از آن گذشته این دانستنیها فقط از راه اختلاف وتفاوت بین موجودات مورد توجه واقع شده و مانند یک معادله جبری آن قسمت مشترک وعمومی برای ما از هیچ کمتر است .

حیوانات هم چیزهای زیاد کسب میکنند آنها هم احساس دارند و باید از آن استفاده کنند آنها احتیاجاتی دارند باید راه بدست آوردن آنها یاد بگیرند باید خوردن و راه رفتن ، بریدن را خود بخود یاد بگیرند .

چهار پاییانی که از ابتدای تولد ایستادن بروی پاها را میآموزند ابتدا راه رفتن را بلد نیستند واحساس میکنند که قدمهای اولیهدشان بسیار سفت است .

پرندگان که از لانه خارج میشوند پریدن رانمی دانند زیرا تا آنوقت نپریده اند تمام کارها در ابتدا برای موجوداتی که احساس دارند مشکل است باید احساس داشته باشند تا چیزی را درک کنند اگر اینطور نبود انواع موجودات خود بخود از بین میرفتند .

اولین احساس کودکان از ادراکات حساسه آغاز میشود وغیر از شادی و درد چیزی را احساس نمیکنند .

چون نمی توانند تند راه بروند ونه چیزی را بردارند بنا بر این مدتی وقت لازم دارد تا بتوانند باتقویت احساسات چیزهایی را که در خارج آنان وجود دارد بشناسند ولی تا وقتیکه قوای آنها وسعت پیدا کنند همه چیز از جلو چشمانشان محو شده و

و بتدریج هر کدام شکل و اندازه‌ای بخود میگیرند و باز گشت احساسات تأثیر کننده آنان را تحت تسلط عادت قرار میدهد می بینید که پیوسته چشم‌ها بدنبال روشنائی حرکت میکند و اگر این روشنائی از یک طرف بیاید باین خط مستقیم توجه میکنند بحدی که گاهی مجبورند چشم را از روشنائی برگردانند .

بایستی هر چه زودتر بتاریکی هم عادت کنند در غیر اینصورت وقتی در تاریکی واقع شدند شروع بفریاد و گریه خواهند کرد .

غذا و خواب که برنامه مرتبی دارند در همین فاصله کوتاه برای آنها ضروری میشود و طولی نمیکشد که این نیازمندی از صورت احتیاج خارج شده بشکل عادت درمیآید، و چندی بعد همین عادت دو مرتبه از راه طبیعت تبدیل به احتیاج میشود .

تنها عادتی را که باید در کودک تقویت نمود این است که نباید گذاشت بچیزهای بدمانوس شود مثلاً نباید عادت کند که حتماً او را بغل بگیرند و نباید بجای دو دست همیشه از یک دست خود استفاده کند و عادت کند که در وقت معین غذا صرف نماید و بخوابد یا بازی کند و مخصوصاً نباید از ماندن در تاریکی یا تنهایی وحشت نماید از دور مراقبت باشید که بداند آزاد است و بتواند از نیروی خود استفاده کند و بگذارد خودش جست و خیز کند و اجازه بدهید که همیشه حاکم بر خودش باشد و هر کاری که می خواهد بمیل خود انجام دهد.

بمحض اینکه کودک توانست چیزهایی را تشخیص بدهد آزادش بگذارید که هر کدام از اشیاء را می خواهد انتخاب کند .

معمولاً هر چیز تازه مورد توجه کودک واقع میشود و همیشه نگرانی دارد که همه چیز را نمی تواند بشناسد و همین عادت بدیدن اشیاء جدید ترس و نگرانی او را کمتر میکنند.

بچه‌هایی که در منازل تمیز زندگی میکنند و تار عنکبوت را ندیده‌اند از دیدن آن وحشت دارند و این ترس گاهی از اوقات تا زمان بزرگی برای آنها باقی میماند و من تاکنون هیچ زن یا مرد یا بچه دهانی را ندیده‌ام که از تار عنکبوت بترسند .
برای چه نباید تربیت کودکان قبل از اینکه حرف زدن یا شنیدن را یاد بگیرند

آغازشود در حالی که تنها چیزی را که باو نشان میدهند او را پر جرات و جسارت می‌سازد.

من عقیده دارم که بهتر است چیزهای تازه یا حیوانات زشت و بد نما را باو نشان بدهند تا کم‌کم و بتدریج بدیدن آنها عادت کنند و بتوانند آنها را لمس نمایند. اگر در دوران کودکی بدون وحشت توانست قورباغه یا مار یا خرچنگ را ببیند وقتی که بزرگ شد ازدیدن چنین حیوانات وحشت نمیکند زیرا تعداد حیوانات ترسناک آنقدرها زیاد نیستند که هر روز آنها را ببیند.

هر بچه‌ای از ماسک صورت می‌ترسد اما من به امیل عادت میدهم که ابتدا قیافه‌های مطبوع را ببیند بعد کسی دیگر این ماسک را بصورت می‌گذارد و خودش را باو نشان میدهد.

در حین این نمایش من میخندم و اطرافیان هم خواهند خندید و بچه هم مثل ما بخنده می‌افتد.

کم‌کم او را عادت بدیدن ماسکهای بد ترکیب میدهم و بالاخره شکل‌های وحشتناک را خواهد دید.

اگر این درجه‌بندی را خوب رعایت کنم وقتی آخرین شکل زشت را ببیند مانند شکل اولی برای او بی تفاوت است و از آن بی‌عدیقین دارم که دیگر از ماسک نمی‌ترسد. نمیدانم نمایشنامه آندروماک اثر راسین را دیده‌اید؟ وقتی که آندروماک از هکتور خدا حافظی میکرد پسر کوچکش استی تا کس ازدیدن پره‌های روی کلاه پدرش وحشت کرد و او را نشناخت و با فریاد و گریه خود را باغوش دایه‌اش انداخت و مادر در حالیکه گریه میکرد باو تبسم نمود.

برای جلوگیری از این پیش‌آمدها چه باید کرد؟

بطور قطع کاری را که ویکنور انجام داد این بود که کلاه را از سر برداشت و بچه‌اش را موازش کرد در این موقع حساس غیر از این کاری نمیشد انجام داد اما اگر دایه کودک جرات نمیکرد که بکلاه ارباب خود دست بزند میتواند بکلاه نزدیک‌شده و با پره‌های کلاه بازی کند و جلو بچه به پره‌های کلاه دست همزد و کلاه را روی سر

خودش می گذاشت و میخندید با این عمل میتوانست ترس بچه را از بین ببرد. اگر لازم شود که امیل را با اسلحه آتشی آشنا سازم ابتدا اسلحه را با باروت خالی آتش میکنم.

این مسئله ناگهانی و جرق و برق آبی کودک را محظوظ میکند بعد این کار را با باروت بیشتر تکرار میکنم سپس گلوله‌ای را بدون باروت صدا در می‌آورم بعد گلوله‌ای پرسروصداتر و بالاخره او را با صدای گلوله تفنگ و توپ عادت خواهم داد.

غالب اوقات دیده‌ام که کودکان از صدای رعد و برق می‌ترسند و این ترس بیشتر به این علت است که دانسته‌اند رعد و برق ممکن است باعث مرگ شود.

وقتی عقل و منطق باعث وحشت آنها میشود سعی کنید با تمرین و عادت این ترس را خنثی کنید یا کلرهای تدریجی و ملایم میتوان مردان و کودکان را از ترسیدن معاف داشت.

در آغاز زندگی که خاطره و تصورات کودک هنوز بکار نیفتاده کودک ممکن است در اوقاتی که با حساس او صدمه میرسد تحت تأثیر قرار گیرد و چون احساسات او اولین ماده و عامل شناسائی چیزها است باید این پدیده‌ها را بتدریج با نزدیکان ساخت تا بتواند آثار آنرا در مغز خود دسته‌بندی کند.

ابتدا باید علت روابط این احساسات را بوسیله چیزهایی که باعث آن میشود باو نشان داد.

او میخواهد بهمه چیز دست بزند و آنرا لمس کند، در مقابل این نگرانی با او مخالفت نکنید تا اینکه کم کم بآن عادت کند.

از همین راه است که او به گرما و سرما و نرمی و زبری و سنگینی و سبکی اجسام و به بزرگی، کوچکی و شکل و بتمام صفات، امتیازات هر چیز آشنا شده و بآنها نگاه میکند و دست می‌زند. گوش می‌دهد و حس بینائی را با شنوائی مقایسه کرده و با چشم و لمس درباره هر کدام قضاوت میکند.

با حرکات است که بوجود اشیاء بی می‌بریم و با همین حرکات بزرگی و وسعت اشیاء را درک میکنیم باین جهت است که کودک وقتی برای فرا گرفتن چیزی دست خود

را دراز میکند فکری درباره آنها ندارد فقط با حرکت است که میخواهد نوع و جنس آنرا تشخیص بدهد.

این کوشش بچه‌ها کمی از یک نوع تسلط است و مثل این است که بخودش اهرمی-دهد که باید بآن چیز نزدیک شود و یا بشما فرمان می‌دهد آنرا و نزدیک کنید و این حالت بدن جهت است چیزی را که او قبلا بوسیله مغز و بعد با چشمان خود دیده اکنون آنرا در دسترس خود مشاهده میکند و میخواهد بهر وسیله شده آنرا در اختیار خود داشته باشد.

سعی کنید که گاهی او را گردش داد و از جایی بجای دیگر ببرید و تغییر یافتن محل را باو نشان بدهید تا بتواند در باره مسافت راه پیش خود قضاوت کند.

وقتی شروع بشناختن این موضوع نمود باید اسلوب کار را تغییر داد یعنی بمیل خودتان او را بجای دیگر هدایت کنید زیرا وقتی نتوانست بمیل خود برود کوشش او تغییر جهت میدهد.

این موضوع خیلی قابل دقت است و بایستی درباره آن توضیح داده شود و سوسه نیازمندی کودکان در وقتیکه احتیاج بکمک داشته باشند بوسیله حرکات و اشارات ظاهر میگردد و در آنوقت است که صدای فریاد و گریه او بگوش میرسد و غیر از این هم نباید باشد چون تمام ادراکات کودک حساسه است یعنی از خارج تحت تأثیر قرار میگیرند وقتی این تأثیرات خوب باشد شاد میشوند و در صورت ناراحتی با زبان خود آنرا ظاهر میکنند و تقاضای آرامش دارند و تا وقتی بیدارند نمی‌توانند بآن بی‌اعتنا باشند و در خواب باز هم تحت تأثیر آن هستند.

انواع زبانهایی که ما حرف می‌زنیم هر کدام در جای خود هنرمندانه مخصوصی است در این باب بحث زیاد شده که آیا درین تمام این زبانها يك طبیعی و عادی یافت میشود بلی و آن زبانی است که کودکان قبل از حرف زدن با آن تکلم میکنند.

این زبان دارای لهجه خاصی نیست اما صدا دار و قابل فهم است و اگر کمی در زبان کودکان مطالعه کنیم معنی آنرا بخوبی درک خواهیم کرد.

پرستاران در این زبان معلمین ما بشمار می‌آیند و هر چه را که بچه‌ها بگویند

خوب درک میکنند و پاسخ میدهند و بین آنها با این زبان مکالمه دراز آغاز میشود ولی تفاوت آن این است که بجهه‌ها از این کلمات چیزی نمی‌فهمند فقط احساس آنها است که معانی کلمات را درک میکند زبانی که با صدا تکلم میشود حرکات مخصوصی همراه آن است و این حرکات بیشتر در قیافه آنها جلوه میکند.

قیافه‌ها در این حالت آثار مخصوصی از خود نشان می‌دهد و با سرعتی عجیب خطوط آن تغییر وضع میدهد و شما در لابلای این خطوط تبسم‌ها و نیازها و وحشت‌ها و نگرانی‌ها را می‌بینید که مانند سرعت برق تغییر قیافه میدهد بطوریکه در هر لحظه یک چهره جدید را خواهید دید.

بطور مسام کودکان دارای عضلات متحرکی هستند و در همان حال چشمانشان بقدری بی‌حالت است که اثری در آن وجود ندارد.

در این دوران که هیچ وسیله‌ای ندارند مجبورند با حرکات عضلات صورت سخن بگویند و در نگاهشان فقط احساس است و این احساس با حرکات تغییر قیافه توأم میشود.

چون اولین حالت انسان حاکی از بدبختی و ناتوانی است بنابراین اول صدائیکه از او خارج میشود باید با شکایت و گریه همراه باشد.

کودک نیازمندیهای خود را احساس میکند اما نمیتواند بآن برسد و با فریاد و گریه تقاضای کمک میکند اگر گرسنه یا تشنه باشد گریه میکند و اگر سردش است یا احساس گرما میکند غیر از گریستن راهی ندارد و اگر احتیاج بحرکت داشته باشد و مجبورش کنید ساکت بماند با باز هم گریه میکند و اگر بخوابد بخوابد و تکانش بدهید با ترمیم با سلاح گریه مقاومت میکند.

هرچه برای نگاهداری خود ناتوان باشد بیشتر تقاضای کمک میکند و فقط یک زبان دارد و این زبان تنها وسیله منحصر بفرد او است او احساس نمیکند که اعضای بدنش ناتوان است و هر نوع ناراحتی را برای خودش یک درد و بیماری میدانند.

گریستن او که بانظر ساده تلقی میشود تنها وسیله‌ای است که او را بدنیای خارج مربوط می‌سازد و این حالت عصبی تنها چیزی است که مانند سلسله زنجیر انسان را با عالم

اجتماع مربوط می‌سازد .

وقتی کودک گریه میکند نشانه این است که ناراحتی دارد یا چیزی محتاج است که نمی‌تواند آن را بدست بیاورد پرستاران چاره‌ای ندارند که جستجو کنند تا آن چهره‌ا که او می‌خواهد بیاید .

وقتی نتوانند خواسته او را پیدا کنند گریه‌ها ادامه می‌یابد و باعث خشم پرستار میشود ابتدا برای ساکت کردنش او را نوازش میکنند .

او را تکان میدهند و برای خواباندنش آواز می‌خوانند و اگر باز هم لجباجت کند به تنبیه بدنی منتهی میشود .

این یکی از درسهای درد آوری است که از ابتدای زندگی انسان باید با آن مواجه شود .

فراغوش نمیکنم که چه بسیار از این کودکانی را در حال گریه دیده‌ام که با تنبیه بدنی مجازات شده‌اند .

در آن روزها میدیدم که کودکان بدبخت در مقابل این مجازات‌ها ساکت میشدند شاید اینطور بود زیرا انسان وقتی خود را در حال اسارت دید چاره‌ای جز سکوت ندارد اسارت بشر از همان آغاز زندگی شروع میشود .

اما در این مرحله شاید اشتباه میکردم کودک بدبخت از شدت خشم نزدیک بود خفه شود و نفسش بند می‌آمد و صورتش کبود میشد اما یک دقیقه بعد فریادها تندتر و آثار خشم و ناامیدی آهنگ صدایش را می‌لرزاند .

در چنین موارد وقتی بچه‌ها ناراحت و خشمگین میشوند چاره‌ای غیر از مدارا درباره آن نیست یکی از دانشمندان علوم تربیتی تصور میکند که این نوع بیماری‌های عصبی مخصوص طبقه‌ای است که متلاطمه بیماری‌های عصبی هستند آنها نسبت بکودکان ناتوان وجه کوچک بیشتر و شدیدتر است و اگر از بالای سر اینها پرستاران تندخوار دور کنید تجربه نشان داده شده است که صد بار از آنچه هستند خطرناکتر میشوند و از طرف دیگر دسته‌ای از کودکان دیده شده اند که وقتی در مقابل اراده و خواسته‌های آنان مقاومت نشان ندادند هرگز عصبانی نمیشوند پس چه باید کرد دسته‌ای از آنها در مقابل خشونت

خشمگین میشوند و دسته دیگر برعکس اگر در مقابل سخت گیری مقاومت نه بیند آرام جلوه میکند پس این وظیفه پرستاران است که خوی کودکان را در نظر بگیرد و با هر کدام آن معامله‌ای را انجام دهند که مناسب حال آنها باشد .

این یکی از دلایل آشکاری است که کودکانی که آزادتر و مستقل تر زندگی کرده‌اند تندرست تر و نیرومندتر از کسانی هستند که با آنها با سختی و خشونت رفتار شده است ولی باید توجه داشت که بین اطاعت آنها و مخالفت نکردن با اراده کودکان تفاوت زیاد موجود است .

اولین گریه کودک حاکی از تمنای او است و اگر بآن توجه نشود بزودی این گریه‌ها تبدیل بفرمان شده و بقدری فریاد می‌زنند تا حاجت آنان برآورده شود .

باید پرسید کودکان بآن ناتوانی چگونه تشخیص میدهند که بازوروشدت عمل میتوانند اراده خود را بر دیگران تحمیل نمایند ما میتوانیم پاسخ این سؤال را بدیم اما تجربه نشان داده است که خدمات پرستاران این احساس را در آن تقویت میکند و بزودی احساس تبدیل به عادت شده و تنها اسلحه خود را که عبارت از گریستن و فریاد کشیدن است مورد استفاده قرار میدهند .

وقتی يك کودک بدون اینکه حرف برند دست خود را برای گرفتن چیزی دراز میکند یقین دارد که بآن چیز دسترس خواهد یافت .

زیرا او در آن حال نمی‌تواند فاصله خود را بآن چیز در نظر بگیرد او باین چیز فرمان می‌دهد که باو نزدیک شود و یا شما را وادار میکند که آن را باو نزدیک کنید .

در حالت اول میتوانید خیلی آهسته و قدم بقدم او را باین چیز نزدیک کنید و در حالت دوم نشان بدهید که اساساً صدای او را نشنیده‌اید و هرچه او بیشتر فریاد بزند گوش بفریادش ندهید .

موضوع بر سر این است که بایستی از همان ساعت اول او را عادت داد که از فرمان دادن باشخاص، زیرا اشخاص تحت اطاعت او نباید باشد و از اشیاء که باید بدانند متعلق باو نیست صرف نظر نماید .

نتیجه این میشود که وقتی کودک چیزی را که دیده طلب میکند و میخواهد آنرا صاحب شود بهتر این است بجای اینکه آن چیز را برای او آورد برعکس کودک را با قدم های آرام برای تصاحب آن چیز براه رفتن واداشت او از این آزمایش نتیجه خوبی میگیرد و از ابتدای کودکی درک خواهد کرد که باید برای تصاحب هر چیز خودش فعالیت کند .

آ بسن پیر، مردان را بچه های بزرگ مینامید و ما هم باید به پیروی از عقیده او بچه ها را مردان کوچک بنامیم .

این مسائل بسیار دقیق و حقیقت محض هستند بنابراین باید در اطراف آن توضیح بیشتری داده شود اما وقتی که هوبلسن کودکان نیرومند را شریر خطاب میکرد شاید اشتباه کرده بود .

هر نوع شرارت محصول ناتوانی است ، کودک بدان جهت شریر است که خود را ناتوان احساس میکند اگر او را نیرومند سازید خوب و مهربان میشود کسی که هر چه میخواهد انجام میدهد مرکز نمیتواند بد بشود، از تمام صفات خداوند مقتدر خوبی تنها امتیازی است که اگر آنرا نداشت نیرومند نمی شد .

مردمیکه دواصل مهم زندگی را شناخته اند همیشه عمل بدی را مادون خوبی قرار میدهند اگر اینطور نبود فرضیه آنها قابل قبول واقع نمیشد .

عقل تنها عاملی است که بدو خوب را برای ما تشخیص می دهد آن وجدان و نیروی نامرئی که ما را وارد میکند یکی را دوست بداریم و از دیگری متنفر باشیم با اینکه در مقابل عقل استقلالی کامل دارد با این حال بدون همکاری عقل نمیتواند کاری صورت بدهد .

قبل از اینکه بدوره و مرز عقل برسیم بی آنکه بدانیم خوبی و بدی را با هم انجام میدهیم و در اعمال ما کوچکترین اثری از فکر و عقل وجود ندارد .

کودک مایل است هر چه را می بیند می خواهد و از گون کند ، آنرا میشکند ، خورد میکند و بهره دسترسی پیدا کند بهم میزند، مانند اینکه سنگی را در دست

دارد پرندهای زادرمشت فشار میدهد و بدون اینکه بداند چه میکند او را میکشد .

برای چه اینطور است ؟

ابتدا اینکه فلسفه این موضوع را مربوط به طبیعت میدانند ، غرور و فکر تسلط بردیگری ، خود پسندی و شرارت انسان و احساس ناتوانی کودک را برای انجام کارهای جبری و برای اینکه قدرت خود را نشان دهد حریص میسازد .

اما باین پیر مرد ناتوان و شکسته نگاه کنید که از جامعه مردم رانده شده و نه فقط در جای خود بیحرکت است بلکه می خواهد همه چیز در اطراف او باشد و هیچ پیش آمدی آرامش و راحتی او را سلب نکند و آرزو دارد که سکون و آرامش کامل در جهان برقرار شود .

باید برای چه همان ناتوانی وقتی با تمایلات شخصی ملحق شود یک چنین نتایج برخلاف دوران کودکی بیار بیاورد این مطلب شاید برای آن است که سبب اصلی تغییر یافته و این قانون فقط در دوران کودکی جریان دارد .

اگر سبب اصلی در حالت جسمانی در دوران مخالف وجود نداشته باشد پس در کجا میتوان علت این اختلاف را بدست آورد اصل عملی در دو دوران یعنی در کودکی و سالخوردگی مشترک است ولی بهمان نسبت که سالها میگذرد این فعالیت در یکی شدیدتر شده و در دیگری رو بناتوانی میرود یکی رو بزندگی میرود و دیگری راه مرگونیستی را پیش میگیرد .

فعالیت ناتوانی در قلب مرد سالخورده متمرکز شده ریشه میدواند اما در قلب کودک تحت اراده او است و در خارج وسیع میشود و کودک بطوری است که همه چیز زندگی را دوست دارد اما مرد سالخورده هر چه به پیری نزدیک میشود این علاقه را از دست میدهد او متوجه چیز دیگر نیست و فقط میخواهد که حالت اشیاء در پیرامون او عوض شود و تمام فعالیت ها برای او حکم عمل دارد و اگر دیده میشود که به خرابی و فساد تمایل او بیشتر است این دلیل شرارت او نباید باشد بلکه برای این است که چون اعمال مثبت بکنندی پیش میرود خرابی بعلمت سرعت عمل او را شاد میسازد .

در عین حال اینکه خالق طبیعت بکودک اصل فعالیت را ارزانی میدارد از طرف

دیگر نیرو را بتدریج باو میداد تا از خرابکاری زیاد و خارج از اندازه‌اش جلوگیری نماید اما وقتیکه نیرو و قدرت اطرافیان خود را میبیند حس حسادتشان تحریک میشود و می‌خواهند عملیات آنها را تقلید کرده ناتوانی را بزور تبدیل نمایند .

باین جهت است که بتدریج ستمکار و فرمانده شریر و غیرقابل انعطاف میشوند . هر چه بزرگ شوند بیشتر تحصیل نیرو کرده نگرانی‌ها کمتر و بنفس خود تسلط پیدا میکنند .

در واقع روح و جسم باهم بزرگ میشوند و طبیعت چیزی از ما نمی‌خواهد مگر اینکه بتوانیم خود را حفظ نمائیم اما هر چه احتیاجات بجلو میرود تمایل فرماندهی خاموش نشده و حس خود خواهی و تسلط بر خود ما را تحریک میکند و عادت هم بآن نیرو میبخشد و همه چیز بصورت یک عقیده شخصی در می‌آید .

وقتی اصل فعالیت برای ما آشکار شد مبداء و سرچشمه آن بدست می‌آید و طبیعت جاده‌اش را نشان می‌دهد حال باید دید چگونه باید از آن استقبال نمائیم .

کودک از روز اول احساس میکند که برای درک اشتباه نیروی لازم را در اختیار ندارد باید تا اندازه‌ای آنها را آزاد گذاشت تا بتوانند از روی طبیعت استفاده نمایند این اولین درس و سرمشق اول است .

باید از لحاظ هوش و ادراک و خواه از نظر نیرو با آنها کمک کرد تا نواقص خود را رفع نمایند و این کمک و همراهی نباید از حدود نیازمندی‌های جسمی تجاوز کند این درس دوم .

باید در کمک‌ها و همکاریها بدون در نظر گرفتن مسائل غیر لازم در سایر چیزها مشارکت ما با آنها محدود باشد زیرا چیزهای غیر حقیقی و تفریحی تا احساس آن را پیدا نکند از نداشتن آن رنج نمی‌برند بادر نظر گرفتن اینکه این مرحله مربوط به طبیعت نیست این درس سوم است .

باید زبان و حرکات و علامات آنها را شناخت تا بتوانیم در دورانی که فاقد تشخیص هستند احتیاجاتشان را رفع نمائیم و این مربوط به طبیعت است این درس چهارم .

فایده این قوانین آن است که بکودک آزادی کامل بدون تسلط را می‌بخشد و با آنها اجازه میدهد که برای خودشان کار کنند و بدیگری نیازمند نباشند با این ترتیب از دوران اول زندگی به محدود ساختن نیرو و خواسته‌های خود عادت میکنند و از آنچه که در اختیارشان نیست احساس محرومیت نخواهند داشت .

اینهم یکی از دلایل تازه و بسیار مهمی است که باید اعضاء بدن کودک را آزاد گذاشت با احتیاط تمام آنها را از خطرهای احتمالی دور میسازیم و آنچه را که ممکن است بضررشان باشد از آنها میگیریم .

بطور قطع بچه‌ای که دست و پایش باز است از بچه‌ای که او را با قنداق بسته اند کمتر گریه میکند ، کودکی که غیر از نیازمندیهای جسمی بچیز دیگر احتیاج ندارد گریه نمیکند مگر اینکه در زحمت باشد .

این خود یک امتیاز بزرگی است زیرا میدانند چه وقت محتاج بچیزی است و فوراً احتیاج او را بر میآورند.

اما اگر موفق بآرام کردن او نشدید با نوازشی زیاد او را تحریک نکنید زیرا نوازش های شما دل درد او را ساکت نمیکند .

اما وقتی کودک بداند که با گریه کردن می تواند شما را وادار بنوازش کردن نماید دیگر از عهده او بر نمیآید و او بر شما مسلط خواهد شد و تمام زحمات شما بیهدر میرود .

با کودکان هر چه مخالفت کنید گریه های آنان کمتر میشود و هر چه بگریه‌ها و ناراحتی آن ها بیشتر توجه کنید ساکت کردن آنان مشکل تر است اگر کمتر تهدیدشان کنید یا بنوازش بپردازید زیاد لجوج و ترسو نمی شوند و زندگی آنها راحت تر خواهد شد .

اگر بگریه های کودک زیاد توجه بکنید گریه ها شدید تر نمی شود و عقیده من در این قسمت این است که کم محلی در این مورد برای آنها بهتر است و از فساد جلوگیری میکند .

البته من هیچ عقیده ندارم که باید راه مسامحه را پیش بگیریم و برعکس باید بکودک

فهما ندکه کمک کردن باو برای گریه و فریاد نبوده است .

وقتی که کودک دانست با گریه و فریاد میتواند بمقصود برسد هرگز از این سلاح دست نمیکشد هر کس باشد چون بداند که تمام کمکها جایزه داد و فریاد او است در آن افراط خواهد کرد و این گریهها بجائی میرسد که دیگر جایزه دادن بآن برای شما غیر ممکن میشود و آنقدر گریه میکند تا خفه شوند

داد و فریاد بچههایی که نه بیمار اند و نه دست و پایشان بسته و چیزی کم ندارند از گریههای عادی و ناشی از لج بازی است این گریهها مربوط بطبیعت هست ولی دایهها که تحمل این ناراحتیها را ندارند آنرا شدیدتر میسازند و فکر نمیکنند که اگر امروز او را ساکت کردند فردا بیشتر گریه خواهند کرد .

تنها معالجه این درد و جلوگیری از آن این است که بگریه توجه نکنید . هیچکس نمیخواهد بخود زحمت بی جهت بدهد، ولو برای کودکان باشد البته آنها ممکن است زیاد لج بازی کنند اما شما اگر کمتر از آنها تحمل داشته باشید فاسدمی شوند و راه اصلاح آن آسان نخواهد بود .

از آن گذشته وقتی از راه لج بازی یا بدون علت گریهها را سر میدهند بهترین وسیله برای جلوگیری از گریستن زیاد این است که با چیز دیگر بایک اسباب بازی سرشان را گرم کنید تا گریه را فراموش کنند .

بعضی دایهها این فنون را بلدند و با کودک مدارا میکنند اما مهمترین مسئله این است که نباید کودکان متوجه کم اعتنائی یا سرگرم کردن خودشان بشوند و باید فکر کنند که همیشه از او مراقبت میکنند و اتفاقاً اینها مسائلی است که تمام دایگان از آن غفلت دارند .

بچهها را خیلی زود از شیر میگیرند و قتیکه بایسد از شیر گرفته شوند با بیش زدن دندانها باید مقارن باشد زیرا بیش زدن دندان برای بچهها خیلی دردناک است .

در اینوقت کودک روی غریزه طبیعی هر چیز را که بنصت میآورد برای جویدن

بدهان میگذارد و برای اینکه کار کودک را آسان کنند چیزی مانند استخوان یا اجسام سخت را بدستش میدهند.

بنظر من اینکار اشتباه است زیرا این اجسام سخت وقتی با لثهها تماس یافت بجای اینکه آنرا نرم کند سخت تر شده و گاهی يك نوع پارگی در لثهها ایجاد میشود که بسیار دردناک است پس بگذاریم غریزه طبیعی کار خودش را بکند.

هرگز دیده نشده است که تولد دندان خود را روی سنگ یا آهن یا جسمی سخت بمالند و غالباً دندان خود را روی چوب یا چرم یا پارچه و یا چیزهای نرم مالش میدهند.

تشخیص داده اند که جوشانده برای کودک غذای سالمی نیست شیر پخته و آرد خام در معده تولید ناراحتی میکند در جوشانده، آرد کمتر از نان پخته میشود و از آن گذشته تخمیر نشده و بنظر من برنج از آن بهتر است.

اگر میخواهند حتماً جوشانده با بدهند لازم است که قبلاً کمی آرد را سرخ کنند یا بو بدهند.

جوشانده گوشت و سوپ يك غذای متوسطی است که باید خیلی از آن استفاده نهد لازم است که قبلاً کودک بجویند عادت کند و این بهترین وسیله نیش زدن دندان است و وقتی توانستند غذا را با آب بزاق مخلوط نمایند عمل هضم آسان صورت میگیرد.

من به بچهها میوه خام یا مغز نان با انواع شیرینیهای نانی که در کشور ما آنرا کلوچه می نامند میدهم این کلوچهها در دهانشان نرم شده و قسمتی از آنرا بالاخره میخورند بعد دندانانشان بیرون میآید و خود بخود سخت میشود دهقانان معدن بهتری دارند و مانند شهریها بچه را زود از شیر نمیگیرند.

از ابتدای تولد چون بچهها صدای حرف زدن را میشوند قبل از اینکه حرف زدن یاد بگیرند یا صداها را درک کنند با آنها حرف میزنند اعضای بدن آنها چون هنوز رشد نکرده صداها را تقلید میکنند و هنوز هم معلوم نیست که این صداها مانند گوش ما بتواند آنرا تشخیص بدهد.

من توصیه نمیکنم که نباید پرستاران بوسیله آواز یا بعضی کلمات صدا دار بچهها

را سرگرم کنند اما عقیده دارم که پرستاران با يك مشت کلمات بیپوده بچه را گیج می-کنند و کودک غیر از آهنگ آن چیزی درک نمیکنند.

نظر من این است که باید ابتدا کودک کلماتی ساده و آسان و روشن را بطور تکرار بشنود و کلماتی را که یاد میگیرد نباید از حدود چیزهایی که در دسترس او است تجاوز نماید.

شاگرد مدرسه در مدرسه چیزهایی را که دیده یاد میگیرد و کودک هم باید در دوران قنடاق صداهای آشنا را بشنود و این بهترین راه تربیت است.

از آن گذشته کودکان برای خود يك نوع دستور زبان مخصوص دارند که قواعد آن از دستور زبان ما ساده تر است و اگر خوب دقت شود بعضی جملاتی که آنها میگویند درست تر از جملات ما است.

مثلاً يك روز شنیدم که پدری به پسرش ملامت میکند که چرا گفته‌ای آنجا میروم البته وقتی از او پرسیدید آنجا برو، او جواب می‌دهد آنجا میروم، و او پاسخ خود را درست داده است.

پس سعی کنید با بچه‌ها درست حرف بزنید و مراقب باشید قبل از اینکه شما با آنها حرف نزده اید کسی حرف نزنند و یقین بدانید که باین رویه الهجه و زبان آنها با این نوع تمرین‌های درست اصلاح میشود.

اما يك موضوع دیگر مهم تر از همه که قابل بحث است این است که پندرو مادران شتاب دارند زودتر بچه‌ها بحرف بیایند مثل این است که میترسند وقت آن دیر شود و اتفاقاً این شتاب ناشیانه دارای اثرات بسیار مخالف است زیرا وقتی قبل از موعد مقرر با فشار آنها را وادار به حرف زدن کنند عیب و نقصی در لهجه و طرز تکلم پیدا میشود که بعضی از آنها تا باخرباقی میماند.

من مدت‌ها با ده‌ها قین زندگی کرده و ندیدم که در این باره با کودک خود سخت‌گیری نمایند و اتفاقاً طرز تکلم بچه‌های دهاتی روان تر است.

برای چه اینطور است؟ آیا اعضای بدن دهاتیان غیر از شهری‌ها است؟
خیر اما آنها طور دیگر رفتار میکنند.

در مقابل منزل من زمین وسیعی است که بچه‌ها برای بازی کردن در آنجا جمع میشوند با اینکه از من خیلی فاصله دارند با این حال هر چه را که میگویند تشخیص میدهم و خاطراتی از آن برای نوشتن بدست آورده‌ام.

همیشه گوش من درباره سن و سال آنها دچار اشتباه میشود از دور صدای بچه‌های ده ساله را می‌شنوم در حالیکه هیکل آنها نشان میدهد که بیش از چهار یا پنج سال ندارند. البته این آزمایش برای من دلیل کافی نیست کسانی که بدیدنم می‌آیند و با بچه‌های آنها حرف می‌زنم این نظر را ثابت میکنند.

نتیجه‌ای که بدست می‌آید این است که تا سن پنج یا شش سالگی بچه‌های شهری که در اطاقهای در بسته تحت مراقبت پرستاران بزرگ میشوند، بجز کلماتی چند از اطرافیان نمی‌شنوند وقتی دهانشان باز میشود کسی بسخنان آنان گوش نمیدهد کلماتی را با آنها میگویند که بدریشان نمیخورد.

در بیابان وضع طور دیگر است يك زن دهقانی همیشه در کنار بچه‌هایش نیست و او مجبور است کلماتی را که میخواهد بگوید با صدای بلند تلفظ کند در مزارع بچه‌ها پراکنده‌اند و از پدر و مادر و سایر بچه‌های دور هستند بنابراین سعی میکند از مسافت دور صدای خود را پدید و مادر برسانند و با این ترتیب چون با صدای بلند حرف می‌زند کلمات را درست می‌گویند و مانند بچه‌های شهری‌ها مجبور نمیشوند چند کلام ناقص و نیمه جویده را در گوش پرستاران بگویند.

با این دلیل وقتی از يك بچه‌های چیزی می‌پرسید از پاسخ دادن با صدای بلند خجالت نمی‌کشد و هر چه را میخواهد بگوید درست تلفظ میکند و بجای اینکه يك پرستار مترجم بچه‌اش باشد بدون اینکه کلام را مزمره کند با صدای بلند می‌گوید. البته وقتی بزرگ شدند بلند حرف زدن را در مدرسه ترك میکنند و هر چه را که میگویند بهتر از کسانی است که نزد پدر و مادر بزرگ شده‌اند.

علت دیگر که بچه‌های شهری نمی‌توانند کلمات را درست ادا کنند این است که که در شهر مجبورند بسیاری از چیزها را از حفظ کنند و بعد آنرا بلند تکرار نمایند و در این حال مزمره کردن کلمات عادتشان میشود و کلمات را بد ادا میکنند و بعضی از

ژان ژاگ روسو	۹۰	امیل
<p>واژه‌ها را بزحمت بدست می‌آورند و لم‌جه خود را می‌کشند و معلوم است وقتی خاطره کودک لرزان باشد بهمان نسبت کلمات ناقص ازدهان‌شان خارج میشود.</p> <p>در فصل‌های بعد خواهند دید که امیل من مرتکب این خطاها نخواهد شد و یا لاقلاً بواسطه وجود آن دلایل مجبور نیست کلمات را جویده تلفظ کند.</p> <p>عقیده دارم که شهری‌ها و دهاتی‌ها بهتر است روش خود را عوض کند و نامیتوانند بلند حرف بزنند.</p>		
<p>لهجه روح تکلم است لهجه خوب به جملات احساس و حقیقت میدهد لهجه کمتر از حرف زدن میتواند حقیقت را پنهان کند و بهمین جهت است که اشخاص تربیت شده سعی دارند آهنگ کلام خود را اصلاح نمایند کسی که حرف زدن خود را در کوچه یاد گرفته نمی‌تواند در حضور يك جمع خوب حرف بزند و قادر نیست با آهنگ رسا مردم را تحریک کند.</p>		
<p>ابتدا به بچه‌ها یاد بدهید که با مردان بزرگ حرف بزنند اگر این قانون را مراعات کردید وقتی بزرگ شدند خواهند توانست که با زنان خوب حرف بزنند.</p> <p>بچه‌های شما اگر در دهات غذای کافی بخورند صدای بلند و زنک دار خواهند داشت و از یاد گرفتن لهجه‌های درهم و بی‌معنی بچه‌های شهری معاف میشوند زیاد ناراحت نباشید وقتی بزرگ شدند و با معلمین و اجتماع تماس گرفتند آنچه را که از کلمات، مربوط دردهات یاد گرفته‌اند فراموش خواهند کرد.</p>		
<p>امیل مانند يك فرانسوی اصیل حرف خواهد زد اما حرف زدن او آشکار و لهجه‌اش بمراتب از من بهتر خواهد بود.</p>		
<p>کودکی که میخواهد حرف بزند نباید غیر از کلماتی را که بایستی بداند گوش کند و نباید کلماتی را که تلفظ کردن آن آسان نیست تکرار کند کوشی که در این کار بکار میبرد او را بر آن خواهد داشت که کلمات را درست و تمام تلفظ نماید.</p>		
<p>وقتی که او شروع بزمزمه کلمات میکند تلاش نداشته باشید که هر چه را که می‌گوید درک کنید همین گوش کردن بسخنان کودک خودش یکنوع تشویق بشمار می‌آید فقط کافی است که بتواند احتیاجات خود را رفع کند و سعی داشته باشید که بسخنان شما</p>		

گوش بدهد شتاب نکنید که زودتر حرف بزند هر وقت که او فایده حرف زدن را احساس کرد خود بخود بحرف خواهد آمد .

این درست است که بعضی ها فکر میکنند اگر کودکی دیر بحرف آمد هرگز زیانش باز نمی شود و اگر هم حرف بزند مانند سایرین سلیس و روان تکلم نمیکند اما نباید بدانید که سانسیکه لکنت زبان دارند دلیل این نیست که دیر حرف زده اند بلکه بدلیل این است که از يك عضو اصلی ناقص خلق شده اند و بهمین سبب است که دیرتر از دیگران بحرف می آیند و اگر غیر از این باشد برای چه این دسته از کودکان دیر بحرف می آیند .

آیا فرصت حرف زدن پیدا نکرده اند؟ آیا وادار بحرف زدن نشده اند؟ برعکس بواسطه نگرانی و ناراحتی که از این حیث برای پدران پیش می آید آنها را برای حرف زدن بیشتر از دیگران سربسر میگذارند و همین اصرار و شتابزدگی باعث میشود که تکلم آنان را دچار وقفه سازند شاید اگر باو فرصت بدهند در طول زمان بتواند بیشتر تقلا کند.

کودکانی را که برای حرف زدن زیاد در فشار میگذارند فرصت یاد گرفتن و خوب تلفظ کردن را از آنها میگیرند و نمیگذارند که کودک بمیل خودش آنچه را که باید بگوید تمرین کند در حالیکه اگر این دسته کودکان را بجای خود بگذارند برای تلفظ کلمات ساده تمرین میکنند و با حرکات خود با آنها معنی می دهند و قبل از اینکه شما چیزی بگوئید کلماتی امخود می سازند و تحویل میدهند و این نشان می دهد که آنچه را که شنیده اند بشما پس میدهند.

اگر زیاد تحت فشار قرار بگیرند آنچه را که شما میگوئید مطالعه میکنند و هنگامیکه از دست بودن آن مطمئن شدند آنرا بر زبان می آورند.

بدترین نتیجه این شتاب زدگی برای کودکانیکه هنوز بسن حرف زدن نرسیده اند فقط این نیست که کلماتیکه آنها میگویند یا میشوند برای بزرگترها دارای معنی نیست اما نگرانی آنها بر این است که کلمات کودکان دارای معنی دیگری غیر از معنی ما است زیرا آنها بدون اینکه ما بسخنانشان گوش بدهیم حرفهای خود را میزنند

منتها این استکه ما نباید انتظار داشته باشیم که حتماً بایستی دارای معنی باشد. همین نکات جزئی استکه ما را بشتاب زدگی و امیدارد و خیال میکنیم که چون آنها حرفهای بی معنی زده اند هرگز نمیتوانند درست حرف بزنند در صورتیکه این اشتباه بزرگی است اگر روزاول کلمات آنان بی معنی باشد چیزی در خاطرشان نمی ماند شما باید سعی کنید که با مرور زمان نیروی حرف زدن را تقویت نمائید. تا میتوانید کلمات را برای کودک خلاصه کنید و این یکی از اشتباهات بزرگ است که بیش از تصور کودک باو کلمه یاد بدهید زیرا نباید بچه شما کلماتی را از دهان خارج کند که درباره آن فکر نکرده است.

من فکر میکنم شاید یکی از بزرگترین دلایلی که دهاتیان هوش بیشتری از بچه های شهری دارند یکی این استکه کتاب لغت آنها محدودتر از ما است البته آنها تصور کمتری دارند اما آنها خوب درک میکنند.

پیشرفت دوران کودکی یکدفعه آغاز میشود و در یک دوران کودک هم حرف زدن هم غذا خوردن و هم راه رفتن را یکدفعه یاد میگیرد.

این اولین دوره زندگی کودک است و در حال حاضر از آنچه که در شکم مادر بوده چیزی اضافه نکرده و در این سن و سال نه احساسی دارد و نه ادراک و تازه وقتی که احساس پیدا کرد هنوز پی بوجود خود نبرده است.

کتاب دوم

اینجا دوره دوم زندگی کودک و دورانی است که باید گفت زمان کودکی بسر رسیده است .

وقتی کودکان زبان به حرف زدن می‌کشایند کمتر گریه میکنند این پیشروی امر طبیعی است و در واقع حرف زدن جای چیز دیگر را می‌گیرد .

بمحض اینکه می‌توانید سخن بگویند و با حرف زدن رنج میکشند برای چه مانند سابق با فریاد و زاری سخن بگویند شاید بیشتر برای آن است که چون در این دوره دردها و رنج‌ها شدیدتر است و غیر از حرف زدن بوسیله دیگر نمیتوانند درد خود را بگویند .

اگر در این زمان باز هم شروع بگریه نمایند این تقصیر کسانی است که در پیرامون او واقع شده‌اند .

وقتی امیل زبان باز کند و بگوید، که رنج میکشم قطعاً در داو بقدری شدید است که او را مجبور بگریه کردن میکند .

اگر کودکی که حساس است و برای هیچ چیز شروع بگریه کردن نماید و این گریه‌ها بی نتیجه بی اثر باشد من از این مرحله نتیجه دیگر نمیگیرم تا وقتی که او می‌گرید هرگز بطرفش نمیروم و تا زمانی که ساکت نشود باو نزدیک نخواهم شد .

طولی نمیکشد که طریقه صدا کردن من این خواهد شد که سکوت کند یا لااقل یکدفعه فریاد بکشد .

بنابر این از اثر اعمال حساسه است که که دکان چیزی را ذرک میکنند و هیچ

وسيله‌ای دیگر ندارند خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که کودک برای چیز کوچکی گریه کند مثلا اگر تنها بماند گریستن را آغاز نماید مگر اینکه بدانند کسی صدای او را نشنیده است .

اگر بزمین سقوط کند ، یاسرش ورم کند یا بینی‌اش خون بیاید یا انگشتش را ببرد بجای اینکه من بادت پاچه‌گی خود را بطرفش بیندازم در همانجا آرام میمانم یا لااقل لحظه‌ای چند از جا حرکت نمیکنم .

کاری است که واقع شده و لازم است که او تحمل کند و شتاب زدگی من کاری نمیکنند جز اینکه بیشتر او را متوحش ساخته و یا حساسیتش را افزون نماید . از آن گذشته وقتی مجروح شد ترس بیشتر از ضربه کارد او را ناراحت میکند لااقل باید کفری بکنم که از ترسیدن معاف شود و بطور قطع در باره ناراحتی خود ماندمن ضناوت خواهد کرد .

اگر به بیند که من با اضطراب بطرف او میدوم و او را تسلی میدهم و دلم بهالش می‌سوزد دردش شدید تر شده و حادثه در نظرش بزرگتر می‌شود اما اگر دید من خونسردی خود را حفظ کرده‌ام او هم خونسرد میشود و دردش را حس نمیکنند و بشکرش میرسد که خوب شده‌است .

در این سن و سال است که باید اولین درس جرأت و جسارت را بیاموزد و کودکی که بدون وحشت و ترس از درد مختصر خود رفیع کشید عادت تحمل دردهای سخت تر را تحصیل خواهد کرد .

علاوه بر اینکه من امیل را از مجروح شدن جلوگیری نمیکنم اگر در مدت عمرش مجروح نشود خشمگین خواهد شد زیرا در این صورت بدون اینکه درد را بشناسد مصوبیت پیدا میکند .

رفیع کشیدن اولین چیزی است که او باید یاد بگیرد و شاید بزرگترین چیزی است که باید بداند چگونه ممکن است کودکی که هم کوچک است و هم ناتوان درس خطرا بیاموزد .

اگر کودک از جای بلند سقوط کند پایش نمیشکند اگر با چوبدستی خودش را بزند

زان ژانک روسو	۹۵	امیل
<p>دستش نمی‌شکند اگر قطعه آهن نوک تیزی را بدست بگیرد آن را فشار نمی‌دهد و دستش را نخواهد برید .</p>		
<p>من ندیده‌ام که کودکی آزاد خود را کشته یا ضرر کلی بخودش زده باشد مگر اینکه او را در جای بلندی قرار دهند یا اجازه بدهند که در کنار آتش تنها بماند و با اینکه ابزار آلات خطرناکی را در اختیارش بگذارید .</p>		
<p>من در مقابل کسانی که یک مغازه پراز ابزار آلات خطرناک را در اختیار کودک بگذارند چه میتوانم بگویم اما اگر این ابزار آلات را از او دور کنند وقتی بزرگ شد هیچ چیز ندیده و کودکی ترسو و بی جرأت بیار آمده و در مقابل کوچکترین صدا وحشت میکند و از دیدن یک قطره خون که از دستش چکیده دست و پای خود را گم خواهد کرد .</p>		
<p>کارهای دستی برای کودکان مریخی خوبی است و بجای اینکه از ما چیزهایی یاد بگیرند خودشان همه را می‌آموزند .</p>		
<p>آیا از این اخم‌قانه‌تر چیزی در جهان یافت میشود که از ترس سقوط به بچه‌ها راه رفتن را یاد ندهند و بسیاری از مردان دیده‌شده که خوب نمیتوانند راه بروند برای اینکه هنگام کوچکی نخواستند قدم زدن را با او بیاموزند .</p>		
<p>امیل هرگز عرابه دستی یا سبد چرخ‌دار یا چوب‌غلطان نخواهد داشت و روزی که توانست قدم بردارد دستش را نمیگیرند و او را روی سنگفرش رها خواهند کرد . بجای اینکه بگذارم در اطاق در بسته بدو بخود چرخ بخورد هر روز او را در یک چمن وسیع رها خواهم کرد .</p>		
<p>در آنجا می‌دود، جست و خیز میکند، و صد دفعه در روز بزمین سقوط میکند چه بهتر خودش بلند شدن را یاد میگیرد .</p>		
<p>راحتی در آزادی از جراحات زیاد بدست می‌آید شاگرد من همیشه در دست و پایش زخم و خراش دارد و در عوض همه وقت پراز نشاط خواهد بود . اگر بچه‌های شما خراشی در بدن ندارند همیشه با خشونت روبرو شده و</p>		

قیافه‌ای غمناک خواهند داشت من فکرمی کنم معنی آنها در این است که مجروح شوند و شادمان باشند .

يك پیشرفت دیگر راه گریه وزاری را بروی بچه‌ها خواهد بست و این نیروی آنها است .

اگر خودشان قدرت کاری را پیدا کنند کمتر محتاج می‌شوند که از دیگران کمک بگیرند تا نیروی خودشناسائی بیشتر بدست می‌آورند و می‌توانند خود را به تنهایی اداره کنند .

در این دوره است که زندگی حقیقی اشخاص آغاز میشود ، خود را خوب می‌شناسد ، حافظه‌اش در شناسائی تمام ادوار زندگی گسترش مییابد و بطور حقیقی برای خود کسی می‌شود و خود را شایسته این می‌داند که خوشبختی یا بدبختی را تشخیص دهد بحث بر سر این است که بایستی او را در این دوره مانند يك شخص بزرگ بشناسید .

مردم بسیار سعی دارند که زندگی را دراز کنند اما هر چه بدوره های بعد می‌رسند این امید کمتر میشود در حالیکه درازی زندگی هر شخص مربوط بهمین دوران اول است و در واقع بزرگترین مخاطرات ممکن است در این دوره پیش بیاید هر چه زندگی کوتاهتر میشود امیدزنده ماندن نقصان مییابد .

بدنی که بدنیا می‌آیند نصف بیشترشان بعد جوانی بیشتر نمیرسند و معلوم است با این نوع تربیت که ما داریم امید نمی‌رود شاگرد ما تا حدود يك مرد کامل زنده بماند .

با این نوع تربیت غلط که دوره حال را برای يك آینده نامعلوم میکند چه باید کرد ، او را با هر نوع قید و بند بزنیم می‌کشد و او را بدبخت می‌کند برای اینکه این کودک خود را برای يك آینده‌ای که امید ندارد بتواند بآن دسترسی پیدا کند آماده سازد .

اگر ما این نوع تربیت را درست بدانیم چگونه می‌توانیم بدون اظهار تأثر و ناراحتی بهزاران بدبخت بی‌سروسامان نگاه کنیم که این بدبختان را تحت قید و بند

تحمل ناپذیری کشانده و مانند محکومین باعمال شاقه بدون اینکه بدانند این زحمات یک روز مورد استفاده قرار خواهد گرفت آنان را محکوم بکارهای مداوم سازیم .

دوران نشاط و شادکامی در گریه ها و مجازات ها ، تهدیدات و اسارت ها سپری میشود .

موجود بدبخت را بنام اینکه آینده ای برای او تأمین می کنند رنج می دهند و بخاطر نمی آورند که مرگ در دو قدمی آنهاست و ممکن است در بجهت این سروصداها حلقومش را بفشارد .

کسی چه خبر دارد که هزاران کودک در قید و بند عقل و تدبیر جاهلانه پدران و مادران چگونه تلف می شوند .

تنها دلخوشی آن ها این است که از خشونت های پدر جان بدر برده اند در حالی که یک عمر طولانی باید با انواع ستمکاری ها و بدبختی های جبران ناپذیر روبرو شوند .

ای انسان ها انسانیت را بشناسید این اولین وظیفه شماست برای تمام ملتها برای تمام نسلها و مجموع مسائلی که مربوط بانسان است فداکاری کنید .

آخر اگر خارج از عالم انسانیت باشید برای شما چه فایده دارد؟ کودکی را دوست بدارید باشدایهای او و مسرت های او و باغرائز او همکاری کنید .

چه کسی در باره این دوران زندگی که مسرتها برب غنجه میرند و روح آدمی در آسایش بسر میبرد متأسف نبوده است .

برای چه از این بیگناهان خردسال شادکامی دوران باین کوتاهی را دریغ میکنید و برای چه میخواهید این دقایق زودگذر را که هرگز بازگشت نخواهد کرد از تلخی و ناکامی لبریز سازید ؟

ای پدران ! آیا می دانید چه وقت مرگ در انتظار بچه های شماست ؟ آیا از این که این دقایق کوتاه را از آنان میگیرید احساس تأسف نمیکنید به محض اینکه احساس مسرت نمودند کاری بکنید که از آن دقایق لذت ببرند و طوری بشود که وقتی میخواهند بمیرند لااقل چند صباحی لذت زندگی را درک نمایند .

چه صداهائی در اطراف ما برخاسته است و من از دور سروصدای این تدبیرات جاهلانه که ما را خارج از خودمان پرتاب میکند و همیشه آینده را برای هیچ‌کس ازین میبرد بگوش خود می‌شنوم و میبینم آینده‌ای داریم که از ما می‌گریزد و ما را بجاهائی میکشاند که نمیدانیم انتهای آن کجا است ؟

بمن پاسخ می‌دهید که زمان اصلاح خطاهای انسانی در دوره کودکی است . زیرا در این دوران دردها زیاد احساس نمیشود باید این دردها را زیاد کرد تا در زمان بلوغ بکلی از آن برکنار باشیم .

اما چه کسی بشما گفته که تمام این نظم و ترتیب‌ها با اختیار شما است و چه چیز ثابت میکند که تمام این تربیت‌ها که شما آن‌را باین موجود ناتوان تحمیل میکنید یک روز بجای اینکه مفید واقع شود برای آنها زیان آور نخواهد بود .

چه چیز بشما اطمینان می‌دهد که با این عقیده‌ها که برای آنان فراهم میکنید نفعی نخواهید برد .

برای چه بان هافشاری خارج از توانائی خودشان وارد می‌سازید و نمیدانید که این ریج‌ها و خشونت‌ها در آینده از جای دیگر فوران خواهد کرد ؟
و چگونه میتوانید بمن ثابت کنید این تمایلات بد که ادعای مداوای آن‌را دارید حاصل مراقبت های ناشیانه شما نبوده و طبیعت آن را برای آن‌ها بود بعد نگذاشته است ؟

ای غیب‌گویان بدبخت ، کدام آدم نادان و احمق موجودی را امروز بدبخت میسازد برای اینکه یک روز با این حسابهای غلط او را خوشبخت سازد ؟
بگذارید این فیلسوفان بیرحم مقررات را با آزادی و کودکی راکه بخیال خود خوشبخت میسازند ولی او را بدبخت کرده‌اند بهم مخلوط نمایند و اجازه ندهند کسی بین این دو تفاوت بگذارد .

برای اینکه بدنبال خیال ترفته باشیم فراموش نکنیم که شرایط ما باید از چه قرار باشد .

انسانیت در نظم و ترتیب چیزها فرا دارد و کودکی هم جای خود را در زندگی

انسانی متمرکز میسازد .

باید انسان را دوره در انسانی و کودک را در کودکی تحت مطالعه قرارداد و هر کدام را بجای خود بگذاریم و تمایلات انسانی را بر حسب ترتیب پیشرفت انسانی منظم سازیم و این تنها کاری است که برای خوشبختی او انجام خواهیم داد .

بقیه آن مربوط بسبب‌های خارجی است که در اختیار ما نخواهد بود ما نمیدانیم بدبختی و خوشبختی کامل کدام است زیرا تمام آن دز زندگی ما مخلوط شده هیچکس نمی‌تواند احساس پاکی را درک کند و انسان قادر نیست دو لحظه در یک حالت واحد بر قرار بماند .

تأثیرات روحی ما وهم چنین تحولات و تغییرات جسمی مادر یک انعکاس مداوم قرار دارد .

بدی و خوبی در همه کس مشترک است اما میزان آن متفاوت است خوشبختتر از همه کسی است که کمتر احساس میکند و بدبخت‌تر آن موجودی است که شادبهارا کمتر درک میکند .

رنج‌ها و ناکامی‌ها همیشه بیشتر از خوشی‌ها است این تنها اختلاف مشترک بین انسان‌ها است .

خوشی انسان در این جهان جنبه منفی دارد و باید آنرا با کمترین مقدار رنج‌ها که تحمل میکند مقایسه نمود .

تمام احساسات رنج و درد از ناراحتی‌ها شدن از آن جدا شدنی نیست و در مقابل آن تمام اندیشه‌های کلامی از میل و لذت بردن از آن قابل تفکیک نخواهد بود .

بهر چه علاقه مند باشیم و آنرا بخواهیم فرض محرومیت از آن حتمی است و تمام محرومیت‌هایی که انسان آنرا احساس میکند رنج آور است بنابراین بدبختی‌های ما در عدم تناسب تمایلات و غرائز ما جای دارد .

یک موجود حساس که غرائز و تمایلاتش شادی داشته باشد یک مرد کاملاً خوشبختی است .

پس تدبیران و جاده اصلی خوشبختی در کجا است ؟

البته در اختیار مانیست که تمایلات خود را کم کنیم زیرا اگر این تمایلات در مادون قدرت ما جای داشته باشد قسمتی از غرائز ما بیکار مانده و نمی‌توانیم بطور کامل از آن استفاده کنیم.

هم‌چنین در این نسبت که غرائز خود را وسعت بدهیم زیرا تمایلات ما با هم رابطه‌ای دارند و بوسیله آن بدبخت می‌شویم اما در آن جا است که باید از افراط تمایلات روی غرائز شخصی جلوگیری نمائیم و نیروی خود را با آن برابر کنیم. در این وقت است هنگامیکه تمام قدرت ما فعالیت می‌کند و روح آرام میماند و انسان میتواند حاکم بر اراده‌اش باشد.

باین جهت است که همه چیز را برای خوشبختی ما ساخته اولین ساخته او غرائز ما است.

در این حالت اولیه است که تعادل قدرت و تمایل ما بهم بر میخورند و انسان در این حال بدبخت نمی‌شود و به محض اینکه غرایز او بیکار می‌افتند تصور انسانی که شدیدتر از همه چیز است بیدار شده و از آنها جلو میزند تصورات که امکانات را برای ما آسان می‌سازد و در نتیجه تمایلات را تحریک می‌نماید اما در این حال چیزی که انسان تصور میکند در اختیار او است بطوری از اقتدار انسانی خارج می‌شود که دنبال کردن آن کار آسانی نیست.

باین ترتیب است که انسان بدون اینکه به نتیجه برسد قوایش رو به تحلیل گذاشته و هر چه که می‌خواهیم از خوشبختی لذت ببریم از ما فاصله می‌گیرد.

برعکس انسان هر چه می‌خواهد بحال طبیعی خود باقی بماند.

اختلاف این غرائز در مقابل تمایلات بیشتر شده و ما را به خوشبختی نزدیک می‌سازد.

انسان وقتی احساس بدبختی میکند که هر چه را می‌خواهد از دست می‌دهد زیرا بدبختی فقط در این نیست که از چیزها محروم شود اما در احتیاجاتی است که لزوم آنرا احساس میکند.

دنیای حقیقت دارای حدودی است و در مقابل آن دنیای تصور پایان ندارد و

چون نمی‌توانیم حقیقت را بشکافیم بسوی وهم می‌رویم زیرا همین اختلافی که بین آن دو موجود است که از آنجاریج‌های ما آغاز شده و ما را بسوی بدبختی می‌کشد.

تمام نیرو، سلامتی و آنچه را که خودمان خوب تشخیص می‌دهیم دور بریزیم تمام خوبی‌های زندگی در عقیده ما باقی میماند، دردهای جسمانی و پشیمانی‌های وجدان را کنار بگذارید در آنوقت تمام رنج‌های ما خیالی خواهد شد.

این اصل بقول همگی مشترک است اما حالت عمل نمی‌تواند مشترک باشد و موضوع بحث ما در اینجا همان مرحله عمل است.

وقتی می‌گویند یک مرد ناتوان است معنای آن چیست؟

این کلام ناتوانی یک نسبت معین باشخص دارد که مقصود ما است کسی که نیروی او از احتیاجاتش تجاوز میکند حتی اگر یک حشره یا یک کرم باشد موجود نیرومندی است اما کسیکه نیازمندی او از نیرویش تجاوز کند اگر فیل یا شیر یا بزرگترین قهرمان باشد و اگر بعد خدائی برسد موجود ناتوانی است.

فرشته سرکشی که طبیعت خود را نشناخت از آن مرد خوشبختی که با وجود اینکه فناپذیر است اما در آرامش خود زندگی میکند ناتوان‌تر است.

انسان وقتی نیرومند است که از زندگی خود راضی باشد و هنگامی ناتوان است که می‌خواهد بمافوق انسانیت صعود کند.

باین فکر نباشید که اگر توانستید غرایز خود را وسعت بدهید توانسته‌اید نیروی خود را وسیع کنید بلکه برعکس اگر غرور شما بیش از غرایز طبیعی بالا برود آن را کم کرده‌اید.

دائره وجود خود را بسنجیم و مانند حشره‌ای در مرکز آن ثابت بمانیم اگر با آنچه داریم اکتفا کنیم تا از ناتوانی شکایت نداشته باشیم در اینصورت احساس ضعف نخواهیم کرد.

تمام حیوانات غریبه‌ای برای حیانت خویش دارند و انسان دارای مافوق آن است آیا این بدبختی نیست که این موجود فوق‌العاده آلت دست بدبختی خودش باشد؟

در تمام کشورها بازوی قهرمان بیش از خودش ارزش دارد اگر آنقدر عاقل باشد که این نیروی فوق العاده را بهیچ بشمارد همیشه هر چه بخواهد مال او است زیرا چیز اضافی نخواسته است .

بنابگفته ناواریون بزرگترین نیازمندیهای انسان از چیزهای خوب بوجود میآید و گاهی از اوقات بهترین وسیله بدست آوردن چیزهایی که انسان فاقد آن است عبارت از آن است که انسان چیزی را که دارای آن است بکنار بزند .

از راه کار کردن زیاد سعادت ما تأمین میشود ولی ما آنرا تبدیل ببدبختی می کنیم هر کس آرزوئی غیر از زنده ماندن نداشته باشد خوشبخت زندگی خواهد کرد زیرا در اینصورت چه بهره ای می برد از اینکه نخواهد زنده باشد .

اگر ماجاودانی بودیم موجودات بسیار بدبختی بودیم البته مردن بسیار دشوار است اما دشوارتر وقتی است که انسان بخواهد برای همیشه زنده بماند و با اندوه این زندگی بسیار خوب و این رنج را پایان خواهد رساند .

اگر غمراودانی را بما می بخشیدند نمی دانم چه کسی بود که آنرا می پذیرفت در آنوقت چه لذت و چه امید و چه نوع تسلی در مقابل دشواریهای این سرنوشت و بی عدالتی های انسانی برای ما باقی می ماند .

مردغانی که چیزی را پیش بینی نمی کند ارزش حقیقی زندگی را احساس نخواهد کرد و برای از دست دادن آنهم نگرانی ندارد .

اما مرد روشن بین خوبیها را با ارزش زیاد می بیند و آنرا بهمه چیز ترجیح میدهد و فقط جهالت ها و تدابیر جاهلانیه است که زندگی ما را بسرحدمرگ ادامه میدهد .

و خوب مرگ برای مردعاقل دلیلی است که بوسیله آن رنج زندگی را تحمل می کند اگر انسان اطمینان نداشت که یکروز همه چیز را باید از دست بدهد برای حفظ خود بیشتر زحمت می کشید .

فرائز انسانی

خطاهای اخلاقی مادر عقاید مشخص ما وجود دارد بغیر از یکی یعنی جنایتکاری

که این یکی مخصوص خود ما است .

دردهای جسمی یا خود بخود از بین میروند یا ما را نابود می سازند و آن وقتی است که مرگ آخرین علاج ما است اما در این مدت بقدر کافی رنج می کشیم و بیشتر از درد و رنجی که از داشتن بیماری تحمل می کنیم برای علاج خویش بخودمان رنج می دهیم . با طبیعت زندگی کن ، صبور باش و پزشکان را از نزد خود بران البته از مرگ رهائی نداری اما لااقل فقط یک بار شکنجه مرگ را احساس میکنی درحالیکه احساس بیماری درد هزار بار فکرت را مختل میسازد و دستورات دروغ پزشکان بجای اینکه زندگی تو را دراز کند آن لذت مختصر را هم از تو خواهد گرفت .

من همیشه از خود می پرسم این هنر پزشکی چه کاری برای ما انجام داده که درست است شاید بعضی ها را معالجه کرده اما با آنده آن ها هم مرده اند درحالیکه ملیون ها اشخاصی را که کشته میتوانستند زنده بمانند .

مرد عاقل با این بخت آزمائی بازی نمیکند آنهم یک نوع قماری که بیشترش بر علیه او است . رنج بکش ، بمیر و معالجه بشو اما تا آخرین ساعت مقاومت کن . در سازمان انسانی پراز دیوانگی ها و خشونت ها است زندگی هر چه را از دست مامیگیرد در مقابل آن هزار بار ما را نگران میسازد .

پیر مردان از جوانان بیشتر درباره زندگی از دست رفته تأسف دارند و دلشان نمی خواهد از لذت چند روز دیگر خود را محروم سازند در سن شصت سالگی مردن بسیار سخت تر از ابتدای جوانی است .

البته انسان علاقه زیاد بزنده ماندن دارد اما باید توجه داشت که این عشق و علاقه بهمان صورتی که وجود دارد از ساخته فکر انسانی است طبعاً تا وقتی که قدرت و وسیله دارد درباره زندگی احساس نگرانی نمیکند اما به محض اینکه قدرت و وسیله را از دست داد امید را از زندگی قطع می کند و بدون نگرانی تسلیم مرگ میشود . مردمان وحشی و هم چنین حیوانات خیلی کم در مقابل مرگ دست و پا میزنند و تقریباً بدون کلمه و شکایت تمام شکنجه های آنرا تحمل می کنند .

وقتی این قانون بهم بخورد قانون دیگر که پایه آن روی عمل است استوار

میشود اما خیلی کمتر از شاخش میتواند با موازین عقل برای خود قانونی بسازند و این قانون دومی شاید بسیار پر زخم تر از اولی باشد .

اما پیش بینی ! همین پیش بینی و امیدهای واهی است که ما را بدنیای بالاتری برده و در جاهائی که هرگز ممکن نیست بآن برسیم ما را با فکر و خیال می کشاند و این نخستین سرچشمه بدبختی ما است .

انسان چه موجود خودخواهی است با اینکه میداند مانند یک مسافر در این جهان زندگی می کند همیشه آینده ای موهوم را می نگرد و زمان حاضر را که از آن اطمینان دارد برای آینده ای نامعلوم از دست داده و وقتی که بسن پیری میرسند با اینکه مشاهده می کنند همه چیز را از دست داده و با خطا کاریهای خود خوشبختیها و کامرانیها را لگدمال ساخته اند باز هم در سن صدسالگی چشم بزندگی دارند .

با این ترتیب بطرف هر چیز میرویم و بهر خاشاک و ذره ای بیمقدار دست و پای خود را بند کرده و زمان و مکان و انسانها و چیزها و هر چه که وجود دارند و هر چه را که بعدها بوجود خواهند آمد لگدمال می کنیم و نمیدانیم این سر نوشت ما را بکجا خواهد کشاند .

هر کس که بدنیا می آید خود را بزمین می چسباند و نسبت بهر چیز این جهسان حساسیت پیدا می کند .

چه بسا مردانی بآرزوی رسیدن یک مقام جان خود را از دست میدهند و چه بسیار فرماندهان برای قطعه خاکی که آنرا ندیده اند خود را به نیستی می کشاند همه غارتگرانی هستند که دنیا را مال خود میدانند و کسی که در هندوستان زندگی می کند آرزوی صاحب شدن پاریس را در سر می پروراند .

آیا این طبیعت است که افراد انسانی را بمسافت های دور تر از خودش می کشاند؟ آیا این اوست که بمردم یاد میدهد سر نوشت خود را از روی دیگران درست کنید و بدون اینکه بجائی برسند شما را بروزهای بدبختی می کشاند ؟

من انسانی را می بینم که بشاش و پر نشاط و نیرومند و سالم است از وجودش مسرت می برد و در چشمش آثار رضایت طالع است وقتی نامه ای از پست می رسد این مرد

خوشحال و پر نشاط آنرا نگاه می کند . و می گشاید و می خواند .

در همان لحظه رنگش تغییر می کند . و با حالت ناتوانی بزمین می افتد وقتی بهوش آمدگریه می کند . دادمی زند ، ناله می کند ، موهای خود را می کند . صدای فریاد او بلند میشود و بدنش مانند بید میلرزد .

ای دیوانه خوشبخت این نامه ها چه صدمه های بتو رسانده یا کدام عضو بدنت را گرفت ؟ چه جنایتی در باره ات مرتکب شده ؟ و بالاخره چه چیز باعث اینهمه تغییرات ناگهانی توشده است ؟

اگر این نامه گم می شد یادست مرد نیکوکاری آنرا میسوزاند در این صورت سر نوشت این انسان غیر جاودانی که در عین حال هم خوشبخت است و هم بدبخت عوض می شد و این خود در واقع یک مسئله بسیار مهمی است .

آیا شما می گوئید تیره روزی او حقیقت داشت ؟ بسیار خوب اما هر چه بود احساس بدبختی نمی کرد پس در ابتدا در کجا زندگی می کرد آیا خوشبختی موهوم و تصویری بود ؟ منمهم می گویم که تمام این خوشحالیها و سرمستی ها و رضایت قلب چیزی غیر از وهم و خیال نیست .

ما در واقع در جایی که هستیم زندگی نمی کنیم و شاید برعکس آن در جایی که وجود نداریم زندگی می کنیم در این صورت آیا سزاوار است در حالی که میدانیم در هیچ جامکان نداریم ازمرگ بترسیم ؟

ای انسان ! وجودت را در خودت فشار بده تا هرگز بدبخت نباشی ، در جایی که طبیعت برای تو در بین موجودات ساخته باقی بمان ، هیچ چیز نمی تواند ترا از آنجا خارج سازد ، در مقابل قانون سخت طبیعت میدان داری نکن و برای مقاومت با او خودت را از بین نبر ، زیرا خداوند بتو آن قدرت نا محدود را نداده است که بتوانی زندگی خود را دراز کنی اما سعی کن بطوریکه ممکن است خودت را حفظ نمائی .

آزادی ، و قدرت تواز حدود توانائی طبیعی تو تجاوز نمی کند و بالاتر از آن در هر جا بروی هر جا بروی غیر از اسارت و وهم و خیال چیزی نخواهی دید فقط فرمانروائی

هم يك نوع اسارت است زیرا تو فریب قدرت هائی را می خوری که آنها نیز اسیر دیگران هستند برای اینکه مطابق میل خودت آنها را اداره کنی باید بمیل و اراده آنان خودت را بجائی برسانی .

آنها بتو فرمان میدهند تو باید فکر کردن و اعمال خود را با اراده دیگران انجام دهی .

کسانی که بتو نزدیک میشوند خیالی ندارند جز اینکه بمردمی که تو فکر می کنی بر آنها حکومت داری فرمان بدهند .

تو هر چه کوشش کنی هرگز ممکن نیست قدرت حقیقی تو از غرایز حقیقی تجاوز نماید. و هر وقت که بچشمان دیگران نگاه میکنی چاره ای نداری جز اینکه تحت اراده آنها واقع شوی .

خواهی گفت که ملت من از من اطاعت می کنند . باشد .. اما تو .. تو خودت که هستی ؟ نوکر و مطیع دستیاران خودت و دستیارانت که هستند ؟ آنها هم نوکر زیردستان و معشوقه ها پیشخدمتهای خودشان هستند .

همه چیز را در اختیار بگیرد ، از هر چیز بهره برداری کنی مثل سیل پول برای آنها بریزد ، عراده های توپ را سوار کنی ، تجهیزات کامل درست کنی ، قواین و فرمانها صادر کنی ، جاسوسان را در اطراف پراکنده سازید ، سربازان . جلادان و زندانها و زنجیرها را زیادتر کنی ای مردان بد بخت تمام اینها بچه کار شما خواهد آمد؟ آنها نه بشما خدمت می کنند و نه کلری صورت میدهند ، پول شما را میدزدند بغارت میبرند و شما از آنها فریب می خورید .

همیشه میگویند : ما اینطور می خواهیم اما در عین حال هر چه آنها خواسته اند انجام خواهند داد .

کسی که می خواهد اراده خود را بدیگران تحمیل کند این اراده را با نیرو و بازوی دیگران انجام میدهد و نتیجه آن است کسی که خود را در راس دیگران فرض کند دارای هیچ نوع قدرتی نیست .

مردی که کاملاً آزاد است غیر از توانائی خود چیزی نمی خواهد و هر چه را که

خوش آیند خودش است انجام میدهد .

این دستوراساسی من است پس باید این اندرزرا به کودکان تعلیم بدهید و تمام قوانین جهان از آنجا سرچشمه خواهد گرفت .

اجتماع انسان را ناتوان بارمیآورد اول اینکه حق استفاده از نیروی شخصی را از او می‌گیرد و درثانی در فکر او رسوخ میدهد که تمام این تواناییها برای او ناقص است .

باین جهت است که درعین ناتوانی تمایلاتش زیاد میشود و مردمی تنومند را در مقابل نیازمندیها مانند کودکی عاجز و ناتوان میسازد اگر انسان يك موجود نیرومند باشد و اگر کودک واقعاً موجود ناتوان و عاجزی است این برای این نیست که اولی زورش از دومی بیشتر است بلکه بدین جهت است که اولی قوانین را برای خودش کافی میدانند ولی دومی نمی‌تواند از آن استفاده کند .

من بارها گفته‌ام وقتی تمایلات ما از نیازمندی‌های لازم تجاوز نماید نیروی ما کفایت نمی‌کند و دیگران باید بما کمک کنند .

باید دلیل ضعف و ناتوانی خودمان را بدانیم البته طبیعت با همکاری پدر و مادر در این ناتوانی دخالت دارند اما گاهی ممکن است این دخالت و همکاری رو بافراط برود یا بعکس حذف شود .

پدر و مادرانی که در اجتماع زندگی میکنند کودکان خود را بیشتر از سن و سال خود جلو میبرند در حالیکه بیشتر از احتیاجات باو چیزی میدهند بجای اینکه توانائی آنان را زیاد کنند کمتر می‌کنند .

این ناتوانی را وقتی زیاد میکنند که باو بیشتر از احتیاج خودش نیازمندی میدهند و از او چیزی را میخواهند که طبیعت توانائی آنرا با آنها نداده و با این ترتیب او را بسوی اسارت کشانده و استقلال و قدرت را از او میگیرند .

مرد عاقل میتواند در جای خود استوار بماند اما کودک که جای خود را نمی‌شناسد نمی‌تواند خود را نگاه دارد .

در زندگی ما هزاران راه برای خارج شدن از این تنگنا وجود دارد و این

وظیفه پرستاران است که آنها را نگاه دارند و این کار هم آنطور که خیال می‌کنید آسان و ساده نیست .

باید کودک بدانند که ناتوان است و رنج میکشد باید مستقل باشد نه اینکه اطاعت کنند ، باید درخواست کند نه فرمان بدهد .

اطاعت او نسبت بدیگران برای احتیاجات او است برای اینکه بزرگترها بهتر از او میدانند و برای نگاهداری او بد و خوب را بهتر تشخیص میدهند .

هیچکس حتی پدر حق ندارد به کودک فرمان بدهد زیرا این کار برای هیچکدام حاصلی ندارد .

قبل از اینکه عقاید و استنباط‌های غلط و سازمانهای انسانی عرصه تمایلات ما را فاسد نساخته خوشبختی کودکان ، مخصوصا مردان بزرگ در این است که بتوانند آزاد باشند اما این آزاری در دسته اول برای ناتوانانی که دارند محدود است .

کسی که آنچه می‌خواهد می‌کند اگر برای خودش کافی باشد مرد خوشبختی است این حالت انسانی زنده در طبیعت است .

کسی که آنچه را می‌خواهد می‌کند اگر خواسته‌های او از نیرو و توانانش تجاوز نماید نمیتواند خوشبخت باشد ، این وضع کودک است .

کودکان مانند مردان بزرگ که در اجتماع زندگی می‌کنند از یک آزادی ناقص و محدود برخوردارند هر یک از ما چون نمی‌تواند از نیروی دیگری تجاوز نماید بهمان نسبت خود را ناتوان و بدبخت تصور می‌کند ما برای آن ساخته شدیم که مردی کامل باشیم اما قوانین و مقررات اجتماع ما را بصورت کودک ناتوان در آورده است .

ثروتمندان بزرگان و پادشاهان مانند کودکان هستند که وقتی می‌بینند دیگران برای خوشبخت ساختن آنان تلاش می‌کنند در دنیای از خودخواهی فرورفته و از کم‌ک‌هایی که بآنها میشود احساس غرور مینمایند .

این مطالعات بسیار مهم و نتیجه آن استخراج قوانین سیستم اجتماعی است و نوع ناتوانی و عدم استقلال در جهان وجود دارد یکی عدم استقلال در مقابل چیزها که از طبیعت سرچشمه می‌گیرد و دیگری عدم استقلال مردان که ریشه‌اش در اجتماع

است .

عدم استقلال چیزها که جنبه اخلاقی ندارند با آزادی صدمه نمی‌زنند و عیب و نقصی بوجود نمی‌آورد اما عدم استقلال مردان چون نامنظم است همه چیز را باعث میشود و بواسطه آن است که معلم و شاگرد متقابلاً رو فساد می‌روند .

اگر بتوان این فساد و تباهی را در جامعه از بین برد فقط بوسیله قوانین امکان پذیر میشود باین معنی که اراده انسان را با يك نیروی خارق العاده و بالاتر از اراده شخصی مسلح ساخت .

اگر قوانین انسانی مانند قانون طبیعت خیلی با قدرت بود که میتوانست انسانها را مهار کند عدم استقلال در موجودات از بین میرفت و میتوانستیم قانون طبیعت را به نفع قانون انسانی درهم بریزیم و آزادی کامل برای ما بدست می‌آمد.

کودکان را به تبعیت از قانون طبیعت در اختیار بگیرید در اینصورت خواهید توانست قانون طبیعت را در تربیت او بکار ببرید در مقابل اراده او زیاد لجاجت نکنید و مجازاتی را درباره اش قائل شوید که برای خودش مفید باشد و بداند بدرن انجام آن چاره‌ای ندارد اما لازم نیست خدغن کنید از کار بد دوری نماید همین مخالفت و جلوگیری برای او کافی است.

تجربه یا ناتوانی باید جای قانون را برای آنها بگیرد، هرگز در مقابل خواسته‌های او تسلیم نشوید برای اینکه هرچه ناتوانی نشان بدهید او بیشتر تقاضا میکند اما باید بدانید که او هرچه خواسته بآن احتیاج دارد.

او حتی المقدور نباید معنی اطاعت را بداند و همچنین لازم نیست که به تسلط و فرماندهی آشنا شود فقط باید بدانند که آزاد است نه فرمانده و میتواند در حدود اعمال خود از آزادی استفاده کند نقصان نیروی او را تقویت کنید اما تا بعدی که آزاد باشد نه برای فرماندهی زیرا آنچه را که از شما میگیرد برای خودش است و میتواند هر وقت بخواهد از آن تجاوز کرده یا آنرا بنفع خود بکار ببرد.

طبیعت برای تقویت قوای بدنی و سائلی دارد که نباید از اطاعت آن شانه خالی کرد نباید کودک را وقتی می‌خواهد راه برود مجبور بتوقف نمود یا بجای ماندن مجبور

فتن ساخت.

وقتی اراده کودک در اثر خطاهای ما فاسد نشد هیچ کار بیهوده‌ای انجام نمیدهند. باید آنها جست و خیز کنند، بدونند، فریاد بکشند. هر چه میخواهند بکنند تمام حرکات آنان برای رشد و نمو خودشان لازم است و بوسیله آن خود را تقویت میکنند اما نباید در مقابل کارهایی که قادر با انجام آن نیستند تسلیم شوید و یا دیگران آن کار را برای آنها انجام دهند.

بنابراین باید با دقت تمام احتیاج حقیقی کودکان را تشخیص داد در پیش گفتم که وقتی کودک برای بدست آوردن چیزی گریه میکند چه باید کرد و در اینجا اضافه میکنم وقتی توانست با حرف زدن چیزی را که می خواهد طلب کند و در مقابل امتناع تنها ممکن است بگریه متوسل شود باید قطعاً با خواسته اش مخالفت کنید

اگر این احتیاج او را بحرف آورد باید خودتان تشخیص بدهید و فوراً آنچه را میخواهد انجام دهید اما تسلیم در مقابل گریه باعث تحریک او میشود و او فکر میکند که شما در برابر او قدرتی ندارید اگر او تشخیص بدهد که شما مهربان نیستید روبه شرارت میرود و اگر نتوانی شما بی ببرد لجوج خواهد شد لازم است چیزی را که نمی خواهید از او دریغ کنید فوراً باو داده شود. در امتناع خود لجوج باشید اما باعث تحریک او هم نشوید

سعی کنید مخصوصاً از دادن فرمولهای غلط تربیتی به کودکان خودداری نمائید زیرا آنها از این فرمولها شما استفاده می کنند و برای راضی کردن غریزه شخصی این فرمولها را بصورت کلمات درشت و قلمبه در می آورند تا شما را وادار باطاعت نمایند

در تعلیم و تربیت ساختگی یا بهتر بگویم خود ساخته نروتمندان نواقص زیاد وجود دارد زیرا آنها را خودخواه و آمر بار می آورند و این کودکان طوری تربیت میشوند که نمی خواهند در مقابل هیچکس تسلیم شوند. این بچهها آهنگ کودکی و التماس - آمیز ندارند و وقتی می خواهند خواهش کنند فرمان میدهند بطوریکه یقین دارند همه از آنها اطاعت خواهند کرد

در دهان این طبقه کودکان کلام، خواهش میکنم یا دلم میخواهد یا

حکم میکنیم تعبیر میشود چه تربیت عالی که معانی کلمات را عوض میکند و نمیتواند بفیر از امر ونهی چیزهائی بر زبان بیاورد

اما من که امیل را تربیت کرده ام باودستور میدهم که بگوید ، خواهش می کنم این کار را بکنید

افراط در خشونت و افراط در نرمی و مهربانی هر دو قابل اجتناب است اگر برای سلامتی کودک زیاد دست و پا کنید زندگی و سلامتی او مواجه با خطر شده و او را بدبخت خواهید کرد و اگر از توجه و پرستاری اهمالی کنید او بدبخت تر میشود و او را از زندگی طبیعی خارج می سازید

بمن می گوئید که پدران بی تجربه خوشبختی بچه ها را فدای قوانین و مقررات دورانهای قدیم می کنند اما اینطور نیست زیرا آن آزادی که من برای شاگرد خودم قائم او را از بسیاری گرفتاریها و عدم تناسبها معاف خواهد داشت

من بچه هائی را می شناسم که در میان برف و گلولای بدنشان یخ کرده و قدرت تکان دادن دست و پا را ندارند البته باید او دست و پای خود را گرم کنند اما اگر مجبورشان کنند از این کار سر باز همزنند و هزار بار این خشونت از سردی هوا برای آنها مشکل تر است

از چه چیز گله و شکایت دارید ؟ آیا انتظار دارید آنها را از این کارها باز دارم و بدین وسیله موجبات بدبختی آنها را فراهم سازم ولی من در زمان حاضر سعادت آینده او را تامین می کنم و در مقابل سختی های زندگی مقاومت خواهند یافت

آیا میتوانید خارج از قدرت او سعادت را برای این کودک فراهم سازید و آیا اگر او را از این سختی ها معاف داشتید او را خوشبخت می کنید . خیر . باید او سختی ها ورنج های کوچک را بشناسد تا بتواند بقانون طبیعت اطاعت کند اگر قوای بدنی او زیاد پیشرفت کند بهمان نسبت نیروی اخلاقی او فاسد خواهد شد

مردی که در دورانج را شناخت نه محبت می شناسد و نه انسانیت را شناخته قلبش در مقابل هیچ چیز متاثر نمی شود ، او مرد اجتماعی نخواهد شد بلکه مانند حیوانی است که بایک مشت حیوان زندگی می کند میداند بچه وسیله کودک خود را بدبخت

می‌کنید؟ اگر او را عادت بدهید که هر چه می‌خواهد بدست بیاورد بیچاره خواهد شد زیرا در اثر سهولت بدست آوردن آنچه را که می‌خواهد میل و آرزوهای او بیشتر شده و خواه ناخواه یک روز ناتوانی شمارا مجبور خواهد ساخت که در مقابل خواسته‌هایش مقاومت کنید و این امتناع غیرعادی از محرومیت‌ها بیشتر رنجش میدهد

اول می‌خواهد عصای دستان را بگیرد بعد تقاضای ساعت جیبی شمارا می‌کند سپس پرندهای را که در هوا می‌پرد از شما می‌خواهد ستاره آسمان را طلب می‌کند و هر چه را که ببیند آرزوی مالکیت آنرا کرده و طولی نمی‌کشد که بصورت یک نیمه خدا درمی‌آید در این حال چه می‌توانید بکنید؟

این یکی از عادات طبیعی انسان است که هر چه را می‌بیند می‌خواهد مالک آن باشد و در این اصل تا اندازه‌ای نظریه، هوبس از بعضی جهات قابل قبول است او می‌گوید به نسبت تقاضای ما وسائل بدست آوردن آنرا زیاد کنید و هر کس میتواند صاحب همه چیز بشود

کودکی که فقط تقاضا دارد خود را صاحب دنیا بداند او تمام مردان را غلامان حلقه بگوش خود فرض می‌کند و وقتی با اندوه مجبور میشوند از قبول خواسته‌اش امتناع بورزند او که خیال می‌کند همه چیز را میتواند صاحب شود این امتناع در نظرش مانند قیام بر علیه او تلقی میشود و در آن سن و سال که تشخیص چیزی را نمیدهد هر چه برای او دلیل بیاورند آنرا بهانه‌ای بیش نمیداند، بهر جا رومیکنند با مخالفت روبرو میشود و فکر بیدادگری بر طبعش گران می‌آید، نسبت به تمام مردم نفرت پیدا میکند و بدون اینکه خوشروئی نشان بدهد از مخالفت‌ها خشمگین میگردد.

چگونه میتوان باور کرد یک چنین کودک منحرفی که خود را به دست خشم و عصیان سپرده هرگز روی خوشبختی را ببیند.

اگر چنین شخصی خوشبخت شود مانند این است که بسر سخت‌ترین تجاوز کاران آزادی داده‌اید.

من بجهائی را دیدم که خواسته‌اند با ضربه شانه خود خانه را بر سر خویش خراب کنند و با پاها را بزمین کوفته و مجسمه‌ای را که بر بالای گلدسته عمارت دیده‌اند

میخواهند و یا فریاد کشیده‌اند که دسته صف ارتش بایستد تا آنها صدای موزیک نظامی را بشنوند و اگر حاضر باطاعت او نمیشدند طوفانی عظیم براه می‌انداختند.

تمام این بدبختیها حاصل این است که هرچه را خواسته‌اند با آسانی بدست آورده‌اند و در مقابل چیزهای غیر ممکن غیر از اجاجت کاری نداشته‌اند و معلوم است که در همه جا و همه وقت با مخالفتها و سرسختیها روبرو میشوند.

همیشه غرور و لجوج و خشمناک اندروزهای آنها بفریاد و ناله و شکایت می‌گذرد. آیا خیال میکنید که اینها بچه‌های خوشبختی هستند؟ وقتی ناتوانی و تسلط دست به دست هم دادند غیر از دیوانگی و بدبختی چیزی بیارنمی‌آورد.

اگر اکنون که کودک خردسال و ناتوانند این افکار ستمکارانه موجبات بدبختی آنها را فراهم می‌سازد وقتی که بزرگ شدند و روابط آنها با سایر مردم شروع شد چه برونشان خواهد آمد؟

و چون عادت کرده‌اند که همه در برابرشان تسلیم شوند وقتی داخل اجتماع شدند و مشاهده نمودند همه چیز در برابرشان سرسختی نشان می‌دهد چه خواهند کرد زیرا آنها خود را یک کفه ترازوی این جهان می‌دانستند اما حال میبینند سنگینی دنیا که خیال می‌کردند آنرا میتوانند از جای خود تکان به دهند بر سرشان فرود می‌آید.

اخلاق زننده و خودخواهیهای جنون آسا در دوران جوانی بصورت مسخره‌های آزارکننده در می‌آید اها تنها و دشنامها را مانند آب گوارا می‌نوشند سخت‌ترین یا بدترین مشکلات را با مسخره مینگرند و هرچه نفرت و بدبینی به بینند بدتر و جنایتکارتر میشوند، بصورت مردانی بی‌غیرت و ترسو و مزاحم در می‌آیند و مانند مارمولک بلند می‌شوند و بزمین می‌خورند.

اکنون بقانون ابتدائی توجه کنیم طبیعت انسان را طوری ساخته که همه او را دوست بدارند و کمکش کنند اما آیا برای این منظور خلق کرده که از مردم اطاعت کند و از همه بترسند؟ آیا خلقت نخست بآنها حالتی تنفر آور و چشم‌آنی ترسناک و صدائی خشن و نامطلوب و تهدید آمیز داده که مردم از او وحشت نمایند؟

اگر دوران کودکی رادر خودش مطالعه کنیم آیا در جهان موجودی ناتوان ترو بدبخت تر از کودک دیده‌اید که همه او را در اختیار خود دارند و باحالتی استرحام آمیز کمک و مساعدت این‌وآن رادرخواست میکنند .

آیا وقتی باین موجودات ضعیف و ناتوان می‌نگرید قیافه‌ای شیرین و حالتی تأثر آمیز در آنها نمی‌بینید با توجه باین موضوع آیا برای شما تعجب آور نیست که این موجود ضعیف و ناتوان بصورتی خشن و آمرانه درآید و با آن ناتوانی بکسانیکه اگر آنها رارها کنند از کرسنگی تلف میشوند فرمان بدهد .

از آن گذشته چه بسا کودکان رادیده‌ایم که ناتوانیهای دوران کودکی آنان راجنان بزنجیر کشیده که پرستاران راخواه ناخواه وادار کرده است که آزادی راز آنها بگیرند البته این پرستاران اینان را از روز اول باسارت عادت داده‌اند اما باید گفت درحالی که این موجودات قابل ترحم در اجتماع امروز باید اسارت را بپذیرند برای چه ازهم اکنون شرنک اسارت را با آن می‌چشانند .

لااقل قبول کنیم در حالیکه طبیعت از روز اول موجودی را برای اسارت خلق نکرده یک‌زمان معین را برای اسارت اوقرار دهیم وبگذاریم که در دوران کودکی از آزادی خود استفاده نماید. **اطاعت کودک**

دومرتبه مرحله عمل را تکرار میکنیم درپیش گفتیم که کودک شما نباید همهچیز را بدست بیاورد برای اینکه بخواستن وفرمان دادن عادت میکند اما از طرف دیگر باید بدایم که او احتیاج باین چیزها دارد ونمی‌تواند از آن بگذرد زیرا باید باین نکته توجه داشته باشیم که اگر کلمات اطاعت وفرمان دادن از کتاب لغت آن حذف شود اما زور ولازم بودن یک چیز ویاناتوانی بجای خود باقی میماند وچون کودک ناتوان است ودرعین حال محتاج کمک است اجبار او را وادار باعمال زور بافرمانروائی میکند .

اولین فکری که ممکن است در مغز او رسوخ کند ریشه های خطاکاری وگنا. است واین اولین قدمی است که باید توجه داشت .

یکی از توصیه‌های مهم لاک فیلسوف انگلیسی این بود که باید باکودکان حرفزد ودلیل و برهان تراشید اگر چه امروز این طریقه زیاد معمول است اما گمان نمیکنم

که يك چنین سیستم چندان عاقلانه و درست باشد و بنظر من از این کار احمقانه تر چیزی نیست و گمان نمی کنم که کودکان توانسته باشند با این سیستم پیشرفت کرده باشند .

از تمام غرایز انسانی عقل و ادراک چیزی است در هم که خیلی بکنند پیش می رود و تعجب آور است که با این غریزه دیررس می خواهند کودکان نو رسیده را هدایت نمایند .

البته شاهکار يك تعلیم و تربیت خوب این است که بر اهنمائی عقل و ادراک کودکان راهدایت کنند در این حرفی نیست .

اگر بچه ها علم و منطق سرشان می شد و آنرا می شنیدند دیگر احتیاج نبود آنها را تربیت کرد اما وقتی در آن سن و سال کوچک بازبانی با آنها حرف بزنند که بتوانند درک کنند و یا عادتشان بدهند که فقط کلمات قلمبرایاد بگیرند و آن چه را که می شنوند تحت کنترل قرار دهند و خیال کنند که عاقل از پرستاران خودشان هستند بشما مرده میدهم که این بچه ها با این سیستم تعلیم و تربیت کودکانی خودخواه و جنگجو بارمی آیند و چون مطالبی را که با آنها گفته اند خوب درک نکرده اند معنی آن برای آنها عوض میشود و عکس العمل آن بمراتب بدتر خواهد شد .

این یکی از آن فورمولهائی است که خواسته اند با کودکان عاقلانه رفتار کنند.

معلم - نباید این کار را بکنید .

شاگرد - برای چه نباید این کار را کرد ؟

معلم - برای اینکه این کار بدی است .

شاگرد - کاربرد ؟ کاربرد چه معنی دارد ؟

معلم - چیزی است که بشما غدنغن شده

شاگرد - اگر کاری که غدنغن شده را بکنم چه خواهد شد .

معلم - برای اینکه اطاعت نکرده اید شمارا تنبیه می کنند .

شاگرد - من طوری میکنم که کسی نفهمد .

معلم - متوجه می شوند .

شاگرد - خودم را مخفی می‌کنم .

معلم - شمارا بازپرسی خواهند کرد .

شاگرد - منم راستش را نمی‌گویم .

معلم - اما نباید دروغ گفت .

شاگرد - برای چه نباید دروغ گفت .

معلم - برای اینکه دروغ بداست .. و قس علیهذا

این است دوره تسلسل سؤال ، جوابهای بی نتیجه و اگر بیشتر ادامه دهید کودک بشما گوش نمیدهد و خواهید دید که با این سیستم بجائی نمیرسید خیلی مایلیم بدانم اگر این سؤال و جواب پیش نیاید بجای آن چه رویه‌ای را اتخاذ خواهند کرد و یقین میدانم اگر لاک خودش هم بود از این سؤال و جوابها خسته میشد .

شناختن بدی یا خوبی يك چیز و احساس دلیل و برهان از عهده يك کودک خارج است .

طبیعت میخواهد که کودک تا وقتی مرد کامل نشده همان کودک بماند و اگر بخواهیم این سیستم نادرست را دنبال کنیم چنان میوه تلخی بیار خواهد آورد که غیر از فساد کودک نتیجه‌ای نخواهد داشت و حاصل آن این میشود که با دکترهای جوان و کودکان سالخورده سروکار پیدا کنیم .

دوران کودکی امتیازاتی دارد که باید به‌یمنند ، بشنود و گریه کند و احساس کند و این امتیازات مخصوص او است و هیچ چیز بدتر از این نیست که بجای این چیزها عواملی را که ما خودمان احساس می‌کنیم قرار دهیم در این سن و سال دلیل و برهان و مسائل عقلی بجه کار او می‌خورد و اگر این کار عملی شود فلابه جدیدی است که بگردن او بسته‌ایم .

وقتی می‌خواهید بشاگرد خود درس اطاعت بدهید برای این کار کمی از زور و تهدید یا بدتر از آن از تملق و وعده وعید استفاده می‌کنید و چون بوسیله زور برای جلب منافع خود مجبور باطاعت میشوند اینطور نشان می‌دهد که در مقابل منطق شما تسلیم شده‌اند احساس میکنند که اطاعت از دستور برای آنها مفید و سرسختی و لجباجت بضررشان

تمام می‌شود اما چون از آن‌ها چیزی که بضرشان باشد توقع ندارید و قاعدتاً برای هر کس سخت است که اراده دیگری را بخود تحمیل نماید خود را مخفی میکنند تا هر کاری که خودشان میل دارند انجام دهند و در ضمن این عمل یقین دارند که اگر کاری بکنند که دیگران نفهمد کار خوبی کرده‌اند اما گاهی این‌طور اتفاق می‌افتد که در حین عمل با اینکه کاری را که انجام داده‌اند بنظرشان خوب است در عین حال میدانند که کار خوبی نکرده‌اند.

از این قایم‌موشک بازیها چه حاصل میشود؟- این کاری است که شما کرده‌اید و خواسته‌اید با دلیل و برهان با آن‌ها رفتار کنید.

ابتدا اینکه درحالی‌که خواسته‌اید وظیفه‌ای ناشناس و ناما‌نوس را با آن‌ها تحمیل نمائید کودکان بر علیه شما کاری شما مجبور بقیام می‌شدند و دیگر شمارا دوست نمی‌داشتند و نتیجه این رفتار آن می‌شد که کودکانی دروغگو و دورو و خطاکار بار می‌آمدند و خود را از مجازات‌ها می‌گریزانند و آن‌ها را وادار می‌کردید باینکه دلیل آشکار چیزهای دیگر را از شما پنهان نمایند و این شما بودید که طریقه فریب دادن را با آن‌ها یاد می‌دادید و آن چه را دردل داشتند از شما می‌پوشاندند و تاجائی که ممکن بود حقیقت امر را مخفی می‌کردند.

می‌گوئید که قوانین و مقررات سخت لااقل می‌توانست مردان را وادار بانجام وظیفه نماید من در این قسمت باشما موافقم ولی این مردان کیستند؟ همان کودک فاسدی که شما بزرگ کرده‌اید. بلی این چیزی است که شما بایستی پیش‌بینی می‌کردید.

زور و جبر را با کودکان معمول کنید و منطق را برای بزرگها بگذارید اما با این برنامه دانشمندان احتیاج بقانون ندارند.

با کودک به نسبت سن و سالتش رفتار کنید. کودک را مطابق سن و سال در جای خودش قرار دهید و رفتار تان بطوری باشد که کودک نخواهد از آن خارج شود و قبل از اینکه بداند عقل و منطق چه معنی دارد او بخوبی درسهای خود را می‌آموزد، بهر صورت و برای هر منظور باشد با او فرمان ندهید و حتی نگذارید که او بداند شما بر سر او تسلط دارید

فقط بدانند که ناتوان است و شما قدرت دارید و چون خودش ضعیف و شما قوی هستید ناچار باید خودش را در اختیار شما بگذارد و بدانند که باید یاد بگیرد احساس کند و خواه ناخواه بایستی قید اسارتی را که طبیعت برای او ودیعه گذاشته قبول کند این قید و بندی است که قامت هر انسانی را باید خم کند و این چیزی است که تمام موجودات آن را باید ببینند و نه هوس است و نه تفریح بلکه اجباری است که همه باید در آن گردن تسلیم کنند .

کار هائی را که باید از آن خود داری کند باو گوشزد نکنید فقط از نزدیک شدن بآن جلوگیری نمائید و برای این کار لازم نیست برای او دلیل برهان بتراشید اگر موافقت کردند بدون دلیل و مخصوصاً بدون شرط این اجازت را باو بدهید .
 با نشاط و خوشروئی موافقت کنید و مخالفت شما باید با کمی خلق تنگی همراه باشد اما اگر غنغن کردید قابل برگشت نباشد و کودک پیش خود خیال نکند که با این سن و سال کم میتواند باز و رجبر از این دیوار بلند صعود نماید .

با این ترتیب است که میتوانید او را کودکی صبور و مصمم و مهربان باریا و پریدختی در وقتیکه احساس کند آنچه را که خواسته است باو نداده اید زیرا طبیعت انسان طوری ساخته شده که میتواند در مقابل سختی ها مقاومت نماید اما نباید این اطاعت ناشی از خودخواهی دیگری در مقابل او باشد .

بدترین ترتیب آن است که بگذارند کودک در هوای اراده خود و دیگران دست و پا بزند و همیشه بین این دو بر سر اینکه تو شاگرد هستی و من معلم مناقشه ایجاد شود .
 تعجب در این است که از روزیکه اقدام به تربیت کودک کرده اند هیچ وسیله و اسبابی برای هدایت او بدست نیاورده اند جز اینکه تخم حسادت و حسرت و خودخواهی و حرص و طمع و ترسهای بی جا و تمام تمایلات خطرناک را که غیر از فاسد کردن روح و جسم او فایده نداشته است کاشته اند .

در هر نوع تربیت اولین چیزی که در مغز کودک فرو میکنند این است که عیب و خطائی را باو یاد می دهند این پرستاران دیوانه خیال میکنند برای مهربان ساختن کودک باید شرارت را باو بیاموزند و آ نوقت در جواب ما میگویند : انسان اینطور است

بلی این همان انسانی است که شما ساخته‌اید .

حقیقت این است که از تمام وسیله‌ها استفاده شده غیر از يك وسیله و شاید این تنها وسیله موفقیت بوده که از آن غفلت کرده‌اند .

این وسیله همان آزادی کامل است بحث بر سر این است که وقتی شایستگی تربیت کودک را ندارند نباید در آن دخالت نموده و یا بخواهند با وسائلی غیر ممکن این وظیفه را عهده‌دار شوند .

سعی کنید بکودکان درس لجاجت ندهید و هیچ نوع مجازات برای او قائل نشوید زیرا او هنوز نمیداند خطا چه معنی دارد و هرگز از او نخواهید که معذرت بخواهد زیرا او معنی اهانت را نمی‌داند تا مجبور به عذرخواهی شود .

چون هیچ نوع محسوسات و مبانی اخلاقی ندارد او نمیتواند کاری را بر موازین اخلاقی انجام دهد و اساساً بدی را تشخیص نمی‌دهد که سزاوار مجازات باشد .

احساس میکنم که خواننده کتاب تعجب می‌کند که من می‌خواهم کودک را با خودم مقیاس بگیرم اما این اشتباه بزرگی است .

آن ناراحتی دائمی که شما برای کودک خود فراهم میکنید شدت عمل آن‌را تحریک میکنید و هرچه آنها تحت نظر شما در فشار واقع شوند وقتی که از نظر آنان دور شوند بیشتر ناراحت و پرسروصدا می‌شوند و این طبیعی است بعد از مدتی که در تحت سلطه شما بودند اکنون می‌خواهند با این آزادی موقت گذشته را جبران کنند .

دو شاگرد مدرسه شهری از جوانان دهقانی در دهات بیشتر اسباب خسارت میشوند يك آقا کوچولوی شهری را با يك پسر بچه دهاتی در اطاقی حبس کنید پسر شهری تمام اثاثیه را بهم ریخته و می‌شکند در حالیکه پسر دهاتی هنوز از جای خود تکان نخورده است . برای چه اینطور است به سبب اینکه آن پسر شهری از یک دقیقه آزادی خود سوء استفاده کرده همه را بهم میریزد در حالیکه پسر دهاتی که همیشه در آزادی زندگی می‌کند برای شیطنت عجله‌ای ندارد و با این حال گاهی از اوقات وقتی بچه‌های دهاتی را زیاد نوازش می‌کنید یا سر می‌گذارید از بچه شهری‌های بسیار شرور پر سروصدا تر می‌شوند .

فرض کنیم که اولین حرکات طبیعت جنبه مثبت داشته باشد دراصل و منشاء او خلاف و شرارت بظهور نمیرسد و در وجود او ممکن نیست عیب و نقصی پیدا شود که سرچشمه آن نامعلوم باشد.

اولین تمایل طبیعی انسان عشق به نفس خود یا بطور کلی حس خود خواهی است این حس خود خواهی در نفس خود و در برابر ما زیاد نامطبوع نیست بلکه گاهی مفید واقع میشود و چون رابطه ای باشخص دیگری ندارد از یک جهت چیز ساده ای است و ممکن است در صورتی بد و نامطبوع شود که بین او و دیگری ارتباطی برقرار شود تا وقتی که راهنمای او یعنی عقل بوجود نیامده ممکن است عمل بدی از او سر تر نشویرا هنوز نمیداند که این خود خواهی را باید در مقابل دیگران بمصرف برساند و در نتیجه کار خوب از او سر میزند اما وقتی با میل و منطق و حسن خود خواهی او را بیدار کردید شاید عکس آن واقع شود من نمیگویم که او هیچ خسارتی بار نمیآورد و دستش را مجروح نکرده یا چیز قیمتی را نخواهد شکست ولی ممکن است بسیاری از بدیها انجام دهد بدون اینکه بداند بدی کرده .

زیرا عمل بدناشی از قصد و نیت بداست و او در این سن و سال هیچ قصد بدی ندارد و اگر یک دفعه با قصد بدی کاری را انجام میداد کارها خراب می شد و او یک پسر شیطان از آب در میآمد .

شاید این نوع تربیت در نظر آدم خسیس بسیار بد و از نظر عقل و منطق خوب باشد .

وقتی کودک را در نهایت آزادی میگذارید که هر کاری دلش میخواهد انجام دهد بایستی تمام اشیاء قیمتی را از دسترس او دور نگاهدارید و خانه او بامبله های بزرگ و سخت و محکم زینت شده باشد و هیچ چیز شکستنی مانند آئینه یا اشیاء لوکس در دسترس خود مشاهده نکند در این صورت کودک میتواند از آزادی خود بطور کامل استفاده نماید بدون اینکه باعث خسارت شود .

من که می خواهم امیل خودم را در بیابان بزرگ کنم اطاق اودارای اثاثیه ای خواهد بود که در بیابان معمول است و کودک با میل خود در این اطاق بزرگ میشود و از آزادی

خود استفاده می‌کند و با خشونت های ماکه اخلاق او را فاسد خواهد ساخت روبرو نخواهد شد .

اگر بر فرض محال کودک کاری صورت داد و ظرف قیمتی را شکست او را برای مسامحه و اهمالی که خودتان مرتکب آن شده‌اید تنبیه نکنید و حتی سرزنش و ملامتش نکنید او نباید يك کلام ملامت آمیز بشنود و صلاح بر این نیست که او بداند باعث غصه و اندوه شما شده طوری باو وانمود کنید که این چیز قیمتی بخودی خود شکسته شده و اگر هیچ چیز باونگوئید کار خوبی صورت داده‌اید .

من در اینجا می‌خواهم باجرات تمام بزرگترین قانون تربیت را بشما گوشزد نمایم .

ای خوانندگان عزیز مرا از این صراحت لہجہ‌ای که دارم معذور بدارید من دوست دارم همیشه صریح حرف بزنم و با ترقیات واهی ابدأ موافق نیستم .

خطرناکترین دوره زندگی کودک ازر روز تولد تا سن دوازده سالگی اواست و این تنها دوره‌ای است که اشتباهات و عیب‌ها ریشه میدوانند و متأسفانه وسیله‌ای برای از بین بردن آن در دست نیست و وقتی هم که وسیله بدست می‌آید ریشه آن چنان عمیق شده که فرصت خارج کردن آن بدست نمی‌آید .

اگر کودک میتواند یک دفعه از پستان مادر بسن دوازده سالگی جستن کند و بمرز عقل برسد همین ترتیب ساده برای او کفایت می‌کرد اما بر حسب پیشرفتهای طبیعت باید تربیت جداگانه‌ای در نظر گرفت و بایستی تا وقتی غرائز شان تقویت نشده چیزی در روحشان داخل نشود زیرا کودک نامدتی که نابینا است چرانی را که شما در مقابل او گرفته‌اید نمی‌بیند و باید جاده درازی را که عقل در جلو او قرار داده به پیماید .

اولین تربیت باید کاملاً جنبه منفی داشته باشد و این طریقه عبارت از این نیست که شما درس پرهیزکاری و حقیقت را باو بدهید بلکه باید سرزمین خطاها و اشتباهات را حصار کنید .

اگر میتواند هیچ کاری انجام ندهید و اگر قادر بودید شاگرد خود را صحیح و سالم بمرز دوازده سالگی برسانید بدون اینکه او حتی دست چپ و راست خود را

بشناسد از همان روزهای اول دریچه عقل او باز می‌شد و عادت در آن دخالت نمی‌کرد و کاری برخلاف انجام نمیداد تا شما با او مخالفت نکنید و با این ترتیب در دست شما یک مرد عاقل از آب درمی‌آید و چون او کار بدی انجام نمیداد شما هم با تربیت ساده بمقصود میرسیدید .

بنابر این برخلاف این رسوم با او رفتار کنید تا بتوانید به نتیجه جالب برسید تا بتوانید بدستورات تربیتی رفتار کنید رفتار شما با عقل و منطق باشد اما با شاگرد خود یک دو و دلیل تراشی نکنید و مخصوصاً سعی نداشته باشید چیزی را که برخلاف میل او است بادلایل و برهان باو تحمیل کنید زیرا در مسائلی که برای او نامطبوع است دلیل و منطق آوردن درست نیست و او را بیشتر کسل می‌کند و در این سن و سال با خواسته او مخالفت می‌کنید که او قادر بدرك آن نیست .

نیروی بدنی و اعضای بدن و احساس و توانائیش را تقویت کنید ولی بگذارید تا مدت زمانی روح او آزاد بماند ، از تأثیرات و عاداتی که برای او آشناست جلوگیری کنید و برای پیشگیری از پیدایش بدی یا خوبی کردن باو شتاب نکنید زیرا این کار برای وقتی است که نیروی عقلی و ادراک او کاملاً بیدار شود .

از هر لحظه مساعد استفاده کنید و این بهتر است از اینکه زیاد عجله کنید یا وقت مناسب را از دست بدهید ، بگذارید دوران کودکی در کودکی نشوونما نماید و اگر چند درس و تعلیم برای او ضروری تشخیص داد شود باز هم صبر کنید زیرا میتوانید این کار را در فردا بدون خطر انجام دهید .

یک توجه دیگر که این اسلوب را تقویت می‌کنند این است که از نبوغ و استعداد مخصوص کودک استفاده کنید و باید بدانید که چه اسلوب اخلاقی برای او ناقص است . هر نوع روحیه شکل مخصوصی دارد و بموجب آن کودک باید تحت تعلیم قرار گیرد و این مربوط به پیشرفت کارهایی است که در باره او کرده‌اند .

مانند فرد محتاج همیشه روش‌های طبیعت را مترصد باشید و قبل از اینکه اولین کلام را بشاگرد خود بگوئید خوب در او مطالعه کنید ابتدا بگذارید نشوونمای اخلاقی او با آزادی کار خود را صورت داده و خودش را نشان بدهد و او را در تحت فشار قرار ندهد.

آیا فکر می‌کنید که دوره آزادی او گذشته است؟ خیر باید بهتر از آزادی استفاده کند و در همین آزادیها است که شما هرگز وقت مناسب را از دست نخواهید داد.

اگر وقت مناسب را ندانید و روی اتفاق و برحسب پیش‌آمدکاری را انجام دهید آن شاگرد میتواند شما را گول بزند آنوقت است که مجبور به عقب نشینی شده و از او بیشتر فاصله بگیرید.

مانند خمیسی نباشید که برای ازدست ندادن چیزی تمام دارائی خود را از دست میدهد در یک سن و سال مخصوص از وقت چنان استفاده نمائید که بتوانید آنرا در سالهای بعد بمرحله عمل بگذارید یک پزشک عاقل و تجربه کرده نسخهها و دستورات گیج کننده نمیدهد ابتدا همه چیز بیمار را مطالعه می‌کند و قبل از نسخه نوشتن درجه تب بیمار را مطالعه می‌نماید معالجه قطعی خود را به عقب می‌اندازد و بالاخره او را معالجه می‌کند در صورتیکه پزشک عمومی ممکن است به شتاب بیمار خود را بکشد.

اما باید دید که کودک را مانند یک موجود غیر حساس و گیج در چه وضعی قرار بدهیم برای تربیت این کودک چه محلی را انتخاب کنیم؟

آیا باید او را در کره ماه و یا در یک جزیره متروک نگاهداری نمائیم؟ آیا باید او را از جامعه مردم دور سازیم؟ آیا اگر در بین مردم بماند اخلاق و عادات دیگران را کسب نخواهد کرد؟ آیا کودکان دیگر همسال خود را نخواهد دید؟ آیا نباید پدر و مادر و کسان و همسایگان و دایگان خود را به بیند و مثل یک فرشته دور از همه زندگی کند.

این ایراد کاملاً درست است ولی آیا شما گفتیم که این سیستم یک نوع تربیت طبیعی است؟ آیا این تقصیر من است که شما خودتان کارها را مشکل کرداید؟ من هم این اشکالات را می‌بینم و قبول دارم شاید این کار غیر طبیعی باشد اما اگر برای چند مدت محدود باشد بی‌نتیجه نخواهد بود و نمی‌گوییم که با این سیستم مخصوص بمقصود قطعی خواهد رسید ولی عقیده دارم که هر نوع سیستم برخلاف آنچه که تا امروز عمل شده باشد نتایج سودمندتری خواهد داشت.

بخاطر بیاورید که قبل از اینکه بتوانید او را یک انسان کامل بسازید باید در ابتدا یک انسان برای خودش باشد باید در خودش شرایطی بدست آورد آنرا مورد استفاده قرار دهد .

تا وقتی که کودک قادر به شناسایی نیست فرصت دارید چیزهایی را در اختیار او بگذارید که عادت بآن پیدا نکند و سعی کنید رفتار شما احترام آمیز باشد تا او بتواند شما را دوست بدارد .

تا وقتی خودتان مانند او کودک نشوید نمی‌توانید صاحب کودک باشید و اگر او نسبت به شما علاقه‌مند نباشد نمی‌توانید از این قدرت استفاده نمائید .

لازم نیست برای کودک پول زیاد خرج کنید و پول را بزرگ دست و پایش بریزید من تاکنون ندیده‌ام که پول بتواند محبت بچه را بکسی جلب کند .

البته نباید خسیس و خشک بوده و از بدبختی چنان شکایت کنید که کسی دلش بحال شما بسوزد ولی اگر بجای باز کردن در کیسه پول در بچه قلب خود را بروی او به بندید قلب کودک هم در برابر شما بسته میشود فقط دانستن وقت مناسب و مراقبت‌ها و محبت‌های شماست که میتواند مشکل را حل کند و باید خودتان را وقف خدمت او کنید زیرا شما هر کاری برخلاف این بکنید خرج کردن پول جای آنرا نمی‌گیرد بسیاری از محبت‌ها و نوازش‌ها اثرش بیشتر از این چیزهاست ، چه بسیار بیمارانی هستند که مراقبت و محبت بیشتر از پزشکان بدرشان می‌خورد و چه مقدار نیره بختان هستند که علاقه و مهر بهتر از پول دردشان را تسکین میدهد .

کسانی را که باهم قهر کرده‌اند آشتی بدهید ، ازدعوا و مرافعه جلوگیری کنید ، کودکان را باین وظیفه آشنا سازید ، و پدران را وادار به محبت کنید ، در ازدواج‌های مساعد همکاری کنید ، از شدت عمل‌ها ممانعت کنید ، مردم را بسوی کمک به ینوایان تحریک نمائید تمام بدبختی‌ها از بین میرود .

عادل و لیکوکار و انسان دوست باشید فقط به ینوایان صدقه ندهید ترجم‌به دردمندان بیشتر از پول دردشان را تسکین میدهد دیگران را دوست بدارید تا آنها هم شما را دوست بدارند ، بدیگران خدمت کنید تا شما خدمت نمائید ، با آنها برادر

باشید و آنها کودکان شما خواهند شد .

اینهم یکی از دلایل بزرگی است که می‌خواهم امیل را در بیلاق و دور از سروصدا های پیشخدمتها و آمدورفت مردم بزرگ کنم ، دور از صفات و اخلاق ناپسند شهر که ظاهر خوش نمای آن نیز برای کودکان مسری و خطرناک است در حالیکه عیب و نقص دهقانان بآن شدت نفرت آور نیست که با تکرار آن کودک خردسال از آن تقلید نماید .

آزمایش های روحی

دردهات اگر یک سرپرست یا معلم برای هر چیز که می‌خواهد در دسترس کودک بگذارید در آزادی اثر بیشتر دارد و خصوصیات مردم دهکنه بطوری است که زیاد وحشت آور نیست و کودک راحت تر میتواند دوره اول زندگی خود را بگذراند .

سعی نداشته باشید که جلو بچه از تقصیر دیگران حرف بزنید بدی و عیب و نقصی را که کودکان می‌بینند ضررش بمراتب کمتر از آن است که شما بخواهید بدی آنرا با آنها گوشزد کنید.

در ضمن همان اندرزها و دستورات دوستانه چیزهای بدی را بکودک یاد می‌دهد که او قادر بشخیص آنها نخواهد بود و چون در مغز شما هزارگونه عیب و خطا موجود است متوجه نمیشوید که در ضمن اندرز دادن چه تأثیرات مخالفی در مغز او خواهد داشت.

آیا هیچ فکر نمیکنید که بین تمام کلماتی که با آنها میگویند چند کلام آن اشتباه است و متوجه هستید که آنها با ادراک محدود خود قادر نیستند آنچه را که شما می‌خواهید درک کنند و چون نمی‌توانید سیستم خاصی را بکار ببرید کودک شما خواه ناخواه با آن مخالفت میکند.

برای کودک خود فلسفه بافی کنید هر چه دلتان می‌خواهد بگوئید، و راجی کنید او را در برابر سئوالات مختلف بگذارید خواهید دید که سخن سرائی های شما چه اثری در او باقی خواهد گذاشت، تمام آنچه را که با او گفته‌اید با هم می‌آمیزد ، حوصله شما را سرمیبرد و گاهی با ایرادهای بیسروته باعث ناراحتی شما شده و شما را وادار بسکوت میکند یا شما مجبورید او را دعوت بسکوت کنید آنوقت کودک با آن ادراک محدود

در مقابل سکوت کسی که شهوت حرف زدن داشت چه فکر میکنند.

اگر او از شما پیش ببرد و مقصود شما را درک نکند باید از تربیت او دست بکشید
دیگر همه چیز پایان میرسد و حاضر نیست از شما تعلیم بگیرد و خود را برای مقابله با
شما آماده خواهد ساخت.

ای معلمین درس خواننده، ساده و احتیاط کلر و خود نگهدار باشید و در هیچ کار
شتاب بخرج ندهید زیرا با شتاب خود مجبور میشوید از پیشروی و شتاب آنها جلوگیری
کنید و باز هم تکرار میکنم و میگویم که برای احتراز از پیش آمدهای بد دور تعلیم و
تربیت خود میانبر نباشید.

در روی این زمین که طبیعت آنرا مانند بهشتی برای شما ساخته مانند يك مرد
و سواسی که نمی داند چه می کند اندیشه های بد را بر روح و فکر کودک معصوم رسوخ
ندهید زیرا آنچه را که در روح او فرو کرده اید مانند نقشی که بر روی سنگ مانده تا ابد
استوار می ماند.

نمایلات و عکس العمل های درونی اثر بزرگی در بچه باقی میگذارد بطور مثال
خشم و عصبان از آن چیزهایی است که تأثیرات نامطلوبی در کودک باقی میگذارد و حتی
يك کلام در باره این موضوع نباید با کودک در میان بگذارید.

بگذارید بچه از آنچه می بیند تعجب کند بالاخره در باره آن چیزی از شما
خواهد پرسید و اگر پاسخ آن ساده باشد زود از آن میگذرد و دیگر بآن توجه
نخواهد کرد.

لوچسمانی آتشین یا قیافه ای برافروخته یا حرکتی تهدید آمیز را مبینند فریادی
می شود و حرکاتی را مشاهده میکنند که تا آن روز ندیده بدون پرده پوشی و بطور ساده
علت آنرا بگوئید.

این مرد بیمار است و تب شدیدی عارض او شده ممکن است در این خصوص
از موقع استفاده کرده مطالبی مختصر بگوئید اما این گفتگو باید با چند کلام خلاصه
شود زیرا اینهم یکی از عوارض طبیعت است و او خواه ناخواه باید چیزی از
آن بداند.

همه‌کاری را میتوان با ملایمت و نرمی و جانب‌داری انجام داد ممکن است يك وقت برای شما پیش بیاید که از نظر بعضی مصالح با او مانند يك كودك بیمار رفتار کنید و اگر لازم شود او را در اطاقی در بسته انداخته و تحت رژیم مخصوص قرار دهید و کم و بیش دردها و ناراحتیها را با و گوشزد نمائید و یا از بعضی عواقب نامطلوب او را بترسانید در هر حال تمام این اعمال را میتوان بطوری انجام داد که صورت مجازات نداشته و خشونت نشان ندهید و از حالت خونسردی خارج نشوید و اگر يك وقت در تحت بعضی عوارض از خونسردی خارج شدید خطای خود را در نظر او بزرگ جلوه ندهید و فقط با يك نوع نرمی و آرامش میتوانید با و بگوئید: دوست من شما مراناراحت کردید.

از آن گذشته بایستی همه چیز را در نظر كودك آنقدر ساده تلقی کنید که آنرا چیز بی ارزش بداند يك خنده بیجا که در حضور او از کسی شنیده شود ممکن است در عین حال ساده باشد اما تأثیرات آن بعدها آنقدرها ساده نخواهد بود.

نباید زیاد تکرار کنیم کسی که میخواهد معلم يك كودك باشد باید کاملاً خود را با و اختصاص دهد نقشه من در این نیست که در تمام جزئیات داخل شوم فقط میخواهم در موارد مختلف اندر زهای سودمندی بدهم و البته بنظر من هم این امر محال بنظر میرسد که اگر بخواهم كودکی را در بین اجتماع بزرگ کنم تا سن دوازده سالگی از روابط افراد و معایب آنان چیزی درك نکنند اما عقیده دارم که میتوان تمام این چیزها را به تدریج و در طول زمان در اختیار او گذاشت و وقتی هم که لازم شد كودك همه چیز را بداند باید آنها را محدود ساخت و چیزهای بسیار مفید را جلو انداخت و فقط باید متوجه بود که او نباید خود را صاحب همه چیز بداند و طوری نشود که بدی کردن بدیگری برای او کار آسانی باشد.

بعضی كودکان دارای خلق و خوی ملایم و بی سروصدائی هستند که میتوان در دوران بیگناهی و سادگی آنها را دراز خطر نگاه داشت اما در مقابل آن خلق و خوی شدید و فرمان ناپذیری یافت میشود که خشونت و وحشی‌گری او در سن و سال بسیار کم ظاهر شده و برای اینکه آنان را بزنجیر نکشیم بایستی برای تربیت آنها شتاب بیشتر بخرج داد.

اولین وظیفه انسان نسبت به خودش است احساسات ابتدائی ما در خودمان تمرکز دارند و تمام حرکات طبیعی ما در قدم اول بایستی برای حفظ و صیانت و آسایش خودمان بکار برده شود.

اما اولین احساس درست بودن و درست قضاوت کردن در خودمان وجود ندارد و آنرا باید در مقابل دیگران اعمال نمائیم و از این نظر است که باید وقتی با کودکان صحبت میکنیم ابتدا باید وظایف لازم را بآنان گوشزد نمائیم نه اینکه حقی را برای آنها قائل شویم باین معنی چیزهایی که نباید با او گفته شود و او نسبت بآنها علاقه‌ای ندارد تا جائیکه ممکن است از گفتن آن خودداری کرد.

این عقیده برای من مسلم است که کودک در ابتدا با شخص حمله نمی‌کند اما ممکن است بچیزهایی که دیده حمله و رشود و کم‌کم تجربه او را وادار میکند بکسی که بزرگتر از او است یا نیروی بیشتری دارد احترام بگذارد اما اشیاء حالتی دارند که از خود دفاع نمی‌کنند.

نباید يك کاری کرده که بچه با بزرگتر از خود حتی با همسالان خویش مانند يك اسباب بازی ساده بازی کند اگر پیش بیاید که کودک دست برای کسی بلند کند حتی پیش خدمت باشد نباید این عمل را سرسری و بشوخی رد کرد.

من پرستاران نادانی را دیده‌ام که کودکان را برای زدن اشخاص تحریک میکنند و از این ضربات کوچک خنده و تفریح راه می‌اندازند و فکر نمی‌کنند همین کتک کاری کوچک فکر آدم‌کشی را در کودک تقویت می‌کند و کسی که در دوران کودکی کسی را کتک بزند وقتی بزرگ شد آدم میکشد.

اولین فکری که در مغز کودک ایجاد میکنند باید آزادی باشد اما نه مالکیت و برای اینکه فکر آزادی در مغزش رسوخ کند باید چیزی را مخصوص خودش بداند . از اسباب بازیها یا لباسها یا میز و صندلیهای خودش تعریف کردن بیفایده است زیرا با اینکه آنها را در اختیار دارد اما نمی‌داند برای چه آنها را مالک شده است و اگر با او بگویند چون آنها را با او داده‌اند مال آنها است اینهم چندان مفید نیست.

زیرا وقتی چیزی بکسی داده شد باید آنرا داشته باشد و این یکی از رموز

مالکیت است که برای او شرح میدهند اما شما نمی‌توانید باو بگوئید که داشتن يك چیز شرایطی دارد زیرا او هنوز این چیزها را درك نمی‌کند.

به‌مین جهت است بیشتر از بچه‌ها چیزی را که باو داده‌اند می‌خواهد دوباره صاحب شود و اگر باو پس ندهند گریه را شروع می‌کند این وقتی برای آنها حاصل می‌شود که بدانند آن را مخصوص او کرده‌اند.

ملاحظه کنید با این چیزهای کوچک و بی‌ارزش چگونه در مغز کودک مطالبی را فرو می‌کنند که هیچ معنی آنرا نمی‌فهمند و تصور می‌کنند باین درسهای زیان آور او را تربیت کرده‌اند.

در اینجا باید باصل مالکیت توجه کرد زیرا در اینجا است که اولین فکر در مغز کودک بوجود می‌آید. کودکی که در ییلاق بزرگ شد بعضی چیزهای مربوط بزندگی کوهستانی را درك می‌کند برای دانستن این چیزها فرصت زیاد دارد و چشم‌انش باو کمک می‌کند او در هر سن و سالی باشد می‌خواهد بقدر توانائی خود چیزی درك کند دوسه دفعه که پاشیدن و زراعت کردن و کارهای مربوط بآنها دیدلش می‌خواهد باغبان شود.

بنا باصولی که قبلاً گفته شد من هرگز باخواسته‌های کودک مخالفی ندارم و برعکس آرزوهای او را درست میدانم منم با ذوق و سلیقه او همکاری می‌کنم، با او بکار مشغول میشوم و او می‌داند که منم باین کارها علاقه مندم و مانند باغبان باشا گرددم دستی با او راه می‌روم، برای اوزمین را زراعت می‌کنم و وقتی يك دانه باقلا می‌کارد خود را مالک آن می‌داند.

هر روز بآن باقلا که کاشته آب می‌دهند و کودک با نشاط تمام می‌بیند که باقه‌اش بلند شده منم باشادی او شرکت می‌کنم و باو می‌گویم.

این مال تو است و موضوع مالکیت را برای او شرح می‌دهم باومی فهمانم که وقت خود را برای این کار گذراننده و زحمت کشیده و شخص او در این چیز دارای حقی است و میتواند آنرا مال خودش بداند و در برابر هر کس اظهار وجود نماید.

يك روز که برای آب پاشی می‌آید می‌بیند که باقلارا از زمین کنده و تمام آن قسمت آنرا زیر و رو کرده‌اند بطوریکه آنها را نمی‌شناسد.

پس نتیجه کار من بکجا رفت و آن چیزی را که بازحمت کاشته و آب داده بودم بچه سرنوشتی دچار شد و چه کسی دارائی مرا تصرف کرد؟ باقلاهای مرا چه کسی ربود؟ این قلب جوان یک دفعه از جا کنده میشود و اولین بیدادگری که نسبت با او شده یک نوع مرارت و تلخی در قلبش جای می دهد، اشک از چشمانش سرازیر میشود و کودک نا امید شروع بفریاد ناله کشیدن میکند باغم و درد او شرکت میکنند، بچستجو می پردازند از این و آن می پرسند و بالاخره معلوم میشود که باغبان این کار را کرده و او را احضار میکنند باغبان هم وقتی این موضوع را می فهمد بیشتر از ما اظهار ناراحتی میکند آقا این شما بودید که کار مرا خراب کردید آخر من در آن جا تخم خربزه کاشته بودم و امید داشتم که از میوه آن استفاده نمایم اما شما با کاشتن چند دانه باقلا تمام خربزه های مرا خراب کردید و دیگر امسال نمی توانم دانه جدیدی بجای آن بکارم، شما کار بسیار بدی کردید و خودتان هم از خوردن آن خربزه های شیرین محروم شدید.

ژان ژاک: آقای روبرت مرا به بخشید شما هم در این زمین زحمت کشیده بودید البته گناه از طرف ما بود که خربزه های شما را خراب کردیم عیبی ندارد از دانه های آن خربزه ها باز هم پیدا میشود دیگر از این بیعد قبل از اینکه بدائیم کسی در این زمین چیزی کاشته نخواهیم کاشت.

روبرت: بسیار خوب آقایان اکنون وقت استراحت است زیرا دیگر در این زمین چیزی کاشته نمی شود و من مجبورم در زمین پدرم که بمن داده است زراعت کنم.

امیل: آقای روبرت آیا فکر میکنید دانه های خربزه شما از بین رفته است **روبرت:** به بخشید آقا کوچولو، من تا امروز بچه ای مانند تو گنج و نادان ندیده ام هیچکس نباید بی اغ همسایه خود تجاوز نماید هر کس باید بکار و زحمت دیگری احترام بگذارد تا اینکه مال خودش هم محفوظ بماند.

امیل: اما من هیچ باغی ندارم.

روبرت: بمن چه مربوط است اگر شما زمین مرا خراب کنید دیگر نمیکذارم در آنجا گردش کنید زیرا با این ترتیب زحمت من هدر میرود.

ژان ژاک - آیا ما نمی‌توانیم قراردادی بین ما بسته شود می‌خواهم بمن و بچه کوچکم اجازه بدهید که در یک گوشه از باغ زراعت کنیم بشرط اینکه نصف حاصل آن متعلق بشما باشد .

روبرت - بدون شرط با این پیشنهاد موافقت دارم اما اگر به خریزه‌های من آسیب برسانید منم باقلای شما را خراب میکنم .

واکنش های کودک برای دروغ

در این آزمایش مختصر که ابتدائی ترین مرحله مالکیت شمرده میشود دیدیم که تصور مالکیت طبیعی چگونه در نتیجه کار و فعالیت در مغز کودک رسوخ می‌کند این موضوع خیلی ساده و روشن و در عین حال ساده است و هر چیز در اختیار کودک قرار گیرد در نتیجه کار و فعالیت بصورت مالکیت در می‌آید و از آنجا تا حقوق مالکیت و مبادله آن با چیز دیگر پیشرفت میکند و اگر یک قدم دیگر جلو بروید چاره‌ای غیر از مهار کردن آن ندارید .

از طرف دیگر ملاحظه می‌کنید موضوعی را که من در اینجا با دو صفحه نوشتن با انجام رساندم در مورد عمل باید یکسال طول بکشد ، زیرا در مرحله‌های نوشتن با فکر کردن میتوان خیلی زود جلورفت پس از این مثال بگیریید و بخاطر بیاورید که در تمام چیزها درس شما باید با عمل توأم شود تا از آن نتیجه‌گیری شود و حرف زدن و نوشتن آن نتیجه مثبت را نخواهد داشت زیرا کودکان آن چه را که دیدند زود فراموش میکنند اما کاری را که انجام دادند یا برای آنها عمل کردند باین زودی از یاد نمیرود .

این قبیل تعلیمات برای کودکان در هر سن و سالی لازم است و هر چه بزرگتر شوند این اعمال اثر بیشتری در آنان باقی خواهد گذاشت و برای این کار یک مثال دیگر می‌آوریم .

کودک شما هر چه دردسترش باشد خراب میکنند لازم نیست عصبانی بشوید آنچه را که ممکن است خراب کند از دسترس او دور کنید .

او مبلهای خودش را خورد میکند ، زود بجای آن یک اثاثیه دیگر در اختیارش

نگذارید صبر کنید که مزه محر و میت از آن را بچشد، او پنجره اطاقش را می شکند بگذارید یکی دوروز با دسر داخل اطاقش شود و زیاد در این باره ناراحت نباشید زیرا بهتر است که اوز کام بشود تا مردی دیوانه از آب در بیاید .

از ناراحتی هائی که برای شما ایجاد میکند ناراحت نشوید اما کاری کنید که او این موضوع را درک کند بعد بدون اینکه چیزی بگوئید شیشه شکسته را عوض میکنید باز هم دوبرتبه آنرا خواهد شکست اسلوب تربیت را عوض کنید با خشونت اما نه با خشم موضوع را با او گوشزد کنید .

بگوئید پنجره ها مال من است آن را برای من درست کرده اند و باید دو مرتبه عوض کنم بعد او را در یک اطاق دیگر بدون پنجره در تاریکی حبس کنید .

در مقابل این اقدام جدید شروع بفریاد کشیدن نموده سر و صدا راه میاندازد اما هیچکس نباید با او توجه کند .

بالاخره خسته میشود و آهنگ صدای خود را عوض میکند ، شروع بناله شکایت گذاشته التماس میکند پیشخدمتی وارد اطاق شده و طفلک از او تقاضا میکند از آن تاریکی خلاصش کند .

پیشخدمت بدون تمجید بهانه جواب میدهد اگر من بودم شیشه را نمی شکستم و بدون حرف خارج میشود .

بالاخره بعد از اینکه کودک مدتی در این وضع ماند و همه چیز را فراموش کرد کسی حاضر می شود که واسطه شما بین کودک واقع شود تا او را از آن تاریکی خلاص کنید و میگوید او شرط میکند دیگر شیشه را نشکند یا اینکه کودک خودش کسی را واسطه قرار می دهد که دیگر شیشه را نخواهد شکست شما هم بایشنهاد او موافقت میکنید و با او میگوئید خوب کاری کردید می دانم دیگر شیشه را نخواهید شکست .

و بعد بدون اینکه دیگر از او قول بگیریید با مسرت تمام بغلش می گیرید و او را با اطاقش بر میگردانید .

آیا فکر میکنید از این اقدام شما چه نتیجه خواهد گرفت آیا بقول خود اعتماد میکند و اما من گمان میکنم که از یک کودک با این اسلوب تنبیه شود دیگر بفکر این نخواهد

افتاد که دومر تبه شیشه را بشکند .

زنجیر این نوع تربیت را ادامه بدهید به نتایج مطلوب خواهد رسید .
در عالم اخلاق ریشه خطا ها و خطا کارها بارور می شود و در اینجا است که
باید با مراقبت و دقت تمام پیشروی نمود با شرایط و ادای وظایف فریب و دروغ
همراه است .

بمحض اینکه کاری را نباید بکنند انجام دادند ناچار آنچه را که نباید واقع شود
مجبورند مخفی نمایند وقتی نفع شخصی بیش آمد يك نفع بالاتر از آن که عبارت از تجاوز
از حدود است وجود پیدا میکند .

در این حال است که کاری را که کرده مخفی میکند و دروغ میگوید و چون ما
سابقه ای از این خطا ندیده ایم درصد تنبیه او بر می آیم .

بدبختی های انسان در همین نقاط است که با اشتباه ما پیش می آید من بارها گفته ام که
نباید مجازات را بمعنی مجازات درباره کودکان انجام دهیم ولی این مجازاتها بایستی در
مسیر طبیعی در مقابل اعمال ناپسند آنها عمل شود .

با این ترتیب در مقابل دروغی که او گفته عیان نمیکنید و او را قطعاً برای دروغی
که گفته نباید مجازات نمایند اما باید بفهمانید که نتیجه دروغگوئی بسیار بد است و
اگر دفعه دیگر راست گفت کسی از او باور نمیکنند ، همیشه در مقابل کاری که انجام
نداده مورد تهمت قرار خواهد گرفت و از این قبیل مسائل را برای او روشن میکنید
اما قبل از اینکه در این موضوع زیاد بحث شود باید چه چیزهایی را دروغ پنداشت .

در نوع دروغ یافت می شود دروغی که مربوط بگذشته باشد و دروغی که مربوط
بآینده است .

دروغ اول وقتی واقع میشود که کاری را که کرده انکار میکند و یا وقتی کاری را
را که انجام نداده بگردن او بگذارند و بطور عموم در مواردی است که برخلاف حقایق
اشیاء چیزی باو گفته میشود .

اما دروغ دوم وقتی است که کاری را که نمیخواهند بکنند بدروغ و صده انجام

آرامیدهم و این دو نوع دروغ گاهی ممکن است باهم مخلوط شود مانند محکومیه که وقتی عملی را که انجام داده با او نسبت میدهند او با دروغ آن را رد می کند و خود را آدم شرافتمندی معرفی می نماید این مرد هم در عمل هم برابر راستی دروغ گفته است . کسی که احساس میکند بکمک دیگران در این مورد نیازمند است و محبت آنها را بخود جلب می کند قصد فریب دادن آنها را ندارد اما از آن میترسد که آنها با دیدن ظواهر امر با استنباط او موافق نباشند بنابراین روشن است دروغ با اعمال گذشته در طبیعت بیچهار تمرکز ندارد زیرا آنچه گذشته است او بیاد نمیآورد بلکه این نوع دروغها از قوانین اطاعت سرچشمه می گیرد و در این مواقع نامیتوانند می خواهند از آن شانه خالی کنند و نفع در این که از مجازات با سرزنش خود را معاف نماید او را بجائی می کشاند که در باره حقایق گذشته خلاف واقع را بگوید .

در اصول تربیت های طبیعی و آزاد برای چه کودک شما تن بدروغ میدهد ؟ چه چیز را می خواهند از شما مخفی کند ؟ . برای اینکه شما او را تنبیه نمیکنید و چیزی از او نمی خواهید در این صورت برای چه شما حقیقت را نگویید و کودک همانطور که در موقع تعهد نمی داند چهمی کند وقتی هم برای چیزی قول میدهد نمی تواند دروغ بگوید و هنگامی هم که قادر با انجام تعهدات خود نیست نمی داند که با این عمل دروغ گفته است زیرا بطور مسلم در خاطرش نمی ماند که قول داده و اهمیت این تعهد را هم تشخیص نمی دهد چون قدرت این را ندارد که آینده را پیش بینی کند نتیجه آن را هم طبعاً نمی تواند حدس بزند و وقتی که از قول خود تجاوز نمود یا عقل کوچک خود بدی یا خوبی آنرا احساس نمی کند .

از این بیان ثابت میشود که تمام دروغهای کودکانه نتیجه عمل پرستاران است و آنان در ضمن اینکه می خواهند راست گوئی را یادشان بدهند کاری نمی کنند جز اینکه دروغ را بآنها می آموزند .

در شتاب و سرعتی که برای تربیت کردن و براه انداختن آنها بخرج می دهند از وسیله لازم استفاده نمیکنند .

بمغفیه من که مرحله عمل را نافع تر از هر چیز میدانم و کوشش من در این است

که او بجای دایه شدن خوب و مهربان باشد هرگز او را تحت فشار راست گفتن نمیگذارم و شاگرد خود را وادار نمیکنم بمن قول بدهد زیرا میدانم صد درصد او قادر بانجام تعهدات خود نخواهد شد .

اگر غیبت من عمل بدی انجام داده که من از آن خبر ندارم تجربه من اجازه نمیدهد که او را مورد تهمت قرار داده و بگویم آیا تو بودی این کار را کردی زیر ابرسیدن همین موضوع نتیجه اش آن است که او را وادار بدروغ گفتن خواهم کرد و اگر بخواهم با او شرط و قراری بگذارم کوشش من اینست که پیشنهاد کنم و غالباً اتفاق افتاده که سعی میکند آنرا انجام دهد و اگر نتوانست بقولی که داده و فاکند این دروغ را خودش احساس میکند و جنبه انتقام از معلم خود را نخواهد داشت .

باتمام این تفصیل سیستم درست پسندیده ای که من پیش گرفته ام بطوری است که امیل هرگز حاضر بدروغ گفتن نمی شود و شاید بتواند تشخیص بدهد که دروغ چه معنی دارد مسلم است هر چه آزادی و آسایش او بیشتر باشد بهمان نسبت منافع دروغ گفتن را احساس نمیکند .

وقتی در تربیت کردن کودک شتاب وجود نداشت تقاضاهای زیاد هم موردی پیدا نخواهد کرد در اینصورت کودک که تحت فشار واقع نشده با فرصت کامل طوری رفتار میکند که چیزی باعث زحمتش نشود اما وقتی يك پرستار نادان که نمی داند چه باید بکند در هر مورد از او وعده ای می گیرد کودک دست دپای خود را گم کرده قولی را که داده از یاد می برد و با اندوه بآن اعتنا نمیکند و آنها را چیز های بیهوده فرض میکند و خوشش می آید که از آن تجاوز کند .

اگر می خواهید کودک در انجام تعهدات خود وفادار بماند سعی کنید از او تقاضائی خدداشته باشید .

اندروزها و دستوراتی که در اینجا در باره دروغ- پیشنهاد کرده ام در باره سایر وظایف کودک نیز قابل عمل است و اگر یکی از آنها در باره کودک اهمال شود او را موجودی ناباب بار خواهد آورد برای اینکه کودک را بپرهیز کاری وادار کنند تمام عیبها و نواقصی را بوی می آموزند چیزی را یادش می دهند بعد از بکار بردن آن غدغن میکنند .

اگر می‌خواهند کودک را مقدس باریآوردند حوصله او را در کلیسا بسر برده و یادش می‌دهند که دعا‌های بی‌معنی را که نمی‌داند چه معنی دارد تکرار نمایند و باو گوشزد می‌کنند که اگر این دعاها را نتواند بدبخت میشود .

برای اینکه صدقه دادن را یادش بدهند باو صدقه میدهند و در ضمن باو میگویند که توحق نداری به فقیر صدقه بدهی این وظیفه پدر و مادر است در حالیکه بجای این کارها بایستی از همان روز اول باو بگویند که کودک وظیفه دار نیست چیزی به بینوایان بدهد .

صدقه دادن وظیفه مردان است که استحقاق آنرا تشخیص می‌دهند و کودک که هیچ‌وجه این چیزها را نمی‌داند شایستگی این کار را پیدا می‌کند بهر کس میرسد چیزی می‌دهد و گاهی هم از دادن پول خجالت میکشد و خیال میکند که فقط کودکها باید صدقه بدهند به بینمآ یا شما چگونه این بچه‌ها را میتوانید آزادمنش باریاورید .
در اینجا يك موضوع دیگر پیش می‌آید و آن این است که بکودک چیزی را که از او گرفته‌اند زود پس بدهند بطوریکه کودک عادت کند هر چه را دارد باطمینان اینکه او پس می‌دهند تسلیم دیگران کند .

من در تمام کودکان دو نوع سخاوت دیده‌ام یکی اینکه بکودک چیزی را که لازم ندارد باسانی بدهند و دیگر اینکه کودک اطمینان داشته باشد چیزی را که از او گرفته‌اند پس میدهند .

لاک فیلسوف انگلیسی میگوید طوری رفتار کنید که کودک بداند شما آزادمنش هستید و در همه چیز باوسهیم میشوید .

با این عمل کودک را بلند همت و آزادمنش بار می‌آورید اما بعضی اوقات بچه‌ها عادت را از آزادمنشی جدا می‌سازند باین معنی که آزادمنشی آنها مانند رباخواری است که يك تخم مرغ را می‌دهد که در برابر آن يك گاو دریافت کند .

وقتی همه چیز بکودک داده شد عادت ازین میرود اما هنگامیکه حاضر نشوند چیزی با آنها ببخشید او هم عادت میکند بکسی چیزی ندهد .

باید بجای اینکه به بخشش دست او نگاه کند ناظر عادت روحی او باشند و

تمام فضائل و صفات ديگري را که بکودک ياد ميدهيد بهمين قانون انگادارد.

اي معلمين کودکان، کارشکني را کنار بگذاريد و درعوض با تقوي و مهربان باشيد صبرکنيد تا اندرزه‌اي شما در خاطر کودک نقش به بندند تا اينکه رفته رفته قلب آنها را تسخير نمايد.

بجاي اينکه انتظار داشته باشيم بچه‌ها در دوران کودکی سخاوتمند بشوند روبروي آنها اين عمل را انجام دهيد اما لازم نيست وسيله‌اي بدمتش بدهيد که در آن سن و سال عمل شما را تقليد نمايد زيرا اينکار هنوز شايسته سن او نيست و بهر حال کودک بايد وظيفي را که بزرگترها انجام مي‌دهند جزء وظيف خود بداند بايستي بتدريج با بيرومند شدن عقل و فکر اين فضائل را دراو بوجود آورد.

اگر وقتي که بينوايان کمک ميکنم او از من چيزي بپرسد وقت آن است که باو پاسخ داده بگوييم.

چون فقرا خودشان خواسته اند که ثروتمندان در جهان وجود داشته باشند و تقيه بينوايان چيزي براي خوردن و زندگي کردن ندارند اين وظيفه مالداران است که از آنها دستگيري نمايند.

کودک ميپرسد آيا شما هم با آنها وعده کرده بوديد.

– البته من باين شرط صاحب و مالک دارائي خودم هستم که با بينوايان شريك و وابسته باشم.

هنگامي که کودک اين سخنان را شنيد خواهيد ديد تحت تأثير آن قرار ميگيرد يك کودک ديگر غير از اميل قصد ميکند که از عمل من تقليد نموده و مانند يك مرد معمول اينکار را تکرار نمايد من اجازه نمي‌دهم کاري را که کرده با سادگي تمام اعتراف نکند زيرا او در مقابل اين اعتراف ساده از هيچ طرف احساس خطر نميکند.

دروغ براي آينده هم چندان طبيعي نيست براي اينکه وعده‌اي که براي انجام کاري مي‌دهد يا خودداري از چيزي که بايد براي آينده واقع شود از اعمال قراردادي است که در طبيعت و حالت کودک سرچشمه مي‌گيرد و باعث سلب آزادي او است.

موضوع ديگر هم قابل توجه است تمام قول‌ها و وعده‌هاي کودکان براي خودشان

ارزشی ندارد زیرا نظر محدود آنان نمی‌تواند بماورای زمان حال تجاوز نماید و وقتی وعده می‌دهند اساساً نمی‌دانند چه میکنند.

برعکس بمحض اینکه کودک وعده‌ای داد حاضر بدروغ گفتن میشود زیرا او در آن حال فکری ندارد جز اینکه در زمان حاضر خود را از معرکه خلاص کند و در آن موقع هر وسیله‌ایکه بدستش برسد از آن استفاده میکند و هنگامیکه برای زمان آینده وعده‌ای می‌دهد در واقع تعهدی نکرده و بواسطه محدود بودن فکر قادر نیست وقایع زمان حال را با حوادث آینده پیوند بدهد و برای خلاص شدن از ضربه يك شلاق حضراست قوی بدهد که فردا خودش را از پنجره پرت خواهد کرد.

باینجهت است که هیچیک از این قوانین یا تعهدات کودک تطبیق ندارد و هنگامی که پدران و معلمان خشن از او میخواهند که در این باره قول بدهد چون بهیچ چیز اطمینان ندارد خواه ناخواه از راه اضطرار این وعده را خواهد داد که او از من تقلید نماید بلکه می‌خواهم که او بدون اینکه بگذارد من بفهمم این عمل را از لحاظ وظیفه شخصی انجام دهد البته این یکی از حیل‌های دوران کودکی اوست که من آنرا ناپسند نمی‌دانم.

من می‌دانم که تمام فضائل تقلیدی از فضائل میمون صفت‌ها است و عقیده دارم هیچ عمل نیک پسندیده نخواهد بود مگر اینکه آنرا از لحاظ اخلاقی انجام دهند نه بدلیل اینکه دیگران آنرا انجام داده‌اند.

اما در دوران کودکی که هنوز خوب و بد را تشخیص نداده بایستی اعمالی را که می‌خواهیم جزء عادات آن قرار دهیم طوری باشد که از ما تقلید نمایند و وقتی بزرگ شدند آنرا به طیب خاطر و برای خودشان انجام خواهند داد.

انسان مقلد است و حیوان هم اینطور است تمایل تقلید يك نوع میل طبیعی است اما این صفت در زندگانی اجتماعی به عیب و نقص تبدیل میشود.

میمون از انسان که از او می‌ترسد تقلید میکند اما از سایر حیوانات که از آنها متنفر است تقلید نمیکند و بنظر من میرسد که باید از کسی که از او بالاتر است تقلید کند.

اما ما انسانهای خطاکار هر چیز را برای آن تقلید میکنیم که آنرا خراب کنیم

و در احساسات کوتاه انسان این فکر بوجود میآید که باید خود را مانند کسانی سازد که از او بهترند و اگر عادت بدی داشته باشد اصرار دارد آنرا مانند یک صفت خوت جلوه بدهد و دیگران را وادار کند که از او تقلید نمایند.

اساس تقلید در وجود ماناشی از این است که می خواهیم خود را خارج از یک انسان واقعی قلمداد کنیم .

روش اخلاق در اصلاح خطاها

در فلسفه تمام قوانین تربیتی فروبروید مخصوصاً در قسمت‌هایی که مربوط بفضائل اخلاقی^۹ است اصلی وجود دارد اولین درسی که بکودک میدهند و در ردیف مهمترین وظایف قرار دارد این است که نباید بدیگری بدی کرد و بهمین دستور ساده یک عمل خوب کردن اگر دارای شرایطی نباشد غلط و منفی است .

چه کسی در این جهان نیکی نمیکند؟ همه کس عمل نیک از او سر میزند و شریران و بدکاران هم مانند دیگران عمل خوبی بد نفع هزاران تبه کار انجام می دهند و بدبختی ما از همین جاسرچشمه می گیرد .

بزرگترین فضائل ما دارای جنبه منفی است و انجام آن نیز بسیار مشکل است برای اینکه همه آن برخلاف تمایل قلبی انسان ساخته شده است.

چه کسی در این جهان یافت میشود که بدی نکرده باشد و برای خودداری از عمل بد چه مقدار استقامت لازم است تعریف و توصیف یک مطلب بسیار آسان است اما وقتی مرحله عمل پیش میآید کاری از آن مشکل تر نیست.

اصل مسلم بدی نکردن و ضرر نرساندن دارای نسبت‌های مخصوصی است زیرا در حالت اجتماعی خوبی یک نفر لازمه اش ضرر دیگری است.

این نسبت در اساس آن وجود دارد و تغییر دادن آن امر مشکلی است.

بهمین جهت است که من همیشه گفته‌ام باید تعلیماتی بکودک داده شود که اگر یکی از آنها را از کودک بگیریم مجبور نشود بخودش یا بدیگری صدمه برساند و مخصوصاً بایستی عاداتی را از کودکان گرفت که اصلاح کردن آن برای ما مشکل باشد.

اما یقین دارم که این موضوع برای کودکانیکه خوب تربیت شده اند تولید زحمت

نمیکنند زیرا غیر ممکن است چنین کودکانی نافرمان یا شریر یا دروغگو یا حریص
 بار می‌آیند در صورتیکه از ابتدا دقت داشته باشیم که تخم بدی را در دل آنها وارد نسازیم.
 آنچه را که من گفتم ممکن است در موارد استثنائی پیش بیاید ولی این استثناها
 وقتی زیاد میشود که کودکان را از حال طبیعی خارج ساخته اجازه بدهیم خطاهای دیگران
 را یاد بگیرند.

البته باید برای کسانی که کودکان را در بین اجتماع تربیت میکنند دستورات
 جامع تری داد زیرا شاگردانی که در تنهایی و دوران اجتماع بزرگ میشوند دارای
 قوانین تربیتی جداگانه هستند و این نوع تربیت دور از اجتماع در صورتیکه فرصت
 کامل برای پیشرفت بکودک داده شود بسیار نافع تر است.
 يك استثنای دیگر برای کودکانیکه در سرشت اولیه خوب خلق شده‌اند
 وجود دارد.

همانطور که مردانی یافت میشوند که مثل این است دوران کودکی را ندیده‌اند
 در مقابل آن مردانی دیده شده‌اند که از بدو تولد مانند يك انسان کامل هستند.
 تأسف در این است که این استثنای آخری بسیار کمیاب است و شناختن آن نیز
 چندان آسان نیست و هر مادری فرزند خود را منحصر بفرد دانسته و نمی‌خواهد او را
 با دیگران مقایسه کند.

این مادران چیزی هم از آن بالاتر تصور میکنند و گاهی از اوقات خرفت‌ترین و
 گنج‌ترین فرزندان را در ردیف توابع قرار میدهند.
 نمیدانم این مادران از کجایی به نبوغ فرزند خود برده‌اند و نبوغ و استعداد
 ذاتی را بجه چیز تعبیر می‌کنند.

مطالبی که يك کودک بر زبان می‌آورد برای او دارای آن معنی مخصوصی نیست
 که ما آنرا درک میکنیم و در واقع فکر او در هیچ چیز با ما تطبیق نمیکند و این افکار
 تا وقتی در مغز او جریان دارد نه دارای دنباله‌ای است نه رابطه آنرا با جای دیگر
 احساس میکند و در آنچه فکر میکند از آن اطمینان و اعتماد کامل ندارد.

کودک خود را که نابغه میدانید تحت آزمایش قرار دهید در بعضی اوقات استعداد

عجیبی در آن مشاهده میکنید و فکر اوبقدری روشن است که باعث تعجب میشود و در اوقات دیگر این روح سرشار و نیرومند را خشک و بی استعداد و بی غیرت تشخیص میدهد گاهی اوازشماردهتمه چیز جلو میافتد و مانند نابغه‌ای جلوه میکند و وقت دیگر روح و فکر او متوقف و بی حرکت میماند .

در لحظه اول بخود میگوئید او یک نابغه است و لحظه بعد او را احمق تصور میکنید اما در هر دو مورد اشتباه میکنید او یک بچه است و مانند بچه عقابی است که يك لحظه هوارا می شکافت و لحظه بعد در گردابی سقوط میکند .

اورا در سنین مختلف تحت آزمایش قرار دهید اگر دیدید این مغز جوان جوش و خروش زیاد میکند تا مدتی چند اورا آزاد بگذارید اما هرگز تحریکش نکنید و وقتی آن جوش و خروش تمام شد بتدریج و در طول زمان سر بسرش بگذارید تا قوای خود را بدست بیاورد و در غیر این صورت هم وقت و هم زحمات شما بهتر میرود .

بارها به تجربه ثابت شده است که کودکان گیج مردانی بنمرشت بیار می آیند من مطالعه‌ای از این دقیق تر درباره کودکان نکرده ام چیزی از این مشکل تر نیست که انسان بتواند سادگی گول زننده این طبقه افراد را که دارای روح نیرومندی هستند در دوان کودکی تشخیص بدهد .

عجیب در این است که دو نقطه مقابل کودکان در دودان کودکی بهم شباهت دارند و همینطور هم باید باشد زیرا در سن و سالی که انسان دارای فکر مرغی نیست بزرگترین اختلاف بین کودکی که نبوغ دارد و دیگری که فاقد آن می باشد این است که کودک دومی چیزهای غلط و نادرست را زود قبول میکند در صورتی که دسته اول چون درستی و نادرستی آنرا تشخیص نمیدهد هیچکدام را قبول نمی کند و مانند پسر گیج و احمقی است که چیزی درك نمیکنند .

تنها نشانه‌ای که میتوان آن دوران از هم جدا کند مربوط با اتفاق است که میتواند بسوی فکر جدیدی توجه نماید در حالیکه دومی در همه جا و همه وقت یکسان است کانون زمامدار رومی در دودان کودکی قیافه يك بچه احمق را داشت او پسری لجوج و نفهم و کند ذهن بود این چیزی است که تاریخ در باره او نوشته است و روزگاری که اوقات خود

ژان ژاک روسو	۱۴۲	امیل
<p>را در پستوی خانه سیلا میگذارند عمویش توانست پی به نبوغ او ببرد اگر عمویش داخل این اطاق نمی شد و او را تحت مطالعه قرار نمیداد شاید تا آخر عمر يك پسر احمق و ناشناس باقی میماند .</p>		
<p>اگر سزار دنیا نمیآمد شاید برای همیشه نسبت باو قضاوت درست نمیگردند کسی سزار را نمی شناخت و تا آخر عمر در تنهایی می ماند . کسانی که خیلی زود در باره کودکان قضاوت میکنند در اشتباه هستند و شاید خودشان از بچه کودک ترند .</p>		
<p>در زندگی خود بمردی برخوردیم که در خارج بمن احترام زیاد می گذاشت اما در داخل منزل او را مرد احمقی میدانستند در حالیکه این مرد نابغه بزرگی بود و در تاریکی سکوت نبوغ و استعداد خود را تقویت میکرد . ناگهان شنیدم فیلسوف مشهوری از آب درآمد دیگر خیر ندارم که مرد های آن روز در باره او چه قضاوت کردند .</p>		
<p>کودک را محترم بنادید و در قضاوت کردن نسبت باو شتاب خرج ندهید و بسد و خوب در باره او نگوئید بگذارید قبل از اینکه تحت تعقیب شما قرار بگیرند استثناهایی که در آن ها وجود دارد خود بخود رشد کرده و ظاهر شود .</p>		
<p>بگذارید قبل از اینکه شما دخالت کنید طبیعت کار خود را صورت بدهد شما قیمت وقت را می دانید اما آن را از دست می دهید و در بسیاری موارد می بینید تلف کردن وقت خیلی بهتر از این است که آنرا بیدنی بگذارید بارها دیده شده است بچه ای که بسد تربیت شود از کسی که هیچ تربیت نشده خرف تر و احمق تر بیار می آید .</p>		
<p>بعضی اوقات از این جهت عصبانی هستند که سالهای وقت خود را يك کودک به بطالت گذارنده و کاری انجام نداده است .</p>		
<p>چگونه وقت او به بطالت گذشته آیا او خوشبخت نیست آیا او بمیل خود بازی نمیکنند نمیدود جست و خیز ندارد؟ این کاری است باید بکنند افلاطون در کتاب جمهوریت خود باین نکته اشاره کرده و عقیده دارد که کودک باید بانشاط و خنده بزرگ شود و اگر شادی کردن را باو یاد بدهند همه چیز را یاد گرفته است .</p>		

سونک می گوید مرا هیچوقت در حالیکه نشسته بودم تعلیم نمی دادند و در حال ایستاده بود که درس می خواندم و چیز یاد می گرفتم .

آیا شما بیکاری کودکان را یک عیب و نقص بزرگی میدانید ؟ اگر مردی تمام عمر خود را کار کند و از خواب صرفه جویی نماید کار خوبی کرده است البته شما بچنین مردی خواهید گفت اود بیوانه است زیرا از وقت خود لذت نمی برد و برای فرار از خواب کار میکند و باین ترتیب بسوی مرگ میرود .

فکر کنید که در اینجا هم همین شرط صدق میکند و کودکی دوره خواب عقل است هر چه آسان تر بچه را تعلیم بدهید و تمام وقت او را صرف تعلیم نمائید باعث نابودی او میشود و توجه ندارید همین سهولت تعلیم دلیل آن است که کودک چیزی فرا نمی گیرد .

مغز پاک و لغزان او آنچه را که بما تعلیم می دهد منعکس می سازد اما هیچ چیز در مغزش باقی نمی ماند .

کودک کلمات را میگیرد و افکار را منعکس می سازد کسانیکه گوش باو می دهند صدایش را می شنوید و معنی آن را درک نمیکنند اما خودش چیزی نمی شنود و درک نمی کند . باینکه حافظه و ادراک دوغریزه کاملاً مخالف یکدیگرند با این حال یکی از آنها مانند دیگری رشد نمیکنند قبل از اینکه کودک بسن عقل برسد افکار را در مغز خود نمی پذیرد اما عکسی از آن را می بیند و وجود همین اختلاف بین آندو است که تصویرات عکسی از اشیاء بشمار می آیند در حالیکه افکار عبارت از درک اشیاء است که کودک از لحاظ نسبتی که بین چیزها وجود دارد آن را درک میکند ممکن است یک عکس به تنهایی در روح بچه نفوذ کند او یک نکته از افکار دیگران را نیز تشخیص میدهد .

وقتی چیزی را تصور کنند فقط آنرا می بینند اما وقتی درک کنند آنرا با چیز دیگر مقایسه میکنند .

احساسات ما زودگذر است و عملی در آن ندارد در حالیکه تمام درک و افکار ما از اصل عملی بوجود می آیند و در باره آن قضاوت می شود .
من می گویم وقتی کودکان قادر بقضاوت نباشد حافظه درست حقیقی ندارند آنرا

صداها و صورت‌ها و احساسات و بطورندرت افکار را ضبط میکنند اما نمی‌توانند رابطه‌ای بین آنها برقرار سازند .

وقتی بمن ایراد میکنند که کودکان مسائل هندسی با اشکال هندسی را فرامیگیرند بصورتشان میرسد که دلیلی برخلاف نظریه من آورده‌اند در حالیکه برعکس با این دلیل نظریه من بیشتر ثابت میشود آن‌ها بمن نشان می‌دهند با اینکه کودک نمی‌تواند در باره خودش تعقل کند بالطبع قادر نیست که در باره دیگران قضاوت نماید و اگر همین هندسه شناسان کوچولو را تحت مطالعه قرار دهید خواهید دید که آنها فقط شکل و صورت هندسی را شناخته‌اند .

اگر کوچکترین ایرادی بآنها بگیرید چیزی نمی‌فهمند، شکل را برگردانید آنرا نمی‌شناسند .

تمام دانش آن‌ها در چیزی است که میبینند و حس میکنند و غیر از آن چیزی نمی‌داند حافظه آنها هم مانند سایر غرائز ناقص است برای اینکه بایستی چیزهایی را که در دوران کودکی آموخته‌اند در دوران بزرگی فراموش کنند .

با این حال منکر این مطلب نیستم که کودکان بکلی از غریزه عقل محروم باشند و برعکس این مطلب را بدانیم که کودکان آنچه را که می‌شناسند در باره آن قضاوت میکنند و وقتی يك چیز حساسیت پیدا کند آنرا خوب درك میکنند ولی اشتباه آنها ناشی از شناسایی چیزها است .

زیرا وقتی چیزی را که نمیدانند بآنها بگوئیم ما خیال می‌کنیم دانسته‌اند در حالیکه معنی آنرا درست درك نکرده‌اند (۱) .

۱- من بارها گفته‌ام و در این باره فکر کرده‌ام که حتی در يك کتاب بزرگ هم نمیتوان واژه مخصوص برای فهماندن يك کلام بدست آورد و افکاری که بمغز ما میرسد بطوری که شرح و تفسیر آن مشکل است مشخص ساختن معنی واقعی يك کلمه با يك جمله کار بسیار آسانی هست زیرا ما تمام کلمات لازم را برای مشخص ساختن افکار خود در اختیار نداریم با این حال و با وجود اینکه لغات و کلمات مکفی نداریم میتوان با تکرار آن و یادکر بعضی شواهد مطالب خود را روشن سازیم و اگر گاهی میگویم که کودکان نیروی تعقل و قضاوت ندارند و در جای دیگر برخلاف آن میگویم دلیل این است آنچه را که می‌خواهم بگویم با این کلمات که در دست داریم مقدور نیست .

وقتی هم می‌خواهند آن‌ها را دقیق سازند باز هم اشتباه است مانند اینکه وادارشان میکنند درباره چیزهایی که نمیدانند مطالعه کنند یعنی توجهشان را بچیزهای آینده جلب میکنند و یا بآن‌ها میگویند وقتی بزرگ شدید خوشبخت شوید و مردم در آن وقت بشما احترام میگذارند و از جمله مطالبی که با هوش‌ترین افراد از درک آن عاجز میمانند و با این ترتیب تمام مطالعات و آزمایشهای جبری از مسائلی است که در روح این نوباوگان معصوم اثری ندارد.

استادان تعلیم و تربیت که با دستکاه عجیب و غریب خود میخواهند ما را تربیت کند غالباً زبانشان برای نوآموزان غیر از زبانی است که آن‌ها حرف میزنند. حال پیرسیم با این زبان چه میخواهند بیاموزند؟ بدون تردید آنچه میگویند غیر از واژه‌های بی‌سر و ته چیزی نیست.

بین علومیکه ادعا میکنند آن‌را برای رهبری کودکان انتخاب کرده‌اند جمله آن از علوم نیست که مفید باشد زیرا آنچه میگویند درباره چیزها است که هرگز موفق به ثبوت آن نشده‌اند مانند تاریخ و جغرافیا و زبان و امثال اینها.

شاید تعجب کنید از اینکه من می‌خواهم زبان را در ردیف علوم بیفایده قلمداد کنم ولی باید بخاطر داشته باشید که من در اینجا درباره مطالعات دوران کودکی حرف میزنم و آن عبارت از چیزهایی است که کودکان میتوانند بر زبان بیاورند و من هرگز گمان نمیکنم که هیچ کودکی تا حدود پانزده سالگی غیر از آنهایی که نبوغ دارند توانسته باشند دوزبان یاد بگیرند.

باید توجه داشت که تحصیل زبان برای کودکان از کلمات تجاوز نمیکنند یعنی این کلمات شامل شکلها و چیزهایی است که کودکان آنرا می‌شناسند ولی در مورد زبان‌های مختلف چون علامات و حرکات آن تغییر می‌کند افکارشان را نیز عوض می‌کند.

این موضوع ثابت شده است که گویندگان هر زبان دارای روحیه مخصوص و متفاوتی هستند که شاید بعد از وسن‌های آن‌ها ارتباط داشته باشد و طرز سخن گفتن هر ملت اخلاق و صفات آنها را نشان می‌دهد.

از این شکل‌های مختلف کودک می‌تواند بیکی از آن‌ها عادت کند و تا زمان بلوغ عادت‌تری را که از آن زبان کسب کرده برای او باقی می‌ماند .

برای اینکه عادات مختلف را کسب کند باید بتواند افکاری را که در دو زبان موجود است فراگیرد و در حالیکه قدرت فهم آن را ندارد چگونه می‌تواند آن دو را باهم مقایسه کند .

هر چیز برای او می‌تواند هزار علامت مختلف داشته باشد اما هر فکری برای او يك شکل دارد .

بمن می‌گویند با وجود این کودک می‌تواند چند زبان را یاد بگیرد و عادات مختلف آن زبان را کسب کند من از این نوع کودکان نابغه دیده‌ام که توانسته‌اند چندین زبان را یاد بگیرند دیده‌ام که آن‌ها ایتالیائی را با لهجه لاتین یا فرانسه را با لهجه ایتالیائی حرف می‌زنند اما با اینکه این کودکان پنج‌شش زبان بلد بودند باز هم بزبان آلمانی یعنی زبان مادری خود حرف می‌زدند .

دراثر يك اشتباه مضحك تری به بچه‌ها درس تاریخ می‌دهند و فکر می‌کنند که تاریخ در اختیار آن‌ها است و مجموعه‌ای از کارها و حوادث است .

ابتدا باید دید مقصودشان از کارها و حوادث چیست ؟

آیا فرض می‌کنند که روابطی که حوادث تاریخ را مشخص می‌سازد دانستن آن آنقدر آسان است که موضوع آن فوراً در فکر کودک تجسم پیدا می‌کند و آیا تصور می‌کنند شناختن حوادث از علت و وقوع و تأثیرات آن جدا است و تاریخ‌دان توجه ندارد که کودک باید هم علت حوادث و هم تأثیرات آن را بداند ؟

اگر شما بخواهید در اعمال انسانهای گذشته فقط بکارهای خارجی آن‌ها توجه نمائید از این راه کودک شما چه چیز از این درس یاد می‌گیرد .

البته هیچ و این درس که فاقد ایده باشد برای کودک نه لذتی دارد نه چیزی از آن می‌آموزد .

اگرخواستید این حوادث را بوسیله روابط معنوی آن در نظر شاگرد بزرگ جلوه دهید سعی کنید بچه شما این روابط را بداند آنوقت خواهید دید که تاریخ در آن سن

وسال چقدر بدرشان می خورد .

ای خواننده عزیز توجه داشته باشید کسی که این مطالب را برای شما مینویسد نه دانشمند است نه فیلسوف بلکه مرد ساده و معمولی است که حقیقت را دوست دارد نه سیستم جدید و ندره جدیدی می خواهد بشما عرضه کند او یک مرد منزوی است در حالیکه خیلی کم با مردم معاشرت دارد .

در همان اوقات مطالبی را از آن درک میکنند ولی در تنهایی در آنچه دیده و شنیده بتفکر می پردازد و البته مطالبی را که من میگویم شاید زیاد عمیق و قابل تفکر نباشد اما گاهی در بعضی قسمتها ممکن است وسیله ای برای مطالعات بیشتر بدست شما بدهد .
یکوقت من به ییلاق یکی از خانوادها رفته بودم که ما در این خانواده توجه زیادی برای تربیت کودکان خود داشت .

یک روز که در سر درس پسر بزرگی حضور داشتم معلم او که ادعا میکرد تاریخ گذشته را بشاگردش تعلیم داده درباره زندگی اسکندر کبیر صحبت می کرد تا اینکه موضوع پدرش بمیان آمد و معلم که خود را مردی بااطلاع می دانست درباره پدر اسکندر و خودش مطالبی گفت و او را چنان توصیف کرد که من از این مطالب خوشم نیامد اما نخواستم در حضور شاگرد با نظر او مخالفت کنم.

در سر میز هم بر حسب عادت فرانسویان مردک را بحرف کشیدند و چون مردی بر حرف بود و مهمانان هم از سخنانش استقبال می کردند در ضمن سخنان خود مهمانی را بیم بافت که هیچکدام از آنها معنانش را بالاخره داستان فیلیپ بزرگ پیش آمد و این موضوع را چنان بسط و تفصیل داد که از حدود خود خارج بود و مادر و پسر هم گفته های او را تصدیق می کردند و غالب حضار استبداد اسکندر و دسته دیگر به پیروی از عقاید معلم پشت کار و جرأت و جسارت او را تمجید می کردند بطوریکه من دانستم بیشتر از کسانی که در آنجا حضور داشتند هیچ متوجه نبودند چه قسمتی از این مطالب شیرین و جذاب توجه بوده است .

اما من در مقابل این سخنان گفتم اگر مختصری هم جسارت و بی باکی در اسکندر

وجود داشته گمان میکنم نیمه آن اغراق آمیز باشد .

بعد تمام حضار بدور من جمع شده و تصدیق کردند که این حیرت ها مبالغه آمیز است .

می خواستم پاسخ بدهم و صحبت من تازه گرم شده بود که یکی از زنهای که در کنارم نشسته و تا آن ساعت دهانش برای حرف زدن باز نشده بود بطرف من برگشت و در گوشم گفت :

ژان ژاک حرف زن آن ها بحرف تو گوش نمی دهند منم نگاه می باو افکنده ساکت شدم .

بعد از صرف شام چون دانستم که این معلم بیچاره چیزی از تاریخ اسکندر درک نکرده دستش را گرفتم و در اطراف باغ با هم بقدم زدن مشغول شدیم و وقتی در باره این موضوع صحبت های زیاد رد و بدل شد دانستم که اوحقیقه از جرأت و جسارت اسکندر توصیف می کند .

امامی دانید اواز کجا جسارت اسکندر را تشخیص داده بود فقط جسارت اسکندر را در این میدانست که وقتی بیمار بود داری تلخ پزشک را بدون دلخوری لاجرعه سر کشیده است و این کار در نظر او جسارت فوق العاده بشمار می آمد .

شاید او درست می گفت :

اسکندر جسارت زیاد داشت و در حال بیماری بدون این که دست و پای ننداروی تلخ پزشک را نوشیده و همین بی باکی و قوت قلب بوده که بعدها او را بصورت يك اسکندر جنگجو و بی باک در آورده است .

اما من دیدم جرو بحث با این مرد بیفایده است و چاره ای نداشتم جز این که در این قسمت بانظرش همراه باشم و دانستم این قبیل معلمین با استعداد هستند که درس تاریخ را بشاگردان خود می آموزند .

برای آنها کافی است که فقط نامی از پادشاهان و امپراطورها و جنگها و انقلابات و قوانین دنیا بشنوند و اگر خواستند که بعد از دانستن این لغات در باره آن چیزی

بگویند سؤال و جواب شما مانند مکالمه روبرت باغبان است که نمونه آنرا بشما نشان دادم.

شاید بعضی‌ها بخواهند که من عقیده خود را درباره اسکندر بیان کنم و اگر من بخواهم بگویم نمیدانم شما چگونه درک میکنید؟

بنظر من اسکندر خود را مرد بزرگ و پرهیزکاری میدانست و خیال میکرد تمام زندگی او پرافضائل و کمالات است یعنی روح او طوری ساخته شده بود که اینطور فکر میکرد و همین بلعیدن دارو نشانه این بوده است که بخودش ایمان داشته و شاید بسیاری از مردان دنیا مانند او این جسارت و پردلی را نداشته‌اند.

اگر کلمات خودش يك علم مخصوص شمرده نشود هر چیز دیگر برای کودک بیفایده خواهد بود.

اگر کودکان در موقع یاد گرفتن این کلمات فکری درباره آن نداشته باشند دیگر حافظه‌ای برای آنها باقی نمیماند در اینصورت چه فایده دارد که در مغز آنها يك کاتالوک از اطلاعات رسم کنیم در حالیکه برای آنها معنا و مفهومی نداشته باشد. برای چه با آنها زحمت بدهیم که دوبرتبه يك چیز را یاد بگیرند یکدفعه کلمات را بدون معنی یاد بگیرند و بعدها بخواهیم مفهوم آنرا بیاموزیم؛ از طرف دیگر وقتی کلمات برای آنها مفهوم نداشته باشد باید گرفتن لغات ساده و بدون مفهوم بچه در دشان میخورد.

اینک به بچه بگوئید این کلاغ است فقط نام کلاغ را بدانند اما باو غدغن کنید که نباید بدانند کلاغ از کجا آمده و چگونه زندگی میکند.

اولین کلمه‌ای را که کودک میشنود اولین چیزی است که در زندگی یاد میگیرد اما چون فایده آنرا نمی‌داند قضاوت خود را از دست می‌دهد و باید تا مدت‌ها ما او را احق بدانیم برای اینکه خواسته‌ایم بیش از این چیزی نداند.

بسیاری از دانشمندان مانند کودکان هستند و بیشتر چیزهایی را که میدانند برای آنها از حدود تصور خارج نیست.

تاریخ‌ها محل حوادث و وقایع و اسامی اشخاص و بسیار چیزهای پراکنده خالی از تصوراتی که بوسیله بعضی علامات شناخته میشود.

البته من این را قبول دارم اگر طبیعت در مغز کودک آن نیرو را بودیعه گذاشته که میتواند همه چیز را یاد بگیرد برای این نیست که مادر مغز او نام پادشاهان و تاریخ وقایع و شکل مدال‌ها و نام کره زمین و جغرافیا را داخل کنیم در حالیکه بدانیم این اسامی در آن سن و سال برای آنها مفهومی نداشته و در آینده هم نفعی از دانستن آن نخواهد برد و با این کلمات بی‌مورد مغز جوان و کم‌استقامتش را خسته نمائیم اما برای این است که هرچه را میشوند در اطراف آن فکر کنند و برای او مفید باشد و چیزهایی که مربوط به سعادت آینده او است در نظرش روشن شود و از همان دوران کودکی در مغزش بماند و از خاطرش نرود تا اینکه بتواند در جریان زندگی آنها را برای آسایش و رهبری خویش مورد استفاده قرار دهد.

هرچه را که میبیند یا میشنود توجهش را جلب میکند بعد آنرا بخاطر میآورد و در وجود خودش هر کدام را عمل میکند و حتی صحبت‌های مردم در حافظه او نقش میبندد و هرچه را که در اطراف خود میبیند مانند کتابی است که بدون فکر او را بطور مداوم بارور میسازد تا وقتی که عقل و قضاوت او بتواند در باره آن اظهار نظر کند.

کودک ماه و ستارگان را میبیند نور آفتاب و تاریکی شب و صدای وزش باد و ریزش باران را میشنود هر کدام از اینها در مغزش دسته‌بندی میشود برای هر کدام جای مخصوص قائل میشود بعد با تفکر و تخیل برای هر کدام معنی میتراشد فایده آنرا می‌داند و در باره آن قضاوت میکند.

بهترین فن تربیت در همین جا است که با انتخاب چیزها و معرفی کردن بعضی از آنها که باید بداند و مخفی نمودن چیزهایی که ضرورت ندارد فکر او را تقویت کنیم و از همین راه است که باید کوشش داشته باشیم یک مغازه پر از دانستنی‌ها که برای تربیت او لازم است فراهم کنیم تا بتواند هر کدام از آنها را در سنین مختلف مورد استفاده قرار دهد.

البته مسلم است که این فورمول نمیتواند برای ما نوابغ بزرگ درست کند اما

هر چه هست آنان را مردانی با قضاوت و محکم بار می‌آورد و لااقل اگر در دوران کودکی نتوانستند چیزی از خود نشان بدهند و قتیکه بزرگ شدند از تمام این دانستنیها استفاده خواهند نمود.

آیا قصه برای کودک مفید است

امیل مانند سایر کودکان هیچ چیز حتی کلمات یا قصه‌های لافوتن را با اینکه خیلی ساده و شیرین است از حفظ نمی‌کند زیرا کلماتیکه در قصه‌ها بکار رفته مانند کلماتیکه در تاریخ بکار می‌برند از واژه‌های مخصوص این علم نیست.

چقدر ناپینا هستند کسانی که قصه‌ها را باعث پیشرفت اخلاقی کودکان می‌دانند بدون اینکه فکر کنند اگر چه در صورت ظاهر این قصه‌ها آنها را مشغول می‌کند اما فریشتان می‌دهد و وقتی با دروغ‌ها فریب خوردند صفت خوب را یاد نمی‌گیرند و بجای اینکه در تربیت آنان موثر باشد از پیشرفت جلوگیری می‌کند.

قصه‌ها می‌توانند بمردان چیزی یاد بدهند اما باید حقیقت عریان را بکودک گفت وقتی روی حقایق سرپوش پوشانند نه معلمین نه بچه‌ها باین فکر نخواهند بود که این حجاب را از روی حقیقت بردارند.

قصه‌های، لافوتن را بتمام بچه‌ها یاد میدهند اما یکی از این قصه‌ها برای کودکان مفهومی ندارد.

وقتی آنها را می‌شنوند برای آنها بدتر است زیرا نکات اخلاقی در این قصه‌ها به طوری مخلوط شده و بطوری با عدم تناسب تنظیم گردیده و مخصوصاً بعدی متناسب سن و سال آنها نیست که آنها را بجای اینکه بسوی خوبی رهبری کند راه بدی را یاد میدهد.

البته ممکن است شما بگوئید این قصه‌ها حقیقی است ولی باید دید حقیقت آن کجا است.

من گفتم که بچه قصه‌ای را که باو یاد میدهند گوش نمی‌دهد زیرا هر چه برای آسان ساختن آن کوشش بخرج بدهند طرز تعلیم آن طوری است که باید در ضمن قصه‌ها بعضی منظورهای کلی داخل کرد که برای کودک نامفهوم است و همچنین منظوم ساختن

این قصه‌ها اگرچه برای حفظ کردن آسان می‌شود اما برای فهم آن مشکل است بطوری که بجای روشن کردن مطلب آنرا دزپرده می‌پوشانند.

صرفنظر از هزاران قصه‌های کودکان که هیچکدام آنها نه قابل فهم و نه برای آنان مفید است یکی از آنها را که شهرت بیشتر از همه است تحت مطالعه قرار میدهیم. بین قصه‌های مشهور لافونتن پنج یا شش قصه شهرت خاصی دارد و من یکی از آنها را در اینجا مثال قرار میدهم زیرا این یکی از لحاظ نکات اخلاقی برای اطفال مفیدتر بنظر میرسد و نویسنده هم آنرا در رأس سایر قصه‌های خویش قرار داده است و بدون تردید باید آنرا شاهکار سایر قصه‌ها بشمار آورد.

کلاغ و روباه

آقا کلاغ روی یک درخت ایستاده

آقا کلاغ.. این کلام در نفس خود چه معنی میدهد؟ و کلمه آقا جلو یک اسم خاص چه مفهومی دارد و شنونده چه احساسی از آن میکند.

یک قطعه پنیر در منقار خود گرفته است

کدام پنیر؟ از چه نوع؟ از پنیر سویس یا هلند؟ اگر کودک تاکنون کلاغ را ندیده شما از این تعلیم چه استفاده می‌کنید؟ و اگر کلاغ را دیده‌آیا میدانند که کلاغ پنیر را بمنقار میگیرد؟

باید همیشه چیزهای طبیعی را بکودک نشان بدهید.

آقا روباه از بوی اشتها آورد..

باز هم کلمه آقا را روی روباه گذاشته شاید این کلام برای روباه درست باشد ابتدا باید گفت یک روباه چیست و طبیعت او را نشان داد.

این کلمه اشتها آور خیلی کهنه است باید کمی توضیح داده شود باید به بچه فهماند که این کلام را در شعر بکار برده‌اند کودک خواهد پرسید برای چه بجای نثر یا شعر با من حرف می‌زنید؟ شما چه پاسخی میدید.

این پنیر که کلاغ آنرا بمنقار خود گرفته و روی درخت ایستاده باید خیلی بو

ژان ژاگروسو	۱۵۳	امیل
-------------	-----	------

داشته باشد که یک روباه در فاصله دور روی پشت بام میخواید بوی آنرا استشمام کند آیا یا بکودکی که روح نقاد دارد و هیچ چیز را از نظر خود دور نمی کند و معنی دروغ و راست را از هم تشخیص نمیدهد اینطور باید تعلیم داد؟

او باین طریق تکلم میکند

این کدام زبان است؟ آیا کلاغها حرف میزنند؟ آیا زبان آنها با زبان روباه یکی است. ای مربی عاقل مواظب باش قبل از اینکه او سوالی بکند پاسخ آن را تهیه کنید.

اه سلام آقای کلاغ

این آقای کلاغ را کودک بجای اینکه بمفهوم احترام بگیرد آهنگ آنرا مسخره آمیز تلقی میکند.

چقدر شما زیبا نید چقدر مهر بان هستید.

وقتی کودک ببیند همان موضوع را بدو نوع حرف میزنند او هم یاد میگیرد بدون ملاحظه صحبت کند اگر می گوئید این طرز سخن گفتن نویسنده است.

باید توجه داشت که برای بزرگترها ممکن است مفهوم داشته باشد اما فکر کنید که شما بایک بچه حرف میزنید.

این بود تجزیه تحلیل چند قسمت از این داستان و فکر نمی کنم محتاج این باشد تمام قطعات شعر را تفسیر کنیم هیچیک از ما آنقدر فیلسوف نیستیم که بتوانیم خود را بجای کودکان بگذاریم تا مفهوم این جملات را بدانیم اکنون بقسمت های اخلاقی آن توجه نمائیم.

من سوال می کنم آیا باید بکودکان ده دوازده ساله باین طریق یاد داد که مردمانی یافت میشوند که برای جلب منافع خویش باسلحه دروغ و چاپلوسی متوسل میشوند؟ بنابراین مجبورید با آنها بگوئید اینها همه برای خواندن و مسخره کردن است اما موضوع پنیر کار را خراب میکند زیرا آنها درک میکنند که روباه با حيله و تزویر قالب پنیر را از چنگال کلاغ بیرون آورد.

اکنون کودکانی را دنبال کنید که بعد از یاد گرفتن این قصه چه عملی انجام میدهند

و خواهید دید که آنها در موقع عمل کاری برخلاف نظر نویسنده قصه نمیکنند و بجای اینکه عیب و نقص را مورد توجه قرار دهند همان خطا را مرتکب شده و میآموزند چگونه باید چیزی را که بدیگری تعلق داشته با حيله و تزویر از چنگش خارج سازند.

در حین شنیدن قصه، کلاغ را مسخره میکنند اما تحت تأثیر عمل روباه قرار میگیرند و در قصه **دم جنباک و مورچه** از عمل مورچه تقلید خواهند کرد و با این ترتیب حس خودخواهی آنها تحریک شده و درس حيله و تزویر را باو خواهند آموخت. در قصه‌های دیگر که قهرمان داستان آن يك شیر درنده است کودک هم مایل است خود را مانند شیر بسازد و وقتی نوبت تقسیم خوراکی فرا میرسد مانند آن شیر میخواهد همه را مالک شود و هنگامیکه گاو میش شیر را میکشد برده عوض می‌شود و در اینوقت دیگر کودک نمی‌خواهد بجای شیر باشد او خودش را گاو میش فرض میکند و وقتی دستش به مکسها یا سایر حشرات میرسد می‌خواهد همه آنها را در مشت خود فابود کند.

در قصه **گروک لاغر و سگ تنومند** بجای درس سازش و دوستی که نویسنده می‌خواهد نشان بدهد او برخلاف آن درس حمله ظالم را بمظلوم یاد می‌گیرد. با این ترتیب نکته اخلاقی قصه اولی برای کودک آموختن چابلوسی و تملق و در قصه دوم درس وحشی‌گری و در قصه سوم درس بیدادگری و در چهارمی درس مسخره بازی و در پنجمی درس استبدادی را میآموزد. این درس آخری گرچه قابل توجه است اما آنها بحال کودک شما مناسب نخواهد بود.

وقتی که شما با قصه‌های مختلف مطالبی ضد و نقیض هم باو میآموزید آنچه نتیجه‌ای از این تعلیمات میگیرید.

به عقیده من يك نوع نکته اخلاقی یا حرف و نوع دیگر آن با عمل باید توأم باشد ولی این دو نوع آموزش بهم شباهت ندارند و اعمالی را که با چشم می‌بینید عکس‌العمل آن همیشه در فکرشان ثابت خواهد ماند شما هر چه اصرار داشته و این

قصه‌ها را برای سرگرمی کودکان مفید بدانید من عقیده دارم که کودک نباید این قصه‌ها را بخواند مگر اینکه خودش خواندن را یاد بگیرد تا بتواند چیزی از آن بیاموزد زیرا در دوران اولیه چون هیچ چیز درک نمی‌کند قادر نخواهد بود بد و خوب آنرا تمیز بدهد.

بنابر این خواندن کتاب هم برای کودکان موعده معین دارد و همانطور که عقیده دارم این موجودات ناتوان را بایستی از ادای بسیاری از تکالیف شان معاف داشت خواندن کتاب قبل از موعدهم برای آنان زیان آور است هنر تربیت بچها از فنون بسیار مشکلی است که تجاوز از آن بسیار خطرناک است آیا فکر میکنید چه واقع شده است که این فن دقیق و قابل توجه موجبات بدبختی دوران کودکی را فراهم ساخته برای اینکه او را برخلاف دلخواه خودش وادار بدانستن چیزی میکنند که برای او بیفایده است و بد چیزهایی عادت میکنند که مفهومی ندارد يك کودک آنقدرها کنجکاو نیست که بدی یا خوبی وسیله‌ای را که انتخاب کرده‌اید تشخیص بدهد پس سعی کنید که این وسیله باعث مسرت او بشود و بعدها چه شما بخواهید یا نخواهید بآن توجه میکند برای پیدا کردن اسلوب خوب و یاد دادن چیزهای دیگر باید خیلی زحمت کشید باید برای او اطاق مخصوص و کارتهای بازی فراهم ساخت اطاق کار کودک باید تبدیل به يك عکاسخانه بشود لاک می‌گوید بهر وسیله میتوانید با خواندن یاد بدهند برای خواندن باید کودک شوق و میل داشته باشد این اشتیاق را در او بوجود بیاورید بعد از آن میتوانید بایک اسلوب آسان خواندن را با او بیاموزید.

برای ایجاد علاقه بخواندن وسائل زیادی در دست هست امیل هر روز از پدرش و مادرش و دوستانش کارتهای کوچک دعوت برای صرف شام، یا برای يك گردش کوتاه یا برای آب بازی یا برای تماشای يك جشن عمومی دریافت میکند.

این کارتها بسیار کوتاه و روشن و خوش خط است باید کسی را پیدا کرد که این کارتهای دعوت را برای او بخواند این شخص لازم نیست زیاد آشنا باشد فقط میتواند برای خواندن کارتها اظهار علاقه نماید.

البته برای او این کارتها را می‌خوانند اما باز موقع درس خواندن فرار نکرده باو

می گویند نمی دانی چقدر خواندن این کارها لذت بخش است و گاهی برای خواندن این کارها عذرو بهانه می آورند و زمانی با این حرفها او را تشویق میکنند .

این موضوع مهم را باید خاطر نشان ساخت با این اسلوب آرام میتوان خیلی زودتر و آسان تر علاقه خواندن را در کودک تزریق نمود من یقین دارم که با این اسلوب امیل خواندن و نوشتن را قبل از ده سالگی خواهد آموخت اما باید کوشش داشت که این اشتیاق خود بخود در او ایجاد شده و طوری باشد که خواندن را مفید تشخیص بدهد .

هرچه بیشتر در این اسلوب کوشش شود باز هم مشکلاتی پیش خواهد آمد اگر شاگرد از شما چیزی یاد نگیرد مسلماً آنرا از دیگری می آموزد اگر با واقعیت رانگوئید و بگذارید در اشتباه باقی بماند دروغ را خواهد آموخت و چیزهایی که نمیخواهید بداند از دیگران کسب میکند .

در اطراف خود خیلی چیزهای ببینید و چون شما چیزی با او نگفتهاید غریزه عقل و ادراکش فساد پیدا میکند و اگر در درون کودکی عادت بفکر نکردن بکند این عادت در تمام زندگی باقی خواهد ماند .

اگر در برابر نقشه های که برای شما طرح کرده ام شماره های کاملاً مخالف آنرا پیش بگیرید بدون تردید دچار اشکال خواهید شد .

اگر بجای اینکه فکر شاگرد خود را در جاهای دور پراکنده سازید او را بشهرها و نقاط دور دست و در آسمانهای خیالی بکشانید بجای تمام این کارها او را عادت بدهید که در خودش فرو برد و در باره خودش فکر کند و هرچه را که در اطراف خود ببیند در باره آن تفکر نماید با این ترتیب حافظه و قوه تخیل و عقل او را تقویت کردهاید و طبیعت هم باشما در این کار همراهی میکند .

به نسبتی که يك موجود حساس فعالیت میکند نیروی مخصوصی در خودش احساس کرده و علاقه ای که بدانشتن چیزها در او پیدا میشود این نیرو را تقویت می بخشد .

اگر میخواهید هوش و استعداد شاگرد خود را بارو سازید نیروئی را که باید بوسیله آن بخود حکومت کند تقویت نمائید بطور دائم بدانش را ورزش بدهید او را

نیرومند و سالم باریبایورید تا اینکه عاقل شود و مسئولیت رادارک کند ، بیشتر اوزرا بگار وادارید جست و خیز نماید ، بدود ، فریاد بکشد و همیشه در حرکت باشد و سردی زورمند شود با این ترتیب عقل و فکرش نیرومند خواهد شد .

البته ممکن است بگوئید که او با این اسلوب پررو و جسور میشود و اگر هر روز باو بگوئید برو ، بیا . اینجابهان ، این کار را بکن از این کار دست بکش این دستورات ضد و نقیض اوزرا فاسد خواهد ساخت و البته اگر همیشه مغز شما برای حرکت دادن دست و پای او کار کند خودش بمیل خویش کاری صورت نمی دهد اما بیاد بیاورید که من در این کار ها شرایطی قائل شده ام و اگر بخواهید با اسلوب خود رفتار کنید دیگر لازم نیست برای خواندن این کتاب بخود زحمت بدهید .

این یکی از اشتباهات بزرگی است که فکر میکنند ورزشهای بدنی اعمال و فعالیت های روحی را صدمه میزند مثل این است که بگویند نیروی جسم و روح نباید با هم بکار خود ادامه دهند در حالیکه هر چه جسم ما بیشتر و بهتر تقویت شود فعالیت های روحی آسان تر است .

دو نوع انسان یافت میشود که هر دوی آنها دارای يك نوع فعالیت های بدنی هستند اما طرز تفکر این دو با هم متفاوت است .

برای این موضوع مثال دهقانی و آدمهای نیمه وحشی را می آوریم دسته اول عموماً مردمانی خشن و زورمند و سلامت اند اما آن چه رامیکنند چیزی است که باو فرمان میدهند و یا چیزهائی است که پدر و مادرشان عمل کرده و آنها تقلید میکنند و چون در تمام عمر خود يك نوع کار انجام داده اند اطاعت و عادت در زندگی آنان تأثیر زیاد دارد . اما در باره مردمان وحشی موضوع برخلاف این است چون بهیچ جا خود را وابسته نمیدانند و از کسی اطاعت نمیکنند و قانونی غیر از اراده خود نمی شناسند باین جهت مجبور است در هر کاری که میکند در باره آن تعقل نماید هیچ کار و هیچ حرکتی از او سر نمی زند .

مگر اینکه از قبل در باره نتایج آن فکر کند باین جهت هر چه بدنش فعالیت داشته باشد فکرش روشن تر و نیرو و عقل او با هم رشد پیدا کرده و با یکدیگر هم

کری می کند .

ای مریان عاقل به بینیم کدایمیک از شاگردان ما بوحشی ها و کدام بدهقانان
شباخت دارند .

این بچه ها که تحت مراقبت شما بزرگ میشوند همیشه تحت اطاعت و تعلیمات
شما قرار می گیرند او وقتی گرسنه است یا عطش دارد اجازه خوردن و نوشیدن ندارد
حتی وقتی محزون است نمی تواند بمیل خود گریه کند دست و پایش را بدون اجازه
حرکت نمی دهد و کار بجائی می رسد تا شما اجازه بدهید جرأت نفس کشیدن
ندارد .

وقتی که شما بجای او فکر میکنید او بچه چیز میتوانید فکر کند و چون میداند
شما مراقب او هستید بچه کری بمیل خود دست میزند ؟

درحالی که می بیند شما مراقب زندگی او هستید دیگر احتیاجی ندارد خودش
کاری صورت بدهد قضاوت او متکی بقضاوت شما است دیگریش از این چه می خواهد
بیاموزد؟ او میداند که شما برای او با آسمان نگاه می کنید و ترسی از این بابت ندارد
که وقت غذا خوردنش دیر شود زیرا شما ساعت ظهر و شب را بجای او میدانید .

تا وقتی شما غدغن نکنید غذا صرف می کند و چون غدغن کردید دست از غذا خوردن
می کشد او مانند شما بصداهای معده خود گوش نمیدهد و تمام کارهایی را که او باید انجام
دهد شما برای او و بجای او عهده دار میشوید .

برای درنگ کردن اشیاء هم بخود زحمت نمیدهد زیرا شما بجای او فکر میکنید
و آن چه را که مفید باشد در اختیارش میگذارید و چون نمی داند چه چیز خوب است
همه را بد می داند و گاهی برای او پیش می آید که درباره هیچ چیز فکر نمی کند و حتی از
خطرهای بسیار نزدیک هم هراس ندارد .

با این حال می بینید که هوش دارد و هر وقت دلش بخواهد میتواند در کارهای
مشکل تفکر کند .

اما شاگرد من با تمام بچه هایی که در طبیعت بزرگ شده اند از همان روز

زبان ژانژا روسو	۱۵۹	امیل
		<p>اول تمرین می کند که خودش را اداره کند و عادت ندارد که منتظر کمک و همکاری دیگران باشد .</p>
		<p>خودش قضاوت می کند ، خطر را پیش بینی می کند و در پیرامون آنچه که با او مربوط است تعقل می کند ، بی جهت حرف نمی زند او کار می کند ، او یک کلام از حرف هائی که بین مردم مرسوم است نمی داند اما خوب می داند که برای خودش چند کارهائی انجام دهد .</p>
		<p>چون او همیشه در حرکت است مجبور است بسیاری از چیزها را تحت مطالعه قرار داده و اثر هر کدام را بداند .</p>
		<p>با این ترتیب خیلی زود چیزهای زیاد کسب می کند از طبیعت درس می گیرد و با مردم کاری ندارد و او بهتر از هر کس چیزها را درک می کند و با این وضع روح و جسمش با هم رشد می کند و چون از روی فکر خود عمل می کند و مجبور نیست از دیگری تقلید نماید خود بخود اعمال را بهم ربط می دهد و هر چه بدنش نیرومندتر شود روح و فکرش قوی تر و قضاوت او درست تر میشود .</p>
		<p>این چیزی است که تمام مردان دنیا بدان احتیاج دارند جسم سالم و روح قوی و عقل یک نفر عامل موثر نیروی مرد کسی است که باید زندگی کند .</p>
		<p>ای مریبان جوان ، من بشما یک فن مشکل را تعلیم می دهم و آن عبارت از این است که بدون راهنما معلم بچه باشید و همه کاری بکنید اما مثل این که هیچ کار نکرده اید .</p>
		<p>البته میدانم این فن بسیار مشکلی است و شاید در ابتدای امر زیاد درخشان هم نباشد اما این تنبهاره موفقیت است .</p>
		<p>اگر در ابتدا بچه ها را خودکار بیار نیارید هرگز نخواهید توانست مردانی عاقل تحویل جامعه بدهید .</p>
		<p>این تعلیم و تربیت اهالی اسپارت قدیم بود بجای اینکه آنها را بکتابها بچسباند با آنان یاد میدادند که نپاروشام خود را بزدند یا اسپارتهای که با آن عظمت رسیدند مردمان جاهلی بودند؟ همیشه مردمانی پیروز بودند و دشمنان خود را در جنگها منکوب می ساختند</p>

در حالی که آنی ها مردمانی ترسو بار آمدند و نمی توانستند در هیچ جا حرف خود را بکری بنشانند .

در تعلیم و تربیت های منظم و اصولی معلم امر میدهد و فرمان دادن را می آموزد و در واقع این بچه است که حکومت میکند .

در مقابل شاگرد خود جاده مخالفی را پیش بگیرد بطوریکه او همیشه خیال کند او خودش معلم و مربی است در حالی که حقیقه شما معلم او بوده اید .

هیچ چیز از این نافع تر نیست که او بر حسب ظاهر آزادی خود را احساس کند . کودک بیچاره ای که هیچ چیز نمیداند و کاری از او ساخته نیست و هیچ چیز را نمی شناسد مگر او در تحت اختیار شما نیست ؟ آیا آن چه در اطراف او قرار دارد شما صاحب و مالک آن نیستید آیا شما کسی نیستید که بمیل خود او را تحت تأثیر قرار دهید ؟ کارها و چشمان و گریه ها ورنج های او بدون اینکه خودش بداند در دست شما نیست ؟

بدون تردید او نباید کاری غیر از آنچه باید بکند انجام دهد اما در ضمن آن بایستی عادت کند که آن چه را که شما می خواهید عمل کند ، نباید قدمی بدون نظر شما بر دارد و باید وقتی دهان را برای حرف زدن باز می کند شما بدانید چه می خواهد بگوید .

با این ترتیب است که کودک میتواند بدون اینکه روحش صدمه ببیند به نسبت سن و سال جسم خود را بارور سازد و به جای اینکه با حیل و تزویر بخواند بر شما مسلط گردد خواهید دید شخصاً از آن چه در پیرامون او یافت میشود بطریق کامل استفاده نموده و برای آسایش و سلامت خود آن را بکار خواهد برد و بدون کمک دیگری چیزی هائی را که برای زندگیش نافع است بخود اختصاص خواهد داد .

وقتی شما با این ترتیب او را بمیل خودش آزاد گذاشتید هوس های بیجای او بیدار نمی شود و چون کاری برخلاف میل او انجام نداده اید او هم عادت می کند که کار هائی را که نباید بکند از آن احتراز نماید و تا وقتی که حرکات بدنش بطور مدام در حرکت است و تا جائیکه بنفع خودش باشد کارها را از روی عقل و تدبیر انجام خواهد داد .

با این ترتیب وقتی که دید شما در فکر این نیستید که با فکر او مخالفت کنید اعتمادش از شما سلب نمی‌شود و چیزی را از شما مخفی نمی‌کند شما را گول نمی‌زند و دروغ نخواهد گفت و خود را بدون ترس و احتیاط نشان می‌دهد و شما هم می‌توانید با خیال راحت او را تحت مطالعه قرار دهید و درس‌هایی را که لازم دارد با او خواهید داد و او هم از قبول این دستورات سرپیچی نمی‌کند .

از همه مهمتر اینکه با حسادت و بدبینی، بعادات و اخلاق شما نگاه نمی‌کند و سعی نخواهد کرد که از کارهای شما مزد ، بگیرد .

یکی از خصایص ممتاز کودکان این است که نقاط ضعفی در مریان خود پیدا کنند و این تمایل بکرات منتهی می‌شود و علتش این است که کودک همیشه در فکر این است که از یک راه قدرت و تسلط مریان را محدود سازد و چون خود را در بند استبداد مشاهده می‌کند همیشه کوشش دارد که این قید و بند را از دست و پای خود باز کرده و خواه ناخواه بر او مسلط شود .

با این حال عادت باویاد می‌دهد که مراقب خطاها و نقطه ضعف های معلمین خود باشد و اینهم یکی از عیب‌های مخفی کودکان است که همیشه در فکر تسلط بر مری و مطیع ساختن او است اما وقتی کودک مانند امیل از آزادی کامل خود استفاده نمود در فکر این نیست که نقطه ضعفی از ما پیدا کند و چون نیازی باین کار ندارد هرگز در فکر آن نخواهد بود.

کودک و دنیای خارج

گاهی از اوقات از هوا و هوس های بیجای کودکان در زحمت هستید و این تقصیر خودتان است. هوا و هوس کودکان عمل طبیعت نیست اما در نتیجه بعضی مقررات سخت بوجود می‌آید با اینکه از کودک اطاعت کرده‌اید یا باو فرمان داده‌اید و من بارها گفته‌ام نباید نه از کودک اطاعت کرد و ندباً آنها فرمان داد.

کودک شما هیچ هوا و هوسی ندارد بغير از آن چیزهایی که شما خودتان باو داده‌اید حال می‌گوئید علاج آن چیست و منم می‌گویم که با کمی صبر و حوصله و رفتار خوب آنرا بر طرف خواهید ساخت .

چند هفته مرا مأمور پرستاری کودکی کرده بودند که نه فقط عادت داشت که

هر کاری می خواست انجام می داد بلکه عادت کرده بود اراده خود را بدیگران نیز تحمل نماید .

از روز اول برای اینکه اخلاق مرا بدست بیاورد دلش می خواست که در نیمه شب از بستر بلند شود و گاهی در وسط خواب من ، از رختخواب خود پائین می پریده منم مجبور میشدم چراغ را روشن کنم و او هم همین را میخواست يك ربع ساعت خواب بر او غلبه می کرد و در حالیکه از اذیت کردن من خوشحال شده بود دو مرتبه می خوابید .

دو روز بعد همین عمل را تکرار کرد و منم بدون خلق تنگی و وظیفه ام را انجام دادم و وقتی در حال خوابیدن مرا باغوش می کشید باو گفتم دوست من این کار خوبی است اما دیگر این کار را نکنید .

این کلام کنجکاو ی او را تحریک کرد و فردای آن روز برای اینکه بداند من چگونه بد رفتاری خواهم کرد در همان ساعت دو مرتبه از خواب بیدار شد و مرا هم بیدار کرد .

از او پرسیدم .

چه می خواهد بمن گفت که نمی تواند بخوابد .

باو گفتم بجهنم و دو مرتبه خوابیدم از من خواهش کرد که چراغ را روشن کنم باو گفتم .

برای چه و باز ساکت ماندم .

خشونت من کمی او را ناراحت ساخت در تاریکی بیجستجوی تفنگش پرداخت که آن را بصدا در آورد و من زیر لحاف می خندیدم اما حرف نمیزدم بالاخره چون دیداز این کار نتیجه ای حاصل نشد فندک را جلو تخت من آورد باو گفتم بلد نیستم روشن کنم و پشت باو کرده دوباره خوابیدم .

آنوقت دیوانه وار شروع بدیندن نمود فریاد می کشید آواز میخواند سرو صدای زیاد راه انداخت از صندلیها و میزها بالا رفت شاید با این کارها مرا وادار باطاعت نماید .

با اینحال چون تصمیم گرفته بود بازور و سرو صدا مرا شکست بدهد سرو صدای

خود را دومرتبه از سرگرفت و این دفعه بقدری مرا ناراحت کرده بود که مجبور شدم ازجا بلند شوم .

البته من نمی خواستم مانند او شدت عمل بخرج بدهم و بفکر افتادم که از راه دیگر اقدام کنم بدون اینکه حرفی بزنم ازجا بلند شدم بدنبال تفنگ گشتم اما آن را پیدا نکردم از او خواستم تفنگ را بمن بدهد او هم اطاعت کرد اما سراپا خوشحال بود که توانسته است مرا شکست بدهد . تفنگ را کشیدم ، چراغ را روشن کردم و دست او را گرفته و خیلی آهسته او را باطاق دیگر که دروینجره هایش بسته و چیزی برای شکستن در آن یافت نمی شد بردم و او را در آن جا بدون روشنائی رها کرده و در را برویش بستم و بدون اینکه يك کلام حرف بزنم بجای خود برگشتم .

آن چه را که منتظر بودم واقع شد سروصداها خوابید ، گوش فرا دادم و می شنیدم که بطرف تخت خواب میرود .

فردای آن شب داخل اطاق شدم و او را دیدم که روی يك تخت خوابیده و در اثر سروصدای زیاد که کرده بود به خواب عمیقی فرو رفته است .

داستان باینجا تمام نشد مادرش دانست که او شب گذشته در اطاق دیگر خوابیده خبر شدن مادر کار را خراب کرد و آن چه من برای کودك زحمت کشیده بودم از دست رفت .

پسركه دید برای انتقام کشیدن از من موقع مناسبی است خود را بناخوشی زد ولی نمیدانست که از این کار نتیجه ای نخواهد گرفت پزشك را بر بالین او فرا خواندند بدبختانه آمدن این پزشك برای مادر فقط اسباب دلخوشی بود زیرا او با ناراحتی های خود کارها را خراب میکرد .
پزشك بمن گفت .

شما هیچ دخالت نکنید قول میدهم که کاری بکنم دیگر این بچه روی شوخی و لجاج بازی خودش را بناخوشی تزند .

پزشك همان کار را کرد داروئی داد و قرار شد در اطاق خودش در بستر بخوابد و

شاگرد داروساز را مراقب او قرار دادند .

من از اینکه می‌دیدم این مادر گول بازیهای کودک را خورده حرص می‌خوردم و از من بدش می‌آید برای اینکه حاضر نبودم او را فریب بدهم و با ناراحتی های او همدردی نمیکنم .

بعد از اینکه رفتار مرا مورد ملامت قرار داد بمن گفت که بچه او پسر خوبی است و تنها وارث این خانواده بشمار می‌آید و هر طور باشد باید از او نگهداری کرد و نبایستی با خواسته های او مخالفت کنیم .

البته من در این حرفها با او موافق بودم اما او عقیده داشت که نباید سر بسر من بگذارم و باید از او اطاعت کنم تا چارشم رفتاری را که با پسرش کرده بودم با او هم همین عمل را انجام دهم و با او گفتم :

خانم البته من نمیدانم وارث يك خانواده را چگونه باید تربیت کرده نمی‌خواهم این فن را یاد بگیرم شما خودتان میتوانید او را بدلتخواه خودتان بزرگ کنید .

برای چند روز دیگر بمن احتیاج داشتند و پدر میانه ما را گرفت و مادر به مربی بچه نوشت که هر چه زود تر خود را برساند و کودک هم چون دیدار بیدار کردن من نتیجه‌ای نخواهد گرفت و از مریض شدن هم فایده‌ای نمی‌برد تصمیم گرفت که حالش خوب بشود و شبها بیدار نشود .

کسی خبر نداشت که این کوچولوی ستمگر در اثر هوا و هوس های خود تا چه اندازه مربی و پرستار بیچاره اش را دچار زحمت می‌کرد زیرا تربیت این بچه تحت نظر مادر انجام میشد و او نمی‌خواست که کسی با این کودک سر بسر بگذارد زیرا بقول خودش وارث خانواده بود .

هر ساعت که میل می‌کرد از خانه خارج شود باید پرستار حاضر باشد و او را بگردش ببرد و مخصوصاً از روی لجباجت در اوقاتی هوس خارج شدن از منزل بسرش میزد که میدید مربی او مشغول کار است می‌خواست بامنهم این معامله را انجام داده و با اصطلاح خودش انتقام بکشد .

در روزی که پرستارش بمرخصی میرفت و مجبور بود با من در یک اتاق بخوابد من با امیل و اشتیاق تمام خدمت او را قبول می‌کردم اما دیگر اصراری نداشتم که او را از این بیماری نجات بدهم .

من میدانستم که بچه‌ها عادت دارند ناظر زمان حال باشند باین جهت برای اینکه او را سرگرم کنم اسباب بازی مختصری در اتاق فراهم کردم .

و وقتی میدیدم از این کار خیلی خسته میشد پیشنهاد گردش باومی کردم اما او حاضر نمی‌شد دوباره اصرار میکردم باز هم گوش نمیداد تا مجبور به تسلیم میشدم .

فردا نوبه من میرسید او از این سرگرمی کسل میشد منم بطور عمد خود را به کاری سرگرم می‌ساختم و اصرار من چنان زیاد میشد که او را وامیداشتم که بیاید و مرا بزور از کارم واداشته و بگردش ببرد .

حاضر بقبول نمی‌شدم باز اصرار میکرد و باو میگفتم تو که با من لجباجت کردی حال منم از تو یاد گرفته‌ام و لجباجت میکنم اکنون دیگر دلم نمی‌خواهد از منزل خارج شوم .

پاسخ میداد بسیار خوب پس من تنها بیرون میروم ، خودت میدانی و باز بکار خودم سرگرم می‌شدم .

با اکراه لباس میپوشید زیرا میدید حقیقه من راست میگویم و مثل او حاضر به لباس پوشیدن نیستم وقتی حاضر به خارج شدن شد برای خدا حافظی پیش من می‌آمد با او خدا حافظی میکنم می‌خواهد مرا از داستان گردش های خود تحریک کند بدون اینکه تحریک شوم باو میگویم امیدوارم بتو خوش بگذرد ، ناراحتی او شدیدتر میشد با این حال بروی خود نیاورده و در حال خارج شدن به پیشخدمت می‌گوید که همراهش برود .

پیشخدمت هم که از موضوع باخبر است بهانه می‌آورد که کار دارد و چون بکاری مشغول است باید از من اجازه بگیرد و نمیتواند بحرف او از منزل خارج شود .

در این حال کودک دچار بن‌بست شده و فکر نمی‌کند که بگذارند او تنها از منزل خارج شود و تا آن ساعت خود را صاصب اراده میدانست و فکر میکرد زمین و آسمان

با اختیار و است می بینید که قدرت هیچ کار ندارد .

احساس ناتوانی میکنند و اگر خارج شود بین مردم رهگذر که او را نمی شناسند تنها خواهد ماند و خطرهای احتمالی را حدس میزند با این حال هنوز در لجباجت خود باقی است ، آهسته از پله پائین می رود و حال تردید او را راه نمی کند با اندوه داخل کوچه شمعوازی آنکه می بیند کسی با او کاری ندارد تا اندازه ای بخود امیدواری میدهد .

من انتظار همین حال را داشتم زیرا همه چیز را قبلا آماده کرده بودم به معض این که قدم بکوچه میگذارد از چپ و راست مواجه با اشکالات و حرفهای این و آن میشود یکی میگوید سلام آقای همسایه خوشگل این پسرک تنها کجا می خواهد برود او گم می شود بروم با او بگویم بمنزل ما بیاید .

دیگری میگوید ای همسایه فضول با او چکار داری مگر نمی بینی که او یک پسرک خود سری است که او را از منزل پدرش بیرون کرده اند برای اینکه نخواسته است اطاعت کند این بچه ولگرد است با او کاری نداشته باش بگذار هر جایی خواهد برود اما خدا حفظش کند خدا کند که برای او پیش آمدی نشود .

در کوچه در اطراف خود بچه های ولگرد راهی بیند که سر بسرش میگذارند و مسخره اش میکنند .

هر چه جلوتر می رود مشکلات برای او بیشتر میشود ، تنها و بدون پشتیبان خود را اسباب مسخره مردم مشاهده می کند .

با این حال یکی از دوستان من که کودک او را نمی شناسد اما من با او سپرده ام از دور دنبالش کند بدون اینکه بگذارد او چیزی بفهمد خود را با نزدیک می کند این نقشه بهترین راهی است که کودک را بدون اینکه کم رو بار نیارد باعث خجلت و شرمساری شده و نیم ساعت بعد بدون اخذ کوچکترین نتیجه در حالی که از کار خود پشیمان شده بمنزل مراجعت میکند .

برای اینکه عمل او را مجازات کرده باشند وقتی که وازد میشود پدرش در حالیکه از پله پائین میرفت در سر پله با او برمی خورد .

البته این پدر خواهد پرسید برای چه تنها بیرون رفتی پرستار همراه او نبوده است

و کودک که از پاسخ دادن باین سوال عاجز است طبعاً احساس شرمساری میکنند . اما بعضی پدرهای احمق هستند بجای اینکه از راه مثبت کودک را تربیت کنند جنبه منفی را پیش میگیرند بعضی بدون اینکه او را از این کار شگفتانمائید باو میگویند تو هر وقت بغواهی تنها از منزل بزوی اختیار باخودت است اما چون من نمی خواهم یک دزد را بمنزل خود راه بدهم وقتی از منزل تنها بیرون رفتید دیگر حق ندارید بمنزل مراجعت کنید .

اما من درباره این کودک چه رفتار کردم البته او را بدون سرزنش بمنزل پذیرفتم و هیچ مسخره اش نکردم اما کمی خشونت بخرج دادم و برای اینکه احساس نکند تمام این ماجرا نقشه قبلی بوده آن روز را حاضر نشدم که با او بگردش بروم و فردای آن روز وقتی با او بگردش رفتم احساس نمودم که کودک در مقابل کسانی که در روز بواسطه تنها بودن مسخره اش می کردند اظهار خرسندی و غرور می کند و بطور قطع یقین دارم که دیگر بعد از این حاضر نمی شود که تنها از منزل خارج شود .

با این وسائل و نظایر آن بود که در مدتی که با این کودک بودم توانستم مقدماتی فراهم سازم که آنچه را می خواهیم بمیل من انجام دهد و این اعمال بدون اجبار و بدون خواهش و بدون اینکه لازم شود تعلیم تازه ای باو بدهیم کارها را مطابق دلخواه من انجام میداد با این ترتیب تا وقتی که من حرف میزدم او خوشحال بود اما سکوت من او را میترساند و می فهمید که هر کاری را نمیشود کرد و از هر یک از چیزها که در دسترس خود داشت درس جداگانه ای می گرفت .

نه فقط این تمرین های مداوم روح و فکر بچه را دچار رکود نمی سازد بلکه عقل و فکر را در هر سن و سالی که باشند تقویت مینمایند و با استفاده از قوای مختلف کودک و روابطی که بین کودکانها باید موجود باشد و استفاده چیزهایی را که در دسترس ما قرار میگیرد باو میدهد .

آیا از این بدتر چیزی یافت میشود که همیشه کودکان را تحت نظر پدر و مادر در یک اطاق زندانی ساخته و با آنها آنقدر اجازه ندهیم که بدو خوب زندگی را تشخیص بدهند .

اولین باری که من از ژنو خارج شدم می‌خواستم اسبی را که بچهار نعل میرود دنبال کنم و دلم میخواست بکوه بزرگی که در چند کیلومتری قرار داشت سنگ پرتاب کنم این یک نوع بازی معمولی بود که بیحالت بچه‌های دهاتی با آن سرگرم بودند اما من برای این بچه‌ها مانند یک سیمای آسمانی بودم این کار زیاد ضرر نداشت زیرا از همان دوران کودکی بود که خود بخود مشکلات زندگی را آموختم .

گره‌های را که برای اولین بار داخل اطافی شده نگاه کنید او همه جا را جستجو می‌کند نگاه می‌کند ، بومی کشد دقیقه‌ای راحت نمی‌نشیند و تا خوب همه جا را آزمایش نکرده و درست نشناخته اعتماد او جلب نمی‌شود .

یک کودک هم همین عمل را انجام میدهد و با این وضع براه افتاده و قدم در اجتماع میگذارد تفاوتی که دارد او همه چیز را دیده و از گربه باهوش تر است .

اولین وسیله تجسس او دستپایش هستند که طبیعت باو داده و عضو دوم او حس شامه است که از آن برخوردار میشود و اگر این وسائل را خوب باید بکار بیندازد او را کودکی زرننگ یا تنبل بیار خواهد آورد .

چون اولین حرکات طبیعی کودک با تماس از چیزهایی است که در پیرامون خود مشاهده کرده و صفات و خواص هر کدام را بتدریج فرامی‌گیرد بنابراین نخستین مطالعه و جنبه‌های فیزیکی دارد که آنرا برای حفظ و صیانت خود بکار میبرد

در موقعی که اعضای بدنش بطوری بکار افتاده که بتواند چیزها را مورد استفاده قرار دهد و احساسش حاضر بدرك آنها است در اینوقت است که باید هم اعضای بدنی وهم احساساتش را برای زندگی او بکار انداخت وقتی است که باید روابط محتوی چیزها را با آموخت و چون هر چیز که بدست انسان میرسد از راه احساس باید آغاز شود بنابراین اول درك انسان درك حساسه است و این احساس باید اساس عقل فکری او بشمار میرود .

اولین معلمین فلسفه ما بمنزله پاها و دستها و چشمان ما هستند اگر بتوانند بجای مطالعه کتاب این چیزها را یاد بدهند فکر کردن را بما یاد نداده‌اند بلکه بکار بردن فکر و عقل را بما آموخته‌اند و با این رویه بما یاد میدهند که زیاد بدانیم و هیچ چیز از

دسترس عقلی ما خارج نشود .

برای یاد دادن يك هنر ابتدا باید آلات و افزار آنرا شناخت و برای بکار بردن آنها باید رویه درست باید آنها را بطوری محکم ساخت که بتوانند از آن استفاده نمایند.

برای یاد دادن فکر کردن باید ابتدا اعضای ما و احساس ما و اقدامی که برای پرورش هوش لازم است محکم و توانا شوند و برای استفاده کردن از این ابزار آلات باید بدنی که آنرا در اختیار دارد نیرومند و سالم باشد.

با این ترتیب بجای اینکه عقل حقیقی انسان متشکل شود و استقلال خود را بدست بگیرد نشو و نمای درست جسمی اعمال روح را بطور منظم انجام خواهد داد. اگر از من بپرسند اوقات بیکاری کودکان را باید بچه مصرف رساند پاسخی که من میدهم شاید مسخره آمیز باشد من میگویم که در سه-ای سرگرم کننده او را از بسیاری چیزها که باید بدانند باز میدارد برای چه وقت بچه‌ها را بچیزهایی صرف کنیم که يك روز خود بخود یاد می‌گیرند و مربوط بکارهای بچه‌گانه خودشان است کدام بچه است چیزهایی را که شما باو یاد میدهید خودش کسب میکند.

آقایان مریبان شما اشتباه میکنید من بشاگرد خود هنر بسیار مشکل و طولانی را یاد میدهم که با آنچه که شما می‌آموزید تفاوت دارد و آن هنر عبارت از ندانستن چیزهای بیفایده است زیرا چیزهایی که کودک غیر از آنها نیکیه میداند نباید بدانند بسیار معنود است.

شما با آنها خیلی زود و در سن و سال کم با آنها علم می‌آموزید اما من آنها را طوری تعلیم میدهم که بتواند خودشان آنرا کسب کنند.

میگویند وقتی اهالی و نیز تمام گنجهای خود را در اختیار نمایندگان خارجی گذاشتند آن سفیر ثروت‌های ملت را بیاد فنا داد و موجبات اسارت آنها را فراهم ساخت کدام مری و معلمی است که بتواند هر چه خودش میداند در يك روز بشاگردش تعلیم بدهد.

آنچه را در راه تربیت کودکان فکر کرده‌اند باین نتیجه رسیده‌اند که مردم قدیم

وقتی کودکان را بورزشهای بدنی و امیداشتند حق با آنها بود زیرا با این عمل قوای بدنی و معنوی مردم بیک نسبت بالا میرفت طریقه‌ای را که ، مونتانی ، در کتاب خود پیشنهاد کرد نشان می‌داد که او راه مستقیم را پیدا کرده بود او می‌گوید اگر می‌خواهید بچه‌های خودتان را تربیت کنید ابتدا سعی کنید عضلات او قوی شود.

وقتی کودک بکار کردن عادی شد بدردهم عادت می‌کند باید او را گرسنه گذاشت و سختی را با او نشان داد تا بتواند در مقابل سختی‌ها و گرسنگی‌ها عادت کند.

لاک دانشمند انگلیسی و رولن مهربان و فلوری فیلسوف و کروزاس با اینکه با هم اختلاف نظرهایی دارند درباره تمرین‌های بدنی کودکان با هم موافقت این بهترین راه تربیت است که متأسفانه در بسیاری از جاها بآن اهمیت نمیدهند.

من در این کتاب در باره اهمیت این موضوع بسیار صحبت کرده و بهتر از اندرزهایی که در کتابهای لاک داده شده نظریه‌ای ندارم و فقط در اینجا باید بعضی نکات را خاطر نشان سازم.

سرگرمی‌های کودک

بدن انسان در حال رشد باید در زیر لباس براحتی حرکت کند هیچ چیز نباید مانع حرکت و آزادی اعضای بدن باشد کمربند و پابند و سایر چیزها بکلی مانع حرکت بدن است.

لباس مردم فرانسه در منزل ناراحت کننده است و این قبیل لباسها برای بچه‌ها مضراست، جریان خون در وریدها و شراین باید بطوری آزاد باشد که باعث تنگی نفس نشود و همین فشارهای بیمورد است که موجبات بعضی بیماریهای عضوی و روحی را فراهم می‌سازد.

بهترین لباسها برای بچه‌ها نیم تنه‌های بلند و بسیار گشاد است و نباید مانند بعضی مردم لباس بطور چسبان برای کودک تهیه نمایند.

بسیاری از ناراحتی‌های جسمی و روحی کودکان ناشی از همین لباسها است زیرا می‌خواهند قبل از اینکه آدمی بشوند آنها را بصورت مردان بزرگ در آورند.

رنگهای شاد و رنگهای تاریک و محزون یافت میشود رنگهای خوب مطابق

ذوق و سلیقه کودکان است و آنها را شادتر میسازد من نمیدانم بعضی مادران برای چه سعی دارند پارچه‌های فاخر برای بچه‌ها انتخاب‌کنند و از روز اول او را بشیک‌پوشی عادت میدهند درحالی‌که سلیقه شیک‌پوشی از روز اول مربوط بکودکان نبوده این‌ما بوده‌ایم که آنها را یاد داده‌ایم.

نمیدانید چقدر انتخاب لباس برای روحیه‌کودک مفید است و نه فقط مادران جاهل برای پاداش دادن به بچه‌ها لباس خوب به تن آنان می‌پوشانند بلکه پرستاران بی‌تجربه‌ای دیده شده‌است که کودکان را بعنوان مجازات ببوشیدن لباسهای خشن تهدید می‌کنند و با آنها می‌گویند اگر خوب درس نخوانید و یا لباس خود را خوب نگاه‌ندارید مثل این‌دهاتیها بشما لباس خواهم پوشانند.

این مثل این است که به بچه‌ها بگویند انسان فقط برای لباس انسان است و جایزه شما بلباس خوب پوشیدن است.

آیا فکر می‌کنید این تربیت‌های نادرست برای بچه‌ها مفید است آیا فایده‌ای جز این دارد که بزینت آلات عادت کرده و شخصیت خود را در لباس ظاهر تشخیص خواهد داد.

اگر از من پرسید این لباسهای فاخر برای کودکان زحمت آورتر است و عادت می‌کنند که همیشه سروروی خود را بیارائید و با این ترتیب تمام احساس غرور و آزادی را از او گرفته و در بازی کردن با سایر بچه‌ها دچار ناراحتی شده آزادی و راحتی مطلق خود را از دست میدهد.

این نوع لباس پوشیدن کم‌کم او را کسل می‌کند و طوری او را در لباس فاخر راست و بی‌حرکت نگاه میدارد که رفته رفته اسیر لباسهای خود شده و این موضوع برای زندگی او مانند آفتی می‌شود و زر و زیور و لباسهای فاخر برای او بمنزله کسی خواهد شد که در زندانی افتاده و قدرت حرکت ندارد.

تا وقتی که کودکان را تحت اسارت دلبستگی‌های خود قرار نداده و آنان را در زندگی آزاد گذاشتیم خود را آزادتر و راحت‌تر تصور میکند ساده‌ترین لباس و جامه‌ای که کمتر او را دچار زحمت می‌کند برای کودک بهترین لباس است.

یک نوع عادت متناسب با تمرین بدنی و نوعی دیگر متناسب با بیکاری است. از اینجا نتیجه می‌شود اشخاصیکه در هوای بد زندگی می‌کنند باید همیشه لباس‌های گرم بپوشند و بدن خود را در مقابل آب و هوای یکنواخت در تمام فصول و ساعات مختلف نگاهدارند اما دسته دیگر برخلاف آنها که مجبورند در مقابل باد و باران و آفتاب آمد و رفت کنند و حرکت زیاد دارند و بیشتر از وقت خود را در مقابل سختی‌ها می‌گذرانند باید همیشه لباس‌های سبک بپوشند تا اینکه بتوانند در مقابل اختلافات هوا عادت کرده و در هر نوع سردی و گرمی بدون احساس ناراحتی کار خود را ادامه دهند.

من باین دودسته توصیه می‌کنم که بر حسب فصول لباس خود را عوض نکنند و این کار عملی امیل من است و البته اصرار ندارم که او لباس زمستان را در تابستان بپوشد اما طوری خود را عادت بدهد که بتواند در تابستان لباس زمستانی خود را دربر کند و این عمل مردان کارکن است که در زیر آفتاب گرم با لباس‌های کلفت کار می‌کنند و این عادت شوالیه نیوتون بوده و در مدت هشتاد سال اینطور زندگی کرد.

در تمام فصل‌ها پوشش سر باید کم باشد. مصریان قدیم همیشه با سر برهنه کار می‌کردند اما ایرانیان قدیم سرشان را با پارچه‌های محکم می‌بستند و بطوریکه شاردن در سفرنامه خود نوشته هوای کشورشان متناسب با این عادت است و هرودوت مورخ قدیم لاتن هم در میدان‌های جنگ سرهای سربازان ایرانیان را اینطور وصف کرده است.

چون لازم است که استخوان‌های سر محکم و قابل استقامت شده و بتوانید مغزتان را در برابر صدمه‌ها و جراحات و زکام و سرما خوردگی مصون نگاه دارید سعی کنید که بچه‌های شما همیشه سر پرهیز باشند و اگر برای تمیز نگاه داشتن و مرتب ساختن موها مجبورید که شبها سرتان را ببندید سعی کنید این سر بند یک چیز نازک باشد مانند کلاه نازکی که دهاتی شمال اروپا بسر می‌گذاشتند.

من میدانم که غالب مادران دلسوز بجای اینکه دلایل مرا قبول کنند به پیروی از دستورات شاردن آب و هوایی مانند ایران برای خود می‌سازند اما من نمی‌خواهم

کودک اروپائی خود را مانند مردم آسیا تربیت کنم.

بطور معمول به بچه‌ها زیاد لباس می‌پوشاند مخصوصاً در اوائل بچه‌گی لباس زیاد دارند درحالیکه باید بچه‌ها را بجای گرما درمقابل سرما مقاوم سازند.

هرگز سرمای زیاد آنان را ناراحت نمی‌کند در صورتیکه از روزاول بآن عادت کرده باشند اما خلل و نوع پوست بدن آنها بطوری است که میتواند بخوبی و راحتی تنفس نمایند و آنان را درمقابل گرمای سخت نگاهداری کند اما اگر از سرما آنها را پوشانید هم در سرما وهم در گرما طاقت بردباری ندارند.

و بطوریکه دیده‌اید بچه‌ها بیشتر در ماه اوت بیشتر از سایر ماهها می‌میرند. از آن گذشته با مقایسه وضع زندگی مردمان شمال و جنوب ثابت شده است که اگر کسی درمقابل سرما استقامت داشته باشد نیرومندتر از کسانی است که در برابر گرما استقامت کرده‌اند.

بنابراین به نسبتی که کودک بزرگ میشود و نسوج او بارور می‌گردد عادتشان بدهید که درمقابل تابش آفتاب درجه بدرجه استقامت نمایند با این ترتیب از مخاطرات احتمالی مناطق گرمسیر نجات خواهد یافت.

لاک انگلیسی درین تمام اندر زهائی که بما میدهد گاهی از اوقات چنان ضد و نقیص‌ها میگوید که از مردی مانند او شایسته نیست.

این مرد دانشمند که میخواهد بچه‌ها در تابستان در آب یخ آب‌تنی کنند اجازه نمیدهد که وقتی احساس گرما کردند نه آب خنک بنوشند و نه در زمین‌های مرطوب بخوابند مثل اینکه دهاتی‌ها هم زمین‌های خشک را برای خوابیدن بهتر ترجیح می‌دهند ولی تاکنون ما نشنیده‌ایم که زمین‌های مرطوب بآنها صدمه‌ای زده باشد و اگر ما بخواهیم دستورات پزشکان را در این مورد گوش کنیم نمیدانم وحشی‌ها چرا تا امروز از روی زمین ناپدید نشده‌اند.

لاک که عقیده دارد کشفهای بچه‌ها همیشه باید مرطوب باشد آیا وقتی احساس گرما می‌کند نباید از این دستور پیروی نماید و آیا همانطور که بدن را با رابطه بسا نیرومند می‌سازیم نمی‌توانیم همین کار را در مورد پاها از رابطه با پا انجام دهیم اگر

شما بمن توصیه می‌کنید که باید کودک از لحاظ صورت با استقامت باشد برای چه پا-های او را باین سختی عادت ندهیم برای اینکه در موقع احساس گرما بچه‌ها را از آشامیدن آب ممانعت نماید بآنها دستور میدهد قبل از آشامیدن آب يك لقمه نان بخورند.

این خیلی عجیب بنظر میرسد که وقتی بچه احتیاج آب دارد باو نان بدهیم منم عقیده دارم که وقتی گرسنه هستند باو آب داده شود و کسی نمی‌تواند بمن اطمینان بدهد که اگر کسی در حال تشنگی غذا بخورد معده او از کار کردن باز نخواهد ماند و اگر اینطور بود نوع انسانی قبل از اینکه بتواند خود را حفظ نماید تا بحال هزار بار از بین رفته بود.

هر وقت که امیل تشنه باشد من دستور میدهم باو آب بدهند و اگر در وسط زمستان هم بخواند در آب غوطه بخورد از او جلوگیری نمیکنم.

تنها چیزی را که توصیه میکنم نشان دادن مقدار آب است اگر آب رودخانه است که آنرا میبیند باو بدهید بنوشد و اگر آب چشمه باشد باید قبل از نوشیدن کمی مجاور هوا بشود.

در فصل گرما آب رودخانه‌ها گرم است اما آب چشمه‌ها که با هوا مجاورت ندارند اینطور نیستند باید صبر کرد تا با درجه هوا متناسب شوند و در زمستان بعکس آب چشمه از آب رودخانه بهتر است و این طبیعی نیست که انسان در زمستان و مخصوصاً در هوای آزاد از آب نوشیدن احتراز کند زیرا در این فصل هوای سرد بروی پوست بدن که در داخل حرارت ایجاد می‌کند برخورد می‌نماید و نمیگذارد که بخارات بدن خارج شود.

باین دلیل من امیل را عادت میدهم که در زمستان کنار آتش بنشیند ولی او را عادت میدهم که در خارج در مقابل هوای سرد قدم بزند.

تا وقتی که باتوپ بازی وجست وخیز گرم نشده بگذارید آب سرد بنوشد بعد از نوشیدن باز باید ورزش را ادامه بدهد و از هیچ حادثه‌ای ترس نداشته باشید و اگر با ورزش دیگری احساس گرما نمود و عرق ریخت و احتیاج بنوشیدن آب پیدا کرد آب

سرد بنوشد اورا عادت بدهید که براه دور برود و خودش آب پیدا کند .
 در آن هوای سرد تا پیاپی آب برسد بدنش خنک میشود و وقتی در این حال مینوشد،
 برای او خطری نخواهد داشت مخصوصاً بدون اینکه او بداند این احتیاط را بکنند زیرا
 به عقیده من بهتر است که او بیمار باشد از اینکه همیشه برای سلامتی خود نگران شود .
 برای بچه‌ها خواب زیاد لازم است برای اینکه تقلا و ورزش زیاد می‌کنند زیرا
 خواب برای حرکات بدنی او بسیار ضروری است و کودکان بهره‌دوی آن زیاد محتاجند
 زمان استراحت برای بچه‌ها شب است و این را طبیعت برای ما قرار داده است این به
 تجربه ثابت شده است که وقتی آفتاب غروب می‌کند خواب کودکان آرامتر است
 بنا بر این عادت طبیعی انسان این است که با طلوع و غروب آفتاب انسان از خواب بلند
 شود و بخوابد و از این موضوع نتیجه میشود که در آب و هوای ما انسان و حیوان بطور
 عموم احتیاج دارند که در زمستان بیشتر از تابستان بخوابند اما زندگی اجتماعی آنقدرها
 ساده نیست و در مقابل انقلابات حوادث هیچ تناسب ندارد و فقط در موارد ضروری است
 که انسان خود را بمقررات طبیعت عادت میدهد .
 البته باید انسان با قانون طبیعت خود را وقف بدهد ولی مسئله مهم این است
 که در موقع لزوم انسان بتواند آنرا با خود سازش بدهد .
 کودکان خود را عادت ندهید که برخلاف طبیعت زیادتر از موعد مقرر بخوابد
 ولی باید بدانید که کودکان در مقابل مادر مرتبه‌ای بالاتر قرار دارند باید عادت کنند و
 بتوانند دیر بخوابند اما صبح زود بیدار شوند و شبها را بیدار و سرپا باشند بدون اینکه
 احساس ناراحتی نمایند .
 اگر در کودکی اینطور عادت کنند بتدریج جلوتر می‌روند و هیچ نوع آب و
 هوا نخواهد توانست آنچه را که عادت کرده‌اند بهم بزند .
 موضوع مهم این است که باید عادت کند که در هر جای بد بخوابد در این صورت
 است که هر نوع جای خواب برای آنها مناسب میشود بطور مسلم زندگی سخت وقتی
 بآن عادت شد احساسات آدمی را آرام می‌کند و زندگی آرام و راحت هزاران ناراحتی
 ایجاد خواهد کرد .

مردمانی خوشگذران غیر از روی تشک پر قوی جای دیگر نمی توانند بخوابند و مردمانی که عادت کرده اند روی تخته ها بخوابند هر جای دیگر برای آنها یکسان است کسی که هر جا خوابید بسترخشن برای او معنی ندارد .

تخت خواب نرمی که با پر نرم باشد بدن را آب می کند، فرو میبرد دنده هادر لابلای این پوشش نرم گرم شده بهمین راحتی يك نوع ناراحتی بوجود می آورد بهترین تخت خواب آن است که باعث خواب آرامی بشود و این برنامه این است که من برای امیل ترتیب میدهم مالازم نداریم که اسیران ایرانی بیایند و تخت خواب ما را مرتب کنند بلکه ما خودمان زمین راصاف می کنیم و بستری از آن برای خود میسازیم من به تجربه دانسته ام که وقتی کودکان از سلامتی کامل برخوردار باشند قادر خواهیم بود که او را بمیل خود بخوابانیم و بیدار کنیم .

وقتی که کودک خوابیده است و خدمتکار برای خواباندن باو میگوید بخواب این مثل این است که وقتی بیمار است باو بگویند سلامت باشی .

بهترین وسیله برای خواباندن بچه این است که او را خسته نکند تا بخوابد و آنقدر با او حرف بزنی تا مجبور بسکوت شود و بزودی خواهد خوابید .

حرف زدن طبیعی بهتر از تکان دادن او است و اگر این وسیله را برای او بکار بریدی سعی کنید در روز هم از این وسیله استفاده کنید .

من امیل را در بین خواب بیدار می کنم برای اینکه نمی خواهم او بخواب زیاد عادت کند و میل دارم یاد بگیرد که ناگهان از خواب بیدار شود زیرا میدانم بزور از خواب بیدار کردن برای او مضر است .

اگر کم بخوابد صبح کسل کننده ای خواهد داشت و خودش احساس می کند که اگر بیشتر می خوابید حالش بهتر بود .

اگر بخوام در ساعت معین از خواب بیدار شود باو میگویم فردا صبح ساعت شش باید بیدار می برویم و یادرفلان محل بگردش خواهیم پرداخت آیا دلت می خواهد آنجا باشی .

البته قبول می کند و از من می خواهد که او را در ساعت بیدار کنم منم بر حسب ضرورت یا باو قول میدهم یا نمیدهم و اگر دیر از خواب بیدار شد خواهد دید که من

رفته‌ام و بعدها عادت می‌کند که در سر وقت از خواب بیدار شود .
 بچه‌ها دارای عاداتی هستند و از قبیل شرارت و حسادت که هیچ پرستاری نمی‌تواند
 این احساسات را با زور و جبر خاموش کند باید تمام این احساسات را به طبیعت وا گذاشت
 تا خودشان با صلاح آن پردازند .

روزه داریهای دراز، زمین خوردن‌ها، سوختن‌ها و خستگی‌های از هر نوع از
 سرگرمیهای کودکان است باین دلیل که حتی در درونج دارای يك نوع خاصیتی است
 که تلخی زندگی را برای آنها کم می‌کند اما تمام معلمان نمی‌توانند این خاصیت را تشخیص
 بدهند باز در اینجا باید اشتنا وجود داشته باشد .

کسی که هیچوقت درد نمی‌کشد در مقابل دردها و هر نوع حوادث و مخاطرات
 زندگی و حتی در برابر مرگ حساسیت دارد هر چه بیشتر با این نوع افکار او را آشنا
 سازید در اثر ناراحتی‌های حساس که درد را شدیدتر می‌سازد مقاوم‌تر خواهید ساخت
 و هر چه زیاده‌تر با دردهائی که با او میرسد تماس پیدا کند بقول هونفانی غرور و شرف
 آن نقصان می‌یابد و هر چه روح او را نیرومندتر سازید بدن او را در مقابل سخت‌ترین
 دردها استقامتش زیاد تر میشود .

حتی نزدیک شدن مرگ هم برای او معنای مرگ ندارد و اگر مرگ هم برای
 او پیش می‌آید مرگ را آنطور که هست احساس می‌کند خود داری و استحکام بدنی
 مانند سایر فضائل انسانی از خصوصیات دوران کودکی است اما نباید برای یاد دادن
 بآنها نام بدبختی‌ها را برای او شمرد بلکه بدون اینکه بدانند باید سختی‌ها و مرارت
 را با او جشبانند .

يك تربیت خود کار بمراتب بهتر از آن نوع تربیتی است که با زور و جبر
 واقع شود بدلیل اینکه کودکان وقتی خودکار شدند و خودشان اراده خود را بکار
 انداختند خیلی زود اسب سواری را یاد می‌گیرند برای اینکه خودشان از این کار بهره
 می‌گیرند اما تقریباً هیچکدام از آنها باین زودی شنا کردن در آب را نمی‌آموزند برای
 اینکه ارزشی برای آنها ندارد .

دیهمه‌ایم که يك نفر بدون اینکه کارهای خود را تمام کرده باشد بآسانی اسب

سواری رایاد می‌گیرد و آنرا برای احتیاجات خود بکار می‌برد اما درآب اگر بخواهد شناکند ممکن است غرق شود و تا آنرا یاد بگیرند برای شنا نمی‌روند .

میترسند که يك بچه اگر شنا یاد بگیرد ممکن است غرق شود و این یکی از اشتباهات بزرگ است و همین ترس‌های بی‌جا است که مردان را ناتوان بار می‌آورد مشکل ترین کارها اگرچه در ابتدای آن بسیار مشکل و توان فرسا است در اثر تمرین آسان میشود کودکی که از اسب سواری ترسید از شنا کردن هم می‌هراسد و اسب سواری را سخت تر از شنا میداند و گاهی هر دوی آن برای او هیولای مرگ است .

البته يك كودك از لحاظ جثه از مرد كوچكتر است نه بقدر او نیرو دارد نه عقل اما از او بهتر می‌بیند و احساس می‌کند با اینکه ناتوان تر است ذوق و استعداد او تندتر است، بویها را بهتر تشخیص میدهد با اینکه حساسیت او مانند مرد بزرگ نیست .

اولین غرایز انسانی در حال تشکیل احساسات مارقوی می‌سازد همین احساسات ابتدائی است که باید آنرا پرورش داد و همین چیزها است که مزود از نظر ما می‌رود و بوجود آنها اهمیت نمیدهیم .

تمرین و بکار انداختنش احساس فقط برای استفاده از آن نیست برای این است که بوسیله آن خوب بتوانیم قضاوت کنیم زیرا تا یاد نگیریم هرگز نمی‌توانیم حتی دیدن و درک کردن و شنیدن را احساس کنیم .

يك نوع تمرین كاملا طبیعی و مکانیکی در ما وجود دارد که میتواند بدون توسل ادراك بدن ما را نیرومند سازد، شنا کردن دویدن جهیدن، سنك انداختن تمام اینها ورزش‌های طبیعی و مکانیکی بدن ما است اما ما برای این کارها غیر از دست و پا چیزی نداریم و بجز چشم و گوش چیزی در اختیار ما نیست آیا این اعضای دومی آنقدر قوی است که بتواند اعضای دسته اولی را بکار بیندازد ؟

پس فقط نیروی بدنی کودکان را بکار وادارید سعی کنید تمام احساسات او را که راهنمای او است بکار بیندازید از هر کدام تا جاییکه ممکن است استفاده کنید بعد اثر یکی را در دیگری مطالعه قرار دهید تمام این نیروها را با اندازه یکدهم مقیاس کنید وزن کنید تا وقتی مقاومت او را تشخیص ندادید از نیروی او استفاده نکنید همیشه طوری

آنها را بکار وادارید که تأثیرات آن با وسائلی که در دست است متناسب باشد یا بدید که هرگز کارهای ناقص یا فوق العاده را انجام ندهد اگر باو عادت بدید که تأثیرات هر يك از حرکات را پیش بینی نماید و اشتباهات خود را با تجربه اصلاح نماید آشکار است که هر چه بیشتر عمل کند اعمال او از روی قاعده خواهد بود .

اگر می خواهد جائی را خراب کند باو یاد بدید که اگر يك دیلم بلند بدست بگیرد باید حرکاتش خسته کننده تر شود و هر گاه این دیلم کوتاه باشد آنقدرها نیرو ندارد که توده را خراب کند تجربه باو یاد میدهد که باید بجای دیلم آهنی چوب بدست بگیرد .

این استدلال مافوق سن او نیست و اگر لازم شود باری را حمل کند و این بار او سنگین است سنگینی بار را برای او مانند چیز مشکل جلوه ندهید بگذارید خودش تشخیص بدهد که قادر بحمل آن نخواهد بود .

اگر نمی داند که سنگینی يك جسم متناسب یا کوچک و بزرگی آن نیست و این جسم با جسم دیگر دارای يك وزن نیستند باید خودش امتحان کند تا وزن مخصوص اجسام را بداند .

من با چشم خود دیدم مرد بزرگی که خود را تربیت شده میدانست قادر نبود تشخیص بدهد که يك سطل پر از لحاظ وزن با سطل خالی از آب یکسان نیست .

ما هم قادر نیستیم تمام احساسات خود را بجای خود مورد استفاده قرار دهیم یکی از احساسات ما حس لامسه است که عمل آن مسبوق به بیخ سابقه ای نیست اما آن در تمام بدن ما منتشر شده و مانند يك محافظ همیشگی از هر خطری ما را حفظ می کند و این حس است که خواه ناخواه آن را کسب می کنیم و از آن چیزهایی است که احتیاج به تکامل خاص ندارد .

با این حال مشاهده میکنم که نابینایان حس لامسه ای شدید تر و وسیع تر از ما دارند .

برای اینکه در عین اینکه از نعمت بینائی محرومند مجبورند با این حس کارهایی را که ما بوسیله چشم انجام می دهیم به ثمر برسانند .

برای چه مارا از روز اول مانند آنها یاد نمیدهند که در تاریکی راه برویم و بتوانیم بوسیله آن سایر چیزها را بشناسیم و بطور خلاصه مثل آنها کارهایی را که در روز انجام میشود در تاریکی شب اعمالی را انجام دهیم .

تا وقتی که آفتاب میدرخشد مانند آنها برتری داریم اما وقتی شب فرا می‌رسد آنها بنوبه خود میتوانند برای ما راهنما باشند .

ماتا نیمه عمر خود کور هستیم با این تفاوت نایبانیان حقیقی میتوانند خود را راه ببرند اما ما جرأت نداریم یک قدم در تاریکی جلو بگذاریم .

بمن میگویند آنها برای خودشان روشنائی دارند کدام روشنائی و از کجا معلوم است که آنها در هر جا بتوانند کاری صورت بدهند .

آیا تاکنون در نیمه شب در سوراخی حبس شده‌اید اگر بادت تلاش کنید نمیتوانید محل را تشخیص بدهید و بدانید آنجا بزرگ است یا کوچک و یا در وسط قرار گرفته‌اید یا در کنار اگر در چند قدمی دیواری بایستید هوای آنجا در اثر تماس با صورت فاصله را تشخیص میدهد در آنجا بمانید و بهر طرف نگاه کنید دری باز است یک وزش کوچک نسیم آنرا بشما می‌فهماند .

اگر در یک کشتی باشید از وزش باد که بصورت شما می‌خورد خواهید دانست که بچه طرف می‌روید و جریان رودخانه را احساس میکند .

این مطالعات و هزاران چیز امثال آن در شب احساس میشود و اگر در روز روشن بخواهیم این چیزها را درک کنیم چشمان ممکن است ما را گول بزنده چه بسا اسرار محقی را میتوان بدون کمک سایر حواس کشف نمود .

یکی شب بازیهای دیگر برای ما دارد و این موضوع مهم‌تر از همه است .

تاریکی شب بطور کلی انسان را می‌ترساند و گاهی حیوانات هم از تاریکی وحشت دارند عقل و شناسائی ، روح و جرأت نمی‌تواند بسیاری از افراد را از این ترس معاف بدارد من بسیاری از اشخاص بزرگ و دانشمندان رادیده‌ام کسانی که در روز غوغاها پیا می‌کنند مانند زنان از حرکت یک برگ در تاریکی می‌ترسند بعضی‌ها این ترس را حمل بر قسه‌هایی می‌کنند که پرستاران در دوران کودکی آن‌ها را ترسانده‌اند اما این اشتباه

بزرگی است و این ترس يك دليل طبيعى دارد آیا این علت کدام است این علت همان است که مردمان که و کودکان را ترسو می کنند و دليل بزرگ آن عدم اطلاع از چیزهائی است که در اطراف ما وجود دارد .

من در اینجا شرح مختصری را که یکی از دانشمندان درباره این موضوع در کتاب خود نوشته است برای شما مینویسم .

وقتی بر اثر شرایط مخصوص نمی توانیم مسافتی را که بین ما و چیز دیگر وجود دارد حدس بزنیم و قادر نیستیم چیزها را از لحاظ بزرگی و کوچکی و تصویری را که در چشم ما ایجاد می کند درك نمائیم از این لحاظ به بزرگی یا کوچکی آن دچار اشتباه می شویم .

هر کسی متوجه شده است که در وقت مسافرت گاهی يك بیشه را که در نزدیکی او قرار دارد با درختی که در مسافت دور واقع است اشتباه می کند و با اینکه يك درخت بزرگ که در مسافت دور واقع شده بیشه نزدیکی را بجای او فرض میکند از آن گذشته اگر اشیاء را از لحاظ شکل شناسند و باین وسیله مسافت آن را نیز تشخیص ندهند بطور قطع همین اشتباه ترسی در دشان ایجاد میکند .

يك مگس که در فاصله يك انگشتی از بالای چشم ما میگذرد بنظر ما مانند يك پرنده بزرگی است که در مسافت دور پرواز میکند يك آب که در وسط يك یابان بی حرکت ایستاده و در این وضع بشکل يك گوسفند در نظرمان ظاهر میشود با گوسفند برای مادر آن فاصله تفاوتی ندارد البته تسا وقتی است که ندانیم او گوسفند نیست اما وقتی آن را شناختیم فوراً مثل اسب در نظرمان بزرگ شده و قضاوت دوری و بعد خود را اصلاح می کنیم .

هر وقت که انسان در تاریکی شب در محلی باشد که آن جا را نشناسد و فواصل اشیاء را با هم تشخیص ندهد و شکل چیزها را نتواند به بیند این فکر برای او پیش می آید که ممکن است در اثر اشتباه بر زمین سقوط نماید و این سقوط بر اثر اشتباهی است که در فکر ما ایجاد شده است .

از همین جا است که انواع ترسها و وحشتها بر اثر تاریکی برای ما بوجود می آید

و در تاریکی است که بر اثر خیالات واهی اشکال در نظرمان عوض میشود و بشکل وحشتناک جلوه می‌کند .

بعضی پاسخ میدهند که این اشکال وحشتناک در تصورات آنها وجود داشته بنا بر این در چشمانشان بطور حقیقی مجسم شده و شاید آنچه را که ادعا می‌کنند در حقیقت دیده باشند زیرا این امر طبیعی است که هر وقت ما بچیزی نگاه میکنیم آن چیز بنظرمان بزرگ شده و در عالم تصور بشکل دیگر در می‌آید و اگر بنظر بنده اینطور جلوه کند که آن را نمی‌شناسد و نمیتواند فاصله آنرا تشخیص بدهد آن چیز همانطور که گفتم در فاصله دور و نزدیک از شکلی بشکل دیگر تغییر حالت میدهد و گاهی يك چیز بسیار بلند در فاصله دور کوتاه و چیز کوتاه بزرگ جلوه میکند زیرا به محض اینکه چیزی را که دیده و بنظرش بزرگ آمده شناخت فوراً جثه آن بنظرش کوچک میشود و دیگر آن بزرگی اول را در نظرش نخواهد داشت اما اگر از آن بترسد و جرأت نزدیک شدن نداشته باشد بنا بر این معلوم است که هنوز آنرا بدرستی نشناخته و آنرا بهمان شکل که در چشمانش مجسم شده می‌بیند و از آن بترسد .

تصور اشباح نیز اساس آن در طبیعت است و این ظواهر بطوریکه فلاسفه در باره آن گفته‌اند در تصور آنها وجود نداشته است (جلد ششم صفحه ۲۲) .

گمان میکنم با این مثال توانسته باشم ثابت کنم که عادت راه رفتن در تاریکی میتواند شباهت اشیاء را برای ما روشن کند و بطور قطع در تاریکی و در فواصل دور و نزدیک هر يك از اشیاء در نظر ما حالت مخصوصی خواهد داشت وقتی عادت کردم از دور بچیزی نگاه کرده و در فکر خود ماهیت و اثر آن چیز را حدس بزنم در اینصورت آنچه را که دور اطراف خودم است می‌توانم تشخیص بدهم و در نتیجه این عدم شناسائی هزاران حرکت در نظرم جلوه گر شده و آنها بصورتی غیر طبیعی باعث ترس و ناراحتی من میشود بنا بر این همه چیز دنیا برای من حالت ابهام پیدا می‌کند در جایی که هستم نمیدانم آنجا کجا است و همیشه موضوعی در شب برای ایجاد ترس در نظرم مجسم میشود .

من میدانم که يك جسم خارجی یا صدای ییگانه نمی‌تواند مرا آزار برساند اما وقتی ندانستم آن چه چیز است از آنجا نیکه بزندگی خود علاقه مندم از شنیدن هر

صدا و حرکت و هر چیز در تاریکی میترسم .

اگر چیزی هم نشنوم همین نشنیدن مرا راحت نمیگذارد زیرا سکوت مطلق خودش مولود ترس است .

باید چیزها را همانطور که هستند و باید باشند حدس بزنم تا بتوانم آنچه را نمی توانم به بینم بشناسم ولی وقتی با این ترتیب قوه تخیل من تحت فشار قرار گرفت دیگر مسلط بر خود نخواهم شد و هر چه را که بخواهم برای اطمینان خود جلب کنم باعث ناراحتی من خواهد شد .

اگر صدائی بشنوم خیال می کنم صدای آمدن درخت دزدان است و اگر چیزی نشنوم اشباح در نظرم مجسم میشود و قوایی که باید بمصرف نگاهداری خودم برسد تبدیل به ترس خواهد شد و آنچه که در وجودم باعث اطمینان بود چیز هائی غیر از آنچه که هست بقلب الهام می کند .

اینطور فکر کردن که تمام آن مولود ترس است چه فایده دارد وقتی علت يك درد پیدا شد آنرا برای علاج بکار میبرند و در تمام چیزها عادت میتواند نیروی تخیل را از بین ببرد و چیزهای تازه باید تخیل را بیدار کند .

در آنچه که بطور روزمره دیده میشود تصوریات تخیل در آن عمل ندارد آن حافظه ما است که کاری میکند زیرا وقتی نیروی تخیل مستقل شد تمایلات شعله ور میشود با آنچه که خودتان فکر میکنید وحشتها و ترس از تاریکی از بین نمیرود با عادت آنها را در تاریکی از بین ببرید و مطمئن باشید هیچ فلسفه دیگر بدر این کار نمی خورد و جز اینکه عادت جای تخیل را بگیرد کسی که در تاریکی عادت کرد دیگر از آن نمی ترسد .

تاریکی دارای این عیبها هست که ترس و وحشت را همراه می آورد اما برای اینکه او را عادت بدهید آنها را در اطاق تاریک زندانی نکنید ممکن است در وقت داخل شدن در تاریکی بخندند اما او در آن حالی که در تاریکی مانده فکر محرومیت از بازی و آزادی او را متوحش می سازد ولی وقتی شما با او بودید کم کم به تاریکی عادت میکنند .

دوره ای از زندگی برای کودک وجود دارد که وقتی از آن گذشت آنچه را که

گذرانده بیارمیاورد من میدانم که این دوره را گذرانده‌ام در این سن و سال سعی میکنم با گذشته آینده را برای خود روشن کنم.

حال که باین سن رسیده‌ام بخوبی میدانم چه چیزها را از دست داده‌ام وقتی پیر شدم دوبرتیه بدوره کودکی برمیکردم و بخوبی آنچه که درس ده سالگی گذرانده‌ام بیاد میآورم.

معذرت می‌خواهم که گاهی از اوقات روی خودم مثال می‌آورم زیرا همین تجربیات شاید برای شما هم مفید باشد.

در دوران کودکی نزد شخصی بنام لومرسیه پانسیون بودم دوست و هم صحبت من پسردائیم بود که از من متمول تر بود و او را وردست خودشان قرار داده بودند در حالیکه من دور از پدر و مانند یک یتیم فقیر بودم.

دائی بزرگم بر نارد مخصوصاً در شب خیلی ترسو بود و گاهی من بقدری از ترس و وحشت او خنده‌ام می‌گرفت که آقای لومرسیه از خود خواهی من عصبانی شد و می - خواست جسارت و پردلی مرا امتحان کند.

یکی از روزهای پائیز که هوا خیلی تاریک بود او بمن کلید کلیسا را داد و بمن گفت که به محراب کلیسا رفته و کتاب مقدس را که آنجا گذاشته بود برای او بیاورم.

او بمن در ضمن این فرمان حرفهائی زد که دیگر نمی‌توانستم عقب نشینی کنم. بدون چراغ براه افتادم و اگر چراغ هم داشتم شاید برای من بدتر میشد میبایست از قبرستان بگذرم با نهایت شهامت از آنجا گذشتم زیرا این عادت من بود که وقتی به هوای آزاد میرسیدم دیگر از هیچ چیز ترس و واهمه نداشتم.

وقتی در را باز کردم از سقف اطاق صدائی شنیدم و این صدا بطوری مشخص بود که کم کم جرأت و جسارت را از من گرفت از این جهت بعد از باز شدن در هنوز چند قدم جلو نگذاشته بودم که مجبور به توقف شدم و چون چشمم بآن تاریکی غلیظ افتاد چنان وحشت سراپای مرا فرا گرفت که موهای سرم از ترس سیخ شد به پشت نگاهی کرده از اطاق خارج شده بسرعت تمام با ترس و لرز بنای دویدن گذاشتم.

در حیات کلیسا به سگی که سولمان نام داشت برخورددم و نوازش‌های او مرا کمی

از ترس خارج ساخت .

در حالیکه از وحشت بیجای خود شرمند شده بودم دومرتبه برگشته و در ضمن سعی کردم سگ را همراه خود بیاورم از درگذشتم داخل کلیسا شدم ولی بمحض اینکه قدمهایم بداخل اطاق رسید دومرتبه چنان وحشتی سراپای مرا فراگرفت که دست و پای خود را گم کردم و با اینکه میدانستم قفسه کتاب درست راست است بطرف دیگر برگشتم و بدون اینکه متوجه باشم بجهت شروع بجستجو نمودم و نمیدانستم در کجا هستم خود را پشت نیمکت ها مخفی میکردم و بالاخره نه توانستم قفسه کتاب و نه در را پیدا کنم و با حالتی وحشت زده یزمین افتادم تا آخر در را پیدا کردم و بطرف خارج دویده و با خود متمهه شدم که دیگر هرگز در تاریکی تنها باین مکان قدم نگذارم.

بطرف منزل برگشتم و در نزدیکی در اطاق صدای خنده آقای لومر سیه بگوشم رسید و این وضع بطوری بود که خجالت میکشیدم در را باز کرده داخل شوم.

در اینوقت صدای مادماوازل لومر سیه را شنیدم که از غیبت من ناراحت شده و به لوکروش دستور میدهد که چراغ را روشن کند و خود آقای لومر سیه نیز در صدد برآمد که بجستجوی من بیاید.

در همان لحظه تمام وحشت های من از بین رفت و فرصت ندادم که آنها بدانند من فرار کرده ام.

مثل برق دویدم و برای مرتبه سوم داخل کلیسا شده قفسه کتاب را پیدا کردم کتاب را برداشتم و بیائین پریدم و با سه جست و خیز خود را بخارج کلیسا رساندم بطوری که فراموش کردم در را ببندم و با حالتی برق آسا کتاب را روی میز انداخته یزمین نشستم .

اگر از من بپرسید که این مثال را بمنزله يك اسلوب درست میخواهم بدست شما بدهم پاسخ من این است که خیر ولی میخواهم ثابت کنم کسیکه از چیزی وحشت داشته باشد هیچ وسیله نمی تواند این ترس را از او بگیرد مگر اینکه وقتی می خواهد در تاریکی داخل يك اطاق شود صدای کسی دیگر را بشنود که در آن نزدیکی مشغول قدم زدن است.

من با آوردن این مثال می‌خواهم پیشنهاد کنم بجای اینکه بچه‌ها را بترسانیم بهتر است در تاریکی شب چند بچه را دور هم جمع کنیم و چند مرتبه که این بچه‌ها با اتفاق هم در تاریکی رفتند آنها را جدا کرده و هر کدام را بنوبه خود در تاریکی بفرستیم تا اینکه این ترس واهی برطرف شود.

برای انجام این کار نقشه بسیار خوبی می‌کشم باین ترتیب که در یک اطاق بزرگ با چند میز و صندلی راهروهای تاریکی درست می‌کنم و در وسط این راهروها هفت هشت جعبه خالی می‌گذارم که در درون یک یادو توی آن یک جعبه شیرینی مخفی شده باشد و قتی که هوا روشن است چند مرتبه بچه‌ها را از این راهرو باریک می‌برم تا بتوانند آن جعبه محتوی شیرینی را بین سایر جعبه‌ها پیدا کنند بعد با آنها می‌گویم هر کدام از شما باهوش‌ترید می‌توانید این جعبه شیرینی را در تاریکی شب پیدا کنید.

ابتدا دوتا یاسه‌تا آنها را می‌فرستم که از هم جدا بشوند تا یک نفر بتنهائی بتواند این جعبه را در تاریکی پیدا کند.

فکر کنید که یکی از آنها مانند قهرمان هر کول با جعبه بر می‌گردد و جعبه را بانهایت غرور روی میز گذاشته و با تشریفات تمام آنرا باز می‌کند و اگر بر فرض بجای شیرینی در درون جعبه یک مشت زغال یا یک حلزون یا چیز دیگر پیدا شود چه هورای مسخره و شادی می‌کشند.

دفعه دیگر در یک جعبه سفید یک نوع اسباب بازی قشنگ می‌گذارند و آنرا به دیوار می‌آویزند و کودک شجاع باید بدون اینکه بدیوار دست بزند آنرا پیدا کند و از این قبیل بازیها بسیار زیاد است تا اینکه کودک را بتوانید بر قتن به تاریکی عادت بدهید. خوب فکر کنید بچه‌ای که باین طریق تربیت شود با سایر مردم چقدر فرق خواهد داشت ابتدا اینکه عادت می‌کند در تاریکی پاها را محکم بگذارد و دستهایش نیز ورزیده میشود و میتواند آن چیز مورد لزوم را لمس کند و بعدها بطوری عادی میشود که در هر نوع تاریکی بدون ترس و واهمه جلو میرود.

وقتی تخیلات او با این ترتیب تقویت شد در جوانی نیز میتواند با هر نوع وحشت مقابله کند و اگر بجای صدای اجنه‌ها صدای خنده رفقای خود را در نزدیکی خود بشنود

ژان ژاک روسو	۱۸۷	امیل
<p>دیگر این نوع صداها برای او عادی شده و اگر شکلها و قیافه‌های ترسناکی جلو نظرش مجسم شود دیگر آن ترس و وحشت را نخواهد داشت و از آن به بعد در تاریکی شب افکار نشاط آور همراه او شده و طولی نمی‌کشد که به تنهایی میتواند در تاریکی برود .</p> <p>اشخاصی را دیده‌ام که با فراهم آوردن چیزهای ناگهانی و پیش بینی نشده می‌خواهند باین وسیله ترس و وحشت را از کودک دور کنند این اسلوب بسیار بدی است و اثری مخالفی در آن چه که می‌خواهند بیار می‌آورد و بیشتر آن‌ها را ترسو خواهد ساخت .</p>		
<p>نه دلایل درست و نه عادت نمیتواند اثر چیزی را که کودک بآن آشنا نیست خنثی سازد مگر اینکه اعمالی مشابه آنچه که در روز مشاهده می‌کند در شب مشاهده نماید آنهم در صورتی است که بر اثر تکرار و بتدریج ترس آنها بر طرف شود .</p> <p>باید با حرف زدن زیاد این ترس و هول واهی را از خاطر کودک دور ساخت من به امیل خودم می‌گویم همیشه باید در حال دفاع باشد زیرا کسی می‌خواهد بشما حمله کند فرصت فکر کردن نمیدهد و چون او نقشه خود را از قبل بر علیه تو کشیده قرار از این خطر هم پناهگاه مطمئنی نخواهد بود .</p>		
<p>کسی که شب رو بروی شما ظاهر میشود چه انسان باشد یا حیوان یا نهایت شجاعت در مقابل او بایستید او را فشار بدهید و با کمال قوت مشت باو بزنید و اگر حاضر بکشتی گیری شد او را بزنید و از زدن صرفدجوئی نکنید و چون نمیدانید او چه می‌خواهد بگوید یا عمل کند هرگز خود را تسلیم او نشان ندهید و اگر در آنوقت هواروشن می‌شد میدانستید که چیزی باعث ترسیدن وجود نداشت .</p>		
<p>با اینکه حس لامسه از حواسی است که بیشتر با آن سروکار داریم نتایج آن بطوری که گفتم ناقص تر از سایر حواسها است زیرا ما همیشه حس بینائی را با حس لامسه مخلوط میکنیم و چون چشم قبل از لامسه بحقیقت آن چیز میتواند پی ببرد بنابراین روح انسان بدون کمک و همکاری حس لامسه میتواند در باره آن قضاوت کند .</p> <p>در مقابل آن قضاوت های حس لامسه مطمئن تر است زیرا از سایر حواس محدودیت بیشتر دارد و اگر دست خود را خیلی دراز بکنیم با این حال میتواند اشتباه حواس</p>		

را اصلاح کند.

اگر نیروی عضله را با اعمال عصبی بهم اضافه کنیم خیلی زودتر خواهیم توانست در باره بزرگی و شکل و وزن آن قضاوت نمائیم با این ترتیب وقتی حس لامسه از آنجائیکه از سایر حواس وسیع تر است و بهتر و زودتر میتواند حقیقت اشیاء را نشان بدهد در عین حال استفاده از آن هم بیشتر است و غالب اوقات زیادتر از سایر حواس میتواند ما را از خطر حفظ نماید.

در جائی که حس لامسه با کمک بینائی میتواند کارهای بزرگ انجام دهد برای چه نمی تواند در بسیاری از موارد به حس شنوائی نیز کمک برساند برای این که ما می دانیم صداها در بدن ما و در بعضی اجسام صدادر تحرکات و اغتشاشاتی شبیه حس لامسه بوجود می آورد.

وقتی که مادست خود را روی يك و بلون سل میگذاریم بدون کمک و همراهی چشم و گوش صدای لرزنده چوب آرا تشخیص بدهیم و از حرکت این صدایی میبریم که آهنک آن تند یا آرام است و اگر در اینکار تمرین زیاد داشته باشیم خواهیم دید که فقط با حرکت انگشتان صداهاى مختلف بگوش ما میرسد.

با این سیستم آشکار است که میتوان بوسیله موسیقی با کرها صحبت کرد زیرا آهنکها و فواصل موسیقی در تحت شرایط معین قابل شنیدن هستند و میتوان با این حرکت منظم آرا بجای صحبت کردن بکاربرد.

این ثابت شده است که پوست بدن ما در مجاورت هوا سخت تر و محکم تر شده و حس لامسه او با این حال تقویت می گردد.

بنابر این انسان را باید در مقابل حوادث نامطلوب مجهز آماده ساخت من به امیل اجاره میدهم که هر روز صبح با پای برهنه در تمام فصول در مزارع و در پلهها و باغها با سرعت تمام بدود و او را عادت میدهم که با کارهای دستی دستوپای خود را محکم نماید باو یاد میدهم با ورزشهای بدنی بدنش را نیرومند سازد در مقابل حوادث مقاومت کند و بتواند از ارتفاع بسیار زیاد پرت شده از دیوار یا درختی بالا برود و همیشه تعادل خود را حفظ نماید و بر طبق قوانین ورزش باید حرکات او متناسب و منظم باشد او باید خودش

درباره خود قضاوت کند خوب بایستد خوب بدود و خوب فکر کند و باید بد و خوب را خودش تشخیص بدهد .

بجای اینکه من امیل را درس رقص بدهم بدنش را با هر نوع حرکت متناسب خواهم ساخت او را با پای برهنه از تخته سنگها بالا میبرم و در آنجا باویاد میدهم برای تعادل خود چه حالتی را باید بخود بگیرد و چگونه باید بدن را روی پاها نگاه داشت چه حرکتی باید کرد و دست و پا را باید بچه نوع بزمین گذاشت تا بتواند از جاده های سنگلاخ بالا پائین رفته و چگونه از یک نقطه بلندی با عمیق زمین پرت شود .

هر چه حس لامسه مادر سطح بدن بیشتر منتشر شود حس بینائی ما میتواند از آن حدود تجاوز نماید و در این حرکات مداوم و مختلف است که او با تمرین های پشت سر هم میتواند از اشتباهات خویش را مصون بدارد .

بطور قطع حس بینائی ما از سایر حواس بیشتر اشتباه می کند برای اینکه در آن وسیع تر است و چون از سایر حواس جلوتر کاری صورت میدهد اشتباهات آن نیز بمراتب بیشتر میشود از همه مهمتر اینکه اشباح و چیزهای غیر حقیقی از مسائلی است که چشم را دچار اشتباه می کند از دو درخت مستوی و یک قد آن درختی که در صد قدمی ما واقع شده بمراتب کوچکتر از درختی است که در ده قدمی ما قرار گرفته است و این مسافت است که در مرحله اول چشم ما را دچار اشتباه می کند و گاهی بطوری است که آن دو درخت را در کنار یکدیگر مشاهده می کنیم .

اگر ما میتوانستیم تمام اشیاء را بقدر و اندازه حقیقی خود نه بینیم دیگر مسافت برای ما معنائی نداشت و تمام اشیاء را با چشم خود مشاهده میکردیم .

حس بینائی ما بطوری است که نمی تواند بررگی و فواصل اشیاء را تشخیص بدهد و چون سوراخ چشم ما با شرایطی که بوجود آمده دارای خاصیتی است که اشیاء کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک می نماید غالب اوقات قضاوت های چشم درست و مطابق حقیقت نیست زیرا چگونه میتوان صرف دیدن یک چیز تشخیص بدهیم که گوشه آن که در مقابل چشم واقع شده کوچکتر از گوشه سمت دیگر است که آن را مشاهده میکنم برای اینکه یکی

از آن دو چیز خیلی کوچک و دیگری خیلی دورتر از آن قرار گرفته است .
 در اینجا باید اسلوب مخالف اولی را بکار برد بجای اینکه این حس را
 ساده کنیم بهتر است که آن را با حس دیگر نیرومند تر ساخت باین معنی که حس
 بینائی را با حس لامسه مخلوط کرده و در واقع ضعف این یکی را با قدرت آن دیگری
 جبران نمائیم .

چون هیچوقت این اسلوب را بکار نبرده ایم تفاوت های ما غالباً نادرست از آب
 درمی آید مادر حس بینائی خود آن دقت نظر را نداریم که بلندی یا پهنای یا عمق یا مسافت را
 تشخیص دهیم و دلیل اینکه این اشتباه بیشتر از طرف احساس است نه نظر ز عمل این است
 مهندسمین و بنایان و معماران و اندازه گیران نظر درست تری از ما دارند و با درستی تمام
 مسافت یا کوچکی و بزرگی را بهتر تشخیص می دهند برای اینکه شغل آنها بآنان
 تجربیاتی داده است که ما فاقد آن هستیم آن ها در اثر تمرینات زیاد این ابهام را
 بکنار می زنند و با چشم خود می توانند رابطه بین دوزاویه را خوب مشاهده نمایند .
 هر چیزی که بیند می تواند بدون اجبار حرکتی بدهد آن را از کودکان باسانی
 میتوانیم بدست بیاوریم هزاران وسیله در دست هست که میتوان بچه ها را به اندازه گیری
 و شناختن فواصل علاقه مند ساخت .

اینجا یک درخت کیلانی بسیار بلندی است چگونه میتوان میوه های آن را چید؟
 آیا بوسیله نردبان میتوانیم این کلرا انجام دهیم خیر اینجا يك رودخانه عریضی دارد
 چگونه میتوان نردبان را به تنه درخت گذاشت آیا می توانیم تخته ای روی رودخانه
 بگذاریم؟

می خواهیم بین دو درخت يك طناب برای تاب بازی بند کنیم آیا طنابی بدرازی
 دو وجب کافی است . می گویند که در منزل ما طبقه بالا بیست و پنج پله دارد این
 اطاق بمساحت ۲۵ قدم است آیا این اطاق برای مسکنای ما کافی است؟ آیا این اطاق از اطاق
 دیگر بزرگتر است ؟

ما گرسنه ایم دو دهکده در نزدیکی ما قرار دارد از کدام طرف برویم که زودتر
 یکی از دهکده ها برسیم .

کودک خوش گذران و تن پروری حاضر بیج کاری نمی شد می خواستند وادار نمایند که در مسابقات دوشرکت نماید اما او تن بیج کاری نمیداد و عقیده داشت شخصی مانند او که از خانواده محترمی است نباید این کارها را بکند .

من پرستاری این کودک را بعهده داشتم و در این مدت با نتایج زیاد و گاهی با تهدید توانستم او را متقاعد سازم زیرا این کودک خودپرست عقیده داشت اصالت خانوادگی باو اجازه نمیدهد تن با این کارها بدهد بعد از ظهرها وقتی برای گردش با او از منزل خارج می شدم یک نوع شیرینی در جیب می گذاشتم که میدانستم آنرا زیاد دوست دارد و در ضمن راه یکی از آن شیرینی ها را باهم می خوردیم و بمنزل برمی گشتیم .

یک روز در حال گردش متوجه شد که من سه عدد از این شیرینی ها را دارم فوراً شیرینی خود را در جیب گذاشت و کلوچه سوم را از من مطالبه کرد .
 باو گفتم :

- خیر این یکی را من خودم می خواهم بخورم یا اگر میل داری ممکن است آنرا باهم قسمت کنیم .

اما در واقع می خواستم که او را با آن دو پسر بچه دیگر که در چند قدمی ما بودند دعوا بیندازم شیرینی را با آنها نشان داده و شرایط خود را پیشنهاد نمودم سپس شیرینی را در محلی گذاشته و آن دو پسر برای صاحب شدن شیرینی بجان هم افتادند بالاخره یکی از آنها فاتح شده در مقابل چشم دو پسر دیگر آنرا بلعید .

این کار یک سرگرمی یا مزه ای بود ولی در ابتدا نتیجه ای را که می خواستم بگیریم عاید نشد اما من زیاد در این کار شتاب نداشتم زیرا میدانستم که تربیت بچه ها دارای سیستم مخصوصی است که برای نتیجه گیری از آن باید زمان و مکان را در نظر گرفت .

ما گردش خود را ادامه دادیم گاهی سه قطعه شیرینی یا چهار قطعه همراه داشتم و دوتای از آن قسمت بچه هائی می شد که در مسابقه پیروز می شدند .

اگر جایزه این کشتی گیری ها زیاد نبود در هر حال بچه ها را وادار بجست و

وخیز میکرد و آن پسری که در این مسابقه‌ها پیروز می‌شد دیگران او را تمجید می‌کردند و برای اینکه دامن این مسابقه را وسیع کنم در هر روز چند بار این برنامه را تکرار می‌کردم و به محض اینکه مسابقه آغاز میشد مردم برای تماشا می‌ایستادند کف می‌زدند فریادها و هوراها از هر طرف باعث تحریک می‌شد و میدیدم که پسرک همراه من از جا بلند میشد و به محض اینکه یکی از بچه‌ها نزدیک بود صاحب شیرینی شود فریادی از خوشحالی می‌کشید.

گاهی هم بچه‌ها بکارهای دیگر دست می‌زدند و برای عقب راندن دیگری سنگ می‌انداختند و من می‌چبور می‌شدم آنها را از هم جدا کنم.

این پسرک آقامنش که هر روز میدید جلو چشمانش پسرهای دیگر شیرینی‌ها را صاحب میشوند به نظرش رسید که گاهی اوقات دودیدن و کشتی گرفتن به نفع او است و چون دید خودش هم مثل آنها دارای دست و پا است از جای خود حرکت کرد.

مثل این بود که حرکت او را نمیدیدم ولی دانستم که میدان چوگان بازی من بی‌نتیجه نماند وقتی که دانست او هم بنوبه خودش صاحب نیرو است اما ابتدا باز می‌خواست آنها را مفت و مجانی از من بگیرد اما من از دادن باو امتناع ورزیدم بالاخره گفت بسیار خوب پس شیرینی را روی سنگ بگذار و به بین کدام یک از ما پیروز خواهیم شد.

باو گفتم مگر یک شوالیه عالی رتبه میتواند کشتی بگیرد و چون از این شوخی طنز آمیز عصبانی شده بود به تقلا افتاد و با کشتی‌گیری مختصری در مقابل سایر بچه‌ها شیرینی را بدست آورد.

قبول کنید که با این اسلوب چگونه توانستم او را به تقلا و دودیدن وادارم و بعدها بقدری باین قبیل ورزش‌ها بطوری علاقه‌مند شد که بدون ترس اطمینان داشت مسابقه را خواهد برد.

وقتی این برتری را پیدا کرد چیز دیگری برای او فراهم کردم که هرگز فکر آن را نکرده بود گاهی که بر حسب اتفاق جایزه نصیب او می‌شد آنرا مانند سایر بزرگان به تنهایی می‌خورد اما چون باین پیروزیها عادت کرد کمی سخاوتمند شد و گاهی آنرا

بادیگران که شکست خورده بودند قسمت می‌کرد .

این موضوع برای من یک نوع مطالعه روحی بوجود آورد ودانستم که اصل مسلم سخاوت وبزرگمنشی از کجا سرچشمه میگیرد .

باتکرار این مسابقه نتایج دیگری گرفتم وگاهی شیرینی رادر محلی میگذاشتم که فاصله او به شیرینی خیلی بیشتر ازفاصله‌ای بودکه من ایستاده بودم بطوریکه یکی ازمامی بایست برای رسیدن بشیرینی مسافت زیادتری را طی نمائیم در حالیکه من با چند قدم بآن میرسیدم .

اما بدون اینکه ازفاصله خود ناراحت شود راه کوتاهتری رامیگرفت اما در هر حال من برنده بودم ومیتوانستم صاحب شیرینی بشوم بااین حال چون معتقدم این بودکه متوجه این فاصله شده وبیشتر تغلاکنند تعمد باین می‌کردم که راه من ازادورتر است واو باینکه خیلی تنبل وتن پرور بود دراین بازیها چنان شدت عمل از خود بخرج میدادکه خارج ازانتظارمن بود وچون ازدویدن زیاد خسته می‌شد وزبان رابشکوه و شکایت می‌گشود قیافه حق بجائی بنخود گرفته می‌گفتم .

ازچه چیز شکایت دارید مگر شیرینی مال من نیست وحق دارم برای صاحب شدن آن هر نوع شرط درمیان بگذارم من هرگز ترا مجبور بندویدن نمیکنم مگرمن شرط کرده بودم که باید فاصله من وتو یکی باشد اختیار باخودتان است تومی‌توانی راه کمتر راانتخاب کنی وکسی ازاین کار ترا ممانعت نمی‌کند ازآن گذشته راه دور وتزدیک چه‌فروق می‌کند هرکدام ازما زودتر ازجا حرکت کردیم برنده خواهیم شدابتدا خودت باقدمهای خود فاصله را اندازه بگیر اما معلوم بودکه قدمهای یک بچه کوتاه تر است ومن میتوانستم همان فاصله کم رادر مدتی کمتر از او به‌پیمایم وچون چندین بار این برنامه‌ها تکرارشد وعلاوه براینکه آن‌حالت سستی ورخوت سابق راازدست داد دید چشم او هم تندترشد وبیشتر از اوقات برنده میشد .

استعداد کودکان در حساب

من گفته‌ام که هندسه دردسترس فهم کودکان نیست اما این تقصیر ما است زیرا ما نمیدانیم که اسلوب آنها با اسلوب ما فرق می‌کند وچیزی که برای ما یک هنر عقلانی

است برای ، آنها از هنر دیدن تجاوز نمیکنند و بجای اینکه اسلوب خود را با آنها یاد بدهیم بهتر است سعی کنیم که با اسلوب خودشان آنها را تعلیم دهیم زیرا اسلوب مادر هندسه از لحاظ نیروی تصور قوی تر از تعقل او است وقتی موضوعی طرح شد تحولات آنرا در تصور می‌کنند یعنی این موضوع وابسته بچیز دیگری است که آنرا یاد گرفته و برای نتیجه گیری بایستی آنرا تصور کنند و نتایجی که از این موضوع گرفته میشود یکی را برای اثبات آن میتواند بکار ببرد .

با این ترتیب آن کسی که خوب تفکر میکند باز هم از اثبات آن عاجز میماند از این موضوع چه نتیجه می‌گیریم ؟ بجای اینکه برای مادل آن را پیدا کنند فقط يك چیز سطحی را بمادیکته می‌کنند و بجای اینکه تفکر و تعقل را یاد بدهند معلم خودش برای خود فکر می‌کند و مغز ما را بی جهت میاندازد .

برای نوآموزان شکل‌های حقیقی درست کنید با این ترتیب تمام اصول مقدماتی هندسه را با توجه از يك چیز بچیز دیگر یاد میدهند بدون اینکه محتاج بطرح مسئله یا وسائل دیگر باشید .

اما من قصد ندارم که هندسه را با امیل یاد بدهم بلکه او اصول هندسه را بمن تعلیم میدهد من روابط آنرا جستجو می‌کنم و او خودش آن را بدست می‌آورد زیرا تجسس من بطریقی است که او میتواند پیدا کند .

بطور مثال بجای اینکه باكمك يك پرکار برای او دایره رسم کنم باكمك يك نخ روی يك چیز گرد آنرا نشان میدهم و بعد از آن وقتی بخواهم شعاع دایره را مقیاس بگیرم امیل مرا مسخره می‌کنند زیرا او میداند همان نخ که آنرا برای رسم دایره بکار بردم خود بخود شعاع دایره را تشکیل میدهد .

اگر بخواهم زاویه نقشه و درجه‌ای را اندازه بگیرم در قله این زاویه بجای يك قوس دایره رسم میکنم زیرا برای بچه‌ها نباید هیچ چیز مبهم باشد باو میگویم این زاویه را نگاه کنید سهم دایره واقع بین دو طرف زاویه نقشه قسمتی از دایره را اشغال کرده بعد از همان رأس يك دایره بزرگتر رسم می‌کنم و می بینم این قوس دوم هم قسمت ششم یا يك ششم دایره خودش است يك دایره سوم متحدالمرکز رسم می‌کنم و روی

آن همان آزمایش را بجا میآورم و روی دایره‌های دیگر این آزمایش را ادامه میدهم تا وقتی خودش بگوید که هر قوس کوچک و بزرگ محاط در همان زاویه یک ششم از دایره کامل است و این اسلوب او را راهنمایی می‌کند .

برای اثبات تساوی زاویه‌ها یک دایره رسم می‌کند اما من بر خلاف این رویه فوری آنرا رسم نمیکنم که امیل خودش در دایره این موضوع را حدس بزند و باو میگویم .

اگر دایره‌ها و خطوط راست را برداریم آیا زاویه‌ها تغییر می‌کند ؟

اشکال را خیالی می‌کشند و روی فرض قرار میدهند آنوقت اصرار دارند که آنها را بشناسند در اسلوب من اینطور نیست که شکل تمام را نمایش بدهم کار مهم من این است که خط‌های راست و مستقیم و مساوی هم رسم کنم و از آنها یک مربع کامل بکشم یا یک دایره را رسم نمایم .

برای آزمایش درستی شکل از سؤالات حسی استفاده می‌کنیم و این کار بما کمک می‌کند که هر روز یک چیز تازه یاد بگیریم .

بوسیله یک قطار دایره را نصف می‌کنیم و رویهم برمی‌گردانیم و با یک قطر چهار ضلعی مربع نمایش میدهم .

هندسه برای شاگرد من یک فن است که با خط‌کش و پرگار آنرا انجام میدهم و نباید این علم را با نقاشی مخلوط کنند زیرا در نقاشی از خط‌کش و پرگار استفاده نخواهد کرد .

پرگار و خط‌کش در جعبه میز است و گاهی آنها را در اختیار او میگذارم برای اینکه با این چیزها زیاد عادت نکند و گاهی هم شکل‌ها را که کشیده‌ایم در خارج و گردشهای عصرانه با خود می‌بریم و اشکال طبیعی را با آنها نشان میدهم و صحبت می‌کنیم . وقتی بچه‌ها با حلقه‌ای بازی می‌کنند برای این کار از چشم و بازوی خود به ای چرخیدن آن استفاده می‌کنند وقتی قرقره‌ای را می‌چرخانند نیروی خود را بکار می‌برند بدون اینکه علت چرخیدن آنرا بدانند بارها پرسیده‌ام برای چه به بچه‌ها بازیهای بزرگترها را یاد میدهند مثل بازی توپ پوم یا بلیارد یا توپ بازی یا آلات موسیقی اما

آنها بمن پاسخ داده‌اند که بعضی از این بازیها ما فوق فکر و نیروی کودکان است و اعضای بدن آنقدر ورزیده نیست که این عمل را انجام دهد اما من این دلایل را کافی نمی‌دانم قبول دارم که یک بچه قد و قامت یک مرد را ندارد و نمی‌گذارد که لباس حساسی بپوشانند اما نمی‌پذیرم که بچه قادر نیست در یک بلیارد که سه قدم بیشتر ارتفاع ندارد نمیتواند بازی کند و قادر نباشد که راکت را برای توپ بازی بدست بگیرد .

چه عیب دارد که این بچه این بازیها را در یک اطاق که پنجره‌هایش بسته باشد انجام دهد و ابتدا از توپهای کوچک و نرم استفاده کند و راکت های او از دو قطعه چوب باشد .

شما چرخ بازی را با او اجازه ندهید برای اینکه یک بازی بی‌خطر اما خسته کننده است اما بدو دلیل این اشتباهات چرخ بازی یک بازی زنانه است و تاکنون دیده نشده است که یک کودک توانسته باشد یک توپ را از وسط آن حلقه بگذارد با آنها بازیهای خسته کننده‌ای پیشنهاد می‌کنم که دست و صورتشان کثیف و احیاناً در حال دویدن معجرح شوند .

یک توپ که از دست بچه می‌افتد البته ضرری بدیگری نمی‌رساند اما هیچ فکر نمی‌کنید اگر این توپها محکم باشد در اثر تصادم به چشمان چه ضرری می‌رساند می‌گویند نسوج بدن کودک بسیار نرم است بازوی کودک ضعیف است ولی بالاخره بازو است و باید جایی که ممکن است این بازوها کار کنند تا نسوج بدن او محکم شود .

بچه‌ها بادست خود هیچ مهارتی ندارند برای این است که نمی‌گویم دستهایشان را بکار بیندازید تا ماهر شوند و تا وقتی اعضای بدن ماهر کدام بجای خود عملی انجام ندهند و ورزش نکنند نمی‌توانند از آن استفاده نمایند بما نشان داده اند که باید از تمام اعضای بدن خود استفاده کنیم هر چیزی که عمل شود قابل عمل شدن است چه عیب دارد از اینکه اعضای بدن یک کودک مانند مرد بزرگی مهارت و چابکی داشته باشد در تمام مزارع دیده شده است که دهقانان از این نوع ورزش ها دارند روی دست یکدیگر بالا می‌روند می‌جهند ، میرقصند و طناب بازی می‌کنند .

جست و خیزهای بچه‌ها بعضی اوقات انظار مردم را بسوی خود جلب کرده چه کسی

ژان ژاک روسو	۱۹۷	امیل
<p>نشسته است که در آلمان و ایتالیا بچه‌های کوچک هستند که مرکزی از دست‌های جنگی را تشکیل نداده‌اند آیا کسی بین این بچه‌ها کودکی معیوب یا یک گوش یا یک چشم دیده جز اینکه غالب آنان قهرمانان بزرگی برای ملت خود شده‌اند؟</p> <p>چه بسا بچه‌ها دارای انگشتانی ضخیم و کوتاه و دست‌های کوچک و معوج دیده شده‌آ یا این بچه‌ها نتوانسته‌اند چیز بنویسند.</p>		
<p>تمام اهالی پاریس بیاد دارند که یک دختر انگلیسی در ده سالگی موسیقی را چنان می‌نواخت که همه تعجب می‌کردند من در منزل یک قاضی پسر بچه‌ای بسن هفت ساله دیدم که او را مانند عروسکی روی میز می‌گذاشتند و او با یک ویلون که از خودش بزرگتر بود نواهای دلکش می‌نواخت تمام این مثالها و هزاران نظایر آن ثابت می‌کند عدم لیاقتی که در کودکان فرض می‌کنند تمام آنها تصویری است و اگر این قبیل بچه‌ها نتوانسته‌اند در بعضی تمرین‌ها موفق شوند دلیل آن است که نگذاشته‌اند آن تمرین را ادامه بدهد.</p>		
<p>در اینجا بمن ایراد می‌گیرند که نسبت استعداد بدنی و روحی کودکان را در نظر نمی‌گیرم البته ممکن است مقاومت یابد اما ممکن است اگر در یک چیز استعداد نداشته باشند و در چیز دیگر شایسته باشند و من بسیاری از بچه‌ها را دیده‌ام که در ظاهر استعدادی ندارند اما هر کاری که بآنها داده‌اند انجام داده‌اند.</p>		
<p>از آن گذشته همیشه باید دانست که تمام اینها را نباید باز بچه دانست زیرا طبیعت این سرنوشت را در انسان گذاشته است که همیشه باید حرکت کند و بهتر تغییر دادن حرکات بدن برای محکم ساختن آن است اما این حرکات نباید اجباری باشد و اگر حرکت نداشته باشد پس چه باید بکند و اگر از این حرکات اهمالی بورزند وقت آن می‌گذرد و در وقتی که باید از دست و پای خود استفاده نمایند هیچ کاری از دستشان ساخته نخواهد بود.</p>		
<p>مسئله را که من طرح نمودم و آنچه را که درین باره دو حس بینائی و لامسه گفتم در اینجا بکار این می‌خورد که بوسیله آن میتوانیم سایر حواس را تقویت نمائیم.</p> <p>حس بینائی و لامسه دریدنهائی که حرکت دارند یا از حرکت خودداری می‌نمایند</p>		

يك میزان تأثیر ندارد و چون فقط بواسطه برخورد هوا است که حس سامعه چیزی را می شنود بنابراین مدتی که در حرکت باشد میتواند حس سامعه خود را تقویت نماید و اگر تمام بدن مادر استراحت باشد و طبیعت هم سکوت اختیار نماید و چیزی در حرکت نباشد ماهرگز چیزی را نمی شنویم .

هنگام شب هم که بر حسب ظاهر ما حرکتی نداریم گوش ما باید آماده شنیدن باشد و بوسیله احساسی که داریم صداها را درک نمائیم و اگر صدای بلندی بگوش برسد حس سامعه ما در آن حال هم متأثر خواهد شد حرکت هوا در اثر جنبش عواملی است که در هوا وجود دارد و صدائی از آن بر می خیزد و احساس ما را متأثر میسازد اگر در يك دشت و بیابان گوش را بزمین بگذارید صدای آمد و رفت مردم و حرکت حیوانات و عواملی که در فاصله دور واقع میشود بگوش میرسد .

وقتی آتش يك گلوله توپ را می بینید میتوان خود را از تصادم با آن گلوله محفوظ نگاهداشت اما بمحض اینکه صدائی را میشوند دیگر وقت گذشته و گلوله ب ما میرسد . از فواصل زمان میتوان مساحت محلی را که آتش از آنجا برخاسته حدس زد کاری بکنید که کودکان تمام این آزمایشها را بشناسند و چیزهائی را که در دسترس او قرار گرفته و یا اعلاماتی که مربوط بچیزهای دیگر است بشناسند اما عقیده من این است که اگر شما بخواهید این چیزها را باو بگویند هزار بار بهتر است که نداند ما عضوی داریم که مانند سامعه در اختیار ما نیست زیرا آنطور که يك صدای شنویم تمام رنگها را از هم تشخیص نمیدهیم و این خود وسیله خوبی است برای تقویت حس اولی باین معنی که از يك حس عامل و قعدی حس دیگر را وسعت میدهیم .

انسان دارای سه نوع صدا است یکی ار آنها صدای حرف زدن است که کلمات را ادا می کند دوم صدای خواننده ای است که بطور ملودی آنرا ب ما میرساند و سوم صداهای مبهم و آهنگ داری است که احساس ما آنرا درک می کند و صدای تکلم و آواز را دوست دار کودک هم مانند ما این سه نوع صدای شناسد مانند ما می خندد فریاد می کشد شکایت می کند و ناله ها را بگوش میرساند اما او مانند ما نمیتواند افکار خود را در نوع دیگر صدا مخلوط کند .

يك موسیقی کامل این سه نوع صدا را باهم در يك جا جمع می کند کودکان نمی توانند موسیقی را بنوازند و آواز آنها دارای روح نیست .
 از آن گذشته در صدای تکلم و صحبت کردن آنها لهجه مخصوص ندارد و آنها فریاد می کشند اما نمی توانند بآن لهجه ریتم مخصوص بدهند و چون در مکالمات آنها لهجه و تکیه کلام خاصی وجود ندارد بهمان نسبت صدایشان فاقد انرژی است .
 شاگرد ما صحبت کردنش جامع تر و ساده تر است زیرا چون هنوز تمایلات او بیدار نشده نمی تواند احساسات خود را در صدای خویش بیامیزد .
 باو یاد دهید که نقش های تراژدی یا کمدیک را بازی کرده یا بطوریکه می گویند هنر دکلامه کردن را بیاموزد زیرا او احساس این را ندارد در باره چیزهایی که ندیده یا واقف نشده عکس العملی نشان بدهد .

باو حرف زدن را یاد دهید که آنرا جامع و خوب تلفظ کند و بتواند کلمات را ادا کرده قواعد گرامری را مراعات نماید و صدای او آنقدر رسا باشد که مردم بشنوند اما هرگز بیش از این چیزی نمی تواند ظاهر کند این اشتباه بزرگی است که در مدرسه ها همه چیز را ناقص یا خالی از حدود باو یاد میدهند .
 همانطور در آواز صدای او را درست بکنواخت و قابل انعطاف صدا دار سازید و گوش او باید با آهنگ این این صداها آشنا شود .

موسیقی مثالی مناسب سن او نیست و من نمی خواهم که صحبت های او با آهنگ باشد و اگر بنخواهم با آواز خواندن یاد بدهم آوازه های مخصوص و جالب متناسب با سن و سالتش را که دارای معانی و افکار بسیار ساده باشد باو می آموزم .

مردم خیال می کنند که برای خواندن و نوشتن بچه ها شتاب دارند در حالیکه من عقیده دارم تا قوای او تقویت نشود موسیقی را باو یاد ندهم از مغز او دقت و توجهات زحمت آور رادورسازیم و شتاب نداشته باشیم که تمام علائم زندگی را یکبار باو یاد دهیم زیرا این کار برای او تولید اشکال می کند و همانطور که یاد گرفتن حروف برای خرف زدن او زیاد ضروری نیست آموختن نوت موسیقی هم ضرورتی ندارد این تفاوت بزرگ بین حرف زدن و آواز خواندن موجود است باین معنی که در وقت حرف زدن افکاری

را باو تحمیل می‌کنیم ولی در آواز خواندن افکار دیگران را بمنز او فرو می‌کنیم بنا بر این برای داشتن افکار دیگران باید اول خواندن را یاد بگیرد. اما قبل از خواندن آنها باید آنرا بشنود و یک آواز از چیزیکه میسیند بهتر در دل او می‌نشیند.

از آن گذشته برای دانستن یک موسیقی خوب این کافی نیست که آنرا بشنود باید بتواند آنرا ترکیب کرده و روابط بین صداها را تشخیص بدهد.

تمرین کنید که کودک موسیقی دان شما ابتدا جمله‌های منظم و آهنگ دار را یاد بگیرد شاید بتواند با یک نوای ساده آنها را بهم ربط بدهد و بالاخره روابط مختلف آنرا با نقطه گذاری مشخص سازد و جاهای سکوت و فاصله را خوب بشناسد هرگز آوازهای درهم و پرازا احساس را در اختیار او نگذارید.

با اینکه ما دارای استعداد و غریزه‌ای هستیم که میتوانیم همه چیز خودمان و دیگران را عوض کنیم انتخاب و بکار بردن هر چیز بجای خودداری اهمیت زیاد است. انسان فقط با خوردن غذا زنده نمی‌ماند طرز تغذیه هر یک مطابق شکل و قیافه‌ای که طبیعت باو داده در تحت شرایط معین و بر حسب آب و هوا و طریقه عادت و مزاج خصوصی اشخاص متفاوت است و طریقه‌ای را که در زندگی پیش می‌گیرد در این امر دخالت زیاد دارد.

اگر قرار بود که آدمی برای انتخاب نوع غذای خود در گوشه‌ای بنشیند و صبر کند تا غذای موافق او بدست بیاید انسانها تا بحال از گرسنگی مرده بودند اما بزرگترین موهبتی که از طرف خداوند بموجودات ارزانی داشته این است که آنچه که بدست ما داده شده به خودمان می‌فهماند که چه چیزها برای معده ما مفید است.

هیچ پزشک حاذق تری برای انسان از اشتهای او نیست و از روز اول برای ما اینطور عادت شده است که بعضی غذاها را برای خود مفید میدانیم و این رویه تا با امروز ادامه داشته است.

یک چیز بالاتر از اینهم موجود است خالق آسمان و زمین چیزها را فقط برای

احتیاج در اختیار ما نگذاشته بلکه چیزهایی را که ما خودمان آن را لازم داریم برای ما فراهم ساخته است برای اینکه همیشه تمایلات ما را در کنار نیازمندیهای ما قرار دهد.

از این جهت است که در هر فصل و زمان ذوق و سلیقه ما اختلاف پیدا می‌کند و خودمان بدون اینکه بخواهیم زندگی خود را تغییر میدهیم و هر چه که ما از حالت طبیعت دور می‌شویم بهمان نسبت ذوق و سلیقه طبیعی را از دست میدهیم یا بمعنی دیگر عادت برای ما طبیعت آبی ایجاد می‌کند و این طبیعت دوم را بجای اولی میگذاریم بطوریکه هیچکدام از ما متوجه نمی‌شود که از روز اول چقدر عوض شده‌است.

از این بحث نتیجه می‌شود که طبیعتی‌ترین ذوق و سلیقه ما باید ساده‌ترین نوع آن باشد زیرا همین‌ها هستند که با سانی تغییر ماهیت میدهند و بجای اینکه آنها را تقویت نمائیم شکل جدیدی بخود میگیرند.

مردی که اختصاص به بیج کشور مخصوصی ندارد و خود را اینطور عادت میدهد که مخصوص يك کشور واحدی نیست اما این مرد که در آن کشور بدنیا آمده نمی‌تواند خود را مانند انسان کشور دیگر بسازد.

این موضوع بنظر من کاملا حقیقت است و آنرا منسوب بذوق و سلیقه شخص میدانم.

اولین غذای ما شیر است ابتدا بزحمت زیاد به طعم و بوی آن خود را عادت میدهیم در حالیکه روز اول از آن متنفر بودیم.

میوه‌جات سبزیجات، انواع املت‌ها و بالاخره گوشت‌های مختلف و سرخ کرده بدون چاشنی و نمک خوراک اولیه مردم روی زمین بود اولین باری که يك مرد نیمه وحشی کیلاسی از شراب نوشید بسیار بدش آمد و آنرا بدور انداخت و حتی بین ما اگر اشخاصی باشند که تا سن بیست سالگی لب بمشروب الکلی نزنده باشند دیگر نمی‌توانند بآن عادت کنند و اگر در جوانی بما مشروب نمیدادند ما مردمان مقدسی میشدیم.

بالاخره هر چه ذائقه ما ساده باشد از همه چیز خوشش می‌آید و بدآمدن از خوراکیها بیشتر ناشی از ترکیب چند نوع غذاست.

آیا تاکنون دیده‌اید که کسی از آب و نان بدش بیاید این راهی است که طبیعت
 بما نشان داده و برای ما حکم قانون شده است.

بنابراین تا جایی که ممکن است زائقه ابتدائی کودک را محافظت کنیم غذای
 او معمولی و ساده باشد و معده را پراز غذاهای مختلف نسازیم زیرا همین رویه باعث
 انحراف زائقه او می‌شود.

من در اینجانی خواهم بگویم که زندگی درست است یا غلط خیر قصد من این نیست
 فقط می‌خواهم بگویم که زندگی باید متناسب با طبیعت باشد.

اشخاصیکه می‌گویند باید بچه‌ها را بشذاهای خودمان عادت یدهم زیاد درست
 نمی‌گویند.

برای چه در حالیکه طرز زندگی آنها مختلف است غذای آنها باید همان باشد
 مردی که از کار و غصه و زحمت خسته و کوفته شده باید غذاهای محرکی صرف
 کند که دو مرتبه روح و فکرش را بکار بیندازد کودکی که کشتی‌گیری می‌کند بدنش روز
 بروز در رشد و نمو است محتاج غذائی است که به انرژی او کمک بدهد.

از آن گذشته انسان خود را بجائی رسانده و برای خود خانه‌ای ساخته ولی چه
 کسی میتواند یقین داشته باشد که کودک تا وقتی بسن او برسد زندگی او تأمین
 خواهد شد.

دریک چیز او را بطوری عادت ندهید که در موقع احتیاج قادر به تغییر دادن
 آن باشد.

طوری او را بار نیارید که یکوقت مانند فرانسویان آشپزخانه را بدبال خود
 بکشد و در کشور دیگر از گرسنگی بمیرد و در عقیده او رسوخ کند که زندگی کردن
 فقط در فرانسه شایسته است.

من در اینجا بطور جمله معترضه از فرانسویان توصیف کردم اما عقیده دارم که
 این فرانسویان هستند که چیز خوردن را بلد نیستند زیرا باید وسیله‌ای را برای آنها
 بکار برد تا غذاهایشان قابل خوردن باشد.

از احساسات مختلف ما حس ذائقه از همه بیشتر برای ما موثر است هزاران چیز ممکن است برای حس لامسه یا شنوایی بی اثر باشد اما تقریباً هیچ چیز یافت نمی‌شود که حس ذائقه در آن موثر نباشد.

از آن گذشته فعالیت این هواس غالباً جلدی و جسمی است و تنها حسی است که با تصور سر و کار ندارد اما وقتی با سایر حواس مخلوط شد اثر آن در تصویر هم نافذ می‌شود و از طرف دیگر قلبهای نرم و پرا التهاب که در تحت تأثیر کمترین چیزی متاثر می‌شوند در مقابل این حسن اثری ندارند از این جهت حس ذائقه تحت الشعاع سایر حواس قرار می‌گیرند ولی من برعکس آنها عقیده دارم که بهترین طریقه حکومت کردن بدبچه‌ها از راه دهان آسان‌تر انجام می‌شود.

وسیله شکم پرستی در اینجا عامل مهمی است و هنگامیکه اشتها غالب می‌شود همه چیز تحت الشعاع آن قرار گرفته و کودک را مطیع می‌سازد.
شکم پرستی يك نوع عشق و التهاب کودک است و این عشق در مقابل هیچ چیز مغلوب نمی‌شود.

کودک حالتی دارد که زوداً آنچه را می‌خورد فراموش می‌کند و وقتی قلبش خیلی مشغول باشد بفکر شکمش نیست و هنگامی که بزرگ شد هزاران افکار خود خواهانه جای شکم پرستی او را می‌گیرد و خود خواهی او را تحریک می‌کند زیرا این گزینه تنها چیزی است که در مقابل دیگران از آن استفاده می‌کند.

شکم پرستی یکی از بزرگترین عیب اشخاصی است که فکری جز این ندارند و روح آدم شکم پرست در شکمش قرار دارد اوزندگی خود را محصور در خوردن میدانند و در مغز او غیر از میز غذا چیزی داخل نمی‌شود و غیر از غذا درباره چیز دیگر قضاوت نمی‌کند.

باید توجه داشت که خطای شکم پرستی نباید در مغز کودکان ریشه بدواند در کودکی فکری ندارند جز آنچه را که می‌خورند شکم پرستی برای کودکان عواقبی دارد که جلوگیری از آن تقریباً غیر ممکن بنظر میرسد وقتی يك کودک شکم پرست سبد

میوه‌ای را بالای درختی می‌بیند با قلاب سنک آنرا هدف قرار میدهد و با اینکه مطمئن نیست بتواند آنرا بدست بیاورد ولی تا جایی که ممکن است برای تصرف آن تقلا می‌کند .

کودک دیگر با مواجهه هزار خطر چوب و شلاق خود را بدون آشپزخانه‌ای می‌اندازد و ران کوشی را می‌زدود و از ترس اینکه در بین راه آنرا از دست او بگیرند گوشت نیم پخته را با شتاب تمام می‌بلعد معده‌اش را پاره می‌کند بدن او دچار درد می‌شود ولی فقط باین دلخوش است که توانسته طعمه‌ای بچنک آورده شکم خود را سیر کند .

ممکن است بهترین غذا را در جلو او بگذارند اما چیزی را که با زحمت و تقلا بدست آورده برای اول‌ذیذتر است .

اما من امیل را طوری تربیت میکنم که بشیرینی روی میز نگاه نمی‌کند و می‌داند برای بدست آوردن باید از کودک دیگری که در کنار او نشسته زرنک‌تر باشد. برای جلوگیری از شکم پرستی بچه‌ها این کافی نیست که فقط از تحریک اشتهای آنان بکاهیم بلکه باید تا جایی که ممکن است رضایت خاطرشان را فراهم ساخت و اگر قصد نداشته باشند که ذائقه‌شان را تند نمایند با چیزهای ساده میتوان رضایت آنها را اقناع نمود .

اشتهای مداوم آنها که بطور مرتب در حال گسترش است مانند یک چاشنی بسیار لذیذی است که آنها را از بسیاری چیزها باز میدارد به عقیده من اگر بقدر کافی خوردنی را در اختیار کودکان بگذاریم و بدانند که هر وقت بخواهند در دسترس آنها است خود را مجبور نمی‌بینند که بوهائل دیگر آنرا فراهم سازند .

دلیل بزرگی که طعم گوشت برای اشخاص یک امر طبیعی نیست این است که بچه‌ها از روز اول چندان علاقه‌ای بخوردن گوشت نشان نمیدهند اما برعکس به غذاهای نباتی باسبزی و کاهو و امثال آن علاقه بیشتری دارند .

موضوع مهم بر سر این است که نباید ماهیت طبیعت کودکان را تغییر داد و مانع شد از اینکه مثل حیوانات گوشت‌خوار شوند زیرا تجربه این کار را بهر طریق که بخواهند

تفسیر کنند ثابت شده است کسانی که زیاد گوشت می‌خورند عموماً اشخاصی خونخوار و بی‌رحم و از سایر مردم وحشی‌ترند و این موضوع در همه زمان و مکان صدق می‌کند .

وحشی‌گری انگلیسی‌ها ضرب‌المثل شده در حالیکه سایر ملل جنوبی مردمانی مهربان و دلسوزند .

من میدانم که انگلیسی‌ها از خود زیاد تعریف می‌کنند و سعی دارند خود را ملت مهربان معرفی نمایند و در اصطلاح خودشان می‌گویند انگلیسی پاکدل‌اند، اما هر چه این حرف‌ها را بزنند هیچکس ادعای آنان را باور نمی‌کند .

تمام وحشیان خونخوارند و اخلاق و آداب آنان غیر از وحشی‌گری چیزی نیست و این وحشی‌گری ناشی از غذای آنها است آنها مانند اینسکه بشکار می‌روند عازم جنگ شده و با مردم مانند خرس‌های وحشی معامله می‌کنند .

در انگلستان هم قصاب‌ها خلق و خوی آدمی ندارند و کمتر از جراحان نیستند .

در یکی از ترجمه‌های کتاب انگلیسی خواندم که قصاب‌ها و جراحان را بیشتر برای شهادت دادگاه‌ها می‌پذیرند اما هرگز قصاب‌ها را برای عضویت هیئت منصفه نمی‌پذیرند .

بسیاری از جنایتکاران با خوردن خون قلب خود را قوی ساخته‌اند . هومر شاعر یونانی از سیکلوب که گوشت خام می‌خورد تجلیل فراوان کرده است .

در کتاب بلوتارک می‌نویسد تو از من سؤال می‌کنی برای چه میتاگور از خوردن گوشت حیوان خودداری می‌کرد من بتو پاسخ میدهم اولین کسی که لقمه‌ای از گوشت را بدهان خود گذاشت و بادندان خود استخوان‌های یک حیوان بیزبان را خورد کرد و از مهسانان خود از گوشت قربانیان خویش پذیرائی می‌کرد چه قدر جسارت داشته‌است .

من نمیدانم او با چه قلبی توانسته است خنجرش را در قلب یک موجود دونده فرو کند؟ چگونه می‌توانست ناظر کشتار باشد ؟

چگونه قدرت داشت که سر بریدن و قطعه قطعه کردن یک حیوان بی دفاع را

تماشا کند ؟

چگونه بوی این گوشتها قلب او را تکان نمیداد ؟ این مرد باچه قلبی میتواندست
بجراحات کشته شدگان دست بزند و خون آنها را لمس کند .

یک چنین آدم بیرحم بدون تردید گوشت و خون حیوانات را خورده، توانسته است
مرتکب این جنایات شود .

اینها تصوراتی بود در نخستین بار که انسان خواست تمام ازجاده طبیعت خارج
گذاشته و غذای لذیذ خود را از گوشت سایر حیوانات تهیه نماید بمغزش رسید .

اولین باری که هوس خوردن یک حیوان زنده ای را کرد و خواست از گوشت حیوانی
که بی خیال مشغول چریدن بود تغذیه نماید و بخود گفت چگونه باید این حیوان را
سربرید و خورد شاید برای او کار بسیار مشکلی بود زیرا می خواست با این عمل قدم از
جاده طبیعت فراتر بگذارد .

نمیدانم این اشخاص بیرحم که در روز اول هوس چنین کاری را کردند چگونه
میتوانند خود را از این وحشی گری تبرئه نمایند و آیا هیچ فکر نکرده اند که با عمل خود
هزار بار از حیوانات درنده وحشی تر بودند ؟

قربانیان خدایان قدیم بمای گویند بما خرده نگیرید زمان و مکان را در نظر
بگیرید آ نوقت خواهید دید که شما چقدر خوشبخت و ماتاچه اندازه بدبخت بودیم .

در آن زمان که جهان در حال تشکیل شدن بود آب و هوای آن دوره دارای
فصول چهارگانه نبود رودخانهها صفحه زمین را پوشانده و چاهها و حفرهها و باطلاقیهای
عمیق سه قسمت مهم خاک زمین را فرا گرفته بود .

قسمت چهارم زمین پوشیده از جنگلهای انبوه و بی حاصل بود و زمین در آن دوره
نمی توانست هیچ درخت میوه داری را بارور سازد ماهیچ و سیله ای برای زراعت نداشتیم
وراه استفاده از آن را بلد نبودیم و اگر کسی دانه ای نمی کاشت موفق نمی شد چیزی
درو کند .

با این ترتیب گرسنگی سرتاسر زمین را فرا گرفته بود در زمستانها علفهای هرزه

بهترین غذای مابود بعضی علفها و ریشه های سبز در منزل لذیذترین غذای ما بشمار می آمد و وقتی که بعضی درختها میوه ای از بلوط یا گردو یا ارزانی داشت ما همگی بگرد این درخت جمع شده با آواز پرندگان گوش می کردیم .

این تنها جشن و مهمانی مابود و بقیه زندگی انسان غیز درد ورنج و بدبختی چیز دیگر نداشت .

بالاخره وقتی دیدیم که زمین برهنه و چیزی در اختیار ما نمیگذارد مجبور به تجاوز از طبیعت شدیم تا بتوانیم زندگی خود را تأمین نمائیم و کم کم کار بجای رسید که همکاران خود را بخوریم زیرا اگر از این غذا تغذیه نمی کردیم با آنها می مردیم . اما شما ای مردمان وحشی چه چیز شما را مجبور می کند که خون بیگناهان را بریزند .

نگاه کنید چه مقدار خوردنی در اطراف شما پراکنده است ، چه مقدار میوه در زمینهای شما می روید مزارع شما چندر آذوقه دارد حیوانات شیر خود را برای تغذیه شما میدهند و خانه های خود را در اختیار شما گذاشته اند .

دیگر بیش از این از آنها چه می خواهید و شمارا چه شده است که با این وحشی گری اینهمه کشتار در پیرامون خود کرده اید .

برای چه به مادر تان تهمت میزنید که نتوانسته است بشما شیر بدهد چگونه قلب خود را راضی می کنید که از گوشت و استخوان این حیوانات و میزبان میزهای خود رنکین ساخته و باشیری که از آنها می خورید خونشان را میریزید .

پلنگ ها و شیران را که به حیوانات درنده می نامید غریزه خود را حفظ کرده و از گوشت سایر حیوانات تغذیه می کنند اما شما که هزار بار از آنها وحشی ترید غریزه انسانی خود را زیر پا گذاشته و لذت های وحشیانه ای برای خود فراهم میسازید .

حیواناتی را که شما می خورید آنها هم جنسان خود را نمی خورند شما از گوشت حیوانات گوشتخوار تغذیه نمی کنید . اما از آنها تقلید میکنید ، شما گرسنه حیوانات بیگناه هستند در حالیکه آنها بکسی بدی نکرده و بشما دلبستگی دارند بشما خدمت می کنند اما شما در مقابل تمام این خدمات آنها را می بلعید ای قاتلین دشمن طبیعت .

شما که بدون رحم و عاطفه هم جنسان خود و موجودات زنده را با دست خود پاره می‌کنید از این طعمه‌ها برای خود غذای لذیذ می‌سازید و همیشه چنگال خود را بخون این بیگناهان آلوده می‌سازید و گوشت و پوست آنان را بدن‌دان نمی‌کشید آیا با این حال نام خود را انسان می‌گذارید .

ای انسان بیرحم تو ابتدا برای تغذیه خود دست بگشتر حیوانات گشودی آیا این کافی نبود و گوشت حیوانات ترا از هر چه در جهان بود منصرف ساخت و باز هم ادامه دادی گوشتها را سرخ کردی با آنها چاشنی زدی تا برای معدهات لذیذتر باشد و برای این کار قصابیها و آشپزخانه‌ها و کباب پزیها ساختی و مردان را ادا کردی که این گوشتها را برای خود سرخ کنند و از پوست این حیوانات بیجان لباس و پوشاک تهیه کردی و با نظری بی اعتنا بلاشه‌های این حیوانات بیگناه نگاه می‌کردی ...

رژیم های مختلف غذا

اگرچه این قطعه که از کتاب پلوتارک استخراج شده خارج از بحث من بود اما نتوانستم از نوشتن آن خودداری کنم شاید بسیاری از خوانندگان از مطالعه آن چندان راضی نباشند .

در هر حال هر نوع رژیم غذایی که بکودکان خود می‌دهید سعی کنید که آنها با غذاهای معمولی و ساده عادت کنند بگذارید بعد از صرف غذا تا می‌توانند بدون دست و خیز کنند با این ترتیب مطمئن باشید که زیاد نمی‌خورند و مبتلا بسوء هاضمه نخواهند شد اما اگر شما در بیشتر اوقات آنان را گرسنه بگذارید و با آنها مهلت بدهید که از تحت مراقبت شما بگریزند آنقدر زیاد خوری و دله خودی میکنند تا دچار انواع بیماریها شوند .

اشتهای ماهنگامی نامرتب میشود که ما بخواهیم آنرا تحت قانون دیگر و خلاف طبیعت قرار دهیم ولی اگر موازنه را مراعات کنیم این گرفتاریها پیش نمی‌آید .

من باز بگفتار اولی خود برمی‌گردم در خانه دهقانان مواد گیاهی و میوه جات همیشه فراوان است و در آنجا بچه‌ها و بزرگترها هرگز دچار سوء هاضمه نمی‌شوند .
و اگر بک بچه بر حسب اتفاق زیاد خوری کند و با اسلومی که من داده‌ام فکر

نمیکنم این پیش آمد امکان پذیر باشد با زندگی معمولی خود بقدری آسایش خواهد داشت که با هیچ گرفتاری روبرو نمی شود چگونه ممکن است این برنامه های درست و منظم از نظر مربیان دور شود هرودوت مورخ یونانی حکایت می کند که اهالی لیدی وقتی با قحطی سخت مواجه شدند ب فکر افتادند که برای جلوگیری از گرسنگی سرگرمی های دیگری برای مردم فراهم سازند و در مدت قحطی روزگار آنها بخوبی گذشت و احساس گرسنگی نمی کردند .

مورخین قدیم کتابهای خود را مملو از مطالبی کرده اند که میتوان بعضی از آنها را سرمشق قرارداد و مر بیان شما هزار بار این داستانها را خوانده بدون اینکه یکی از آنها را در مورد کودکان بکار برند البته ممکن است بعضی ها بگویند که ممکن نیست بچه ها میز غذا را رها کرده و بدنبال درس و بازی بروند البته شما حق دارید ولی من بیش از این چیزی نمی توانم بگویم .

حس شامه با ذائقه دارای همان رابطه ای است که بینائی با لامسه دارد این حس باو خبر میدهد که فلان اثر را خواهد داشت و باو پیشنهاد میکند که آنرا بپوشد یا دور بیندازد .

من درباره وحشیان شنیده ام که حس شامه شان غیر از ما بوده و بوی بد و خوب را بهتر از ما احساس می کردند من این حرف را قبول دارم زیرا بوها در نقش خودشان حساسیت کمی دارند و تصور انسان را بیش از حس شامه تحت تأثیر قرار میدهند و بوی زننده آنها بطوری نیست که ما را منزعج سازد اما این تصور ما است که آن را زننده نشان میدهد .

وقتی این فرض قبول شد حس ذائقه عده ای از مردم در اثر طریقه زندگی آنها با حس ذائقه دیگران تفاوت پیدا خواهد کرد و در نتیجه حس شامه نیز که با آن مربوط است این اختلاف را پیدا میکند .

یک سر باز تاتاری از یک شکارچی که بوی گندیده کبک را بزحمت تشخیص میدهد در شناختن بوی اسبهای مرده میدان جنگ ماهرتر است .

حس شامه ما که بوهای عطر عادت کرده از استشام بوی بدتر و زودتر متاثر میشود

اما آن کسی که با بوهای بد سروکار دارد بهتر از ما میتواند نوع آنرا تشخیص بدهد اشخاص گرسنه از بوئیدن يك چیز معطر احساس لذت نمیکنند برای اینکه آنها خوردنی نیستند .

حس شامه حس تصورات و اعصاب را تکان میدهد و مغز را هم شاید متأثر سازد این حس در عشق اثر مخصوصی دارد بوی خوش اطاق خواب یا توالی برای عشاق مانند تله‌ای است که آنها را می‌کشاند و این تعجب آور نیست که انسان از بوئیدن بوی عطری که در سینه‌های معشوقه اش نهفته دست و پای خود را گم میکند .

بنابراین حس شامه نباید در سنین کودکی زیاد موثر باشد و چون در این سن و سال تصور کودک عمیق نیست تحت تأثیر آن قرار نمیگیرد و شاید این حس در نزد بعضی کودکان بسیار ضعیف باشد نه اینکه این حس در نزد اطفال ناتوان تراز مردان است اما چون آنها تصور درستی در این زمینه ندارند کمتر متأثر میشوند و مانند ما بسرعت تمام از يك مسرت یا ناراحتی حساسیت ندارند من گمان میکنم بدون اینکه بخواهیم زیاد در این موضوع دقیق شویم از دانش موقت بدن كمك بگیریم شاید دلیل اینکه همه علت زنها بیش از مردان از بوهای خوب یا بد متأثر میشوند .

میگویند که مردم وحشی کانادا بقندری در حس شامه قوی بودند که با اینکه سگهای شکاری داشتند از آنها برای شکار استفاده نمی‌کردند و خودشان بجای سگ این کار را انجام میدادند .

اگر آنها به بچه‌های خود یاد میدادند که بوهای غذا را بشناسند و بوکنند برای این بود که میخواستند حس شامه‌شان را قوی سازند ولی گمان نمیکنم که آنها از این حس فایده زیادی ببرند شاید فقط برای آن بوده است که در شناختن غذاها ورزیده شوند . طبیعت ما را مجبور کرده است که خودمان باین روابط نزدیک شویم و من نظر ندارم که نباید با فریب دادن بچه‌ها این رابطه طبیعی را بهم بزنند باین معنی که وقتی می‌خواهند با و داروئی بخوراند آنها را آلوده با ماده دیگر یا چیز خوشبوئی سازند که کودک از خو دن آن دوری نکند زیرا انعکاس دو حس در نزد کودکان زیاد مشکل است و حس ذائقه آنان زود تشخیص میدهد و حس شامه را عقیب میزند و کودک پس از اینکه

داست داروی تلخی باو میخورانند از بوی خوش آن فریب نمیخورد و این عدم اطمینان در تمام حس های او اثر میکند و تصورش بکار میافتد و از بوهای خوش هم متنفر خواهد شد .

یابد در کتاب دیگری درباره تقویت حس ششم که از حس های بسیار متداول است حرف بزنم و بگویم که این حس در تمام اشخاص مشترک است و باعث میشود که از سایر حواس بنحو کامل استفاده نمائیم و از ظاهر بنسب چیزها بوسیله آن بی به حقیقت آن میبریم .

این حس ششم دارای عضو مخصوصی است مرکز آن در مغز است و در آنجا نتیجه گیری می کند و تأثیرات آن در حالیکه اثر داخلی دارند با افکار ما همکاری میکنند . باید بدانیم که از تعداد این افکار وسعت شناسائی ما نسبت بچیزها زیاد میشود پاکی و درستی و روشنی افکار ما است که روح ما را تصفیه میکند و عقل انسانی عبارت از این است که ما بتوانیم تمام این دانسته ها را با یکدیگر مقیاس بگیریم .

چیزی را که من عقل کامل می نامم نیروئی است که میتواند افکار ساده را به یکدیگر پیوند داده و با سایر احساسات ما همکاری کند و من آن عقل را اکتسابی یا انسانی می نامم که میتواند با همکاری افکار ساده اندیشه های در هم را تشکیل بدهد .

اگر فرص کنیم که اسلوب من زاینده اسلوب طبیعت باشد و من در این زمینه اشتباه نکرده ام ما باین طریق توانسته ایم شاگرد خود را از سر زمین های احساس بسر زمین عقل کامل انسانی سوق دهیم و اولین قدمی که ماورای آن باید برداشته شود بایستی يك قدم انسانی باشد .

اما قبل از اینکه داخل این بحث جدید بشویم يك نظر کلی بآنچه که تا کنون مطالعه کرده ایم بیندازیم .

هر سن و سال و هر يك از دوره های زندگی برای خود يك دوره تکمیل دارد این تکامل مخصوص خودش است .

ما بارها در باره يك انسان صحبت کرده ایم اما اکنون میخواهیم در خصوص يك کودک حرف بزنیم این بحث برای ما تزگی دارد و شاید شنیدن آن بسیار مطبوع باشد .

زندگی انسان بقدری خالی و محدود است که تا وقتی که ندانیم در چه حالی هستیم چیزی ندانسته ایم .

چیزهائی که مسائل حقیقی رازینت میدهد غیر از ابهام چیزی نیست و اگر آنچه را که مورد توجه ما واقع شده تصور بآن زیوری ندهد آن مسرت ناپایداری را که حس کرده ایم در همان عضو بخصوص محدود و خلاصه میشود و قلب آدهی خالی خواهد ماند. زمین را گنجینه‌های مخصوص فصل پائیز چنان زینت میدهد که چشم آدمی حیران میماند اما این مسرت و تماشا همیشه برای ما جالب نیست و بیشتر آنها ناشی از تفکرات ما است .

دربهار صحرا تقریباً برهنه است و چیزی ندارد جنگلها بما سایه ای نمیدهد سبزی زمینها حالت افسرده‌ای دارند و قلب انسان از دیدن آن متأثر است اما وقتی انسان می‌بیند که طبیعت باین طریق زندگی را از سر میگیرد حالت تجدید حیات وارد خودش هم احساس می‌کند ، تصور نشاط در اطراف ما دور میزند ، قطرات اشک مسرت در چشمان ما ظاهر میگردد و هنگامیکه فصل میوه چینی یا انگور چینی فرا میرسد احساس می‌کنیم که همه چیز عوض شده است و دنیای خالی وبی حالت بیک زندگی پراز نشاط تبدیل شده است .

این اختلاف برای چیست ؟ بجهت این است که در منظره فصل بهار تصور انسان مناظر سایر فصلها و اکه باید بیایند باین سر سبزی مختصر که مشاهده می‌کند پیوند میدهد و بآن گل‌های زیبا و میوه‌جات میدهد و سایه‌های درختان و گاهی از اوقات اسرار دیگر طبیعت را اضافه میکنید در عالم تصور در یک لحظه زمان و مکان را بهم پیوند میدهد و اشیاء و موجودات را آنطور که میخواهد در نظر خویش مجسم میسازد زیرا این او است که یاد از این چیزها لذت ببرد اما در پائیز برعکس چیزی برای دیدن ندارد و اگر بخواند تصور خویش را بفصل بهار آینده بکشانند فصل زمستان که بین این دو فصل باقی است او را متوقف میسازد و تصورات او روی یخ ها و توده های برف یخ مینند همین جاذبه را انسان در تماشا می‌دوره کودکی تا دوره تکامل وی احساس میکند .

ژان ژاڪ روسو	۲۱۳	اميل
--------------	-----	------

آيا حس مي ڪنيد وقتي يڪ انسان ڪامل را مي بينم چه وجدی احساس مي ڪنيم و درآن حال است که خاطرات ما در دوره زندگي او سير کرده و او را جوان و در دوران صباوت مشاهده مي ڪنيم .

اگر بخواهيم بديدن او همانطور که هست اکتفا ڪنيم و يا بفکرمان برسده که دوران پيري او بچه صورت خواهد بود تمام مسرت های ما تبديل با نئوه ميشود زیرا ميدانيم وقتي انساني بدوران سالخوردگي رسيد ديگر تا مرگ قديمي بيشتر فاصله ندارد و تصور مرگ تمام مسرت ما را نابود مي سازد .

اما وقتي که من يڪ کودک سالم و نيرومند ده ساله را که برای اين سن و سال خوب تربيت شده بيارهيا ورم غير از احساس مسرت احساس ديگري ندارم و زهان حال و آينده او را شاداب مي سازد .

اورا در حال جوش و خروش و زرنك و زنده مي بينم که هيچ غصه و اندوهي در دل ندارد و با نهايت مسرت و نشاط بسوي آينده اي درخشان پيش ميرود شکل و قيافه او را در سن و سال ديگر در تصور خود مي گنجانم و مي بينم که احساسات او روح او نيروي او روز بروز شاداب تر شده و در هر لحظه از زندگي علامتي جديد از زندگي را نشان مي دهد من او را در حال بچگي مي بينم و از ديدن اولذت مي برم ، در عالم جواني او را مردی خواهم ديدو با زهم از تصور اينکه روزي يڪ مرد ڪامل خواهد احساس غرور مي ڪنم و مثل اين است که خون بدنش در بدن من گرم شده و خود را در زندگي او مي بينم و قيافه شاداب و زنده او را جوان مي سازد .

چه تغيرات بزرگي !

در يڪ لحظه چشمانش تار شده و مسرتش از بين ميرود خدا حافظ روز هائي که مانند ديوانگان جست و خيز مي کرد .

مردی خشن و خشمگين دستش را مي گيرد و باو مي گويد : آقا برويم .
در اطاقي که آن ها داخل ميشوند کتاب درسش را مي بينم .

چه کتابهائي !

در اين سن و سال چه چيزهائي ناراحت کننده و محزون او را احاطه کرده کودک

بیچاره با اختیار دیگری قرار گرفته و بهر طرف کشیده میشود با نگاهی خشمگین به پیرامون خود می نگرداشک از چشمانش جاری است و قلبش پر از اندوهی است که جاوگیری از آن برای او ممکن نیست .

ای کودکی که برای تو این زندگی نکبت بار پیش خواهد آمد تو که هیچوقت در زندگی گرفتار این نااملایمات نخواهی شد ای کودکی که روزهای بسیار پر نشاطی در تو است بیانا باهم دست بیکدیگر داده هزاران کودک بدبخت را تسلی دهیم .

ای کسانی که بعهد گرفته اید این کودکان معصوم را از بدبختی ها نجات بدهید در جامعه خودمان جای وسیعی برای او باز کنیم ، آنان را آزمایش کنیم با نهایت اطمینان هر چه می خواهیم پیرسیم از ناراحتی او ترسیم او همه چیز را میداند و بشما پاسخ خواهد داد از این ترسید که او بر شما تسلط پیدا کند و بخواید تمام وقت شما را برای خودش صرف کند .

انتظار نداشته باشید که او حرفهای خوب بشما بزند و یا آنچه را که باو گفته اید بتواند پس بدهد فقط از او انتظار راستی و سادگی را بدون خودخواهی داشته باشید او هر بدی که کرده و آن چه را که فکر میکند بشما خواهد گفت و یا آزادی تمام آن چه در دل دارد بر زبان می آورد .

همه از بچه ها انتظاراتی دارند که خارج از توانائی آنها است و بعضی سخنان و اعمال آنها بطوری است که مارا ناامید میسازد اما کودکی را که من تربیت کرده ام او بخوبی میتواند چیزهایی بگوید که مرا امیدوار کند زیرا او عادت ندارد يك کلام بپهوده از زبان خارج کند و سخنانی را نخواهد گفت که میداند از او گوش نمی کنند .

افکار او محدود است اما همه آنها پاک و بی عیب است اگر چیزی را از حفظ ندارد بسیاری چیزها را از راه تجربه آموخته و اگر کمتر از سایر بچه ها کتاب می خواند در مقابل از کتاب طبیعت چیزهای بهتری را می خواند روح او در زبانش نیست اما در سرش است خاطره او ضعیف تر از نیروی قضاوت او است او فقط بیک زبان حرف میزند اما آن چه را که میگوید می شنود و اگر مانند دیگران خوب حرف نمیزند در عوض کارهای او بهتر از اعمالی است که دیگران می کنند .

او معنی عادت را نمیداند زیرا چیزی را که دیروز انجام داده غیر از اعمالی است که امروز باید انجام دهد او پابند هیچ فرمول تازه‌ای نیست در مقابل قدرت نسلیم نمی‌شود و عمل او معرف زمان و مکان و مقرراتی است که خودش آن را میداند .

باین جهت نباید از او انتظار داشته باشید که نطق‌ها و خطابه‌های شما را دیکته کند و کارهایی را که دیده تقلید نخواهد کرد ولی کارهای او اثری است از افکار خودش که از تمایلات او سرچشمه می‌گیرد .

شما در وجود او تعدادی از معلومات اخلاقی مشاهده می‌کنید که همه آنها مربوط بزندگی خودش است و با کارهای مردان را بطلای ندارد .
از او چه انتظاری دارید ؟

برای اینکه يك كودك هنوز عضو اجتماع شما نیست از آزادی با او حرف بزنید از نظافت از شرایط خودش از او چیزی بی‌رسید تا آن‌جا که رسیده همه چیز را میداند او میداند برای چه آن‌چه که متعلق با او است مال او است و برای چه چیزهای دیگر با او تعلق ندارد و آن‌چه که گذشته چیزی از آن خبر ندارد .

با او از وظیفه از اطاعت حرف بزنید او نمیداند مقصود شما چیست يك فرمان با او بدهید از شما نمیشنود اما با او بگوئید اگر فلان کار خوب را بکنید منم عین آن را میکنم در همان لحظه سعی میکند موجبات مسرت شما را فراهم سازد زیرا او همیشه مایل است دایره تسلط خود را وسیع کند و وظایفی را در مقابل شما انجام دهد که میداند تجاوز از آن برای او غیر ممکن است .

شاید بدش نیاید که جای خود را باز کند و او را بپذیری حساب بیاورند اما اگر علت این کار را بدانند از عالم طبیعت خارج شده و نمی‌توانید تمام دربهای خودخواهی را بروی او به بندید .

از طرف خودش اگر بکمکی محتاج باشد با اولین کسی که با او برخورد نماید خواهش خود را عنوان خواهد کرد و این تقاضا را چه شاه باشد یا گدا از هر کسی باشد میکند زیرا تمام مردم در نظر او یکسان اند .

شما از طرز پرسیدن او حدس خواهید زد که خود را مدیون کسی نمیداند او میداند

آنچه را که درخواست میکنند قانونی است و خاطرش جمع است که جامعه انسانیت با تقاضای او موافقت میکنند .

احساسات او ساده و یک طرفه است صدایش، نگاهش، حرکاتش مانند کسی است که عادت کرده است .

حالت او شباهت بکسی ندارد که اسیر دیگری بوده و در آهنگ صدایش نیز کوچکترین اثری از تسلط مجروحان مشاهده نمی شود .

در مجموع حالات او یک نوع اعتماد حقیر درمی و عطفوت جالبی و آزادمنشی یک فرد آزاد ولی حساس و ناتوان مشاهده میشود که بازبانی تضرع آمیز کمک و مساعدت فرد آزادی را مطالبه میکند .

اگر آنچه را که میخواهد با او موافقت کنید از شما تشکر نمیکند اما احساس خواهد کرد که مدیون کسی واقع شده است .

اگر از قبول آن امتناع کنید شکایتی نمیکند اصرار هم نخواهد کرد زیرا میداند اصرار او بیفایده است .

او هرگز بخودش نخواهد گفت آنها از من امتناع کردند اما خواهد گفت این طور نباید باشد و بطوریکه گفتم نباید در مقابل یک چیز لازم و ضروری سرسختی نشان داد .

او را آزاد بگذارید . میبینید که بدون اینکه چیزی گفته شود کار خود را صورت خواهد داد توجه کنید آنچه میکند و چگونه عمل میکند ضرورتی ندارد که بخودش ثابت کند آزاد است زیرا کاری را از روی عدم اطلاع انجام نمیدهد و فقط ممکن است هر کاری که میخواهد بکند احساس کند که در تمام کارها دارای آزادی نیست .

او کودکی زرنک و چابک و جا افتاده ای است حرکات او زنده و متناسب سن و سالش است .

هر کاری که میخواهد بکند کاری نیست که مافوق قوای او باشد زیرا همه کارها را آزمایش کرده و میشناسد ، وسائل او متناسب احتیاجات خودش است و هرگز کاری را بدون اطمینان از موفقیت انجام نمیدهد .

او چشمانی دقیق و موشکاف دارد و احمقانه آن چه رامی بیند از دیگری سؤال نمی کند اما خودش آن را آزمایش میکند و آن چه را که میخواهد بدست بیاورد خود را برای تحصیل آن خسته میکند و کمتر از دیگران دست و پاچه میشود و اگر خطری پیش بیاید کمتر از دیگران ناراحت می شود .

چون تصوراتش تا آن روز بیکار مانده و اقدامی برای تحریک آن نکرده اند غیر از آنچه که هست چیزی نمی بیند و خطرا مطابق واقع تشخیص نمیدهد و همیشه خونسردی خود را حفظ می کند .

هرگز درخواست چیزهای اضافی ندارد زیرا بهمه چیز عادت کرده و همیشه برای هر کاری آماده است .

چه کاری انجام دهد چه خود را سرگرم کند هر دو برای او بی تفاوت است برای هر کاری سودی در نظر می گیرد که شاید برای ما خنده آور باشد .

آیا این درخور سن و سالش نیست و معلوم است که وقتی او پسری زیبا خوشگل را به بیند خیلی مسرور میشود و کارهای او برای ما تعجب آور است .
اکنون میخواهید از طریق مقایسه او را امتحان کنید ؟

او را در مقابل سایر بچه ها قرار دهید و بگذارید هر چه می خواهد بکند خواهید دید کدام يك از آن دو خوب تربیت شده و کدام بهتر بمقتضیات سن خود رسیده اند .

بین بچه های شهر هیچکدام زرنک تر از او نیست و او نیرومند تر از سایر کودکان است و بین بچه های دهقانی از لحاظ نیرو با آنها مساوی و در مهارت جلوتر از آنها است .

برای هر چه که در دسترس کودک است او خوب قضاوت میکند، دلیل می آورد و از همه آنها بهترینش بینی می کند .

اگر بحث بر سر عمل کردن و دویدن و جهیدن و حرکت دادن بدن و بلند کردن چیز های سنگین و حدس زدن مسافت و اختراع بازی و سرگرمی و جایزه گرفتن باشد مثل این است که طبیعت دو اختیار او است و میتواند هر چیزی را بدخواه خود بگرداند .

اوبرای ہدایت دیگران و حکومت کردن آمادہ است ہنر و تجربہ جای حق و قدرت را برای او گرفته باو لباس ببوشانید و اورا سر کرده چندکودک قرار دهید میتواند در ہمہ جا بہمہ ریاست کند و ہمہ تسلط او را بر خود می پذیرند بدون اینکه بخواهد حقیقہ حکومت کند و بی آنکہ خیال کند از اطاعت می کنند یا خیر معلم را ہنمای آنها شدہ و از او اطاعت خواهد کرد .

او بسن بلوغ کودکی رسیدہ و زندگی خود را در کودکی گذرانده و برای جلب خوشبختی خویش روبہ تکامل رفته و در حالیکہ توانستہ عقل کامل سن و سالش را کسب نماید تا جائیکہ وجودش باو اجازہ می داد با آزادی و سعادت زندگی خود را پیش بردہ است .

نقص بزرگ اولین تربیت کودک این است کہ او مانند مردان بزرگ نمی تواند بصیر باشد و کودکی کہ بانہایت دقت بزرگ شدہ باشد باز ہم در نظر مردم یک موجود ناتوان و خود سری است .

یک پرستار بیشتر بمنافع خود فکر می کند و چون در مقابل این خدمت پول میگیرد منافع شاگرد خود را مقدم بر خود نمیداند .

برای او مہم نیست آن چہ را کہ بکودک یاد میدہد برای او مفید باشد و فقط بفکر راحتی خودش است .

وقتی کہ می خواهند کودک را آزمایش کنند پرستار مانند یک کالای بازاری اورا عرضه می کند خوبیہایش را می شمارد و نواقص اورا مخفی میکند .

شاگرد من آنقدر ہا مستغنی نیست و فقط میتواند خود را چنانکہ هست نشان بدہد کدام پندری است کہ بتواند بایک نظر معایب یا محاسن فرزند خویش را از ہم تفکیک کند باید اسان دارای ہوش و ذکاوت زیاد باشد تا بتواند ہوش و استعداد کودک را تشخیص بدہد .

اینطور شنیدیم کہ مرحوم میلور دہاید حکایت می کرد کہ یکی از دوستانش بعد از سالہا غیبت بایتالیا برگشتہ و خواستہ بود کودک خود را کہ در آنوقت دہ سال داشت آزمایش کند .

يك روز عصر باتفاق پرستارش باكودك بصحرا رفتند كه در آنجا عده‌ای از بچه‌ها بادبادك بازی می‌کردند .

پدر در حال عبور به پرسرش گفت آن باد بادکی که سایه‌اش را می بینی در کجا است ؟

كودك بدون اینکه سرش را بلند کند گفت :

درجاده است .

می‌لوردهايد میگفت در حقیقت جاده بزرگ بین آفتاب و زمین بود پدر بعد از شنیدن این حرف پرسرش را در آغوش کشید و بفکر خود آزمایش پرسرش را پایان داده و بدون حرف از آنها دور شد و فردا صبح مبلغی علاوه حقوق برای پرستارش فرستاد .

این پدر چگونه آدمی بود و پرسرش چگونه بار آمده بود البته سؤال بسیار ساده بود اما آیا این پدر از این پاسخ چه قضاوتی کرده بود ؟

کتاب سوم

دوران جوانی

با اینکه تا دوران جوانی تمام دوره های زندگی کودک در ناتوانی میگذرد معبدا در دوران سن کودکی نقطه ای یافت میشود که نیروی بدنی او بمراتب بیشتر از نیازمندی های اوست .

چون در این سن هنوز حدود احتیاجات او زیاد وسیع نشده نیروئی که در این دوران برای رفع احتیاجات خود محتاج بآن است نیروئی است که طبیعت آن را باو نداده است .

پس تمایلات خود را کم کنید مثل این است که به نیروی خود افزوده اید کسی بیشتر از آن چه که می خواهد توانائی دارد همه چیز مال او است و بطور قطع يك موجود توانا خواهد شد .

این حالت سوم دوران کودکی است که ما می خواهیم درباره آن صحبت کنیم من میگویم ، دوران کودکی در حالیکه کامه درستی نیست . کلام دیگر بجای آن نمی توانم بگذارم زیرا حلول دوران جوانی دوره ای است که با سن بلوغ بسیار متفاوت است .

درس یازده یادوازده سالگی نیروی کودک بسرعت عجیبی بیشتر از حد احتیاجات او تقویت میشود در این سن و سال قوی ترین و وحشتناک ترین نیرو می تواند با او مقابله نماید و اعضای بدن او نیز با چنان قدرتی پیش میرود مانند اینکه بر اراده اش غلبه دارد . در این دوران در برابر بدی هوا مقاومت میکنند و بدون احساس ناراحتی آنرا پشت سر میگذارد و حرارت بدن بجای لباس او را از سرما حفظ میکند اشها جای

چاشنی غذا را میگیرد و هرچه که باو بدهید برای او لذت بخش است اگر خوابش بیاید روی سنگ دراز می کشد و میخوابد در همه جا همه چیز برایش فراهم است و هرچه بخواهد بدست می آورد و هیچ احتیاج خیالی او را ناراحت نمیکند ، عقده کسی در او اثر ندارد ، تمایلات از حدود بازوانش تجاوز نمیکند و از چیزی است که برای اولازم است این تنها دوره ای است که کودک چنین وضعی را پیدا میکند .

فاتوانی انسان از کجا پدید میشود ؟ از عدم تساوی موجود بین نیرو و تمایلات او بنا بر این هواوهوس های ما است که ما را ناتوان میسازد .

من میدانم دیگران چه ایرادی میگیرند ، میگویند که کودک چیز هائی را می خواهد که ما باو نمیدهیم بلکه ایراد باین دارند که کودک دارای چنین نیروئی نیست که من آنرا باو نسبت میدهم .

اما آنها فکر میکنند که من در باره شاگرد خودم میگویم و از عروسک های متحرک که از این اطاق باطاق دیگر میروند و در محوطه ای زراعت می کنند و بارهای کتاب را بدوش میکشند حرفی نمیزنم .

بمن خواهند گفت که نیروی مردی باید به نسبت مرد شدن او تقویت شود و روح انسانی خود بخود با آنها نیرو میدهد ، عضلاتش قوی میشود تا وقتی که آن نیروی حقیقی بدست آید .

اینها فلسفه مردمان فیلسوف منش است اما من در این موضوع تجربه را بخاطر می آورم که در کوهستانها و بیلاقات بچه های بزرگ را می بینم که زراعت میکنند عرابه را حرکت میدهند و یک خمره شراب را بدوش میگذارند و مانند پدرشان عرابه سنگین را هدایت میکنند اگر کسی صدایشان را نشنود آنها را بجای یک مرد کامل میگیرد .

در شهرهای ما هم کارگران جوان و آهنگران و چوب برها مانند استادان خود نیرو مندند و اگر زودتر از این باین کارها دست میزدند ماهر تر میشدند اما بحث من در اینجا فقط بر سر نیروی بدنی نیست بلکه مهم این است که از لحاظ روحی نیز دارای چنان نیروئی باشند که بتوانند خود را اداره کنند در این فاصله که انسان نیروش بیشتر از خواسته های او است اگر وقت آن نرسیده باشد که مانند یک مرد نیرو داشته باشد

اما من میگویم آن وقت دورهای است که از نیروی نسبی برخوردار میشود این دوره بهترین زمان زندگی اوست زمانی است که فقط یک بار میآید، زمان بسیار کوتاهی است و بطوریکه بعدها خواهید دید بقدری کوتاه است که باید آنرا بنحویکامل مورد استفاده قرار داد.

کودک در این سن و سال این غریزهای و این نیروی خداداد را که در حال حاضر صاحب آن است و چند سالی دیگر آنرا از دست خواهد داد بجهت مصرف میرساند. او سعی می کند تا آنجا که می تواند از آن استفاده نماید و در واقع مافوق قوای خود را بسوی آینده پرتاب میکند.

کودک در این سن و سال مانند یک انسان ضعیف غذا صرف می کند اما مانند او غذاها را در قفسه انبار نمی کند که کسی از او بدزدد او هر چه می بیند بشکم بریزد. نیروی او در بازوایش درسش قرار دارد و همه چیز را در خودش ذخیره میکند این زمانی است که کودک باید تعلیم بگیرد. همه چیز را تحصیل کند این من نیستم که این زمان را برای فراگیری او قرار داده ام این طبیعت است که او را آماده و مجهز ساخته است.

هوش انسانی دارای حدودی است و نه فقط یک انسان نمی تواند همه چیز را بداند بلکه مقدار ناچیزی را که مردان بزرگ می دانند او نمی تواند درک کند. حقایق را که ما داریم که شاید از اشتباهات ما بیشتر است چیزهایی را که ما می دانیم و در دسترس ما قرار دارد بعضی ها نادرست و دستهای بیفایده و بقیه آن بقدری است که میتواند غرور ما را ارضا کند.

عده معدودی از این حقایق که بطور مسلم برای آسایش ما بکار میرود آن چیزهایی است که یک انسان عاقل میتواند آنرا تحسین نماید و ما آنرا میتوانیم در باره کودک بکار ببریم موضوع بر سر این نیست که آنرا بشناسیم بلکه باید آنهایی را که مفیداند انتخاب نماییم.

از این عده محدود هم باید بعضی حقایق را که شناخته شده و چیزهایی را که کودک نمی تواند کسب کند و حقایق را که در عین حال درست هستند و موجودی مانند کودک

ممکن است آنرا با اشتباه تعبیر کنند دور بیندازیم برای ما چیز مختصری باقی می ماند که متناسب با فکر و احساس کودک است.

اینها مطالب بسیار اساسی است که متأسفانه با علوم و دانسته های غلط کودک بیچاره را گرفتار می سازیم.

ای کسی که می خواهی در این جاده خطرناک کودکی را راهنمایی کنی و از جلو چشمان او پرده ای را که طبیعت کشیده بکنار بزنی. ابتدا فکر کن و مغز خودت را با مغز او در ترازوی مقایسه قرار بده و ترس از اینکه چیزی بکه تو می گوئی او درک نمی کند و شاید هر دوی شما درک نکنید.

از اثر خطرناک دروغ و از تجاوزات مسموم غرور حذر کن و بخاطر بیاور که ندانستن صدمه ای نمی رساند اما اشتباهات از آن خطرناکتر است زیرا انسان از چیزی بکه نمیداند سرگردان نمی شود اما ممکن است از چیزی بکه گمان دارد آنرا می داند صدمه بخورد.

پیشرفت او در هندسه می تواند برای شما آزمایش خوبی جهت پیشرفت هوش و استعداد او بکار رود و بمحض اینکه توانست چیزهای مفید را از غیر لازم تفکیک کند برای راهنمایی او در علوم تخصصی بایستی مراعات همه چیز را کرد و طریق مدارا را پیش گرفت.

بطور مثال اگر می خواهید با او یاد بدهید که وسط نسبی بین دو خط را تشخیص بدهد ابتدا طوری بکنید که بتواند یک شکل مربع مساوی یک مستطیل را پیدا کند و اگر لازم است که این خط را نصف کند ابتدا عمل ضرب و یا دو برابر کردن را بداند تا بتواند چیزهای دیگر را حل کند.

با این ترتیب است که بتدریج نکات اخلاقی را با او یاد میدهم و خوبی و بدی را تشخیص می دهد.

تا اینجا هر چه گفته شد مربوط بقوانین و مقررات نیازمندیها بود حال بایندر باره آنچه که برای او مفید است بحث کنیم و پس از آن به بحث چیزهای مناسب برسیم. همان غریزه سایر استعداد های انسان را تحریک میکند در برابر فعالیت هایی که بدن او را بارور می کند بایستی فعالیت روحی او برای تعلیم پیش برد .

ابتدا بچه ها فقط موجود متحرکی هستند بعد کنجکاوی می شوند و این کنجکاوی وقتی خوب تحریک شد همان وسیله پیشرفت سن او است که ما امروز بان رسیده ایم. همیشه تمایلاتی را که از راه طبیعت حاصل می شود تشخیص بدهیم حرارت و اشتیاق چیز دانستن در انسان بقدری نیرومند است که کودک در همان روزهای اول می-خواهد همه چیز را بداند.

موجودی که همیشه در تلاش راحتی خودش است یکنوع میل و اشتیاق را در او تولید می کند که می خواهد چیزهای تازه ای را بداند. این اولین اصل حس کنجکاوی است اصل مسلمی که در قلب آدمی جای داردا ما گسترش او به نسبت وسعت خواسته های ما است.

فرض کنید که يك دانشمند با کتابها و وسائل کارش در جزیره ای منزوی شده و چون میدانند بتهنائی میتوانند عمر خود را در آنجا بگذرانند از این جهت بقوانین و مقررات جهان توجهی نمی کنند و اگر از کتاب خواندن هم صرف نظر کنند معینا نمی تواند از دیدار جزیره و کالوش در گوشه های آن از حس کنجکاوی خود داری نماید.

پس در ابتدا بچیزهائی که مربوط به طبیعت انسانی نیست بی توجه باشیم و آنها را بکنار بزنیم و بمسائلی که غریزه و استعداد خودمان ما را بدان سو رهبری می کند اکتفا نمائیم.

جزیره بوغ انسانی زمینی است که در آن زندگی می کند و موضوع جالب که به چشمش می خورد آفتاب است و بمحض اینکه توانستیم از خودمان دور بشویم توجه ما بایستی ابتدا بروی زمین و آنچه در او هست جلب شود و دانش تمام مردمان وحشی هم تمام روی تصورات بوده و در ابتدا زمین و آفتاب را از هم جدا کرده اند.

شاید بگوئید چه زود سیستم ما عوض شده تا حال صحبت بر سر این بود که درباره آنچه که در دسترس ما است توجه نمائیم و بطور ناگهانی بطرف کره زمین پریدیم و می خواهیم خلقت را بشناسیم.

این توجه و پیشرفت محصول ازدیاد نیروی بدنی و تقویت قوای روحی ما است. در دوران ناتوانی و عدم تکامل نیروها برای حفظ خودمان بدرون خویش فرو

میرفتیم اما وقتی نیروهای ما تقویت شده‌مان میلواشتیاق دانستن چیزها ما را بخارج از خودمان می‌کشاند و ما را بمسافتی دورتر رساند اما چون دنیای ادراک هنوز برای ما کشف نشده افکار ما دورتر از چشمانمان نمی‌رود و تسلط ما در این حال محدود به مساوت است.

در حالت تفکر احساسات خود را قوی کنیم این ضرری ندارد اما بطور ناگهان از چیزهای حسی بمرز غیر محسوسات پرش نکنیم زیرا با دانستن چیزهای محسوس است که به نام محسوس پی می‌بریم.

در اولین مرحله فعالیت روحی که احساسات راهنمای ما است هیچ کتابی غیر از دنیای وسیع و هیچ تعلیمی بهتر از اعمال برای ما مفید نخواهد بود کودکی که کتاب می‌خواند فکر نمی‌کند فقط عمل خواندن را انجام می‌دهد چیزی یاد نمی‌گیرد فقط مشتی لغت حفظ می‌کند.

شاگرد خود را به نمودارهای طبیعت علاقه‌مند و دقیق سازید از این راه حس کنجکاوی آنان تحریک میشود ولی برای تقویت حس کنجکاوی شتاب نداشته باشید. مسائل و موضوعات را در دسترسش قرار دهید بگذارید خودش آنها را حل کند ممکن است هر چه که شما با او بگوئید درک نکند اما آنچه را که خودش دریافته می‌فهمد و لازم ندارد که علوم راه دیگری نشان دهد خودش علوم را اختراع میکند و اگر شماروح او را بجای عقل و ادراک زور و نیرو بکار ببرید هرگز نمی‌تواند تعقل کند و چیزی نمی‌گذرد که بازیچه افکار و عقاید دیگران واقع خواهد شد.

می‌خواهید باین کودک درس هندسه بدهید می‌روید برای او یک شکل کره یا دایره یا نقشه‌ها تهیه میکنید این چیزها برای او چه فایده دارد و برای چه کره زمین یا عین اشکال را با او نشان نمیدهید تا اینک بدانند شما با او چه می‌گوئید.

یک روز عصر در محل وسیعی که افق آن از دور دیده می‌شود و تمام اشیاء را با چشم می‌بینید بگردش می‌روید و طلوع یا غروب آفتاب را با چشم خود می‌بیند و روز دیگر برای هواخوری قبل از طلوع آفتاب با آنجا می‌روید او بسا چشم خود شفق آفتاب را می‌بیند بری و جرفه آفتاب زیاد میشود و سمت مشرق را در زمستانی کامل

زان ژاکروسو	۲۲۶	امیل
<p>مشاهده می کند و در آنجا منتظر طلوع آفتاب می ایستند و او منتظر است که آفتاب ظاهر شود و ناگهان از یک نقطه بخصوص روشنائی ظاهر شده و فضا را نورانی می سازد و پرده تاریکی بکنار می رود و محو می شود.</p>		
<p>انسان آنچه را که واقع می شود بچشم می بیند سبزی های زمین در تاریکی جلوه دیگری دارد و اکنون که هوا روشن شده همه چیز آن را بوضوح می بیند.</p>		
<p>پرندگان بطور دسته جمعی آواز می خوانند و پدراسمانی را با آواز خود سلام میدهند در این لحظه سکوت از بین می رود و از صدای آواز منظم آنها حالت مخصوص در خود احساس می کند و در عین حال بیداری طبیعت را می بیند و از آن لذت می برد. همکاری عوامل طبیعت در احساس او اثری گذاشته و تا روح او نفوذ می کند و یک ربع ساعت تمام در جنب و جوش و نشاطی فرو خواهد رفت که هیچ انسانی طاقت مشاهده آنرا ندارد.</p>		
<p>مریان نادان وی تجربه که خودشان تحت تأثیر این مناظر زیبا قرار می گیرند می خواهند کودک را هم متأثر سازد و تصور می کنند با نشان دادن این مناظر حساس می توانند او را منقلب سازند.</p>		
<p>چه نادانی! او نمیداند که زندگی آدمی در قلب او است و در قلب خود می تواند مناظر طبیعت را احساس کند زیرا برای دیدن باید احساس کند کودک اشیاء را می بیند اما نمیتواند روابط بین چیزها را بداند و قادر نیست هم آهنگی اشیاء را در این کنسرت طبیعت تشخیص بدهد.</p>		
<p>برای این کار تجربه ای لازم است که هنوز آنرا کسب نکرده و احساساتی مورد لزوم است که از آن بی بهره است. تا جاده های سنگلاخ را لگد نزند و تا وقتی که ریگهای داغ بیابان پاهایش را نسوزاند و تا از تماس سنگهای داغ ناراحت نشود چگونه میتواند از هوای لطیف صبحگاهی لذت ببرد و چگونه عطر گیاهان و طراوت چمن های سبز و بخار مرطوب شبم گل میتواند احساسش او را تحریک نماید و چگونه آواز پرندگان در حالیکه نوای عشق را هنوز درک نکرده قادر است او را مرتعش سازد.</p>		

اگر تصور او هنوز آنقدر قوی نشده که بتواند جاذبه طبیعت را در خود نفوذ دهد با چه نیروئی خواهد توانست زیبایی و طراوت روز را احساس کند و اگر نتواند چه کسی این گلها را زینت داده از زیبایی گلها چه لذتی خواهد برد.

برای بچه‌ها نطق و خطابه‌ای که نیروی درک آنها را ندارند راه بیندازید هیچ شرح و تفصیل و هیچ بلاغت سخن و قیافه‌های شاعرانه کاری برای او صورت نمیدهد. در اینجا بحث بر سر احساس یا میل نیست سعی کنید روشن و ساده باشید وقت آن خواهد رسید که با او با زبان دیگر حرف بزنید.

او را طوری تربیت کنید که خودش هر چیز را درک کند و عادت کند که بدون کمک دیگری چیزی را بفهمد زیرا او هر چیز تازه‌ای را که ببیند آنرا تحت مطالعه قرار میدهد او باید فکور باریابد نه برای هر چیز از شما سؤال کند فقط موضوع چیز را باو بگوئید وقتی دیدید بطور کامل کنجکاو می‌شود و تحریک شد چند سؤال آموزنده از او بکنید که این سئوالات بتواند او را برای حل مسئله رهبری کند.

در این مواقع پس از اینکه با او تماشای آفتاب طلوع و غروب آن رهسپار شدید و بعد از آنکه کوه‌ها و سایر چیزها را باو نشان دادید و باو اجازه دادید که برای هر چیز پیش خود علت و دلیلی بترشد مانند مردی که بخواب رفته سکوت اختیار کنید بعد باو میتواند بگوئید.

گمان می‌کنم که دیروز عصر آفتاب از آنجا غروب کرد و صبح از اینجا طلوع نمود میدانی چرا اینطور شد؟

دیگر چیزی اضافه بر این نگوئید و اگر از شما سئوالاتی کرد جواب سئوال او را بدهید از چیز دیگر حرف بزنید این کار را بعهده خودش بگذارید و یقین بدانید در اطراف آن فکر می‌کند.

برای اینکه یک بچه بفکر کردن عادت کرده و تحت تأثیر یک مشت حساس واقع شود باید قبل از کشف کردن آن چند روز درنگرانی بسربرد.

اگر این موضوع را باین طریق درک نکرد برای اینکه بیشتر حساس شود رام‌های دیگر باقی است و این لحظه وقتی است که باید موضوع را عوض کنید.

اگر اودرک نمیکند که چگونه آفتاب طلوع و غروب میکند لافل میداند که وقتی غروب کرد طلوع میکند چشمهایش این موضوع را باو نشان میدهد بنابراین شنوایی او را برای اوروشن کنید با اینکه شاگرد شما کاملاً بی استعداد است با اینکه آنقدر قدرت ندارد که بتواند خودرا از این مشکل خلاص کند .
این اولین درس کیهان شناسی اوست .

چون روش ما بآرامی و تآنی پیش میرود و از یك چیز حسی به چیز دیگر-ر می بردایم و تا این چند چیز را یاد نگیریم به مسئله دیگر دست نمیزیم و در ضمن این کار کودک را مجبور نمی کنیم که در هر چیز دقیق باشد بنابراین درس اول ما از شناختن آفتاب و شکل زمین تجاوز نمی کند و اینهم مدت زیاد لازم دارد و از آنجائیکه سایر موجودات کیهانی همین اصل و ریشه را دارند و توجه بیک شاگرد را بسایر اشیاء کیهانی رهبری می کند نباید زیاد فشار آورد و بتدریج جلو برویم تا تمام آنچه را که در این زمینه احتیاج دارد فراگیرد .

برای اینکه آفتاب در اطراف جهان دور میزند او برای نمایش آن دایره ای می کشد و تمام دوائر باید يك مرکز داشته باشد اما نمی توانیم مرکز زمین را نشان بدهیم زیرا این مرکز در وسط زمین واقع شده اما میتوان در سطح دایره ای نقطه مخالف را نشان گذاری کرد که بتواند این موضوع را بفهماند .

ما هرگز نمی توانیم خود را بجای کودکان بگذاریم و در فکر اوداخل نمی شویم بلکه فکر خودرا باوقرض میدهیم ولی اگر بخواهیم دلایل خود را در مغز او انباشته نمائیم و رشتهها را یکی بعداز دیگر پیونددهیم کودک آنچه را که خودش هم میداند از بار خواهد برد .

در کشیدن ، رسم کردن نقشه جغرافیا البته باید يك مدل کوچک بدست او داد بقیه آن برعهده خودش است که آنرا بفکر خود رسم کند و در حالیکه او را برای شناختن کیهان رهبری می کند با احتیاط تمام توجهش را بسوی زمین جلب کنید و باو تقسیم زمین را یاد بدهید و در ابتدا مجلسی را که زندگی می کند باید مورد توجهش قرار گیرد .

ابتدا خانه خود و بعد کوهستانهای نزدیک ورودخانهها و از این قبیل چیزها که او بتواند روابط آنها را با یکدیگر تشخیص بدهد .

خودش بتواند این نقشه را بکشد ابتدا نقشه بسیار ساده‌ای که فقط دو چیز در آن داشته باشد بطوریکه در خیال خود بتواند فاصله این دو چیز متحد مساحت خانه و رودخانه را حدس بزند و در واقع با این عمل بجای اینکه بر گاری بدست اوداده باشیم چشمانش کار پرگار را انجام میدهد .

با این حال باید او را کمی رهبری کرد اما خیلی کم که معلوم نشود اگر هر تکب اشتباه شود بگذارید اشتباه کند اشتباهات او را اصلاح نکنید در سکوت تمام منتظر بمانید تا خودش بتواند آنرا اصلاح کند و یا اینکه در یک موقع مناسب عملی را نشان بدهید که بوسیله آن اشتباه خود را رفع کند .

اگر او هرگز اشتباه نکند چیزی یاد نمی‌گیرد از آن گذشته لازم است که نقشه کشی را درست بداند اما همین کار وسیله‌ای برای یاد گرفتن است آنچه را که او فکر می‌کند تمام آن درست نیست لااقل عادت کند که هر چه را می‌بیند رسم کند و با این ترتیب بهتری که پیش گرفته آشنا شود .

این فرق بزرگی بین شاگرد دانشمند شما و شاگرد جاهل من است زیرا شاگرد شما بقول خودتان خوب نقشه می‌کشد اما شاگرد من عملاً تمام این نقشه‌ها را دیده و عمل کرده است .

بدانید که سبک تربیت من آن نیست که شاگرد فی‌المجلس همه چیز را بداند اما باید دقت داشت که در مغز او غیر از حقایق چیز دیگر داخل نشود .

اگر او چیزی نداند من ناراحت نمی‌شوم اما کوشش من این است که اشتباه نکند و من حقایق را باین جهت در مغز او جای میدهم که کودک را از اشتباهاتی که یاد می‌گیرد مصون بدارد .

عقل و قضاوت کودک با هستگی پیش می‌آید و مقررات در هم یکباره با هجوم می‌آورد از این مقررات در هم است که باید او را محفوظ نگاه داشت .

شما اگر بخواهید علوم انسانی را در نظر بگیرید در دریائی خروشان بی تفرق

میروید و تخته سنگها جلو پای شما می‌آید و می‌توانید خود را از اعماق این دریا بیرون بکشید .

وقتی من مردی رامی بینم که در عشق معلومات جهانی فرو رفته و مانند دیوانگان از یک چیز بچیز دیگر متوجه می‌شود در آن حال تصویر کودکی را بنظر می‌آورم که در ساحل دریا ایستاده و صدف‌های بی‌مصرف را جمع می‌کند و آنرا بدوش می‌کشد و اگر یکی از آنها بزمین بیفتد برای جمع کردن آن تلاش می‌کند تا اینکه خسته شود و با اندوه همه را بزمین میریزد و دست خالی بمنزل برمیگردد .

درس‌های ابتدائی زمان بسیار طولانی است و ما از ترس اینکه این فرصت را از دست بدهیم او را بچیزهای غیر لازم سرگرم کرده ایم فکر کنید وقتی هوس و تمایلات کودک بیدار شد در این وقت کودک شفاف‌فکری غیر از بدست آوردن آنها ندارد دوره فعالیت‌های روحی و استعداد او بس کوتاه است بسرعتی این زمان می‌گذرد که بازگشت آن غیر ممکن است . لازم هست در این دوران علوم را باو یاد بدهید بلکه باید کاری بکنید که آنها را دوست بدارد و با اسلوبی مخصوص رامیاد گرفتن را باو تعلیم بدهید و این یکی از اصول مسلم تعلیم و تربیت خوب است هم چنین این زمانی دوره مخصوصی است که کم‌کم او را عادت بدهید بیک چیز واحد دقت زیاد و پشت سرهم داشته باشد اما این کار نباید بصورت اجبار عمل شود فقط باید خودش بخواهد و احتیاج بآن را درک کند و باید زیاد مراقب بود که این کار خسته‌اش نکرده از آن دل‌سرد نشود همیشه مراقب او باشید به محض اینکه بجائی رسید قبل از خسته شدن آنرا از دستش بگیرید زیرا این مهم نیست که زیاد چیز یاد بگیرد مهم این است که برخلاف میل و دلخواه کاری نکند اگر خودش از شما سؤال کرد فقط برای اقناع حس کنج‌کاوی باو پاسخ بدهید و سعی نداشته باشید که از پاسخ شما خرسند شود مخصوصاً وقتی می‌بینید که بجای سؤال فضای بیابان رامی پیماید و شمارا خسته می‌کند و سئوالات او کاملاً بچه‌گانه است در همان لحظه متوقف شوید و مطمئن باشید که در این مورد ناراحتی زیاد ندارد فقط می‌خواهد شمارا سؤال بپوش کند .

نباید از لغاتی که می‌پرسد تحت تأثیر قرار بگیرید ولی باید بدانید چه علتی

باعث شده که این سؤال را می‌کند این توجه اگر چه در ابتدا زیاد ضروری نیست اما وقتی که کودک شروع به تفکر نمود مهم میشود .

یک رشته حقایق عمومی وجود دارد که بوسیله آنها تمام علوم جهان در آن وجه مشترک دارند و خود بخود وسیع میشوند این سلسله اسلوب فلسفه است اما در اینجا از این اسلوب پیروی نمی‌کنیم ما برای خود اسلوب مخصوص داریم که بوسیله آن شناختن یک چیز را برای شناختن چیز دیگر رهبری می‌کند و آن چیز اول را بمانشان میدهد این اسلوب که از یک کنجکاوی عمیق بدست آمده تمام مردم را برای بدست آوردن معلومات رهبری می‌کند .

در اینجا مجبورم باز هم مطالب اضافی بگویم می‌بینم که خواننده کتاب زیر لب چیزی می‌گوید اما چون مطلب من بسیار مهم است مجبوریم آنرا بنویسم به روده‌درازی من عادت کنید زیر اینم حاضرم غرولند شما را گوش بدهم .

از مدتی پیش ما توجه کرده بودیم موم یا شیشه و چیزهای دیگر را وقتی بهم مالش دهیم پره‌های گاه را بخود جذب می‌کند در حالیکه چیزهای دیگر در اثر مالش دارای این خاصیت نیست با این حال جسمی را پیدا کردیم که دارای یک خاصیت بالاتری بوده باین معنی که بدون مالش از مسافت بیشتر میتواند براده آهنی را بخود جذب نماید. چمعدت زمان این کار وقت ما را گرفت بدون اینکه بتوانیم علت آنرا بدانیم و بعدها دانستیم که یک جسم آهنی را میتواند این کار را صورت بدهد .

یک روز بی‌بازار عمومی رفته بودیم در آنجا مرد حقه بازی را دیدیم که با یک قطعه نان که در دستش گرفته بود یک عروسک اردکی را که از موم ساخته و بروی آب انداخته بودند بطرف خود می‌کشید .

از دیدن این چیز عجیب دچار حیرت شده و با خود گفتم که این مرد باید یک ساحر باشد ولی در آن وقت نمیدانستم ساحر چه معنی دارد و چون علت آن برای من مجهول بود غیر از تعجب چاره‌ای نداشتم در این جهالت باقی ماندیم تا روزی که توانستیم کلید این معما را بدست بیاوریم در مراجعت بمنزل صحبت ما پر سر این مرغابی موهی بود و بالاخره در صدد برآمدیم که از این مرد تقلید کنیم .

برای این کار یک سوزن آهن ربا را برداشته و آنرا در یک قطعه موم پوشانیدیم و با آن یک مرغابی ساختیم بطوریکه نوک سوزن آهن ربا از منقار اخرج شده باشد. این مرغابی را روی آب انداختیم و یک حلقه آهنی بمنقار او نزدیک کردیم و ناگهان ملاحظه نمودیم که مرغابی ما مانند اردک مومی بازار عمومی بدنبال کلیدما حرکت می کند. بهر طرف میرفتیم بدنبال ما می آمد و در هر جا که می ایستادیم او هم توقف می کرد.

فردای آنروز با قطعه نائی که در جیب خود پنهان کرده بودیم دو مرتبه بی بازار عمومی رفتیم و به محض اینکه مرد شعبده باز شروع به نمایش کرد کودک مخترع ما با کمال شجاعت باو گفت که این کار مشکلی نیست و او میتواند همین عمل را انجام دهد و در همان لحظه قطعه نان خودش را که در درون آن حلقه فلزی مخفی بود از جیب در آورد و در حالیکه به میز مرد شعبده باز نزدیک میشد قلبش از شدت ترس بضربان افتاده بود نان را نشان داد اما بدنش از شوق یا ترس میلرزید اردک قدمی بطرف او جلو آمد کودک از شادی فریادی کشید و وقتی مردم برای تشویق او کف میزدند نزدیک بود از شدت شادی بزمین سقوط کند.

مرد شعبده باز که بحیرت فرورفته بود با این حال جلو آمد و کودک را در آغوش کشید و بلو قول داد که اگر فردا باینجا بیاید تماشاچی بیشتری عملیات او را تماشا خواهد کرد و برای او کف میزنند.

کودک مغرور میخواست پیشنهاد او را قبول کند اما من فوراً دست بدعاش گذاشته و او را بمنزل برگردانم.

تا فردای آن روز کودک مغرور با یک نوع نگرانی خنده آور دقیقه شماری می کرد هر که را میدید برای نمایش فردا دعوت می نمود و دلش میخواست تمام نوع بشر شاهد پیروزی او باشند و با نا اراحتی تمام منتظر ساعتی بود که نمایش او شروع شود قبل از وقت بوعده گاه حاضر شد جمعیت کثیری جمع شده بودند و در حال داخل شدن ناگهان قلبش مانند قلب کبوتر ضربان داشت اما مرد شعبده باز بازیهای دیگری را نمایش میداد کودک بهیچکدام از آنها توجه نداشت بدنش تکان میخورد و حالت بجزانی

داشت عرق از صورتش میریخت و بزحمت تنفس می کشید و وقت خود را با مالش دادن قطعه نانی که درجیبش بود میگذراند .

بالاخره نوبه اش فرا رسید و شعبده باز بمردم اعلام کرد که موقع نمایش کودک فرا رسیده است با کمی خجالت جلورفت و قطعه نان را بدست گرفت .

راستی که انسان چه موجود خطاکاری است . اردک اهلی امروز وحشی تر بود بجای اینکه بطرف او جلو بیاید دم را برگرداند و فرار کرد و بدون اینکه بقطعه نان نگاه کند راه دیگری را پیش گرفت .

بعد از اینکه کودک بیچاره مدتی تفلا کرد بنا را حتی سخت دچار شوگفت که او را گول زده اند و مرد شعبده باز بجای آن اردک يك اردک دیگر برای نمایش آورده است .

مرد شعبده باز بدون اینکه جواب بدهد قطعه نانی برداشت و آنرا با اردک نشان داد در همان لحظه اردک قدمی بطرف او آمد اما وقتی دست خود را دراز می کرد اردک از او رو برمی گرداند و بطرف دیگر میرفت .

بعد مرد شعبده باز قطعه نانی را که کودک با خودش آورده بود برداشت و با حالتی غرور آمیز آنرا جلو اردک گرفت و حلقه فلزی را که در داخل نان بود جلو چشم مردم از آن خارج ساخت و سپس بانان خالی اردک را بطرف خود کشاند و بهر جا که میرفت بدنالش میآمد این عمل را با قطعه های دیگر از نان تکرار کرد هر کس تکه نانی بدست او میداد و او آنرا برای کشاندن اردک مورد استفاده قرار میداد و بهر طرف میرفت داخل اطاق می شد دست خود را حرکت میداد و اردک بدنال دست او در حرکت بود . باو می گفت بطرف راست برو او بطرف راست می رفت فرمان میداد برگردد او هم اطاعت می کرد حرکت اردک خیلی جلوتر از فرمان انجام می شد .

مردم برای این نمایش کف میزدند و مابدون اینکه بگذاریم مردم متوجه شوند از آنجا دور شده بمنزل برگشتیم و در اطاق را بروی خود بستیم .

فردای آن روز کسی ضربه ای بدرحیاط زد در را باز کردم همان مرد شعبده باز بود و بانهایت شرمساری بنای عذرخواهی را گذاشت و گفت من تقصیری ندارم این تنها

وسيله‌ای است که مجبورم با آن معاش خود را بگذرانم ، آقای محترم اگر واقعاً کار دیگری از دستم ساخته بود هرگز برای حرکت دادن يك اردك مومی بخود نمی‌بالیدم شما باید بدانید مردی مانند من که تمام عمر خود را در این کارها گذرانده چیزهایی میدانده که همه‌کس از آن خبر ندارد البته من در روز اول نتواستم تمام گوشه‌های کار خود را بشما نشان بدهم حرفه ما اینطور است که نباید در ساعت اول آنچه در چنته داریم بمردم نشان بدهیم و همیشه سعی می‌کنیم آخرین بازی خود را برای چنین روزها نگاه داریم.

با این حال برای اینکه شما از من رنجیده نشوید اینجا آمده‌ام که با طیب خاطر رمز کار خود را بشما نشان بدهم ولی از شما خواهش میکنم که این راز را نزد خود نگاهدارید و باعث نشوید که نان من بریده شود .

سپس ماشین کوچولوی خود را بمان نشان داد و ما با حیرت تمام مشاهده کردیم کم این ماشین کوچک غیر از يك میله مغناطیس بسیار قوی چیز دیگری نبود و یکی از شاگرد ها این دستگاه را زیر میز پنهان می‌کند و بدون اینکه بگذارد کسی متوجه شود آنرا بهر طرف که می‌خواست می‌گرداند .

مرد ماشین خود را در جیب گذاشت و من پس از اظهار تشکر خواستم چیزی باو بدهم .

پاسخ داد خیر آقا من حاضر نمی‌شوم چیزی از شما قبول کنم و با این حال از شما بسیار ممنونم این تنها وسیله کار من است هر کس در هر شغل و حرفه‌ای باشد برای خود يك نوع غرور و بزرگواری قائل است من از حقّه بازیهای خود پول در می‌آورم اما حاضر نیستم در مقابل هیچ چیز از کسی پول قبول کنم .

این کودک تقصیری غیر از جبه‌گی ندارد اما شما که میدانستید او کار خوبی نمی‌کند برای چه اجازه دادید کاری را که مربوط باو نبود انجام دهد چون شما سر پرست و بزرگتر این کودک هستید تجربیات و اندرز های شما میتواندست او را از این کار باز دارد .

شما که بزرگتر بودید میتوانستید او را از این کار منع کنید و روزی خواهد رسید

ژان ژاڤ روسو	۲۳۵	امیل
<p>که او همه چیز را خواهد دانست و از اینکه نخواسته‌اید همه چیز را باو بگویند شما را ملامت خواهد کرد .</p>		
<p>او رفت و ما را خجالت زده تنها گذاشت و من خود را ملامت می‌کردم که برای چه باید تسلیم افکار يك كودك بشوم و بگویم قول دادم که این بار نخواهم گذاشت مرتکب چنین گناهان شود زیرا روزی فرا می‌رسد که او همه چیز را خواهد دانست و کسی که سرپرستی کودکی را به عهده می‌گیرد و باید در موارد بخصوص با او خشونت کند و رفاقت و دوستی را کنار بگذارد اینها مطالبی است که ما باید پیش‌بینی آنرا بکنیم و اگر قرار باشد که ما در مقابل هر گونه هوس و خواسته کودکان تسلیم شویم عواقب بدتری بیار خواهد آورد .</p>		
<p>فردای آن روز دوم رتبه بی‌بازار رفتم تا حقه‌ای را که او بمان نشان داده بود با چشم به بینم و با احتیاط تمام بمیز استاد نزدیک شدیم .</p>		
<p>مرد شعبده باز تا ما را دید با احترام تمام پذیرفت و جای مناسبی بمان داد و با این تعارف مسخره آور یکبار دیگر تحقیرمان کرد</p>		
<p>مانند هر روز نمایشهای خود را آغاز نمود اما بخود ورمیرفت و نمی‌خواست نمایش اردک را تجدید کند موضوع برای ما روشن شد و حرفی نزدیم و اگر شاگردم دهان برای حرف زدن باز می‌کرد علاوه بر اینکه رسوائی بار می‌آمد مجبور می‌شدم او را وادار بسکوت کنم .</p>		
<p>این مقال دارای اهمیت بسیار زیادی است و درسهای مفیدی بمانی دهد و اگر زیاد دقت شود حس خودخواهی كودك بیدار خواهد شد .</p>		
<p>ای مرییان عاقل سعی کنید این غریزه ناپاک تقویت نشود و حاضر نشوید که كودك شما با حس خود خواهی باعث حقارت دیگری شود .</p>		
<p>این اتفاق برای خود منم پیش آمد آقای فورست می‌خواست یکی از کتابهای مرا بنام خود منتشر نماید و بجای اسم من نام خودش را روی آن بگذارد البته این عمل خوبی نبود اما من حاضر نشدم او را تحقیر نمایم و توصیه نمودم که از این کار صرف نظر نماید .</p>		

البته برای این کار آزمایش‌های دیگر بعمل آمد و چون دانستیم که قطعه آهن را در سایر اجسام نیز تاثیر دارد و بفکر افتادیم که دستگاه کوچکی شبیه آن که دیده بودیم فراهم کنیم برای این کار يك ميز كوچك را در نظر گرفته و در روی آن حوض کوچکی قرار دادیم .

این حوض مختصری آب داشت و اردك کوچکی در روی آن شناور بود گاهی در اثر دقت زیاد متوجه میشدیم که این اردك مومی بدون اینکه کسی با او کاری داشته باشد يك طرف متمایل است سمتی که اردك بآن متوجه بود تحت مطالعه ما قرار گرفت و دانستیم که توجه این اردك مغناطیسی بطرف شمال است .

دیگر بیش از این کاری نداشتیم زیرا قطب‌نمای ما بدست آمد و عام فیزیک ما نا اندازه‌ای پیش رفته بود .

در روی زمین آب و هواهای مختلف یافت میشود و هرچه بقطب نزدیکتر شویم فصول بهمان درجه تغییر پیدا می‌کند بدنهای آدمی در سرما بهم فشرده شده و در گرما منبسط می‌گردد این حالت در مایعات حساس و در مایعات بخار شونده حساس تر میشود . باد بصورت شلاق می‌زند بنابراین باد خودش يك نوع جسم سیالی است و باینکه نمی‌توانند آنرا ببینند تماس او احساس میشود يك گیلان را در آب برگردانید اگر برای دخول هوا روزنه‌ای نگذارید گیلان پراز آب نمی‌شود بنابراین هوا هم برای خود دارای استقامتی است .

گیلان را بیشتر در آب فرو ببرید آب آن فضا را بیشتر پر می‌کند اما باز نمیتواند تمام فضای گیلان را اشغال کند بنابراین هوا تا مقداری قدرت فشار دارد . يك بالون مملو از هوای فشرده بهتر از ماده دیگر میتواند بالون را به هوا پرتاب کند بنابراین هوا يك بخار قابل ارتجاع است .

در وقتی که در آب حمام دراز کشیده‌اید بطور افقی بازوی خود را از آب خارج کنید احساس می‌کنید که بازوی شما سنگین شده بنابراین هوا يك جسم وزین است . اگر هوارا با سایر بخارات مقایسه کنید سنگینی هوا معلوم میشود از این خاصیت میزان الهوا و سیفون و ماشین‌های محرکه هوا ساخته شده است .

تمام قوانین بخارات و ماشینهای مختلف از این آزمایشها بدست بشر رسیده و اگر قدم بیک کارخانه بزرگ بگذارید از این قبیل دستگاه های مختلف زیاد میبینید . تمام این ماشینها از نتیجه تجربه بدست آمده و تا تجربه اولیه در بین نباشد هیچ نوع وسیله بدست نمیآید شاید بعضی ها تصور می کنند که غالب اختراعات و کشفیات بطور ناگهان بدست آمده اما باز هم اگر آزمایش در بین نباشد مفید واقع نمیشود .

برای بوجود آوردن یک ترازو قطعه چوبی را روی دسته صندلی میگذاریم و دقت میکنیم که دو طرف آن بطور مساوی باشد تا موازنه برقرار شود بهر طرف آن موزنه ای آویزان میکنیم این وزنه ها گاهی با هم مساوی و زمانی غیر مساوی اند و آنقدر وزنه ها را تغییر میدهیم تا موازنه حاصل شود و در عین حال متوجه میشویم که این تعادل در کفه مناسب با مقدار وزن و درازی بند های کفه ترازو است و با این ترتیب قانون موازنه بدست میآید .

بدون تردید انسان میتواند مسائل بسیار مهمی را از آزمایش چیزهای کوچک حل کند و آنچه که از تعلیمات دیگران برای ما حاصل شود . در مقابل حقایقی که خودمان آنرا بدست میآوریم ناچیز است و علاوه بر اینکه انسان عادت می کند که معاملات خود را تحت اراده دیگری حاصل نماید فعالیت مغزی انسان برای بیدار کردن روابط بین پدیده ها تقویت می یابد و چیزهایی را خود بخود اختراع می کند و به منتها الیه پیش رفت خود میرسد .

فایده این تجسسات آرام و منظم و پیاپی این است که میتوان در بوجوه تجربیات و مطالعات شخصی اجسام را در فعالیت خودشان و اعضای بدن را در نرمی مطالعه کرد و دست و پا را مانند چرخهای کارخانجات بکار انداخت تمام این آلات و افزار اختراع شده که ما را در آزمایشها کمک و یاری می کنند به نسبت معینی فعالیت دست و پای ما را از کار میاندازد دستگاہهای زاویه سنج اگر چه گاهی با اشتباه مقدار زاویه را معین میکند در حالیکه چشم انسان این کار را شاید دقیق تر از آن انجام دهد و کسانی هستند که با دید چشم فاصله ها را اندازه میگیرند رومیان قدیم با دست سنگی اجسام را معین میکردند هر چه ابزار و آلات صنعتی زیاد شود دست و پای ما بهمان اندازه تنبیل و

بیکاره خواهند ماند .

اما وقتی بادست خودمان این ماشینها را بسازیم دست و پایمان مهارت و استادی پیدا می کند و وقتی با این ماشین ها که بدست خودمان ساخته شده کاری انجام دهیم چون خودمان سازنده آن بودهایم بدون هیچ معطلی نتیجه مطلوب بدست خواهد آمد .
در اینجا صنعت را با طبیعت می آمیزیم و بدون این که روبه ناشی گری و تنبلی برویم کارهای شگفتی از ما سر خواهد زد .

بجای این که یک بچه را روی کتابها بچسبانیم و اگر من بخواهم این کار را بکنم در ضمن درس خواندن باو یاد میدهم که دست و پای خود را برای تقویت روح خویش بکار وادارد آن وقت این بچه بجای اینکه یک کارگر ساده شود یک دانشمند صنعتگر از آب در می آید .

از این قبیل آزمایشها و وسائل دیگری که بعد ها بشرح آن خواهیم پرداخت نشان خواهد داد که تا چه اندازه یک انسان ناتوان در اثر سعی و عمل به منتها درجه ترقی میرسد .

در پیش گفتیم که معلومات سطحی برای کودکان حتی تا زمانی هم که بسن جوانی برسند مفید واقع نمیشود اما قبل از این که آنها را در مرحله عملی سیستم فیزیکی داخل کنید لاقلا طوری او را تربیت کنید که آزمایش های او یک دیگر مربوط شده و او بتواند مجموع آنرا در محافظه خاطرات خود جای بدهد و در موقع احتیاج از آن استفاده نماید زیرا غیر ممکن است که اعمال و تعقل جدا از هم در مغزش باقی بماند .

در تجسسات قوانین طبیعت از پدیده های بسیار معمولی و بسیار محسوس شروع کنید و شاگردان خود را عادت بدهید که این پدیده ها را برای فکر کردن در اطراف آن بکار نبرند بلکه هر کدام را عملا آزمایش نماید .

من سنگی را بدست می گیرم و فکر می کنم که میتوانم آنرا در هوا نگاهدارم اما می بینم که سنگ بزمین سقوط می کند در این حال به قیافه امیل نگاه می کنم که توجهش باین موضوع جلب شده بعد باو میگویم .
برای چه این سنگ بزمین افتاد .

هر کودکی در مقابل این سؤال عاجز میماند و هیچکدام حتی اگر من امیل را آماده نکرده باشم نمی‌تواند جواب بدهند.

همه پاسخ میدهند که سنک میافند برای اینکه سنکین است این سنکینی چه معنی دارد؟

این سنکینی همین است که سنک را میاتدازد پس سنک باین دلیل سقوط میکند که میبینم میافند.

در اینجا شاگرد من متوقف میماند این اولین درس فیزیک اسلوبی او است و بفرض اینکه از آن تواند استفاده نماید در هر حال برای او یک درس بشمار میرود.

به نسبتی که کودک از لحاظ هوش و استعداد جاو میردد مطالعات دیگر ما را وادار میسازد که سرگرمیهای بهتری برای او فراهم کنیم.

بمحض اینکه توانست بقدر کافی خود را بشناسد و موفق شد که موضوع زیستن را تشخیص بدهد و روابط اشیاء برای قضاوت در دسترش قرار گرفت از آن لحظه می-تواند اختلاف کار و نوع سرگرمی را حدس بزند و عادت نمی‌کند که این یکی را رها کرده دنبال چیز دیگر برود.

بنابر این چیزهای مفید مورد مطالعه اش قرار می‌گیرد و او را وادار می‌کند که بیشتر از سابق بآن توجه نماید.

قوانین احتیاجات همیشه زیاد می‌شود و این قوانین با انسان یاد میدهد که برای جلوگیری از پیش آمدهای بد خود را حفظ کند.

این قانون پیش بینی زندگی است و از این پیش بینی ها چه خوب باشند یا بد عقل انسانی بوجود میآید و بوسیله این عقل آدمی بدبختی ها را می‌شناسد .

هر انسانی میخواهد خوشبخت شود اما برای خوشبخت شدن باید ابتدا بداند خوشبختی چه معنی دارد.

خوشبختی يك انسان طبیعی مانند زندگی و سعیر است و عبارت از این است که رنج نکشد و طبعاً مایل است سلامتی و آزادی را بدست بیاورد و بجزایهای لازم زندگی برسد.

اما خوشبختی يك انسان معنوی چیز دیگر است و ما نمیخواهیم در اطراف آن بحث کنیم و من بارها گفته‌ام که برای جلب توجه کودکان فقط باید از اجسام محسوس استفاده نمود و خصوصاً این نوع تعلیم و تربیت برای کودکان است که هنوز حس خودخواهی آنها بیدار نشده و یا عقاید این و آن فاسد نشده‌اند.

قبل از اینکه کودکان به نیازمندیهای خود پی ببرند اگر ما یکی یکی این احتیاجات را با آنان گوشزد نمائیم در این وقت هوش و استعدادشان خیلی جلو آمد و کم کم قیمت وقت را حدس میزنند.

بنابراین ابتدا باید وقت را با استفاده از اشیاء مفید بگذرانند اما این فایده بایستی برای سن و سال آنها متناسب باشد.

چیزهاییکه مربوط به قسمتهای معنوی و استفاده جامعه انسانی است نباید در این سن و سال با آنان ارائه شود زیرا برای شنیدن آن آمادگی ندارند.

این نهایت حماقت است که چیزهایی را با آنها بگوئیم و انتظاراتی داشته باشیم که درک و فهم آن ابهام آمیز باشد.

در حالیکه هنوز بین بدی و خوبی فرقی نگذاشته‌اند و در این وضع و حال با آنها بگوئیم نتیجه این کار بقدری بزرگ است که تو از آن خبر نداری در صورتیکه این موجودات بیگناه فایده و نتیجه آنرا نمی‌توانند درک کنند.

باید کودک را وادار کرد که برای انجام چیزی بما قول بدهد او باید کاری را انجام دهد که خودش معنی آنرا بداند.

اگر او را برای درک چیزهایی که هنوز فایده آنرا نمیدانند جلو بیندازید. خیال می‌کنید استعداد و هوش او بکار میآفتد در حالیکه بنتیجه اصلی نمیرسید.

برای اینکه او را با وسیله‌ای که هیچ بدردش نمی‌خورد او را مسلح سازید و سائلی را که مورد استفاده خودش باید باشد از دست او گرفته‌اید و او را عارت می‌دهید که برهبری شما برود و مانند ماشین خودکاری بدست دیگران باشد

شما میخواهید تا وقتی کودک است مطیع شما باشد و این کار سبب میشود که در

دوران بزرگی زود باور و احمق بار بیاید.

شما باو مرتب میگوئید هر چه از شما میخواهم بشفخ خودتان است اما شما خودتان منافع آنان را تشخیص نمیدهید.

بمن چه مربوط است که این کار را انجام دهی یا خیر برای خودت است که این کارها را میکنی.

با این نطقها و خطابه‌های شیرین که برای عاقل کردن او ایراد میکنی مقدمات تربیت یک انسان خودخواه و یک شارلاتان حیل‌گر یا یک دیوانه بتمام معنا برای او فراهم شده و آنرا سرمشق زندگی خود قرار خواهد داد.

لازم است که انسان بچیزهایی که کودک فایده آنرا تشخیص نمیدهد آگاه باشد ولی آیا ممکن است تمام چیزهایی را که یک انسان کامل نباید بداند آگاه شود.

سعی کنید چیزهایی را که کودک در سن و سال معین بآن احتیاج دارد باو یاد دهید و خواهید دید تمام وقت کودک برای فرا گرفتن آن صرف میشود.

برای چه می‌خواهید امروز او بمسائلی آشنا شود که در سالهای آینده شاید هرگز محتاج دانستن آن نباشد.

اما شما بمن می‌گوئید مگر ممکن است در وقت لازم همه چیز را باو یاد داد شاید در آن وقت فرصت این کار بدست نیاید.

من نمیدانم اما چیزی را که میدانم این است که من نمی‌توانم اکنون همه چیز را باو یاد بدهم و امروز قادر نیستم او را بمسائلی آشنا سازم که در سالهای بعد بدان محتاج خواهد بود.

یک کودک میدانند برای آن بدنیا آمده که یک روز یک انسان کامل بشود و تمام چیزهایی که باید یاد بگیرد همه آن و هر کدام از آنها وقت معینی دارند اما چون امروز نمیدانند که بعدها چه لازم دارد، لازم است که از آن بی‌خبر باشد.

اصل مسلم تربیت درست غیر از این نباید باشد.

بمحض اینکه وقت آن رسید که بشاگرد خود معنی، مفید بودن را تفهیم نمائیم کار مشکل ما از آنوقت آغاز میشود بر این کلام بنظر او خیلی عجیب جلوه میکند و

يك معنی نسبی برای آن قائل میشود و رابطه آنرا با آسایش خود تشخیص میدهد
 کودکان شما در ابتدا تحت تأثیر این کلام واقع نمی‌شوند برای اینکه شما نخواسته‌اید
 این کلام را برای او معنی کنید برای آنکه هر چه خواسته‌اند در اختیارشان گذاشته‌اند بنا بر این
 لازم و ضروری نمی‌بینند که درباره آن فکر کنند از این جهت هرگز معنی مفید بودن را
 نخواهند دانست .

این چیز بچه درد می‌خورد .

این تنها کلمه مقدسی است که در زندگی بین من و شاگردم همیشه تکرار میشود
 و این موضوعی است که اساس پرسش‌های پی‌درپی را برای او پایه‌گذاری میکند و در عین
 حال مانند يك افسار محکم او را از سئوالات بیمورد و احمقانه باز میدارد و غالباً دیده
 شده است که بعضی کودکان با این پرسشهای بی معنی کسان و نزدیکان خود را
 خسته کرده‌اند .

کسی که عادت کند فقط چیزهایی را که برای او مفید باشد بداند پرسشهای او مانند
 سقراط حکیم است او هرگز سئوالی را بدون دلیل نمی‌کند و تایقین نداشته باشد که آنرا
 درک کرده و میتواند آنرا حل نماید حاضر بشئوال کردن نمی‌شود .

به‌بینید چه وسیله محکمی برای تربیت بچه‌ها در اختیارتان می‌گذارم وقتی که
 کودک دلیل چیزی را نداند است مجبور بسکوت میشود و شما که همه چیز را میداند سعی
 خواهید کرد آنچه را که برای او مفید است باو یاد بدهید .

اشتباه نکنید وقتی يك سئوال مطابق فکر و ادراک او باشد کودک آنرا می‌فهمد
 و قطعاً سئوال او درباره چیزی است که شما میتوانید پاسخ بدهید و باید حساب کنید که
 آنچه باومی‌گویند باعث شود که کودک برای مرتبه دوم سئوال کند این چیز بچه
 دردمی‌خورد .

اینجا يك دام بسیار خطرناکی است که مربی کودک باید کاملاً مراقب باشد .

اگر شما در مقابل سئوال کودک برای اینکه او را دست بسر کنید پاسخ شما شامل
 دلیلی باشد که او انتظار شنیدن آنرا ندارد کاربرد می‌کند زیرا وقتی که کودک دید
 دلائل شماروی افکار خودتان است و از افکار او استفاده نکرده‌اید او هم نتیجه‌ای که از

این کار می‌گیرد این است که فکر می‌کند چیزی را که شما با او گفته‌اید بدر خودتان می‌خورد و چون آنرا درک نمی‌کند از سؤال کردن خودداری می‌نماید اما کجا است آن مری عاقلی که در این مراحل کوتاه آمده و بداند که در مقابل شاگردش مرتکب خطا شده است. هر کسی در این موارد برای خود قانونی وضع می‌کند اما من هم برای خودم قانونی دارم و هرگز دلائلی را که مربوط به خودم است در اختیار او نمی‌گذارم.

رفتار من طوری است که برای او ابهام ندارد و هیچوقت مرتکب اشتباهی نمی‌شوم که از عهد آن بر نیایم.

از آن گذشته اگر تشخیص بدهم که باید این چیز یا چیز دیگر را بداند بشرط اینکه یقین داشته باشم آنچه را که تاکنون یاد گرفته از آن استفاده نموده سعی می‌کنم همان را دوباره تکرار کنم بدون تعارف با او بگوئید من پاسخ درستی ندارم که بدهم تقصیر از من بود اشتباه کردم این موضوع را فراموش کنیم اگر واقعاً تعلیمات شما درست نبوده بهتر است آنرا رها کنید و برعکس در صورتیکه مفید واقع شد در موقع مقتضی و مناسب خواهید توانست فایده آنرا با او گوشزد نمائید.

شرح و بسط دادن زیاد اسلوب درستی نیست زیرا جوانان در مقابل وراجی و سخن پرانی ما زیاد توجه نمی‌کند و در نتیجه چیزی نمی‌فهمند.

۱) نقدر نباید يك کلمه را تکرار کرد یا بتدریج ممکن است آنچه را که ما می‌خواهیم یاد بگیرد.

فرض کنید در حالیکه بشاگرد خود حرکت آفتاب و طلوع و غروب آنرا نشان میدهم ناگهان سختم را قطع کرده از من بپرسد فایده این کار چیست چه پاسخ خوبی میتوانم با او بدهم! چه موضوعات مختلفی را باید پیش بکشم تا او بتواند از پاسخ من قانع شود.

باید برای او از فایده مسافرت و منافع تجارت و محصولات مخصوص هر اقلیم و از اخلاق و آداب ملل مختلف و از فایده تقویم و مزایای تغییر فصول برای کشاورزی و از صنعت هوانوردی و وسیله دریا نوردی و از بسیاری چیزها با او صحبت کنم که هر کدام از اینها در جای خود توضیحات زیاد لازم دارد.

درس سیاست. تاریخ طبیعی کیهان شناسی و دروس اخلاقی و حتی حقوق انسانها داخل صحبت من شده و شاگردم برای هر کدام از اینها اهمیتی قائل میشود و می خواهد همه را یاد بگیرد .

او مایل است مانند سابق از من بپرسد گردش آفتاب چه فایده دارد اما از ترس اینکه اوقات من تلخ شود از پرسیدن آن خودداری می کند بنابراین چاره ای ندارد جز اینکه باز هم صبر کند تا موقع پرسش اولیه او پرسد .

اما امیل من که در کوهستان بزرگ شده و تعلیمات بسیار خشن و سختی را فرا می گیرد باین و راجی ها گوش نمیدهد زیرا میداند با آنها احتیاجی ندارد و بمحض اینکه دید حرفهای من بدردش نمی خورد پافشار میگذارد و در مزارع بنای جست و خیز را گذاشته و خودش را از شر این مسائل که نیروی ادراک آنرا ندارد رهائی می بخشد .

پس راه دیگر پیش بگیریم این دستگاه اختراعی بدرد او نمی خورد در جنگل های شمال متمرانی گردش می کردیم که ناگهان او از من پرسید این جنگلها بچه کار می خورد .

با جواب دادم حق با شماست باید در فرصت مناسب در این خصوص فکر کنم . و اگر دیدیم که این گردش برای ما فایده ندارد آنرا ترك می کنیم زیرا برای ما سرگرمی مناسبی ندارد و بکارهای دیگر می پردازیم که لازم نباشد با درس جغرافیا او را خسته نمائیم .

آخر شما فکری کنید من در بسیار و جنگل چه میتوانم باو بگویم اگر شرح بدیم که جنگل از کجا بوجود آمده و چه منافعی خواهد داشت او چیزی از گفته های من درك نمی کند و فایده آنرا برای خودش تشخیص نمیدهد باید خودش بچنگل برود درختها را اندازه بگیرد و آنچه را که باید از آن درك کند .

فردای آن روز قبل از صرف غذا باو پیشنهاد يك گردش دیگر میکنم او حاضر است چه بهتر از این که بتواند بخیال خود بدود زیرا بچه ها همیشه برای این کارها و استفاده از پاهای خود حاضر و آماده اند .

داخل جنگل میشویم از مزارع میگذریم تفریح می کنیم و نمیدانیم در کجا هستیم

و وقتی که قصد مراجعت داریم نمی‌توانیم در این مدت کم راهی را که آمده‌ایم به‌پیمائیم. وقت می‌گذرد و گرما آغاز شده و احساس گرسنگی می‌کنیم و شتاب داریم که زودتر برسیم و از این طرف بطرف دیگر سرگردان شده و در مقابل خویش غیر از مزارع و باطلاقیها و جنگلهای انبوه چیزی نمی‌بینم و راهنمایی هم نداریم که ما را بجاده اصلی برساند.

با حال خسته و گرم‌زده بادویدن و راه رفتن قوای خود را از دست میدهم بالاخره برای رفع خستگی بگوشه‌ای روی سنگ استراحت می‌کنم.

اما امیل که میدانم مانند سایر بچه‌ها تربیت نشده از احساس خستگی شروع بگریستن نمی‌نماید و او میداند که بسر منزل متمرانی رسیده و منزلتان در پشت این بیشه قرار دارد اما همین بیشه کوچک برای او مانند جنگل وسیعی است و خود را برای همیشه در این جنگل مدفون تصور می‌کند.

بعد از چند لحظه سکوت باحالتی نگران باو میگویم امیل عزیز برای خارج شدن از این جنگل چه باید کرد.

امیل که راهی بجائی ندارد در حال گریستن می‌گوید.
من نمیدانم، خیلی خسته‌ام گرسنه‌ام عطش دارم و دیگر نمی‌توانم قدم بردارم.

ژان ژاک

آیا خیال میکنی من از تو راحت‌ترم و آیا بفکرت میرسد که منم مثل تو باید گریه کنم اگر باشکلهای چشم میتوانستم غذا بخورم این کار را می‌کردم گریه کردن فایده ندارد باید بدانیم چه باید کرد ساعت خودت نگاه کن چه ساعتی است؟

امیل - ظهراست من گرسنه‌ام.

ژان ژاک - این درست است ظهر شده منم گرسنه‌ام.

امیل - آه پس شما هم گرسنه‌اید.

ژان ژاک - بلی بدبختی این است که غذا در اینجا سراغم نخواهد آمد حالا ظهر

است این ساعت درست همان وقتی است که دیروز دزمنمرانسی جنگل را تماشا می کردیم
 آیا حالا هم میتوانم از این جا منزل خود را به بینیم .

امیل - دیروز ما جنگل را امید دیدیم اما امروز جایی را نمی توانیم به بینیم.
 ژان ژاک -- خیلی بد است ای کاش میتوانستیم بجای دیدن منزل شکل آن را

پیش خودمان مجسم نمایم .

امیل .. چطور .

ژان ژاک - مگر ما دیروز نمی گفتیم که اینجا جنگل است .

امیل -- بلی می گفتیم که جنگل در شمال متمرانسی است .

ژان ژاک - بنابراین متمرانسی باید

امیل - در جنوب جنگل واقع شده باشد .

ژان ژاک - آیا ما وسیله ای داریم که هنگام ظهر جاده را پیدا کنیم ؟

امیل -- بلی بوسیله خط سیر سایه .

ژان ژاک -- اما جنوب را چطور .

امیل - نمیدانم چه باید کرد .

ژان ژاک - جنوب مقابل شمال است .

امیل - این درست است باید طرف سایه را جستجو کرد .

آه اینجا جنوب است پس متمرانسی در همین طرف واقع شده است .

ژان ژاک - باید حق باشما باشد پس از این جنگل همین را ما پیش میگیریم

امیل از شنیدن این حرف فریادی از مسرت کشید و گفت .

آه راست است متمرانسی را می بینم آن است در مقابل ما قرار گرفته پس برویم

زودتر غذا صرف کنیم ، بدویم حق با شما است جهت شناسی در همه جا بدرد انسان
 می خورد .

متوجه باشید که اگر او این جمله را نگویید بطور قطع در باره آن فکر میکند

ولازم نیست که دیگر من در این خصوص چیزی باو بگویم و یقین بدانید که هرگز در

زندگی خود درس امروز را فراموش نخواهد کرد در حالیکه اگر من کاری نمی کردم که

خودش این موضوع را حدس بزند هرچه با او می‌گفتم روز دیگر آن را از پادمی برد .
 نامیتوانید در موقع عمل با او حرف بزنید و کاری را که نمی‌تواند انجام دهد در
 باره آن چیزی نگوئید .

خواننده این کتاب تصور نکنند که من با تعلیم دادن این مسائل جزئی عقیده آن
 را دارم که او را تحقیر کنم اما بحث بر سر هر چیز که پیش بیاید بفکر نمی‌رسد که
 مریبان بخواهند آنچه را که من در نظر دارم درباره کودک اجرا نمایند زیرا بهر صورت
 فقط عیب کار در این نیست که کودک چیزی درک نمی‌کند اما عیب در این است که باید
 برای آن آمادگی بدست بیاورد .

بخاطرم می‌آید وقتی می‌خواستم بشاگرد خود درس شیمی بدهم و برای این کار
 سیستم تدریجی را پیش گرفتم یعنی ابتدا برای او شرح دادم که مرکب را چگونه درست
 می‌کنند و توضیح میدادم که سیاهی مرکب از یک فلز قابل گرد شدن است که بایکی از
 مواد الکلی آنرا مخلوط می‌کنند در بین این توضیحات کودک شیطان شوالی را از
 گفته‌هایم بیرون کشید که در توضیح آن عاجز ماندم .

پس از مدتی فکر تصمیم خود را گرفته و او را فرستادم که از زیر زمین صاحبخانه
 مقداری شراب بیاورد و مقداری از آنرا در شیشه ای ریخته باو گفتم مرکب را با این
 نوع مواد الکلی می‌سازند و توضیح دادم که اجسام دیگر در مواد الکلی حل میشوند .
 چون صحبت بر سر شراب آمد لازم شد از آنهم برای او توضیح بدهم و باو گفتم
 همه شرابها خوب نیستند بعضی شرابها را بطوری تقلبی می‌سازند که کسی نتواند از رنگ
 و بوی آن تشخیص خوبی یا بدی آنرا بدهد اما نوشیدن چنین مشروباتی مضرت است و
 شناختن شراب خوب هم کار آسانی نیست و کسی که آنها را می‌سازد از این راه سود
 زیادی برد .

غالب شرابهای تقلبی را از آمیختن بعضی مواد سربی درست می‌کنند وقتی ماده
 سربی داخل اسید شد یک نوع نمک تند درست می‌کند که ذائقه آدمی را قریب میدهد
 ولی کسی که آنرا می‌نوشد مانند سم در وجودش اثر می‌کند .

بنابراین لازم است قبل از نوشیدن شراب امتحان کنیم که ساختگی نباشد ، شراب

مانند عرق دارای آن ماده مشتعل نیست بلکه دارای یک نوع اسیدی است که در وقت بدست آمدن سرکه نوع آن شناخته می شود

اسید رابطه ای با مواد فلزی دارد و در نتیجه عمل انحلال با فلز مخلوط شده و یک نوع نمک حاصل می کند که باعث زنگ زدن فلز می شود و این فلز را که با آن اسید در مجاورت هوا بگذاریم فاسد می شود و بعضی فلزات نیز با تماس سرکه خاصیت خود را از دست می دهند .

اما همین اسید رابطه زیادی با مواد الکلی دارد بطوریکه وقتی این اسید با مواد الکلی تماس گرفت اسید از فلز جدا شده و بالکل مخلوط میشود با اینجهت است وقتی ماده فلزی از اسید جدا شد طعم الکل را تند و حاد می کند بنابراین اگر شرابی فاسد باشد صرف آن برای ما مضر است .

شرابهائی که معمولاً در فروشگاههای پاریس فروخته میشود با اینکه در ظاهر مخلوط و تقلبی نیستند از داشتن مواد سری هم بی نیاز نمی تواند باشند زیرا تمام دستگاههای شراب کشی غالباً از سرب ساخته شده و شراب بدست آمده با این دستگاهها بطور قطع آلوده میشوند و تعجب در اینست که پلیس و دستگاه بازرسی هرگز باین موضوع توجه نمی کند ولی معلوم است که مردمان ثروتمند از این نوع شراب نمی نوشند و کسانی هم که بطور اجبار آنرا صرف می کنند بتدریج مسموم خواهند شد .

اگر در شراب ماده سری یا فلز دیگر موجود نباشد مواد الکلی این ماده را در آن داخل می کند با این توجه که اسید نباتی ملایم تراز اسید معدنی است و اگر اسید معدنی بطور فراوان در بازار بدست می آید بعد بنظر نمی رسد که از هر دو اسید استفاده نمایند .

از آن دو نوع شراب که در منزل داشتیم مقداری در شیشه های مختلف ریختم آن شراب منزل برعکس صاف و روشن بود اما شراب دیگر که از انبار آورده بودم در یک لحظه رنگش تیره شد و پس از یک ساعت بطور وضوح دیده می شد که براده های سرب در ته گیلان جمع شده است .

باو نشان دادم که این شراب خوبی است که میتوان آنرا نوشید و شراب دیگری

مسموم کننده است.

دانستن این موضوع برای من که تجربه دارم آسان است و کسی که بداند مرکب را چگونه درست می کنند شراب بد و خوب را هم از یکدیگر تمیز می دهد.

من از مثال خود خیلی راضی و خشنود بودم و با این حال دیدم شاگردم از شنیدن این مطالب تحت تأثیر قرار نگرفته است و مدتی وقت باقی بود تا من بدانم که حرف هایم برای او احمقانه بوده است زیرا او بدون اینکه حرفی بزند یا ایرادی بگیرد چون سن دوازده سالگی این اجازه را باو نمیداد توانست فایده این درس را تشخیص بدهد و وقتی هردو شراب را نوشید و هردو را خوب تشخیص داد معنی تقلب کردن در ساختن شراب را نفهمید و کلمات دیگر مانند مسموم شدن و بنهزه بودن برای او هیچ معنی نداشت.

من از این حال تعجبی نمی کردم زیرا میدانستم همه بچه ها اینطورند و نباید بیش از این از آنان انتظار داشت.

روابط موجود بین علت و اثر چیزی است که ما خودمان هم هرگز رابطه آنرا تشخیص ندادیم.

بدی یا خوبی چیزها که از آن چیزی درک نمی کنیم و احتیاجاتی را که هرگز وجود آنرا احساس نکرده ایم برای ما دارای کوچکترین ارزشی نیست و غیر ممکن است چیزی را که ما لازم نداریم از دانستن آن لذت ببریم.

خوشبختی يك كودك پانزده ساله مانند افتخاراتی است كه يك مرد سی ساله برای خود کسب میکند.

اگر هیچکدام از این دو نفر آنرا درک نکنند برای بدست آوردن آن اقدام مهمی نخواهد شد و تازه وقتی هم که درک کنند چون احتیاجی بآن ندارند از آن بهره ای نمی گیرند.

خیلی ساده و آسان است که کودکی را قانع ساخت مطالبی را که باو میگوئید مفید است ولی تا وقتی اطمینان آنان جلب نشود این پذیرفتن ساده دودی را علاج نمی کند.

عقل سالم بطور مرتب ما را وادار می‌کند که چیزی را تصدیق یا رد کنیم ولی این تمایلات ما است که باید وارد عمل شود. با این وصف در صورتیکه ما بهره‌ای را احساس نمیکنیم چگونه ممکن است تمایل ما تحریک شود.

چیزی را که کودک نمی‌تواند ببیند با و نشان ندهید در حالیکه عالم انسانیت از آنچه مشاهده می‌کند بی‌خبر است و نمیتواند از آن استفاده نماید.

یک کودک نادان چه میتواند بکند پس باید در نظر کودک مردان را تا بعد کودکی پائین آورد و با اینکه میدانید او در سالهای بعد بچیزهای دیگر احتیاج دارد احتیاجات فعلی او را در نظر بگیرید و در باره آن مطالعه کنید.

از آن گذشته هیچوقت او را با کودکان دیگر مقایسه نکنید برای او رقیب و هم‌طراز تراشید تا اینکه خودش بتواند در این خصوص تعقل کند.

اگر کودکی هیچ چیز یاد نگیرد بهتر از این است که هزاران چیز را از راه حسادت بیاموزد.

فقط باید در سالهاییکه میکنند مراقب ترفی و پیشرفت او باشید و من اگر بخواهم مقایسه کنم با کارهائیکه در سال بعد انجام خواهد داد او را در حال مقایسه فرار میدهم و باو میگویم.

شما چند سال بزرگتر شده‌اید اینجا کودالی است که باید از آن بگذرید و این باری است که بایستی حمل کنید این مسافت را باید بییماتید.

حال بینم چه میتوانید بکنید و بدون اینکه حس حسادت او را تحریک کنم وادارش می‌سازم این کارها را انجام دهد.

او می‌خواهد از این حد هم تجاوز کند چه ضرر دارد که خودش را در معرض آزمایش قرار دهد.

من از کتاب متنفرم زیرا میدانم کتاب چیزهایی را باو یاد میدهد که او نمیداند. میگویند هر مس مصری علوم آروز را برای جلوگیری از نابود شدن در اثر

سیل روی ستونهای سنگی نوشت.

اگر او این دانشها را در مغزهای مردم نقش میکرد لااقل همه آن برای نسل آینده باقی میماند.

مغزهای آماده مانند آثار تاریخی هستند که بهتر از جای دیگر میتوان دانش و معلومات بشری را در آن نقش نمود.

آیا وسیله‌ای در دست نیست که انسان بتواند اینهمه علوم را که در کتابهای مختلف بخش شده در یک کتاب جمع‌آوری کند که همه بتوانند از آن استفاده نمایند اگر بتوانند وضعی پیش بیاورند که بتوان تمام نیازمندیهای طبیعی بشری با طریق خاصی در مغز کودک جا گرفته و با وسائلی آنرا بطور سهولت در اختیار او قرار دهند اگر چنین چیزی ممکن شود با نقاشی آن در مغز خود تصورات و اندیشه‌های او بخودی خود وسعت پیدا می‌کند.

اگر چنین کتابی یافت شود مشکلات ما حل میشود این کتاب موجود است و آن کتاب تربیت طبیعت است و او این کتابی است که امیل من آنرا خواهد خواند و در مدت بسیار کمی کتابخانه عظیمی در مغز خود خواهد ساخت و آن کتابی است که بزرگترین رساله‌های علوم طبیعی نمی‌تواند آنرا تفسیر کند و همیشه برای خود جای محفوظی دارد.

آیا این کتاب بزرگ چه نام دارد آیا کتاب ارسطو است یا بوفن خیر این کتاب رو بنس کروزه است.

مدرسه طبیعت

رو بنسون کروزه در جزیره اش تنها و از کمک و همراهی همجنسان خویش و از هر نوع وسیله کار بکلی محروم بود با این حال برای بقای نفس و حیات خویش همه چیز را فراهم کرد و وسیله‌ای برای آسایش او از هر جهت آماده شد.

این یک سرمشق بسیار مفید برای کودکان است و میتوان آنرا با هزار نوع جهت کودکان مطبوع و دلپسند سازند.

ما هم برای خودمان یک جزیره خلوت که قابل مقایسه با این جزیره باشد می‌سازیم.

ژان ژاک روسو	۲۵۲	امیل
<p>البته من قبول دارم که این حالت مطابق سلیقه مردم اجتماعی نیست و بطور قطع زندگی امیل هم نباید کاملاً اینطور باشد اما بایستی تمام کودکان را با این سیستم آشنا ساخت.</p>		
<p>بهترین وسیله برای فرار از طرز زندگی عمومی و قضاوت کردن در باره روابط درست زندگی این است که انسان خود را بجای يك مرد منزوی بگذارد و درباره مردم مانند خودش قضاوت کند.</p>		
<p>این زمان صرف نظر از قسمت های غیر عملی آن از ابتدای غرق شدن کشتی روبنس در نزد يك جزیره تا آغاز شدن و با آمدن کشتی که برای نجات او آمده بود پایان می پذیرد ولی آنچه را که در این کتاب نوشته اند میتواند برای امیل مفید واقع شود.</p>		
<p>من می خواهم امیل طوری تربیت شود که از شدت کار سرگیجه بگیرد و شب و روز برای منزلش زحمت بکشد به بزها و بیابانچه های خود برسد و بطور مفصل نه در صفحه کتاب بلکه از روی چیزها آنچه را که لازم است بداند خودش فراگیرد و خیال کند که خودش يك روبنس است و لباس پوست حیوانات پوشیده و کلاه بزرگی بر سر و شمشیری بر کمر دارد و من میخواهم که خودش بفکر خودش باشد و اگر چیزی که دارد خودش آنرا تهیه کند و راه و رسم زندگی قهرمانی خویش را بشناسد و در اطراف ضرورت یا زندگی خود فکر کند و ببیند چه چیز ندارد و چه چیزها برای او غیر ضروری است، اشتباهات خود را با کمال دقت درک نماید و از آن برای احتراز از تکرار استفاده کند زیرا شما باید فکر کنید که او محتاج يك قصر مجلل نیست و برای خود هیچ خوشبختی را بالاتر از این نمیداند که آزاد باشد و آنچه را که برای او ضروری است فراهم سازد.</p>		
<p>چه خوشبختی از این بالاتر برای شخصی که خودش ندانسته چگونه این همه چیز فراهم شده و فقط میداند که باید از آن استفاده نماید.</p>		
<p>کودکی که شتاب داشت در این جزیره برای خود وسائل زندگی فراهم سازد از معلمی که او را درس می دهد برای یاد گرفتن راه زندگی سرعت عمل بیشتر بخرج خواهد داد.</p>		

او می‌خواهد هر چه برای او مفید است بشناسد و غیر از این چیزی نمی‌خواهد بداند و ضرورتی هم پیش نمی‌آید که شما او را هدایت کنید و برعکس دخالت شما باعث رکود کار او می‌شود.

پس سعی کنیم که زندگی او را در این جزیره فراهم سازیم تا وقتی که خود را در آنجا سعادتمند میدانند در این جزیره میماند زیرا هر چه روزها بگذرد علاقه‌اش با آنجا بیشتر می‌شود مگر اینکه نخواهد در آنجا تنها بماند یا دلش برای تعطیل روزیکشنبه که مفهومی جهت او ندارد تنگ شده باشد.

تمرین در اعمال طبیعی که برای یک انسان کافی بنظر میرسد او را بجهتجوی اعمال طبیعی رهبری میکند و برای این کار دست و پای او بکار می‌افتد.

دسته اول یعنی کسانی که زندگی با طبیعت را پیش گرفته‌اند با زندگی تنهائی و بیابان‌گردی خو می‌گیرند و این نوع زندگی مخصوص وحشیان است اما دسته دوم مجبورند در اجتماعات زندگی کنند و آنرا برای خود ضروری میدانند.

تا وقتی که انسان حوائج خود را می‌خواهد رفع کند هر کس برای اداره زندگی خودش کافی است اما اضافه شدن چیزی بر آن لازم می‌آید که کار را بین دیگران تقسیم کند زیرا با یک مرد وقتی تنها زندگی کرد نمی‌تواند بیش از احتیاجات یک فرد تنها را تهیه نماید.

زمانیکه صد مرد باهم کار کردند برای دوستانه‌تر شدن و حصول تهیه می‌کنند و بعضی اینک قسمتی از این مردم استراحت کردند بایستی بازوان کسانی که کار می‌کنند جبران بیکاری دیگران را کرده و فعالیت آنها بیشتر شود.

دقت و توجه شما بیشتر باید در این باشد که شاگردان خود را از رابطه با کسانی که در دسترس آنها نیستند باز دارید اما هنگامیکه معلومات شما را مجبور ساخت بکودکان وابستگی طبیعی افراد را بیکدیگر نشان بدهید بجای اینکه این موضوع را از جهت اخلاقی باو ارائه دهید ابتدا توجه او را بسوی صنایع و کارهای مکانیکی جلب کنید تا بداند ایندو لازم‌الزوم یکدیگرند.

وقتی او را از این کارگاه بکارگاه دیگر می‌برید اصرار نداشته باشید که او نباید

دست باین کارها زده یا اساساً ندانند که دلیل این کارها چیست.

برای این کار خودتان کار کنید و برای اینکه او همه چیز را بداند سرمشق او بشوید و در هر حال شاگرد او باشید و بقیه بدانید یک ساعت کار او برابر یک روز تمام است که برای او شرح داده اید.

در صنایع مختلف توجهی که انسان بآن دارد درست عکس فایده آن است و این توجه بیشتر بزرگی فایده بودن بعضی کارها دور میزند.

هنرهای بسیار مفید آنهایی هستند که بهره کمتری دارند زیرا تعداد کارگران به نسبت نیازمندیهای مردم است و کار مفید برای مردم اجباراً دارای قیمتی است که فقرا میتوانند آنرا خریداری کنند و برعکس این مردمان مهم که ما آنها را صنعتگر میدانیم منحصراً برای بیکاران و ثروتمندان کار می کنند و آنها برای کارشان قیمت نازلی قائل می شوند و چون قیمت این کارهای بزرگ بسته بارزشی است که کارفرمایان بآن میدهند.

قیمت آنرا از نظر کارگران نازل تصور میکنند و صنعتگران نیز در نظرشان لیاقت و ارزشی ندارند و نتیجه کار آنها بطوری است که فقط بدرد ثروتمندان می خورد و فقرا قادر نمی شوند قیمت آنرا بپردازند.

شاگردان شما وقتی داخل این زندگی شوند چه نتیجه خواهند گرفت آنها اگر فقیر شدند نمی توانند چیزی بخرند اگر ثروتمند باشند بحق دیگران تجاوز خواهند کرد.

هنگامیکه ببینند قیمت کارها با ارزش واقعی که از مفید بودن آن حاصل میشود با هم اختلاف دارند و همه چیز ارزشش کمتر از قیمت واقعی است چه قدر و منزلتی برای صنایع قائل خواهند شد.

در اولین لحظه ای که دیدید این افکار در مغز کودکان داخل می شود بقیه دوره تعلیم و تربیت او را رها کنید علی رغم دلخواه شما آنها مانند سایر مردم بزرگ می شوند و با این ترتیب چهارده سال زحمت خود را از دست داده اید.

امیل وقتی جزیره اش را ترتیب داد بکارهای دیگری دست خواهد زد

رو بفسون که خودش برای ساختن مغازه ها و استحکامات زحمت زیاد کشیده بوده با این برنامه باید بگوئیم که امیل میتواندست مانند يك مرد آزاد خوشبخت باشد اما دومی با این کارهای پر زحمت غیر از يك شارلاتان کسی دیگر نبوده است پسر من برای زندگی کردن در جهان خود راساخته او با دانشمندان زندگی نمیکند اما زندگی او با دیوانگان میکند بنا بر این او باید بدیوانگی این مردم آشنا شود زیرا باید با همکاری آنها زندگی خود را بگذراند شاید شناختن حقیقت اشیاء خوب باشد اما شناختن حقایق زندگی و افکار آنها ارزش بیشتر خواهد داشت زیرا در اجتماع انسانی بزرگترین وسیله انسان همان انسان است و عاقلترین افراد کسی است که بتواند بهتر از این وسیله استفاده نماید .

چه فایده دارد که بکودک خودمان چیزی یاد بدهیم که تمام آن تصویری باشد و همه آن با چیزی که خود ساخته مخالف باشد .

ابتدا با و درسی بدهید که عاقل شود سپس باید درس دیگری را برای قضاوت یاد بگیرد تا بداند برای چه دیگران دیوانه شده اند .

برای اینکه کسی بتواند بطور تحقیق انسان را بشناسد چه چیز های دیگر قبل از شناسائی انسان وجود دارد بطوریکه معرفت انسان برای يك فرد عاقل در درجه آخر قرار خواهد گرفت در حالیکه شما انتظار دارید وقتی که او کودک است انسان را بشناسد .

قبل از اینکه با او یاد بدهیم ما چه چیز ها را حس می کنیم ابتدا شروع کنید که با احساسات شما احترام بگذارد چگونه انتظار دارید بچه شما يك انسان کامل را بشناسد در حالی که او نه می تواند فکر شمارا بسنجد و نه اشتباهات کسی را تشخیص بدهد .

وقتی کودک قادر نباشد تشخیص بین خوبی و بدی را بدهد این تقصیر ما است که خیال می کنیم فکر او را حدس زده ایم .

پس در ابتدا آنچه را که در وجودش یافت می شود با او یاد بدهید بعد ها میتواند چیز هایی را که ما می بینیم با آن بیاموزد و با این وسیله است که خواهد توانست بد

و خوب را مقیاس بگیرد زیرا وقتی که انسان چیز غلطی را راست پنداشت دیگر از او انتظاری نمی‌توان داشت و آدمی که خودش چیزی نداند نمی‌تواند دیگری را رهبری کند.

اما اگر قبل از اینکه ارزش چیزها را از او بخواهید آنچه را که می‌بیند و احساس می‌کند یاد بگیرد مطمئن باشید که بهر تقدیر او متعلق به خودش خواهد شد و شما باعث فساد او نشده‌اید.

از این مطالب نتیجه می‌گیرم برای راهنمایی انسان ابتدا باید نیروی عقل و قضاوتش را تقویت بدهید نه اینکه آن‌چه را که خودتان میدانید زیرا دانسته‌های شما برای او کاملاً مجهول است.

ملاحظه می‌کنید که من تا اینجا با شاگرد خودم درباره انسان صحبت نکرده‌ام لازم نبود این چیزها را با او بگویم او آنقدرها احساس دارد که مرا بشناسد و بداند که منم از نوع او هستم و با او فرقی ندارم اما او اگر بخواهد واقعاً مرا بشناسد وجود انسان را در خودش خواهد شناخت لکن بطوریکه مشاهده می‌کنیم او هنوز انسان کاملی نیست که همه این چیزها را بداند.

او نمیداند جا و مکان دیگران کجا است اما جای خودش را میداند و در آن مستقر است و بجای اینکه قوانین اجتماع را بگوش او فروکنیم تمام چیزهای لازم را با او آموخته‌ایم او در حال حاضر موجودی است که حرکت می‌کند و چیزی را لمس میکند باید سعی کنیم مانند خودش با او معامله نمائیم.

او بوسیله روابط حسی چیزها یا مفید بودن آنها سایر اجسام طبیعت را خواهد شناخت و کارهای انسان آشنا میشود و باین رویه ساده همه چیز را چنانکه هست می‌بیند و شاید آهن را از طلا و شیشه را از الماس قیمتی فرق نمیدهد و بمراتب يك كفاش را که با او تماس دارد بیشتر از يك امپراطور که هرگز او را ندیده تفاوت میگذارد يك مرد کلوچه فروش که با او شیرینی میدهد در نظرش مرد بسیار مهمی است و تمام کتاب‌های آکادمی علوم را در مقابل يك قطعه نان شیرینی معاوضه کند طلاسازان و گراور سازان و کسانی که پارچه‌ها را برودری می‌کنند در نظر او مانند بچه‌های بیکار و لوگرودی

جلوه میکنند که غیر از کارهای بیهوده چیزی ندارند .

کودک خندان و خوشبخت دراز این دنیای پرسروصدا وقت خود را میگذارد و از آزادی کامل بهره مند است از همه چیز استفاده می کند اما ارزش هیچ چیز را نمیداند همان آرامش کامل که در وجود خودش احساس میکند بوسیله آن احتیاجات خود را بدست می آورد .

صنایع تا چه حدی لازم است

در زندگی اجتماعی يك قانون کلی یافت میشود که بوسیله آن میتوان صنایع را از نظر اینکه کدام يك از آنها برای ما ضروری تراند مورد مطالعه قرارداد و این نوع صنایع بدو قسمت مهم تقسیم میشوند که یکی از آنها مانند صنایع ماشینی استقلال و حاکمیت دسته ای را تأمین می کنند و دیگری مانند کشاورزی که مزدکار برای کارگر کمتر است اما در عوض وسیله ارتزاق خود و دسته دیگر را فراهم میسازد .

من در اینجا نمی خواهم بگویم که صنایع کار بسیار بزرگی است زیرا مواد اولیه را بصورت مفیدتری در می آورد اما میخواهم بگویم که در هر کار آن صناعی که استفاده از آن عمومی تر و ضروری تر است قابل ارزش میباشد و از سایر صنایع که در مرتبه پائین تر قرار دارند مفیدتر است .

بهترین و مفیدترین صنایع کشاورزی و صنایع ماشینی در مرتبه دوم بخاری در مرتبه سوم و همینطور ادامه پیدای کند .

کودک که هنوز در بحران منافع شخصی واقع نشده بهتر از همه میتواند در این باره قضاوت نماید .

اگر کودک را بجای رو بنسوزن کروزه بگذارید که در آن جزیره تنها می خواست تمام کارهای خود را انجام دهد در باره صنایع چه عقیده ای پیدای کرد . او بخود می گفت .

این مردم که خود را عاقل و ماهر میدانند چقدر احمق بودند این مردم خیال

می کند بادست وپای خود نمی توانند کارکنند از این جهت شب و روز در این فکرند که بجای دست وپا ابزار آلات مختلف سازند .

برای انجام يك صنعت هزار چیز دیگر ساخته اند و هزار کارگر را بکار وامیدارند .

در صورتیکه من ورفیقم خودمان دست وپا داریم و برای خودمان افزاز آلائی میسازیم که در هر جا قابل حمل باشد این همه صنعتگران مفرور که شهری مانند پاریس را اداره می کنند اگر بجزیره ما بیایند کاری از دستشان ساخته نیست و باید شاگردی ما را عهده دار شوند .

ای خواننده کتاب به تمرین ها و فعالیت های دست وپای شاگرد مسخره نکنید ولی توجه کنید که ما باین تمرینات بچه گانه چه سروصورتی میدهیم و به بینید روح و فکر و فعالیت آنها را چگونه تقویت می نمائیم .

هرچه را که او به بیند و هرچه را که عمل کند او میخواهد آن چه را که دیده و عمل کرده خوب بشناسد او می خواهد دلیل هر چیز را بداند و از يك افزار با افزار دیگر متصل شود او هیچ چیز را روی فرض نمی پذیرد اگر او می بیند که پیچ و مهره ای را میسازند او ابتدا می خواهد بداند فلز آن چگونه از معدن استخراج شده و اگر او مشاهده کند که قطعات يك قفسه را بهم چسبانده اند او می خواهد بداند درخت را چگونه بریده اند اگر او کار می کند با هر افزاری که بکار میبرد بخود میگوید اگر من این افزار را نداشتم چگونه می توانستم یکی مانند آن بسازم یا بکلی از مصرف آن صرف نظر نمایم .

از این ها گذشته اجتناب در يك اشتباه بزرگ برای مریان بسیار ضروری است و آن عبارت از این است که فکر کنیم کودک همیشه بر سر يك نوع میل و اشتیاق است وقتی که کودک سرگرم کار خودش است متوجه باشید که از این کار خسته نشود و گاهی هم جرأت نمیکنند خستگی خود را ابراز دارد .

درست است که کودک باید وابسته بکارش باشد اما شما هم باید وابسته

باو باشید .

توجه باو، و بدون اینکه معلوم شود در کمین او بودن از قبیل این که احساسات او را درک کردن و چیزی را که نباید داشته باشد پیش بینی کردن و مشغول کردن او بطوری که احساس کند برای وجودش هم مفید است همه چیز را درک میکند و ضروری ترین کارهای شما است .

اجتماع هنر و صنایع در مقابل مبادله صنعت و جامعه بازرگانی وابسته به مبادله اشیاء و کارهای بانکی وابسته مبادله پول است .

تمام این کارها بهم مربوطند و کارهای مقدماتی آن را در مثالی که در مورد باغبان و روبرت آوردیم ثابت نمودیم حال باید باندیشه ها صورت عمومیت داد . هیچ اجتماعی نمی تواند بدون مبادله کار و هیچ مبادله ای بدون مراعات نظم و تربیت و هیچ نظم و تربیتی بدون رعایت قانون مساوات نمی تواند وجود پیدا کند .

بنابر این هر جامعه ای قانون اولیه آن شامل یک نوع تساوی قراردادی است و این تساوی خواه در انسانها و خواه در چیزها باید وجود داشته باشد .

از آنجائیکه تساوی قرار دادی بین مردم با تساوی طبیعی دارای اختلافات زیادی است و باهم تفاوت زیاد دارند یک نوع حق مثبت بوجود می آورد و آن حق عبارت از حکومت و قانونی است دانستنی های سیاسی کوچک باید پاک و محدود باشد او در باره حکومت چیزی غیر از حق مالکیت که در این سن مختصری بآن آشنا شده چیز دیگر نباید بدانند .

تساوی قراردادی بین چیزها باعث ایجاد پول شده زیرا پول یک وسیله معیاشی است برای تعیین قیمت چیزهای مختلف و با این معنی پول یکی از ثروت های حقیقی جامعه بشمار می آید اما همیشه پول وسیله این مبادله نبوده در قدیم چارباغان و اهروزم در نزد بعضی ملل صدف های دریا وسیله مبادله است در قدیم آهن در نزد اسپارتمی ها و چرم در نزد سوئدی ها و طلا و نقره در بین ما وسیله مبادله است .

فلزات چون برای حمل و نقل آسان بود بهترین وسیله مبادله بشمار می آمد بعدها

این فلزات بصورت پول درآمد برای اینکه گاهی از اوقات حمل فلزات بواسطه سنگینی اشکال داشت و سکه روی فلزات هم برای آن بود که قیمت هر چیز معین باشد و فقط پادشاه یا فرمانروا حق داشت که پولها را سکه بزند باین معنی که او تنها کسی بود که حق داشت این کار را بکند و از این راه قدرت و تسلط خود را بر سایر مردم آغاز کرده بود .

استفاده از این اختراع يك علت دیگر داشت زیرا خیلی مشکل بود که بین کالا های مختلف موازنه ای برقرار شود و بطور مثال بین پارچه و گندم موازنه درست اشکال داشت ولی وقتی پول مانند يك معیار مشخص معمول شد برای صنعتگر یا کشاورز کارها آسان شد زیرا می توانست کالای خود را قیمت گذاشته و با پول معاوضه کند .

وقتی فلان مقدار پارچه فلان مقدار طلا ارزش داشت و همان مقدار گندم هم آن قیمت را داشت نتیجه اینطور میداد که تاجر پارچه فروش گندم را در مقابل پارچه خود می گرفت و يك نوع مبادله عادلانه انجام میشد و بالاخره بوسیله مبادله پول بود که اجناس مختلف دارای قیمتی شده و با یکدیگر مقایسه گردید .

ما نمی خواهیم دورتر از این رفته و در باره تأثیرات معنوی این اختراع توضیح زیاد بدهیم زیرا در تمام چیزها عرضه و تقاضا نقش مهمی بازی می کرد و بجای اینکه بمقدار مصرف در بازار وارد شود راه افراط پیموده شده است .

اگر شما می خواستید به بچه ها توضیح بدهید که وارد شدن پول در معاملات تا چه اندازه اجناس را بی قیمت ساخت و چگونه وجود پول باعث خلاف کاریها و عقاید مختلف گردید و بچه تربیت يك کشور ثروتمند با فراهم آوردن پول خود را از لحاظ ضروریات زندگی مستمند ساخت بایستی این کودکان فیلسوف بنام معنی باشند تا چیز هائی را که فلاسفه هنوز درك نکرده اند بیابند .

چه بسیار چیزهای مفید در این جهان یافت میشود که بانسان دادن آن میتوان حس کنجکاوی کودک را تحریک نمود در صورتیکه روابط آنها را کودک بتواند تشخیص بدهد نه اینکه چیز هائی باشد که نوع آن برای او مشکل شود .

هنر مرئی خوب بودن عبارت از این است که باید توجه کند فکر و روح کودک در چیزهائی که برای او مفید نیست خسته نشود و برعکس به مسائلی آشنا گردد که بتواند درباره آن قضاوت کرده و بدو خوب جامعه را تشخیص بدهد .

بایستی مکالمات شما با کودک طوری باشد که او از آن نتیجه بگیرد اما یک مسئله خشک که نمی تواند حتی توجه او را جلب کند دانستن آن برای شاگردی مانند امیل بسیار مضر خواهد بود .

ما برای صرف غذا بیک منزل دعوت شده ایم و در آنجا مقدمات بسیار وسیع برای یک جشن مفصل و اجتماع مهمانان بیچشم می خورد .

پیشخدمت ها هر کدام در گوشه ایستاده و ظروف غذا و سرویس مفصل آماده است تمام این فعالیت برای کسی که بدیدن آن عادت نکرده دارای یک قسمت بسیار گیج کننده ای است و من اثر آنرا در قیافه شاگرد خودم مشاهده میکنم درهوقمی که غذاها سرویس شده و در اطراف میز انواع سروصداها بگوش میرسد من بشاگرد خود نزدیک شده و در گوش او میگویم .

آیافکر می کنی تمام این چیزها که بر سر میز آماده شده چه اشخاصی در فرامه آوردن آن دخالت داشته اند .

با این کلمات مختصر انبوهی از افکار مختلف را در مغز او جاداده ام و در آن حال اضطراب و نگرانیهای گیج کننده ای در قیافه اش دیده میشود .

فکر می کند بافکار دور و دراز فرورفته پیش خود حساب می کند و آثار نگرانی ظاهر میسازد .

در مدتی که فیلسوفان بر حرف بانوشیدن شراب سرمست شده و هزار موضوع را پیش می کشند او هم در گوشه ای نشسته با خود فلسفه باقی می کند بعد از من می پرسد اما در پاسخ دادن باو خودداری می کنم و باو وعده میدهم که بعدها پاسخ خواهم داد بی صبری او بیشتر شده و خوردن و نوشیدن را از یاد می برد و از خدا می خواهد که مرا بخارج اطاق کشانده و با خیال فارغ سوال بیچم کند .

چه چیزی باعث کنجکاوی او شده است و این کنجکاوی چه درس خوبی برای

ژان ژاک روسو	۲۶۲	امیل
<p>تربیت او است او با فکر کوتاه و محدود خود در باره این تجملات چه فکر می کند و هنگامی که بفکر او برسد که برای تهیه این غذاها مردم تمام گوشه جهان دست بدست یکدیگر داده و شاید بیست میلیون دست و پا برای تهیه آن زحمت کشیده و هزاران نفر جان خود را در این راه از دست داده اند تا اینکه بتوانند وقت ظهر این غذاهای مختلف و لذیذ را برای او فراهم سازند .</p>		
<p>خوب دقت کنید که او در مقابل این سؤال چه نتایجی از آن می گیرد اگر او را مانند بچه های خوب تربیت نکرده باشید ممکن است بعد از مدتی فکر توجش بجای دیگر جلب شده و بجای اینکه اینک فکرهای اساسی را در مغز حلاجی کند خود را شخص مهمی فرض کرده و بخود بگوید اینهمه غذا را برای خوردن من تهیه کرده اند اما تنها او را از این فکر خارج کنید تا بتواند مطابق نقشه شما تعقل نماید .</p>		
<p>حال باید دید يك مری غافل و تجربه کرده در چنین مورد باو چه باید بگوید شاید بتوانید باو بگوئید این نان پخته که تو آنرا باین شکل در روی میز می بینی از کندی بدست آمده که دهقان آنرا کاشته و بعد بصورت آرد و نان در آورده اند، این شراب سیاه رنگ که تو با آن رفع عطش می کنی از انگورهای تانکستان او است و این پارچه رومیزی سفید از کتان مزارع او است که در شهبای زمستانی زتش آنرا ریسیده و دخترها و خدمتکاران آنرا برای نساجی آماده کرده اند و در ضمن برای او می گویند تمام اینها را باغبان خودمان و نساجی همسایه ما فراهم کرده و در آن حال او تصور می کنند که تمام جهان محدود بهمین چند نفری است که در مجاورت آنها وسائل این غذای لذیذ را مرتب ساخته اند .</p>		
<p>بعد باو میگوئید اگر تمام این اشخاص زحمت نمی کشیدند این غذاهای لذیذ از کجا برای تو فراهم می شد .</p>		
<p>این قبیل سخنان شاید خیلی خوب باشد اما برای امیل که همه چیز در دسترس او است و همه چیز را میداند این بیانات کافی بنظر نمیرسد .</p>		
<p>بعد از گفتن این حرفها يك روز صبح باو بگوئید امروز رامیل دارید در کجا غذا صرف کنیم؟ آیا در اطراف این کوهستان نقره فام که سه قسمت از میز غذا را تشکیل</p>		

میدهد و در اطراف این چمن سرسبز و پراز گل که زینت میزها است یا در بین این دسته کارگر که سبدهای میوه بر سردارند و یاد در آن دهکده نزدیکی که مردم آن مازا با کمال نشاط می پذیرند و بهترین کره و سرشیر را بما خواهند داد البته امیل تمام این سخنان را می شنود اما اواز بچه هائی نیست که بخواند از سترنج دیگران نان بخورد .

او همیشه می خواهد بدود از میوه ها تعذیه کند از سبزیها و شیرینی هائی که خودش بوجود آورده شکم خود را سیر کند و بخود میگوید این همه غذا که من در سر میزدیدم نتیجه زحمات دیگران بوده و برای من لذت نداشت اما چیزی را که خودم کاشته و از آن استفاده می کنم لذت بیشتر دارد شاید مثالهای من برای یک موضوع خوب و مفید و در موارد دیگر بیقائده باشد اگر کسی واقعا معانی آنرا بداند میتواند در موقع لزوم بعضی قسمت های آنرا تغییر داده و مفاد آنرا بمصرف تربیت و تقویت فکری کودکان برساند .

اگر خوب توجه کرده باشید در فاصله چهار پنج سال که از دوران اوائل جوانی کودک میگذرد ما با گفتن این اندر زها کودک خود را طوری تربیت نموده ایم که افکار جدیدی در مغزش بوجود آمده و در باره تمام صنایع و پدیده های طبیعی اطلاعات بسیار مکفی بدست آورده بطوریکه میتواند در سالهای بعد از آن استفاده نماید .

از طرف دیگر در حالیکه تمام اشیاء و چیز هائی را که می شناسد در اختیارش گذاشته ایم او را طوری تربیت کرده ایم که بتواند در موقع لزوم از هر کدام استفاده نماید و نبوغ خود را با بکار بردن آن تقویت نماید .

یکی دیگر از مزایای این نوع معلومات درست و محدود این است که توانسته ایم روابط هر کدام را با او نشان بدهیم و شناسائی بهمین چیزها است که با او فرصت میدهد تا بتواند مانند یک انسان کامل در باره آن قضاوت کند .

کسی که نظم و ترتیب این چیزها را دانست جای هر کدام را هم می شناسد و کسی که یک قسمت از چیزی را خوب شناخت و اساس آنرا تشخیص داد میتواند برای خودش یک دانشمند کامل باشد و خوب توجه داشته اید آنچه را که ما با او یاد داده ایم از لحاظ تقویت نیروی تخیل قوی تر از آن است که علمی را سرسری یاد گرفته باشد بهر صورت

اسلوبی را که من پیش گرفته‌ام در مقابل امثال راهنمائی‌ها دارای استقلال مخصوصی است و تمام آنها روی‌غرائز فعاله انسان قرار دارد شاید بعضی‌ها بتوانند اسلوب دیگری را که از این بهتر باشد پیدا کنند ولی یقین دارم اگر اسلوب‌های دیگر هم متناسب با سن و سال و جنس شاگردان باشد آنهم مفید خواهد بود .

وقتی که ما کتاب دوم را آغاز کردیم بحث ما بیشتر بر سر نیروی فوق‌العاده انسان به نسبت نیازمندیهای او بود تا اینکه بتوانیم خود را بخارج خویش بگشانیم و در این درین درباره زمین صحبت کردیم و قانون طبیعت را گوشزد نمودیم و شرحی کامل درباره کلیات مطالب سودمند اشاره کردیم .

حال دو مرتبه بخودمان بر می‌گردیم و بطور غیر محسوس در باره سکنای خود صحبت خواهیم کرد .

پس از اینکه تمام چیزهائی را که در اطراف ما قرار دارد آموخت بعد از آن چه چیز باید یاد بگیریم؟ کار دیگر ما این است که آنچه را که دانستیم از آن استفاده کنیم و برای آسایش زندگی خویش بمصرف برسانیم .

تا اینجا درباره بسیاری از افزار زندگی بحث کرده‌ایم اما توجه نداریم که کدام یکی از آنها بیشتر بدردمای خورد .

شاید این وسائل برای مایی فایده باشد اما وسائل خودمان برای دیگران مفیدتر واقع شده و شاید وسائل دیگران برای ما نافع باشد .

برای روشن شدن این مطلب باید بگوئیم که انسان باید چیزهای لازم را از غیر غیر ضروری تشخیص بدهد و لازم است که بداند به چیزهائی که متعلق بدیگری است برای او مفید خواهد بود .

فرض کنیم که ده نفر هر کدام ده نوع احتیاجات داشته باشند و بمعنای دیگر هر کسی برای گذراندن زندگی خود باید بده نوع کار مختلف متوسل شود اما چون مردم از لحاظ هنر و استعداد بایکدیگر اختلاف دارند یکی از آنها ممکن است باتوسل بچند کار پیروز شود و دیگری از آنها بمقصود نرسد .

تمام مردم که استعداد کارهای مختلف دارند همگی يك کار را انجام میدهند اما

عیب‌کار در اینجا است که نمی‌توانند همه را بجای خود بمصرف برسانند .

حال بیایم جامعه‌ای را از این ده نفر تشکیل دهیم بشرط اینکه هر کدام از این ده نفر برای نفع خود و نه نفر دیگر نوع کاری را انتخاب کنند که بنظر او پسندیده است و هر کدام از هنر دیگری مانند اینکه خودش به تنهایی دارای آن است استفاده می‌کند و هر کدام کار خودش را با تمرین مداوم انجام دهد نتیجه این میشود که هر ده نفر نسبت بدیگری يك نوع برتری خواهد داشت . این است اساس هر نوع تمدن اما من در اینجا نمی‌خواهم از نتایج آن صحبت کنم زیرا این موضوع را در کتابی دیگر توضیح داده‌ام .

روی این اصل مسلم مردیکه بخوهد خود را مانند يك فرد منزوی تصور کند و هیچ چیز توجه نداشته و خودش را برای خودش کافی بداند يك چنین مرد بدبخت است .

برای او زندگی کردن هم مشکل است زیرا وقتی چنین شخصی تمام صفحه زمین را متعلق بمن و تو بدانند و هیچ چیزی غیر از بدنش نداشته باشد نیازمندیهای خود را از کجا بدست می‌آورد؟

وقتی که ما بخوایم از حالت طبیعت خارج شویم دیگران را هم مجبور خواهیم ساخت که از طبیعت جدا شوند.

در این صورت همه می‌خواهند از این کار تقلید نمایند و در واقع اگر کسی نتواند زندگی کند مثل این است که از طبیعت خارج شده زیرا اولین قانون طبیعت صیانت نقش است.

از این جهت است که کودک از همان روزهای اول با اینکه هنوز عضو اجتماع نشده مایل است با دیگران رابطه داشته باشد.

امیل می‌بیند برای بدست آوردن لوازم زندگی باید از وسائل دیگران برخوردار شود و باین وسیله میتواند حوائج خود را رفع کند منم‌او را هدایت می‌کنم که بداند همیشه احتیاج بوسائل دیگران دارد و بایستی خواه ناخواه از آنها استفاده نماید.

این قانون کلی است که هر کس باید زندگی کند این دلیل بسیار آشکاری است ما بخوبی میدانیم بزرگترین دشمنی طبیعت با ما این است که همیشه ما را بسوی

مرگ می‌کشاند و نتیجه آن می‌شود کسی که هیچ وسیله برای زندگی نداشته باشد مجبور است تسلیم مرگ شود.

آن اصل مسلمی که بعضی از اشخاص بزندگی بدبین شده و خود را بدست مرگ می‌سپارند از این قانون کلی جداست.

خوشا بحال مردمیکه بدون زحمت میتوانند زندگی کرده و بدون داشتن فضائل بلند عادل و نیکوکار باشند اگر مواردی پیدا میشود که شخصی بدون بدی کردن نمی‌تواند زندگی کند و یا اینکه تمام مردم از راه ناچاری دزد و طرار میشوند در این صورت نباید مرد جنایتکار را بدار آویخت بلکه آن کسی مقصر است که مردم را برای ارتکاب اعمال ناروا مجبور می‌سازد.

وقتی که امیل معنی زندگی را دانست اولین فکر من این خواهد بود که راه سیانت نفس را باو یاد بدهم.

تا اینجا فرق بین طبقات مختلف از لحاظ تمول نگذاشته‌ام و بعدها هم تفاوتی در این خصوص قائل نخواهم شد زیرا میدانم که انسان در هر حالتی باشد انسان است و مرد متمول معنده‌اش بزرگتر از معده فقیر نیست و او بهتر غذا را هضم نمیکند و اربابان بازویشان از اسیران بلندتر نبوده و یک مرد بزرگ از سایر مردم نمی‌تواند بزرگتر باشد.

و بالاخره نیازمندیهای طبیعی در همه جا یکسان است و وسیله بدست آورد آن باید در همه جا یکسان باشد.

سمی کنید هر کسی را تربیت مخصوص بدهید نه چیزی که شایسته او نیست آیا مشاهده نکرده‌اید که نوع تربیت یک کشور ممکن است برای کشور دیگر بیفایده بوده و اگر چیزی که شایسته کسی نباشد او را بدبخت خواهید کرد.

آیا از این مضحک‌تر چیزی هست که وقتی یک مرد متمول فقیر و بی چیز شود و بخواهد در این حال رسوم دوران تمول خود را مورد استفاده قرار دهد چقدر ناپسند خواهد شد و باز هم چقدر عجیب بنظر می‌آید.

ثروتمندی که فقیر شده بدون اینکه توجه کند که در عالم فقر و تنگدستی قاعدتاً

مورداهانت واقع می‌شود بازهم خود را دردنیای افتخار و مباحات به بیند. شما با نظری ساده با اجتماع امروز نگاه می‌کنید در حالیکه نمیدانید چقدر انقلابات عجیب برای تحول این وضع پیش آمده و خدا میداند تا وقتی فرزند شما بزرگ شود با چه نوع اجتماع روبرو خواهد شد.

بزرگان کوچک و ثروتمندان فقیر و پادشاهان بنده‌ای ضعیف می‌شوند آیا کسی میتواند با سرنوشت بچسبند و روی اوضاع فعلی زندگی آینده‌آهنده کودکان خود را استوار سازد در حالیکه می‌بینیم اوضاع و احوال بطوری است که دنیا آستان حوادث و انقلاباتی است که سطح زندگیها را واژگون خواهد ساخت.

هرچه را که امروز مردان دنیا می‌سازند يك قرن بعد مردان دیگر آنرا واژگون می‌سازند اما چیزیکه قابل تغییر نیست آن است که طبیعت ساخته زیرا طبیعت موجودی نیست که نه متمول می‌سازد نه فقیر و نه رجال بزرگ و نه مردمان بدبخت و آنچه را که ساخته می‌شود مربوط بخودش است.

خوشا بحال کسی که بتواند خود را از تمام این تعلقات سبکبار ساخته و با سرنوشت خود زندگی کند.

مردم هرچه می‌خواهند پادشاهان شکست خورده را که در گوشه‌ای خزیده‌اند بازهم بیاد بود روزهایی که او قدرت شده او را تمجید کنند اما من او را در هر حال تحقیر می‌کردم زیرا زندگی او فقط برای تاج و تخت خودش است و وقتی از عظمت سقوط کرد دیگر دارای هیچ قدر و منزلتی نیست.

بجای آن پادشاه يك مرد عادی یا يك مرد شریب یا يك دیوانه بتمام معنا می‌تواند کار او را انجام دهد اما وقتی که يك شاه از مقام خود بزیرافتاد هیچ کاری از او ساخته نیست.

انسان در هر رتبه و مقام باشد یا يك مرد عادی هیچ چیزی غیر از خودش ندارد که در خدمت اجتماع بگذارد زیرا انسان باید بوجود خود را در خدمت اجتماع بگذارد و اگر از این کار شانه خالی کند نسبت با اجتماعی که در آن زندگی کرده باید خود را مدیون بداند.

مردی اگر متمول باشد و تمول خود را به نفع اجتماع برساند حتی را از دیگران دزدیده و خود را نیز محروم ساخته و از نفعی که باید بدیگران برساند خودداری نموده است با این ترتیب فرضی که او نسبت با اجتماع بجای خود مانده و اولاد و بازماندگان وی در این غفلت و سهل انگاری سهیم خواهند بود .

بخود می گوئیم پدرمان وظیفه خود را نسبت با اجتماع انجام داده است بسیار خوب اگر او وظیفه اش را انجام داده این وظیفه مربوط بخودش بوده و بشما ارتباطی نخواهد داشت .

این درست نیست اگر کسی خلعتی برای جامعه انجام دهد آنرا بعهدمدیگری بگذارد زیرا هر کس بنوبه خود دارای وظایفی است و این وظیفه را باید خودش انجام دهد و هیچ پدری بنام اینکه خودش کاری انجام داده حق ندارد پسرش را در این وظیفه محروم یا مستغنی بداند و ثروتی را که از خود برای فرزندش باقی گذاشته نمی تواند ضامن این باشد که برای تهیه این ثروت کاری انجام داده و باین دلیل فرزندش از ادای وظیفه شخصی معاف خواهد بود .

کسی در دوران بیکاری چیزی را که خودش کسب نکرده بخورد او در این کار عمل سرقت انجام میدهد .

مرد با خواری که پولها را روی هم انباشته و برای جامعه خود کاری انجام نمیدهد بنظر من مانند آن راهزنی است که از دسترنج دیگران نان می خورد .

مردی که بطور منزوی در خارج از اجتماع زندگی می کند بکسی چیزی مدیون نیست برای اینکه بنفع خود کاری کرده اما وقتی که بطور اجبار در اجتماع از دسترنج دیگری زندگی خود را میکنند برای ارزش تماس او با اجتماع مجبور است با کلر خوددین خویش را ادا کند و این موضوع استثنا پذیر نیست .

بنابراین برای يك مرد اجتماعی کار مانند وظیفه ای است متمول و فقیر ، قوی و ضعیف و هر انسانی که بیکار باشد وجود او بیفایده و در حکم دزدی است که مال دیگری را غصب کرده است با این توصیف بین تمام مشاغل که باعث موجودیت انسان میشود آن کاری که بیشتر حالت طبیعی دارد کارهایی است که بوسیله دست انجام میشود .

از تمام مشاغل آنکه از همه مشکل تر است کاری است که صنعتگر انجام میدهد و صنعتگر غیر از کارش بچیزی مربوط نیست او بهمان درجه‌ای که زارع اسیر است در آزادی بسر میبرد زیرا زارع وقت خود را برای نفع دیگری بمصرف میرساند دشمن خطرناک او یک مالک مقتدری است که میتواند محصول کارش را بر باید .

با این حال کشاورزی اولین صنعت انسان بشمار می‌آید و این کار شرافتمندانه‌ترین و مفید ترین کارهاست .

من به امیل نمیکویم کشاورزی را یاد بگیر زیرا او خودش میداند و تمام کارهای دهقانی از مشاغل عادی اوست و با این حرفه‌ها زندگی خود را آغاز کرده و با آن زندگی خود را بیایان میرساند .

پس با میکویم ارنیه پدرانت را زراعت کن اما اگر این ارنیه را از دست بدهد باید کاری دیگر را آغاز نماید .

آیا خیال می‌کنید که بهتر است به پسر من نکویم که صنعتگر شود؟ هرگز من نمی‌خواهم که او یک لرد یا مارکی یا پرنس شود زیرا یک روز از هیچ هم کمتر خواهد شد اما من می‌خواهم او مشغله‌ای داشته باشد که هیچوقت آنرا از دست ندهد و همیشه بتواند انسان باشد و اگر بکارهایی غیر از اینها دست بزند یقین دارم که سعادتمند نخواهد شد مردم جهان صنعت را برای صنعت یاد نمی‌گیرند بلکه آنرا من برای افتخار و خودنمایی می‌آموزند آنها شمارا برای زندگی کردن بکار و امیدارند بجهنم بگذارید هر که می‌خواهد کار را بجای رفع نیازمندی برای جلب افتخار انجام دهد خودتان را تا حدود صنعتگر شدن پائین بیاورید تا بتوانید یک روز آقائی کنید با پول و ثروت خودتان را متشکل بار بیاورید نتیجه‌اش این است که از حیات طبیعت خارج شده خود را بدبخت خواهید ساخت بغاطر بیاورید که من می‌خواهم بشما صنعت یاد بدهم بلکه نظرم این است که شما شغل و حرفه‌ای یاد بگیرید که کاملاً میکانیک باشد و دست و پای شما بیشتر از مغز برای آن بکار رود و این کار شما را به ثروت رهبری نمیکند اما طوری است که با آن میتوانید زندگی خود را بگذارید .

در بعضی خانه های اشرافی که خطر کمبود نادر است پدرانی را دیده‌ام که

پیش‌بینی آنها بعدی بوده که خواسته‌اند فرزندان خود چیزهایی یاد بدهند که در مواقع ضروری بتوانند معاش خود را فراهم سازند .

این بدران بصیر خیال میکنند کار بزرگی کرده‌اند در صورتیکه هیچ کاری انجام نشده زیرا چیزی را که آنها بفرزندان خود میدادند از مسائلی بود که مافوق ثروت قرار داشت بطوریکه با تمام این هنرها کسی که آنها یاد گرفته بود نمی‌توانست در موقع ضروری از آن استفاده نماید .

انسان باید کاری یاد بگیرد که در همه حال و در هر جهت برای او مفید باشد اگر شما هنر و مشاغلی یاد بگیرید که مربوط بامور صنعتگری باشد و این کارها از چیزهایی باشد که بطور تفنن آنرا یاد گرفته‌اید این کار به چه درد شما میخورد در صورتیکه نتوانید همه وقت از آن استفاده نمایند بطور مثال شما درس سیاست را آموخته‌اید من نمی‌گویم این درس بدی است ولی اگر هیچوقت وزیر نشوید یا در دائره وزارت کار نکنید این درس به چه درد شما خواهد خورد و اگر نتوانید به عشوهای گریهای زنان پاسخ بدهید معاشرت با زنان چه لذتی برای شما خواهد داشت .

شما معمار یا مهندس شده‌اید باشد ولی باید هنر خود را بشناسید آیا ظرفیت آنرا دارید که لباس سفیدپوشیده و برای سفید کردن دیوارهای يك سالون بخود زحمت بدهید .

میل دارید آنچه را که یاد گرفته‌اید یاد بدهید و معلم جغرافیا و ریاضی یا زبان یا موسیقی یا نقاشی بشوید این کارها ضرری ندارد اما برای آموختن این چیزها بایستی شاگردانی پیدا کنید بدانند که تمام کارها لازم و ملزوم یکدیگرند و اگر شما قادر نشوید کاری را که از شما ساختاست و مربوط بخودتان است یاد بگیرید و روی هوا و هوس دنبال کارهای غیر لازم بروید نه از آن کارها استفاده می‌کنید و نه اینکه واقعاً چیزی یاد گرفته‌اید.

به بینید چگونه این کارها که ظاهری فریبنده دارند چقدر سست پایه هستند و کارهای دیگر برای رفع نیازمندیهای شما تاچه اندازه مؤثر است .
اما بجای اینکه دنبال این معلومات عالی بروید که تمام آن شاید برای تقویت

روح و هوسهای شما مفید است اگر بدنبال کارهایی بروید که احتیاجات شما را با فعالیت های دست و پا رفع نماید تمام اشکالات زندگی رفو میشود و میتوانید از هر لحظه که بخواهید از آن استفاده کنید .

این قسمت را هم بدانید که نجابت و شرافت هیچوقت مانع زندگی نیستند و لازم نیست که در مقابل بزرگان تنبل و بی غیرت و در برابر طراران نرم و مطیع باشید وقتی که انسان چیزی ندارد بدهد قرض کردن یا دزدیدن در یک رتبه قرار دارند ، عقیده دیگران برای شما بیفایده است هر چیز را باید خودتان بدانید و احساس کنید و هر چه بدیگران زیاد احترام کنید و تملق بگوئید قدر خود را کم کنید باید وضع شما طوری باشد که با احترام متقابل روبرو شوید .

اگر هزار مرد احمق کارهای بزرگی در دست داشته باشند بشما چه مربوط است و این چیزها نباید مانع از این شود که خودتان مرد شرافتمندی باشید و نان خود را بدست آورید و بایستی بکاری که دست زده اید در آن کوشا باشید .

من می خواهم که امیل ، یک صنعت و هنری بیاموزد و مقصودم یک صنعت شرافت مندانه است .

این لغت چه معنی دارد که میگویند هر کار مفید و عمومی شرافتمندانه است من نمی خواهم که او برودری کار و ملیلهدوز یا رنگ کار باشد یا موسیقی دان و کم دین یا کتاب نویس شود .

لا بد میگوئید چرا تو خودت کتاب نویس شوی من اعتراف میکنم که از راه بدبختی این کار را می کنم و اگر من تقصیرهای زیاد در زندگی دارم دلیل این نیست که دیگران هم باید مثل من باشند من برای پاک کردن گناهانم کتاب نمی نویسم اما کتاب نوشتن من برای اینست که دیگران از کار من تقلید نکنند .

در هر حال میل ندارم با این قبیل کارها که جز زحمت فایده ای ندارد سر خودم را گرم کنم اگر کسی کفاش باشد بهتر از این است که شاعر بشود اگر مسافت ها را بییماید بهتر از این است که وقت خود را در نقاشی یک طرف صرف کند بمن خواهید گفت که نیزه داران و جاسوسان و جلادان مردمان مفیدی هستند اینها کارهایی است که بقول شما برای

حکومت لازم است .

حال از این موضوع بگذریم این کافی نیست که انسان فقط کار مفید داشته باشد باید کسانی که آن کار را انجام میدهند آنرا برای خود يك نوع شخصیت قرار بدهند و دیگران فخر بفروشد حال باز بموضوع اول برگردیم گفتم که باید کار شرافتمندانه‌ای پیش گرفت ولی باید دانست که هیچ کار بیفایده نمی‌تواند شرافتمندانه باشد .

یکی از نویسندگان معاصر دام که کتابهای او دارای مسائل مهم ولی نظریه‌های کوچک است مانند سایر کشیشان همکار خویش با خود شرط کرده بود که مانند دیگران زن نگیرد یعنی بکزن مخصوص او نباشد اما چون بر خلاف دیگران مرد مقدسی بوده نمیخواست عیالش نامشروع باشد بطوریکه می‌گفتند تصمیم گرفت کلفت‌های خوشگل بمنزل آورده و بار و باط آنها احتیاج خود را رفع کند این کار عادت او شد و مثل اینکه وظیفه خود میدانست که برای دیگران هم این کار انجام دهد و بچه‌های همسهریه‌های او بنزدش می‌آمدند و گاهی عنای زیاد شاگرد داشت او عادت کرده بود که باین بچه‌یز مطابق ذوق و سلیقه خودشان یاد بدهد و او هم اصرار داشت که از کارهای بی مصرف که نفع آن عاید همه کس نمی‌شود بطور مثال مانند کلاه گیس سازی صرف نظر نمایند. این سلیقه‌ای است که منم آنرا می‌پسندم اما باین اختلاف این من نیستم که باید صنعتی را باو یاد بدهم و باید خودش برشته‌ای را انتخاب کند زیرا با تعلیماتی که او فرا گرفته خودش از توسل بکارهای غیر مفید بیزار است و هرگز حاضر نیست وقت خود را صرف کارهای بی‌ارزشی بکند و ارزش کارها را در مفید بودن آن‌ها نداند.

وقتی که ما چیزهایی را که از طبیعت حاصل میشود در اختیار او گذاشتیم و کنجکاوای او را تحریک نمودیم و آنها را بهره‌بردار می‌برد دنبال کردیم اگر يك مری موفق و علاقمند مراقب او باشد میتواند ذوق و سلیقه و تمایلات کودک را تحت مطالعه قرار داده و در مدت کمی خواهد دید که جرقه‌هایی از نبوغ و استعداد وی بخارج جستن خواهد کرد .

اما در این عمل ممکن است يك اشتباه پیش بیاید و شما باید خودتان را از

ژان ژاک روسو	۲۷۳	امیل
<p>آن حفظ کنید و آن عبارت از این است که نباید غریزه تقلیدی او را که مانند میمون از انسانها تقلید می کند تقویت کرد زیرا بعضی اشخاص هستند بدون اینکه بدانند معنی یا فایده این کار چیست رفتار و اعمال دیگران را میمونوار تقلید می کنند دینا پر از هنرمندانی است که خودشان نمی دانند چه می کنند و از دوران کودکی روی غریزه طبیعی بطرف آن کشیده شده و کارهای دیگران را تقلید می کنند یک نفر می خواهد مانند کسی در معماری شهرت یافته معمار سقف و یکی کار مشخص دیگری را دیده و بدون اینکه ارزش آن را بداند برای یاد گرفتن آن خودکشی می کند</p>		
<p>من پیشخدمتی را می شناسم که دیوانه وار نقاشی می کند بسرش زد که او هم نقاش شود و روزی که این تصمیم در مغزش قوت گرفت مدادی بدست گرفت و شروع به نقاشی کرد و تا آخر عمرش لاف اقل مداد را با قلم مو تعویض نکرد و شب و روز روی کاغذها اشکالی را رسم می نمود بدون اینکه بتواند در این راه ترقی کند من شش ماه تمام مراقب او بودم و او را میدیدم که حتی اوقات ظهر با آن هوای گرم و خفه کننده در اطاق کوچکی روی یک صندلی میخکوب شده و شکلی را می کشید دو مرتبه آنرا تجدید می کرد تا اینکه بالاخره شکلی را از کار در آورد که باعث خشنودی خودش شد .</p>		
<p>بالاخره پس از اینکه از یک نقاش دیگر کمک گرفت خودش را یک نقاش خوب تشخیص داد شغل پیشخدمتی راها کرد و بدنبال نقاشی رفت .</p>		
<p>البته او خیلی برای این کار زحمت کشید ولی نتوانست هرگز یک نقاش خوب بشود زحمت و پشت کار و علاقه او از یک نظر قابل تمجید است اما نتیجه اش چه بود ؟ . هیچ .</p>		
<p>چه کسی هست در این دنیا که فریب خودخواهی خود را نخورده باشد اما بین آن چیزی که انسان بدان علاقه مند است و اینکه شایستگی آن را داشته باشد فرق بسیار است وقتی در کودکی نبوغ و استعداد لازم را مشاهده می کنید باید از لحاظ اینکه شایستگی کدام حرفه را خواهد داشت دقت و توجه زیاد بکنید و این اشتباه بزرگی است که بدمحض دین استعداد او را شایسته همه کارها دانست .</p>		
<p>شناختن این موضوع کار بسیار مشکلی است و پدر و مادر یا مربی نمی توانند خود</p>		

را عاقل و هم وارد بنبوغ و استعداد کودک بدانند .

شاید در اینجا درباره انتخاب کار خیلی اهمیت قائل شدیم اهمیت آن از این نظر است که اگر در این انتخاب اشتباه کنیم نتیجه آن به نفع کودک نیست زیرا او را در مسیر مشکلات سخت تری خواهیم افکند اما در مورد امیل اینطور نیست زیرا با تعلیماتی که یاد داده ام او خودش بهتر از من میتواند راه کار خود را پیدا کند .

می خواهد که او چه بکند ؟ . او برای هر کاری آماده است او طوری تربیت شده که میتواند بیل و داس بدست گرفته شروع بکار کند او با هر گونه افزار و هر نوع کار آشنا است .

از آن گذشته اعضای بدن او محکم و ورزیده است و با انواع مکانیک های کار آشنا است و برای اینکه بتواند استادانه کار کند هیچ چیز غیر از عادت کم ندارد و عادت هم چیزی است که با مرور زمان بدست می آید .

اما اگر او بخواهد بتمام کارها دست بزند برای آنها هم فرصت زیاد می خواهد این موضوعی است که باید درباره آن صحبت کنیم .

بهر انسان کاری رجوع کنید که متناسب با جنس خودش و بهر مرد جوان کاری که شایسته سن و سالیان باشد بدهید تمام کارهایی که بدن را خسته و خورد می کند او از آن خوشش نخواهد آمد متناسب او نخواهد بود .

هرگز يك پسر جوان باین فکر نخواهد افتاد که بطور مثال خیاط بشود زیرا او میداند این کار مخصوص زنان است و هنری را که از دست يك زن ساخته شود نباید او بدست بگیرد .

از سوزن و شمشیر يك نفر به تنهایی نمی تواند استفاده کند اگر من فرمانروا بودم خیاطی و کارهای مربوط بسوزن را به مردان لنگه که کار دیگر از آنان ساخته نبود میدادم و کارهای نیزه داری را بمردان دیوانه و از جان گذشته می سپردم .

به مردان ناتوان و بی دست و پا و ترسو محکوم باین هستند که زندگی ساده ای داشته و کارهای زنان یا امثال آنها داشته باشند چقدر مضحک است در کشورهایی که ادعای کنند همه کس هر کاری انجام میدهد کارهای زنان را بدست مردان و کارهای

مردان را باختیار زنان گذاشته اند .

این اشتباهات را اصلاح کنید تا نتیجه کارهای شما درست باشد ممکن است من بشاگرد خود کارهای زننده و ناسالم را غدغن کنم اما از کارهای پرزحمت او را منع نمیکنم و حتی کارهای بسیار خطرناک هم برای او ضرر ندارد او با این کارها انرژی و لیاقت خود را تقویت می کند این کارها مخصوص مردان است و زنان نبایستی بآن نزدیک شوند چگونه ممکن است یک مرد شخصیت خود را لگد مال کرده و کارهای مخصوص زنان را که نباید در آن انرژی زیاد شود از دست آنها بگیرد .

درایتالیا هیچ زنی را در دکانه نمی بینید و هیچ چیز عجیب تر از این نیست که کشورهایی مانند انگلستان و فرانسه بدون در نظر گرفتن این قوانین هرکاری را بزنان وا میگذارند .

وقتی که زنها رو با نهایی ظریف وزیر پوشهای زنانه را میفر و شند آیا عجب نیست که دستهای خشن مردان با این قبیل چیزها تماس پیدا کنند و برخلاف آن نیز اگر به بینیم سندانها رادستهای زنان بسدا در میآوردند کار بسیار بی قاعده ای است .

کارها و صنایع فلزی بسیار مفید است و شاید از همه کارها مفیدتر باشد با این حال تا اینکه دلیل کلی در دست نباشد من نمی خواهم پسر شما یک نعلبند یا قفل ساز یا آهنگر شود و میل ندارم که او با آن قیافه سیاه و آلوده در کوره کار کند و همانطور ما میل نیستیم که او بنا بشود و این کار هم کمتر از کفاشی نیست .

البته باید تمام کارها انجام شود اما کسی که بخواهد کاری را انتخاب کند باید شایسته آن باشد و نباید به عقیده این و آن کاری را که از دستش ساخته نیست دست بگیرد .

وقتی امیل بکار خود سوار شد من هم می خواهم با او کار کنم زیرا میدانم اگر ما هم بکاری دست بزیم نتیجه آن بهتر از این است که او به تنهایی مشغول شود .

بنابراین هر دو شاگرد یکدیگر میشوند و میل ندارم که مردم با ما مانند آقایان رفتار کنند زیرا خودمان هر دو شاگرد ماهری هستیم و این حرفه مورد علاقه ما است .

پتر کمیرتزار روسیدر کارگاه‌ها شغل نجاری و دراردوی سربازان سمت فرماندهی داشت نمیدانم شما درباره این پادشاه چه فکر میکنید .
 آیا او را از نظر نجاری احترام میگذارید یا لیاقت و شایستگی او مورد توجه شماست .

ساده باشیم ولی کارهای ما مفید باشد با دست خودمان باعث بروز خودخواهی نشویم این افتخار نیست که ما زآنچه طبیعت بما داده روگردان باشیم این فکر غیر از اسارت چیزی بار نمیآورد .

می‌گویند که در کشور پادشاهان عثمانی قدیم پادشاه آن مایل بود که خودش کار دستی انجام دهد و همه میدانند که غالب اوقات کارهای پادشاهان بطور شاهکار از آب در میآید .

تقویت نیروی قضاوت

اکنون بموضوع خودمان برگردیم کودک ما حالا دیگر کودک نیست و داخل شخصیت خود شده است او دیگر همه چیز را شناخته خود را با آنها مربوط میدانند پس از اینکه بدنش ورزیده شد ما با تمرینات خود موفق شدیم که روح او و نیروی قضاوتش را بکار بیندازیم .

باو یاد دادیم که باید دست و پای خود را با غرائز و استعداد های باطنی بکار بیندازد و او را يك موجود فعال و فکور بار آوردیم و دیگر کاری نداریم جز اینکه او را مانند يك مرد کامل محبوب و حساس بسازیم باین معنی که برای بکار انداختن احساسات عقل و استعداد او را پرورش بدهیم .

اما قبل از اینکه داخل این مرحله جدید بشویم بهتر است توجه خود را بجائی معطوف داریم که از آنجا خارج شدیم و بدانیم با اینهمه زحمت و تقلا بکجا رسیده ایم .
 کودک ما در ابتدا غیر از احساس چیزی نداشت اما حالا فکر هم دارد و فقط احساس می‌کرد و اکنون میتواند قضاوت کند .

زیرا از مقایسه چندین نوع احساسات پشت سرهم و قضاوتی که درباره آن میشود یک نوع احساس مخلوط و درهمی ایجاد میشود که مانعاً آنرا فکر گذاشته ایم .

موضوع تشکیل فکریک طریقه جدیدی است که روح آدمی را بکار میاندازد آن روحی که روی روابط درست و حقیقی تشکیل شود نام آنرا یک روح محکم می گذاریم و روحی که روی ظاهر حال بکار میافتد آن یک روح سطحی است و روحی که افکار را درست و منظم نسازد باید نام آنرا روح متزلزل گذاشت اما آن کسی که روابط خیالی برای خود می سازد که نه حقیقت دارد و نه صورت ظاهرش درست است او دیوانه است و بالاخره کسی که نمی تواند مقایسه کند آدم احمقی است استعدادی که کم و بیش می تواند افکار را باهم مقایسه نماید و روابط آن را بیابد از مزمره کسانی است که بعدها منظم میشود .

افکار ساده احساساتی است که از لحاظ مقایسه بدست آمده و در احساسات ساده قضاوتهایی یافت میشود که نوع آن از احساسات درهم بهتر است .

در احساسات انسان قضاوتها همیشه تفکر آمیز است و می خواهد بگوید که آن چیز را احساس کرده اما در افکار درست قضاوتها فعال است او بحقیقت نزدیک میشود مقایسه میکند و روابطی را که احساس ندانسته تشخیص میدهد .

این تفاوت بزرگی است اما اهمیت دارد طبیعت هرگز ما را گول نمیزند این ما هستیم که خود را فریب میدهیم .

ما میخواهیم یک پنیخ زده ای را بکودک بخورانیم او فاشق را به دهان نزدیک میکند اما بدون اینکه بداند این چیست لبهایش بیخ می کند و فریاد می کشد : آه این لبهایم را سوزاند .

اوشدیدا این احساس را میکند اما نمی شناسد چیست و آنرا از آتش فرق نمیگذارد و خیال می کند حقیقه او را سوزانده است .

با این حال گول می خورد و اثر سرما او را ناراحت میکند در حالیکه احساس گرما نکرده است زیرا این دو حس سرما و گرما را از هم تشخیص نمیدهد و این ما هستیم که میدانیم باهم تفاوت دارد .

احساس کودک نیست که فریب خورده بلکه قضاوت او است که دچار اشتباه شده است .

همینطور است کسی که برای اولین بار آئینه‌ای یا دور بین عکاسی را دیده یا در وسط تابستان یا زمستان داخل زیر زمینی شده و یا دست سرد یا گرم خود را در آب نیم گرم فرو برده است .

اگر بتواند آن چه را که دیده یا چیزی را که احساس کرده بگوید در صورتیکه قضاوتش فعال باشد ممکن نیست دچار اشتباه شود زیرا مقایسه می‌کند اما اگر روابط آنرا تشخیص ندهد در اینصورت بطور مطلق اشتباه کرده و برای رفع اشتباه لازم است که تجربه کند .

در شب لکه های ابر را که از روی ماه میگذرد بکودک نشان بدهید . او تصور می‌کند که این ماه است که از جهت عکس حرکت میکند و ابرها ساکت ایستاده اند .

گمان او در اثربك تصور ناگهانی است برای اینکه او همیشه دیده است که چیزهای کوچک بیشتر از بزرگها حرکت می‌کنند و ابرها بنظر او بزرگتر از ماه است و قادر نیست دوری مسافت را درک کند .

وقتی در داخل کشتی متحرك ساحل را کمی از خود دورتر مشاهده می‌کند دچار اشتباه عکس آن میشود و خیال می‌کند زمین در حال دویدن است زیرا چون خودش را در حال حرکت احساس نمیکند به کشتی و زمین و دریا می‌نگرد و تمام افق را در حال سکوت دیده و فقط قسمتی از ساحل را متحرك میداند .

دفعه اولی که کودک چوبی را تانیمه در آب می‌بینند آنرا شکسته تصور می‌کند احساس او درست است زیرا ماهم وقتی دلیل آنرا نمیدانستیم و اینطور تصور میکردیم و اگر از او بپرسید چه می‌بینید پاسخ میدهد . این چوب شکسته است .

اوراست می‌گوید زیرا در حقیقت از لحاظ احساس چوب شکسته است و در

حالی که قضاوتش او را فریب داده مسافتی دور می شود و باز نگاه می کند و می گوید .

بلی این چوب شکسته است در اینجا است که اشتباه کرده .
برای چه ؟

زیرا حالا فکر او فعال است و قضاوت او از لحاظ توجه نیست بلکه از لحاظ شکسته بودن چوب است .

بنابر این از آنجائیکه تمام اشتباهات ما ناشی از قضاوت است ثابت میشود که اگر ما هیچوقت قوه قضاوت نداشتیم احتیاجی بدانستن چیز ها پیدا نمی کردیم و خود را فریب نمیدادیم و از این جهالت خود بسیار خرسند بودیم در حالیکه اکنون آن خوشبختی را نداریم .

چه کسی این موضوع را انکار می کند در حالیکه دانشمندان هزار موضوع حقیقی را نمیدانند بالطبع مادران نیز آنرا هرگز نخواهند دانست .

آیا دانشمندان از دیگران بحقیقت نزدیکترند ؟ برعکس هرچه جلو میروند از حقیقت دورتر میشوند زیرا همین حس خود خواهی حقایق را در نظرشان تاریک تر می سازد و هر حقیقتی را که بدست بیاورند با هزاران قضاوت غلط همراه است .

و این فرضیه کاملا حقیقی است که کمپانی دانشمندان اروپا مکتب های عمومی دروغ سازی است و شاید اشتباهات آکادمی ها خیلی بیشتر از مردم عادی دنیا باشد .

از آنجائیکه هر چه مردم بدانند اشتباهاتشان بیشتر است پس بهترین وسیله احتراز از اشتباه نادانی صرف است .

اگر هیچ قضاوت نکنید اشتباه نخواهید کرد این درس طبیعت است که از علم ارزش بیشتر دارد

یک آدم وحشی هرگز بخود زحمت نمیدهد که برود عجایب ماشین الکتریسته را تماشا کند .

بمن چه مربوط است ! این کلام معمولی مردمان جاهل و مناسب‌ترین تکیه‌گاه عاقلان است .

متأسفانه ما این کلام را زیاد بکار نمی‌بریم از روزیکه پیوسته بموجودات جهان شده‌ایم همد چیز را مربوط بخود میدانیم و کنج‌کاوی ما باکمک نیازمندیها دامنه‌اش وسیع‌تر شده است .

بمن می‌گویند که منم از عالم طبیعت خارج شده‌ام اما گمان ندارم این طور باشد زیرا طبیعت با عقاید مردم کار ندارد او وسائلی برای رفع نیازمندی بدست ما می‌دهد .

اما این نیازمندیها به نسبت مردم قابل‌تغییر است زیرا این يك انسان طبیعی که در عالم طبیعت زندگی می‌کند و انسان طبیعی که در حالت اجتماع زیست می‌کند تفاوت بسیار است .

امیل يك موجود وحشی نیست که در بیابانها سرگردان شود بلکه او يك آدم و صبی است که برای شهرها ساخته شده پس او باید بتواند احتیاجات خود را در این شهر یافته و از ساکنین آن استفاده کند و جدا از آنها با آن زندگی کند .

برای اینکه در بحبوحه اینهمه روابط جدید او باید علیرغم دلخواه خویش قضاوت کند پس باو راه قضاوت کردن را بیاموزیم .

بهترین راه آموزش قضاوت خوب آن است که آزمایش‌های خود را ساده کنیم و یا اینکه بدون اشتباه کردن از آن بگذریم و از آن نتیجه‌میشود بعد از اینکه توانستیم روابط احساسات را با یکدیگر بسنجیم بعد از آن بایستی رابطه هر احساسی را با خودش مورد مطالعه قرار داد بدون اینکه احتیاج باین باشد که از احساس دیگر کمک بگیریم بنا بر این هر يك از این احساسها برای ما بصورت يك فکر درمی‌آید و این فکر همیشه با حقیقت تناسب خواهد داشت .

این است اسلوب درستی که من در نظر داشتم برای دوره سوم زندگی کودک مورد استفاده قرار گیرد .

این نوع اسلوب کمی صبر و حوصله و توجه و تمرکز فکر لازم دارد که غالب مریبان

قادر با انجام آن نیستند و بدون آن هم شاگرد هر گز راه فکر کردن را یاد نمی‌گیرد .
 اگر در زمان حاضر کودک از چوب شکسته آب در تردید است برای اینکه باو
 نمی‌گویند آنرا از آب خارج سازد و از دیدن آن ممکن است از تردید بیرون بیاید اما
 باید دید در این آزمایش چه چیز باو آموخته‌اید ، هیچ چیز غیر از آنچه که خودش یاد
 گرفته است .

اما این تنها کار ما نیست زیرا بجای اینکه حقیقت را با آنها نشان بدهیم بایستی
 راه پیدا کردن حقیقت را بیاموزند و برای تعلیم دادن آنها نباید خیلی زود نقاط انحرافی
 را روشن ساخت . اکنون امیل را برای شما مثال می‌آوریم .
 در ابتدا کودک که خوب تربیت شده باشد فوراً پاسخ دو سؤال اول بشما خواهد
 داد و خواهد گفت بلی این چوب شکسته است .

اما من گمان نمی‌کنم که امیل اینطور پاسخ بدهد او چون شتابی ندارد که به این
 زودی همه چیز را بداند یا نشان بدهد که میداند در قضاوت کردن هم شتاب نمی‌کند و
 تا حقیقت را نداند قضاوت نمی‌کند از آن گذشته چون او میداند که سؤالات من باین
 سادگی نیست و باید چیز دیگر در آن نهفته باشد از این جهت عادت نکرده است که
 احمقانه پاسخ بدهد و برعکس در هر مورد تردید دارد و خود را دقیق می‌کند و قبل از
 پاسخ دادن درباره آن فکر می‌کند هرگز بمن پاسخی نمی‌دهد که خودش از آن راضی
 نباشد هم من وهم او اصراری نداریم که تمام حقایق را بدانیم اما سعی می‌کنیم دچار
 اشتباه نشویم .

این چوب که تا نصف آن بآب فرورفته برای اینکه بدانیم آیا شکسته است یا خیر
 قبل از دانستن آن چیزهای دیگر را باید بدانیم که بسیار در جای خود حائز
 اهمیت است .

۱ - ابتدا یکدور با طرف چوب چرخ می‌زنیم و می‌بینیم که این شکستگی با ما
 می‌چرخد پس از این چشم ما است که جای خود را تغییر می‌دهد در حالیکه نگاه ما جسم
 آن چوب را حرکت نمیدهد .

۲ - ما نظر خود را بنوک آن چوب که بآب فرورفته می‌دوزیم در این وقت می‌بینیم

که چوب انحنای ندارد و نوک خارج از آب کجی سردیگر آنرا از نظر ما مخفی می کند آیا این چشم ما است که کجی چوب را ضاف کرده است .

۳ - سطح آب را تکان می دهیم می بینیم که چوب در چندین نقطه انحنای پیدا می کند و با امواج آب کج و راست میشود فکرمی کنیم آیا این حرکتی که بآب داده ایم باعث شده است که چوب انحنای پیدا کند .

۴ - آب را بجزریان بیندازیم و ملاحظه می کنیم که هر چه آب پائین تر میرود قطعه چوب بیشتر راست میشود باید دلیل آنرا بدانیم و یقین داریم که چشمان ما ما را فریب میدهد زیرا ما باین چشم اطمینان داریم که بما دروغ نمی گوید .

فرض کنیم که کودک آنقدر گیج و احمق باشد که نتواند از این آزمایشها نتیجه بگیرد پس باید حس لامسه را به کمک حس بینائی بیاوریم و بجای اینکه چوب را از آب خارج سازیم بهممان حال باقی بگذارید و اجازه بدهید که بچه سر تا سر آن را لمس کند و خواهد دید که چوب زاویه ای ندارد پس شکسته است .

بمن خواهید گفت که در این مسئله قضاوت تنها دخالت ندارد و نیروی دلیل تراشی بما کمک می کند درست است اما می بینید به محض اینکه روح شما تبدیل بفکر شد هر نوع قضاوت یک نوع تعقل به دلیل تراشی است وجدان یا اصل هر نوع قضاوت نیروی تعقل است و وقتی یک حس را با حس دیگر مقایسه کردیم این کار خودش تعقل است و نیروی عقل در آن دخالت دارد بنابراین هم قضاوت و تفکر هر دو یکی است .

امیل علم معرفت اجسام را ندارد و من می خواهم که این علم را در اطراف آزمایش چوب یاد بگیرد او تا آن روز حشره ای را کالبد شکافی نکرده و از لکه های موجود در آفتاب اطلاعی ندارد و نمیداند میکروسکوپ یا تلسکوپ چیست و او با ندانستن این چیزها شما را مسخر می کند تصویر با آنها نیست زیرا قبل از اینکه با این ابزار آلات آشنا شود من سعی می کنم که خودش آنها را اختراع کند اما شما می گوئید این کار باین زودیهها انجام نمی شود .

اتفاقاً روح تمام اسلوب من در این قسمت است اگر کودک تویی را بین انگشتان حلقه زده اش رد کند و احساس نماید که دو توپ از بین انگشتانش رده شده تا خودش پی

باین اشتباه ببرد من چیزی در این خصوص باو نمیگویم .

این تذکرات بنظرم کفایت می کند که شما مطمئن شوید شاگردم تا امروز چقدر پیشرفت کرده و چه راهپاکی را تا اینجا پیموده است اما شما از این همه چیزهای مختلف که باو نشان داده ام وحشت می کنید و بفکر تان می رسد که ممکن است روح کوچک او در مقابل این همه معلومات خسته شود .

اما کاملاً برعکس است زیرا من او را امتحان می کنم که این چیزها را نداند من فقط راه علم را باو نشان میدهم این راه او را بحقیقت نزدیک می کند اما برای رسیدن بآن باید وقت زیاد صرف کنید قدم های اول را با او بر میدارم تا راه را بشناسد اما هرگز باو اجازه نمیدهم که از مرحله زیاد دور شود .

وقتی دانست که خودش باید یاد بگیرد از عقل خود و دیگران استفاده می کند زیرا هر چیزی را خودش باید بیاموزد و این امر طبیعی است که اشتباهات ما بیشتر از طرف دیگران است اگر خودمان استدلال کنیم زودتر بحقیقت نزدیک میشویم .
این کاریک مزیت دیگری دارد که در کارها به تناسب نیروی خودش پیش میرود روح انسان بطوری است که زیاد تر از توانائی خود کاری را دنبال نمیکند .

امیل چیزهای زیاد نمیداند اما آنچه را که میداند حقیقت محض است هیچ چیز را بطور نصف نمیداند و از تعداد چیزهای کمی که بآن آشنا شده برای او کافی است ولی میداند که بسیاری چیزهای دیگر در جهان یافت میشود که باید بعدها بداند .

چیزهایی را که امیل میداند غالباً نتیجه آنها طبیعی است او نام تاریخ یا علوم منافیزیک را هنوز ننشیده و فقط روابط اصلی انسان را با چیزها میداند اما کوچکترین اطلاعاتی از روابط محتوی انسانهای بایکدیگر ندارد .

او بطور مختصر میتواند افکار را عمومیت بدهد و اما چیزهای غیر طبیعی را نمی شناسد او خواص عمومی اجسام را میداند ولی درباره این خواص استدلال نمی کند او با کمک هندسه سطح ظاهری اشیاء را دانسته و با علائم مخصوص بعضی از خواص آنرا میداند .
اوسمی نمیکند اشیاء را از طبیعت خودشان بشناسد ولی فقط از راه روابطی که با آنها دارد آنرا شناخته هر چیزی که برای او ارزش داشته باشد و برای خود لازم بداند

می شناسد .

امیل موجودی فعال و خوش خلق ، صبور و محکم و با جسارت است تصور او هرگز آنقدر وسیع نیست که چیزها را برای خود بزرگ کرده و احساس خطر کند درباره بدیها حساسیت مختصری دارد و میتواند تحمل درد نماید زیرا عادت نکرده است که با سر نوشت خود همکاری کند .

درباره مرگ چیزهایی را میداند که بسیار ساده و معمولی است اما چون عادت کرده است که بدون بی تابی تسلیم هر چیز شود وقتی که بخواهد بمیرد بدون آه و ناله و شکایت تسلیم مرگ میشود .

این آخرین چیزی است که طبیعت با او موخته و آن عبارت از این است که آزاد زندگی کند و بچیزهایی که مردم بآن دلبستگی زیاد دارند علاقه مفرط نشان نمیدهد . بطور خلاصه آنچه را که با امیل تماس دارد آنها را می شناسد و عادت کرده است که بدون پشتیبانی دیگران زندگی کند و صلاح بر این میداند که دیگران نیز درباره او فکر نکنند او از کسی توقع ندارد و خود را نیز مدیون کسی نمیداند .

او خود را در اجتماع انسانی تنها میداند و فقط درباره يك فرد تنها فکرمی کند و بخود تلقین کرده است که فقط درباره خودش فکر کند و او همانطوری است که سایر کودکان در همین سن و سال باید اینطور باشند او در زندگی دچار هیچ اشتباهی نیست عیب و نقصی هم در خود نمی بیند .

او بدنی سالم و اعضائی چابک و روحی درست و پاک دارد قلبش کاملاً آزاد و خالی از هر تمایلی است .

خود خواهی او و چیزی مانند آن در وجودش شدت زیاد ندارد بدون اینکه مزاحم زندگی دیگری باشد او خوشحال است و آزاد و تنها در جایی که طبیعت اجازه میدهد زندگی کرده است .

کتاب چهارم

چه زود از این جهان میرویم يك ربع زندگی ما بدون اینکه چیزی درك کنیم می گذرد و یک ربع آخر زندگی ما زمانی است که دیگر از زندگی لذت نمی بریم. در ابتدا معنی زندگی را نمیدانیم در دوره آخر آن توانائی نداریم و فاصله بین این دو دوره که برای ما باقی میماند در خواب و کار و دردورنج و ناگواریها و هر نوع بدبختی میگذرد.

زندگی انسان خیلی کوتاه ترازمندی است که در این جهان است و در اینمندی کم آنقدر فرصت نداریم که از لذات زندگی بهره مند شویم. از يك طرف لحظه مرگ از روز تولد خیلی فاصله دارد اما وقتی اینمندی دراز بخوبی بگذرد بنظر ما کوتاه می آید. در واقع ما دو مرتبه بدنیا می آئیم يك مرتبه برای وجود داشتن و بار دیگر برای زندگی کردن.

یکدفعه برای نوع انسان بدنیا می آئیم و دفعه دیگر برای اینکه از جنس خود استفاده کنیم.

در دوران کودکی جنس نروماده قابل تشخیص نیست هر دو دارای يك نوع صورت و قیافه و آب و رنگ و صدا هستند همه چیز آنها یکسان است. دختر بچه ها و پسر بچه ها هر دو کودك اند و از لحاظ نام و نشان ظاهری فرقی ندارند.

جنس های نر که از پیشرفت امور جنسی آنها جلوگیری میشود در تمام دوره زندگی

همیشه بظاهر مرداند اما حکم يك بچه بزرگ را دارند.
 اما مرد موجودی است که معمولا نباید برای همیشه کودک بماند و در مدتی که طبیعت برای او مقدر کرده از عالم کودکی خارج میشود و این دوره بحرانی در زندگی او تأثیر زیاد خواهد داشت.
 خروش و غریو دریا نماینده طوفان نزدیک است و ماهی‌های دریا با حرکات ناراحت خود خبر وقوع طوفان را میدهند.
 در زندگی انسان هم همینطور است ابتدا در اخلاق او تغییری حاصل شده و ناراحتی‌ها رو باز دیاد میگنارد.
 روح او در حال دست و پا زدن است و کودک در حال عادی نیست و حاضر نیست در مقابل هیچ صدا اطاعت کند مانند شیری است که به قفس افتاده کسی را نمی‌شناسد و حکومت و تسلط هیچکس را نمی‌پذیرد.
 در اثر ظهور کوچکترین نشانه اضطراب اخلاقی قیافه انسان نیز تغییر حال پیدا می‌کند.

قیافه‌اش بارور می‌شود و حالت مخصوصی بخود میگیرد و موهای نرم و کم‌رنگی که در صورتش ظاهر میشود او را بصورت يك انسان کامل در می‌آورد صدایش رگ‌دار می‌شود او در آنوقت نه بچه است نه مرد و نمی‌تواند آن‌هاک هیچکدام را بخود بگیرد.
 چشمانش و اعضای داخل و خارجش که تا امروز فعالیت نداشتند ظاهر مردانه‌ای بخود می‌گیرد.

آتش در درون او را تحریک میکند با این حال چشمان زنده‌اش حالت ساده و بیگانه‌ای دارد اما مثل اول ساکت و آرام نیست حالا حس می‌کند که میتواند خیلی چیزها بگوید و شروع بفریاد کشیدن می‌کند.
 قبل از اینکه احساس خود را درک کند حساس میشود و بدون هیچ دلیل مضطرب و نگران می‌گردد.

تمام این تغییرات با هستگی جلو می‌آید و بانسان فرصت میدهند اما اگر حوادث او شدت کند و اگر ناراحتی او بخشم تبدیل شود و هرگاه لحظه بلحظه تحریک شود یا

متأثر گردد، اگر بدون دلیل اشک بریزد، اگر چیزهایی که برای او خطرناک میشوند او را ناراحت سازند رگهای بدنش متورم شده چشمانش شرربار میشود.

اگر در آن حال دست زنی با او تماس پیدا کند او را میلراند و اگر در مقابل این زن تحریک شود وای بر حال او که اولین قهرمان میدان دار او نیست در این حال است که باید باو بگوئیم مواظب خودت باش زیرا ممکن است پادهای مخالف بوزد و کشتی زندگی ترا واژگون سازد.

اینجا دوره دوم تولد انسان است که درباره آن اشاره کردم در اینجا است که حقیقه انسان برای زندگی متولد میشود و هیچ موجودی برای او ناشناس نیست. تا اینجا درباره بازیهای کودکان صحبت می کردیم اما این بازیها در حال حاضر مهم و بزرگ میشوند.

این دوره که پایان تربیت معمولی است آغاز دوره ای است که زندگی ما سرگرفته میشود ولی برای اینکه این دوره را خوب بشناسیم لازم است مواد مهمتری را گوشزد نمائیم.

تمایلات و هوسهای ما مهمترین وسیله صیانت نفس ما است و اگر ما بخواهیم این تمایلات یا این وسائل را خراب کنیم کار احمقانه ای است. این مثل آن است که بخواهیم قوانین طبیعت را بهم زده و سازمانی را که خداداده است واژگون سازیم.

اگر خداوند بانسان می گفت هوا و هوس را که بتو داده ام ترک کن خداوند نمی خواست که انسان از هوسهای خود دست بکشد و انسان هم موجودی می شد که از آن صرف نظر نماید و خداوند هم کسی نیست که این فرمان نامعقول را بدهد زیرا کاری را که خداوند می خواهد انسان عمل کند این فرمان را بوسیله کسی دیگر ابلاغ نمی کرد خودش باو میگفت یعنی آنرا در قلب انسان ثبت میکرد.

اما من عقیده دارم کسیکه بخواهد از تمایلاتی را که خودش بوجود آورده منع شود دیوانه تر از آن کسی است که خودش آنرا از بین می برد و کسانی که برخلاف این فکر کرده اند عقیده من این است که منظور مرا درک نکرده اند.

آیا شما اینطور فکر می‌کنید که آنچه که در طبیعت انسان وجود دارد و هر چه را که ما احساس می‌کنیم یا در دیگران می‌بینیم تمام آنها ساخته طبیعت باشد. درست است سرچشمه تمام آنها طبیعی است اما هزاران جو بیار مختلف در آن داخل شده و مانند شط بزرگی است که پی در پی عظیم تر میشود و بزحمت میتوان در آن قطراتی چند از سرچشمه اولی بدست آورد.

تمایلات طبیعی ما بسیار محدود و وسیله‌ای برای آزادی ما است و جان ما را حفظ میکند.

تمام هوسهایی که ما را فاسد می‌سازد از هوسهای افراطی کسب می‌کنیم. سرچشمه تمایلات ما و ریشه اصلی آن که در تمام مدت زندگی با ما همراه است عشق بخود انسان است این تمایل اصلی و قدیمی و ابدی ما است و آنچه که غیر از این در ما بوجود آمده آنرا از خارج کسب کرده‌ایم.

غالب هوسهای افراطی و اکتسابی ما دارای علت‌هایی است که بدون این سبب‌ها هرگز بوجود نمی‌آید و این تمایلات اکتسابی بجای اینکه مفید باشند مضر واقع می‌شوند اولین ریشه را فاسد و جای آنرا میگیرند.

از این جهت است که اگر انسان خود را خارج از طبیعت فرض می‌کند و برخلاف صلاح خویش قدم برمیدارد.

عشق بخود همیشه خوب و متناسب نظم طبیعت است و هر کسی که ماور حفظ خویش می‌باشد اولین و مهمترین وظیفه او این است که در حفظ جان خویش بکوشد. اکنون در مقابل این وظیفه اگر نفعی نداشته باشد برای چه این زحمت را بخود میدهد.

بنابراین باید خود را دوست بداریم تا بتوانیم خود را حفظ کنیم و بایستی بیش از هر چیز خود را دوست بداریم و با احساسی مشابه آن چیزهایی را که باعث حفظ جان ما است پرستش کنیم.

هر کودکی بدایه خود وابسته است.

در تواریخ مسطور است که رومولوس بانی شهر روم بمادرش که بچه‌گرگی بود

و اورا شیرمیداد علاقه داشت از این جهت بود که علامت شهر روم قدیم رومولوس را نشان میداد که از پستان یک ماده گاو شیر می خورد.

در ابتدا این وابستگی چیزی است و آنچه را که باعث آسایش انسان است بخود میکشد یا خودش بسوی او کشیده میشود و آنچه را که برای او مضرت است آنرا از خود میراند و مانند یک غریزه ناپیدا بسوی آن رهبری میشود.

چیزی که این غریزه را با احساس تبدیل میکند وابستگی به عشق و عداوت و تنفر است و اینهم یک نوع قصد نامعلومی است که ما را بسوی نفع و ضرر میکشاند.

انسان بسوی موجودات غیر حساس که از آن نفرت دارد عشق نمیورزد اما آنچه را که ما میبینیم برخلاف یا بمیل ما عمل میشود احساس برخلاف آنچه نشان میدهند در ما بوجود میآورند.

آنچه که بدرد ما می خورد مورد تجسس ما است و آنچه را که بما خدمت می کند آنها را دوست داریم و آنچه برای ما مضرت است از آن می گریزیم و آنچه را که عیبی خواهد بمضرت برساند از آن متنفر می شویم.

اولین توجه کودک دوست داشتن خودش است و مسئله دوم که مشتاق از آن است دوست داشتن چیزهایی است که در پیرامون او قرار دارد زیرا در دوران ناتوانی کسی را نمی شناسد مگر اینکه با کمک کند این غریزه در حال فعالیت است.

ابتدا اینکه وابستگی او برای دایه و مربی خود از طریق عادت است برای اینکه با آنها احتیاج دارد بدنبالشان می رود و احساس میکند از آنها استفاده میکند و این عمل فقط شناسائی است و شاید موضوع خوش آمدن در بین نباشد و مدت زیادی فرصت لازم دارد تا او بداند که این اشخاص برای او مفیدند و فقط برای اینکه با آنها احتیاج دارد محبت میورزند

بنابر این یک کودک علاقه مند با سایش است زیرا می بیند آنچه که در دسترس او واقع است برای کمک با او آماده اند و از این مشاهده احساس مساعدی در او بوجود می آید و نوع خود را دوست میدارد.

اما هر چه احتیاجات و روابط او وسعت می یابد پیوستگی او و احساس رابطه پیدا

کردن بدیگری دد تزد او بیدار شود .

در نتیجه این احساسات کودک فرمانروا، حسود، فریب‌کار و لجوج می‌شود. اگر او را مجبور باطاعت نمایند چون فایده آنرا احساس نمی‌کند بفکرش می‌رسد این فرمان در راه هوا و هوس است و می‌خواهند او را بسربگذارند از این جهت نافرمانی می‌کند.

ولی اگر با اطاعت کنند شاد می‌شود اما در مقابل کوچکترین مقاومت احساس شورش می‌کند و صندلیها را بهم می‌زند و میز را سرنگون می‌سازد.

وقتی احتیاجات حقیقی ما رفع شود عشق به نفس انسان ارضاء می‌شود اما حس خودخواهی هرگز رضایت حاصل نمی‌کند زیرا این احساس که بوسیله آن خود را از دیگران برتر میدانیم، کودک را وادار می‌سازد که بخواهد آنها او را بر خودشان ترجیح دهند و این کار هم غیر ممکن است.

باین ترتیب است که احساسات پاک و شیرین ما از عشق بخود و احساسات ناپاک و نفرت آمیز و از خودخواهی بوجود می‌آید و تنها چیزی که انسان را خوب و پاک می‌سازد نیاز کم داشتن و کم خود را با دیگران مقایسه کردن است و چیزی که قهر آن‌ها را با بشرارت و پستی سوق می‌دهد نیاز زیاد داشتن و متوسل شدن بدیگران است.

روی این اصل مسلم است که میتوان تشخیص داد چگونه ممکن است کودک را بسوی بدی یا خوبی کشاند.

این موضوع نیز مسلم است که انسان چون نمیتواند تنها زندگی کند زندگی خوب باشکال بدست می‌آید و این اشکال با روابط آنها با هم زیاد میشود و مخصوصاً باین جهت است که مخاطرات اجتماع علم و صنعت را برای ما ضروری می‌سازد و برای بدست آوردن نیازهای بیشتر بسوی فساد و تباهی کشیده می‌شویم .

موضوعی اساسی برای دانستن اصول روابط بین آنها است تا وقتی که چیزها را نمی‌شناسد باید برای شناختن چیزها صرف وقت کند این کار دوران کودکی او است و هنگامیکه روح خود را شناخت باید راه رابطه با سایرین را پیدا کند و این کار دوران

زندگی او است و باید از لحظه‌ای که ما آغاز کرده‌ایم شروع کند و بسجائی برسد که ما رسیده‌ایم ،

روزی که انسان احساس کرد نیاز بیک رفیق دارد دیگر او خود منزوی نیست و قلبش در تنهایی بسر نمی‌برد و تمام روابط او با هم جنسان و کلیه تأثیرات روحی او در اینجا بوجود می‌آید و اولین تمایل و احساس او روی تمایل دیگران استوار می‌گردد. تمایلات غریزی ما نامحدود است یک جنس بسوی جنس مخالف کشیده میشود این اولین جنبش طبیعت است و احساس برتری جستن و علاقه یافتن کار عادت ما است. باید زمانها بگذرد و چیزها را بدانیم تا بتوانیم شایستگی دوست داشتن را پیدا کنیم تا انسان تفاوت نکند نمی‌تواند دوست بدارد تا حدی مقایسه او قوی نشود نمی‌تواند چیزی را از چیز دیگر برتر بداند .

این تفاوتها بدون اینکه ما احساس کنیم پیش می‌آید اما حقیقتی ندارد عشق حقیقی بهر صورتی باشد مورد احترام مردم است زیرا با اینکه شدت و بهران آن ما را سرگردان می‌کند باز هم انسان بآن علاقه ندارد با اینکه عشق را مخالف عقل میدانند معهذاً زائیده عقل است و با وجود اینکه عشق را نایباً میدانند چشمان او بهتر از ما می‌بیند و روابطی را که ما احساس نمی‌کنیم تشخیص میدهد . کسی که درباره لیاقت اشخاص یا زیبایی ارزشی قائل است هر زنی در مقابل او خوب است و مقدم او را گرامی میدارد .

با اینکه ایجاد عشق از کار های طبیعت است معهذاً تمایلات ما برای آن قانون می‌سازد و باین جهت است که می‌بینیم صرف نظر از عشق و علاقه یک جنس با جنس مخالف انسان زیاد نسبت بدیگران علاقه ندارد عشق همیشه باید متقابل باشد برای اینکه کسی ما را دوست بدارد باید خود را دوست داشتنی در آوریم آنقدر خوب باشیم که در نظر او بهتر جلوه کنیم و در اینجا است که پس از بیدار شدن عشق، حسادت هم ایجاد میشود .

با عشق و دوستی رقابت و گاهی نفرت هم بوجود می‌آید و از شدت این احساسات التهاب آمیز است که همه گونه غرائز انسان شروع بقعالت می‌کند این افکار را وسعت

امیل	۲۹۲	ژان ژاک روسو
------	-----	--------------

بدهید، به بینید خودخواهی انسان چگونه جای عشق را می گیرد و چگونه میشود که وقتی عشق بخود دانستن قطع شد بشکل غرور در افراد بوجود آمده و حس خودخواهی جای همه چیز را می گیرد .

این نوع احساسات چون در قالب کودکان ریشه ای ندارد خود بخود بوجود نمی آید این ماهستیم که آنرا داریم و بواسطه اشتباهات ما است که در قلب اوریشه می کند اما قلاب جوان دارای چنین استعدادی نیست باید اسلوب را عوض کنیم تا این احساس بارور نشود .

در باره این موضوع مهم کمی فکر کنیم دوران کودکی آنقدرها مستعد نیست که مانند مردان بزرگ بتواند این احساس قوی را در خود نگاه دارد و در آب و هوای نواحی مختلف تفاوت زیاد دارد .

همه کس میدانند که استعدادهای مختلف در هواها و مناطق گرم و سرد باهم تفاوت دارند و مشاهده می کنیم که بیشتر از اوقات مزاجهای گرم و تند خیلی زودتر از دیگران شکل خاصی بخود می گیرند .

اما در پاره علت های آن ممکن است اشتباه کنند و گاهی از اوقات چیزی را که مربوط بروح است و بوضع مزاجی ظاهری نسبت میدهند و این یکی از اشتباهات بزرگ فلاسفه قرن ما است .

تعلیمات از راه طبیعت خیلی بتدریج و دیر تأثیر است و آموزش انسانی گاهی خارج از طبیعی و سریع است در حالت اول احساس تصور انسان را بیدار می کند و در حالت دوم تصور احساس را تحریک می کند و بآن یک فعالیت غیر عادی میدهد که ابتدا انسان را عصبی بعد ناتوان می سازد سپس نوع انسان آنرا تقویت می کند .

یکی از تأثیرات مهم آب و هوا این است که توانائی های جنسی نزد مردم تعلیم یافته و قانون دان خیلی سریعتر از مردمان بیسواد است .

بوفن طبیعی دان مشهور در کتاب خود می نویسد در شهرها و در خانواده های ثروتمند کودکان از غذاهای خوب و ماکول تقویت میشوند و زودتر از دیگران به سن بلوغ جنسی میرسند اما دردهات و خانواده های فقیر بچه ها خیلی دیر بالغ میشوند زیرا

غذای خوب و مرتب نخورده‌اند و باید سه یا چهار سال بگذرد تا بسن بلوغ برسند .
 این توجه را من قبول دارم اما اثبات آن مشکل است زیرا در کشور هائی که
 دهقانان خوب تقویت می‌کنند مانند ایتالیا و جنوب فرانسه با هم دختر و پسرها از
 شهری‌ها دیرتر بالغ میشوند و گاهی برای تحریک آنها بعضی داروهای گیاهی مقوی
 می‌خوراندند و تعجب آوراست که در این دهکده‌ها پسر بچه‌های بسیار نیرومند مانند مردان
 دیده می‌شوند با این حال صدایشان هنوز کلفت نشده و ریش در نیآورده‌اند و دختران این
 دهکده‌ها با داشتن عضلات قوی از امور جنسی اطلاعی ندارند .

کودکان بطور عموم دارای یک نوع تمایل مخصوص بسوی فساد دارند و با اینکه
 تعلیمات درست می‌گیرند و تاجائی که ممکن است آنان را از افکار بد باز میدارند با
 این حال حس کنجکاویشان تحریک میشود .

در واقع مثل این است آنچه را که می‌خواهند از آنان مخفی کنند بیشتر نسبت
 بآن موضوع روشن تر میشوند .

در این مورد هم آزمایش کنید خواهید دید این اسلوب مخفی کردن از کودکان
 تا چه حد عمل طبیعت را تشدید کرده و مزاج کودک را عوض می‌کند .

در اینجا این تأثیر علت‌های زیاد دارد که کودکان را بجای اینکه نیرومند سازد نژاد
 آنان را در شهرها تغییر میدهد و غالب بچه‌های جوان را می‌بینم از ابتدای جوانی جنه‌شان
 کوچک و ناتوان و بی‌قواره می‌ماند و بجای اینکه بزرگ شوند بدنشان لاغر و لرزان شده
 و مانند درخت انگوری که میوه آنرا در بهار چینده باشند و در پائیز پژمرده میشوند .

باید در نزد مردمان خشن و ساده زندگی کرد یادداشت تا چه سن و سالی ممکن
 است کودک در حال جهالت و بی‌خبری باقی بماند .

مشاهده دو جنس مخالف که قلب کودکانه خود را یکدیگر سپرده و در راز و نیازهای
 کودکانه در هم فرو می‌روند خود یک منظره بسیار جالب و تماشائی است و هنگامیکه
 این دو جنس مخالف زن و شوهر میشوند ابتدا این دو نفر بطور طبیعی بدن خود را در
 اختیار یکدیگر می‌کنند بهم عشق می‌ورزند و کودکان سالم و زیبا میوه شیرین این
 علاقه و هم بستگی شده و از آن لذت وافر می‌برند .

اگر سن و سالی که مرد بدوران شناسائی امور جنسی میرسد از لحاظ تأثیر تربیت بیشتر از جریان طبیعت اختلاف پیدا می کند از این موضوع نتیجه میشود که میتوان از راه آموزش و پرورش تاجائی که بخواهیم این عمل را به عقب بیندازیم .

از این افکار این نتیجه برای من حاصل میشود اگر میخواهیم در مورد کنجکاوئی هائی که آنها در باره اشیاء دارند آنان را روشن کنیم و یا بنظرمان میرسد که برای دور کردن آنها از شناسائی امور جنسی کودکان را با شتاب بیندازیم من عقیده دارم که هیچکدام از این دو کار را نباید کرد .

ابتدا اینکه کنجکاوئی کودکان در امور جنسی پیش نیاید مگر اینکه حادثه ای واقع شود . باید کفاری کرد که این موارد واقع نشود و در مرحله دوم اگر نخواستید پاسخ درست در این موضوع بدهید او را فریب ندهید و بهتر است بجای جواب او را وادار بسکوت کنید در این صورت با دروغ نگفته اید .

اگر موضوع را در نظر او ساده نمایش دهید هیچ ناراحت نمیشود و اگر هم خواستند پاسخ بدهید جوانها باید در کمال سادگی و بدون ناراحتی و بدون خندیدن داده شود کنجکاوئی بچه را خاموش کردن خیلی بهتر از تحریک کردن او است .

پاسخهای شما اگر ساده و کوتاه و موقرانه و بدون احساس تردید باشد معینا لازم نیست اضافه کنیم که بایستی هر چه می گوئید عین حقیقت باشد .

اگر بکودکان خطر دروغ گوئی به بزرگترها را گوشزد نمائید آنها هم فکر می کنند که میتوان دروغ را گفت اشاره کردن بموضوع دروغ تمام زحمتی را که برای تربیت او کشیده اید بهدر خواهد داد .

یک دروغ آشکار در مورد یک چیز آن را برای کودکان آسان می سازد اما باید از همان روزهای اول با او یاد دارد که بعضی چیزها هست که نباید از نظر او پوشیده بماند .

بایستی که حس کنجکاوئی بچه ها باین مسائل تحریک نشود یا آنچه نمیداند راضی باشند یا اینکه بدانند دانستن آن برای او بیفایده است .

رفتار شما با شاگردتان مربوط بهمین چیزها است و باید وضع او را در نظر گرفت

و شرایط اجتماعی که در آن زندگی میکند یا بعدها با آن مواجه شود و انواع این مسائل باید مورد توجه قرار گیرد .

مهم این است که بطور ناگهان چیزی گفته نشود و اگر میدانید که ممکن نیست این مسائل را از او مخفی کنید باید بطوری او را عادت بدهید که از سن ده سالگی کم کم با این موارد آشنا شود .

مز عقیده ندارم که با بچه‌ها با پرده پوشی صحبت کنید آنها هر چه باشند موجودات ساده هستند کلمات خشن و زشت کاملاً مضر است .

با اینکه عفت نفس برای مردم يك خصلت طبیعی است معمولاً کودکان در آن سن و سال فاقد آن میباشند . عفت نفس با شناختن بدیها بوجود میآید .

در این صورت که بچه هادر دوران کودکی هنوز بدیهه‌ها را نمی‌شناسند آیا خبر دارند که اثر آن چگونه است .

اگر بخواهید درس عفت نفس و شرافت با آنها بدهید ابتدا باید با آنها بگوئید که بسیاری چیزهای بدخلاف شرافت موجود است و باید نا آگانه آنان را اودار بدانستن آن نمایند بالاخره يك روز این چیزها را می‌شناسند و اولین جرعه ای که در مغزشان روشن میشود بطور قطع احساسشان ناراحت میشود .

کسی که سرخ میشود مقصر است بی گناه حقیقی احساس شرم نمیکند .

کودکان تمایلات مردان بزرگ را ندارند اما چون مستعد بهر چیز هستند از بدی متأثر میشوند و همین تأثر آنی میتواند حقایق را برای آنها روشن کند من فقط برای حفظ و نگاهداری و بیگناهی کودکان يك وسیله می‌شناسم و آن عبارت از این است تمام کسانی که با او تماس دارند باید بشخص او احترام گذاشته و دوستان بدانند بدون مراعات این قانون رابطه درستی که باید بین شما و کودک موجود باشد از بین میرود .

يك توجه کوچک، يك اشاره چشم و يك حرکت جزئی با آنها آنچه را که می‌خواهد پنهان کند آشکار می‌سازد فقط کافی است که نشان بدهند می‌خواهند آنرا از او مخفی کنند فوراً همان را یاد می‌گیرند .

بجای تمام این کارها آهنگ کلام خود را عوض کنید و باو راست بگوئید و از حقه بازی و نقشه کشی برای اغفال او خود داری نمائید زیرا این نقشه ها و بازیها اگر در درقه اول او را فریب دهد طولی نمی کشد که رمز گفتار شما را کشف میکند و خواهد دانست او را فریب داده اید وقتی ساده و پوست کنده با او حرف زدید دیگر سوء ظن او بیدار نمی شود و نمی فهمد که تمام مطالب را باو نگفتاید .

ساده ترین روشی که يك مادر میتواند بوسیله آن از فریب دادن بچه اش خود را معاف بدارد این است که او را اودار بسکوت نماید این بهتر از آن است که او را عادت بدهید شمارا در مقابل سیل پرسشها قرار بدهد .

بعضی مادرها باین اکتفا کرده می گویند این یکی از رازهای زن و شوهر است و پسر بچه ها نباید از آن چیزی بفهمند و این تنها راهی است که مادران را از بن بست خلاص می کند اما آن مادر باید بداند وقتی کودک با این کلام که نباید چیزی بفهمد مورد اهانت قرار گرفت آن بچه از اینکه نتوانسته است راز مادرش را بداند ناراحت میشود و بالاخره باراهنمائی حس کنجکاوی آنرا خواهد دانست .

بعضی دیگر از مادران حس کنجکاوی بچه ها را به مسخره میگیرند و وقتی بچه از او می پرسد مامان بچه چطور درست میشود با نهایت صداقت پاسخ میدهد مادران تخم میگذارند و گاهی این تخم گذاشتن بقیمت جان مادر تمام میشود .

معلوم است که بچه ها این حرف را باور نمیکنند بلکه بسخنان او می خندند و بدست و پامیافتند که بهر وسیله است این راز را کشف میماید .

بچه های شما درس میخوانند و مطالبی را که در کتاب می خوانند برای آنها تازگی دارد ولی میدانند که اگر این مطالب را در کتاب نمی خوانند آگاه نمیشدند و وقتی کتاب میخوانند فکر و نیروی تخیل آنها شدیدتر و حساس تر شده و در باره آنچه خوانده اند فکر میکنند و در ضمن آن بکارها و اعمال مردم و اطرافیان خود می نگرند و برای هر کدام دلیلی میآورند و احساس میکنند که اعمال بزرگتر ها باید برای آنها سر مشق باشد .

درغاب منزلها نوکرها و کلفت ها نقش بزرگی بازی میکنند و گاهی برای سرگرم

کردن بچه‌ها چیزهایی با آنها می‌گویند که نباید گفته شود .
 البته کلفت‌ها چیزی را که گفته‌اند زود فراموش می‌کنند اما بچه‌ها آنچه را که شنیده‌اند بخاطر می‌سپارند و بیشتر کلفت‌های بی‌تریت بچه‌ها را رو بفساد می‌کشاند و از دهان آنها می‌شنوید که آنچه پدر و مادرها گفته‌اند دروغ است و بچه‌درست شدن غیر از تخم‌گذاری است و رفته‌رفته مطالب ناگفته‌ای را بگوش می‌شنوند .
 کودک در دوران اول زندگی خود را تنها می‌داند و علاقه و رابطه از راه عادت برای او بوجود می‌آید .

او خواهد رش را مانند ساعتش و دوستش را مانند سگش دوست دارد برای خود یک جنس مشخص قائل نیست مردوزن هردو برای او یک موجود بیگانه ای هستند و آنچه را که این زن و مرد باهم می‌گویند برای آنان ارزشی ندارد اندرزهای آنها مانند گفتگو-هائی که بین خودشان ردوبدل میشود یک ارزش دارند .

اگر میخواهید بین غرائز و تمایلات کودک نظم و ترتیبی قائل شوید فاصله مدتی را که یک چیز را یاد می‌گیرند طولانی تر کنید بگذارید آنچه را که یاد گرفته‌اند خودشان وسیع تر کنند تا مطابق قاعده کلی از آنها استفاده نمایند .

این شما هستید که این تمایلات را در آنها بوجود آورده‌اید این کار طبیعت نیست نقش شما فقط در این است که نگذارید فعالیت کنند .

وقتی بچه شما تنهاست کاری ندارند ولی آنچه‌هایی که با او تماس دارند تصورش را تقویت مینماید .

سیل مسائل مهم او را بزنجیر میکشد و برای اینکه آنها را بخاطر بسپارد بایستی او را بجهت بطرف مخالف نکشید بایستی احساسات و تصورات را بزنجیر بکشید تا عقل او را از عقاید دیگران بی‌نیاز سازد .

سرچشمه تمام تمایلات کودک احساس او است و تصور آنرا منظم می‌کنند هر موجودی که رابطه خود را با دیگران احساس کرد باید از این روابط بهره‌برداری کند و در باره آن تاجائی که برای او میسر است فکر کند .

اشتباهات نیروی تصور او است که به عیب و خطا مبدل میشود .

عقل انسانی برای استفاده از تمایلات خود تابع دواصل است اول اینکه روابط بین اشخاص را از لحاظ نوع و شخص احساس کند و دوم اینکه با این روابط درباره تأثیراتی که روحش احساس می‌کند حکم بدهد .

ولی آیا انسان آفتقد مستقل است که بتواند از این روابط برای خود حکمی صادر کند .

بدون تردید اگر صاحب تصورش باشد و درباره يك چیز بتواند خوب تصور کند بآن عادت می‌کند حکم درست میدهد .

از آن گذشته ما در اینجا بحث بر سر این نداریم که انسان چه کارهایی می‌خواهد در مورد خودش بکند بلکه صحبت بر سر این است که باید بدانیم ما برای راهنمایی او چه باید بکنیم .

پس وسائل لازم را در اختیار قوانین طبیعت بگذارید و این تنها وسیله‌ای است که مشکل‌شما حل خواهد شد .

تا وقتی که حساسیت او در شخص خودش محدود است در اعمال او کوچکترین اثری از معنویت نیست اما هنگامیکه بخارج از خودش راه یافت ابتدا احساس پیدا می‌کند و بد و خوب را تشخیص می‌دهد پس باین نقطه اصلی است که باید توجه‌ما جلب‌شود .

البته این توجه‌کار مشکلی است ولی باید در نظر بگیریم که قانون طبیعت او را به پیش می‌برد ما هم بدنبال او را راهنمایی کنیم .

يك كودك خوب تربیت شده مؤدب و متمدن که چیزی غیر از توانائی نمی‌خواهد تا آنرا برای تعلیماتی که فرا گرفته بکار بر دوقتی دارای چنین قدرتی شد اشتباه نمی‌کند و آنرا بکار می‌بندد .

او میداند که آنچه را که می‌خواهد چیست این طبیعت نیست که او را راهنمایی کرده این خودش است که توانائی یافته لازم نیست طبیعت در این مورد چیزی باو یاد بدهد او از مدتی پیش فکر کرده و دانسته است که انسان است .

روش حقیقی طبیعت بتدریج و آهسته است کم کم خون آدمی گرم میشود و روح او

نیرو می‌گیرد و درجه حرارت بدن منظم میشود .

آن کارگر با تدبیری که کارخانه‌ای را اداره می‌کند قبل از اینکه آنرا بکار بیندازد قسمتهای ماشین و ابزار آلات را آزمایش می‌کند .

همیشه اینطور است در مقابل بروز هر نوع خواهش و تمایل نفس يك نکرانی طولانی همراه است جهالت انسان بآن کمک می‌کند چیزی رامی‌خواهند اما نمیدانند چیست .

خون به فعالیت می‌افتد و می‌خواهد يك زندگی خارق‌العاده در خارج از خودش بدست بیاورد چشم آدمی بحرکت افتاده موجودات دیگر را می‌نگرد و از آنچه که در اطراف او است لذت می‌برد و بآنها توجه می‌کند باین جهت است که قلب انسانی باز میشود و شایسته دوست داشتن می‌گردد .

اولین احساس يك مرد جوان که تحت تأثیر دنیای خارج واقع شده احساس عشق نیست بلکه يك نوع دوستی و پیوستگی است و نخستین عمل تصور او این است که باو یادمی‌دهد هم جنسائی مانند خودش دارد و قبل از اینکه بمسئله جنسی آشنا شود نوعیت رامی‌شناسد .

اینهم یکی از مزایای مبهم روح بی‌گناه و معصوم ما است وقتی که با احساس آشنا شد يك مرد جوان بدیگران توجه می‌کند و این حساس‌ترین دوره زندگی او است که می‌خواهد قدم در راه پیشرفت و تکامل بگذارد .

من بسیار دیده‌ام که جوانان را از ابتدای دوران کودکی در اثر تربیت نامطلوب فاسد ساخته و بدست زنان و مرییان نادان سپرده‌اند .

این جوانان در اثر معاشرتهای بد بقدری خشن و بیرحم و بی‌تربیت و خشمگین بارآمده‌اند که جلوگیری از آنان محال بود مغز و تصور آنها پر از بدبینی و حسادت شده و حاضر نمی‌شدند در برابر هیچ چیز تسلیم شوند نه رحم می‌شناختند نه شفقت و چنان در فساد فرو رفته بودند که پدر و مادر و دنیا را در مقابل کوچکمترین هوس خود بخاک میریختند .

برخلاف آن ها يك كودك خوب كه در سادگي و آرامش تمام تربيت شده بود براهنمائي جنبش های طبيعی بسوی تمایلات آرام و محبت آمیز كشيده می شد و قلبش در مقابل ناراحتی های هم جنسان خویش و چار تأثر و تالم می شد وقتی دوستش را حیدید احساس خوشنودی میكرد بازوهای خود را برای آغوش گیری و نوازش ديگران میكشود و از نچشمانش اشك محبت و تأثیر ریخته می شد .

اودر مقابل شرمساری حساس بود و اگر کسی را ندانسته اهان ت می کرد با تأسف زیاد درصدد جبران آن بر می آمد .

معانطور كه حرارت خون گاهی انسان را بدست خشم می سپارد چون دارای قلبی مهربان است زود از عملی كه كرده پشیمان میشود ، گریه می كند ، ناله می كشد و حاضر است خون خود را در راه دوستش بریزد و در مقابل احساس تقصیری كه مرتكب شده پستی تمام متأثر میشود .

دوران جوانی نه موسم انتقام است نه نفرت بلکه دورانی است كه خیلی زود تحت تأثیر بزرگواری نفس قرار می گیرد .

آری كودكي كه خوب تربيت شده و تا سن بیست سالگی معصومیت و بيكناهی خود را حفظ كرده در این سن و سال جوانی بلند همت و با سخاوت و محبوب ترین جوانان است .

شاید فیلسوفان و معلمان شما این چیزها را بشما نكفته اند و تا امروز ندانسته اند كه كودك را نباید در مدرسه تحت تعلیم و تربیت قرارداد این آموزش و پرورش بایستی از زمانی شروع شود كه كودك هنوز خود را نشناخته است .

این از ناتوانی انسانها است كه میخواهند كودك را هر چه زودتر اجتماعی كنند این بدبختی های مشترك ما است كه در اثر اشتباهات زیاد عالم انسانی را فاسد میسارد .

تمام وابستگی انسان علامت ناتوانی او است اگر انسانها احساس می كردند كه بديگران احتیاجی ندارند ب فكر اتحاد با آنها وقت صرف نمی كردند و از همین ناتوانی

های ما است که در آنزوا زندگی میکند خودش خود را میشناسد بدون کمک دیگری احتیاج خود را رفع میکند .

این خداوند است که در تنهایی از یک خوشبختی کامل برخوردار است اما تا کنون درباره این موضوع فکر نکرده است .

اگر یک موجود ناقص و تکامل نیافته بتواند برای خودش کافی باشد از پیوند با ما چه لذت می برد میگویند اگر او تنها باشد بدبخت میشود من حرفی ندارم اما قبول نمیکنم کسی که احتیاج به چیزی نداشته باشد بتواند چیزی را درست بدارد و کسی که چیزی را دوست ندارد نمیتواند خوشبخت باشد .

من می گویم اگر تنها باشید بکسی حسد نمیورزید اگر نمی خواهید در آنزوا زندگی کنید رابطه دیگران را با او یاد بدهید تا خودش منافع را تشخیص بدهد و بتواند بدون ضرر رساندن بد دیگری از زندگی بهره مند شود .

از این راه نتیجه میشود که وابستگی ما بهم جنسان خود نه از راه احساس خوشبختی آنها است بلکه با مشاهده رنجها با آنها نزدیک میشویم تا دردش را تسکین دهیم زیرا وقتی دیدیم کسی در رنج و محنت است میدانیم این رنج و محنت برای همه مشترک است و احساس می کنیم که با وابستگی آنها درد های خود را تسکین دهیم اگر نیاز های مشترک ما ، ما را از لحاظ بهره بیکدیگر مربوط میسازد پس بدبختی های ما بهتر میتواند از راه محبت ما را بیکدیگر نزدیک کند .

مشاهده خوشبختی یک مرد سعادت مند بجای اینکه محبت او را بطرف خود جلب کند نسبت با احساسات میورزد و او را متهم میکند که در خوشبخت شدن خود نفع مشترک دیگران را در نظر نگرفته و حس خودخواهی ما را رنج میدهد از اینکه مشاهده میکنیم او با نیاز ندارد. اما چه کسی هست که از دیدن رنج و محنت دیگران متأثر نشود؟ چه کسی هست که برای بر آوردن آرزوی خودش باشد نخواهد او را از مهلکه نجات دهد .

تصور بجای اینکه ما را بجای یک مرد خوشبخت بگذارد وقتی مرد بدبختی را مشاهده میکنیم احساس می کنیم خودمان دچار رنج شده ایم پس این احساس برای ما همیشه قوی تر است .

غریزه ترحم بسیار شیرین است زیرا وقتی خودمان را بجای کسی که رنج میکشد میگذاریم لااقل احساس میکنیم که مانند او رنج نمی کشیم .

اما حسرت و حسادت میوه تلخی است و از مشاهده یک مرد خوشحال و حسرت برای ما حاصل میشود و انسان نه اینکه حاضر نیست خود را بجای او بگذارد بلکه از او متنفر میشود و تپنجه میشود که یکی از این احساسات ما را در برابر رنجی که دیگری تحمل میکند حساس میسازد و دیگری با احساس نفرت خوشبختی او را نمی تواند حس کند .

اگر می خواهید در قلب کسی اولین جنبش های حساسیت را بحرکت در آورده و او را بسوی نیکوکاری یکشاید با عمل خود غرأئز خود خواهی و غرور و حسادت را بوسیله قیافه گول زنده خوشبختی دیگران زنده نکنید ابتدا در نظر او ساختمانهای بلند و محیط های خوشبخت را مجسم سازید و با او وعده ندهید که یک چنین زندگی درخشان برای شما فراهم است و تا وقتی که خودش خوب و بد را تشخیص نداده جنبه خارج اجتماع پرشکوه را با او نشان ندهید .

نشان دادن دنیا قبل از اینکه انسانها را بشناسد عمل درستی نیست زیرا این مناظر او را بسوی خوشبختی نمی کشاند بلکه فاسدش میسازد این کار تعلیم دادن نیست بلکه فریب دادن است .

انسانها از روز تولد نمشاهدند نه بزرگ و نه درباری و نه ثروتمند همه مردم برهنه دنیا می آیند و از روز اول چیزی ندارند و تمام در چنگال بدبختی های زندگی ، غم و غصه ها و نیاز مندبها و هر گونه درد و ملال اسیر اند و بالاخره تمام مردم اسیر و محکوم مرگ هستند .

این حقیقت زندگی انسان است و این چیزی است که هیچ موجودی از آن نمیتواند جدا باشد .

پس سعی کنید آدمی را با طبیعت بزرگ کنید و آنچه را که میتواند یک انسان کامل بوجود بیاورد در اختیارش بگذارید .

درس شانزده سالگی مرد جوان معنی رنج کشیدن را میداند زیرا خودش هم

رنج میکشد اما بطوریکه لازم است از رنج دیگران خبر ندارد دیدن بدون احساس کردن دانستن نیست و همانطور که صد بار گفتم آنچه را که دیگران احساس میکنند درک نمیکنند و غیر از درد و رنج خود چیزی نمیداند اما بعضی اینکه اولین باره احساس روشن شد و نیروی تصور را زیاد کرد خود را در بین هم جنسان خود احساس میکند و از درد و رنج آنان متأثر شده و اظهار همدردی میکند .

در اینوقت است که منظره ناگوار انسانیت در قلبش منعکس شده و اولین احساس او را تحت تأثیر قرار میدهد .

اگر احساس این موقع در کودک شما کار مشکلی است در چه کسی میتوانید این احساس را به بینید ؟

شما از روز اول با او یاد میدهید احساس کند و با او حرف میزید و آنها در سبائی را که با آن میدهید بخودتان برمی گردانند و آنچه را که شما میگویند خوب احساس می کنند .

اما به بینید امیل را من بطوری تربیت کرده ام او نه این احساس ها را داشته و نه دروغ گفته است و قبل از اینکه معنی دوست داشتن را بداند هرگز بکسی نگفته است من تو را خیلی دوست دارم ، با او یاد نداده اند که چه باید بکنند و با او تذکر نداده اند که وقتی داخل اطاق پدر و مادر بیمار خود میشوید چه وضعی بخود بگیرید و با او نگفته اند که چگونه باید در این مورد قیافه اندوهگین بخود بگیرد و در باره مرگ دیگران نظاهر به گریه کردن نکرده زیرا هنوز معنی مردن را نمیداند .

همان عدم حساسیتی که او در قلب دارد در حرکاتش نیز ظاهر است در هر چه در خارج او است لاقید میماند و نسبت به بیچکس اظهار علاقه مخصوص ندارد و هر چه در وجود او پیدا میشود این است که نمیخواهد تظاهر کند .

امیل بعد از اینکه در باره چیزها فکر کرد بتدریج معنی مردن را خواهد دانست در این وقت فریادها و ناله ها اندام او را حرکت میدهد از دیدن خونی که جاری میشود روی خود را بر میگرداند و وقتی که همه چیز را دانست مشاهده يك حيوان در حال جان کندن يك نوع اضطراب و نگرانی در او ایجاد خواهد کرد .

اگر وحشی و بیرحم مانده بود این احساس‌ها را نداشت اگر خوب تعلیم داده شود سرچشمه هر بدبختی را میداند .

باین تربیت استکه حالت ترحم بمنزله اولین احساس که قلب آدمی را تحت قانون طبیعت متأثر میسازد دراو بوجود میآید .

برای حساس شدن و ترحم آمیز شدن کودک باید بدانند کسانی دیگر مانند خود اوستند که رنج می‌کشند و سختی رنج را میدانند و باید فکر آنها طوری باشد که همه چیز را احساس کنند .

در حقیقت چگونه ممکن است در مقابل ترحم احساس تأثر نداشته باشیم در صورتیکه میدانیم خودمان هم جزء آنها هستیم احساس درد و رنج ما بقدر قضاوت ما است و در واقع در خودمان نیست بلکه در وجود آنها است که رنج می‌کشیم و بالاخره نتیجه تمام گفتارها این است که هیچکس حساس نمی‌شود مگر اینکه تصور او تحریک شود و در خارج خودش در جای دیگر تمرکز پیدا کند .

برای تحریک یا تقویت این احساس و یا برای راهنمایی او در سراسیمگی‌های طبیعی بجهت کار باید کرد هیچ کار غیر از اینکه قلب او را بیدار کنیم تا بسوی دیگران متوجه شود و درد و رنج آنان را بشناسد .

منتظر م‌که بتوانم تمام این افکار را در دو یا سه اندازه کلی خلاصه کنم و این اندازه باید بقدری روشن باشد که همه آن‌ها درک نمایند .

اندروز اول

در قلب انسان نباید احساسی یافت شود که خود را بجای اقرای بگذارد که از او خوشبخت‌ترند اما توجه و احساس انسان باید بسوی کسانی باشد که رنج میکشند . اگر در این اندرز استثنائاتی وجود داشته باشد از موارد بسیار رزق و آشکار است .

هیچکس حاضر نیست يك مرد متمول و بزرگ را بغرض اینکه با او مربوط باشد دوست بدارد زیرا همین قدر که او حق را از دیگران ضایع کرده و خود را از او بی‌نیاز

میداند وسیله‌ای برای ایجاد نفرت است .

گاهی ممکن است او را ظاهراً دوست بدارد اما وقتی دچار بدبختی شود حقیقتاً نسبت باو محبتی در دل خود احساس نمی‌کند اما تا وقتی که او را در ناز و نعمت خود غوطه ور می‌بیند محبت او کاملاً ظاهری و سطحی است .

گاهی از اوقات ممکن است از خوشبختی آنان در بعضی موارد احساس مسرت کند و این موضوع در زندگی روستائیان صدق می‌کند زیرا دیدن خوشبختی این قبیل اشخاص از زهر حسادت مسموم نشده و قلباً نسبت با این طبقه مردم وابستگی پیدامی‌کنند . برای چه اینطور است ؟ زیرا هر کسی احساس کند که میتواند بوضع آنان سقوط کند و از این خوشبختی که آنها دارند برخوردار شود از این محبت نتیجه می‌شود که اگر بخواهیم موجودی را بسوی انسانیت سوق دهیم بجای اینکه درخشندگی زندگی دیگران را باو نشان داده باشیم نقاط ضعف و اندوه‌ها را این دسته مردمان را بچشم دیده‌اند

اندرز دوم

انسان همیشه از بدبختی دیگران متأثر میشود زیرا احساس می‌کند که خودش نیز در سرنوشت آنان مشترک است

گمان نمی‌کنم که مطلبی از این روشن تر و درست تر در جهان پیدا شود برای چه فرماندهان نسبت بزیردستان خود ترخم ندارند ، برای اینکه هرگز آنان را در شمار انسان قرار نمیدهد .

برای چه ثروتمندان در مقابل بینوایان خشونت دارند زیرا اطمینان دارند که هرگز مانند آنان فقیر نمی‌شوند .

برای چه اشراف تا این حد به توده ملت نظر حقارت آمیز دارند .

زیرا يك اشرافی هرگز مامور تواقف راه نمی‌شود و نمیداند ایستادن زیر آفتاب داغ چه عالمی دارد .

برای چه ترکها از مامیهان نواز تر و انسان دوست تر اند؟ زیرا در حکومت کاملاً مستقل آنها بزرگی و ثروت مردمان درجه اول همیشه پایه اش بر آب است و هزار بار فقیر یا متمدول میشوند بنابراین پول و ثروت راه همیشه متعلق بخودشان نمیدانند .

هرکس میتواند در این کشورها خیلی زود بمراتب بالا برسد یا از آن سقوط نماید این افکار بیشتر در افسانه های شرقی دیده میشود و مانند مردمان غربی دارای روح خشک و یک طرفه نیستند .

عادت ندهید که بچه های شما از بالای مسند افتخار با نظری حقارت آمیز برنج ها و بدبختی ها و کارهای شاق بینوایان نگاه کنند و اگر این اشخاص بنظرشان عجیب می آیند کاری نکنید که عادت کنند بحال آنان تأثر حاصل نمایند .

بلکه بکودکان خود تذکر دهید که ممکن است آنها هم دچار این سرنوشت شوند و تمام این بدبختی ها بین تمام مردم مشترک است و ممکن است در اثر هزار واقعه و حادثه جدید سرنوشت همه تغییر پیدا کند .

باور یاد بدهید که نهروی اصل و منشاء و تولد نهروی سلامتی و نهروی تمول نمی شود تکیه کرد و در ضمن معایب تمول را باو تذکر بدهید و برای آنها مثالهای متعدد بیاورید تا بدانند هزاران افراد از طبقات بسیار بالا با عمق بدبختی ها سقوط نموده اند و این پیش آمدها تقصیر هیچکدام نیست فقط باید بدانند که چه عواملی ممکن اسب باعث این حوادث میشود .

لازم نیست کودک شما خیلی دانشمند باشد تا بدانند که تمام احتیاطها و توجهات انسان نمی تواند جلو پیش آمد را بگیرد و کسی نمیداند که تا یکساعت دیگر مرده است یا زنده و تاشب فرانسیده يك واقعه كوچك ممكن است او را بيدبختی بكشاند و تا يكماه ديگر آيا او متمول است يا فقير اما بايد او بدانند كه تمام اين حوادث در قدرت هيچكس نيست و جلوگيري از آن از عهده ما خارج است .

مخصوصاً این مسائل را طوری باو بگوئید که نسبت بزندگی بدین نشده و ناامیدی سراسر وجودش را فرانگیرد فقط باید بدانند که خطر برای انسان يك موضوع طبیعی است و در اطراف آدمی همیشه این پرتگاهها وجود دارد .

می گوئید با گفتن این حرفها او ترسو میشود و يك فرد سوم كامل ببارنماید و این مهمترین وظیفه ما است .

آندرز سورن

ترحم داشتن نسبت بد دیگران از روی مقدار این درد سنجیده نمی شود . بلکه اهمیت آن وابسته باحساسی است که ما در مقابل درد مندان داریم انسان نسبت به بینوایان احساس ترحم نمی کند مگر وقتی که گمان کند واقعاً قابل ترحم اند . احساس درد های جسمانی ما بسیار محدود است اما این در خاطره ما است که دنباله آن مجسم میشود فکر و تصور ما آنرا بزرگ و وسیع می کند از این جهت است که حالت ترحم پیدا می کنیم و این یکی از علت های بزرگی است که ما را در مقابل درد و رنج حیوانات بیشتر از انسان سخت دل میسازد .

انسان دلش بحال يك اسب که در طویله مانده نمی سوزد زیرا انسان در حالیکه اوکاه و یونجه اش را می خورد یاد نمی آورد در جریان روز برای بردن بار چقدر شلاق خورده است . مشاهده يك گوسفند در حال چرا ترحم ما را جلب نمی کند با اینکه میدانیم دیر یا زود سرش را می برند برای اینکه یقین داریم که او سرنوشته آینده خود را نمیداند . به همین قرار درباره رنج های بعضی انسانها سخت دل می شویم و ثروتمندان فکر می کنند که چون بینوایان عرضه و کفایتی نداشته اند که پول بدست بیاورند از این جهت است در موقع رنج دادن بآنها زیاد متاثر نمی شوند .

تعجب نکنید از اینکه می بینید گاهی از اوقات سیاستمداران از مردم توده ملت با نفرت و بدبینی صحبت می کنند و بعضی دانشمندان مردم را شریر میدانند .

نوع انسان توده ملت را تشکیل میدهد آنچه که جزو ملت نباشد تیره بختانی هستند که در اعماق تاریکی های اجتماع مانند کرم های خاکی وول میزنند در حالیکه انسان در هر شرایطی که باشد انسان است و بنام انسانیت باید با او احترام شود .

در مقابل موجودی که فکر می کند تمام مقررات اجتماع باید اجرا شود هر کس در هر مقام و مرتبه ای باشد دارای همان احساس و همان نیازمندی است و کسی نمی تواند مرد ثروتمندی را از لحاظ زبان و نژاد و رنگ ممتازتر از دیگری بداند .

فلاسفه می گویند انسانها در هر مقامی که باشند بيك نسبت از خوشبختی یا درد و رنج برخوردار میشوند اگر اینطور باشد اختلافی موجود نیست ولی آیا همیشه اینطور

است و این فلسفه غلط مصداقی پیدا می‌کند اگر تمام مردم مانند هم از خوشبختی بهره‌مند شوند دیگر لازم نیست که یکی برای دیگری خود را دچار زحمت سازد ؟
 از طرف دیگر فرض کنیم که هر کس در هر وضعی که هست بماند با اسیر بدرقتاری شود و مرد بیمار رنج بکشد و مرد تبه‌کار در بدبختی خود نابود شود آیا کسی نباید برای نجات دادن آنها اقدام کند .

اما ثروتمندان چگونه رنج می‌کشند وضع آنها ایجاب نمی‌کند که درد بکشند مگر اینکه در کار خود افراط کنند و اگر این مرد ثروتمند از فقر اهرام بدبخت تر شود وضع او قابل ترحم نیست زیرا بدی آنها از طرف خودشان است و اوفکری غیر از خوشبخت شدن ندارد .

اما در دورنج بینوایان از طرف چیزهای دیگر است این رنج را جز سرنوشت خود میداند زیرا باید رنج بکشد تا وسائل خوشبختی اغنیا فراهم شود .
 وقتی يك ملت بدبختی را جزء سرنوشت خود بداند و اینطور فکر کند که او برای رنج کشیدن دنیا آمده آیا هرگز روی خوشبختی رامی‌بیند ؟

پس بنوع خود احترام بگذارید و بدانید همه مردم برای خوشبخت شدن خلق شده‌اند در قانون طبیعت بدبختی وجود ندارد و بدبختی در مقرراتی است که ما خودمان وضع کرده‌ایم .

وقتی همه اینطور فکر کردند بین شاه و بینوا ثروتمند و فقیر تفاوتی بوجود نخواهد آمد بطور خلاصه بشاگرد خود یاد بدهد از اینکه تمام مردم را دوست بدارند و حتی نسبت ببیدخواهان خود نظر توجه داشته باشند طوری او را تربیت کنید که خود را در طبقه مخصوص فرض نکند بلکه خود را جزء تمام طبقات بداند در مقابل او از انسانها با محبت تمام صحبت کنید و هرگز کلمه حقارت آمیز بر زبان نیاورد انسان نباید انسان دیگر را تحقیر کند .

از این راه‌های مختلف است که باید در قلب جوانان احساساتی پاك بوجود آورد که اولین جنبش‌های طبیعی در آنها تحریک شود باید آنرا وسعت داد تا بتواند بسوی هم-جنسان خود کشیده شود و باید در اینجا اضافه کنیم که بایستی باین جنبشها منافع شخصی

زان ژاک روسو	۳۰۹	امیل
<p>رانیز یاد آور شد و مخصوصاً توجه داشته باشید که از حس خود خواهی و خود فروشی و حالات غرور آمیز جلوگیری شود و از احساساتی که ممکن است ما را با دیگران مقابله کند یا برتر بداند مخالفت بعمل آید زیرا حس برتری انسان هرگز بدون احساس نفرت بوجود نمیآید.</p>		
<p>بنابراین باید در مقابل يك مرد شریر یا احمق خود را براه دیگر بزنیم البته بمن خواهید گفت این احساسات خواه ناخواه پیش میآید در این حرفی نیست من آنرا انکار نمیکنم هر چیزی در موقع خود واقع میشود اما من میگویم که نباید برای بوجود آمدن آن کمک کنیم.</p>		
<p>این است اسلوبی که باید مطابق آن عمل شود در اینجا مثلها و تشریح زیاد بیفایده است زیرا در اینجا تقریباً تقسیم اخلاق و خصوصیات اشخاص آغاز میشود و هر مثالی که بخواهم در اینجا بیاورم نمی تواند یکی از آنها در مقابل هزار مورد مصداق پیدا کند و این وظیفه مهم مریان است که بتواند بطوری که گفته شد فرزندان خود را آماده سازند.</p>		
<p>در حالیکه مرد جوان در فکر این نیست که بتواند خود را چنانکه لازم است بسازد و هر چه را که با او نشان میدهند نمیتواند درست بشناسد در حالات و حرکات و در گردش چشمان او آنچه را که دریافت کرده نشان میدهد و در قیافه اش جنبش های حقیقی روحش را مشاهده میکند.</p>		
<p>بارها دیده اند که مشاهده خون و جراحات هولناک و فریادها و ناله ها و دیدن دستگامهای زجر و شکنجه و هر چیزی را که از دیدن مناظر دردناک در احساس ما اثر می گذارد هر انسانی را متأثر خواهد ساخت.</p>		
<p>اما حال احتضار يك جا و حتی تصور مرگ تأثیرش برای انسان خیلی کمتر است زیرا جوانی که هنوز بسن رشد نرسیده و همه چیز را نشناخته تا آن روز جان کندن و حالت احتضار مرده ای را ندیده وقتی این تصور در خیال او متمرکز شد دیگر منظره ای از آن وحشتناکتر نیست و این توجه و احساس وحشت خواه از این جهت است که در آن وقت احساس ما بیدار شده و خواه از اینکه انسان میدانند این وضع برای او اجتناب ناپذیر</p>		

نخواهد بود انسان طبعاً تحت تأثیر شدید و مستقیم آن واقع میشود.

این تأثیرات دارای درجاتی است که مربوط با استعداد شخصی افراد و عادات خارجی آنها است اما عمومی است و همه کس از آن برخوردار میشود.

از این قبیل احساسات دسته‌ای هستند که خیلی دیر بر سراغ انسان می‌آید و برای همه کس مشترک نیست و مخصوص افرادی است که روح حساس دارند و آنها عبارت از احساساتی که از دردها ورنج‌های معنوی و دردهای داخلی مانند محبت زباد تأثیر فراوان یا اندوه سخت برای ما حاصل میشود.

مردمانی هستند که در مقابل فریاد و گریه متأثر میشوند اما این دسته افراد با خصوصیات خود از ناله‌های يك قلب دردناك كه گرفتار يك نوع بدبختی شده تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند و هرگز حالت افکندگی با قیافه پژمرده که اشکی در چشم ندارند آنان را بگریه نمی‌اندازد.

دردهای روحی در نظرشان فاقد ارزش است و حتی این قبیل حالات را در خودشان هم احساس نمی‌کنند.

از این قبیل افراد غیر از خشونت و حالت غیر قابل انحنای انتظار نداشته باشید ممکن است مردمان عادل باشند اما هرگز ترحم و گذشت ندارند. می‌گویم ممکن است آنها عادل باشند گاهی پیش می‌آید انسانی بی ترحم عادل هم باشد.

اما با این قوانین برای قضاوت درباره جوانان شتاب بخرج ندهید خصوصاً در مورد اشخاصی که با طرزی مخصوص تربیت شده و در مورد دردهای درونی که تاکنون احساس آنرا نکرده‌اند تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند زیرا يك باردیگر باید بگویم که آنها در مقابل دردی که معنی آنرا ندانسته‌اند متأثر نمی‌شوند و این عدم حساسیت که ناشی از نادانی آنها است اما وقتی بدانند در زندگی اشخاص بدبخت هزاران موارد قابل تأثر موجود است جهت توبی‌خبری آنها يك نوع تأثر تبدیل میشود.

اما امیل من اگر در دوران کودکی سادگی و احساس خوب داشته یقین دارم در سن جوانی دارای روح و احساس است زیرا کسی که خوب فکر کرد احساسات او هم

درست و حقیقی است.

برای چه این موضوع را در اینجا یادآور شدیم شاید خوانندگان بمن ایراد بگیرند که من قول داده بودم با این نوع تربیت شاگرد خود را بصورت يك جوان خوشبخت در آورم.

اما باید دید خوشبختی چه معنا دارد مردمان بدبخت، کسانی هستند که در تیره روزی جان میکنند و مناظر دردناک برای مرد جوانی که می خواهد داخل اجتماع شود دیدن آن لازم و ضروری است.

غالب مریان که میخواهند جوانان خوشبختی تحویل اجتماع دهند برعکس موجوداتی تیره روز می شوند.

آنها خواهند گفت بما چه مربوط است من قول داده بودم او را خوشبخت سازم اما نمی خواستم این طور وانمودکنم که خوشبخت است.

آیا این تقصیر من است که شما از ظاهر او فریب خورده و خیال کردید واقعاً او مرد خوشبختی است زیرا در اینجا باید اجتماعی را که او قدم میگذازد در نظر بگیرید. دوسر جوان را در نظر بگیریم که بعد از خروج از تربیتهای دوران اول هر کدام از يك درمخالف وارد اجتماع میشوند.

یکی از آنها بقله عظمت و شکوه سوار شده و وارد اجتماع درخشانی میشود او را بدر بار میبرند و در آغوش بزرگان و ثروتمندان و زنان زیبا قرار میدهند، او در همه جا غرق در خوشی و آسایش است هر روز يك نوع خوشی و لذت برای او فراهم است و در مقابل هر چیز احساس کامرانی میکند او را دقیق و شتاب زده و کنجکاو مینند و اولین احساس لذت او شما را تحت تأثیر قرار میدهد او را خوشحال و راضی فرض میکنید اما کمی هم بحالت روحی او توجه نمائید آیا شما خیال میکنید لذت میبرد ولی من میگویم که اورنج میکشد.

هنگامی که چشم خود را میگشاید ابتدا چه چیزها را خواهد دید؟ هزاران ثروت و مکننت که تاکنون آنها را ندیده و نشناخته و بیشتر آنها مدتی در اختیارش می ماند و هنوز لذتی نبرده باید از برای از دست دادن آنها متأسف و

اندوهگین شود.

اگر در یک کالج باشکوه قدم بگذارید خواهید دید که کنجکاوای اضطراب آوری او را فرا گرفته و تأسف میخورد برای چه منزل پدری او مانند این کالج مجلل نبوده و بهر طرف که نگاه می‌کند وضع خود را با صاحب این منزل مورد مقایسه قرار داده و هر چه را که میبیند برای او شکنجه آوراست و حس خودخواهی وی شروع بقفالت میکند.

اگر زن جوانی را خوش لباستر از خود ببیند در زیر لب در باره خست طبع والدین خویش زمزمه میکند و اگر برعکس از دیگری خوش لباستر باشد در باطن خود زجر می‌کشد که برای چه باید او که از حیث نژاد بالاتر از آنها است با این گروه تماس پیدا کرده و ازدوستی و هم‌نشینی احساس نفرت میکند.

آیا در یک چنین محیط می‌خواهد از سایرین درخشان‌تر باشد اگر دیگران باو مباحثات بفروشد چه خواهد کرد؟

طولی نمی‌کشد که نگاههای تمسخرآمیز و نگران و کلمات و نیشخندهای زهر آگین را باید تحمل کند و اگر بر فرض از طرف یک نفر مورد حقارت واقع شود حقارت این شخص باعث میشود که دیگران نیز او را تحقیر کنند و بار شماتت را از هر طرف بپذیرد.

حال باین جوان لیاقت و استحقاق هر چیز را بدهیم او مردی خوش لباس و با روح و با ذوق و دوست‌داشتنی باشد البته چنین جوانی از طرف زنان زیبا دلبال خواهد شد اما این زنان زیبا او را دیوانه عشق خود میسازند ثروتش را غارت میکنند و وقتی از او بی‌نیاز شدند مانند سنگی که از دست رها شود ترکش کرده بدنبال عشق‌های تازه میروند.

او که جوانی با ذوق و پر شور بود در بحبوحه این بازار خرید و فروش احساس میکند که در عین خوشبختی کسل و اندوهگین شده است.

ابتدا از لحاظ جنسی ممکن است لذت و آفری ببرد اما زود از این سرمستی‌ها سیر شده خود را کنار میکشد و این بار اگر بخواهد بسوی این خوشبختی‌ها برود میل و اشتیاق او را نمیکشاند بلکه احساس خودخواهی است که او را بجمع دوستان قدیم می‌آورد

زیرا بخوبی میبیند که همه چیز آنها فریب‌ور یا بوده و چیز فوق‌العاده‌ای نداشته‌اند.
 من در اینجا درباره کارشکنیها و خیانت‌ها و سیاه دلی‌ها و پشیمانی‌های این نوع
 زندگی حرفی نمی‌زنم.

زندگی اشرافی بطوری است که زود انسان را دل‌سرد میکند و آخر آن غیر از
 یأس و پشیمانی چیزی وجود ندارد.

چه اختلاف بزرگ برای مرد جوانی که تا آن روز در آغوش خانواده و دوستان
 خویش زندگی میکرد و میدید که تمام اعضای این خانواده از روی صدق و صفا با او
 محبت داشته و حال بطور ناگهان قدم با اجتماع کثیف و آلوده‌ای گذاشته که در آنجا او را
 بهیچ نمی‌شمرند و خود با یک آقیانوس عمیق چشم‌چرانیها و بدلیها غوطه‌ور میبیند.
 این جوان که سالها در آغوش محبت خانواده بوده چه اهانت‌ها را باید از پیشانی
 خود پاک‌کند و چه چیزهای عجیب نادیده را ببیند و بشنود.

وقتی کودک بوده همه تسلیم اومی شدند و همه بگردش حلقه میزدند اما هنگامی به
 صورت یک مرد جوان درآمد بایستی برعکس گذشته در مقابل همه کسی تسلیم شود و
 از مشاهده چیزهای نادیده بخود فرو برود و از مردم و اطرافیان کنار بکشد.

کودکی که از روز اول عادت کرد هر چه را می‌خواهد بردارد او را بطوری بار
 آورده‌اند که همه چیز را میخواهد و اگر احساس محرومیت کند باو چقدر بد خواهد
 گذشت.

از هر چیز خوشش بیاید و سوسه داشتن آنرا میکند و هر چه دیگران دارند او هم
 میخواهد صاحب آن شود حسرت همه چیز را میکشد و تمام مردم با نظر بدبینی مینگرد
 دلش میخواهد بهم‌جا مسلط باشد و خودخواهی قلب و روحش را میخراشد و حرارت
 هوسهای افسارگسیخته قلبش را آتش میزند.

حسادت و نفرت با دیدن این چیزها در قلبش بوجود می‌آید و تمام تمایلات شدید
 و افسارگسیخته قید و بند خود را پاره می‌کند و با این احساسات در اجتماع مردم شورشی
 برپا میکند و این هوسها او را از خانه خارج ساخته و در مراجعت هم از خودش و هم
 از آنچه که دیدیم ناراضی بنظر میرسد.

با هزار آرزو و نقشه سر به بستر میگذارد و غرور و خودخواهی حتی در عالم خواب او را زجر میدهد و هرگز صاحب زندگی نخود نخواهد بود این است شاگرد شما اکنون شاگرد مرا نگاه کنید.

اگر اولین منظره‌ای که مشاهده کند دور نمای اندوه باشد اولین برگشت او بی‌سطن خویش این است که احساس رنج میکند.

وقتی که میبیند او از چه بدبختی‌ها و دردها در امان بوده خود را خیلی خوشبخت تراز آن خواهد دانست که در اول تصور میکرد.

او با رنج و درد دیگران همدردی میکند اما این همدردی کاملاً ارادی و ملایم است.

او در عین حال هم از اینکه نسبت بد دیگران ترحم میکند و هم از لحاظ اینکه گرفتار بدبختی نیست احساس لفت میکند.

او در آن حال احساسی دارد که انسان را بخارج خود میکشاند و در جای دیگر آسایش درون خود را درک میکند.

برای اینکه انسان بتواند نسبت بدردهای دیگران متأثر شود و اظهار دلسوزی نماید باید درد را بشناسد ولی این شناختن دلیل آن نیست که باید آنرا حس کند.

وقتی انسان رنج کشیده یا میترسد از اینکه گرفتار رنج شود در این حال نسبت به درد دیگران تأثیر باودست میدهد ولی وقتی که آدمی خودش گرفتار درد و رنج باشد فقط بحال خویش متأثر میشود زیرا این امر طبیعی است هنگامیکه انسان خودش گرفتاری داشته باشد نمی‌تواند بندرد دیگری برسد و هرگونه وسیله را برای از بین بردن ناراحتی خود بکار خواهد برد.

از این بحث نتیجه میشود که تأثیر يك احساس ملایمی است و باید بنفس خودمان باشد و برعکس يك مردخشن موجود بدبختی است زیرا قلب او اثری از احساس ندارد و نه میتواند بندرد خود برسد و نه برای دیگران مفید واقع شود.

ما همیشه خوشبختی را از لحاظ صورت ظاهر میسنجیم و همیشه آنرا در جایی که وجود ندارد فرض می‌کنیم و در محلی که نباید وجود داشته باشد بدن‌بالمش می‌رویم.

در مقابل آن مسرت يك چیز مبهمی است مرد خوشحال و پرنشاط فرد بیچاره‌ای است که می‌خواهد با نشاط خود دیگران را مسرور و خودش را مسرور نشان بدهد .

این مردمانی که در ظاهر می‌خندند و قیافه گشوده‌ای دارند در مجمع دوستان اینطورند ولی غالباً وقتی بدرون خود فرو می‌روند احساس غم و اندوه میکنند و این کار برای آنها يك نوع سرگرمی است که بوسیله آن خود را شاداب نشان میدهند .

رضایت حقیقی نه حالت بشاش دارونه دیوانگی می‌کند مرد کاملاً خوشحال نه حرف میزند و نه می‌خندد و در واقع سعادت را در قلب خود نگاه میدارد .

بسیاری از سروصداها و پای کوبی‌ها مانند حجابی است که بروی غم‌های خود کشیده‌اند خل بازیها برای آنچه در دل دارید قفل محکمی است و چه بسا اوقات در مجموعه همان خوشیها در مقابل منظره‌ای متأثر شده و اشک از چشم میریزند .

گاهی ممکن است کثرت یا تنوع سرگرمیها برای سعادت مند شدن مؤثر بوده و یا بکنواخت بودن يك زندگی ساده در ابتدا کسالت آور باشد .

اما وقتی خوب در اطراف آن دقیق شویم برعکس مشاهده میشود که شیرین ترین عادت برای استراحت روح آن است که انسان حد اعتدال را از دست نداده و در بند بدست آوردن خواسته‌های خیلی زیاد و نفرت آور نباشد .

نگرانی از جهت تمایلات يك نوع کنجکاوی و وسواس مداوم بوجود می‌آورد و این سرگرمیهای نشاط آور هم باعث کسالت است .

وقتی انسان چیزهای خوب و مطبوع را نشناسد احساس کسالت نمی‌کند از تمام مردم دنیا وحشیان جنگلی شاداب تر و راحت تر اند زیرا همه چیز برای آنان بی تفاوت است و از چیزها بحد کامل لذت نمی‌برند و زندگی آنها بر راحتی میگردد و احساس کسالت نمیکنند .

انسان اجتماعی همیشه نقابی بر چهره دارد .

در حالیکه هیچوقت بخودش تعلق ندارد دنیا در نظرش بیگانه است و در هر کاری که می‌خواهد بکند مانند کسی که اجبار دارد بزحمت از جا حرکت میکند آنچه

را که دارد از هیچ هم کمتر است و هر چه را که مالک می شود بدنبال چیز دیگری است .

در چند سطر بالا قیافه يك جوان اجتماعی را خوب بشما نشان دادم و برآستی مردمانی که با هم زندگی می کنند قیافه های ملول و عصبانی و نفرت آلود دارند در حالیکه در قیافه شاگرد من اثری از آرامش و سادگی دیده می شود که نشان دهند رضایت کامل روح آرام است و حالت او يك نوع احترام و اعتماد را جلب می کند و فکری ندارد جز اینکه دوستی را نزد خود بخواند و محبت خود را باو تقدیم کند و اطرافیان را از خود راضی و خشنود سازد .

همه میدانند که وضع قیافه حاکی از گسترش و فراخی روح انسان است و من عقیده دارم که علاوه بر این فراخی يك قیافه آرام حکایت از تأثیرات و فعالیت قلب انسان میکند و چون این آثار بصورت عادت درآمد برای همیشه در اخلاق و خصوصیات اخلاقی او مؤثر خواهد بود .

باین جهت است که میگویم قیافه آدمی اخلاق و خلق و خوی باطنی او را اعلام می کند و گاهی ممکن است از خطوط قیافه در باره اخلاق باطنی او قضاوت کرد و دیگر احتیاج نداریم برای شناختن اشخاص و سائل دیگری بکار ببریم که قادر بدانستن آن نخواهیم بود .

يك كودك دارای دوغریزه مختلف و حساس است ا

شادی و درد .

او می گیرد یا میخندد حد فاصلی بین این دو قرار ندارد و لاینقطع از یکی بسوی دیگر توجه می کند این تغییرات مداوم نمیگذارد که اثری در قیافه اش ظاهر نشود و قادر نیست این حالات را مخفی کند اما وقتی بسنی رسید که احساس او قوی شد این حالت آشکار تر است و تأثیرات شدید اثری نا محدود در قیافه اش باقی میگذارد .

با این حال اشخاصی را می بینیم که در سال های مختلف قیافه خود را عوض میکنند و من چند نفر را در این مورد دیده ام و خوب متوجه شده ام اشخاصی را که

در قیافه شان دقیق شده بودم توانسته بودند در وقت دیگر این قیافه را بکلی عوض کنند .

با این حال باید بگویم که هیچ چیز مانند قیافه نمی تواند تأثیرات معنوی را نشان بدهد و عوض شدن قیافه اشخاص اگر چه خیلی سطحی است و در ضمن آن حالت تأثر یا مسرت بخوبی خواننده می شود .

راهنمایی احساسات

من میدانم از اینکه نگذاشته ام شاگردم افکار و اعمال دیگران را تقلید کرده از احساساتی که فاقد آن بوده اجازه نداده ام ظاهر سازی کند آیا او در نتیجه يك موجود مهربان و حساس نخواهد شد .

اما من نمیخواهم در اینجا در این خصوص بحث کنم فقط این را میدانم که او بسیار مهربان است .

زیرا یقین دارم کسی که خودش را دوست بدارد بهتر میتواند از کسی که میخواهد تظاهر بدوست داشتن نماید . توجه و محبت دیگران را بسوی خود جلب نماید اما راجع باین احساسات مثل این است که زیاد در باره آن سخن گفته ام که يك مربی ماهر با آسانترین وسیله میتواند این احساس را در او زنده نگاهدارد .

بنابر این با سلوب خود برمی گردم و میگویم :

وقتی سن خطرناک و آدمی فرا میرسد بچوانان خود چیز هائی نشان بدهید که آنرا درك کنند نه اینکه آنرا تحريك نمائید، بوسیله چیز هائی که فعالیت آنها را زیاد کند نیروی تخیل کودکان را بکار بیندازید .

آنها را از شهر های بزرگ و پر جمعیتی که شبکه خیره کننده دارند و زنان عشوهر گر درس های نا مساعدی بآنان میدهند دورشان کنید و از نشان دادن لذت ها و کامرانی ها که نباید در این سن و سال بآن آشنا شوند خودداری کنید .

وقت آن میرسد که خودشان تمام این دور نماها را خواهند شناخت .

آنان را بمسکن اولیه و در زندگی روشنائی و بیلاقی برگردانید تا تمايلات

هوس انگیز شان در این محیط بآرامی پیش برود و اگر ذوق و علاقه‌ای بآموختن هنر دارند و باید در شهر زندگی کنند بخاطرشان بیاورید که در محیط شهر مصادف با بیکاری خطرناکی خواهند شد .

اجتماع و دوستان آنان را با دقت تمام تحت نظر بگیرید در مشاغل و سرگرمیها نظارت کنید غیر از مناظر دلچسب و مطبوع جای دیگر را نشان ندهید زیرا دیدن مناظر تحریک کننده جز اینکه احساسشان را لطمه بزند فایده دیگر ندارد .

فکر کنید که در همه جا چیزهای افراطی و محرک وجود دارد و تمایلات خارج از اندازه ضررش بیشتر از منفی است که در نظر گرفته‌اید .

لازم نیست از شاگرد خود یک پرستار بیمار یا یک کشیش صدقه بخش بسازید و چشمان آنانرا از مشاهده مناظر دردناک متأثر ساخته یا آنها را برای تماشای بیمارستانها یا شورش زندانیان ببرید دیدن این چیزها برای جوانی که میخواهد بازنگی آشنا شود بسیار مضراست .

البته ضرز ندارد که از دیدن مناظر دردناک متأثر شود اما نه اینکه قلبشان سخت شود . وقتی کودک شما همیشه با یک نوع منظره روبرو شود اثری در روح او ندارد و بدیدن آنها عادت میکند چیزی را که زیاد دیدند در باره درد و رنج دیگران متأثر نمیشوند باین جهت است که کشیشان و پزشکان چون منظره‌های مرگ و شکنجه را زیاد میبینند آدمهای بیرحمی میشوند .

شاگرد شما فقط باید سر نوشت خود و دیگران را بداند اما ضرورت ندارد که همیشه شاهد درد و رنجها باشد .

یک چیز جرتی را که کودک مشاهده کند کافی است که تا مدت یک ماه تحت تأثیر آن واقع شود از دیدن زیاد نیست که توجه او جلب می شود باید همه چیز را بشناسد و احساس کند تا بتواند قضاوت نماید .

به نسبتی که ذهن او روشن میشود افکاری را برای او تهیه کنید که آنرا درک کند و هضم نماید و هر چه نیازمندیها افزایش می یابد بایستی مناظری را با او نشان بدهید که طرز بکار بردن آنرا بداند .

ژان ژاک روسو	۳۱۹	امیل
		<p>یکی از افسران آرتش که دارای بصیرت کاملی بود برای من نقل می کرد که در دوران جوانی پدرش احساس کرد که او توجه زیاد بزنان دارد ابتدا سعی و کوشش نمود که او را از این خیالات بازدارد اما چون دید که اقداماتش بیفایده است و من در فساد سقوط خواهم کرد در نظر گرفت که یکی از روزها مرا به بیمارستان امراض مقاربتی ببرد .</p>
		<p>بدون اینکه چیزی به پدرش بگویند او را وارد اتاقی کرد که عده ای از بیماران امراض مقاربتی از درد بخود می بیچیدند و پزشکان آنها را بوضعی معالجه می کردند که منظره بسیار وحشتناکی داشت .</p>
		<p>پسر خطا کار در مقابل این منظره وحشتناک که احساساتش بسختی تحریک شده بود حالت بد شد و پدرش گفت : از اینجا خارج شویم .</p>
		<p>پدرش با آنهاک زنده ای باو گفت . ای پسر نافرمان برو دنبال کارهایی که عاقبت ترا با این بیمارستان بکشاند و انواع درد ها و شکنجه ها را تحمل نمائی در آنوقت من در مقابل مردن تو ناراحت نخواهم شد .</p>
		<p>این چند کلام با دیدن آن منظره دلخراش چنان اثری در روح مرد جوان داشت که تا آخر عمر از خاطرش محو نشد و چون کارش طوری بود که بیشتر از اوقات در سر باز خانه میماند در مقابل مسخره رفقا مقاومت زیاد کرد و حاضر نشد اعمال آنان را تقلید کند .</p>
		<p>او بمن میگفت :</p>
		<p>منهم اسان بودم و ناتوانی داشتم اما ناوقتی که بزرگ شدم هیچوقت نتوانستم بیک دختر فاحشه بدون احساس وحشت نگاه کنم .</p>
		<p>ای مربیان لازم نیست زیاد حرف بزیند اما زهان و مکان را در نظر بگیرید و با اندرز بآنها درس بدهید خواهید دید اثر مطاوبی خواهد داشت .</p>

سرگرمی و وقت‌گذرانی بچه‌ها یا چیزهای بسیار کم انجام میشود و اگر اتفاقاً عیب و نقصی در زندگیشان داخل شود بدون درمان نیست اما عادات خوب را خیلی بسختی فرامیگیرند .

زندگی انسان در واقع همان دورانهای اولیه نیست این دوره بقدری کوتاه است که نمی‌توان همه چیز را در این مدت یاد گرفت اما اهمیت آن این است که بایستی دقت زیاد در آن بشود باین جهت است که من اصرار دارم بایستی این دوران را طولانی ساخت .

يك مربی بسیار خوب و مجرب کسی است که تاجائی که ممکن است این دوران را طولانی کند .

پیشرفت‌ها باید آهسته و اطمینان بخش باشد نگذارید که پسر جوان قبل از اینکه موعذش نرسیده مرد کامل بشود در مدتی که بدن او نشو و نما میکند کسانی که دارای روح قوی هستند بهمان نسبت پیش میروند .

اگر شما او را بجزریان غیر طبیعی بکشانید و آن‌چه را که لازم است برای تکامل فکری شاگرد خود بکار ببرید آنرا در مورد شاگرد دیگر عمل کنید هیچکدام نتیجه نمیگیرند و هر دو ناتوان باری آیند و عمل طبیعت ناقص میشود .

اگر بدن او قوی شود و روحش و بحال ضعف باقی بماند عدم تعادل حاصل میشود غالب کسانی که جرأت و جسارت زیاد دارند خوب تربیت شده‌اند اما بدنهای قوی و گوشالو غالباً نه جسارتی از خود نشان میدهند نه نبوغی دارند و من عقیده دارم که نیروی روح بایشرویی و تقویت جسم همراه است و آنهم باین شرط است که اعضای رابط بین جسم و روح تقویت شده باشند .

اما این اعضای رابط هر چه قوی باشند تا خوب رهبری نشوند و قوائی را که لازم است بآنها داده نشود در خود بگیرند نمی‌توانند رابطه درستی بین روح و جسم برقرار سازند .

بطور عموم مردانی که در سن جوانی از سقوط در هواهای نفس خودداری کرده‌اند،

دارای روح بسیار قوی هستند باین جهت است ملت هائی که از لحاظ اخلاقی و عادات و فضائل ملی پیشرفت داشته‌اند بایر وزبهای بزرگ روبرو شده‌اند .

مربیان شکایت دارند که آتش و حرارت سن جوانی مانع از این می‌شود که در مقابل راهنمائی‌ها تسلیم شوند من هم قبول دارم اما آیا این تقصیر خودشان نیست .

وقتی که این جوانان در اختیار آتش و حرارت جوانی واقع شدند آیا مربیان خودشان چگونه بودند ؟

در آنوقت خاموش کردن این آتش کار آسانی بود اما وقتی آتش شعله گرفت مأمورین آتش نشانی هم کاری صورت نخواهند داد .

انسان وقتی مهربان بود همه کس او را دوست دارد من نمیدانم از نشان دادن استبداد و سخت گیری نسبت بشاگردان چه فایده‌ای برده‌اید آیا جز این است که آنها را بخطاها آشنا می‌کند همینطور است وقتی اسبی سرکش شد اگر بخواهند با او مقاومت نمایند صاحبش را با عمق دره پرت خواهد کرد .

این آتش و حرارت که شما در جوانی مشاهده میکنید بجای اینکه آنها را رو بفساد بکشاند باعث پیشرفت است .

او در وقتی که ناتوانی دارد با این آتش و حرارت شما را بمیدان می‌طلبد و شما میتوانید مانند اینکه اسب سرکشی را رام میکنید . آنها را بطرف خود بکشانید .

این همان کودکی بود که زندگی آرام خود را با شما میگذراند محبت‌ها و احساسات او همان بود که بوسیله آن حرکات وی را رهبری می‌کردید .

او کودکی آزاد بود اما با او بنظر اسیر نگاه میکردید تا وقتی که چیزی را دوست نداشت فقط نیاز مندیهای خود را می‌طلبید اما وقتی شروع بدوست داشتن نمود این محبت او از چیزهائی که بآن وابستگی داشت آغاز کردید .

با این ترتیب نخستین رابطه او با هم نوع خود برقرار شد و هر چه بسوی نوع خود می‌گروید احساساتش زنده میشد ولی فکر نکنید که این نوع انسان برای او معنای خاصی

داشت خبر این حساسیت ابتدا بطرف هم‌جنس‌ش محدود شده و هم‌جنس‌ان برای او ناشناس نبودند ولی آنها کسانی بودند که با آنان رابطه داشت و چیزی بود که عادت آنرا برای او لازم و خوب تشخیص داده و افرادی بودند که میدید می‌تواند با آنها فکر کند، احساس کند و رنج‌ها و دردها، تکیه برای او پیش می‌آید از طرف همین اشخاص بود و بالاخره اینها افرادی بودند که بحکم طبیعت باید آن‌ان را دوست بدارد.

این عمل انجام نمی‌شود مگر اینکه طبیعت و سرشت خود را با هزاران وسیله نشو و نما داده و در باره احساسات خویش بفکر بپردازد و اطرافیان خود را چنانچه باید بشناسد و هنگامی که باین مرحله از تکامل رسید می‌تواند آنچه را که فرا گرفته در باره شخص خود و دیگران بمرحله عمل بگذارد و در آنوقت است که با استفاده از استعداد و غرایز شخصی هویت خود و دیگران را کشف می‌نماید.

وقتی برای رابطه با دیگری شایستگی پیدا کرد در باره مهر و علاقه دیگران حساس می‌شود و همان وقت را برای علائم این پیوستگی بعمل خواهد آورد نگاه کنید با این طریقه چه تسلط جدیدی نسبت با او پیدا می‌کنید و قبل از اینکه چیزی درک کند چه عواملی را در اختیار او گذاشته‌اید و بدیهی است در طبیعت اگر چشمان خود را باز کنید همه چیز را احساس می‌کنید و او هر چه را که شما در باره‌اش کرده‌اید می‌بیند و می‌تواند خود را با سایر جوانان هم‌سال و شمارا با سایر مریدان مقایسه نماید.

من گفتم وقتی او به‌بیند اما لازم نیست شما با چیزی بگوئید زیرا اگر شما با او حرفی بزنید آنچه را که ضرورت دارد نخواهد دید.

اگر شما در مقابل خدمانی که با او می‌کنید تقاضای اطاعت داشته باشید او خیال می‌کند که حقی را از او مطالعه می‌کنید یا خواسته‌اید غافلگیرش سازید و بخود خواهد گفت که در مقابل این خدمتها مزد و پاداشی از او طلب دارید و می‌خواهید با او پیمانی به‌بندید که معنی آنرا نمیداند.

شما هر چه اصرار کنید آنچه را که می‌خواهید به نفع خودش است او قبول نمی‌کند و بتصورش میرسد این اطاعت بمنزله پاداش خدمات شما است وقتی يك فقیر پولی را که شما با اکراه با او میدید قبول می‌کنید این عمل قلب او را می‌لرزاند زیرا بفکرش میرسد

کشمای نمی‌خواستید این پول را مجاناً باو بدهید آیا اگر شما هم جایزه خدمانی را که به شاگرد خود کرده‌اید از او بخواهید تقاضای نوع بی‌عدالتی شمرده نمیشود اگر کسی پولی را از کسی به‌ر با به‌گیرد و محبت او را از نظر دور سازد طبعاً بجای اینکه تشکر کند نسبت باو حق ناشناس خواهد شد باید کمی ثمره محبت را بداند تا بتواند تشکر کند .

این يك احساس طبیعی است که انسان کسی را که باو محبت کرده دوست دارد حق ناشناسی هرگز در قلب آدمی وجود ندارد بلکه قلب آدمی مرکز محبت است شما اگر بمن محبت کنید برای آن ارزشی قائل میشوم اما اگر باگفتن کلمات تو خالی تظاهر به محبت نمایند آدم فریب‌کار هستید.

قلب انسان قانون را از خودش می‌پذیرد اگر بخواهید قلبی را از خود راضی سازید باید بقوانین قلب او احترام بگذارید .

وقتی صیاد آب دریا را بهم میزند ماهیان بدور او جمع میشوند اما وقتی داهرا در پشت سر خود مخفی نماید قصد فرار میکند .

آیا صیاد آدمی نیکوکار و ماهی حق ناشناس است ؟ آیا دیده شده است که اگر مرد نیکوکار محبت خود را زیاد ببرد کسیکه باو محبت شده هرگز آنرا فراموش می‌کند ؟ برعکس همیشه از کسی که باو خوبی کرده حرف میزند و هر وقت او را بیاد می‌آورد شاد میشود و اگر موقع مناسبی بدست بی‌آورد که بتواند عوض خوبی او را بدهد حاضر است با مسرت تمام حق شناسی خود را ثابت کند و بایک نوع مسرت و هیجان باو می‌گوید اکنون نوبت من فرار رسیده .. این صدای حقیقی سرشت انسانی است هرگز يك عمل خوب بدون پاداش نمی‌ماند .

اگر هم حق شناسی يك احساس طبیعی باشد و شما با خطای خود آن را از بین برید یقین بدانید هنگامیکه شاگرد شما ارزش خدمات شما را بداند نسبت با آن حساس میشود بشرط اینکه شما برای این خدمت ارزشی قائل نشده باشید در این صورت در قلب آنها اثری خواهد گذاشت که هرگز محو نمیشود .

اما قبل از اینکه از این موضوع اطمینان حاصل کنید حرفی در این باره نزنید

بخدمات خود ادامه دهید اگر خدمات خود را برخ او بکشید او بکلی ناراحت میشود اما اگر او را فراموش کنید همیشه بخاطرش میماند و این کار باید تا وقتی که او برای خود مردی نشده هرگز صحبتی از آنچه که بشما مدیون است بمیان نیاید این سکوت باید حفظ شود .

برای اینکه او را مطیع سازید آزادی کامل با او بدهید خود را از او مخفی کنید تا همیشه بدنالتان بیاید روح او را با احساسات بلند حق شناسی تقویت نمائید و هرگز غیر از منافع خودش چیزی با او نگوئید .

عقیده من اینست که تا وقتی آمادگی برای شنیدن و درک کردن نداشته باشد نبایستی با او گفت که آنچه عمل میشود به نفع او است زیرا در این دوران او کاملاً وابسته شما است و شما را مانند خدمتکار خویش تصور میکند اما اکنون که خوب احساس میکند و معنی دوست داشتن را میداند بخوبی احساس خواهد کرد که چه روابطی دوفر را بهم پیوند داده و او را برای دوستی آماده می سازد و دیگر این رابطه را مانند پیوند یک پیشخدمت استنباط نمی کند بلکه شما را دوست خود میداند

هیچ چیز مانند یک دوستی حقیقی قلب انسان را فشار نمیدهد و در این وقت است صدای دوستی شنیده میشود زیرا امیدایم این صدا به نفع ما گفتگو می کند ممکن است گمان برد که یک دوست اشتباه می کند اما نه اینکه دوستی بخواید ما را فریب دهد گاهی ممکن است بعضی کلمات محبت آمیز بقلب ما اثری نکند اما هرگز از آن نفرت نخواهیم داشت .

با این وضع به محبت اخلاقی رسیدیم و در واقع یک قدم دیگر در عالم انسانی برداشتم اگر این محبت جای آنرا داشت ثابت می کردم که چگونه اولین جنبش قلب و عشق و نفرت از قدم های بدو خوب ما بوجود می آید .

بشما نشان میدادم که عدالت و نیکوکاری فقط لغات ساده ای هستند. در شمار احساسات حقیقی روح بشمار می آیند که بوسیله عقل روشن شده و یکی از وسائل پیشرفت منظم غرایز اولیه ما است و بوسیله عقل که در وجدان ما استقلال دارد سعی توانیم هیچ قانون طبیعی بوجود بیاوریم و تمام حقوقی را که برای طبیعت قائل میشویم افکار واهی است .

اما فکری می‌کنم که من در اینجا نمی‌خواهم رساله متافیزیک یا علم اخلاق بنویسم فقط کار من این است که راه و روش پیشرفت احساسات و اطلاعات خودمان را در باره وجدان شرح بدهم.

شاید نویسندگان دیگر چیزی را که من بآن اشاره کردم توصیف نمایند در اینجا مجبورم مطلبی را بعنوان جمله معترضه بگویم و بگذرم.

فلسفه رفتار نسبت بدیگران باید بطوری باشد که انتظار داریم دیگران نسبت به ما انجام دهند.

اساس آن در وجدان و احساسات ما جای دارد زیرا آن عقل کامل در کجا یافت میشود که وقتی بخود نگاه کنم خیال کنم دیگری هستم خصوصاً در موردیکه یقین دارم هرگز نمی‌توانم خود را بجای دیگری بگذارم و اگر بپذیرم که این فلسفه درست باشد باید مطمئن باشم که دیگری هم همین احساس را نسبت بمن خواهد داشت.

شخص شریر از نیکی مرد عادل استفاده میکند و گاهی شرارت خود را بر تر از نجابت او میداند و آرزو مند است که همه عادل باشند غیر از خودش و اینهم مطلبی نیست که مورد موافقت نیکوکاران باشد.

اما وقتی رابطه قلبی دو نفر مستحکم شود و خودمان احساس کنیم که در درون او قرار داریم. این برای این نیست که نمی‌خواهیم او رنج بکشد بلکه بدان جهت است که نفع خودمان را در نظر داریم و این قانون هم در طبیعت بخودی خود موجود است که هر کسی باید برای آسایش خود دست و پا کند و در هر جا که باشیم این قانون مراعات میشود.

از این بحث نتیجه میشود که این درست نیست که قانون طبیعت فقط روی قانون عقل پایه‌گذاری شود و باید اساس محکمتری داشته باشد.

عشق و محبت نسبت بدیگران که از عشق بنفس خود استخراج شده اساس عدالت انسانی است بنابراین تمام قوانین اخلاقی که در انجیل و سایر کتابهای آسمانی آمده پایه‌اش روی قانون طبیعت است.

امیل من چون تا امروز غیر از خودش بکسی توجه نداشته اولین نظری که به

روی هم جنسان خود میافکنند او را وادار میکنند که خود را با آنان مقایسه نماید و اولین احساسی که از این مقایسه در او بوجود میآید این است که می خواهد جای بالاتر را انتخاب کند.

این نقطه حساس عشق به نفس خودش است که جای خویش را بحس خودخواهی میدیدد و از این رهگذر تمام احساسات بد بآن جای خود را باز میکند.

اما برای اینکه بدانیم این احساسات که در وجود او پیدا شده انسانی است یا وحشیانه، باید دید او در بین مردم چگونه خود را احساس می کند و برای رسیدن آنچه که مورد توجه او است چه موانعی پیش پای خود میبیند.

برای اینکه او را در این تلاش هدایت کنیم پس از اینکه مردان را در اثر حوادث مشترک باو نشان دادیم سپس لازم است اختلاف مردان را بوی گوشزد نماییم.

در اینجا موضوع عدم تساوی طبیعی و اجتماعی پیش میآید و تا بلوی زندگی دسته جمعی افراد مقابل نظر مجسم میگردد.

بایستی اجتماع را بوسیله مردم و مردم را بوسیله اجتماع مورد مطالعه قرارداد کسانیکه می خواهند درس سیاست و اخلاق را جداگانه مطالعه کنند هیچکدام چیزی نمی فهمند.

وقتی روابط اولیه انسانها را در نظریاوریم خواهیم دید که مردم چگونه تحت تأثیر آن قرار گرفته و چه احساساتی برای آنان بوجود آمده است و خواهند دید بوسیله پیشرفت در احساسات متقابلا روابط آنان زیاد شده و فشرده گردیده است.

استقلال مردم بجای اینکه از لحاظ زور بازو فراهم شود قسمت های اخلاقی در آن بیشتر تأثیر دارد.

کسی که احتیاج به چیز کم داشته باشد دوستان کمتری خواهد داشت اما اگر تمایلات بی جای خود را بانیار مندیهای لازم جسمی اشتباه کنند از دوستان خود بهره ای نمی گیرند زیرا جامعه انسانی همیشه اثر را بجای سبب گرفته و در مقاومت های خویش سرگردان شده اند.

در حالت طبیعی يك نوع تساوی حقیقی در کارها موجود است که هرگز تغییر نمیکنند زیرا غیر ممکن است در این حالت تفاوت انسانی یا انسان دیگر آنقدر زیاد باشد که یکی را بر دیگری مسلط سازد .

در قانون اجتماعی يك نوع تساوی حقوقی بی اساس و بیفایده موجود است زیرا وسائلی که برای نگاهداری آن بدست ما داده اند باعث خرابی و نابودی آن میشوند و نیروی عمومی بآنها اضافه شده و برای ناتوان ساختن ضعفا تعادلی را که طبیعت بین آنان برقرار ساخته بود متزلزل میسازد.

روح عمومی تمام فواین کشورهای دنیا این است که قوی را بر علیه ضعیف مجهز سازد و کسی که کمتر چیز دارد در مقابل کسی که هیچ ندارد مسلط خواهد شد.

این عدم تناسب اجتناب ناپذیر است و بدون استثنا در همه جا یکسان است از این اختلاف بزرگ سایر اختلافاتی که در زندگی اجتماعی بچشم میخورد . بین ظاهر و حقیقت امر جلوه می کند و همیشه عده کثیری قربانی امیال عده قلیل شده و منافع عمومی فدای نفع شخصی خواهد شد و همیشه این کلمات مخصوص عدالت و تسلط وسیله اعمال زور و قلدری میگردد.

از این بحث نتیجه میشود نظامات مشخصی که مدعی مفید بودن آن برای دیگران هستند در واقع از دسترنج دیگران برای خودشان مفید واقع شده و آنها از مزایای قانون و عدالت بِنفع خود استفاده میکنند.

اما باید دانست آن طبقه ای را که برای خود انتخاب کرده اند آیا باعث خوشبختی آنها است و آیا هر کدام برای این رویه و سیر خود چه قضاوتی می کنند.

این موضوع قابل توجه ما است که باید در آن مطالعه کنیم ولی برای اینکه خوب آنرا حلّاجی کنیم باید ابتدا قلب انسانی را شناخت.

اگر لازم بود که فقط بجوانان ماسک حقیقی انسانها را نشان بدهیم این کار آنقدرها ضرورت نداشت زیرا خودشان آنرا خواهند دانست اما از آنجائیکه این قیافه ای که انسان بخود گرفته قیافه حقیقی او نیست و نباید با این ماسک خودش را فریب بدهد در حالیکه قیافه حقیقی انسانها را بجوانان نشان میدهند آنها را همانطور که هستند

نقاشی کنید اما نه برای اینکه آنان را منفور بدانند بلکه برای اینکه بحالشان متاثر شوند و هرگز حاضر نشوند که بآنان شباهت پیدا کنند. بعقیده من این تنها احساسی است که انسان باید بهم جنسان خود داشته باشد.

از این نظر لازم است راهی را برخلاف آنچه که ناکنون پیش گرفته ایم انتخاب کنیم و جوانان را بجای اینکه بوسیله خودشان مورد مطالعه قرار دهیم با توجه به تجربه دیگران در تعلیم آنان بکوشیم.

اگر مردان آنها را فریب بدهند از آنان متنفر می شوند اما اگر با ظاهر مورد احترام قرار گیرند متقابلاً خودشان را فریب داده اند و بآنان حالت ترحم پیدا می کنند.

پیتاگور فیلسوف می گفت: منظره انسان شبیه بازیهای المپیک است.

دسته‌ای از مردم در آن جا می گیرند و فقط ناظر منافع خودشان هستند و دسته دیگر جان خود را برای بدست آوردن پیروزی در آن میکذارند و دسته سوم فقط به تماشای بازی می پردازند و شاید این دسته آخر از همه بهتر باشند.

من دلم می خواهد که جوانان طوری وارد اجتماع شوند که بتوانند درباره اشخاصی که با آنها زندگی می کنند خوب فکر کنند و با یاد بدهند دنیا و مردم را خوب بشناسد و درباره هر چه که در این جهان میشود نظربند نداشته باشد.

اوبدانند که انسان از لحاظ طبیعی خوب است او را خوب احساس کند و درباره اطرافیان خود بوسیله خودش قضاوت کند ولی ضمناً بدانند که يك جامعه فاسد چگونه مردم را فاسد میسازد.

در افکار و نظریات آنها سرچشمه خطاهای انسانی محسوس است و پس باید بتواند بهر کس محبت نماید و از کثرت و اجتماع بگریزد و بداند که تمام مردم دارای يك نوع ماسک هستند ولی آگاه باشد که در بین انبوه مردم قیافه‌های بهتری از ماسک داران پیدا می شود.

البته باید اعتراف کرد که این اسلوب نواقصی هم دارد و در عمل چندان آسان بنظر نمی رسد زیرا اگر از روز اول ناظر دقیق باشد و اگر باو تعلیم بدهید که از نزدیک

مراقب اعمال مردم باشد با این ترتیب جوانی خرده گیر و نقاد و آماده برای قضاوت بار خواهید آورد و از نکته سنجی لذت میبرد و هیچ چیز راحتی اگر خوب هم باشد نخواهد پسندید.

لااقل بعوامل خطا و عیب عادت می کند و شریران را بدون نفرت تحمل می کند مانند کسانی که بدبختان را بدون احساس تأثر تماشا می کنند در اثر مر روزمان فساد اجتماع او را ناراحت نخواهد کرد و بخود خواهد گفت اگر انسان باید اینطور باشد چاره ای نیست و ما نمیتوانیم چیز دیگری باشیم.

اگر بخواهید از روی اصول او را تربیت کنید و با طبیعتی که این انسان دارد علت هائی را که باعث سقوط او می شود نشان بدهید. این کار بسیار مشکلی است زیرا باید پشت سر هم توجه او را از چیزهای حسی بمسائل معنوی جلب کنید و این درس متاقیزیک چون خارج از ادراک او است چیزی از آن نمی فهمد و در واقع عملی را که تا امروز از آن اجتراز داشتید بدست خود انجام میدید و در نتیجه زحمات شما بهتر رفته و او را سرگردان خواهید ساخت برای ازین بردن این موانع مجبورید قلب انسانی را در اختیارش بگذارید تا آن را خوب بشناسد آنهم در صورتیکه باعث فاسد شدن قلب خودش نشود.

اینکار بسیار مشکل و محالی نیست و میتوانید انسانها را ازدور باو نشان بدهید یعنی انسانهایی که در زمان و مکان دورتری بوده اند بطوریکه بتواند اعمال آنها را به بیند بدون اینکه خودش دخالت کند.

این نوع آموزش و پرورش مربوط بدین تاریخ است و بوسیله تاریخ قاب مردمان قدیم را می خواند و بی آنکه خودش در آن نفعی داشته باشد از حال عالی درباره آنها قضاوت می کند.

در این حال بجای اینکه همدست اعمال آنها باشد یا بخواهد از اعمالشان خرده بگیرد درباره کارهایی که کرده اند فکر می کند.

این درست است که گفته اند برای شناختن مردم باید اعمال آنان را در نظر گرفت در جهان حرف زدن مردم را می شنوید با این سخن گفتن تعلق و بیان آنها شنیده می شود

ژان ژاک روسو	۳۳۰	امیل
<p>وازا اعمالشان بی خبر می‌مانید اما در تاریخ از روی اعمال آنها پرده برداشته شده و از این روی میتوان درباره شان قضاوت کرد حتی خواسته‌های آنان حاکی از نظریاتشان است زیرا وقتی اعمال و گفتار بایکدیگر مقایسه گردید معلوم می‌شود چه بوده و چه می‌خواستند بکنند و هر چه خود را در پرده پوشانند بیشتر شناخته‌میشوند.</p>		
<p>بدبختانه این قبیل مطالعه خطرهایی هم دارد زیرا بسیار مشکل است که انسان بتواند از تمام جهات درباره مردان گذشته درست قضاوت کند.</p>		
<p>یکی از بزرگترین خطاهای تاریخ همین است که قسمت‌های نامطلوب قهرمانان را بیشتر از خوبیهای آنان نقاشی می‌کنند. مثل این است که مردمان انقلابی بحوادث بزرگ و وخیم بیشتر توجه دارند.</p>		
<p>تا وقتی که يك ملت در آسایش بسر میبرد تاریخ درباره آن چیزی نمیگوید اما هنگامیکه دچار بدبختی شده یا از اداره کردن خود عاجز میماند شروع بسخن پراکنی در اطراف او می‌کنند در اطراف همسایگانش حرف میزنند و هنگامیکه دچار فساد و تباهی شد افتخارات او را می‌شمارد و در واقع تمام تاریخ‌ها در جایی که باید پایان ببذیرد شروع می‌شود.</p>		
<p>صفحات تاریخ ما پر از حوادث ملت‌هایی است که از بین رفته‌اند و از ملت‌های زنده صحبتی نمیدارد زیرا تاریخ عقیده دارد چنین ملت‌ها بقدری خوشبخت هستند که چیزی نباید درباره آنها گفته شود و در واقع امروز هم مشاهده می‌کنیم دولت‌هایی که خوب اداره می‌شوند درباره آنها کسی حرف نمیزند و با این فلسفه باید گفت که شریبران شهرت تاریخی بدست می‌آورند در حالیکه نیکوکاران فراموش شده و آنها را مسخره می‌کنند و باین جهت است که می‌گوئیم تاریخ هم مانند فلسفه نوع بشر را روی حقارت می‌کشانند.</p>		
<p>از آن گذشته بایستی اعمالی که در تاریخ ثبت شده درست مطابق واقع باشند اما تاریخ نویس بنا بسلیقه خود آنرا عوض می‌کند و گاهی حوادث در محیط منافع شخصی دور می‌زند و رنگ و ریوی ابتکار و نظریات خود را می‌گیرند.</p> <p>کدام تاریخ نویس درستکاری است که خواننده را در صحنه واقع عملیاتی که</p>		

ژان ژاک روسو	۳۴۱	امیل
<p>بوقوع پیوسته جای میدهد و اما بی خبری خواننده همه چیز را از نظرش پوشیده میدارد و حوادث را چنان درهم میریزد و راست و دروغ می سازد که تشخیص آن برای هر کس امکان پذیر نیست.</p>		
<p>شما یک چیز را در جهات و نقاط مختلف دید انسان بگذارید هیچکدام از آنها عین آن چیز را نشان نمیدهند در حالیکه هیچ چیز عوض نشده و این نظر بیننده است که اشتباه می کند.</p>		
<p>آیا برای شما ممکن است یک چیز واقع راطوری بمن نشان بدهد که من آنرا بشکل دیگر مشاهده کنم؟ البته ممکن است.</p>		
<p>چقدر اتفاق افتاده است که درختهای زیاد یا کم یا یک تخته سنگ در سمت راست یا چپ یا طوفانی که بوسیله باد شدید برخاسته سر نوشت یک سنگ را بدون دخالت انسان عوض کرده است.</p>		
<p>آیا برای تاریخ نویس چه اشکالی داشته که علت پیروزی یا شکست یک جنگ را همانطور که اتفاق افتاده بیان کند .</p>		
<p>از آن گذشته وقتی دلیل آنرا من ندانم عین عمل دانستن آن برای من چه فایده دارد و وقتی سبب اصلی یک حادثه برای من مجهول باشد من از آن حادثه چه نتیجه خواهم گرفت .</p>		
<p>تاریخ نویس یک دلیل رامی گوید و بقیه را اغماض می کند و درباره آن عیب تراشی می کند و چنان حقایق را لباس دروغ می پوشاند که شناختن آن غیر ممکن میشود آیا هرگز تاریخ کلتوپا تریا گاساندریا و کتابهای شبیه با آنرا خوانده اید؟ نویسنده یک حادثه معروف را انتخاب می کند بعد بنظر خودش آنرا اصلاح کرده و با شرح و بسط اختراعی خودش آنرا زینت میدهد و صفحات آنرا از مردانسی که وجود نداشته و از عکسهای خیالی پر می کند و افسانه ها را بهم می بافت تا بخیال خودش مطابق طبع خوانندگان واقع شود .</p>		
<p>من بین این کتابها و داستانهای عشقی تفاوتی قائل نیستم زیرا داستان نویس با نیروی تصور خود صحنه های مهیج می سازد تاریخ نویس خود را اسیر افسانه ها می سازد</p>		

اگر حقیقت را بگوئیم ممکن است داستانشا نتیجه اخلاقی خوب باید داشته باشد اما درس تاریخ از این صحنه‌های اخلاقی هم محروم است

بمن می‌گوئید نشان دادن حقایق صفات و اخلاق و نقاشی قلب انسان از امانت در حوادث تاریخ مفید تر است و ضرورتی ندارد که مورخ وقایع را بطوریکه اتفاق افتاده نقل کند زیرا از هر چه گذشته ما حوادثی را نقل می‌کنیم که دو هزار سال از آن گذشته و صحت و سقم آن بی تفاوت است حق با آنها است اگر توانسته باشند تصویر زندگی آنها را از روش قانون طبیعت نقاشی کنند کاری انجام شده ولی آیا اگر بیشتر از این صحنه‌ها فقط در عالم تصور تاریخ نویسی وجود داشته باشد آیا دلیل این نیست که خواسته از حقایق فرار کنند.

اما اگر من بخواهم شاگردم را تعلیم بدهم این تاریخها را خودم مینویسم تا او بتوانم با خواندن آن از وقایع گذشته استفاده نماید.

بدترین مورخین کسانی هستند که درباره تاریخ قضاوت می‌کنند و با قضاوت حوادث گذشته می‌خواهند مردم را بشناسانند و از کجا معلوم است که آنچه آنها نوشته‌اند درست باشد

دیگر در باره تاریخ نویسان امروز حرف نمیزنم زیرا این تاریخها ابداً قیافه تاریخ حقیقی ندارد و آنها کوشش دارند که بنوشته‌های خود آب و رنگ بدهند و نقاشی‌های رنگینی می‌سازند که با واقع روز و اخلاق مردم شباهتی نداشته است.

بطور عموم تاریخ نویسان قدیم زیاد نقاشی نمی‌کنند و در قضاوتهای آنها حالت احساس زنده‌ای وجود دارد.

من عقیده ندارم که این کتابها را چه قدیم باشند یا جدید در اختیار شاگرد خودم قرار دهم مثل اینکه کتابهای فاسیت برای پیرمردان خوب است و جوانان آمادگی خواندن این کتاب را ندارند بایستی در کتابهای تاریخ در ضمن اعمال و افعالی که از آنان سرزده خصوصیات قلب انسانی را مجسم سازند و این امر، امر مسلمی است نتیجه‌ای که از اعمال انسانی حاصل میشود به مراتب مفیدتر از اندر زها و قضاوتهای بی‌اساس است.

فلسفه یا اندر زهای خود ما را عادت بازمایش میدهد ولی جوانان ما از این

آزمایشها بهره ای نمی گیرند و تمام اصول تعلیم و تربیت بایستی روی قوانین خاصی پایه گذاری شود .

توسیدیت به عقیده من بهترین نمونه تاریخ نویستان است او وقایع را بدون اینکه در باره آن قضاوت کند پیش می کشد و حوادثی را که ممکن است ما بتوانیم روی آن قضاوت کنیم از تاریخ حذف نمی کند .

او آنچه را که نقل می کند بطوری زیر نظر خواننده قرار میدهد که بدون اینکه چیزهای اضافی بآن بیافزاید خود را در کنار می کشد و خواننده تصور نمی کند چیزی می خواند بلکه مثل است که همه را با چشم می بیند متأسفانه با تمام این مزایا همیشه از جنگ حرف میزند و در داستانهای او مطالبی بچشم می خورد که زیاد آموزنده نیست . دانستن شرح جنگها و عقب نشینی هزار نفر و یافتن حرات سزارا اگر فایده اش داشته باشد خالی از نقص و خطا نخواهد بود .

هرودوت مورخ مشهور یونانی بدون نقاشی و اندرز و قضاوت چیزی می نویسد اما همه آن ساده و سطحی است و شرح و بسط و تفسیر است .

اواگر از سادگی خارج نمی شد مطالعه آن برای جوانان مفید واقع می شد کتابهای **تیت لویوس** هم کاملاً سیاسی است او مانند دانشمندان حرف میزند و مطالب کتاب او را جوانان درک نمی کنند .

تاریخ در واقع وقتی لذیذ و شیرین است که نویسنده بتواند با سادگی تمام بشرح وقایع بپردازد و محل حدوث واقعه و تاریخ آنرا یاد آور شوند و علت هر حادثه اگر با مهارت گفته شود مفیدتر خواهد بود .

گاهی از اوقات در تفسیر **یک جنگ** که پیروز یا مغلوب شده دلیل حدوث انقلاب که قبل از این **جنگ** پایه گذاری شده بود بدست نمی آید .

جنگ همیشه باید علت های معنوی خود را نشان بدهد و این چیزی است که مورخین از عهد آن بر نمی آیند .

فلسفه امروز توجه تمام نویسندگان را باین قسمت جلب کرده که باید علت واقعی و معنوی هر حادثه در تفسیر حکمها مورد توجه باشد اما من گمان نمی کنم که کسی

بتواند این حقیقت را کشف کند و باز هم مشاهده می‌کنیم که تاریخ نویسان وقایع را
 آنطوری که دیده میشود نمایش میدهد و اکثر علت‌معنوی آن پوشیده میماند تمام اینها
 اضافه کنید که تاریخ اعمال و حوادث را بیشتر از اشخاص نشان میدهد زیرا تاریخ مردان
 و قهرمانان را وقتی بمانع می‌کنند که لباس رزم پوشیده و بمیدان جنگ آمده‌اند از
 این مرد یا قهرمان را در زندگی خصوصی و خانوادگی و هنگامیکه در بین مردم
 است دنبال نمی‌کند فقط وقتی که بمیدان جنگ آمد صحبتی از او می‌کند مثل این است
 که کسی برای معرفی یک شخص بجای اینکه از خودش صحبت کند لباس او را توصیف
 نماید .

من مطالعه داستانهای زندگی خصوصی اشخاص را دوست دارم زیرا بدین وسیله
 با اخلاق و صفات قلبی او پی‌می‌برم و انسان هر چه بخواهد خصوصیات خویش را از مردم
 مخفی کند مورخ او را تعقیب میکند و در هر گوشه‌ای که برود و با هر کس که مطالعه کند
 ازدور مراقب او است .

موتانی نویسنده قرن شانزدهم فرانسه میگوید کسانی که زندگی اشخاصی را مینویسند
 بایستی توجه داشته باشند که زندگی خصوصی اشخاص وابسته بر او باطنی است که با خارج
 از محیط خود دارند و نویسندگانی که نتواند خصوصیات داخل و خارج شخصی را
 بهم مربوط سازد توانسته است بیوگرافی درست بنویسد و پلوتارک یکی از آنها
 است .

مسلم است که نبوغ و استعداد مردان اجتماعی و کسانی که در بین مردم زندگی
 میکنند با اخلاق و صفات شخصی که بطور خصوصی زندگی میکنند متفاوت است اما
 شناختن اشخاص اگر در حال اجتماع نباشد کار ناقصی است ولی از طرف دیگر این
 موضوع با اثبات رسیده است که بایستی برای قضاوت درباره مردم اشخاص را بطور انفرادی
 مورد مطالعه قرار داد و کسی که بتواند تمایلات خصوصی یک فرد واحد را بداند میتواند
 اثر افکار او را در توده ملت تشخیص بدهد .

باید برای اثبات این مطلب بنویسندگان باستانی مراجعه کرد زیرا آنچه را که

نویسندگان امروزی مینویسند خصوصیات اخلاقی آنها در زیر قلم آنها بطور مصنوع آرایش شده و زندگی خصوصی اشخاص کمتر از آن چه که در بین مردم دیده میشوند مورد تفسیر قرار میگیرد و چون مردان را غیر از آنچه که در ظاهر هستند نمیتوانند توصیف نمایند نمیتوانیم حقیقت کسی را مطابق واقع بشناسیم .

فقط گاهی از اوقات در نمایشنامه ها بطور کلی از اخلاق مردم چیزی را میگویند با وصف این حال نتوانسته اند پادشاهان را آن طور که هستند در خارج نقاشی کنند .

پلوتارک در این خصوص چنان زندگی شخصی افراد را نقاشی میکند که نویسندگان امروز تاکنون جرأت آنرا نکرده اند او سبک مخصوصی دارد که اشخاص بزرگ را در قالب چیزها و کارهای کوچک نقاشی می کند و در این نقاشی بقدری مهارت دارد که گاهی از اوقات با یک کلمه ، یا یک تبسم ، یا یک حرکت قهرمان خود را طراحی می کند .

آئینبال سردار کار تازی با یک کلام خوش مزه ارتش وحشت زده اش را دلنداری داد و آنها را برای تصرف ایتالیا با قیافه ای خندان حرکت داد .

آنژر پلاس - بان شان دادن چوبدستی خود پیروزی را بدست آورد ، سزار در حالیکه از دهکده مخروبی میگذشت و با دوستانش صحبت میکرد با خنده و تفریح بدوستان خود نشان میداد که میتواند با پمپه برابری کند .

اسکندر کبیر داروئی را که باو داده بودند بدون اینکه احساس ترس کند بلعید در حالیکه بهترین ساعت زندگی او بود .

ایشنا بهترین هنر نویسندگی است که با جمله های کوتاه خصوصیات اخلاقی قهرمانان خود را توصیف میکنند اما قیافه حقیقی اشخاص در کار های بزرگ و اعمال درخشان آنان مشخص نمی شود بلکه در چیزهای جزئی و پیش افتاده است که طبیعت آنان را بتوانیم بشناسیم .

یکی از مردان بزرگ معاصر ما آقای نورن سردار معروف فرانسوی بود نویسنده گان

زیاد با قلمفرسائی‌های شیرین اخلاق و صفات او را توصیف کرده‌اند من یکی از آنهارا برای شما نقل میکنم .

یکی از روزهای تابستان که هوا بسیار گرم بود و بکنت تورن نیم تنه کوتاه سفیدی پوشیده و کلاهی که مخصوص خواب بود بر سر داشت و در اطاق خود جلو پنجره ایستاده بود . یکی از نوکرانش داخل شد و تورن را در این لباس شناخت او را بجای یکی از کمک آشپزها گرفت که اتفاقاً با او شوخی داشت .

از پشت سر آهسته باو نزدیک شد و با ضربت تمام ضربه محکمی بروی لکن خاصه اش زد .

تورن فوراً زوی خود را برگرداند پیشخدمت وقتی قیافه او را دید دانست اشتباه کرده و در حالیکه از ترس می لرزید جلو او زانو زده گفت .

عالیجناب به بخشید من خیال کردم ژرژ بود .

تورن در حالیکه جای ضربه را میمالید گفت بعرض اینکه این ژرژ بود نبایستی باین محکمی بزنی .

ای نویسندگان پر جرأت این چیزی است که شما جرأت نوشتن آنرا نداشتید پس همیشه خشن و بیرحم باشید و قلب خود را مانند آهن سخت سازید و در بدبختی سقوط نمائید اما توای مرد جوان که این شرح را می خوانی و ارزش یک قلب خوب و مهربان را درک می کنی نگاه کن به بین این مرد بزرگ در مقابل پیشخدمت خودش را چقدر کوچک ساخت او کسی بود که فرزند خود را جلو میانداخت تا مردم با احترام او که از خانواده تورن است باو تعظیم کنند اما در مقابل یک خدمتکار قلبی را که باید یک انسان واقعی داشته باشد نشان داد .

این اختلافات را در طبایع اشخاص موردی و فحقر از بدهید تا طبیعت را دوست بدارد و عقاید مردم را زیر پا نگذارد و اشخاص را چنانکه هستند بشناسد .

خیلی بندرت اتفاق می افتد که جوانان بتوانند از مطالعه این نوع کتابها نتیجه بگیرند از دوران کودکی عادت می کنند که در خواندن کتابها وقت بگذرانند و بدون

امیل	۳۲۷	ژان ژاک روسو
<p>اینکه درباره نوشته‌های آن تفکر نمایند می‌خوانند و می‌گذرند و اگر درباره زندگی خودشان مطالعه نمایند بمراتب بهتر از این است که وقت خود را صرف خواندن زندگی خصوصی اشخاص نمایند قضاوت کردن درباره آن برای آنها مشکل است .</p>		
<p>اما اگر کودکی را مطابق اسلوب درستی که من نشان داده‌ام تربیت نمایند خواهند دید که کودکی مانند امیل وقتی بسن هیجده سالگی رسید بخوبی میتواند درباره کوچکترین حرکت يك انسان قضاوت نماید و او در واقع مانند هنرپیشه ای است که نمایشنامه خود را تمرین کرده و از پشت سن بیازی سایر هنرپیشه ها نگاه می‌کند خطاها و لغزش های هر کدام را می‌سنجد و از توجه باین خطاها سعی می‌کند لغزش خود را اصلاح کند و چنین موجود آموخته‌ای با نظری دقیق بر رفتار و کردار مردم نگریده و از اینکه مشاهده میکند مردم جهان با این حرکات خود و دیگران را فریب میدهند احساس نازاحتی میکند.</p>		
<p>هنگامیکه می‌بیند برادران هم نوع او برای گذراندن زندگی و دست یافتن به پیروزی یکدیگر را پاره می‌کنند و مانند حیوانات درنده بحقوق یکدیگر تجاوز می‌کنند طبیعتاً متأثر خواهد شد .</p>		
<p>خوانندگان این داستانهای پراز مکر و حيله و خودخواهی های وحشیانه برای مرد جوان چه سود خواهد داشت وقتی در داستان خودخواهی های پیرئوس اندرز های سی ناس را می‌خوانند و می‌بینند که این مرد عاقل پادشاه می‌گوید از آنهمه جنگها و کشتارها چه سودی خواهی برد تو که عمر خود را در جنگجویی بسرسانده ای بفرض اینکه پیروز شدی چگونه میتوانی از آن لذت ببری ، مرد جوان از خواندن داستان زندگی پیرئوس خودخواه و اندرزهای سینه‌آس ، نتیجه‌ای که میگیرد این است که آن فرماندار تبه‌کار هرگز پیروز نخواهد شد و سینه‌آس هم با این همه اندرز موفق نخواهد شد او را از این خیال بازدارد .</p>		
<p>اما امیل در تمام این حوادث فکری کند و خاطره این مرد متمکار هرگز از نظرش دور نمی‌شود و میدانند که هیچ نوع فلسفه و منطقی برای پیروس که نظری غیر از کشتار ندارد موثر نخواهد بود .</p>		
<p>وقتی بتاریخ زندگی این مرد دیوانه میرسند و می‌بینند که تمام نقشه‌های</p>		

شیطانی این مرد حاکی از آن بوده که با کمک و دستگیری یک زن دنیائی را با آتش بکشد بجای اینکه این تهوز و قهرمانی را مورد تحسین خویش قرار دهد نسبت بهر گونه سیاست بدبین میشود و انتظار دارد که باو بگویند پایان زندگی او با بدبختی و دربدری بسر رسیده است.

البته تمام فاتحین دنیا در میدان جنگ کشته نمی شوند و با خوران دچار شکست و بدبختی نخواهند شد بلکه بسیاری از آنها بعد از اینهمه تباهاکاری به پیروزی های بزرگ نائل میشوند اما کسی ظاهر حال این قبیل افراد را بیکسو گذاشته و از قضاوت ظاهر آن خودداری نماید خواهد دید که آنها در عین پیروزی و سعادت دچار چه بدبختی شده اند و می بینید که هر چه بقدرت و نفوذ و ثمنول آنها اضافه می گردد در هیچکدام تا بآخر در اوج عزت و فرمانروائی مستقر نخواهد بود .

تاریخ بسیاری از این نمونه ها را با نشان داده است .

نام او کوست فرمانروای روم راشنیده اید او کوست پس از اینکه مردم را تحت اطاعت خویش خود در آورد و رقیبان خود را از پا در انداخت در مدت چهل سال بر مسند بزرگترین امپراطوری جهان تکیه زد .

اما با داشتن تمام این قدرت نتوانست خود را خوشبخت سازد و از فریادهای و ناله های درون قصر مسکونی خویش جلوگیری نماید .

وقتی که دشمنان خود را منکوب ساخت در حالیکه هزار نوع درد و بدبختی پیرامون او را فرا گرفته و بهترین دوستانش بر علیه او دسته بندی می کردند مجبور می شد در مقابل بدبختی کسان خویش دامن شکیبائی راه پاره کند آیا اینهمه فتوحات چه باری را ازدوش او برداشت .

فرمانده بدبخت که میخواست بدنیا حکومت کند نتوانست در منزل خودش فرمانروائی نماید .

آیا میدانید چه بر سر او آمد ؟

او با چشم خود برادرزاده و فرزند خوانده و داماد و نواده اش را دید که در عنوان جوانی گرفتار مرگ های هولناک شده و هر کدام از آنها برای زنده ماندن خود چقدر تلاش

نمودند اما کوشش‌های او برای زنده نگاهداشتن عزیزان خویش مفید واقع نشد دخترش و نواده‌اش پس از ننگ و رسوائی یکی از آنها در بدبختی و گرسنگی در جزیره‌ای دور دست جان سپرد و دیگری بزندان افتاد و بدست يك نيزه‌دار کشته شد .

خودش که آخرین باقیمانده آن خانواده بزرگ بود بوسیله زنش مجبور شد که مرد جنایتکاری را برای جانشینی خود بپذیرد .

این بود سر نوشت بزرگترین مردای که يك عمر بدنيا حکومت کرد و در افتخار و شکوه غرق شده بود .

آیا فکرمی کنید یکی از آن افرادی که او را تحسین می کردند حاضر بودند سرپرستی او را برای خود قبول کنند ؟

من در مثال آوردن زیاد افراط می‌کنم اما نتیجه تمام هوسهای انسانی برای کسی که می‌خواهد تارخ بخواند بزرگترین درس عبرت است و روزی خواهد رسید که زندگی آن‌توان یکی دیگر از سرداران رومی برای مرد جوانی هانند زندگی او گوست بجای يك نمونه درست تعلیم و تربیت مورد استفاده قرار گیرد .

امیل از خواندن این داستانهای عبرت انگیز بخود مغرور نمی‌شود او با خواندن این اندرزها دور نماهای هوس‌های بی‌جارا بکنار می‌زند و چون احساس می‌کند که این تمایلات نامطلوب همیشه مردان را تا بی‌نا ساخته او از حاصل زندگی این اشخاص به نفع خود نتیجه می‌گیرد و سعی خواهد کرد که مانند آنها فریب نخورد .

این درسها شاید برای او زیاد مفید نباشد و اگر هم مفید واقع شود مدت آن طولانی نیست و نتیجه‌اش ناقص خواهد بود اما اگر بخاطر داشته باشید من در ابتدا نمی‌خواستم از این مطالعه این نتیجه را بگیرم و منظورم چیز دیگر بود و اگر خوب نتوانستم مقصود خود را بیان کنم تقصیر خودم بوده است .

فرض کنید بمحض اینکه حس خود خواهی در نهاد جوان بیدار شد این کلمه ، من ، نسبی همیشه مورد عمل قرار می‌گیرد و هرگز يك مرد جوان تا خودش را نشناسد دیگران را مورد مطالعه قرار نمیدهد پس باید اول خودش را بشناسد تا بتواند بادیگران خود را مقایسه کند .

ابتدا باید دید پس از اینکه آنها را شناخت خود را در مقابل دیگران در کدام طبقه قرار خواهد داد .

من اینطور نتیجه می گیرم با این اسلوبی که تاریخ را برای جوانان می خوانند در واقع آنها را در شخصیت های مختلف تاریخ بطوری فرو می برند که رفته رفته يك نوع تغییر شکلی در خود احساس می نمایند و می خواهند یکی از آنها یا مانند آنان باشند گاهی میل می کنند سیسرون و زمانی تراژان و وقت دیگر اسکندر کبیر باشند اما چون خوب اخلاق و صفات هر کدام را در سیر تاریخ مورد مطالعه قرار میدهند با نفرتی شدید از آنها دور شده و نمی خواهند غیر از خودشان کسی دیگر باشند .

این اسلوب بعضی فواید دارد که من انکار نمیکنم اما وقتی نوبت به امیل من برسد اگر در خیالتش خطور کند که میتواند کسی دیگر غیر از خودش حتی سقراط یا کالون قانون گذار باشد تمام زحمات من در باره او بهدر رفته زیرا کسی که حاضر شود يك بیگانه را در نقش خود به بیند طولی نخواهد کشید که شخصیت واقعی خود را نیز از یاد خواهد برد .

این فلاسفه نیستند که میتوانند مردم را بهتر از دیگران بشناسند زیرا آنها مردم را از دیدگان خود بینی فلسفه خویش خواهند نگریست و خیال نمیکنم با این نظر حدس آنها درست از آب در بیاید .

يك انسان وحشی شاید از يك فیلسوف بهتر بتواند انسان ها را بشناسد زیرا فیلسوف عیب ها و خطا ها را می شناسد و از آن بسختی منزجر شده بخود خواهد گفت .

ما همه مردمان شریری هستیم اما آن دیگری وقتی ما را می بیند بدون اینکه تحریک شود می گوید .

شما دیوانه هستید .

حق با او است زیرا هیچکس بدی را برای بدی انجام نمیدهد شاگرد من نمونه همین آدم وحشی است با این تفاوت که امیل پس از اینکه همه چیز را مقایسه کرد و اشتباهات

مارا بعد از اینکه از نظر گذرانند مراقب خودش میشود ونا چیزی را نشناسد درباره آن قضاوت نمی کند .

این تمایلات وحشیانه ما است که ما را بر علیه تمایلات دیگران تحریک می کند و این از نظر منافع شخصی خودمان است که شیران را دوست نداریم اگر آن ها بمانند درصده نمی زدند ما بجای این که آنها را دشمن می داشتیم بحال آنان متأثر می شدیم .

صدمه ای را که شیران بما میزند آنچه را که بخودشان می کنند از یاد ما میرد اگر ما میدادستیم قلب بدشان چقدر آنها را تنبیه کرده خطایشان را عفو می کردیم .
 ما اهانت را حس می کنیم ولی مجازات را نمی بینیم بنا بر این نتایج آن ظاهر ورنج و دردش داخلی است .

کسی که فکر می کند از نتیجه خطاهای خویش بهره خواهد برد اگر در خطا کاری موفق نمی شد رنج بسیار تحمل می کرد پس موضوع عوض شده ولی نگرانی و اضطراب همان است .

آنها هر چه ثروت و قدرت خود را برخ ما بکشند و احساسات قلبی خویش را مخفی بدارند رفتار آنان علیرغم خودشان بآنها ضرر می رساند .

تمایلات و هوسهای انسانی ما را فریب میدهد و آن هوسی که با منافع ما برخورد دارد و ما را ناراحت می سازد و در نتیجه این هوسها برای هیچکدام فایده ندارد آنچه را که ما خودمان می خواستیم تقلید کنیم اگر در آنها به بینم سرزنش می کنیم .

اشتباهات و سختی ها برای همه کس اجتناب ناپذیر است وقتی انسان از طرف دیگری بطور اجبار دچار زحمت ورنج میشود باید فکر کند که اگر خودش هم بجای او بود این کار را می کرد .

پس برای اینکه مردم را خوب بشناسیم چه باید کرد ؟

ابتدا باید برای شناختن آنها علاقه مند باشیم و نفع خود را در آن بدانیم یعنی بتوانیم درست و بموقع قضاوت کنیم و برای شناختن غرائز انسانی قلب حساسی داشته و با آرامش تمام هر کدام را در جای خود مورد مطالعه قرار دهیم .

اگر در زندگی انسان موقع مناسبی برای شناختن این چیزها وجود داشته باشد این همان موقعی است که من برای امیل در نظر گرفته‌ام .
 کمی پیش‌تر از این شناختن این چیزها مناسب حال او نبود اما بعدها دیگر برای او بی تفاوت است .

عقایدی را که از طرف مرده مشاهده می‌کند در او اثری نخواهد داشت و تمایلات تند و افراطی آنان قلبش را تکان نمی‌دهد .

او اکنون برای خود مردی است به برادران خود توجه و علاقه دارد او آزادمنش است و در باره هر کس خوب قضاوت می‌کند و اگر خوب هم قضاوت نکند آرزو نمی‌کند بجای آنها باشد زیرا او افکار و عقایدشان را خوانده و میداند همه آن روی‌ه‌های نفسانی است و برای آن ارزشی قائل نیست .

در نظر او هر چه را بخواهد دردسترش میباشد او بکسی تکیه نمی‌کند خودش را برای نفس خود کافی میدانند و برای هرگونه فکر آزاد است .
 او دارای بازوانی است ، سلامتی خود را حفظ کرده ، نیازمندی او محدود و هر چه را که می‌خواهد برای او کافی است .

او در آزادی کامل زندگی کرده ، بدترین چیز در نظر او اسارت است و دلش بحال این فرماندهان بدبخت می‌سوزد زیرا آنها اسیر چیز هائی هستند که از آن اطاعت می‌کنند

او نسبت باین دانشمندان دروغی و قلابی هم که برای خود شهرت مصنوعی درست کرده‌اند متأثر است، او بحال این ثرتمندان احمق که قریبانی همسپای خود شده‌اند افسوس می‌خورد ، او باین مردان سرخوش و ولگرد که تمام زندگی خود را در گرد خوشیها و کامرانیهای بی اساس گذرانده خنده می‌کند .

او حتی بدشمنانی که بدی را در حق خودشان روا میدارند دلسوزی دارد زیرا آنها بدبختی خود را در شرارت خودشان بچشم می‌بیند .

او بخود می‌گوید . این بدبخت برای اینکه بمن صدمه برساند سرنوشت خود را دچار بدبختی کرده است .

یکقدم جلو تر با تهای مقصد میرسیم، عزت نفس يك وسیله مفید ولی خطرناکی است گاهی دستی که آنرا استعمال می کند مجروح میسازد و غالباً بلکه بندرت بدون ضرر رساندن بهره نمی دهد.

امیل وقتی طبقه و مقام خود را در نظر گرفت و دانست که کاملاً جا گرفته لیاقت خود را در کارها نشان خواهد داد و بخود خواهد گفت من عاقل هستم ولی مردم دیوانه اند و در حالیکه دلش بحال آنان می سوزد از آنان نفرت پیدا نمی کند و قدر خود را خواهد شناخت و چون خود را خوشبخت تر از دیگران می بیند خود را از دیگران شایسته تر خواهد دانست.

البته این يك اشتباه بسیار بزرگی است زیرا محو کردن آثار این اشتباه کار آسانی نیست و اگر باین حال بماند نمی تواند از همکاری با ما استفاده نماید حال باید دید آیا اشتباه آنها خطرناکتر است یا عزت نفس امیل که بخود خواهی تبدیل شده زیان بیشتر می رساند.

بدیهی است اشتباه آنها غیر قابل علاج است اما اگر این خودخواهی را اصلاح کنیم و آنرا بسرحد عزت نفس برسانیم مشکل ما حل خواهد شد.

مردمان بزرگ و سرشناس از تسلط خود بر دیگران احساس ناراحتی نمی کنند تسلط خود را می بیند آنرا احساس می کنند اما از آن روگردان هستند.

هر چه بیشتر داشته باشند کمبود خود را زیادتر درک می کنند ما این حال خوب می فهمند که مردم آنان را حقیر می شمارند و مورد اهانت قرار میدهند اما چون باین تسلط و آقائی عادت کرده اند بروی خود نمی آورند و اگر بر فرض مجال يك خصلت خوب و پسندیده ای داشته باشند، حس خودخواهی آنرا هم بد جلوه میدهد.

بر عکس مرد نیکو کار از فضیلت خود ممکن است سرشار غرور شود اما این فضیلت چون جزء فطرت آنها است نتیجه اش برای دیگران همان است که خودشان از آن بهره می گیرند.

در اینجا مطلبی دیگر پیش می آید سعی کنیم که همیشه در نظم عمومی قرار گیریم من در شاگرد خودم نه يك نبوغ و استعداد خارق العاده و نه استعداد محدود قائل نیستم.

من او را از بین سایر مردم طبقه پست انتخاب کرده و می‌خواهم نشان بدهم که تعلیم و ترتیب درست تا چه اندازه موثر خواهد بود تمام موارد کمیاب و استثنائی خارج از قانون کلی است.

اگر امیل با فراگرفتن این تعلیمات مقام خود را تشخیص داد و توانست درباره دیگران مانند خودش قضاوت کند امیل خوب تربیت شده اما اگر او فکر کند که تولدش استثنائی بوده و از دیگران سعادت‌مندتر خلق شده در اینجا اشتباه می‌کند باید او را از این فکر برگرداند یا لاقط او گوشزد کرد که اشتباه کرده زیرا ممکن است متوجه شود که از بین بردن آثار این اشتباه کار مشکلی باشد.

وقتی انسانی واقعا دیوانه نباشد هر نوع دیوانگی را در او میتوان علاج کرد غیر از خودخواهی که باید بمرور زمان علاج شود آنهم در صورتی است که از تقویت و پیشرفت این احساس جلوگیری بعمل آمده باشد.

با دلایل بی‌اساس وقت خود را تلف نکنید که بچوان یاد بدهید که او مردی مانند دیگران است و در مقابل گرفتاریها باید توانائی داشته باشد.

ممکن است اینطور باشد اما او را بقدری باید تقویت کنید که بداند هرگز ناتوان نخواهد شد.

در اینجا بازیگ مورد استثنائی در اسلوب تربیتی من پیش می‌آید و آن عبارت از این است که عمدتاً نباید او را در مسیر تمام حوادث نامطلوب قرار داد که یقین کند از ما ناتوان تر است.

من باو اجازه میدهم که تملق‌گویان برتری خود را به او نشان بدهند، اگر مردمان احمق او را بجایهای خطرناک بکشند می‌گذارم که بطرف خطر برود و طراران اگر دامی در سر راهشان بگسترانند با آنها میدان میدهم که هر چه میخواهند بکنند و هر چه درد دل دارند باو بگویند و قلب خود را خالی کنند وقتی که دیدند او در مقابل این پشت‌هم‌اندازیها چیزی ندارد بگوید شروع به مسخره کردنش می‌گذارند و من در حضور امیل از این درس عبرتی که باو داده‌اند تشکر می‌کنم و با این ظاهر سازیهادامی را برای آنها خواهم گسترده هرگز انتظارش را نداشته‌اند.

این کار بسیار خوبی است زیرا عقیده داریم که باید او را با خطر حتمی مواجه ساخت تا خودش بدود دست و پا کند و انواع اهانت‌ها را بشنود تا بهتر از آنچه که لازم است هم جنسان خود را بشناسد.

بدون اینکه با وحرفی بزنم آزادش می‌گذارم و یقین بدانید که با این جانبداری و این سکوت و خون سردی در روحش اثر بسیار مطلوبی بجا گذاشته و در مقابل دشمنان مجهز تر خواهد شد.

من در اینجا بر رفتار بعضی از مریدان خورده می‌گیرم که گاهی برای اینکه بزرگترها را بیازی بگیرند و تملق گوئی نمایند شاگرد خود را در مقابل او مورد تحقیر قرار داده و مانند کودک خردسالی با او رفتار می‌کنند و هر عملی را که برای آسایش آنان انجام می‌دهند با ظاهر سازی برخ بچه‌ها می‌آورند و خود را بالاتر و عالم‌تر از او نشان می‌دهند. گذشته از اینکه این اعمال عزت نفس و جرأت و جسارت آنان را جریحه‌دار می‌سازد در روح آزاد و مستقلشان بی‌تأثیر نخواهد ماند.

اگر می‌خواهید که بچه‌ها مانند شما بشوند خودتان را در ردیف آنها قرار بدهید و اگر باز هم نتوانستند بمقام شما برسند بدون اینکه خجالت بکشید خود را تا حدود او باین بی‌آورید.

یقین بدانید که احترام شما در وجود شما نیست بلکه در شخص شاگردتان قرار دارد برای اصلاح خطاها و اشتباهات آن شرکت کنید برای اینکه او را از خجالت بازدارید خود را خجالت زده نشان بدهید.

از رفتار این سردار بزرگ سرمشق بگیرید که وقتی دید ارتش او در فرار است و نتوانست آنرا نگاهدارد خود را به پیشاپیش آنها انداخت و فریاد کشید.

این سربازان از جلو دشمن فرار نکرده‌اند بلکه بدنبال فرمانده خود می‌روند آیا خیال می‌کنید این سردار آبروی خود را لگدمال کرد برعکس در حالیکه غرور خود را زیر پا گذاشت مقام و منزلت خویش را بالا برد.

نیروی وظیفه و زیبایی صفات بلند علی‌رغم دلخواه ما رنج درونی ما را کم کرده و خودخواهی را واژگون می‌سازد.

اگر در مقابل انجام وظایف خویش یک سیلی صورت‌م بزند بجای اینکه از این سیلی آزرده شده بخواهم انتقام بکشم بهر جا که می‌روم افتخار می‌کنم که برای خدمت به امیل مورد تجاوز واقع شده‌ام و گمان می‌کنم در این شهر لااقل یک نفر پیدا شود که به فدائکاری من احترام بگذارد نبایستی که شاگرد تصور کند که اطلاعات معلمش مانند او محدود است و مانند او سهولت فریب می‌خورد .

این اعتقاد برای کودکی خوب است که نمی‌تواند چیزی ببیند مرد جوانی بسن و سال امیل که دارای همه‌گونه احساس است آنقدر احمق نیست که این مطلب را باور کند و اساساً نبایستی چنین فکری در مغز او پیدا شود .

اعتمادی که او باید بمریبی خود داشته باشد نوع دیگر است این اعتماد باید بطوری حاصل شود که او را از لحاظ عقل و دانش برتر از خود بداند تا بتواند وجود مریمی را برای خود مفید تشخیص بدهد .

در نتیجه آزمایش‌های مداوم برای او اطمینان حاصل شده که این راهنما و مربی حقیقه‌ا‌ور دوست دارد و این راهنما شخص عاقلی است و چون سعادت او را می‌شناسد میدانند از چه راه باید او را خوشبخت سازد او باید بداند که بد نفع خودش صلاح بر این است که دستورات او را گوش کند .

زیرا اگر معلم مانند شاگرد خودش فریب بخورد حقی را که برای درس دادن و تعلیم دادن او در اختیار دارد اردست خواهد داد و از این گذشته شاگرد نبایستی هرگز احساس کند که معلم در سر راهش داهی افکنده و می‌خواهد او را آزمایش کند .

چه باید کرد که شاگرد و معلم دچار این گرفتاریها نشوند؟ بهترین و طبیعی‌ترین کارها این است که مانند خودش ساده و صادق باشد از خطرهای احتمالی آگاهش کند و بطور روشن راه‌های سقوط را نشان بدهد .

اما این کار باید بدون اغراق و بدون عوام فریبی و مخصوصاً نباید دستورات شما برای او حکم فرمان را داشته باشد .

بعد از این همه مقدمات اگر باز اصرار ورزید، که گاهی اینطور پیش می‌آید، در این صورت چیزی باو بگوئید آزادش بگذارید، دنبالش کنید ، از او تقلید کنید اما باحالتی

ژان ڏاڪ ررسو	۳۴۷	اميل
<p>بشاش و با قيفاهى گشوده ، خود را تسليم او كنيد و مانند او خود را بچيزى سر گرم سازيد .</p>		
<p>اگر موضوع جدى تر شد براى جلوگيرى از آن حاضر و آماده خواهيد بود و با اين حال جوان شما كه شاهد بصيرت و خوشروئى شما خراهد بود تاچه اندازه تحت تاثير قرار گرفته و مطيع شما خواهد شد .</p>		
<p>تمام اشتباهات بقدرى با هم رابطه دارند كه در موقع لزوم ميتوانيد از هر كدام خود را نگاه داريد زيرا چيزى كه در اينجا هنر معلمى را نشان ميدهد اين است كه بتوانيد موقع را بشناسيد و تجاوزات را طورى جلو بگيريد كه او قبلا نتواند حدس بزند و هنگامي كه او حالت اطاعت و تصميم خود را نشان داد ميتوانيد در ضمن كه درسها و آزمايشهاى لازم تعليمات مفيد بدهيد و او را از خطرى كه مواجه آن بسوده است حفظ نماييد .</p>		
<p>قبل از اينكه دچار مشكلى شود پيش آمدن خطر را قبلاً باو خبر بدهيد و هنگامي كه بخطر افتاد سرزنش و ملامتش نكنيد زيرا با اين عمل عزت نفس او را جريحه دار خواهيد كرد .</p>		
<p>درسى كه باعث ناراحتى شود مفيد واقع نخواهد شد من از اين كلام احمقانه تر چيزى نميدانم كه بشاگرد خود مى گویند من بشما گفته بودم بهترين وسيله بخاطر آوردن چيزهائى است كه باو گفته شده اما بهترين است كه نشان بدهيد آنرا فراموش کرده ايد . برعكس اگرديديد از اينكه حرف شما را باور نكرده خجالت ميكشد با گفتن كلمات شيرين و دلچسب اين اهانت را از خاطرش دور سازيد او از اينكه احساس ميكند شما چيزى را فراموش کرده ايد تحت تاثير قرار ميگيرد و بجاي اينكه او را از فراموشى خورد و ناراحت كنيد با اين كلمات وى را تسلى بدهيد .</p>		
<p>اما اگر در مقابل اين اندوه غصه او را با سرزنش زياد تر كنيد از شما متنفر خواهد شد و براى خودش قانونى وضع مى كند كه ديگر بحرف شما گوش ندهد مثل اين است كه مى خواهد ثابت كند كه مانند شما باين موضوع اهميت نميدهد . تسلى هاى شما براى او يك درس مفيدى است كه بطور قطع از شنيدن آن شانه</p>		

خالی نمی‌کند .

اگر باو بگوئید که من گمان میکنم هزار نفر دچار این اشتباه می‌شوند او از شنیدن این حرف دلگرم میشود و بدون اینکه اظهار تأثر کرده باشید او را اصلاح خواهید کرد زیرا کسی که پیش خود تصور کند که ارزش او از دیگران بیشتر است این فکر بدتر از آن است که خود را با نصایح شما تسلی بدهد زیرا این فکر باید در مغز او تمرکز داشته باشد که بهر صورت بقدر شما دانا و فهمیده نیست .

زمان ارتکاب خطاها وقتی است که کودک بخواندن افسانه‌ها آشنا میشود . وقتی کودک مقصری را در زیر یک نقاب غیر انسانی مشاهده می‌کند با مشاهده آن بدون اینکه خودش مورد اهانت واقع شود اصلاح می‌گردد یعنی خطای آن کلاغ با روباه را می‌بینید و سعی می‌کند مثل او نباشد ولی در ضمن احساس می‌کند که این قصه‌ها دروغ نیست و از روی چیزهای راست این قصه‌ها را ساخته‌اند .

کودکی را که هرگز با تعریف و تمجید زیاد فریب نداده اند از این قصه همان رادارک می‌کند که در پیش ذکر آن را نمودم اما آن کودک که هنوز خیلی چیزها رادارک نمی‌کند و فریب چرب زبانی یک آدم متملق را می‌خورد این طور استبط می‌کند که کلاغ در این افسانه احمق بوده و فریب چرب زبانی روباه را خورده است (۱) .

با این تربیت از یک عمل نتیجه‌ای می‌گیرد و تجربه سابق که از یاد برده بوسیله این قصه در قضاوت او صورت واقع پیدا می‌کند .

هر گونه آزمایش‌های اخلاقی را میتوان از روی آزمایش دیگران یا نسبت بخود کسب نمود در مواردی که این آزمایش خطرناک باشد بجای اینکه خودش خطائی مرتکب شود نتیجه آن را از قصه بدست می‌آورد .

وقتی آزمایش بدون نتیجه باشد ضرر ندارد که کودک در مورد آن واقع شود سپس با کمک این قصه‌ها نقاط حساس آن را درک می‌ماند .

من عقیده ندارم که این قبیل درسها زیاد باشد نکات اخلاقی که از مطالعه بعضی

۱ - موضوع اشاره با افسانه قصه روباه و کلاغ لاقونین است که روباه با چرب زبانی کلاغ را فریب میدهد .

قصه‌ها بدست می‌آید فوق‌العاده بی‌نتیجه و ناپسند است از کجا معلوم است نتیجه‌ای را که از خواندن این قصه بدست می‌آورد عین آنرا در قیافه معلم خود محسوس نه بیند؟ هنر تعلیم باید طوری باشد که شاگرد از فراگرفتن آن محفوظ شود و برای اینکه از این آموزش خوشش بیاید طوری باشد که فکر و هوش بچه آماده شنیدن مطالب شما شود یا بخواهد به سخنان شما گوش بدهد.

باید پستی عزت نفس معلم تا اندازه‌ای او را تحت تأثیر قرار دهد و باید بخود بگوید من فهمیدم همین کار را می‌کنم و یاد می‌گیرم.

یکی از مزایای نمایشنامه‌های ایتالیائی این است که درباره اعمال هر یک از هنرپیشه‌ها توضیح میدهند من نمی‌خواهم که یک مربی کودک کمتر از نویسنده نمایش باشد.

باید کاری کند که کودک سخنانش را درک کند و گوش بدهد اما البته نباید همیشه همه چیز را گفت، کسی که همه چیز را بگوید مثل این است که چیزی نگفته زیر آنا آخر بحر فاش گوش نمیدهد این چهار قطعه شعری را که لاقوتن در آخر قصه وزغ نوشته چه معنی دارد؟

آیا می‌توانیم که منظورش را درک نکنند؟ آیا لازم بود که این نقاش هنرمند ردیف اسامی را در زیر چیزهایی که نقاشی کرده بنویسد.

بجای اینکه قسمت اخلاقی آنرا عمومیت بدهد داخل جنبه خصوصی شده و برای اثبات مطلب خود مثالی آورده است.

خلاصه مطالبات گذشته

هنگامی که می‌بینیم جوانان را در بجهت فعالیت طبیعی در تحصیل مطالبی که کاملاً جنبه تحقیقی دارد محصور ساخته و بدون اینکه کوچکترین آزمایشی از آنان بعمل آید بطور ناگهانی آنها را در مسیر زندگی پرتاب میکنند بنظر می‌رسد که این کار خلاف طبیعت برای پرورش نیروی عقلی آنها مضر خواهد بود و بنظر می‌رسد خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که چنین جوانانی بتوانند خود را اداره کنند

در حالیکه می‌دانند عمل کردن این معلومات برای ما مشکل و گاهی بی‌فایده ما است

نمیدانم چهفکری بخاطرشان میرسد که ما را در مسیر این اطلاعات قرار میدهند البته آنها مدعی هستند که ما را برای اجتماع آماده ساخته‌اند ولی طرز تعلیماتشان برای ما بطوری است مثل اینکه هر یک از ما باید زندگی خود را در گوشه سلولی بفکر کردن بگذرانیم و با این دانسته‌ها روی هوا با عوامل مختلف سر و کله بزنیم

شما با یاد دادن حالت بدن انسان یا بعضی فورمولهای گفتگو کردن که برای ما هیچ فایده‌ای ندارد بنظرشان میرسد که رمز زندگی کردن را بما آموخته‌اید منم نظیر این مسائل را به امیل یاد داده‌ام زیرا باو آموختم که با خودش زندگی کند و بتواند نان خود را تحصیل نماید

اما این کافی نیست برای زندگی کردن در جهان باید طریقه معامله با مردم را یاد گرفت باید وسائلی را که میتوان با آنها بکار برد شناخت باید عمل و عکس العمل منافع خصوصی را در زندگی اجتماعی بحساب آورد تا بتواند حوادث را بدرستی حدس بزنند و در احساسات خود کمتر دچار اشتباه شده و برای رسیدن بمقصد لاقبل بهترین وسیله را بدست آورند

قانون زندگی اجازه بجوانان نمیدهد که تمام کارها را خودشان انجام داده و از منافع خویش صرف نظر نمایند ولی این احتیاطها برای این است که اگر این تجربه‌ها را نداشته باشند در مواقع حساس زندگی نخواهند توانست بهره کافی ببرند بدون تردید بایستی جوانانی که بواسطه جهالت راه خود را نمیدانند طوری تربیت شوند که لاقبل ضرر خودکاری انجام ندهند اما حرف در اینجا است که این جوانان چیزی نیاموخته‌اند و بدون پشتیبان داخل اجتماع میشوند و معلوم است سر بازی که بدون اسلحه باشد در میدان جنگ کشته خواهد شد .

دایه‌ها و مادران بوسیله کمکی که بفرزندان می‌کنند با آنها وابسته‌اند تمرین فضائل اجتماعی اساس و علاقه بعالم انسانیت شمرده میشود وقتی که انسان خوبی بکند میتواند خوب باشد و گمان نمیکنم هیچ چیز عملی تر از این دستور یافت شود .

کودکان را تمام اعمال خوب که در دسترسشان قرار دارد ادا کنید بطوریکه بدانند محبت به بینوایان جزو وظایف آنها است و نباید آنان را فقط یا صدقه و پول راضی کرد

بلکه انتظار بیشترری دارند و می خواهند که با آن کمک کنند، بخدمتشان قیام نمائید از بلیات حفظشان کنید و وقت خود را بمصرف آسایش آنها برسانید و مانند یک خدمتکار در اختیارشان باشید کسی که این خدمات را انجام دهد شاید مقدس تر از آن وظیفه‌ای موجود نباشد .

چند مقدار بدبختان و تیره روزان که کسی با آن توجه ندارد در این دنیای وسیع سرگردان مانده و انتظار دارند که فضیلت و جوانمردی شما از آنها حمایت کند .

این فقیران و مستمندان وقتی از روی ناچاری درهای منزل اغنیار را خورد می کنند و زمانی که از آنها ناچاری با پای برهنه بیابای مسند بزرگان آمده تا ناله های خود را خود را بگوش آنان برسانند آیا غیر از بدبختی و فقر عامل دیگری تواند این موجودات را باین حقارت و پستی عادت دهد و آیا چه کسی با آنها اجازه می دهد که درد خود را بزبان آورند و از سر نوشت خود شکایت نمایند .

اما آیا می خواهیم امیل زایک شوالیه سرگردان یا مرد نیمه کاره ای بار بیاوریم آیا اودخالت در کارهای عمومی کرده و قاضی میشود یا شغل مدافع قانون را بعهده گرفته یا نزد قضات یا شاهزادگان رفته کارهای دیوانی را انجام خواهد داد ضرری ندارد او هر کار را که خوب بداند انجام میدهد او میداند چیزی که متناسب سن و سال او نباشد نه برای او مفید است و نه شایسته، او میداند اولین وظیفه اش در برابر خودش است و نباید انسان اعتماد را از طرف خودش سلب کند باید رفتارش قابل پسند همه کس باشد ، در مقابل مردان بزرگتر رفتارش احترام آمیز و در حرف زدن محتاط بوده و بدون موضوع نباید حرف بزند در کارهایش که با او مربوط نیست بی طرف بماند اما در مقابل کارچسور و در راست گفتن جسارت زیاد بخرج بدهد .

رومیان قدیم همیطور بودند و قبل از اینکه داخل امور جنگی شوند در دوران جوانی دنبال کشف جنایات رفته و از یگناهان دفاع می کردند بدون اینکه نفعی برای خودشان منظور باشد فقط منظورشان این بود در کارهای اجتماعی تعلیم بگیرند و اخلاق و آداب خود را تصفیه نمایند .

امیل نه سروصدا و نه دعوا را دوست ندارد نه فقط در بین مردم بلکه از جنک و

جدال بین حیوانات بیزار است .

اما اگر کسی بخواهد با او دعوا کند چه خواهد کرد؟ من پاسخ میدهم که او هرگز با کسی جدال نخواهد داشت و خودش را برای این کار آماده نمی‌سازد .

ولی مردم اصرار می‌کنند و می‌گویند چه کسی هست که یک سیلی نخورده و بدنش نیشیده و از طرف یک مرد یافرد تهاکری که عادت بکشتن دارد مورد تجاوز واقع نشده البته این مسئله دیگری است و نباید آبرو و آسایش یک انسان مورد تجاوز واقع شود و انسان نمی‌تواند خود را از این پیش آمدها مصون بدارد و در امان باشد .

سیلی خوردن بادشنام شنیدن لازمه زندگی شهر نشینی و اجتماعی است و هیچ مرد عاقلی نمی‌تواند پیش بینی آنرا بکند و چه بسا اوقات هم که محکمه از عهده قصاص گرفتن بر نمی‌آید و نواقص قانون است که برای انسان حق استقلالی ایجاد می‌کند .

بنابر این خودش باید تنها قاضی و تنها مأمور قانون بین شخص تجاوز کار و خودش باشد او تنها مترجم و واسطه قوانین طبیعت است او اجرای عدالت را بخودش مديون است و باید آنرا اجرا کند و تا امروز حکومتی در جهان بوجود نیامده است که او را از این حق محروم کند .

من نمی‌گویم که مردم باید بچنگ یکدیگر بروند اما باید درباره خودشان عدالت اجرا کنند.

اگر من حکومت بودم می‌گفتم که هرگز افراد بی‌کدیگر سیلی نمی‌زدند و اهانت نمی‌کردند آنهم باید وسیله بسیار آسان که محاکم دخالت نکند و بگذارد مردم خودشان پیش خود قضاوت نمایند .

امیل میدانده که در این قبیل موارد عدالت باید از طرف خودش اجرا شود موضوع بر سر این نیست که باید مردم را از دشنام دادن و تجاوز دیگران جلوگیری نمایند اما مهم این است که مردم باید طوری تربیت شوند که دشنام ندهند و مغرور نباشند از اینکه توانسته‌اند تجاوز نمایند .

امیل طوری تربیت شده که هرگز دوسک را در برابر هم برای دعوا کردن تحریک نمی‌کند و باسکی را بدنبال گربه‌ای نفرستاده است این روح مسالمت اثر تربیت او است

و تا امروز برای ارضای غزت نفس نخواستہ است بکسی تجاوز نماید و از سر بر گذاشتن و آزار دیگران احساس لذت نداشته و برعکس اگر کسی را در حال رنج کشیدن میدید خودش دچار ناراحتی می شد و این خود یک احساس طبیعی است .

چیزی که یک مرد جوان را سخت دل ساخته و از سر بر گذاشتن یک موجود حساس لذت می برد این است وقتی خود خواهی او را تحت تسلط خویش گرفته با این خود خواهی می خواهد خود را بالاتر از دیگری بداند .

کسی را که آزار کتاب این احساس جلوگیری کرده باشند ممکن نیست عامل چنین عملی شود .

امیل آرامش و صلح را دوست دارد تصویر خوشبختی مورد توجه او است و همیشه میل دارد این سعادت را با دیگران نصف کند من نمیگویم که او از دیدن بدبختان فقط متأثر شده و بحال آنان دلسوزی می کند .

او چون دارای عمل و احساس نیکوکارانه است این احساس در او تمرکز دارد و میداند که با قلب سخت و محکم نمی تواند محبت کسی را بسوی خود جلب کند .

اگر بین رفقایش اختلاف نظری ایجاد شود سعی می کند آنها را آشتی بدهد اگر مردمان بدبخت و ناتوانی دردمند را به بینند از علت رنج و درد آنها جو یا میشود و اگر مشاهده کند که دو نفر از یکدیگر نفرت دارند می خواهد دلیل بدبینی آنها را بداند .

اگر مشاهده کند که ناتوانی در چنگال زورمند گرفتار شده علت این واقعه را تحقیق می کند و در نفمی که نسبت بناتوانان دارد وسیله از بین بردن ماده اختلاف بین آنها و مورد علاقه او است سعی می کند آنها را اصلاح کند .

آیا در مقابل جوانی بسن و سال او بیشتر از این چه انتظار دارید کار شما این است که تا سرحد امکان مراقب او باشید و جرأت و جسارتش را برای زندگی تقویت کنید .

از تکرار این مطالب خسته نمی شوم و باز میگویم تمام درسهای جوانان را بجای نطق و بیان عملی کنید چیزی را که تجربه با آنها می آموزد خواندنش در کتاب بیفایده است .

این چه نوع تربیت غلطی است که بدون موضوع آنها را بحرف بیاورید در نیمکت های مدرسه انرژی حرف زدن بچه ها را بکار میندازید بدون اینکه چیزی از

آن درك كنند .

اگر من معلم منطبق و فلسفه بودم در صورتیکه میدیدم از لحاظ احساسات آمادگی دارد چیزهایی را با و نشان میدادم که احساساتی را تحریک کند و با و یاد میدادم که اگر بخواهد مطالب خود را تفهیم نماید با مردم چگونه صحبت کند .

اما امیل من هنوز آنقدر پیشرفت نکرده و غیر از چیزهای حسی بچیز دیگر احتیاج ندارد او باین مسائل آشنائی نیافته و چیزی نمیخواهد بداند این دلیل آن نیست که او کاملاً نادان و توخالی و خونسرد است نه سن و سال نه اخلاق و عادات و نه سلیقه اش این وضع را با و اجازه نمیدهند

در حرارت جوانی روح او در حال تحرك است و بقلبش چنان حرارتی میدهد که در نگاهش آثار آن میدرخشد از حرف زدنش پیداست که همه چیز را درك می کند و از اعمالش آشکار است .

دهان او لجه خاصی بخود گرفته و احساس پاکی که در درون او فعالیت میکند با و نیرو میدهد رفته رفته عشق پاک انسانیت را شناخته و در حرف زدن حرکات روحش را نشان میدهد صداقت بزرگ او نمیدانیم چه نوع اثر سحر آمیزی دارد که از فعالیت مصنوعی دیگران آشکارتر است و در واقع او از همه فصیح تر حرف میزند زیرا آنچه را که حس می کند برای نشان دادن بدیگران نشان میدهد

این امر مسلمی است که وقتی توجه او بسوی هم جنسان خویش جلب شد از همان ساعت اول برای اعمال و حرکات آنها ارزش قائل نشده و آمادگی آنها پیدا نکند که آنچه را که مربوط به سعادت و آسایش دیگران است مورد استفاده قرار دهد عزت نفس خود را روی دیگران بگسترانیم این عزت نفس برای آنها تبدیل بیک فضیلت اخلاقی میشود و ممکن نیست در قلب کسی این فضیلت ها ریشه بیدان کند .

هر چه بخودمان کمتر برسیم بهمان نسبت موضوع نفع شخصی اهمیت خود را برای ما از دست میدهد و هر چه این منافع را عمومیت بدهیم استفاده از آن آسانتر است زیرا عشق بنوع انسانی چیز دیگری غیر از عشق بعدالت نیست .

اگر میخواهیم امیل حقیقت را درست بداند و در کارها با حقیقت آشنا باشد او

امیل	۳۵۵	ژان ژاک روسو
------	-----	--------------

را از نظر دور نگاه داریم و هر چه توجه او معطوف به خدمت دیگران باشد این توجهات روشن تر و عاقلانه تر است و هر چه که او خودش را روی چیزهای بدو خوب فریب بدهد از حقیقت دور خواهد شد اما سعی نکنیم که حس برتری کورکورانه او بیدار نشود.

برای اینکه حس ترحم بضعف و ناتوانی تبدیل نشود باید این احساس را درباره تمام مردم عمومیت داد در این صورت میتواند عدالت را تشخیص بدهد زیرا از بین تمام فضائل انسانی عدالت چیزی است که در مجمع عمومی مشترک خواهد بود

باید از راه عقل یا عشق بخودمان به نبوغ انسانی ترحم داشته باشیم و این بیدادگری بزرگی است که این عشق را درباره شر بر آن اعمال کنیم

از آن گذشته باید دانست تمام این وسائل که ما بسبب آن شاگرد خود را بخارج از خودش میاندازیم با این حال رابطه مستقیمی با خودش خواهد داشت زیرا علاوه بر اینکه يك نوع لذت درونی از آن میبرد بلکه وقتی او را برای نیکی کردن بدیگران آماده ساختیم این عمل در تربیت او موثر واقع خواهد شد

من در ابتدا وسائل آنرا در اختیار گذاشتم و اکنون اثرش را مشاهده می کنید چه حالت لذت بخشی در این حال پیدا میکند

مطالب مختلف را پشت سر هم می گویم هیچ فکر نمیکنم که خواننده درباره آنها چه قضاوت می کند از مدتی پیش خوانندگان مراد عالمی از مقدرات و اوهام می بینند منمبم آنرا در عالم از افکار مشاهده میکنم زیرا هر چه خود را از عقاید عمومی بکنار بزنم حقایق را بیشتر جلو چشم مجسم مینم آنها را آزمایش میکنم ؟ نه برای اینکه از چیزهایی که میدانند فرار کنم اما برای اینکه آنرا در ترازوی عقلی بگذارم و در هر حال که مرا مجبور میکند از آنها دور شوم اما از زوی تجربه بجای خود میمانم و میگویم آنچه را که امیل یاد گرفته غیر از عادات و اخلاقی است که سایر جوانان از عقاید عمومی گرفته اند

وقتی که نوشتن این کتاب را شروع کردم هرگز تصور نمی کردم که عقاید عمومی مردم برخلاف عقیده من است زیرا من می خواستم ثابت کنم که انسان از طبیعت بوجود

آمده و باید با قانون طبیعت زندگی کند اما هر چه جلو میرفتم و طبیعت را بررسی میکردم دیگران با عقیده خودم مرا از طبیعت دور میساختند و باین جهت بود که فاصله بین ما زیادتر میشد

شاگرد من در سن شش سالگی با بچه شما تفاوت بسیار کمی داشت زیرا شما نتوانسته بودید در آن حال او را تغییر بدهید اما امروز این دو بچه اکنون از هیچ نظر بایکدیگر شباهت ندارند

مقدار چیزهایی که کسب کرده اند شاید چندان باهم تفاوت نداشته باشد اما چیزهای کسب شده باهم یکسان نیستند

شما تعجب میکنید که در یکی از آنها احساسات عالی پیدا میکنید در حالیکه دیگران کمترین احساس را ندارند اما فکر کنید که بچه های شما در این سن و سال همه شان فیلسوف و حتی و روح شناس شده اند در صورتی که امیل هنوز معنی درست فلسفه را نمیداند و بزحمت تا با امروز نام خدا را شنیده است

اگر بمن بگویند از این چیزها که شما فکر میکنید خبری نیست و جوانان ما اینطور ساخته نشده اند و مانند سایر بچه ها قسمتی از این احساسات را دارند و این کارها کار دیگر را انجام میدهد

اما من از این فیلسوف شماها خواهش میکنم در آنچه میگویند کمی فکر کنند البته مهم تمام این چیزها را میدانم و در باره آن بارها فکر کرده ام اما برای اینکه بدانند من چه میگویم ابتدا خلقت و سازمان انسان را مطالعه کرده و پیشرفت احساسات قلبی انسانها را در خلقت های مختلف در نظر گرفته ام پس باین نکته توجه نمایند که تا چه اندازه ممکن است یک فرد یا فرد دیگر از لحاظ خوبی یا بدی تربیت اختلاف داشته باشند پس بیایند و اثرات تربیت را در شاگرد من مطالعه نمایند آنوقت بمن پاسخ بدهند در چه قسمتی قضاوتم درست نبوده و بعد از آن قول میدهم که حرف آنها را قبول کنم

چیزی که مرا وادار ساخته جنبه اثبات را پیش بگیرم و خیال میکنم حق آنرا دارم مثبت فکر کنم این است که بجای اینکه با سلوب خود کاملاً بایند باشم و بقضات های خود زیاد ارزش قائل شوم فقط بمشاهدات خویش ایمان زیاد دارم

در آنچه تصور نموده‌ام اصرار زیاد ندارم اما آنچه را که دیده‌ام برای من حائز اهمیت است

این مسلم است که من تجربیات خود را در چهار دیواری یک شهر و یا در مورد یک نوع مردم محصور ساختم اما پس از مقایسه تمام افراد و طبقات مختلف آنچه بنظرم رسید این بود که آنچه را که بنام مردم میدیدم مردمی مصنوعی بود و آنها در هر رتبه و مقام و در هر سن و سال و هر حالت که بودند بایکدیگر تفاوت زیاد داشتند

اگر بموجب این اسلوب شما از دوران کودکی پسر جوانی را دنبال کنید کم خواهید دید که تربیت خاصی نداشته و از عقاید دیگران تحت تأثیر قرار نگرفته اگر هم شباهت داشته باشد گمان میکنم با حل کردن این مسئله معلوم میشود من سرگردان بوده‌ام یا شما انسان باین سهولت شروع بفکر کردن نمیکند اما وقتی فکر برای او حاصل شد آنرا قطع نخواهد کرد

کسی که فکر دارد همیشه فکر خواهد کرد و هنگامیکه وسعت آن تبدیل به تخیل شد یک دقیقه راحت نخواهد نشست

ممکن است فکر کنید که من او را زیاد بفکر انداخته‌ام و چون طبیعت انسان بطوری است که در اثر تلقین زیاد هشیار میشود او را بکار انداخته‌ام راست است من او را مدت‌های زیاد در دایره فکر کردن رام داده‌ام تا او بتواند از تمام مشکلات عبور کند اما این قسمت را قبلاً بدانید که اگر کسی بخواهد انسان را از روی طبیعت بسازد برای این کار لازم نیست که مانند وحشیان او را در داخل جنگل زندانی سازد اما اگر او را در سروصدای اجتماع رها گردید نباید که بگذارید بدست تمایلات مختلف بهر طرف کشیده شده و روی عقاید مردم تکیه کند بلکه با چشمان خود به بیند و بوسیله قلب احساس کند و هیچ قدرتی با او حکومت نکرده و او را بخارج از عقل و منطق خویش سوق ندهد

در این وضع و حال روشن است که هر چه را می بیند یا توجهش بآن جلب میشود احساسات مختلفی که با او برخورد می کند باید تمام این حرفها فکرش را روشن کند و چیزهای ندیده را بشناسد

پیشرفت از لحاظ روحی جنبه مثبت دارد و منفی نیست آن موجودی که در جنگل گنج و نادان میماند اگر بشهر بیاید و تنها تماشاچی باشد آنچه را می بیند در روح خود میپذیرد و عاقل تر از آن خواهد بود که در جنگل بوده است

هیچ چیز نمیتواند اثر دیوانگی را ببرد مگر اینکه با برخورد آنها مسخره شان نکنیم و بر عکس مردمان رامانند او نشان بدهیم این رفتار بقدر يك مداوای خوب در روح او اثر خواهد بخشید و غالب پزشکان بیماری روحی باین اسلوب بیماران خود را شفا بخشیده اند

اکنون که میدانیم استعداد های ما محدود است پس بچه های خود را با مسائل جنسی روبرو کنید و حتی در مسائل تلقینی و ذهنی کودک شما از راه مسائل جنسی که آنرا با دست لمس می کند و می بیند بهتر راهنمایی میشود.

برای رسیدن باین منظور باید ابتدا خود را از مسائل غیر حسی دور کنیم و بعد از يك چیز بچیز دیگر بطور تدریج پیش برویم اما نه با آن سرعتی که قدمهای کودک را بتواند ما را دنبال کند.

اولین چیز حسی اولین پله ای است که از آن بالا می رود ولی شرط در این است که ما این پله ها را برای بالا بردن آن چگونه ساخته باشیم.

فرض کنیم موجود نامرئی وجود داشته باشد این موجود نامرئی برفقیرت که همه چیز را در اختیار دارد او بمردم حرکت میدهد و تمام مشکلات را حل میکند.

این شخص دیدنی نیست و ما نمی توانیم او را بادست خود لمس نمائیم او می تواند از مقابل احساس ما بگریزد.

این موضوع برای کودک قابل درک نیست او نمی تواند احساس کند که آیا حقیقه چنین موجودی نمی تواند وجود داشته باشد از خود می پرسد آیا این کیست؟ در کجا است در اینجا است؟ مگر ما دچار اختلال حواس شده و نمی دانیم درباره او چه فکر کنیم. لاک عقبه دارد که برای راهنمایی جوان باید از راه روح با او داخل صحبت شد بعد از اینکه روح را شناخت جسم را باو معرفی کنیم.

این اسلوب غیر از اشتباه و سرگردانی و افکار نامعقول برای جوان فایده ای ندارد

این نه راه عقلانی است و نه طبیعی این راهی است که شما میخواهید چشمان او را بسته و دیدن را با او بیاموزید.

انسان باید مدتها جسم را مطالعه کند تا بتواند درباره روح چیزی درک کند و تازه باین فکر برسد که روح وجود دارد اسلوب مخالف تبیجداش این است که انسان را روبه عقیده ماتریالیسم می کشاند.

از نظر اینکه احساس ما اولین وسیله شناسائی چیزها است موجودات جسمی و حساس تنها کسانی هستند که میتوانیم درباره آنها چیزهایی فکر کنیم. این کلمه، روح، برای کسی که هنوز معنی فلسفه را ندانسته مفهومی ندارد یک روح برای کودک مانند جسم است.

آیا بتصور انسان نمی رسد که روحها فریاد می کشند یا حرف میزنند و باهم می جنگند و سرو صدا را میاندازند؟ بعد بمن خواهند گفت بآنها میگوئیم این روحها که از آنها صحبت می کنیم مانند ما دست و پا دارند شاید بهمین جهت باشد که تمام ملت های قدیم غیر از یهودیان برای خود خدایان جسمی ساخته بودند و ما هم با دانستن نام ارواح در نظر داریم این افکار را در مغز کودکان داخل کنیم.

اعتراف می کنم که همه جا بما یاد داده اند که خداوند در همه جا وجود دارد درست است و میدانیم که در همه جا هوا پیدا میشود و کلمه روح در اصل خود بمعنی نفس و باد است بنابراین خداهم جسمی است که در همه جا باید وجود داشته باشد. احساس و اعمال ما روحی دیگر از روز اول بما فهمانده است که چون با این احساس خودمان را شناخته ایم بس میتوانیم بوسیله آن چیزهای دیگر را بشناسیم. بنابراین انسان وقتی اعمال موجودات دیگر را احساس کرد توانست تمام موجودات را بشناسد و چون خود را ناتوان تر از سایر موجوداتی که آنها را ندیده می دانست، بعلمت شناختن قدرت آنها، تصور کرده است آن موجودات دارای قدرتی نامحدودند بعد اینکه تصور کرد آنها هم مانند خودش دارای جسم هستند هر کدام را برای خود خدائی ساخت.

در دوران دوره های اول پیدایش بشر، اسان از هر چیز وحشت داشت و برای

هیچ چیز طبیعی مرک و نیستی قائل نبودند بنابراین چون اطلاعی از وجود روح نداشتند فکر ماده در مغزشان قوت گرفت برای اینکه این فکر خودش یک نوع تصور خیالی بود.

از این جهت دنیا را پرازخدایان جسمی کردند، ستارگان، بادها، شطها و درختان و شهرها و منازلها برای آنان اجسامی بود که روح داشتند و خدای آنها و زندگی‌شان شمرده می‌شد.

خدایانی را که وحشیان یا سیاه پوستان یا سایر اقوام برای خود ساخته بودند موجوداتی شمرده می‌شدند که همیشه زنده هستند و انسانها خدایان مردگان بودند. مذهب، بزومه‌ته اولین مذهب مردم قدیم بود و پرستش این نوع خدایان جزء آداب ملی آنان درآمد.

وقتی توانستند بیک خدا معتقد شوند بافکار خود عمومیت داده و برای خود یک سبب اولیه قائل شدند و کم‌کم این رویه پیش آمد که تمام خدایان و موجودات خیالی را تحت یک فکر واحد در آورند و یک نام تنها به ماده اصلی بدهند و آنرا اساس تمام چیزها قرار دهند.

هر کودکی که دفعه اول نام خدا را می‌آورد پرستش را می‌آورد و هنگامی که تصورش خداوند را برای او تفسیر کرد دیگر ممکن نیست این عقیده را از دست بدهد. این است اشتباهی که لاک در تعلیم کودکان مرتکب شده است وقتی بیک وسیله به مفهوم ذهنی ماده رسید بتصورش میرسد که برای شناختن ماده اصلی باید صفات و خصوصیات خارق‌العاده که همان فکر برای او ایجاد می‌کند برای او قائل شود.

از آن گذشته درک می‌کنند که فکر یا اگر حقیقت آن گفته شود احساس، یک صفت اولیه‌ای است که از ماده جدا نیست و بآن وابسته است و هر چه ماده پیدا شود دارای این صفات است.

از این فرضیه نتیجه گرفت افرادی که یکی از این صفات را از دست داده ماده‌ای را که بدان وابسته بوده از خود راندند و در نتیجه آن مرک غیر از جدا شدن ماده‌ها نیست و موجوداتی که این دو صفت را از دست داده‌اند از دو ماده و اصل ترکیب شده و این دو صفت بهم وابسته‌اند.

اکنون توجه کنید چه فاصله‌ای بین مفهوم دوماده اصلی و مفهوم طبیعت خدائی و یکی تصور نامحسوس اعمال روح در بدن ما و بین تصور عمل خدا روی تمام موجودات باقی خواهد ماند.

تصورات خلقت جهان، خالق ذره و ابدیت و قدرت کامل و تمام صفاتی که ما بذات خدائی می‌دهیم تمام این افکار را آن مردم بچند خدای خیالی خود میدادند درحالی‌که میدیدند آنها هم مانند خودشان چیزی نمیدانند پس چگونه ممکن است این خدایان قدرت کامل داشته باشند.

با این حال گودالهای عمیقی از جهنم و بهشت و از ابدیت که برای آنها معنا نداشت در اطراف خود مشاهده می‌کردند.

حال شما بیائید این افکار درهم و نامحدود را بکودکان خود یاد بدهید آنها از آنچه شما می‌گوئید چه درک میکنند؟

برای کودکان همه چیز بی انتها و نامحدود است و برای هیچ چیز نمیتوانند حدودی قائل شوند نه اینکه آنها اندازه‌ای برای این چیزها قائل بودند بلکه هر چیز در نظرشان يك اتمهای محدود است.

آنها يك فاصله بسیار دوری را از مقیاس قدمهای خود می‌شمارند و فاصله دور را که نمی‌بینند بحساب نمی‌آورند.

اگر درباره قدرت خدا با آنان صحبت کنند خیال می‌کنند این خدا کمی از پدرشان زورمندتر است.

در همه چیز شناسائی آنها باندازه است که امکان پذیر باشد و آنچه را که با آنان می‌گویند کمتر از چیزی است که خودشان تصور نمایند.

این است میزان نادانی و ناتوانی کودکان که میخواهند روح را بشناسند. يك مرد دهاتی که خود را ثروتمندترین مردان دنیا میدانست و می‌خواستند باو نشان بدهند که شاه چگونه آدمی است با حالتی غیورانه پرسید آیا شاه میتواند صدتا گاو دریلاق داشته باشد.

شاید خوانندگان تعجب کنند از اینکه من سعی میکنم درسهای ابتدائی را به

شاگردم بدهم و باو یاد نمیدهم مذهب چه معنی دارد .

دوسن پانزده سالگی اونمیدانست روح چیست وشاید در سن هجده سالگی هم وقت آن نرسیده باشد زیرا اگریاد می گرفت وقت آن زود بود واگر زیاد شتاب کند هرگز آنرا نخواهد شناخت.

اگر میتوانستم قیافه يك احمق كامل را نقاشی کنم تصویر معلم احمقی را که به شاگردش درس خداپرستی را میداد طراحی می کردم واگر در نظر داشتم که شاگردی را دیوانه سازم اورا مجبور می ساختم که برای من شرح بدهد خداوند را چگونه شناخته است.

بمن ایراد خواهند گرفت غالب فلسفه های مذهب مسیح پر از اسرار است و اگر صبر کند تا انسان شایستگی دانستن این چیزها را پیدا کند این انتظار بیهوده ای است زیرا هرگز انسان بآن مرتبه که فکر میکنید انسان کامل نخواهد شد.

درمقابل این ایراد پاسخ میدهم درست است که اسرار زیاد وجود دارد اما این سرها بطوری است که انسان نه میتواند آنرا درک کند نه باور کند. من نمیدانم وقتی ما مجبور میشویم بآنها دروغ بگوئیم این تعلیم غیر واقع بچه درداو میخورد.

من علاوه بر این میگویم برای قبول کردن اسرار لافل باید بآنها فهماند که قابل فهم است وتازه کودکان شایسته درک این موضوع نیستند . درس و سالی که همه چیز برای او جزء اسرار است گفتن اسرار بیشتر هیچ ضرورت نخواهد داشت.

برای آمرزیده شدن باید بخداوند ایمان داشت

این فلسفه نادرست وغلط ابتدای اسارت وعدم آزادی بشر است ویک علت بسیار مبهمی برای تعلیم وتربیت است که ضربه مهلکی بعقل او خواهد زد وعادت می کند که فقط خود را در اختیار لغات بی معنی بگذارد.

البته نباید برای بدست آوردن آرامش آخرت یکدقیقه وقت را تلف کرد اما

آیا باید برای بدست آوردن این آرامش کلمات بی معنی را شنید و چه چیز ما را وادار میکنند که بجای کودکان سالم يك مشت دیوانه تربیت کنیم.

اجبار ایمان آوردن شاید امکان را پیش بیاورد فیلسوفی که خودش معنی گناه را نمیداند و آنرا بغلط بدیگران یاد میدهد آیا از اینکار چه سود میبرد.

کودکی که اعتراف بمذهب مسیح کند از این حرف چه درک می کند؟ آنچه را که باو میگویند بزحمت می فهمد و اگر شما برخلاف آنرا باو می گفتید از شما می پذیرفت.

ایمان بچه ها و غالب مردم يك عمل جغرافیائی است . آیا این کودکان اگر در روم بدنیا می آمدند بیشتر از اینکه در مکه تولد میشدند مورد محبت خدا واقع میشدند؟ بیکی میگویند که محمد پیغمبر خدا است و او هم میگوید بلی محمد پیغمبر خدا است و بدیگری میگویند اینطور نیست محمد پیغمبر خدا نبوده او هم جواب میدهد راست است و اگر بهر کدام خلاف این مطلب را می گفتند همان را قبول می کرد.

شاید فکرمی کنید که با گفتن این دو کلام یکی را به بهشت و دیگری را به جهنم خواهند فرستاد.

وقتی کودکی بگوید که او بخدا ایمان دارد این خدا نیست که باو ایمان داده است بلکه بکسی ایمان پیدا کرده که باو این حرفها را میزند.

ما سعی داریم که هیچ کودکی قبل از رسیدن بسن بلوغ از آمرزش ابدی محروم نشود و کاتوایکها در بازه هر کودکی که غسل تعمید یافته اینطور فکر میکنند با اینکه در تمام عمر خود نام خدا را نشنیده باشند.

بنابر این مواردی هست که انسان میتواند بدون ایمان بخداوند نجات یابد و این موارد خواه در دوران کودکی خواه در عالم دیوانگی واقع میشود زیرا در آنوقت روح انسان شایستگی شناختن خدا را پیدا کرده است.

اختلافی که در اینجا بین من و شما وجود دارد این است که شما مدعی هستید هر کودکی در سن هفت سالگی این قابلیت را دارد ولی من این استمداد راحتی در سن پانزده سالگی در آنها نمی بینم.

من حق دارم یا خیر در این باره اصراری ندارم زیرا نمیخواهم رساله خدا شناسی بنویسم اما میخواهم بجای آن از یک تاریخ طبیعی صحبت کنم .

روی همان اضل روشن است هر مردی که تا سن سالخوردگی خدا را شناسد و از شناختن آن محروم باشد اگر این عدم بصیرت او ارادی باشد باز هم دلیل این نیست که نتواند در محترز نیای دیگر حاضر شود اما من میگویم او همیشه این طور نیست .

شما قبول دارید که در اثر يك بیماری ممکن است يك آدم دیوانه از غریزه معنوی محروم شود ولی هرگز از عالم انسانیت دور و جدا نخواهد شد زیرا خداوند نیکوکاری خود را از او قطع نخواهد کرد اگر خداوند برای همه عادل و نیکوکار است . برای چه این نیکوکاری را از کسانی که يك عمر تمام در جنگها مانده و از تمام دانهایی بشری باید محروم باشند دریغ داشته است زیرا این مرد وحشی تا آخر عمر ناتوانی داشته و نمی توانسته است خداوند را بشناسد .

قانون عقل بما میگوید که کسی کناهکار نیست مگر اینکه عمداً خطائی را مرتکب شده باشد و نادانی نمی تواند برای او حالتی پیش یاورد که او را مجازات نمایند .

اواز کجا بداند که در مقابل عدالت ابدی هر فردی که بخدا ایمان داشته باشد آمرزیده است و برای چه باید ناباوران بخدا مانند او تنبیه و مجازات شوند .

حقیقت را بکسانی که نمی توانند درک کنند نگوئیم زیرا در مقابل این اصرار آنها دچار اشتباه میشوند بهتر است هیچوقت خدا را شناسد تا اینکه چیزهای نامعلوم و نادرست را بگوش او فرو کنند .

انسان اگر چیزی را شناسد بمراتب بهتر از این است که آنرا نادرست بداند و به خداوند اهانت کند .

پلوتارک می گوید من آرزو دارم که بگویند پلوتارک وجود نداشته تا اینکه بگویند عادل نبوده است .

ضرر بزرگ تصاویر زشت و زیبایی که در فکر کودک نقش میکنند این است که این نقش تا آخر عمر برای او باقی مانده و تا وقتی که بزرگ شود اثرش از بین نخواهد

رفت و همان خدائی را که در کودکی شناخته برای او عوض نمیشود .

من در سوئیس یک مادر مهربان و مقدسی را دیدم بطوری باین عقیده یابند بود که حاضر نشد دوران کودکی اصول مذهب را به پسرش تعلیم بدهد زیرا فکر می کرد که اگر بزرگ شود شاید بهتر از آنچه را که اکنون یاد میدهد بیاموزد .

این کودک نام خداوند را با احترام و ایمان گوش میکرد و هر وقت می خواست در این باره سخن بگوید همانند اینکه مسئله بسیار مهمی است او را وادار بسکوت می کردند .

این احتیاطها کنجکامی او را تحریک کرد و عزت نفس باو القا می کرد که مسئله بسیار مهمی را از او مخفی کرده اند و هر چه در این باره بیشتر سکوت می شد توجه مندم او باین مسئله افزایش می یافت و در واقع این کودک خداوند را در همه جا میدید و تنها چیزی که من در این مسئله توجه دارم این است که اگر کودک را زیاده از حد تحت تأثیر این سخنان قرار دهند فکر و ذهن کودک شعله گرفته و بجای اینکه راه خداپرستی را یاد بگیرد یک مرگاملاً فزانتیک و متعصب از آب درآید .

اما در مورد امیل من نباید از این مسائل ترس داشت زیرا او در حالیکه همیشه به چیزهایی که درک نمی کند توجه زیاد ندارد مسائلی را دنبال میکنند که قوه درک آنرا در خود تشخیص میدهد بسیاری از چیزها هست که او عادت کرده بگوید .

این خارج از استعداد من است و هر وقت در مقابل این پرسشهای بزرگ دچار ناراحتی میشود برای این نیست که آنها را شنیده بلکه فکر میکنند که روزی وقت آن خواهد رسید که تمام چیزها را بداند .

با این دلایل دیدیم که یک روح تربیت شده برای آموختن این اسرار چهارهائی را باید انتخاب کند و من یقین دارم که اگر بسن بلوغ هم برسد تمام این مسائل را نخواهد دانست اما چون در اجتماع ما دلایلی یافت میشود که بسیاری از مسائل خواه نا خواه بگوش ما خواهد خورد و اگر در دانستن اسرار زندگی پیشرفت نداشته باشد خود بخود مسائل برای او جزء اسرار شده و از حالت طبیعت خارج میشود و تعادل او بهم خواهد خورد .

وقتی که انسان قادر نیست جلو پیشرفت سریع خود را بگیرد باید چیزهایی را که مربوط بزندگی او است باشتاب یاد نکیرد بطوریکه نظم و ترتیب آن بهم نخورد. در اینجا چه اشکال بزرگی پیش میاید اشکالاتی است که حتی امید حل شدن آنرا نداریم پس لااقل جرأت کنیم و نام آنها را بیاوریم .

يك كودك باید در مذهب پدرش بزرگ شود و باو بهر دلیل و برهان ثابت میکنند که آن مذهب حقیقی ترین راه رستگاری است و سایر مذاهب در مقابل این بیهوده است نیروی دلایل مربوط بکشوی است که در آن زندگی می کنند برای این کار يك ترك مسلمان که مذهب مسیح را در قسطنطنیه تسمخر آور میداند به پاریس برود و به دیند مردم آن شهر درباره اسلام چه میگویند.

بنابر این از لحاظ اعتقاد مذهب است که عقیده انسان محکم میشود اما ما که مدعی هستیم میتوانیم افسار هر چیز را تکان بدهیم ما که نمیخواهیم بزور و جبر هر چیز را قبول کنیم و ما که در نظر نداریم به امیل چیزی را بیا موزیم که آنرا خودش میتواند در تمام کشورها یاد بگیرد پس در کدام مذهب او را باید تربیت کنیم ؟

پاسخ آن بسیار ساده است ما نباید نه او را باین راه نه راه دیگر بکشانیم و اسی باو فرصت میدهم که خودش آنچه را که مطابق عقل خود بهتر میدانند انتخاب نماید .

احتیاط و ایمان کامل تا اینجا مرا از گفتن بسیاری از چیزها باز داشته و خدا کند که این جانب داریها در موقع لزوم مورد استفاده قرار گیرد .

ای خواننده فکر نکنید کسی که وظیفه اش حقیقت گوئی است و در گفتن حقایق احتیاط کند من هرگز عقیده خودم را از یاد نمی برم اما مواردی پیش میاید که اعتماد از طرف قضاوت های خودم سلب میشود.

بجای اینکه در اینجا عقیده شخص خود را که درباره آن فکر میکنم بگویم بر عکس مطالبی را می گویم که شایسته کسی باشد که غیر از من فکر میکند و باین تربیت حقیقی را که شما طالب آن هستید خواهم گفت و آنچه را که می نویسم حادثه ای است که برای نویسنده واقع شده است .

اگر نتایجی از آن گرفته شود این دیگر بعهد شما است که خوب در آن دقت

کنید .

من بشما پیشنهاد نمیکنیم که احساسات دیگری با عقیده مرا بپذیرید و آن را برای خودتان قانون فرار دهید فقط آنچه را که می نویسم پیشنهادی است که شما میتوانید آنرا آزمایش کنید .

یک گشیش هالیمقام

سی سال پیش در یکی از شهرهای ایتالیا پسر جوانی که در نهایت بدبختی زندگی میکرد مذهب کالوائیسم داشت (۱) اما در نتیجه بعضی پیش آمدهای نامساعد در حالیکه هیچ وسیله زندگی نداشت از شهر خود فراری و یکی از شهرهای کشور بیگانه سفر کرد و در آنجا برای اینکه معاش زندگی را بدست بیاورد مذهب خود را تغییر داد . در این شهر معبدی بود که تازه واردین ب مذهب را می پذیرفت و بالاخره وارد آنجا شد .

در ضمن اینکه تعلیم مذهبی می گرفت بعضی تردیدات در عقیده خود پیدا کرد که تا آن روز نداشت و باو بدبختی ها را که از آن خبر نداشت یاد دادند او با سکوت تمام این اندرز های جدید مذهبی را گوش می کرد و آداب و رسوم را که برای او تازگی داشت با چشم دید و رفته رفته در چنگال این عقاید و رسوم افتاد . خواست از آنجا فرار کند اما در بندش گذاشتند ، شروع بناله و شکایت نمود ، او را تنبید کردند در مقابل این ستمکارها احساس می کرد که چون نخواست است با جنایات آنها همکاری کند رفتار ظالمانه ای درباره اش اجرای کردند خود تان حدس بزیند برای یک جوان تازه کار که هیچ تجربه زندگی نداشت این رفتار خشن و ظالمانه ناچه حذر او را تأثیر خواهد داشت .

اشک چشم و نفرت از گونه اش جاری بوده و ناراحتی و نفرت نزدیک بود خفه اش کند از خدا و مردم التماس می کر و بهر کس که میرسید خود را باو می سپرد اما کسی بسخنانش گوش نمیداد .

غیر از خدمتگذاران جنایتکار که از مقاومت او خنده شان میگرفت و او را وادار

میکردند که حرکاتشان را تقلید نمایند کسی دیگر را در پیرامون خود نمی یافت .
 در این حال باقی بود تا اینکه یک روز یک کشیش با وجدان باین معبد آمد و در نظر
 گرفت با او مشاوره کند .

این کشیش مرد فقیری بود و احتیاج بکمک دیگری داشت و حاضر شد در مقابل
 خطرهای زیاد این جوان را از آنجا نجات بدهد .

پسر جوان از تنگ وراسوئی نجات یافت اما دچار فقر و بدبختی شد بسا این حال
 با نهایت قدرت در مقابل سر نوشت شوم خود مقاومت کرد و چون بعد از تلاش زیاد خوشبختی
 باور آورد کسی را که در فرار باو کمک کرده بود بکلی از خاطر برد .

بزودی از این حق ناشناسی مجازات شد و امیدواریهایی او از دست رفت و فکرش
 بطوری خراب شده بود که نمی توانست راهی برای خود انتخاب نماید .

چون نه هنری داشت و نه لیاقتی که بتواند از مشکلات زندگی بگذرد و نه آدمی
 معمولی و نه مذهبی بود بهمه چیز ایمان داشت اما بهیچکدام دسترسی پیدا نمی کرد دو
 مرتبه به بدبختی اول دچار شد نه جایی داشت و نه پناگاهی و نزدیک بود از گرسنگی
 بمرد در اینوقت بود که دو مرتبه بیاد نجات دهنده خود افتاد .

بطرف او برگشت او را پیدا کرد و از طرف این مرد با خوشروئی پذیرائی شد و
 چون بخاطرش می آید که این مرد یک روز باو خوبی کرده روحش بیدار شد .

این مرد کاملاً نمونه ای از یک انسان کامل بود و چون خودش دردمند بود در درونج
 دیگری رامی شناخت .

مرد جوان را نزد خود پذیرفت و محلی برای سکنا ی وی یافت و مقدار مختصر
 غذائی را که داشت باو قسمت کرد و علاوه بر اینها تعلیمش داد باو تسلی بخشید و باو آموخت
 که چگونه باید در مقابل دشمنان مقاومت کرد .

این مرد روحانی از مردمان فقیر اهل ساوا بود که در اثر حادثه ای میانهاش
 باکشیش بزرگ بهم خورده و سر به بیابانها گذاشت تا لقمه نانی برای خود فراهم سازد
 او نه آدمی بیروح بود و نه بیسواد از این جهت بوسیله دوستان محلی را پیدا کرد که
 فرزند یکی اشراف را نگاهداری کند اما چون مردی بلند همت بود نتوانست بیش از

مدت کمی نزد این مرد بماند از آنجا خارج شد اما رفتارش بطوری بود که همه مردم او را دوست داشتند و آخرین تلاش او این بود که دو مرتبه نزد آن مرد رفته مختصر پولی فراهم کند تا بتواند بانهایت صرفه جوئی در پناه یکی از کوهستانها زندگی کند .

این آخرین طریقه جاه طلبی او بود . يك تمايل طبیعی او را بطرف این جوان فراری می کشاند و بادقت تمام او را مورد توجه و علاقه خویش قرار داد و مشاهده کرد که بدبختی های زیاد قلبش را فاسد کرده و آلوده گیهها و نفرت جسارت او را برای زندگی از بین برده و غرورش تبدیل به نفرت از شده و در بی عدالتی های مردم غیر از خطا - کاری چیزی وجود ندارد .

او مشاهده کرده است که مذهب مانند ماسکی برای جاب منافع شخصی است و کلمات بهشت و جهنم از واژه های بی معنی است که هیچ کدام نمی تواند وجود داشته باشد و دانسته بود که کلمه خدا و خداپرستی در مفسر مردم معنای دیگری پیدا کرده و اگر کسی بخواهد بخدا ایمان پیدا کند باید آنچه را که تاکنون برای خداشناسی باو یاد داده اند رها کند زیرا هر چه را میدید یا شنیده بود بنظرش مسخره آور بود .

بدون اینکه از آنچه که وجود دارد چیزی درك کند وی اینکه از وجود اشیاء مطالبی کشف نماید در حالیکه میدانست دیگران هم چیزی بالا تر از او نمیفانند در جهات نادانی فرورفته بود .

فراموشی از مقررات مذهب انسان را وادار به فراموشی وظایف انسانی میکند و این حالت برای جوان سرگردان يك نوع پیشرفت در عالم حقیقت بشمار می آید با این حال او پسری اصل و نسبی نبود ولی همین عدم ایمان به همه چیز و بدبختی های بی دریغی حالت طبیعی را از دستش گرفت و او را بطرف نیستی کشانید و برای او غیر از يك مشت عقاید خداشناسان چیزی دیگر باقی نماند .

هنوز بدبختی او بس حد کمال نرسیده بود مرد جوان برای خود چیزهایی میدانست او در سن و سالی بود که استعداد هر گونه فکری را داشت و روحش در اختیار خودش بود با این حال نامدنی بدبینی از همه چیز جای فضائل انسانی را گرفت .

مرد روحانی این خطر را دید اما وسیله آنرا هم داشت و اشکال کار او را مایوس

نساخت و تصمیم گرفت که این جوان را از بدبختی افکار گوناگون نجات دهد.
 دوران دور مراقبش بود و میدانست این کار هر چه مشکل باشد بدون نتیجه نخواهد
 بود وقتی انسانی بخواهد عمل خوبی انجام بدهد به پیروزی خود امیدوار است.
 در حالی که نمی‌خواست با او نشان بدهد که نیکوئی می‌کند بدون اینکه موعظه
 نماید خود را در بیراهه باختیارش می‌گذاشت سعی می‌کرد اعتمادش را بطرف خود جلب
 نماید.

کشیش دوران دیش پس از اینکه احساسات و خلق و خوی او را مورد توجه قرار
 داد احساس نمود جهالت و نادانی این پسر جوان هر چه را که از قبل میدانسته از خاطرش
 برده و تعلیمات گذشته هر گونه احساس خوبی و بدی را در قلبش خاموش ساخته است.
 او در حالتی بود که ندای درونش نمی‌توانست آنچه را که فکسر میکند بازگو
 کند.

برای اینکه پسر جوان را از مرگ روحی نجات بدهد سعی کرد که در او احساسات
 عزت نفس و علاقه بنفس را در وجودش بیدار کند و در قالب مثالها و اندر زهای حکیمانه
 آینده امیدبخشی را با او نویسد میداد در قلبش حرارت جدیدی شعله و رساخت و از اعمال
 درخشان دیگران در این زمینه برای او مثالهای زنده می‌آورد در حالیکه کارهایی را که
 کرده بود در نظرش جالب و پسندیده نشان میداد.

برای اینکه او را از حالت بی‌خیالی و بی‌کاری خارج سازد او را آوار می‌کرد که
 بعضی قسمتهای جالب را از کتابهای مفید استخراج نماید و اینطور نشان میداد که این
 یادداشتها برای او مفید است و احساسات جدیدش را زنده می‌سازد.
 با خواندن این کتابها او را بطرف زندگی کشاند عقاید تازه‌ای در قلبش متمرکز
 داد و دو مرتبه زنده‌اش کرد.

هر شخص ناواری میتواند قضاوت کند هنر و لیاقتی را که این مرد نیکوکار
 برای بیدار کردن قلب شاگردش بکار می‌برد چقدر ارزش داشتند بدون اینکه بگذارد
 او از این حقارت چیزی درک کند روحش را بالا می‌برد.

این مرد روحانی چنان نجات و بزرگواری فطری و ایمان محکمی داشت که

هزاران نفر حاضر بودند صدقه‌های مذهبی خود را بجای اینکه بدست آن کشیشان
فضل فروش بگذارند باو تقدیم نمایند

یک روز که کسی باو پولی داد تا بین فقرا تقسیم نماید مردك بعد از چند روز با
نهایت بی‌غیرتی آنرا دوبرتبه از او مطالبه کرد کشیش باو گفت شما برادر من هستید
و بمن تعلق دارید و هرگز پولی را که شما بمن دادید برای خودم فرغ نمیکنم
سپس بقدر پولی که باو داده بود بااینکه آنرا بین فقرا تقسیم کرده بود از پول خودش
پس داد

نظایر این قبیل احساسات پاك در قلب جوانان ما بسیار کمیاب است نمی‌خواهم
بیشتر از این در پرده سخن بگویم زیرا شما باید حدس زده باشید که این پسرک
سرگردان و فراری خودم بودم و چون اکنون از دوران جوانی گذشته‌ام میتوانم همه چیز
را اعتراف کنم و باین وسیله خواستم مراتب سپاسگزاری خود را نسبت بمردنیکوکاری
که باعث راهنمایی من شده بود ابراز دارم

چیزی که بیشتر برای من تعجب آور بود این بود که در زندگی خصوصی این
مرد مقدس يك نوع فضائل اخلاقی عاری از ظاهرسازی و حیالت انسانی بدون ناتوانی
میدیدم گنجه‌هایش همیشه راست و ساده و رفتارش بطور کامل با گفتار انطباق داشت
پس از اینکه مدتی چند تحت تعلیمات او قرار گرفته و جرات و جسارتی پیدا کردم
بدون اینکه بخواهم در برابرش ظاهرسازی کنم رفتدرفته عادت کردم طرز تفکر خود
را باو میگفتم و او هیچ از شنیدن آن ناراحت نمیشد و گاهی بفکرم میرسید و بخود
می‌گفتم :

او از لایق‌دی‌های من رنجیده نمیشود زیرا فکر می‌کند این حالتی است که من
مدتها با آن عادت کرده و آنرا از عادات و اخلاق کسان خویش کسب کرده‌ام او میداند
که نفرت و بدبینی من از این عقاید برای این نیست که وابسته به حزب یا فرقهای هستم
اما وقتی میدیدم دعا هائی میخوانند و عقاید او بکلی با کلیسای مردم اختلاف
دارد در باره او چه فکرها که کردم چون خودش با آنها علاقه داشت و اگر کسی دیگر بود
خیال می‌کردم که بدعقیده کلیسا پشت پا زده اما چون میدانست که وظایف کشیش خود

را بدون ظاهر سازی مانند این که جلو همه کس باید انجام میدهد عمل می کرد
نمی توانستم در باره این ضدونقیض ها چگونه قضاوت کنم

من میدانستم که او را برای همین عادات بی مورد بی مهری قرار داده و از کلیسا اخراج
کرده بودند با این حال عادات و اخلاقی قابل سرزنش نبود و سخنانش شرافتمندانه و
کاملاً با عقل و منطق نزدیکی داشت

پس از این که مدتی چند با او با یگانگی تمام زندگی کردم هر روز احترام او
در نظر من بیشتر میشد بقدری نیکوکاری های او مرا بطرف خود جذب کرده بود که اصرار
داشتم بمن بگوید بدبختی و بیچارگی هر دو را روی چه اصل مسلمی تشخیص داده
است .

اما زمان پرسش این سؤال زود فرانسید و او قبل از اینکه قلب خود را برای
شاگردش باز کند سعی و کوشش داشت که تخم نیکی و انسانیت را در قلب من بارور سازد
و چیزی که در نظر من از بین بردن آن در وجود او امکان ناپذیر جلوه میکرد يك
نوع غرور فیلسوفانه و مانند نفرتی بود که بر علیه ثروتمندان و مردمان خوشبخت داشت مثل
این بود که تمام آنها را در من میدید و با این که خوشبختی آنان را در قیافه من مشاهده
می کرد در حالیکه من برخلاف نظر او نسبت باین ثروتمندان کینه سختی در دل داشتم
بدون این که غرور را از خود دور کند اخلاقی طوری بود که خشونت باطنی

نداشت در حالیکه از بدبها و اخلاق ناپسند مردم تنقید و بدگوئی میکرد بدین توصیه
مینمود که مرتکب کارهای زشت دیگران نشوم و طوری باشم که نسبت بقرا و تنگدستان
متأثر شوم و دل بهمال آنها بسوزد خودش نسبت به بدبختی مردم بسیار متأثر بود و میدید
که تمام مردم در همه جا اسیر خواسته های خودشان هستند و از بدی و هوا و هوس دیگران
رنج می برند ، مشاهده میکرد که فقیران در زنجیر اسارت ثروتمندان دست و پا میزنند
و ثروتمندان آنها را شکار بدمستی های هوای نفس خود کرده اند

می گفت باور کنید این هوا و هوس ها بجای اینکه بدبهای ما را مخفی سازد معایب
ما را زیاده تر میکند و برای کسانی هم که فاقد آن میباشند يك نوع ارزش پیدا میکند
و نتیجه آن اینست که نسبت به بسیاری از مجرور میت ها ما را حساس میسازد .

آرامش انسان در چیزی است که از مسائلی که او را رنج میدهد دوری کند کسی که باین زندگی ارزش زیاد میدهد کسی است که کمتر لذت می برد و همیشه آرزو مند خوشبختی هائی است که از نداشتن آن خود را بدبخت می داند .
 با مرارت تمام گفتم چه صحنه دردناکی است اگر باید از همه چیز محروم باشیم برای چه ما را بجای آن بوجود آورده اند و هر گاه باید از خوشبختی متنفر بود پس چه کسی می تواند خوشبخت باشد.

یک روز همین کشیش با آهنگی که مرا تحت تأثیر قرارداد گفت آن خوشبخت من هستم و این شما هستید و اگر چیزی ندارید از وطن خود آواره شده اید و شمارا از نزد خود رانده اند شما خوشبخت هستید برای بدست آوردن این خوشبختی چه کرده اید؟ .. اما من میگویم سپس بمن خاطر نشان کرد پس از اینکه تو زندگی خود را برای من اعتراف کردی منم قلب خود را باز می کنم و آنچه را که در دل دارم می گویم آنوقت آنچه را که در حقیقت هستم و خودم هم آنرا می بینم خواهی دید .

وقتی اعتراف کامل مرا شنیدید و حالت قبلی مرا دانستید آنوقت علت خوشبختی مرا خواهید دانست اما اگر بتوانید مثل من فکر کنید آنچه را که می گویم درک خواهید کرد .

اما این اعترافات کار یک لحظه کوتاه نیست فرصت زیاد می خواهد تا بتوانم بشما بگویم درباره عالم انسانی چه فکر می کنم و درباره ارزش حقیقی زندگی چه عقیده دارم پس وقتی را معین کنیم که در یک جای خلوت آنچه را در دل داریم بهم بگوئیم .

باو خاطر نشان کردم که برای شنیدن آن شتاب دارم بنا بر این وعده ملاقات ما برای فردای آن روز موکول شد .

فصل تابستان بود اول طلوع آفتاب از خواب برخاستم او مرا بخارج از شهر برد و روی یک تپه بلند در بالای رودخانه پو، که از آنجا جریان آب دیده می شد نشستیم .
 آنجا محل بسیار باصفائی بود جریان آب در دامنه کوه دیده می شد نور آفتاب سر تاسر دشت باصفا را روشن کرده و سایه های درخت در فواصل متعدد منظره بسیار جالبی داشت پرندگان وزمین های کشاورزی و هزاران چیز دیگر منظره تماشائی درست

کرده بود .

مثل این بود که طبیعت در اختیار ما است و زیبایی خویش را به ما نشان میدهد در آنجا بود که بعد از اینکه مدتی چند زیبایی طبیعت خیره شدیم آن مرد نیکو کار شروع به سخن نمود و گفت .

اقتضای قلبی بک کشیش، ساوویاورد

کودک من، از من نه انتظار مطالب علمی داشته باش و نه فلسفه های عالی زیرامن ادعا نمیکنم که فیلسوف هستم و زیاد هم علاقه بآن ندارم اما گاهی احساس خوب دارم و حقیقت را میپرستم نمیخواهم ند چیزی بدانسته های شما اضافه کنم یا کاری بکنم که سخنانم را قبول کنید فقط برای من کافی است که آنچه را میدانم از روی قلب ساده خویش بگویم و در مدتی که حرف میزنم شما بقلب خود رجوع کنید و این تنها چیزی است که انتظار دارم .

اگر اشتباه می کنم اشتباه منم از روی عقیده بک است و این کافی است که اشتباه من صورت حمایت ندارد و اگر شما هم اشتباه کنید ضرری به خودتان نمیرسانید اگر فکر من درست است دلیل آن برای ما مشترک است و هر دو بیک میزان بهره خواهیم برد پس برای چه ماندهم فکر نکنیم .

من فقیر و دهقانی بنیاد آمدم و لازم بود که منم بکار کشت و زرع بپردازم اما صلاح بر این دانستند که کشیش بشوم و وسیله ای برای تحصیل من پیدا کردند قطعاً نه اقوام و نه خودم در فکر این نبودیم که کنس شدن من کار خوب و با فایده ای است اما فکر می کردیم که چیزهایی را باید یاد گرفت .

آنچه را که آنها خواستند من آموختم و گفته هایم مطابق سلیقه آنان بود بطوریکه مقدر بود خود را در اختیارشان گذاشتم و بک کشیش شدم اما در جریان کار دانستم که وقتی آنها مرا مجبور کردند از ردیف انسانها خارج شوم البته قول دادم اما نتوانستم بوعده خویش وفا کنم .

بما آموختند که وجدان انسان چیزی خلاف واقع و نامعقول است با این حال از روی تجربه دانستم که وجدان انسان حاضر نیست نظم جریان طبیعت را اطاعت کند و

اگر این فرمان برخلاف قوانین انسان شد وجدان از آن اطاعت نمی‌کند مرتب این چیز و آن چیز را بما غدغن کردند چیزی را که طبیعت داشتن آنرا بما اجازه میدهی عقل انسانی بندرت آنرا مورد ملامت قرار میدهد .

ای جوان .. آنها در باره احساس ما چیزی نمی‌گویند زیرا ما میدانیم در جایی که وجدان باک همراهمان باشد خوشبخت خواهیم بود آیا بیاد می‌آورید که وقتی وجدان را لگدکوب می‌کنند چه اهانت بزرگی روامیدارند انسان باید زود تسلیم شود اما باید بتواند در مقابل فرمانهای خود وجدان مقاومت نماید از آغاز جوانی ازدواج را یکی از مقدس ترین قوانین طبیعت میدانستم با اینکه کشیش شده بودم و می‌بایست از این فرمان مقدس برکنار شوم با این حال حاضر شدم باین قانون طبیعی اهانت نمایم زیرا باوجود مقام تحصیلاتی که کرده بودم و همیشه یک نوع زندگی یک نواخت و ساده داشتم هنوز عقیده اول خود را مقدس می‌شمردم و اندرزهای کشیشان نتوانست عقیده‌ام را فاسد سازد و تنها فقر و ننداری بود که مرا ازین کار باز داشت. این تصمیم باعث شد که رو بقساد رفتم ولی در عین حال از نزدیک شدن به بستری که تعاقب بمن نداشت اکراه داشتم اما عقایدم برخلاف این بود بهم زدن قانون طبیعت را گناه میدانستم باین ترتیب اسیر عقایدم شدم بمن در این خصوص ملامتها کردند و همین عقاید باعث طرد شدن من از کلیسا شد و برای فرار از مجازات معنوی در عقیده خود پا برجاماندم .

کمتر کسی است که بتواند با تجربیات شخصی خودش راهبری کند و چون میدیدم که هر روز به عقاید درست من حمله می‌کنند کم‌کم عقایدی را که بدست آورده بودیم از دست دادم و آنچه را که برای من باقی مانده بود نمی‌توانست مرا مانند سایر افراد رهبری کند .

کم‌کم احساس نمودم که حقایق اصول در نظرم تاریک می‌شود و سرابجائی رساند که غیر از فکر کردن چاره‌ای نداشتم و منمهم مانند شما شدم اما با این اختلاف که شک و تردیدات من نتیجه تجربیات سالیان دراز بود و هرگز هیچ عاملی نمی‌توانست آنرا تغییر بدهد .

من در یک حالت عدم ایمان و تردید واقع شده بودم که دکارت عقیده دارد انسان

در این حالت باید حقیقت را جستجو کند زیرا او می گوید وقتی در چیزی شک کردید همین تردید شما را بحقیقت نزدیک می کند این حالت دوام زیاد ندارد و باعث نگرانی و زحمت انسان است و علاقه مابیدی و ناتوانی کارها این حالت را پیش می آورد .

قلب من آنقدر فاسد نشده بود که از این حالت لذت ببرم و تنها چیزی که آنقدر آدمی را رهبری می کند همان فکر است که پیش خود فکر کند خوشبخت است .
گاهی درباره مردمان بدبختی که در این دریای عقاید سرگردان بودند فکر می کردم آنها در حالی در این باره سرگردان بودند که هیچ فرمانده و رهبری نداشتند نه قطب نمائی که کشتی عقاید را بجائی برساند و نه کسی بهتر از آنها پندامی شد که اندرز بدهد در آن حال مردم بدبخت خود را با اختیار هوسهای طوفان خیر و بدون راهنما سپرده و ناخدای عاقل و باتدبیری نبود که راه درست را نشان بدهد و بداند که اینهمه مردم در این کشتی طوفانی بکجا میروند .

بخود می گفتم من حقیقت را دوست دارم و بدنبال آن هستم اما نمی توانم آنرا بشناسم و کسی نیست که آنرا بمن نشان بدهد برای چه قلبی که حاضر است آنرا بشناسد خود را از او مخفی می کنند .

با اینکه در زندگی مصادف با رنجها و بدبختی های زیاد شده بودم معینا هرگز زندگی نامطبوعی نداشتم مگر در این دقایق حساس و طوفانی که مانند یک کشتی سرگردان از یک تردید به تردید دیگر کشیده میشدم و از اینهمه افکار زیاد غیر از نا باوری و تاریکی و اختلاف در هم روی وجود خود و قوانین و وظایف خویش چیزی دستگیر نمی شد .
چگونه ممکن است کسی که ایمان کامل دارد باید شکاک و دودل شود هیچ این فلسفه را درک نمی کردم .

این فلسفه در هیچ جا وجود ندارد با اینکه بدبخت ترین مردمان روی زمین بشمار می آید شک و تردید روی چیزهایی که باید آنرا درک کنم مرا آزار میداد این وضع يك حالت بسیار آزار کننده ای برای روح انسان است زیاد مقاومت نمیکنند و علیرغم دلخواه خویش با دیگران تصمیم می گیرد و میل دارد چیزی را قبول نکنند و مرد را فریب بدهد .

چیزی که بیشتر مرا ناراحت می ساخت این بود که من در يك کلیسائی بزرگ شده

بودم که برای همه چیز تصمیم میگرفت و اجازه شك و تردید بکسی نمیداد. کوچکترین برگوئی آبروی مرا بهدر میداد و چون نمی توانستم این عقاید بوج را بپذیرم - مرا از خودم هم دور می ساخت وقتی بخود فشار می آوردم و می گفتم همه چیز را قبول کن همین فکر مرا از پذیرفتن همه چیز باز میداشت و چاره ای غیر از سکوت نداشتیم .

بفلسفه ها مراجعه می کردم کتابهایشان را ورق میزدم و به عقاید مختلف آنها نزدیک میشدم همدرام مثبت و بی دلیل و حتی در شك و تردیدشان هم مثبت بود و چون آنها هم چیزی درك نمی کردند یکدیگر را به مسخره می گرفتند و این تنها نکته ای بود که حقا با آنها میدادم .

وقت حمله خود را پیروز می دانستند و با همان آرامش از خود دفاع می کردند .

اگر شما هزار دلیل بیاورید کاری جز از بین بردن آن ندارند و اگر راهها را بشناسید هر کدام راه خود را درست تر می دانند فقط برای جر و بحث هم عقیده می شوند و هر چه بسخنانشان گوش می کردم نمی توانستم از حالت شك و تردید خارج شوم .

باین نتیجه رسیدم که عدم تکافوی نیروی روحی انسان بزرگترین علت اختلاف عقاید ما است و غرور انسانی دلیل دوم آن است .

ما برای این ماشین عظیم ساخته نشده ایم و نمی توانیم روابط آنرا احساس کنیم نه قانون اول و نه علت نهائی را درك نمی کنیم نه خودمان را نه طبیعت خود نه عامل اصلی را نمی شناسیم وقتی که انسان کاملی شدیم ساده تر شده و سرتاسر وجودمان پر از اسرار میشود بهر طرف روی کنیم غیر از اسرار چیزی نیست و در ماورای منطقه احساس ما قرار دارند برای فرورفتن در این حال خیال می کنیم هوش داریم اما این غیر از تصور چیزی نیست .

هر کسی خود را بدر و دیوار این تصورات میزند خیال میکند راهی پیدا کرده و هیچکس هم نمیداند که این راه او را بمقصد میرساند .

با این حال می خواهیم داخل شویم و همه چیز را بدانیم و تنها چیزی که هیچ

نمیدانیم این است که نمیدانیم چه چیزها را نمی‌توانیم بدانیم .
 می‌خواهیم خود را بدست حوادث بدهیم و باور کنیم که هیچکس نمی‌تواند آنچه
 را که هست بداند .

تنها گذشته‌ای که بدست ما میرسد حدود آن برای ما معلوم نیست ولی سازنده این
 افکار ما را بدست افکارواهی می‌سپارد اما افسوس که نمی‌توانیم تصمیم بگیریم و رابطه
 خود را هم با آن تشخیص نمیدهیم .

اگر فیلسوفان بتوانند حقیقت را پیدا کنند باید دید از این حقایق چه بهره‌ای
 می‌گیرند هر کدام میدانند که سیستم او نباید عمیق باشد اما چون عقیده مال او است بآن
 پایند است ممکن نیست آن کسی که حقیقت یا اشتباه را می‌شناسد اشتباه خود را به
 حقیقتی که دیگری یافته ترجیح ندهد .

برای آن فیلسوف میشوند که با فکر خودشان مردم را رهبری کنند ولی آن مردی
 که عقیده دیگری را به عقیده خود مقدم بشمارد کجا است ؟ فقط می‌خواهد خود را
 بالاتر از نادان بداند و خود را معرفی کند دیگریش از این چیزی نمی‌خواهد در نزد
 مؤمنین کافر و در مقابل کفار مؤمن است .

اولین نتیجه‌ای که از این افکار گرفتم این بود که توانستم تجسیسات خود را در
 مقابل مسائلی که بدان علاقه‌مند بودم محدود سازم و خود را در یک دنیای نادانی قرار
 دهم و فقط در مواقعی نگران میشدم که برای دانستن چیزها حالت شك و تردید بمن
 دست میداد دانستم بجای اینکه بتوانم خود را از این بلاتکلیفی نجات دهم را از این
 شك و تردید خلاص شوم این است که همه چیز را فراموش کنم و یقین داشتم که فلاسفه
 جز اینکه اشکال زیاد کنند کاری از آنها ساخته نبود .

راهِ دیگری پیش گرفتم و بخود گفتم بدون خودم راجعه کنیم شاید او مرا راهنمایی
 کند و از آن گذشته اگر اشتباه کنم این اشتباه مربوط بخودم است پس نتیجه این شد که
 تنها انسان خودش چیزی میدانند و نه دیگران دانسته جدید باو میدهند همه جا تاریک و
 همه در این دریای بیکران و در این کشتی طوفان خیز چون امواج درهم باطراف کشیده
 میشوند .

سپس افکاری را که تا آنروز از دیگران گرفته بودم با خود مرور کردم چه بدبخت آن کسانیکه فکر میکنند خودشان چیزی میدانند فلاسفه نیز از این نظر بدبختترین و سیه روزترین مردمان جهان بشمار می آیند .

بالاخره دیدم افکار آنها گذشته از اینکه مرا نمیتوانست هدایت کند و روح ایمان را در من تقویت نماید بلکه برعکس نکاتی داشت که باعث سرگردانی میشد . روی این اولین نظر در حالیکه افکار آنها را با یکدیگر تطبیق میکردم مشاهده نمودم که بهترین نظریات آنان ساده تر و نامعقولتر از آن بود که خودم درک کرده بودم .

در هر جا که بمانی بر خورد می کردم برای آن بنظر خود قانونی وضع می کردم و از زمانی که یکی از آنها بحقیقت نزدیک بود و سایر قسمت ها را در تردید نگاه میداشت آنرا بمرحله عمل میگذاشتم و نتایج خوب از آن می گرفتم .

امان کیستم ؟ و با چه حقی میتوانم در برابر مسائل مبهم قضاوت کنم و قضاوت های من یکجا منتهی خواهد شد و اگر تحت تأثیر افکار شخصی بازور و جبر آنرا بطرف خود میکشیدم این عمل چنان مشکل بود که مرا خسته می کرد . پس میبایستی بخودم رجوع کنم و وسیله آنرا در وجود خود جستجو نمایم .

من وجود دارم و احساس مرا تحت تأثیر قرار میدهد این اولین فکری است که مرا رهبری میکند ولی آیا احساس من بطوری است که بتوانم وجود خود را درک کنم این اولین مرحله شك و تردید است که برای من حاصل میشود و دیگر بیش از این قابل حل نیست زیرا اگر بطور مرتب بخوایم خود را بدست احساسات بدهم از کجا معلوم است که همین وجود خودم خارج از احساسات نباشد و آیا این احساس برای خود استقلال خواهد داشت .

احساسات در وجود خودم میگذرد برای این که وجودم را احساس می کند اما میدانم عمل این احساس چیست زیرا مرا تحت تأثیر قرار میدهد و من قادر نیستم نه او را بوجود بیاورم و نه از بین ببرم بنابراین نتیجه میگیرم احساسی که در من وجود دارد و دلیل او در خارج من است .

این دو موضوع نمی‌تواند یک چیز واحد باشد و هر چیزی که در خارج من باشد در من اثر کند من آنرا ماده می‌نامم و هر چیزی که مربوط به شخص من باشد جسم است و با این ترتیب تمام مبارزات مادیون و معنویون برای من ارزشی نخواهد داشت و تشخیص آنها روی ظاهر و حقیقت جسم خیال واهی است .

اکنون دیگر بوجود جهان مانند وجود خودم اطمینان دارم سپس روی عوامل احساس خود فکر می‌کنم و چون استعداد درک آنرا در خود احساس می‌کنم به نیروی پایداری که در وجودم یافت میشود پی می‌برم .

مشاهده کردن دلیل و احساس و مقایسه نشانه قضاوت است اما قضاوت و احساس کردن

یکی نیست .

بوسیله احساس اشیاء بطور جداگانه در نظرم ظاهر میشود یعنی همان طور که در طبیعت وجود دارند بوسیله مقایسه آنها را تکان میدهم و بمعنی دیگر آنرا با خود حمل می‌کنم و با مقایسه چیزهای دیگر اختلاف یا شباهت آنرا می‌سنجم و روابط آنرا با یک دیگر تجزیه میکنم .

به عقیده من استعداد تشخیص چیزها و وجود هوش یا عامل اصلی برای این است که معنی هستی را تفسیر کند و بی‌جهت در وجود حساس خود این هوش را جستجو می‌کنم اما آنرا بطوری که هست نمی‌بینم این موجود ناپیدا هر چیزی را بطور جدا احساس میکند و حتی عاملی که این دورا بهم پیوسته می‌بیند ولی چون نیروئی برای درک هیچکدام ندارد هرگز نمیتواند درباره آن قضاوت کند .

این دو چیز باهم است زیرا مقصود دیدن آن یا قضاوت کردن درباره اختلافشان نیست و دیدن یکی را بعد از دیگری دلیل شماره کردن آن نمیتواند باشد .

میتوانم در یک لحظه دو چسب بزرگ را به بینم بدون اینکه بین آنها مقایسه کنم و بی آن که بدانم یکی بزرگتر از دیگری است همان طور که با چشم میتوانم به بینم دستهایم هم آنرا لمس میکنند و این تصور مقایسه که یکی را بزرگتر از دیگری تشخیص میدهد مانند شماره های یک و دو احساس شمرده نمیشوند میگویند موجود حساس احساسات را نسبت بیک دیگر از جهت تفاوتی که با هم دارند تشخیص میدهد ولی این

احساس قابل تفسیر است .

وقتی احساسات مختلف باشند موجود حساس بواسطه اختلافی که بین آنها موجود است آنان را تمیز میدهد زیرا درک می کند که یکی خارج از دیگری است پس بین دو احساس مشابه چگونه میتواند دو چیز مشابه را تشخیص بدهد و باید این دو چیز را باهم اشتباه کند و هر دو را یکی بداند خصوصاً در سیستم انسانی زیر امدعی هستند که احساسات نمی تواند فاصله را تشخیص بدهد .

وقتی دو احساس قابل مقایسه مشاهده شدند اثر آنها عمل شده و هر چیزی بجای خود قابل احساس است اما رابطه آنها احساس نشده است و اگر قضاوت بین آنها هم همان احساس باشد و از طرف همان چیز در من ظهور می کند پس قضاوتها هرگز مرافرب نمیدهد زیرا آنچه را که احساس می کنم نباید اشتباه باشد .

پس برای چه باید درباره روابط آن اشتباه کنم .

برای چه من میگویم این چوب یک سوم چوب دیگر است در حالیکه ممکن است یک چهارم آن باشد .

برای چه تصور که خودش احساس است بابدن خودش که موضوع چیز است تطبیق ندارد برای این است که وقتی قضاوت میکنم حامل کاری هستم و عملی که مقایسه را انجام میدهد در من نیست و عقل من که درباره روابط آن قضاوت می کند اشتباهات خود را با حقیقت احساس که غیر از این چیزی را نشان نمیدهد مخلوط می شود .

باین چیزها تفکر دیگری را که قابل ملاحظه است اضافه کنید وقتی شما در این خصوص فکر کنید من بخود اطمینان میدهم زیرا اگر هر دوی ما در استفاده از احساس در خارج از خودمان مشترک باشیم بین این دو فکر رابطه ای برقرار می شود اما برای ما غیر ممکن است که بعد از تماس جسم اطمینان پیدا کنیم این همان جسم است با اینکه ما دارای پنج احساس هستیم و یا این پنج حس نتوانستیم هویت جسم را تشخیص بدهیم

هر نامی می خواهند به نیروی روح من بدهند و آنرا دقت یا تخیل یا تفکر بدانند تنها حقیقت این است که آن در من وجود دارد و این من نیستم که آنرا بوجود میآورم .

پس من فقط يك موجود حساس و خارج از خودم نیستم بلکه در وجود خودم با هوش هستم و فلاسفه هر چه بگویند من حق دارم برای این فکر ارزش قائل شوم .
 این را میدانم که حقیقت در اشیاء وجود دارد نه اینکه در روح من که درباره آن قضاوت می کند و هر چه بقضاوت خود مؤمن نباشم یقین دارم به حقیقت نزدیک شده‌ام و با این فرض قانون مسلم احساس بواسطه عقل خودم تأیید شده است وقتی بخود امیدوار شدم شروع به نگاه کردن بخارج خود می‌کنم و خود را در این دنیای وسیع سرگردان کرده و در عظمت موجودات غرق می‌شوم بدون اینکه بدانم آنها چیستند نه روابط آنها و نه آنچه را در خودم وجود دارد درك می‌کنم آنها را مطالعه می‌کنم و اولین چیزی که در مقابلم ظاهر میشود خودم هستم.

هر چه را که با احساس مشاهده می‌کردم ماده بود و با طریق حسی تمام خصوصیات اصلی آنرا تجزیه کردم گاهی آنرا متحرك و زمانی ساکن میدیدم .

این سکون تقریباً نسبی است ولی چون ما در حال حرکت آنرا کم و بیش می‌بینیم یکی را بالاتر بنام سکون احساس می‌کنیم و بطوری این احساس دقیق است که آنرا قطعی تصور می‌کنیم در حالیکه این سکون کاملاً نسبی است و این نسبت که حرکت اساس ماده باشد چون چیزی که ساکن بود نمیتواند متحرك باشد شیمی دانان کالبد شناس عناصر آتش یا چیزهای متفرق را ببحرکت تصور می‌کنند و می‌گویند سبب‌های خارجی آنرا بحرکت در آورده و بآتش تبدیل می‌کنند.

این روی چد اصلی است که نه آرامش و نه حرکت در اصل او وجود ندارد اما چون حرکت يك عملی است بنابراین باید اثر يك علتی باشد که در مقابل آن سکون فقدان آن علت است .

وقتی هیچ چیز روی ماده اثر ندارد نمی‌تواند حرکت کند و با این دلیل حرکت و سکون برای او بی تفاوت است و حالت حقیقی او سکون است .

من در جسم دونوع حرکت مشاهده می‌کنم : حرکت غیر ارادی و حرکت ارادی در نوع اول سبب موقوری در خارج جسم و جدا از آن است و در حالت دوم در خودش است .

از این بحث نتیجه نمی‌گیرم که بطور مثال حرکت ساعت اختیاری است زیرا گرچه هیچ چیز خارجی در حرکت او دخالت ندارد اساساً بحرکت در نمی‌آید بهمان دلیل حرکت اختیاری را نه در امواج و نه در آتش که سیال است قبول ندارم .

شما بمن می‌گویید حرکت حیوانات اختیاری است اما من بشما پاسخ می‌دهم نمی‌دانم ولی ممکن است این عمل شباهت باشد و از من می‌پرسید پس حرکت اختیاری چگونه می‌تواند باشد می‌گویم میدانم برای اینکه آنرا احساس می‌کنم من می‌خواهم بازوانم را حرکت بدهم و حرکت می‌دهم بدون اینکه این حرکت سبب دیگری غیر از اراده داشته باشد .

بی جهت می‌خواهند با دلیل و برهان در من این احساس را ازین بیرند این احساس قوی و آشکار است مثل این است که شما بخواهید ثابت کنید من وجود ندارم .

اگر در اعمال انسان هیچ اختیاری وجود نداشت پس تمام اعمال زمین هم بهمین قانون درست بود تفکر حرکت اولیه نیز برای انسان اشکال داشت اما من بطوری در این عقیده ثابت قدم هستیم و یقین دارم که حالت طبیعی مادامسکون است و در وجودش هیچ نیروئی برای حرکت وجود ندارد که در وقتی جسمی را در حرکت می‌بینم زود قضاوت می‌کنم و می‌گویم که این یک جسم متحرک است یا اینکه این حرکت را با او داده‌اند و فکر من هرگز قبول نمی‌کند که جسمی بخودی خود متحرک باشد یا باعث حرکتی بشود

با این حال این دنیای بزرگ قابل رؤیت جسم است جسم متفرق و مرده‌ای است که در بهم بستگی و سازمان آن یک احساس مشترک جسم متحرکی وجود ندارد برای اینکه قطعی است که ما هم که قسمتی از آن هستیم در تمام وجود خود این حرکت را احساس نمی‌کنیم .

این جهان در حرکت است و در حرکات منظم و یکنواخت او یک نوع سلسله قوا این لا یتغیر وجود دارد و این حرکات هم آن نوع حرکات اختیاری نیست که انسان و حیوان از آن برخوردارند بنابراین جهان مانند حیوان بزرگی نیست که حرکت می‌کند پس باید در حرکات سبب‌های خارجی وجود داشته باشد که من آنرا نمی‌توانم به‌بینم اما احساس درونی من این سبب را بطوری قطعی میدانم که وقتی من حرکت آفتاب را

مشاهده می‌کنم نمی‌توانم وجود نیروئی که او را میراند انکار کنم و اگر زمین هم حرکت می‌کند احساس می‌کنم دستی او را می‌چرخاند .

من خیلی کوشش کردم که قبول کنم يك مولکول زنده متحرك است فکر اینکه ماده‌ای حساس باشد بدون اینکه حس داشته باشد بنظم غیر قابل درك است برای قبول یار در کردن این نظریه باید ابتدا آنرا فهمید و اقرار می‌کنم که من قدرت این درك را ندارم . اگر بایستی قوانین عمومی را که من روابط اسلمی آنها را باعاده نمی‌پذیرم بپذیرفت این نظریه ما را تا کجا پیش می‌برد .

این قوانین در عین اینکه موجودات حقیقی و یامادی نیستند باید اساس دیگری داشته باشند که من آنرا نمیدانم تجربید و مطالعه قوانین طبیعت را بمانشان میدهد و این قوانین بدون اینکه سبب را معلوم کند تأثیرات آنرا مشخص می‌سازد و با این حال نمی‌تواند سیستم سکون و حرکت جهان را تشریح کند نیوتون قانون جاذبه را کشف کرد اما همین جاذبه دلیل محکمی است که میتواند جهان را بیک توده ساکن تبدیل کند و باین قانون بایستی نیروی اشعه را که منحنی ها را باجسام کیوانی تبدیل می‌کند ملحق ساخت .

دکارت با آنکشتوانه‌ای می‌خواست زمین و آسمان را بهم بدوزد ولی نتوانست با نیروی گریز از مرکز آن را با حرکت دورانی بکار بیندازد .

پس دکارت بما بگوید چه قانون فیزیکی این چرخها را می‌گرداند و نیوتون بمانشان بدهد کدام دستی بود که سیارات را در محور خودشان انداخت .

اولین سبب‌های حرکت در ماده قرار ندارند ماده حرکت را می‌پذیرد و بآن مربوط میشود اما باعث ایجاد آن نیست هر چه که من باعمال و عکس العمل‌های نیروهای طبیعت که در یکدیگر تأثیر دارند می‌نگرم بیشتر بمن ثابت میشود که از یک اثر به اثر دیگر باید بموضوع اختیار در سبب پی‌برد زیرا فرض يك پیشرفت حاصل از سبب‌های بی‌انتهای و متعدد مثل آنست که هیچ فرض نشده است .

بطور خلاصه تمام حرکتی که از حرکت دیگر بوجود نیامده قطعاً باید از اثر يك عدل جبری باشد اجسام بی حرکت باید از آن محروم باشند و هیچ عمل حقیقی بجز

امیل	۳۸۵	ژان ژاک روسو
------	-----	--------------

ازراه اختیار حاصل نمی‌شود .

چگونه يك اراده میتواند عمل فیزیکی و جسمی را انجام دهد من چیزی نمیدانم اما یقین دارم که باعث آن حرکت است من می‌خواهم عمل بکنم و عمل می‌کنم می‌خواهم بدنم را تکان بدهم بدنم حرکت می‌کند اما اگر يك چشم بی حرکت و ساکن بخواهد خودش را حرکت داده یا باعث حرکت شود این نظر قابل پذیرش نیست .

اراده بوسیله این اعمال بمن ثابت شده نه برای طبیعتی که در او وجود دارد من این اراده را بعنوان سبب مونتوری می‌شناسم اما تصور يك ماده که بتواند حرکت را ایجاد کند مثل این است که اثری را بدون سبب تصور کرده باشیم و یا شبیه بآن است که هیچ چیز درك نکرده ایم .

برای من غیر ممکن است بدانم چگونه اراده‌ام بدنم را حرکت میدهد و چگونه احساساتم روحم را تحت فشار قرار میدهد و همچنین نمیدانم برای چه درك یکی از این اسرار از دیگری آسان تر است

اما خودم چه عامل باشم چه معمول وسیله ارتباط و موضوع برای من قابل درك نیست .

نظریه‌ای را که من پیش کشیده‌ام بسیار مهم است خودم میدانم اما در هر حال دارای يك معنی است و دلیلی ندارد که عقل توجه انسان را تحقیر نماید اما درباره ماده بیش از این نمیتوان چیزی گفت .

آیا روشن نیست که اگر حرکت وابسته اصل ماده بود باید از آن جدا نشود و در هر وضع ماده بایستی همان حال را داشته باشد بنا بر این رابطه چیزی را بخود قبول نمی‌کند و نمی‌تواند نه چیزی را بخود اضافه یا کم کند در این صورت ماده غیر متحرك قابل درك نمی‌تواند باشد .

وقتی بمن میگویند که حرکت در ذات او اصلی نیست اما لازمه حرکت را دارد می‌خواهند حکم را در این مورد عوض کنند زیرا یا حرکت ماده از خودش است بنا بر این جزء ذات خودش باید باشد یا این حرکت از يك سبب خارجی عارض میشود بنا بر این لازمه اش نیست مگر اینکه سبب مونتوری در او عمل کند .

اینجا اول اشکال ما است .

اندیشه‌های عمومی و عینی سرچشمه بسیاری از اشتباهات انسان است هرگز فلسفه متافیزیک نتوانسته است حقیقتی را کشف کند و در فلسفه مطالب درهم و نامفهومی داخل کرده اند که وقتی مطالب را از قالب کلمات خارج می‌سازیم چیز مسخره آوری خواهد شد .

بمن بگوئید وقتی درباره‌یک نیروی بیشعور که در تمام طبیعت منتشر شده باشما صحبت می‌کند آیا حقیقی را در روح شما روشن کرده‌اند .

میتوان بعضی مطالب مبهم را در کلمات نیروی عمومی یا حرکت لازم بشما بگویند اما در واقع یک چیز کلی نگفته‌اند .

موضوع حرکت چیزی نیست جز انتقال یک جسم از یک نقطه به نقطه دیگر البته هیچ حرکتی بدون خط‌السیر یا امتداد وجود ندارد زیرا یک جسم بی‌روح هم نمی‌تواند در تمام جهات خود را حرکت بدهد .

در چه جهت و با کدام حس ماده میتواند حرکت کند ؟ آیا تمام ماده های بی‌روح حرکت یک‌شکل دارند و هر اتوام حرکتی مخصوص خودش خواهد داشت .

بموجب تصور اول جهان کامل باید بشکل توده‌ای نامرئی ساخته شود اما بموجب نظردوم نباید بیش از یک عنصر سیال و منتشر باشد آنهم در صورتی است که دو اتم باهم پیوسته شوند .

با این اصل این حرکت مشترک ماده بکدام طرف خواهد بود آیا طرف راست است یا در بالا یا پائین .

اگر هر مولکول ماده خط‌السیر مخصوصی دارد علت‌های آنها در این جهات مختلف قابل تغییر باید باشد ؟

اگر هر اتم یا مولکول ماده فقط در مرکز خود می‌چرخید هرگز چیزی از آن خارج نمی‌شد و حرکت زابطه‌ای بوجود نمی‌آورد و باز آیا باید این حرکت دورانی در جهتی باشد .

اگر به ماده حرکت را از اثر جاذبه بدیم مثل این است که کلمات نامفهومی گفته‌ایم

و باید باویک حرکت مشخص بدهیم و خلاصه باید سببی را فرض کنیم که آنرا مشخص سازد.

هرچه که من نیروهای اختصاصی را زیاد می‌کنم باید در مقابل آن سبب‌های نازم‌ای برآیم. **بنابراین** اینکه بتوانم عاملی برای حرکت آن بدست بیاورم.

بنابراین بر اینکه نمی‌توانم قانونی برای فعالیت عناصر بدست بیاورم حتی مبارزه بین این عوامل هم برای من نامفهوم است میدان جهان بقدری وسیع است که برای هیچ کس قابل درک نیست.

میدانم که مکانیسم جهان نمی‌تواند برای استعداد انسانی قابل درک باشد اما وقتی انسان می‌خواهد آنرا تفسیر کند باید چیزهایی بگوید که مردم کوش شنوایی داشته باشند.

اگر ماده حرکت می‌کند اراده‌ای را بمن نشان میدهد ماده بر حسب بعضی قوانین هوش و احساس را بمن معرفی می‌کند این قانون دوم ایمان من است.

عمل کردن، مقایسه کردن، انتخاب کردن، تمام اعمال بلكه وجود فکور است پس این موجود هستی دارد آیا وجود آنرا در کجا حس میکنید آیا میتوانید این پاسخ را بدهید؟

خیر می‌گویند در آسمانها می‌چرخند در سیاراتی که بما روشنائی میدهند اما ندر وجود خودتان بلکه در کوسفندی که می‌چود در پرندهای که می‌پر در سنگی که سقوط میکند در برگی که باد آنرا می‌برد.

من از روی قانون و نظم دنیا با اینکه چیزی از آن درک نمیکنم پایان آنرا میبینم زیرا برای دانستن این نظم باید قسمت‌های بین آنها را با هم مقایسه کنیم، فعالیت آنها و روابط هر کدام را بدانم میدانم برای چه جهان وجود دارد اما میدانم چگونه تغییر شکل داده و خبر دارم که چه روابطی موجودات را بهم پیوند میدهد من مانند کسی نیستم که برای اولین بار ساعتی را باز کرده و با اینکه نمی‌داند چرخهای آن چگونه حرکت میکنند میخواهد آنرا تماشا کند.

این مرد بخود میگوید فایده این چیزها چیست اما می‌بینند که هر چرخ برای

چرخ دیگر ساخته شده ، من کارگر رادرجزئیات کارش از نظر میگذرانم و اطمینان دارم که تمام افزار کار او بخودی خود حرکت نمیکند مگر بوسیله اشتراک معامعی چیزهایی که دیدن آن برای من مشکل است .

ابتدا پایان اختصاصی هر چیز و وسائل آن و روابط منظم هر چیز را باهم مقایسه کنیم بعد با احساسات داخلی گوش فرادهم کدام کسی است که از این تماشا لذت نبرد .

من کتابهای نیوتون را با تعجب تمام مطالعه کردم چگونه این مرد توانسته است کتابی را مملو از عجایب طبیعت بکند او اگر می خواست در این موضوع کتاب بنویسد ، کتابهای دنیا گنجایش آنرا نداشت .

مرکز ایجاد تمام اجسام زنده دنیا در ورطه روح انسانی است و در اطراف هر يك از مسائل چنان حدود و موانعی گذاشته است که هیچکدام با دیگری اشتباه نشود او نخواستہ است بین تمام اینها نظام واقعی قائل شود اما طوری مرتب شد: اندک که هیچکدام نظم دیگری را بهم نمیزند .

موجودی در جهان یافت نمیشود که از چند نظر نتوانیم آنرا مرکز اصلی چیزهای دیگر بدانیم و در کرد يك چیز هزاران عنصر با نظم و ترتیب ردیف شده بطوریکه مشترکاً با یکدیگر را بطله دارند .

روح انسان در این روابط بی انتها که هیچکدام درد دیگری محدود نبرد نمیشوند سرگردان است .

چهار فکر ها و تصورات واهی برمان میرسد که بخواهیم این هم آهنگی بیشعور مکایسم مواد را بهم بزیم کسانی که روابط موجودات را انکار میکنند بخود زحمت داده اند اما موفق نشده اند یکی از هزار دلیل را پیدا کنند .

برای من غیر ممکن است که يك چنین سیستم منظم رادرتصور خود بکنجانم زیرا استعداد من بقدری نیست که این مسائل رادرك کنم و برای من امر محالی است که فکر کنم چگونه يك معادله نیازمند مرده توانسته است موجودات حساس و زنده بسازد و يك نیروی بیشعور توفیق یافته است موجوداتی باهوش بسازد .

بنابراین گمان میکنم که دنیا بوسیله يك اراده قوی و عاقل اداره میشود من

ژانژاڊوسو	۳۸۹	۱میل
<p>آفرامیبینم یا بمعنی درست تر احساس میکنم و دانستن آن برای من مهم است . ولی آیا این جهان ابدی است یا خلق شده ؟ آیا اصل و اساس واحدی در موجودات یافت میشود ؟ آیا این اصل دو تا است یا متعدد ؟ طبیعت این اصول بچه نجواست ؟ میدانم و بمن مربوط نیست .</p>		
<p>هر چه این مسائل برای من جالب تر میشود و علاقه ام برای بدست آوردن آن بیشتر میشود تا وقتی که باین مرحله برسم از سئوالات بیفایده که عزت نفس مرا لکه دار کند خودداری می نمایم .</p>		
<p>بخاطر بیآوردی که من نمی خواهم احساسات خود را بشما بیآموزم فقط آنرا در میان میکذارم ماده چه ابدی باشد چه حادث يك اصل مسلم دارد یا فاقد همه چیز است یا خیر و تنها مسئله مسلم اینست که تمام آنها یکی است و يك هوش واحد را تلقین می کند زیرا من چیزی را نمی بینم که در يك سیستم واحد منظم نشده باشد و بهمان غایت منتهی نگردد .</p>		
<p>این موجود که هم میخواهد و هم میتواند و این موجود فعال و بالآخره این موجود هر که میخواهد باشد و جهان را بحرکت درآورد و بهمه چیز فرمان میدهد من آن را خدا می نامم و باین نام ایده های هوش و قدرت و اراده و نیکوکاری که يك دنباله لازم بشمار می آید اضافه می کنم .</p>		
<p>او کسی است که خود را بالای احساس و وسعت قدرت من فرار میدهد و هر چه در باره او فکر می کنم بیشتر سرگردان میشوم و فقط به یقین میدانم که او هستی دارد و هستی او از خودش است .</p>		
<p>میدانم که هستی او ملازم وجود خودش است و هر چه را که درباره او میدانم يك حالت دارد .</p>		
<p>من خدا را در همه جا در کارهایش می بینم ، او را در خودم احساس میکنم بهر جا میروم با من است اما بمحض اینکه میخواهم او را در خودش درك کنم تا قصد میکنم که او را جستجو نمایم و بدانم که جاست و چیست و وجود او از چه ساخته شده از من فرار می کند و روحم مغشوش شده هیچ چیز نمی توانم ببینم .</p>		

وقتی بنا توانی خود فرو میروم نمی توانم ضعف خود را درک کنم مثل این است که احساس من برای درک او ساخته نشده است این افکار پایه های لرزانی دارد و این انسان عاقل وقتی باین مسائل فکری کند بدنش می لرزد و یقین دارد که قادر نیست در حقیقت او فرو برود زیرا چیزی که برای مقام الوهیت اهانت آوراست این نیست که نباید با او فکر کرد بلکه از این جهت است که نبایستی درباره خدا و او را افکار ناپسند بشویم .

پس از اینکه صفات و کمالات او را شناختم و از این راه پی بوجود خود بردم بخود برگشتم و می خواستم بدانم در چیزهایی که او بر آن حکومت میکنند من دارای چه چه مقامی هستم .

در اولین قدم بنیوغ خود پی بردم زیرا بوسیله اراده و وسائلی که در اختیار من قرار دارد و اثر آن بوجود آمده ام نیروی من برای همه چیزهایی که در پیرامون من است بیشتر میشود .

چه موجودی در این جهان غیر از انسان توانسته اند همه چیز را مورد مطالعه قرار داده و حساب کنند و حرکات و اثرات آنرا پیش بینی نمایند و بتواند احساس وجود را با احساس وجود شخص خود پیوند دهد باز هم چقدر خنده آور است که انسان فکر کند همه چیز برای او ساخته شده و خود را تنها کسی بداند که با همه چیز مربوط است .

پس راست است که گفته اند ایسان پادشاه روی زمین است زیرا نه اینکه فقط به حیوانات حکومت می کند و عوامل را بوسیله صنعت تحت فرمان خویش در آورده بلکه او تنها کسی است که در روی زمین میدانند همه کاری بکنند و حتی آنقدر قدرت دارد که میتواند بسیاری از جهان نزدیک شود .

بمن در روی زمین موجود دیگری را غیر از انسان نشان بدهید که بتواند از آتش استفاده کند و بتواند آفتاب را چنانکه هست بشناسد من میتوانم انسانها و روابط آنان را بدانم میتوانم نظم عالم را درک کنم ، قدرت دارم جهان را تحت مطالعه قرار دهم و خود را بادستی که بجهان حکومت می کند بالا ببرم ، میخوانم خوبی را دوست

بدارم و عمل کنم و هرگز خود را با حیوانات برابر نمیدانم.

ای انسان بدبخت توئی که همه خوبیها بدست تو است بی جهت خودت را بسوی بدی می کشانی، نبوغ خود را در شرایط صرف می کنی و قلب نیکو کارت را بدست فلسفه های غلط میدهی .

من که سیستم مخصوصی برای آفائی ندارم مانند یک انسان ساده و درست خود را وابسته به بیچ دسته و فرقه ای نمیدانم از جائی که خداوند بمن داده رضایت دارم و بعد از او دیگر چیزی نمیخواهم و اگر بمن بگویند در بین موجودات دنیا چه مقامی را خواستارم خواهم گفت هیچ چیز نمیخواهم جز اینکه یک انسان واقعی باشم .

این افکار ممکن است مرا مغرور سازد اما در زمان تأثیری ندارد زیرا این حالت را خودم انتخاب نکرده ام و انسانی که خودش وجود نداشته نمیتواند مدعی شود که خودش را ساخته است.

آیا ممکن است وقتی کسی خود را بشناسد و ممتازتر از دیگران بداند برای داشتن این مقام دستی که او را باین منزلت رسانده مورد پرستش قرار ندهد اولین لحظه که بخود فرو میروم در قلب خود نسبت بکسی که مرا باین مقام رسانده نمی توانم از ابراز حق شناسی خودداری نمایم و از این احساسات اولین احترام من نسبت بمقام الوهیت است من آن قدرت عظیم را پرستش میکنم و هیچ انتظار عجیبی از او ندارم لازم نیست که بمن یاد بدهند او را دوست بدارم او خودش در طبیعت فطرت من آنرا بودیمه گذاشته مگر عشق آدم به نفس خود یک امر طبیعی نیست و طبیعت بما یاد نداده است که آنچه که ما را حفظ می کند پرستش کنیم و هر چیز که خیر ما را می خواهد دوست بداریم اما وقتی برای شناختن مقام خود در نوع انسانی منزلت دیگران را مشاهده می کنیم چه حدس و گمانی برای من پیش می آید و هر چه باطراف می نگریم غیر از بهم ریختگی چیزی نمی بینم .

انسان در این میان موجود تیره روزی است در حالیکه حیوانات بخوشی زندگی می کنند پادشاه آنها دنیای تلخ و مرارت باری را می بیند ای عقل پس قوانین تو کجا است؟

ای خدای بزرگ آیا تو اینطور دنیا را ساخته بودی ای موجود نیکوکار پس قدرت تو کجاست ؟ من غیر از بدی در جهان چیزی نمی بینم .
 کودک من ، از این افکار تلخ و تضادهای گوناگون بود که روح من لبریز شده و تا امروز نتوانسته ام از آن نتیجه ای بگیرم .
 وقتی طبیعت انسان عمیق می شود در آن دواصل مختلف می یابم که یکی از آنها مرا برای تحقیق حقیقت ابدی تربیت می کند و بد عشق عدالت و صفات خوب و بسر زمین های سعادت می کشاند در حالیکه دیگری مرا بسوی پستی و اسارت و تسلط بر احساس و با احساساتی که رویه بد بختی سوق میدهد و با آنچه که خیر و صلاح آدمی نیست رهبری می کند .

وقتی در کشاکش این نوع احساس تضاد کشیده میشدم بخود می گفتم .
 خیر انسان یکی نیست و من چه بخوام و نخواهم احساس می کنم که انسان هم آزاد است هم اسیر من خوبی را می بینم آنرا دوست دارم ، بدی می کنم و هر وقت بندای عقل گوش میدهم نیکوکارم و بد بخت وقتی که احساسات مرا بزنجیر می کشد و رویه فساد می کشاند .

ای مرد جوان با اعتماد تمام بسخنانم گوش بدهید من مایلم که همیشه خوب و نیکوکار باشم اگر وجدان ساخته هوای نفسانی است شاید من اشتباه کرده باشم و فضیلت در جهان وجود ندارد ولی اگر خود را بدیگری ترجیح دادن جزء طبیعت انسانی است و اگر احساس اولیه در قلب آدمی کشته شده و اگر کسی که انسان را ساخته خواسته است این تضادها وجود داشته باشد با این حال من یقین دارم که اصل انسان یکی است .

فرض کنیم بیک آدم که وجود صدا را انکار می کند برای اینکه تاکنون گوشه اش آنرا احساس نکرده یک آلت موسیقی سیمی نشان بدهم و با وسیله ای که او مشاهده نکند صدائی از آن خارج سازم .
 آدم که لرزش سیم ها را می بیند بعد باو میگویم این صدا است که سیم را می لرزاند .

پاسخ میدهد هرگز اینطور نیست علت لرزش سیم در خودش است زیرا همه چیزها اینطورند و بخودی خود می لرزند .
 باو میگویم در آلات دیگر این لرزش را نشان بده یا لااقل علت آنرا

در این آلت بگو که چیست .

مرد کر جواب میدهد من نمی توانم زیرا اطلاع ندارم که این سیم چگونه میلرزد برای چه دنبال پیدا کردن صدائی بروم که وجود آنرا نمی توانم حدس بزنم .

این کار مثل این است که بوسیله يك علت نامعلوم عمل نامعلومی را انتظار داشته باشید پس صدائی را که شما میگوئید بمن بدهید تا اینکه من تعیین کنم صدا در جهان وجود دارد .

هر چه بیشتر روی تخیل یا طبیعت روح انسان فکر میکنم بیشتر دلایل ماده پرستان را به پاسخ این مرد کر تشبیه می کنم .

در حقیقت آنها هم کراند و صدای روح را که در داخل خود احساس می کنند نمی شنوند يك ماشین هیچ فکر نمی کند نه حرکت و نه قیافه قادر نیستند که تفکری ایجاد نمایند چیزی در تو وجود دارد که سعی می کند روابطی را که در وجود تو باقی است از همه پاره کند فضا در نظرت ارزشی ندارد تمام دنیا برای تو بزرگ جلوه نمی کند احساسات و تمایلات تو و نگرانی و حتی غرور تو در وجود تو از تمام چیزهایی که در تو وجود دارد اصل دیگری دارد .

هیچ موجود مادی بوسیله خودش عمل نمی کند اما من يك فرد عامل هستم با من هر چه مشاجرہ کنند من آنرا احساس می کنم و غریزه ای که مرا بحرف و امیدآورد قوی تر از عقلی است که در من مبارزه می کند .

من جسدی دارم که روی آن دیگران عمل میکنند و او هم روی دیگران عمل می کند این عمل متقابل تردید آمیز نیست اما اراده من در احساساتم استقلال دارد قبول می کنم یا مقاومت میکنم شکست میخورم یا پیروز خواهم شد و هر وقت کاری که باید بکنم خودم آنرا خواستام من همیشه قدرت خواستن دارم اما نیروی اجرای آنرا فاقدم .

وقتی خود را با اختیار و سوسه ها میگذارم بموجب احسالات درونی عملی انجام میدهم .

وقتی از این ناتوانی خود را مورد سرزنش قرار میدهم باراده ام گوش نمیدهم در آن حال اسیر خطاهای خودم هستم و در مقابل پشیمانی آزادم .

احساس آزادی در من از بین نمیرود مگر وقتی که جلوگیری می کنم از اینکه صدای روح در مقابل قانون بدنم فعالیت کند .

من اراده را از راه احساس درونم میشناسم وقتی از من می پرسند علتی که اراده ام را مشخص میسازد کدام است منم بنوبه خود از آنها می پرسم علت قضاوت من چیست زیرا مسلم است که این دو سبب یکی هستند و اگر قبول کنند

که انسان در قضاوت خود عمل شخصی انجام میدهد و قدرت او در این نیست که بتواند مقیاس کند و قضاوت نماید بنابراین غرور او یک قدرت مشابهی است یا چیزی است که از آن بوجود آمده و چون آنرا خوب دانسته انتخاب کردم و اگر بد قضاوت کند بدی را انتخاب می کند.

پس علت اصلی اراده چیست؟

قضاوت او است یا بمعنی دیگر چه چیز باعث قضاوت میشود این از غریزه هوش او است این قدرت قضاوت او است و علت آن در خودش وجود دارد.

بدون تردید من آزاد هستم برای اینکه نفع خود را در نظر نداشته‌ام آزاده‌ستم از اینکه بدی خودم را خواسته‌ام اما آزادی من عبارت از این است که من نخواسته‌ام چیزی را که مناسب خودم است انتخاب کنم یا اینکه اینطور بنظر من میرسد بدون اینکه برای من شگفت باشد.

آیا این نتیجه میشود که بخود تسلط ندارم برای اینکه نمی توانم غیر از آنکه هستم باشم.

اصل تمام اعمال در اراده یک مرد آزاد است و انسان نباید بالاتر از آن برود این کلام آزادی نیست که معنی ندارد آنچه که بی معنی است چیز واجب است. فرض کردن یک عمل یا اثری که از یک اصل عامل جدا نشد، مثل این است که اثری را بدون سبب فرض کنیم و نتیجه اش سقوط در خطا کاری است.

بنابراین انسان در اعمال خود آزاد است مثل این است که این قانون از یک اصل غیرمادی استخراج شده و این سومین قانون ایمان من است.

اگر انسان عامل و آزاد است خودش عمل را انجام میدهد هر عملی که آزادانه انجام شود مربوط به سیستم منظم تقدیر نیست و نمیتواند بآن مربوط باشد خداوند نمیتواند بآن مربوط باشد خداوند نمی خواهد که انسان عمل بدی انجام دهد ولی از او ممانعتی نمیکند.

خداوند انسان را آزاد خلق کرده نه برای اینکه عمل بد انجام دهد بلکه برای اینکه خوبی را انتخاب کند و او را در این انتخاب آزاد گذاشته به جهت اینکه هزینه ای را که با او داده استفاده کند اما در عین حال نیروی او را محدود ساخته برای اینکه ممکن است از آزادی خود سوء استفاده نماید.

عمل بدی را که انسان انجام میدهد بدون اینکه قانون دنیا را عوض کند بخودش بر میگردد در حالیکه انسان بایستد بتواند علیرغم خودش خود را نگاه دارد.

اگر ما شکایت میکنیم که چرا خداوند از بدی جلوگیری نمیکند مثل این است که بدستگاه خداوندی ایراد بگیریم چرا او را موجود ممتازی ساخته و

برای چه تمام خصایل را باو بخشیده است.

بزرگترین لذت در رضایت نفس است و برای بدست آوردن این رضایت نفس است که ما را بوجود آورده و آزادی داده است و ما باید از طریق وجدان خود را رهبری نمایم.

آیا قدرت خداوندی از این بالاتر چه میتواند بکند آیا می توانست ما را بطوری خلق میکرد که بدی نکنیم در اینصورت تفاوت بین بدی و خوبی چگونه امکان داشت.

آیا برای اینکه انسان بدی نکند می بایست غریزه بدی باو ندهد؟ خیر ای خدای بزرگ که مانند روح من هستی من هرگز بتو شمات نمیکنم که مرا مانند خودت نساخته ای زیرا همیشه طور که مرا خلق کرده ای میتوانم خوب و مهربان و آزاد باشم.

این از لحاظ اصراف درغریز است که ما را بدبخت و شریر میسازد غصه ها و ناراحتی ها و رنج های ما از خودمان است فطرت بدویدن تردید نتیجه عمل ما است و بدی های ظاهری از بدیهای غریزی ما سرچشمه گرفته است.

آیا برای محافظت ما است که طبیعت ما را طوری ساخته که احساس نیازمندی می کنیم؟ دردهای جسمی آیا نشانه این نیست که ماشین بدن ما بهم خورده و خیر پیش آمدی را بما میدهد که نام آن مرگ است آیا شریران هم خودشان و هم زندگی ما را تباه نساخته اند.

چه کسی آرزومند است که همیشه زندگی کند مرگ تنها درمان بدبختیها و دردهائی است که بخودمان می کنیم.

طبیعت اینطور خواسته است که ما همیشه دچار رنج نباشیم.

فکر کنید انسانی که بسادگی زندگی می کند تا چه اندازه از رنج هادور است او بدون بیماری و بدون هوا و هوس زندگی میکند و هرگز نه بفکر مرگ است نه پیش بینی آنرا میکند وقتی هم که مرگ را دید از اثر بدبختیها مرگ را استقبال میکند و از این جهت است که مرگ برای او وحشت آور نیست.

اگر ما با آنچه هستیم رضایت داشته باشیم هرگز از سر نوشت خود شکایتی نمی کنیم اما برای بدست آوردن يك آسایش خیالی هزار رنج و مشقت را بخود روا میداریم.

کدام کسی است که با تحمل رنج به بدبختی عادت نکند وقتی که انسان با يك زندگی ناجور همه چیز را بخود تلخ میکند دستوپا میکند که با درمان و دارو بدبختی او را علاج کنند و بدردی که دارند يك نوع ترس و وحشت جدیدی اضافه میکنند و تسویر مرگ برای او زحمت آوراست و هر چه بخواهند از

مرك فرادکنند مرك را بیشتر احساس میکنند وساعتی هزاربار از ترس مرك میمیرند و آنوقت استکه طبیعت را درمقابل این بدبختی‌ها گناهکار میدانند. ای انسان بدی را ازطرف خدا فرض نکن خالق این بدیها خودت هستی هیچ بدی از آنچه که تو خودت میکنی بدتر نیست و نه بدی و نه بدبختی ازطرف خداوند نیست.

بدی عمومی در بی‌تظمی‌کارهای ما است و بدی خصوصی در احساس کسی استکه رنج میکشد و این احساس را انسان از طبیعت اخذ نکرده خودش باعث ایجاد آن شده است.

این تمدن شوم را بدور بریزید اشتباهات و عیبهای خود را بکنار بزنید عمل انسانی را تکرار نکنید زندگی شما آرام است.

جائی که همه چیز خوب است هیچ چیز غیر منقول نمیشود عدالت از خوبی جدا نمی‌شود زیرا خوبی اثر لازم يك قدرت نامحدود و عشق به نفس است. بوجود آوردن عمل همیشگی قدرت ما است و کمیکه قدرت ندارد چیزی را هم بوجود نمی‌آورد.

خداوند خدای مردگان نیست او اگر عامل خراب کننده بود بخودش زیان میرساند کمیکه میتواند همه کاری بکند غیر از عمل خوب چیزی نمیخواهد بنابراین خداوند مهربان است برای اینکه وجود او قدرت است و باید مانند خدا عادل باشد در غیر اینصورت وجودش انگار خودش بود زیرا عشق ظلم دنیا خوبی او است.

می‌گویند خداوند بکسی مدیون نیست اما من گمان میکنم وقتی او را بوجود آورد آنچه را که وعده داده بانسان مدیون است زیرا همین فکر خوبی دلیل آن است که خداوند آنرا بما وعده کرده و باین جهت ما احساس آنرا میکنم.

هرچه که من بیشتر بخود فرو میروم بیشتر با خودم مشورت کرده‌ام و این پیامها در قلب خود احساس میکنم که بمن می‌گوید. هادل باش خوشبخت خواهی شد.

با این حال ظاهر مسائل زندگی باین ترتیب نیست زیرا شیران در خوشی و کامرانی بسر میبرند و عادلان و نیکوکاران رنج می‌کشند.

ملاحظه کنید وقتی باین مسائل بر میخوریم چه حالتی بما دست میدهد و جدان انسان بر علیه خداوند شروع بشکوه میکند و باو میگوید.

ای خدا تو مرا فریب دادی

من تو را فریب دادم ؟ چه کسی این حرف را بتو زد آیا روح تو ازین

رفته و وجودت نابود گردیده برای چه می گوئی فضیلت بدرزدندگی نمی خورد درحالیکه می بینی ازفضیلت خود بهره مند میشوی تو یک روز خواهی مرد و اگر خوب باشی وعده‌ای که بتو داده‌ام عمل خواهم کرد .

می گویند که خداوند بدون لیاقت ما مجبور است بما خوبی کند و بایستی همه چیز برسیم و قبل از پیروزی نهائی امیدوار بپاداش نباشیم زیرا تا کسی کار نکند حقوق دریافت نمی کند .

اگر روح جاودانی و غیر ماده است ولی میتواند درجسم باقی بماند و اگر بعد ازجسم زنده بماند خداوند باو پاداش میدهد .

وقتی که ما جاودانی بودن روح را دلیل پیروزی او بر شریران میدانیم دیگر چه دلیلی بالاتر از این ممکن است و این مشاهدات مرا وامیدارد که بخود بگویم .

بنا بر این همه چیز بازندگی ماتمام نمی شود و برعکس بعد از مرگ همه چیز بجای خود برمی گردد و گاهی با ناراحتی از خود می پرسیم آیا انسان بعد از این زندگی بکجا میرود .

این سؤال برای من یک بحث مشکلی نیست زیرا وقتی جسم و روح را شناختم مسئله حل شده است برای من این موضوع ساده است که درمدت زندگی چیزی را بالاتر از احساس خود نمی بینم وقتی رابطه روح و جسم از هم گسسته شده من میپذیرم که ممکن است یکی از این برود ولی دیگری باقی خواهد ماند .

برای چه باید نزول یکی باعث نیستی دیگری شود برعکس چون هر دوی آنها از لحاظ طبیعت باهم متفاوت اند آن ماده عامل وزنده که باعث حرکت دیگری می شود وقتی باهم بودند کاری سورت میدادند و هنگامیکه این بستگی از بین رفت هر دود و مرتبه بحال طبیعی خود برگشت می کنند و آن ماده زنده نیروی خود را ادامه میدهد انسان بقدری ناتوان است که درمدت زندگی خود نیمه‌ای اوتمام این فعالیت‌ها را می بیند درحالیکه زندگی روح بعد از مرگ آغاز خواهد شد .

اما این زندگی کدام است و آیا روح از ابتدا جاودان بوده است البته قوه درک محدود ماجیزی پیش از این نمیداند و آنچه را که بی نهایت نام دارد از نظر من می گیریزد من چه چیزها را میتوانم بپذیرم یا انکار کنم و روی چیزی که درک نمی کنم چه نظر من میتوانم بدهم ؟

من قبول دارم که روح برای نظام و بقا بزندگی خود ادامه میدهد و میدانم که چهر باید بازهم زندگی کند اما جسم را میدانم که چگونه اجزایش از هم جدا میشود اما درباره آن دیگری نمی توانم چنین اطلاعی داشته باشم و چون

نمیدانم او چگونه میتواند بمراد نتیجه میگیرم که هرگز نخواهد مرد زیرا این اعتقاد بمن تسلی میدهد و چیز نامعقولی در آن وجود ندارد .

من روح خود را احساس می‌کنم و از راه فکر و احساس آنرا می‌شناسم میدانم که او وجود دارد بدون اینکه از اصل او خبر دار باشم و قادر نیستم روی اندیشه‌هایی که معنی آنرا نمیدانم قنات کنم .

چیزی را که خوب میدانم دانستن آن زیاد طول نمی‌کشد و شاید خاطرهای از آن برای من باقی بماند از طرف دیگر بعد از مرگ بخاطر من می‌آید که در مدت زندگی که بوده‌ام و آنچه راهم که احساس می‌کردم بخاطر می‌آورم .

در این جهان هزاران تمایل گوناگون احساس درونم را از یاد میبرد و برای من غیر از پشیمانی چیزی باقی نمی‌گذارد عیبها و خطاهای ما مانع از این است که از آنچه دارم لذت ببرم .

اما وقتی از این ستیزها و رزق‌یاهای جسمی رها شدم از دیدار خالق یکتا لذت می‌برم و از مشاهده حقایق خشنود خواهم شد .

در آنوقت است که همه چیز را درک می‌کنیم . خواهم دانست چه اعمالی انجام داده چه اعمالی را می‌بایست انجام داده باشیم .

ای دوست عزیز - دیگر نمی‌توانم برای تو بگویم که از این سعادت بالاتر برای انسان چیز دیگری وجود دارد . چیزی نمیدانم و این قدر که میدانم برای همتی دوران زندگی من کافی است و از همین راه است که بزندگی دنیای آینده امیدوار میشوم .

من میگویم که در آن جهان نیکوکاران مکافات خوب خواهند دید زیرا چه نیکوئی بهتر از آن است که یک موجود زنده بتواند با شرایط طبیعت زندگی کند .

اما من میگویم که آنها خوشبخت خواهند شد زیرا خالق خوب و نیکوکار خوشبختی را در این جهان بآنها نشان داده و آنها را برای زجر کشیدن ساخته و در حالیکه آزادی کامل در اختیارشان گذاشته آنها هم در مقابل این محبت آلوده بگناه نشده‌اند .

البته آنها در روی زمین تحمل رنج نموده‌اند و بدون تردید در آن جهان جبران خواهد شد .

این فلسفه بر حسب استحقاق افراد نیست بلکه به نسبت اعمال خوبی است که انجام داده‌اند من فقط با گفتن این کلمات شمارا با قوانین منظم خلقت آشنا می‌سازم .

از من سؤال نکنید که آیا رنج‌های شریران جاودانی است زیرا من

چیزی در این خصوص نمیدانم و کنجکاوی زیاد ندارم که در یک مسئله بیفایده جستجو نمایم .

بمن چه مربوط است که شریران چه سرانجامی خواهند داشت و نسبت بر نوشت آنها علاقه مند نیستم و در هر حال بزرگوار می توانم بپذیرم که آنها محکوم بر نوح های ابدی باشند .

اگر عدالت الهی انتقام بکشد در این دنیا از اوقاص خواجه گرفتاری کشیشان من شمارا با اشتباهات خودتان رها میکنم زیرا شما کسانی هستید که شریران را در این جهان برای خطاهائی که مرتکب میشوند سیاست میکنید . این شما هستید که در حرس و خست جهان بینی و جاه طلبی ها غرق شده و با روح انتقام جوینان جای عدالت را می گیرید چه ضرورت دارد که آنها در جهان دیگر بجهنم بروند شریران در مدت زندگی در جهنم زندگی می کنند . در نقطه ای که خواسته های زوال پذیر و تمایلات جنون آمای ما پایان می پذیرد باید خواسته ها و جنایات ما نیز تمام شود .

در آن جهان وقتی به چیزی احتیاج ندارند برای چه باید شرارت کنندای خدای مهربان در جهنم خواسته تو هر چه باشد من آترامی پرستم اگر شریران را مجازات کنی این از عدالت تو است اما اگر در طول زمان پشیمانی برای آنها حاصل شود و اگر رنج های آنها یک روز بایستی تمام شود و اگر شریران هم مانند نیکوکاران در درگاه تو یک نواخت خواهند بود باز هم عظمت ترا تقدیس می کنم .

مگر مردش بر برادر من نیست ؟ هزار بار در این زندگی پیش آمده که منم مثل او بودم وقتی از این رنج ها رهایی یافت باید غفران تو شامل حال او گردد و مانند من در آن جهان خوشبخت باشد من بجای اینکه با آنها حسد بورزم خوشبختی آنان مرا شاد خواهد ساخت .

قسمت دوم اندرزهای گشیش

باین طریق بود در حالیکه محو تماشا ی کارهای خدا بودم و در فضائل و کمالاتش او را مورد مطالعه قرار میدادم او را چنانکه باید شناختم هرگونه شک و تردیدی که در عظمت او داشتم از بین رفت گرچه که در عالم روح باین روشنائی عظیم نزدیکتر میشوم در خشنودی او مرا بیشتر خیره میساخت ، بطوری منقلب میشوم و برای تصور او مجبور میشوم که می خواهم از تمام آلودگیهای این جهان برکنار باشم .

خداوند دیگر در نظرم مانند يك جسم عادی جلوه نمیکنند روح عظیمی که بجهان احاطه دارد نمی‌تواند از جنس و نوع این جهان باشد وقتی فکر میکنم که این او است که زندگی و فعالیت را بما میدهد چون روح من جاودانی است و خداوند هم مانند روح است از مشاهده بدیهای خلقت منزجر میشوم و گاهی فکر میکنم مثل این است که خدا و روح من از لحاظ ساختمان طبیعی ریشه واحدی دارند اما چرا این روح واحد در اعمال و افعال بایکدیگر متفاوت اند .

آزادی مادر این جهان برای آن است که او خواسته است آزاد باشیم و اصل غیر قابل تغییر او در روح ما قرار دارد و همانطور که روح و جسم ما جای گرفته است

اگر او ماده را خلق کرده و اجسام و روحها و جهان را بوجود آورده من علت این وجود را نمیدانم فلسفه خلقت بقدری پیچیده است که من یکی را با دیگری مخلوط میکنم اما من این خلقت را بقدر توانایی خود درک می‌کنم و در هر حال میدانم که او جهان و آنچه را که در او هست بوجود آورده و تمام را درست و منظم ساخته است .

خداوند بدون تردید جاودانی است اما آیا روح آنقدر توانایی دارد که بتواند ابدیت را بشناسد ؟

چیزی را که میدانم این است که او قبل از همه موجود است وجود داشته و تا وقتی موجودات زنده باشند او هم وجود خواهد داشت و در آن جهان هم همینطور است و اگر تمام موجودات از بین بروند او برجا خواهد ماند اگر کسی بخواهد موجودی را غیر از خداوند تصور کند تصور او جاهلانه است وجود هستی ممکن است در هم ادغام شوند این يك تصور محال نیست اما تصویری است جنون آسا

خداوند باهوش است اما چگونه باهوش است ؟ انسان وقتی که از روی عقل حرف میزند باهوش است اما هوش اصلی و ابتدایی احتیاج بتفکر ندارد برای او نه ابتدایی هست نه انتهایی او يك وجود تعلیم دهنده ای است و هر چه در جهان وجود دارد یا باید هستی داشته باشد بطور مساوی می‌نگرد تمام حقایق برای او يك ریشه دارند مثل اینکه تمام جاها در نظر او حکم يك مکان را دارد و تمام زمانها در نظرش یکسان اند

قدرت انسانی یا وسائلی عمل می‌کند اما قدرت الهی بمیل و اراده خودش است خداوند میتواند برای اینکه اینکمی خواهد اراده اش در قدرتش قرار دارد . خداوند مهربان است و چیزی از این آشکارتر نیست اما نیکی انسانها

عشق بهم جنسان خودش است درحالیکه نیکی خدا برای نظم جهان است شاید این درائر نظام دنیا است که همه چیز وجود پیدا می کند و هر قسمتی با قسمتی دیگر مربوط میگردد .

خداوند عادل است این مطلب انکارناپذیر است این عدالت دنباله خوبی او است بی عدالتی های مردم مربوط بنخودشان است و بخداوند ارتباط ندارد و عدم احکام اخلاقی که درما دیده میشود ساخته دست خودمان است

عدالت انسانی عبارت از این است که حق هر کسی داده شود اما عدالت خداوند برای این است که آنچه را که بهر کسی داده است از او بازخواست کند اگر من این فضائل و کمالات را درخدا پیدا کرده ام از نتایج اجباری بدستم آمده و بدان علت است که عقل خود را درست بکار انداخته و غیر از این چیزی ندارم بگویم

بارها بخود گفته ام خداوند اینطور است و آنرا احساس می کنم و بخودم ثابت میکنم و بهتر از این راهی ندارم که خدا را بشناسم بالاخره هر چه بیشتر دراصل مبداء فرو میروم کمتر چیزی دستگیرم می شود ولی میدانم که وجود دارد و این برای من کافی است هر چه کمتر او را درک کنم بیشتر او را می پرستم . خود را حقیر میسازم و با او میگویم این موجود موجودات من هستم برای اینکه توهستی و آنچه که درباره تو فکر میکنم مبداء من بالاتر می رود ، بهترین مصرف و استفاده عقل من این است که آنرا در مقابل تو نابود سازم این باعث نشاط زوج من است و اگر در برابر تو از بین بروم نشاط و لذت من بیشتر است .

بعد از تمام این سخنان برای من يك وظیفه باقی میماند که چه نتیجه ای باید از رفتار خود بگیرم و وظایف خود را در روی زمین چگونه باید انجام دهم و تابعیت آزمائلی نیست که آنرا از اندرز فلاسفه استخراج کرده باشم بلکه آن را در قاب خودم که با دست خود با حروف درشت نوشته استخراج می کنم .

بنا بر این کاری ندارم جز اینکه از کارهایی که باید بکنم مشورت نمایم هر چه را که احساس میکنم خوب است باید پسندیده باشد هر چه را که حس می کنم نباید بد باشد .

بهترین قاضی ما وجدان ما است اما نباید با وجدان معامله کرد و اولین وظیفه انسان نگاهداری نفس خودش است با این حال چه بسا اوقات ندای درونی بما گفته است که اگر ما نفع خود را در ضرر دیگران بدانیم عمل بدی انجام داده ایم .

خیال می‌کنیم بمقتضای طبیعت رفتار کرده و آنچه را که احساس بما می‌گوید در مقابل او مقاومت بخرج می‌دهیم و آنچه را که قلب بما می‌گوید گوش نمی‌دهیم. حالت فعال ما اطاعت میکند و آنچه در خارج ما است فرمان می‌دهد و وجدان ندای روح ما است آیا ممکن است که این دو زبان باهم مخالفت نمایند در این صورت کدام را باید گوش داد .

بیشتر از اوقات عقل ما را فریب می‌دهد و نمی‌توانیم خیر و صلاح خود را تشخیص بدهیم اما وجدان هرگز فریب نمی‌دهد او راهنمای درستی است و وجدان مربوط بروح است مانند اینکه غریزه انسان ببدن ارتباط دارد کسی که از وجدان اطاعت کند پیروی طبیعت را کرده و مطمئن است که سرگردان نمی‌شود .

فلسفه امروز غیر از آنچه که می‌گوید چیز دیگر را قبول ندارد و درباره غریزه تاریک انسان توجهی نمی‌کند .

بقول یکی از دانشمندان معاصر ما (گوندیل) غریزه انسانی يك نوع عادت خصوصی تفکر است که در حال تحلیل بدست می‌آید بنا بر این باید گفت که بجهت بیشتر از مردان فکر میکنند .

برای اثبات این مطلب می‌پرسم سگها وقتی زمین را با دست و پای خود می‌کنند و حیوانی یا نباتی را که در زیر زمین پیدا می‌کنند برای چه آنرا نمی‌خورند هزار بار اتفاق افتاده است که چیزی را در زیر خاک پنهان کرده‌ایم آنها را پیدا می‌کنند اما نمی‌خورند آیا این کار غیر از عادت چیزی می‌تواند باشد و این عادت همان غریزه‌ای است که در موجودات وجود دارد و بر حسب عادت آنرا پیروی می‌کنند .

از این بحث بگذریم .

تمام قسمتهای اخلاقی اعمال ما در قضاوتی است که نسبت بان می‌کنیم اگر راست باشد که خوبی خوب است پس باید این خوبی همانطور که در اعمال ما ظاهر است در قلب ما تمرکز داشته باشد و اولین پاداش عدالت این است که آنرا احساس می‌کنیم ،

اگر سجایای اخلاقی با طبیعت سازش دارد انسان نمیتوانست تمام کارهای خوب را انجام دهد اگر این نیکی مربوط بطبیعت نیست و انسان در طبیعت بهتری بدنیا آمده بنا بر این همیشه شریب خواهد ماند و نیکوکاری در مقابل طبیعت مانند يك عیب و نقص است .

عمل بدی کردی بدیگری مانند گرگی است که طعمه خود را پاره می‌کند انسان هم يك حیوان درنده و بیرحم خواهد شد و فضیلت انسانی بکار او نخواهد

خورد بدرون خود فرو بریم و تمام منافع خود را مورد مطالعه قرار دهیم آیا از دیدن خوشبختی دیگران محفوظ می‌شدیم یا از بدبختی آنها و کدام یک از آن‌دو عملش برای ما خوش‌آیندتر است و بعد از انجام آن ما را محفوظ خواهد ساخت .

آیا عمل نیکوکارانه ما را خوشحال می‌سازد یا بدی کردن آیا شما از مشاهده جنایات لذت می‌برید؟ و آیا برای مجازات شریران اشک میریزید؟ همه میگویند چیزی که منافع ما را دربر نداشته باشد برای مایه تفاوت است .

اگر در قلب انسانی هیچ عاطفه‌ای وجود نداشته باشد این احساسات پر شور در مقابل اعمال درخشان از کجا سرچشمه می‌گیرد این اشتیاق و التهاب در مقابل فضائل انسانی با منافع خصوصی ما چه رابطه‌ای دارد برای چه بجای اینکه سزار فاتح باشم می‌خواهم مانند کاتون مردم را قتل عام کنم ؟

اگر از قلب انسان عشق نیکوکاری را خارج سازید تمام جاذبه زندگی را از او گرفته‌اید و کسی هم که احساسات ناپاک بزنجیرش کشیده این احساسات پاک را می‌پسندد و کسی که بتواند در درون خود خویش را تمرکز دهد فقط خودش را دوست خواهد داشت و هیچگونه احساس او را تکان نمی‌دهد و قلب سرد شده‌اش در مقابل مسرت نمی‌زند و کوچکترین تأثیر چشمانش را خیس نمی‌کند و از هیچ چیز لذت نمی‌برد و احساس نمی‌کند و مانند مرده‌ای است که احساس ندارد.

ولی هر چه تعداد شریران در روی زمین زیاد باشد از این قلبهای سرد و بی‌احساس که چیزی خارج از منافع خود درک نمی‌کنند بسیار کم است و در واقع تعداد آنان در مقابل بدکاران حقیقی در اقلیت است.

در بین جاده‌ها گاه اتفاق می‌افتد که مواجه با عملی ناجوانمردانه می‌شویم در همان لحظه حالتی از خشم و ناراحتی در ما بوجود می‌آید و ما را وادار می‌سازد که از شخص مظلوم دفاع کنیم اما یک وظیفه بالاتر ما را نگاه می‌دارد و قوانین و مقررات ما را از حمایت او منع می‌کند.

برعکس اگر با عملی درخشان و انسان دوست مواجه شویم چه احساس و التهاب ما را ازجا تکان می‌دهد و چه کسی است که بخود نگوید:

برای ما زیاد فرق نمی‌کند که شخصی خوب باشد یا شریر اما این حادثه اگر دوهزار سال پیش هم اتفاق افتاده مانند واقعه امر و زما را تحت تأثیر قرار میدهد.

آیا جنایات، کاتیل که قرن‌ها از تاریخ آن گذشته بمن چه مربوط است آیا

میترسم من گرفتار آن شوم؟

برای چه مثل اینکه معاصر من بود از او وحشت دارم ما فقط برای این که شریران بما صدمه میزنند از آنان نفرت نداریم اما نه برای اینکه شریر و بدکارند.

نه فقط ما نمی خواهیم خوشبخت باشم بلکه خوشبختی دیگران را هم طالبیم و با اینکه این خوشبختی برای ما ارزش ندانسته باشد ما را محظوظ میسازد.

بالاخره انسان علیرغم دلخواه خویش حالت ترحم دارد و هنگامیکه شاهد بدبختی دیگران میشویم از دیدن آن رنج می کشیم.

دزدی که مردم رهگذر را لخت می کند همین شخص مرد برهنه ای را لباس می پوشاند و مخوف ترین جنایتکاران گاهی ممکن است مرد بدبختی را دستگیری نمایند.

میگویند پشیمانی سخت است و بطور مخفیانه جانی را مجازات کرده و باعث رسوائی شخص جنایتکار میشود.

چه کسی در این جهان یافت میشود که ندای بشیمانی را نشنیده است.

پس از طبیعت اطاعت کنیم خواهیم دید که با چه ملامتی حکومت میکند و وقتی انسان از اطاعت کرد چه حالت پر جذبه ای در خود احساس می کند و آنرا برای خود عبرت میداند.

شریر از خود می ترسد و میگریزد و وقتی خود را بخارج خویش میکشاند احساس مسرت می کند باطراف خویش نگاهی حاکی از نگرانی میاندازد و بجستجوی چیزی است که او را سرگرم کند با این حال بدون خودداری همیشه مجزون است.

برعکس مسرت مرد نیکوکار درونی است و مسرت ظاهری او ظاهر سازی است زیرا سرچشمه شادی و در وجود خودش است در تنهایی خیلی مسرورتر از بین مردمان است و رضایت خاطر او از طرف کسانی نیست که او را احاطه کرده اند بلکه او مسرت خود را بدیگران میدهد.

بروی تمام ملت های دنیا نظری بیندازید و تواریخ جهان را ورق بزنید در بین تمام این فلسفه های غیر انسانی و در خلال اینهمه اختلاف اخلاقی در همه جا موضوع خوبی و بدی مطرح است.

بت پرستان قدیم برای خود خدایان بد خلق کردند و عقیده داشتند این خدایان بد در این جهان مجازات شدند و غیر از شرارت کاری از دستشان ساخته نیست ولی این خدای بزرگ که بصورت الهه مقتدری در آمده بود در بین مردم

حالت جاودانی پیدا کرد و همان غریزه صفات نیک انسانی بود که او را باین شکل جلوه میداد.

درحالیکه خطاهای ژوپتیر خدای خدایان را می‌شمردند ازخوبیها و صفات **اکثر فوگارت** (خدای عدالت) و از غفت لاکرس که ونوس یا زهره الهه عشق را می‌پرستید تعریف می‌کردند.

رومیان بت پرست خدای ترس را قربانی می‌کردند و برای مردم توصیف مینمودند که خدای بدی پدرش را قطعه قطعه ساخت و بعد بدست خودش کشته شد.

منفورتترین خدایان قدیم مورد احترام مردان بزرگ بود و ندای مقدس طبیعت که از تمام صداها قوی تر بود در روی زمین مورد احترام مردم واقع میشد و مثل این بود که خدای طبیعت در آسمانها جنایتکاران را مجازات می‌کند بنابراین در اعماق قلب انسانی اثری از فضیلت و پاکی وجود دارد که از روی آن اعمال خود را قضاوت می‌کنیم و درباره بدی یا خوبی اعمال دیگران نیز نظر میدهیم و این اصل مهم است که من نام آنرا وجدان گذاشتم.

اما از گفتن این کلام مینشوم که سروصدای فلاسفه بر علیه من بلند میشود و همه می‌گویند اینها اشتباهات دوران کودکی و تصدیق بلاتصور این و آن است در روح انسانی چیزی یافت نمی‌شود مگر مسائلی که از راه تجربه بآموخته شده بنابراین آنچه را که ما قضاوت می‌کنیم چیزهایی است که از خارج کسب کرده ایم.

اضافه بر اینهم مطالبی می‌گویند و عقیده دارند آنچه را فلاسفه گفته‌اند برای ما سند قطعی است و قضاوت‌های مردم همه یکسان است و از مسائلی است که در خارج وجود دارد پس چیزی در وجدان ما وجود نداشته است.

میگویند هر کس مجاهدت می‌کند که بهره‌ای بسوی خود جلب نماید ولی چگونه است که مرد نیکوکار به نفع خود عمل نمی‌کند اما چگونه است که بعضی اشخاص برای جلب نفع خود بسوی مرگ میروند و اگر يك نفع معنوی و اخلاقی وجود دارد که باید آنرا در نظر داشت این قبل منافع در اعمالی که شریان انجام میدهند صدق نمیکند.

اما نقشه من این نیست که داخل مناقشه‌های متافیزیک که از رسترس من و تو خارج است بشوم زیرا این چیزی است که ما را نمی‌تواند راهنمایی کند.

من همین حالا بشما گفتیم که میل ندارم فلسفه باقی کنم ولی مقدم این است که شما را راهنمایی نمایم تا بتوانید با قلب خود مشورت کنید و اگر تمام فلاسفه ثابت کنند که من اشتباه کرده‌ام اگر شما قبول کنید که حق با من است دیگر

بیش از این چیزی نمی‌خواهم.

فقط سعی و کوشش من این است که افکار را که ما از احساسات طبیعی خودمان کسب میکنیم بشما نشان بدهم زیرا ما اینطور خلق شده‌ایم که قبل از دانستن همه چیز را احساس می‌کنیم و چون طوری نیستیم که بتوانیم تمام خوبیها را بسوس خود جلب کرده و بدیها را از خویش دورسازیم ولی هرچه هست این اراده را از طبیعت فرا گرفته و عشق بخوبی و نفرت از بدی مانند عشق به نفس خود برای ما يك خصالت طبیعی است.

اعمال وجدانی قضاوت انسان نیست بلکه يك نوع احساس است با اینکه تمام افکار ما از خارج می‌آید ولی احساساتی که آنها را میپذیرد در اندرون ما قرار دارد و بوسیله آنها است که ما خوب و بد را میشناسیم.

وجود داشتن برای خود يك نوع احساس است حساسیت مادر ماورای هوش ما قرار دارد و قبل از فکر داشتن ما احساس داشته‌ایم.

از چند نظر افکار همان احساسات و احساس همان فکراست ما هرچه را که در نظر بگیریم این دو نوع پدیده برای ما حاصل میشود فقط نظم و ارتباط این دوغریزه است که آنها را از هم جدا می‌سازد.

وقتی که در ابتدا سرگرم چیزی می‌شویم در اینجا غیر از فکر چیزی در میان نیست و این حالت فکراست برعکس وقتی اثر آن در ما باعث بیدار شدن احساس میگردد و فقط در عالم تخیل فکر می‌کنیم چیزی که باعث آن شده احساس نام دارد.

علت وجود ما هرچه باشد برای حفظ خودمان است که بما احساس مناسبی میدهد و دیگر کسی انکار نمی‌کند که این حالت وجود ندارد.

این احساسات در مورد عشق به نفس با ترس از درد، نفرت از مرگ و نیازمندی باسایش است ولی اگر بطوریکه تردید پذیر نیست انسان از لحاظ طبیعی اجتماعی است یا اینکه میخواهد اجتماعی شود هیچ احساسی غیر از این که نسبت بدیگران پیدا کرده نمیتواند باشد.

شناختن خوبی دلیل دوست داشتن آن نیست زیرا انسان هنوز خوبی و بدی را تشخیص نمیدهد اما بمحض اینکه عقل برای شناختن آن باو کمک کرد وجدانش او را وادار بدوست داشتن میکند.

من گمان نمیکنم که غیر ممکن باشد از اینکه بوسیله خصوصیات طبیعت خودمان اصل مسلم وجدان را که بهمان دلیل استقلال دارد توصیف نمایم. و اگر این کار غیر ممکن باشد چیزی لازمی بنظر نمیرسد زیرا کسانی هستند که این اصل مسلم را انکار کرده‌اند در صورتیکه برای انسان يك حالت طبیعی است.

نمی‌توانند ثابت کنند که اساساً وجود ندارد و هنگامیکه ما می‌گوییم وجود دارد دلیل ثابتی داریم که یکی از آنها همان ندای وجدان است.

اگر اولین بارقه قضاوت چشمان ما را خیره ساخته و اشیاء را بهم مخلوط می‌نماید صبر کنید تا چشم‌های ما خوب باز شود و بزودی همان چیز را با روشنائی عقل خواهیم دید همان‌طور که طبیعت بما نشان داده بود یا اینکه کمی ساده‌تر باشیم احساسات خود را محدود سازیم زیرا بوسیله همین احساسات است که همه چیز برای ما روشن میشود.

وجدان انسانی يك غریزه خدائی و جاودانی است و ندای آن آدم‌سرگردان را زهنمائی میکند اما هوش و قضاوت يك قاضی مقتدری است که خوبی و بدی را مشخص ساخته و انسان را مانند خدا میسازد.

همین او است که اعمال ما را از هم جدا میکند بدون او ما هیچ چیز احساس نمیکنیم و اگر او نباشد در همه جا سرگردان میمانیم و عقل ناقص و بدون قانون ما را گمراه میسازد.

بوسیله شناختن خدا از این دستگاہ و حشتناک فلسفه‌های پوچ نجات می‌یابیم زیرا ما بدون اینکه دانشمند باشیم میتوان يك انسان کامل شویم و بی‌آنکه زندگی خود را بخواندن این افسانه‌ها بگذرانیم این راهنمای واقعی بهتر از عقاید پوچ این و آن ما را هدایت می‌کند اما این راهنما هم برای ما کافی نیست باید او را شناخت و بدنبالش رفت اگر او میتواند صدایش را بشنواند شاید با ما بزبان طبیعت حرف میزد که ما آنرا از یاد برده‌ایم.

وجدان انسانی مانند موجود مهربانی است او بگوشه‌گیری و آرامش علاقه‌مند است دنیا و سروصدای جهان او را متوحش میسازد و فلسفه‌های غلط که مردم آنرا بوجود آورده‌اند سرسخت‌ترین دشمنانش بشمار می‌آیند و در برابر آنان می‌گریزد یا ساکت میماند صدای گوش‌خراش آنها صدایش را خفه میکند و نمیگذارد که صدایش را کسی بشنود مرد متعصب با او دشمن است و بنام او جنایات زیاد مرتکب میشود.

او حاضر نیست که بنام راهنمای بد معرفی شود با ما حرف نمی‌زند پاسخ ما را نمیدهد و سکوت اجتناب‌ناک میکند.

چه با اوقات ازسردی و بیمیلی که در اطراف خود میدیدم از تحسین زیاد روی افکارم سم‌پاشی میکرد بطوریکه برای من قابل تحمل نبود.

قلب من در تب و تاب جستجوی حقیقت بود و بخود میگفتم.

برای چه خود را در مقابل چیزی که وجود ندارد سرگردان کنم، نیکی

فطرت از کلمات واهی و بی‌معنی است و در این جهان چیز خوب یافت نمی‌شود که احساس آنرا درک کند.

انسان وقتی مسرت قلب خود را از دست داد دیگر نمی‌تواند آنرا بجنگد بیاورد و درحالی‌که انسان چیزی را نداشته چگونه میتواند بدست بیاورد . اگر موجودی درجهان یافت شود که کاری در زندگی خود انجام نداده و با این حال از خودش راضی باشد چنین مردی هرگز موفق نخواهد شد خود را بشناسد و چون خوبی را درک نکرده بطور اجبارشیر خواهد شد و او بدبخت‌ترین موجودات است .

ولی آیا ممکن است درجهان کسی یافت شود که در قلب او اثری از نیکی وجود نداشته است؟

این نوع علاقه بقدری آرام و ملایم است که ممکن است انسان بتواند در برابر آن مقاومت کند و یکدفعه که از نیکی لذت ببرد هرگز آنرا از یاد نخواهد برد .

خیلی کم اتفاق می‌افتد که آدمی تسلیم قلب خود نشود کسی که از عمل نیکی خویش لذت می‌برد همین لذت بمنزله جایزه و پاداش عمل خوب او است . من همیشه اینطور بودم و خود را بدست این افکار میدادم و از بدی متنفر و نسبت بخوبی احساس زنده‌ای داشتم .

بسیاری از مردم سعی کرده‌اند فضیلت انسانی را روی پایه عقل قرار دهند و می‌گفتند فضیلت عشق پایه نظم و قانون دنیا است ولی آیا این عشق میتواند مرا بشاهراه آسایش رهبری کند برای پاسخ آن يك دليل کافی بیاورند .

پاسخ آنها غیر از کلمات ساده چیزی نمی‌تواند باشد زیرا من هم می‌گویم که عیب و خطاهم از نظام دنیا است منتها جهت مخالف دارد در جایی که احساس و درک وجود داشته باشد قوانین اخلاقی حکومت می‌کند با این تفاوت که عمل خوب به نسبت هر چیزی است و شخص شریر می‌خواهد همه نیکی را بطرف خود بکشد .

نیکی در مرکز هر چیز قرار دارد و دیگری در هر جا که مانع مشخصی باشد حکم می‌کند .

بعد از این همه تجسس‌ها و پس از اینکه من مدت‌ها در برابر بیدادگریهای انسان خود را در مخاطره دیدم دانستم که راه حقیقت در نزدیکی خودم است و پاداش اعدال این زندگی سرچشمه خوشبختی در خودم وجود دارد تمام قوانین دنیا در برابر بیدادگریهای مردم از قلبم محو شد و امروز باین نتیجه رسیدم که

فقط قادر متعال است که نیکی ما را می خواهد و وسیله اراده من و خودش نیکی را در من خلق می کند .

من باین قانون سر تعظیم فرود می آورم و یقین دارم که يك روز در نظام عالم خوشبخت خواهم شد زیرا لذتی بالاتر از این یافت نمی شود که انسان بتواند در مسیر راه مستقیمی برود که همه چیز آن خوب است .

برای چه روح من بفرمان احساس درآمده و مرا باین جسد که روح را ساخت میازارد بسته است ؟

نمیدانم آیا مورد غضب الهی واقع شده ام ؟

گاهی بخود می گویم اگر روح انسان پاک و آزاد میماند برای چه مرا رنج میداد در حالی که می دانم از رنج دادن من نفعی نخواهد برد .

از طرف دیگر در این وضع نامطلوب که قرار داریم اگر تمایلات نفسانی ما فطری است و بدیها که ب ما میرسد از خودمان است پس برای چه شکایت میکنیم که در اختیار آنها قرار گرفته ایم ؟ و برای چه اعمال بدی را که خودمان عامل آن هستیم آن را بخالق نسبت میدهیم و او را مانند يك دشمن علیه خود تحریک می نمائیم .

خیر انسان را منتهم نسا زیم این مرد همیشه میتواند خوب باشد با خوشبختی زندگی کند و گناهکاری که می گویند از راه جبر بسوی جنایت کشیده شده اند دروغ گو و شریر اند چگونه آنها مشاهده نمی کنند که چگونه این ضعف و ناتوانی از طرف خودشان است و هر چه بر سرشان می آید چیزی است که خودشان اراده کرده اند و در برابر وسوسه های خویش تسلیم شده اند .

بدون تردید شرارت آنها بدست خودشان نیست او اگر می خواستند شریک نشوند می توانستند .

پس اگر وقتی بکارهای بد عادت نکرده بودیم و در آن دورانی که هوس و ادراک ما در حال باز شدن بود خوب و بد را تشخیص میدادیم چقدر خوشبخت می شدیم .

انسان دارای مراحل است که در يك سن و سالی مخصوص قلب آزادی دارد اما در آن حال التهاب آمیز و نگرانی حریص خوشبختی است که خوبی و خوشبختی را نمی شناسد اما یا کوششی خستگی ناپذیر بدنبال آن می رود و چون احساس او را گول میزند براه دیگر می رود .

این اشتباهات مدت های مدید با من همراه بود افسوس که آنرا دیر بدست آوردم و نتوانستم تمام آنرا از بین ببرم .

این افکار نادرست تا مدت ها مرا فریب داد وقتی هوشیار شدم که از پیوند جسمی خود را ساختم اما افسوس خیلی دیر شده بود .

برای اینکه خود را بلند کنم و به خوشبختی نهائی برسانم کوشش زیاد نمودم .

ابتدا روی قلم جهان به تفکر پرداخته و بموی عقل و فضیلت پیش رفتیم
 باجهان بصحبت پرداختم داخل تمام غرایز و استعدادهای خود شده و باصل آن
 پی بردم .

از او چه میپرسیدم ؟ شاید از او می خواستم که جریان کارها را برای خاطر
 من عوض کند .

بسیار عجیب بود شخصی مانند من که به قلم جهان اعتقاد داشتم میخواستم
 این قلم و قانون را به نفع من تغییر بدهد .

خیر یک چنین فکر غلط قابل ستایش نیست و از او هرگز نمیخواستم که
 بمن قدرتی بدهد تا آسایش داشته باشم .

برای چه چیزی را که بمن داده بود از او درخواست میکردم مگر او
 خودش وجدان را بمن نداد تا بوسیله آن خوبی را دوست بدارم و دلیل شناختن
 آنرا بدانم و برای انتخاب آن آزاد باشم ؟

بنا بر این اگر عمل بدی انجام دهم عذرو بیانه ای ندارم آنرا انجام
 میدهم برای اینکه خودم میخواهم .

درخواست کردن از او که اراده ام را تغییر دهد مثل این است چیزی
 را که او باید از من بخواهد من از او خواسته ام و یا اینکه تقاضا کرده ام او کار مرا

انجام دهد و من مزد آنرا بگیرم .

اگر از وضع خود راضی نبودم این عدم رضایت حاکی از این است که
 نخواستم انسان باشم و یا چیزی غیر از آن خواسته ام و در واقع عدم انتظام و
 بدی را طالب بوده ام .

ای خدای خوب و اصل تمام حقایق آخرین آرزوی من این است که
 اراده توانجام شود و اگر من اراده ام را با اراده تو ملحق سازم کاری را که تو
 کرده ای انجام دادم من خود را به نیکی تو متوسل میسازم و یقین دارم که
 عالی ترین پاداش نصیب من خواهد شد .

در این حالت بی اعتمادی تنها چیزی که از او میخواهم و یا بمعنی دیگر
 از عدالت او انتظار دارم این است که اگر مرتکب اشتباهی میشوم مرا آگاه
 سازد .

برای ایمان کامل داشتن خود را موجودی شکستناپذیر نمیدانم شاید
 عقاید که آنرا بهترین عقیده میدانم از دروغ هم بالاتر باشد زیرا کمتر کسی
 را با خود هم عقیده میدانم .

تفکرات زیاد بمن رو میاورد شاید همین تفکرات بتواند مرا علاج کند
 من آنچه که برای یافتن حقیقت لازم است انجام دادم اما سرچشمه آن از
 من خیلی دور است وقتی توانایی آنرا ندارم که بمسافت دورتری بروم دیگر
 گناه من چیست این عدالت است که باید مرا هدایت کند .

کشیش مهربان باحرارت تمام صحبت می کرد و بقدری منقلب شده بود که مرا نیز تحت تأثیر قرار داده در وقتی که او تکلم می کرد مثل این بود که اورفه مقدس خدای یونانی اولین نوای خود را آغاز کرده و بمردم ایمان خدایان را فرو می خواند .

با این حال دنیای اعتراض بر سر زبانم بود اما یکی را بر زبان نیاوردم زیرا آنچه می خواستم بگویم پایه محکمی نداشت و هر چه اودریانات خود پیش میرفت ایمان من بگفته های اوزیادتر می شد .

باو گفتم آنچه را که بمن گفتید برای من بیشتر از آنچه که ادعا می کردید ایمانی بآن ندارید تازه گوی داشت زیرا همان مطالب برای شما مسلم بود .

این مطالب در مقابل آنچه که مخالفین و موافقین مذهب می گویند زیادتر درست اما در وضع اعتقادات شخص من نمی تواند زیاد مؤثر باشد برای اینکه هنوز خود را در مقام شما نمیدانم که همه چیز را درك کنم و وسعت فکر و درایت شما را ندارم .

برای اینکه مانند شما صادق باشم باید بقلب خود رجوع کنم و این طبیعی است که احساسات درونی بایستی مرا مانند شما رهبری نماید .

بیدار کردن احساسات خفته ام کار یکساعت دوساعت نیست باید آنچه را که گفتید در قلب خود جا بدهم و با خود فکر کنم .

اگر بعد از تخیل زیاد مانند شما اطمینان برای من حاصل شد اعتراف می کنم که شما آخرین مرئی من خواهید بود و تا بوقت مرگ در این عقیده باقی خواهیم ماند .

با این حال باز هم مرا تعلیم بدهید زیرا میدانم نیمه آنچه را که باید بدانم بمن نگفته اید .

درباره اعترافات کتاب مقدس و در اطراف عقاید تاریکی که از دوران کودکی در آن دست و پا میزدیم حرف بزنند زیرا من آنچه را که تا امروز در باره مذهب دانسته ام درك نکرده و بآن ایمان ندارم و وضع من بطوری است که نه میتوانم آنها را بپذیرم و نمرد کنم .

مرا در آغوش کشید و گفت .

بلی دوست من آنچه را که فکر میکنم تمام و کمال بشما میگویم و حاضر نیستم

کہ قلب خود را برای شما نیمہ بازکنم و علاقہ‌ای کہ بداشتن آن نشان میدہید مرا وادار می‌سازد چیزی را پنهان نکنم .

من تاکنون چیزی نگفته‌ام کہ برای شما مفید نباشد حال باید یک آزمایش دیگر بکنم بدلیل آنکہ گفته‌های من در اطراف تردیدهای خودم دور میزند اگر میدانستم احساسات تولرزان بود در گفتن حقایق مسلم تردید می‌کردم اما در حالی کہ شما هستید میدانم آنچه را می‌گویم در قلب شما تأثیر خواهد کرد .

گفته‌های من در حدود عقل و درایت بود خودم هم نمیدانم کہ اشتباه کرده باشم وقتی انسان صحبت می‌کند بگفته‌های خود ایمان دارد ولی سخنان من طوری بود کہ جای شک و تردید را اشغال نمی‌کرد خودتان جستجو کنید و یقین دارم با ایمان کامل میرسید در بیانات من یک نوع مذهب تازه استنباط میشود .

اکنون می‌پرسید از چه راه خود را نیازمند باین مذهب جدید میدانم و اگر آنرا مورد استفاده قرار میدهم بچه دلیل گناہکارم .

خداوند در نظر من خدائی است کہ درک می‌کنم و احساساتم آنرا بمن تلقین می‌کند من از این فرضیہ درست خدائی رامی‌شناسم کہ خیلی بزرگتر از خدائی است کہ دیگران شناخته‌اند .

بزرگترین تصور مقام الوهیت فقط از راه عقل بما الهام میشود بمنظر طبیعت نگاه کنید بعد بندای درونی خود گوش فرادہید آیا آنچه را کہ با چشم می‌بینید معرف خدای مانیست و در وجدان و قضاوت ما تأثیر ندارد ؟

مردم بیش از این چه میتوانند بمن بگویند آنچه را کہ آنها تفسیر می‌کنند حاکی از درجہ بندی مقام خداوندی است .

این عقاید موهوم بجای اینکہ خداوند را بمعرفی کند بجای آن خدا در نظر ما من مبہم می‌شود آنها با گفته‌های خود خدا را زشت می‌سازند .

بخیاں خود بخداوند هزار زر زیور میدهند اورا بالامی‌برند و اورا مانده موجودی خودخواہ و متبکر تجاوزکار و بیرحم معرفی می‌کنند .

بمن می‌گویند شناساندن خدا بمردم باید با تشریفات خاصی باشد و کلمات اغراق

آمیز نسبت‌های گوناگون بخدا میدهد و نمیدانند که این سخنان ضد و نقیص ساخته‌های فکر خودشان است .

از روزی که ملت‌ها خواسته‌اند خداوند را بحرف بیاورند هر کدام مطابق سلیقه خود با او حرف میزنند .

اگر مردم آنچه را که خداوند بآنها می‌گفت گوش می‌کردند لااقل غیر از يك مذهب در جهان عقاید دیگر انتشار نمی‌یافت .

من عقیده دارم که يك مذهب واحد برای مردم باشد اما این مسئله وقتی تحقق خواهد یافت که تمام مردم يك نواخت فکر کنند تشریفات مذهب را با مذهب مخلوط نکنیم مذهبی را که خداوند می‌پسندد آئین مخصوص قلب است و اگر این آئین صادقانه باشد در همه جا متحدالشکل خواهد شد .

این یکی از عقاید بسیار سخیف است که مردم فکر می‌کنند که خداوند بنفع لباس کشیشان و یا کلماتی که آنها می‌گویند و یا حرکاتی که در محراب انجام میدهند و باین چیزهای هسخره توجه داشته باشد خداوند می‌خواهد که او را از روی حقیقت پرستش کنند و این وظیفه تمام مذاهب و تمام مردم روی زمین است اما در باره قانون اجتماع آن هم باید برای حفظ اجتماع يك شکل باشد این کار پلیس است که باید سعی کند مردم را بیک قانون واحد عادت بدهد .

من در مذهب طبیعت امتیازی مشاهده می‌کنم که تمام عوامل يك مذهب درست در آن یافت میشود در مقابل آن تمام مذاهب دنیا را وسیله‌ای برای اختلاف میدانم و در آنها چیزی غیر از دروغ و اشتباه یافت نمی‌شود .
از خود می‌پرسیدم کدام مذهب درست است .

هر کس پاسخ میداد مذهب من بهتر است و دیگری می‌گفت فقط من و طرفدارانم درست فکر می‌کنند و دیگران در اشتباه و گمراهی هستند می‌پرسم از کجا میدانید مذهب شما درست است ؟

برای اینکه خدا گفته است :

چه کسی بشما گفته که این را خدا گفته است ؟

کشیش من که همه چیز رامیداند او بمن گفته باین ایمان داشته باش منم پذیرفته‌ام و بمن اطمینان داده هرکس غیر از این میگوید دروغگو است منم بسخنان دیگران گوش نمیدهم .

چطور؟ آخرین چه فکاری است مگر حقیقت غیر از واحد چیز دیگر میتواند باشد و آیا آنچه که در نزد من است احتمال دارد در نظر تو نادرست باشد .

انتخاب آنها کار اتفاق بوده ولی آیا چگونه ممکن است کسی که در یک کشور بزرگ شده باین گناه محکوم بقنا باشد برای اینکه سعادت نداشته است در جای دیگر تولد شود .

اگر کسی جرأت کند و بگوید که خداوند اینطور فکرمی کند این اهانت بزرگی است که بعدالت خداوند کرده است .

تمام مذاهب خوب مورد توجه خداوند است با اینکه فقط یک مذهب است که خداوند آنرا برای مردم تقدیر کرده و اگر کسی آنرا نشناسد او را تنبیه خواهد کرد و برای شناختن مذهب حقیقی علامات و اشارات مخصوص گذاشته است تا بندگان خدا بتوانند هدایت شوند .

این علامات در هر زمان و مکان برای تمام مردم یکی است کوچک و بزرگ دانشمند و جاهل، اروپائی و هندی، افریقائی و جنگلی همگی آن علامات را یکسان خواهند دید .

اگر در روی زمین یک مذهب وجود داشت که مردم را به مجازات ابدی نوبدمیداد و غیر از رنج و مشقت برای مردم تحفه‌ای نمی‌آورد خدای چنین مذهبی بیرحم ترین و ظالم ترین خدایان بشمار می‌آید .

پس از روی صداقت در جستجوی حقیقت بر آئیم این حقیقت را با امتیاز زادگاه و قدرت کشیشان مربوط نسازیم و از روی موازین وجدان و عقل آنچه را که تا امروز بما آموخته‌اند بیاد بیاوریم .

آنها بمن می‌گویند به عقل خود رجوع کن اتفاقاً کسی هم که می‌خواهد مرا گول بزند این حرف را میگوید پس باید دلایلی در دست باشد تا بتوانم از عقل خود

اطاعت کنم .

از مشاهده آنچه در جهان وجود دارد و از روی استعداد و غرایز شخصی چیزی که برای من مسلم شده اینست که غیر از آنچه می بینیم و احساس می کنم چیز دیگر برای من مسلم و روشن نیست و برای اینکه بیشتر از این بدانیم باید بوسائل بالا تر متوسل شویم .

اما این وسائل در اختیار انسان نیست زیرا هر موجودی از لحاظ خلقت با من تفاوت ندارد و هر چه را که دیگری میتواند درک کند منم باید آنرا درک کنم .
وقتی آنچه را که او میگوید من باور میکنم برای اینست که او این حرف را میزند بجهت این است که آنرا اثبات میکند .

بنابر این آنچه را که دیگران شهادت میدهند غیر از آنچه که عقل من آنرا گواهی میدهد نباید باشد و از مسائلی که خداوند برای شناختن چیزها در اختیار من گذاشته تجاوز نمی کند ای حواریون حقیقت گو چه چیز می توانید بمن بگوئید که خودم آنرا ندانستم .

خداوند هم حرف زده این خود کلام بزرگی است و او با چه کسی حرف زده ؟ او با مردم جهان صحبت کرده پس برای چه من نشنیدم .

او مردان دیگری را مأمور سخنان خویش ساخته من صدای این مردان را که گفته های خداوند را تکرار می کنند می شنوم و حتی میل دارم خودم صدای خدا را بشنوم برای او چه اشکالی داشت که طوری سخن بگوید که من بشنوم در این صورت فریب نمی خوردم .

این سخنان را چگونه گفته ؟ . با معجزات ؟ این معجزات چه چیزهایی هستند . در کتابها چه کسی این کتابها را ساخته ؟ مردم ... چه کسی این معجزات را دیده ؟ مردم بعضی ؟ همان مردمی که او را قبول داشته اند این چه نوع راهنمایی است زیرا همایش شهادت مردم است همیشه مردمان پیامی را که مردم دیگر آورده اند بما ابلاغ می کنند مگر چقدر از مردم میتوانند پیش من و خدا واسطه باشند .

کمی فکر کنیم ، قیاس کنیم اگر خداوند مرا از اینهمه مشکلات معاف میکرد آیا

نمی توانستم این پاسخ ها را از قلب خود بگیرم دوست من . به بینید در چه نوع مناقشه دچار شده ایم شما خوب فکر کنید انسان چقدر باید نیرومند باشد و با چه فلسفه و بیان تواند با این حکمت های گوناگون و عقاید مختلف که هر کدام خود را سازنده دنیا میدانند دست و پنجه نرم کند ، بخواند آن حقیقت کامل را از خلال این همه تاریکی ها کشف نماید بهر شهر میرود و در هر کشور که قدم میگذارد و با هر گروه مردم که برخورد می کند فلسفه ای جدید بصورت یک مذهب و آئین انسانی می بیند همه او را بسوی خود می کشند احساس رادرم میریزند و او را در این وادی سرگردان در اختیار حوادث میگذارند .

من چه قدرتی خواهم داشت که بتوانم نسخه های اصلی را باید تمیز بدهیم برای مقایسه کردن هر کدام هزار اشکال پیش می آید و برای تمیز دادن هر کدام سالها وقت صرف می کنم و در ضمن باید تحقیق کنم آیا چیزی از آن کم نشده یا مطالبی بآن نیافزوده اند برای ضد و نقیض ها دلیل بتراشم در باره هر کدام قضاوت کنم .

اگر این کتابها که بدست مردم نوشته شده راهنمای درستی بود و اگر ایمان کامل یکی از آنها داشتیم لافل موفق می شدیم یکی از هزار عقیده را انتخاب کنیم اما افسوس همانها که یکی را برگزیده اند و برای آن سینه سپر می کنند در تردید و دو دلی بسر میبرند .

تازه وقتی از رهگذر این دلایل دیگر برای آوردن گان این مذهب در دست داشته باشیم و این خود کار مهمی است که تا امروز کسی نتوانسته است به نتیجه مثبت برسد .

بکدام دلیل آنها را بشناسیم چه دلیل و مدرکی در دست داریم آیا سخنان آنرا چگونه باید باشد تا ما باور کنیم و صحت گفتارشان دارای چه علامتی است که همگی او را بپذیرند و اطاعت کنند .

مقایسه کردن دلایل راستگویان و معجزات دروغگویان و پیدا کردن قوانین درست برای تمیز دادن راست از دروغ کار مشکلی است و همگی بخود می گویند برای چه خداوند برای رساندن پیغام خود وسائل را انتخاب می کند که شناختن آن برای چه

بتندگان محال باشد مثل این است که خدا بازندگی مردم وزود باوری آنها بازی می کند و حاضر نیست دلایل آشکار بدمت ما بدهد .

فرض کنید که عظمت خداوندی آنقدر مقام خود را پائین بیاورد تا اینکه انسان ها با او هم طراز شده سخنانش را بشنوند ولی آیا ممکن است که تمام مردم از او اطاعت نمایند و خداوند را در آن قیافه بشناسند اگر مادر هر کشور و سر زمین معجزاتی را که مردم آن برسول خود میدهند قبول کنیم پس تمام این آئین ها درست است .

شما نگاه کنید در هر یک از مذاهب جهان چه معجزاتی باو نسبت میدهند همان معجزه ای را که شرفیان به محمد و عربی ها به مسیح میدهند میلیونها نفوس هندی و بودائی به برگزیدگان خود نسبت میدهند فرض کنیم مردی از دیار دور نزد ما بیاید و خطاب بما بگوید ای مردم من شما اعلام می کنم که اراده خداوند را در صدای من بشناسید میداند که من از جانب خدا بسوی شما آمده ام من بر خورشید فرمان میدهم که مسیر خود را تغییر دهد بسیاریا دستور خواهم داد بسوی دیگر بروند و گوه ها بفرمان من از بین بروند و زمین هم بفرمان من وضع خود را تغییر خواهد داد .

اما کدام پیغمبری است که چنین معجزات را بما نشان داده و آنچه راهم که ما شنیده ایم داستانهای شیرینی بوده که از یکدهان بدهان دیگر جریان یافته و شاید این معجزه گران معجزات خود را در بیابانها و در صحراها و در درون اطاقها به پیروان خود نشان داده اند .

بمن بگوئید آیا کسانی که باین معجزات شهادت میدهند چند نفرند و شما با من میتوانیم سخنان او را باور کنیم .

اگر آنها واقعا دارای چنان قدرتی بودند چه ضرورت داشت این معجزات را نشان بدهند .

اکنون باید فلسفه های آنان را مورد آزمایش قرار داد زیرا کسانی که ادعا می کنند خداوند در این جهان میتواند معجزات بزرگی نشان بدهد از طرف دیگر شیطان صفتان نیز قادرند از این معجزات تقلید نمایند و ما که یک بشر ساده ای هستیم نمی توانیم صحت و سقم بین این دو را تشخیص دهیم بدلیل اینکه جادوگران در بار

فرعون توانستند کلیه کارهایی را که موسی نشان داده بود نمایش دهند برای چه در غیاب این پیغمبران نتوانند خود را بنام فرستاده خدا به مردم عرضه نمایند .
 بنابراین پس از اینکه آنها فلسفه مذهب خود را بوسیله معجزات باثبات رساندند بایستی بوسیله فلسفه معجزات را ثابت کنند این کار بسیار ضرورت دارد در غیر اینصورت مردم اعمال خدا را با شیطان اشتباه می کنند از این بحث چه نتیجه می گیرند ؟
 اتفاقاً این بحث در موارد مختلف کتاب انجیل مخصوصاً در فصل سیزدهم انجیل یوحنا آمده است که می گوید اگر پیغمبری از نزد خدا یا ن دروغی نزد شما بیاید و معجزاتی ظاهر سازد یا آنچه را که پیش بینی می کند واقع شود بدون هیچ دلیل باید این پیغمبر دروغگو را بقتل برسانید .

وقتی هم کفار پیغمبران دروغی خود را با معرفی می کند و مقدمین ما را می کشند و با معجزات دروغی می خواهند ادعای خود را ثابت نمایند من میدانم مادر مقابل این پیش آمده و وظیفه ای داریم زیرا هر دوی آنها معجزات خود را شبیه بهم نشان میدهند .
 بنابراین برای شناختن حق از باطل غیر از میزان عقل و دلیل منطقی وسیله ای نداریم .

به عقیده من تقصیر با مسیح بوده است که با مستمندان و مردان ساده روبرو شده و تمام سخنان و اندرزهای او به نفع بینوایان است و بهتر بود که با دانشمندان دوره خوش بحث کند و بعد از ثبوت ادعای خویش با آنها بگوید که مردم مستمند و طبقات پائین را راهنمایی نمایند و این در کتاب مقدس است که سلطنت ابدی را مخصوص فقیران ساخته و با آنها گفته است شما تنها کسی هستید که در حکومت آسمان با من در یک مقام خواهید بود .
 از این بحث که بگذریم مطلبی دیگر پیش می آید اگر این فلسفه از طرف خداست پس باید نشانه ای از الوهیت او داشته باشد و نه فقط بایستی افکار ما و قضاوت های تاریک ما را در قلمرو روح روشن کند بلکه باید مضامین و تعالیم آن طوری باشد که با تمام صفات و حالاتی که بدست عظمت او نسبت داده ایم مطابقت داشته باشد ولی اگر بما غیر از چیزهای سطحی و مبهم یاد نمیدهد و اگر ما را وادار میسازد که نسبت بهم جنسان خوش کینه و عداوت بورزیم و باعث وحشت و اضطراب خودمان باشد و بالاخره اگر این آئین

خدائی خشمناک و حسود و انتقام جو و دشمن انسانی معرفی شود و خدائی وحشتناک باشد که همیشه مردم را بجنک و ستیر و اदार و از بدبختی ها ورنج ها صحبت کند و بیگناهان را نیز مانند گناهکاران سیاست نماید هرگز ممکن نیست قلب من بسوی این خدای ترسناک جلب شود در این صورت من از چنین مذهبی رو برمی گردانم و بسوی آئین طبیعی خویش میروم. زیرا باید بدانید خدائی را که شما باین صفات معرفی می کنید خدای مانیست و ما هرگز بچنین خدای وحشتناک نیاز نداریم.

خدائی که بخواهد برای يك ملت واحد خدائی کرد و سایر افراد بشر را از جمع انسانها خارج سازد چنین خدائی پدرمهربان و مشترك افراد بشر نخواهد بود و خدائی که تعداد زیادی از بندگان را به عذاب آخرت محکوم می کند آن خدای مهربانی نیست که قلب من او را شناخته است.

درباره مذاهب عقیده دارند که همه چیز باید روشن و گویا باشد و اگر شما مشاهده می کنید که مذهب طبیعت برای ما غیر کافی بنظر میرسد برای این است که در حقایق روش تاریکی ها و ابهام زیاد باقی میگذارد زیرا باید آئین درست در گفته های خود ما راهدایت کند و بطوری باشد که بتواند اشکالات ما را آسان سازد.

ایمان انسان از جهت وسعت نظر آئین بدست می آید بهترین مذاهب جهان آن است که همه چیز را برای ما روشن سازد و برعکس مذهبی که پوشیده از اسرار باشد و خلاف گوئی ها در آن دیده شود بجای راهنمایی مراگمراه خواهد ساخت.

خدائی را که من پرستش می کنم خدای تاریکی ها هست او بمن چیزی را یاد نمیدهد که بعد استفاده از آن را منع نماید کسی بمن بگوید بدون دلیل این حرف را قبول کنید این حرف اهانت بزرگی است راهنمای راستگو بجای اینکه مراد فراموش خانه های مبهم زندانی سازد همه چیز را در نظرم روشن می کند.

ما قدرت انسان را بکنار گذاشته ایم و بدون این قدرت برای هیچکس ممکن نیست که بتواند فلسفه ای را از حکمت دیگر تمیز بدهد چگونه ممکن است کسی بتواند دیگری را بدون توسل به عقل و درایت متقاعد سازد.

يك لحظه این دو مرد را در مقابل هم قرار دهیم و مشاهده کنیم این دو نفر برای

متقاعد ساختن دیگر چه کلماتی را بکار میبرد .

فرض کنیم یکی از آنها کور کورانه از دیگری الهام گرفته اما آن دیگری از روی

عقل و منطق حرف میزند .

الهام گرفته عقل بشما میآموزد که کل بزرگتر از اجزاء خودش است اما من از طرف خدا بشما یاد میدهم که جزء بزرگتر از کل است .
اهل منطق شما که هستید که ادعا می کنید خداوند خلاف منطق حرف میزند و من از کسی که بمن یاد داده است از روی عقل حقایق را کشف کنم چگونه انتظار چنین حرفی دارم این شما هستید که ادعا می کنید او خلاف واقع سخن می گوید .

الهام گرفته باید از من یاد بگیری زیرا تعلیمات من مثبت بوده من بتو ثابت خواهم کرد که این او است که مرا فرستاده است .

اهل منطق چطورا بشما بمن ثابت می کنید که خداوند شما را فرستاده که برخلاف شرف او حرف بزنید این دلایل شما چه نوع است که از آنچه که خدا بمن گفته است محکم تر است

الهام گرفته آری خداوند بتو قدرت داده تو انسانی کوچک و ضعیف هستی که بدست عقل خودت در این وادی سرگردان مانده ای

اهل منطق بلی مرد خدا هستم اما تو که خود را مرد خدا میدانستی بنظر من حیلہ گری بیش نیستی زیرا می خواهی برخلاف آنچه که خداوند گفته است دلایلی بر علیه او اقامه کنی .

الهام گرفته بلی فلاسفه هم از این دشنامها میدهند .

اهل منطق گاهی وقتی که عقل آنها را راهنمایی کند .

الهام گرفته منم حق دارم این حرف را بزنم زیرا از طرف خدا سخن می گویم

اهل منطق ابتدا باید عنوان خود را ثابت کنید بعد بدلائل بپردازید .

الهام گرفته عنوان من اصلی و درست است زمین و آسمان در اطاعت من هستند پس لازم است آنچه را که من میگویم بپذیرید .

اهل منطق دلایل شما را ... بمن یاد بدهید که عقل مرا گمراه می کند

آیا این حرف خلاف آنچه هست او بما گفته بود کسی میتواند از اطاعت عقل خارج شود که بدون او قادر باشد کاری انجام دهد فرض کنیم که شما با دلایل

خود مرا متقاعد ساختید چگونه قبول کنم وقتی از قلمرو عقل خارج شدم گناهانی بمن تسلط یابد و در این صورت آنچه را که بمن می گویند غیر از گناه چیزی نخواهد بود از آن گذشته چه دلیل روشن تر از میزان عقل در دست دارید این برای من مسلم است که هر جزء کوچکتر از کل است

الهام گرفته تفاوت نمیکند دلایل من بدون پاسخ است بنابراین غیر طبیعی است و این غیر طبیعی بودن از خصایص خداوندی است

اهل منطق غیر طبیعی من نمی فهمم معنی آن چیست
الهام گرفته تغییرات بزرگ در نظام طبیعت، پیش بینی های پیغمبران، معجزات و خارق العادات از هر نوع

اهل منطق دیگران هم همین کارها را کرده اند هزاران شاهد در این مورد داریم یکی از آنها شهادت مردم است .

الهام گرفته خیر وقتی با هم شباهت ندارند قابل قبول نیست .

اهل منطق هیچ چیز محکم تر از اصول عقل و منطق نیست در هر حال از این بگذریم این دلایل غیر طبیعی کدام است زیرا مردم روی زمین درباره آن یک نظر واحد ندارند .

الهام گرفته ای مرد سنگدل من کوه هستم که با تو حرف میزنم .
اهل منطق این تقصیر من نیست خداوند بما اجازه داده است که سوال کنم پس درباره این مطالب دلیل بیاورید .

الهام گرفته آنچه را که من انجام میدهم شما توجه ندارید شما درباره پیش بینی ها چه عقیده دارید ؟

اهل منطق من میگویم که هیچ پیش بینی نشنیده تا امروز معجزه ای ندیده ام و بالاتر از آن میگویم که هیچ پیغمبری نمی تواند از این راه قلبهرا تسخیر کند .

الهام گرفته اینها وسوسه های شیطان است برای چه پیش بینی ها نتوانسته است در قلب شما تأثیر کند .

اهل منطق برای اینکه چنین تأثیری داشته باشد سه شرط لازم است که باید با هم جمع باشند ابتدا اینکه شاهد این پیش بینی باشم و عین حادثه را بچشم بینم و بمن ثابت شود که این پیش بینی را برای تطبیق دادن با وضع او ساخته باشند و از همه مهمتر اینکه از لحاظ قانون طبیعی کاملا روشن باشد که بوسیله او ساخته شده و اگر آن حادثه بر حسب اتفاق باشد نمی تواند جزء معجزات او قرار گیرد و نمی تواند چیزی را ثابت کند .

خوب توجه کنید دلایل شما اگر دارای شرایط کامل باشد چقدر بی اثر است .
باور کردن تمام این شرایط روی گفته های دیگری و مردم را وادار کردن که ایمان
خود را روی این مسموعات پایه گذاری کند خلاف عقل است .

اما چیزی را که من خودم دانستم و به حقیقت آن پی بردم هیچ عاملی قائل نیست
آنرا متزلزل سازد و این بی ایمانی ها کار را بجائی میرساند که شك و تردید به ایمان
من راه پیدا می کند زیرا اگر قرار بود حقیقتی را که روح من آنرا پذیرفته در اثر
حوادث ~~اختلافی~~ پیدا کند بجای اینکه قبول کند شما از طرف خدا صحبت میکنید
در باره وجود خدا نیز تردید حاصل میشود .

دوست عزیزم اینها مشکلاتی است که پیش می آید و تازه بهمین مسائل ختم نمیشود
درین اینهمه مذاهب مختلف که بایکدیگر بیکار می کنند بطور قطع یکی از آنها
درست و حقیقی است و برای شناختن فقط کافی نیست که یکی را تحت مطالعه قرار دهیم
باید تمام را از نظر گذراند و بهر طریق که باشد نمی توان یکی از آنها را بدون مطالعه
محکوم بزندانی ساخت .

باید ایرادات را با دلایل قیاس گرفت و لازم است بدانیم هر کدام با دیگری از
چه نظر اختلاف دارند و پاسخ هر کدام چیست

پلوتارک با توجه به عقاید سوفسطائیان می گوید که در دو مسئله متضاد بیفایده است
که هر دو قسمت را با هم مقایسه نمایند زیرا قسمت اول آن یا ثابت شده است یا به ثبوت نرسیده
است و بمعنی دیگر طرف اول یا نتوانسته است ثابت کند یا موفق نشده است اگر آنرا
ثابت کرده است بنابراین تمام دلایل خود را گفته و طرف مقابل باید محکوم شده
باشد و اگر نتوانسته است ثابت کند دروغ گفته است و باید او را کنار گذاشت و من گمان
میکم که اسلوب تمام کسانی که دو چیز را با هم مقابله می کنند شباهت به سوفسطائیان
دارد و به محض اینکه از یکی طرفین دلیل خود را ثابت کرد دیگر حاضر نیست
بسختان دیگری گوش کند.

بعضی اینکه يك چیز بنظر تان تا معقول رسید بایستی به تجسس پرداخت
و دانست بچه دلیل عده ای از مردم کوشش می کند که آنرا درست بدانند

باید خیلی ساده باشیم از اینکه باور کنیم که فقط دلایل طرف مقابل برای ما کافی است کدام طرفدار مذهب است که ایمان خود را فقط با گفتن این و آن بدست آورده است

کجا هستند کسانی که برای از بین بردن دلایل طرف مقابل ابتداسعی نمی کنند دلایل آنها را ضعیف جلوه دهند

هر کس به عقیده خود پابند است و دلایل خود را محکم تر از دیگری میدانند و اگر بخواهید داخل کتابها بشوید باید بهزار کتاب مراجعه کنید آنها را ورق بزنید عقاید ضد و نقیض را بخوانید و کدام کسی است که بتواند مطلوب خود را بیابد در هر کشور بسختی میتوان کتابهایی برخلاف عقیده مردم آن شهر بدست آورد و اگر کتابهای عقاید مختلف در یک کشور بدست آید صاحبان عقیده آن کشور کتابهای دیگران را محکوم می کنند

عقیده ای که در یک کشور وجود ندارد او محکوم بفناست و هر گونه دلیل برای اثبات آن بیاورند در مقابل اکثریت اثری ندارد

گاهی از اوقات هیچ چیز مانند کتابها فریب دهنده نمی شوند وقتی شما می خواهید در کتابهای پوسیده در باره مذهب کاتولیک تحقیق کنید مذهب کاتولیک را در این کتاب با آنچه که خودتان با آن تماس دارید تفاوت دارد شما دیدماید طرز دقاعی را که برتستانها پیش گرفته اند همان نسبت که بمردم میاموزند و کتاب بوسوئه برای هیچ تعلیمی بکار نمی خورد

برای خوب قضاوت کردن در باره یک مذهب نباید آن مذهب را در کتابهایی که طرفداران آن نوشته اند مطالعه نمود باید رفت و این مذهب را در نزد خودشان آموخت و این با خواندن کتاب تفاوت دارد

هر کس پابند به اصول عقاید عادت و مفاهیم خودش است باید آنها را از نزدیک دید و قضاوت کرد

بیشتر از کشورها اجازه نمیدهند کتابهای ما را چاپ کنند و آنها را نمی خوانند چگونه میتوان درباره عقاید ما قضاوت کنند و ما بچه وسیله درباره عقاید آنها

قضاوت می‌کنیم

ما آنها را مسخره می‌کنیم و آنها مذهب ما را تحقیر می‌کنند و اگر مسافره‌ای
 ما عقاید آنان را بسخره بگیرند آنها هم وا نمی‌مانند و هر چه دلشان می‌خواهد می‌گویند
 در تمام کشورها مردمانی فهمیده و با ایمان و دوستاناران حقیقت یافت میشود
 که برای تحقیق در آن کوشش دارند با این حال هر کسی حقیقت را در مذهب و عقیده
 خود می‌بیند و عقاید دیگران را نادرست میدانند و می‌گویند این عقیده‌ها تمامش بوج
 است و دلایلی که در منطق ما وجود دارد در عقاید دیگران یافت نمیشود .

ما سه نوع مذهب در اروپا داریم یکی از آنها مذهب خود را درست میدانند و می
 هر دور او سومی دوتای دیگر را نادرست میدانند و هر کدام دیگری را منفور میدانند
 و بان تهمت می‌زنند و می‌گویند که آنها کورکورانه پذیرفته‌اند و دروغ می‌گویند .

کدام مردی است که بتواند بین آنها قضاوت کند و دلیل دیگری را قاطع بداند .
 آن که فقط خودش را می‌پسندد مذهب قدیمی است و بنظرش از همه مفیدتر است
 و آن مذهبی که هر سه را مردود میدانند معلوم نیست خودش چه عقیده دارد و آنکه دوتا
 را قبول دارد و سومی را طرد می‌کند شاید بهتر از همه باشد با این حال او هم مطالبی در
 عقیده‌اش دارد که منطقی آن را نمی‌پذیرد .

این سه نوع مذهب کتابهایش را بزبانی نوشته است که برای سایر کشورهای پیر و او
 زبان بیگانه است .

یهودیان غیر از عبری‌زبانی نمیدانند، مسیحیان نه عبری میدانند و نه یونانی
 و ترکهای عثمانی نه بزبان ایرانی و نه عبری آشنائی ندارند و عربهای امروز
 هم بزبان محمد حرف نمی‌زنند .

آیا این درست است که با مردم بزبانی حرف بزنند که آنها را نمیدانند
 ایرانیها که عربی نمیدانند چه گناهی دارند که عربی نمیدانند و زبان پیغمبر
 خود را نمی‌شناسند .

می‌گویند که این کتابها را ترجمه می‌کنند چه پاسخ خوبی است .
 چه کسی بشما اطمینان میدهد که در ترجمه آن امانت بخرج داده‌اند و

ممکن هم نیست که غیر از این باشد و در صورتیکه خداوند می خواهد با نندگانش حرف بزند برای چه باید زبان او را ترجمه کنند .

من قبول ندارم هر چه را مردم باید بدانند در این کتابها زندانی شود و با مردم بجهت اینکه آنرا درک نکرده اند مجازات شوند همیشه صحبت از کتاب است برای اینکه اروپا را بر از کتاب کرده اند اروپائیان این کتابها را ضروری میدانند در حالیکه سربع از این کتابها را خوانده اند .

مگر تمام این کتابها را مردم ننوشته اند ؟ پس چگونه مردم میتوانند از روی این کتابها بوظیفه خود آشنا شوند و قبل از اینکه این کتابها نوشته شود چه وظایفی داشتند یا باید خودشان بوظیفه خود عمل کنند یا اینکه از این کتابها فایده نخواهند برد .

کاتولیکهای ما در اطراف قدرت کلیسا سر و صدای زیاد راه انداخته اند ولی از این سر و صدا چه نفعی میبرند .

در حالیکه برای مذهب خود نیاز بکلیسا دارند پس اگر این کلیساها نبودند مذهب آنها اعتباری نداشت .

فقط کلیسا است که باید تصمیم بگیرد و مذهب عبارت از کلیسا است آیا این قدرت حقیقی است ؟ .

از آنجا که خارج میشوید هیچ چیز ندارید و باید بحث وجدال کنید .

بسیاری از مسیحیان سعی کرده اند ایرادات یهودیان را در کتابهای خود درج کنند و اگر چیزی از آن دیده شده مطالبی است که خود مسیحیان نوشته اند و معلوم نیست که ایرادات یهودیان بچه نحو بوده است اینهم یک نوع طریقه ای از دفاع در مقابل دشمنان است ولی اگر کسی جرأت کند مطالبی بسود یهودیان در کشور ما بنویسد ما نویسنده این کتاب را به محاکمه می کشیم و حتی ناشر کتاب مورد تعقیب واقع میشود پلیس همیشه حق دارد چنین اشخاصی را تعقیب کند باید کاری بکنند که مردم جرأت حرف زدن نداشته باشند .

در قرن شانزدهم رؤسای مذهب مسیح فرمان دادند که تمام کتابهای یهودیان را

بسوزاندختی یکی از دانشمندان بنام روجلن، کہ مقداری از این کتابها را جمع آوری کرده بود مورد تهدید و تعقیب قرار گرفت و او را باین جرم محکوم کردند کہ عقیدہ داشت این کتابها ضرری بمذہب مسیح نمیرساند.

در عصر ما کسانی کہ بایہودیان بطور محافظہ کاری رفتار می کنند مورد احترام هستند و مردم با آنان خصوصیت میورزند و بیچارہ ہا بقدری میترسند کہ جرأت اظہار نظر ندارند.

دانشمندترین و روشن ترین افراد مورد خصومت و تحقیر مردم عامہ واقع میشوند و بولگردان پول میدہند کہ بآن ہا دشنام بدہند و مذہبشان را تحقیر نمایند اما وقتی آن ہا بشہر خود میروند آئین مارا مورد ہتاکی و بی احترامی قرار میدہند.

در قسطنطنیہ ترکہای عثمانی بہ نفع مذہب خود سخن رانی می کنند اما مسیحیان جرأت ندارند دربارہ آئین خود اظہار عقیدہ کنند و در آنجا باید کہ ما خود را مخفی سازیم.

اگر ترکان عثمانی می خواہند کہ ما بہ محمد کہ باو ایمان نداریم احترام بگذاریم باید آنہا ہم ہمین احترام را نسبت بمسیح داشتہ باشند آیا حق با ترکان مسلمان است؟ آیا حق با ما است؟

پاسخ این سؤال را چہ کسی میتواند بدہد؟

دوسوم مردم جہان نہ یہودی هستند نہ مسلمان و نہ مسیحی و چندین میلیون نفر در جہان یافت میشود کہ تا امروزہ دربارہ موسی و عیسی و محمد حرف نزدہ اند.

آنہا ہمہ را انکار می کنند و می گویند این مذاہب نمایندگان خود را نزد ما میفرستند کہ ما را فریب بدہند ولی آیا توانستہ اند بقلب آفریقا بروند کہ تا امروز پای ہیچ اروپائی با آنجا نرسیدہ است.

آیا میتوانند بکشور ژاپن بروند؟ و دلیلش این است کہ تا امروز کسی نتوانستہ است ہیچیک از آنہا را وارد نماید کہ دست از عقاید پوسیدہ قدیم خود بردارند؟ آیا جرأت دارند کہ بدربار سلاطین حرم نشین رفتہ و آئین خود را با آنہا عرضہ نمایند.

بفرض اینکہ کتاب انجیل در تمام نقاط زمین پخش شود باید پرسید از این کار چہ

نتیجه می گیرند ؟

بهمحض اینکه قدم مسیحیان باین سرزمین ها میرسد آنها رامی کشند و بفرض اینکه همه کتاب انجیل را بخوانند تا امروز کدام پیرو مذهب دیگر از خواندن انجیل به مسیحیت رو آورده است .

وقتی نمایندگان مسیحی بکشوری میروند و دربارہ مسیح با آنها حرف میزنند من نمیدانم با آنها چه می گویند .

شما بآن کشورها میروید و بمردم اعلام می کنید که عیسی پسر خدا بوده و خدائی را با آنها معرفی می کنید که بدنیا آمده و بعد مرده است .

تزدیک دو هزار سال است در انتهای دیگر جهان خدائی بدنیا آمد و بعد کشته شد و با آنها میگویند کسی که باین حرف ایمان نیارود ملعون خواهد بود .

اینها مطلب عمده ای است که برای آنها بسوقات میبرید و قدرت مردی را باز نشان میدهند که او را نشناخته اند .

آنها میگویند برای چه در کشورهای دور بدنیا آمده و در آنجا کشته شده بطوریکه کسی از آن اطلاعی ندارد اما شما اصرار دارید که این حوادث را بمن بقبولانید .

آخر این پیر مرد بدبخت در گوشه دیگر جهان چه تقصیری دارد که در کشوری دوردست کسی از جانب خدا آمده و او را نشناخته است .

آیا این مرد که عمری به خوبی گذرانده و نیکوکاری کرده و غیر از حقیقت چیزی نمیدانست باید بجرم اینکه سخنان شما را نشنیده است مجازات شود ؟

اگر چنانچه بایستی من روی شهادت تو چیز هائی را باور کنم که بمن میگوئی لاقلاً اجازه بدهید خودم بآن کشور بروم و از زبان مردم آن شهر واقعه را بشنوم شاید بتوانم آن چهار که شما میگوئید باور کنم .

اما شما بمن می گوئید اگر آن جا بروم از زبان اهالی آن شهر مطلب نازم ای نخواهم شنید زیرا کسانی که تولد پسر خدا و مرگ او را دیده و شهادت داده اند در این جهان نیستند .

چطور چنین چیزی ممکن است در شهری که مردم سالخورده آن یاد ندارند چنین وقایعی رخ داده باشد پس چگونه انتظار دارید که من ندیده و نشناخته باو ایمان بیاورم .

شما اصرار دارید که من بکتاب شما ایمان بیاورم زیرا مدعی هستید که این کتاب را مسیح نوشته است ولی من این حرف را قبول ندارم و قبل از ایمان آوردن باید بدانم این کتاب را چه کسی نوشته و چگونه از دوهزار سال پیش تا کنون نگاهداری شده و چگونه بدست تو رسیده است باید بدانم در آن شهر ها برای ثابت کردن آن چه میگویند و کسانی که آنرا رومی کنند برای اعتراض خود چه دلیلی دارند .

باید بطور قطع باروپا و آسیا و فلسطین بروم و خودم آن چه را که می خواهم تحقیق نمایم و معلوم است تا این تحقیقات بعمل نیاید آنقدر دیوانه نیستم که سخنان تورا باور کنم .

نه اینکه این سخنان بنظم منطقی میآید بلکه عقیده دارم که هر انسان حساس باید در یک چنین موارد شخصاً به تحقیق پرداخته و اعتراضات خویش را به ثمر برساند و ممکن نیست عقیده‌ای در این جهان یافت شده که عده دیگر نقاط ضعف آنرا مورد حمله قرار نداده باشند .

از این بحث‌ها نتیجه میشود که باید فقط یک مذهب درست در جهان وجود داشته باشد که مردم بدون ترس از آن پیروی کنند .

باید این مذهب را مورد توجه قرار داده در آن عمیق شود و آن را با سایرین قیاس بکند ، در اطراف آن جزو بحث کنید و در تمام دنیا گردش کند تا حقیقت آن بدست آید .

این کار هم دارای اشکال بسیار بزرگی است در اینصورت هیچ ملتی نمی تواند در شهر خود بماند و تمام سرتاسر زمین در معرض بازدید دسته‌ای از جهانگردان قرار گرفته از این شهر بشهر دیگر و از این کشور بکشور دیگر بروند مذاهب و آئین‌ها را تحت مطالعه قرار دهند تا بتوانند بفرض مجال آئین درستی را که بدنبال آن هستند بدست بیاورند .

در اینصورت باید باکل و هنر و حرفه و ادامه امور زندگی خدا حافظی گفت و

کار بار مردم این خواهد که پولهای هنگفت را بچیب میگذارند و مانند کولیها سیاحت جهان را بنمایند.

درست به بیند خود خواهی و عدم آزادی مردم را بچه در دسرها و مشکلات رور افزون دچار خواهد کرد وقتی که کسی بخواهد چیزی را درک کند مجبور است بانواع وسائل غیر طبیعی دست زده و در این جهان پر آشوب با عقل و منطق و عقاید دیگران سروکله بزند من خدا را شاهد می گیریم که آنچه تا امروز گفته ام از روی صداقت بوده اما هر چه خواستم ماهیت هر کدام را بدانیم به نتیجه مثبت نرسیدام و همیشه در يك اقیانوس بی پایان دست و پامیزدم و با اندوه مجبور میشدم عقب نشینی کرده و برای درک حقیقت بخودم مراجعه کنم .

من هرگز گمان نمیکنم که خداوند بمن فرمان داده باشد که از ترس آتش جهنم بدنبال حقایق بروم از این جهت تمام کتابها را بستم چون میدانم قعط يك کتاب هست که برابر چشمان مردم همیشه باز است و آن کتاب طبیعت است .
در این کتاب عظیم است که میتوانم خدا را بشناسم و از او اطاعت کنم همه کس و وظیفه دارد این کتاب را بخواند زیرا این کتاب با تمام مردم جهان بازبانی گویا و قابل فهم حرف میزند .

اگر در يك جزیره خلوت بدنیا بیایم و اگر هیچ انسانی را غیر از خودم مشاهده نکنم و بعبوض اینکه آنچه را که در سایر نقاط جهان میگذرد ندیده باشم اگر عقل خود را بکار بیندازم همه چیز را درک میکنم و اگر از استعداد های خداداد بنحو کامل استفاده نمایم خودم همه چیز را خواهم شناخت آنوقت خدا را و کارهایش را دوست خواهم داشت هر چه را اومی خواهد خواهم خواست و برای رضایت خدا وظایف خویش را بخوبی انجام خواهم داد با این ترتیب تمام علوم بشر دیگر بچه دردمن خواهد خورد .

اما درباره مذهب و آئینی که باید انتخاب کنم اگر آدم منطقی و با اطلاع باشم شاید بتوانم حقیقت آن را احساس کنم و فایده اش را برای کسانی که می خواهند آنرا بشناسند تشخیص بدهم اما اگر بدفع مذهب دلایلی بدست بیاورم که برای من قابل بحث باشد البته در مقابل آن دلائلی برخلاف بدست میآید

برای هر چیز دلایل ضد و نقیص بر له یا علیه آن یافت میشود و چون قادر نمی شوم یکی را حل کنم نه آنرا می پذیرد نهرد میکنم فقط اجبار بدانستن آنرا ندارم زیرا همین اجبار نامعقول است که باعدالت قابل قیاس نیست و بجای اینکه بوسیله این اجبار نمی توانم مشکلات را حل نمایم برعکس مشکلات برای من بیشتر شده و همین امر باعث میشود که بیشتر از مردم در حل و فصل آن عاجز میمانند .

در واقع با این رویه درسرحدیک نردید احترام آمیزی قرار می گیرم از یک طرف خود را ناتوان و از سوی دیگر برای حل کردن آن قادر به تشخیص هستم . شاید مردم دیگر بتوانند چیزی را که برای من غیر مشخص بوده است روشن کنند من برای خودم تعقل می کنم نه برای دیگران و نه از آنان تقلید می کنم نه مورد سززش قرار میدهم شاید قضاوت آنها بهتر از من باشد ولی چون این قضاوتها مالی من هست آن را بديگری واگذار میکنم .

اعتراف می کنم که قسمت مهم کتاب مقدس برای من مفهوم و باعث تعجب است . نگاه کنید کتابهای فلاسفه با آن قطع بزرگ و قطور در مقابل کتاب مقدس ناچیز شمرده میشوند در اینصورت آیا ممکن است کتابی مانند انجیل که هم پر عظمت است کار انسان معمولی باشد و آیا ممکن است از کسی که در آن کتاب از او صحبت شد يك انسان معمولی باشد؟ آیا این کتاب آهنگ مرد نیکوکاری را دارد یا يك مرد جاه طلب .

خوب توجه کنید و به بینید در اخلاق و صفات این مرد که در انجیل از او صحبت میشود چه عظمت و محبتی موجود است و در تعلیمات او چه لطف پر جاذبه ای احساس میشود در اندر زهای او چه مقام عالی و در بیاناتش چه منطق درست و در پاسخ هایش چه حالتی از درستی و صداقت احساس می کردند .

آن مرد بی همتا کجا است کدام مرد عاقلی مانند او میتواندست رنج بکشد ، فعالیت کند و بدون احساس رنج خود را قربانی کند .

وقتی که افلاطون آن معبود عاقل و دوراندیش خیالی خود را که آلوده از انواع جنایت ها و لایق وصف مرد با فضیلت بود نقاشی می کرد نقطه بنقطه مانند این بود که عیسی مسیح را طراحی کرده است شباهت این توصیف بقدری زیاد است که پدران مقدس آنرا

تمجید کرده اند .

چه بی انصاف مردمی بودند که باسفاقت تمام می خواستند خطا کلری را بافرزند
مریم مقدس مقایسه نمایند این دو نفر چه مقدار باهم تفاوت داشتند .

سقراط در حال مرگ بدون اینکه درد بکشد و کسی را ملامت کند تا آخرین نفس
بشخصیت خود احترام گذاشت و اگر این نوع جان دادن را ب مردم نشان نمیداد پیروان
درباره او تردید حاصل می کردند اگر سقراط با آن روح بزرگ خودش را غیر از یک
سوفسطائی نشان داد بطوریکه میگویند علم اخلاق را بوجود آور دیگران قبل از او
این علم را بمرحله عمل گذاشته بودند و سقراط چیزی نگفت جز آنچه که باید عمل شود
و با تعلیمات خود علم اخلاق را در بر نامه درس مردم قرارداد اریستید قبل از اینکه سقراط
معنی عدالت را تفسیر کند خودش را نمونه یک مرد عادل نشان داد .

قبل از اینکه سقراط ب مردم یاد بدهد چگونه باید میهن را دوست داشت لئونیداس
جان خود را برای کشورش نثار کرد .

قبل از اینکه سقراط بخواهد درس فضیلت و پر دبارش ب مردم بدهد شهر اسپارت
نمونه ای از پر دباری بود و در یونان مردن با فضیلت بسیار بودند .

اما عیسی مسیح در جلو مردم بجای اینکه درس فضیلت بدهد خودش را فدیه
فضیلت قرارداد و در کانون یک محیط فنانیک خود پرستی عقل کل قد برافراشت و
عالی ترین صفات و فضائل این مرد پاره نه تمام فضائل آن زمان را زیر پا گذاشت .

مرگ سقراط در حالیکه با آرامی انجام می شد و دوستانش را اندرز میداد از مرگ
های تاریخی بشمار می آید اما جان دادن مسیح ببحبوحه آن شکنجه ها و دشنام ها و مسخره
و نفرین های ملت های نادان از وحشامک ترین مرگ ها بود .

سقراط در حالیکه جام زهر را سر می کشید بکسانی که باو زهر داده بودند
دروود میفرستاد و می گریست اما مسیح در بحبوحه آن شکنجه دردناک برای جلادان
خود دعای کرد بلی اگر مرگ و زندگی سقراط شایسته یک مرد عادل و عاقل بود در عوض
مرگ و حیات مسیح شایسته خدائی بود .

می گویند که تاریخ انجیل را بمیل خود ساختند اما باید قبول کنیم که ساختن

این چیزها زیاد آسان نیست درحالیکه حوادث سقراط که برای همه روشن است از حوادث مسیح بیشتر مورد تردید واقع میشود زیرا غیر ممکن است که جمعی از مردان برای ساختن یک حادثه غیر واقع باهم اتفاق نظر داشته باشند و هرگز نویسندگان یهودی چیزی در این خصوص نگفته‌اند و در انخیل حقایق روشنی بچشم می‌خورد که مخترع چنین مطالب باید خودش قهرمان آن واقعه باشد.

باتمام این احوال در صفحات انجیل مطالب باور نکردنی موجود است مطالبی است که عقل آنرا نمی‌پذیرد و برای یک مرد عاقل باور کردن آن مشکل است.

در برابر این همه متضاد چه باید کرد؟ باید همیشه نقش میانه رو را بازی کرد و چیزهایی را که نمی‌توان باور کرد بایستی با سکوت تمام احترام گذاشت زیرا فقط خداوند است که حقایق تمام امور را میداند.

اینجا یک نوع شک و تردید مراد از نقطه‌ای می‌خکوب می‌کند اما این شک و دودلی برای من زحمت آور نیست زیرا در نقطه‌های حساس و عمل قرار ندارد.

من در سادگی قلب خویش خداوند را ستایش میکنم و در جستجوی این هستم که بدانم چه چیز در رفتار من مؤثر است و این مذاهب که با آن سروکار داریم نه در اعمال من و نه در اخلاق من نمی‌توانند مؤثر باشند زیرا هزاران مرد دیگر در مقابل آن سرگردان مانده‌اند و نمی‌خواهم مانند آنها سرگردان و بلا تکلیف باشم.

اصول تمام مذاهب را عبارت از این میدانم که در هر شهر و کشور مطابق آداب و رسوم خودشان با یک اسلوب بکنواخت خدا را برابر مقررات مذهب ستایش می‌کنند و این قسمت را هم میدانم که این مذاهب روی عقل و تدبیر و عادات و اخلاق و نسبت به آب و هوا و طرز حکومت و نسبت به استعداد اشخاص و در شرایط دیگر محلی که برای آنها مزیت دارد بر حسب زمان و مکان ساخته شده است.

چون هر کدام بطور مناسب خداوند را ستایش می‌کنند هم‌را خوب میدانم ولی یقین دارم که مذهب اصلی در قلب انسان جای دارد.

وقتی این ایمان صادق باشد خدا آنرا رد نمی‌کند و بهر طریق که بخواهند او را ستایش کنند او می‌پذیرد.

چون در خدمت کلیسا هستم با کمال صداقت ممکنه وظایف خویش را انجام می‌دهم زیرا وجدان بمن اجازه نمی‌دهد که در کوچکترین جزء آن اهمال بخرج بدم. شما خوب اطلاع دارید که بنا بتوصیه آقای مالرب برای اینکه بتوانم زندگی خویش را اداره کنم بخدمت کلیسا برگشتم.

در سابق وظایف نماز و دعا را با لایقیدی انجام میدادم زیرا در کارهای بزرگ اینطور است که وقتی آن عمل چندین بار تکرار شد اهمیت آن از بین می‌رود اما از روزیکه اصول جدید را بدست آورده‌ام این وظیفه را با احترام تمام انجام میدهم. در آن حال در عظمت خداوند متعال فرو رفته حضور او را احساس میکنم و ایمان دارم که انسان بواسطه ناتوانی خویش قادر نیست چنانکه باید او را بشناسد.

وقتی فکرمی‌کنم که پیام ملت را باو میرسانم خود را کوچکتر از همه میدانم و هنگامیکه خود را برای اعتراف بگناه آماده می‌سازم در حالتی مخصوص فرو می‌روم تا بتوانم مطابق دستور کلیسا این وظیفه مهم را انجام دهم و در حالی که سعی می‌کنم خود را در مقابل عظمت الهی ناچیز بدانم بخود می‌گویم.

توکی هستی که می‌خواهی عظمت خداوند را بسنجی با احترام تمام کلمات تقدیس را بر زبان جاری می‌سازم و برای تأثیر آن آخرین درجه ایمان و اخلاص خود را نشان میدهم.

هرچه باشد از این نمی‌ترسم که در روز رستاخیز از اینکه نسبت بخداوند حالتی از کفر نشان داده‌ام مورد عتاب واقع شوم با این شغل مقدس که بهمه گرفته‌ام کاری نمی‌کنم که خدای نکرده در انجام وظیفه خویش اهمال نمایم.

همیشه بمردم درس فضیلت و پاکی میدهم و وادارشان می‌سازم که کاریک انجام دهند و تا جایی که میتوانم در این خصوص اندریشان میدهم کاری ندارم جز اینکه آنها را نسبت بمذهب وفادار سازم و پایه‌های ایمان‌شان را محکم سازم تا بدانند که هر کدام وظیفه دارند بطور اجبار اطاعت نمایند اما خدا را خوش نمیدانم که باین اشخاص راهپائی نشان بدهم که تصور کنند آزادی ندارند.

اگر من شغل مهمی داشتم می‌ترسیدم که با این سخنان از مقام خود برکنار شوم

ژان ژاک روسو	۴۳۴	امیل
<p>ولی مقام من بقدری کوچک است که جای این نگرانی‌ها را نخواهد داشت ولی در هر حال نمی‌توانم خود را از این مقام پائین تر تصور کنم.</p> <p>هرچه واقع شود بعدالت خداوندی اهانت نمی‌ورزم و زبان خود را برای گفتن دروغ باز نخواهم کرد.</p> <p>من خیلی آرزو می‌کردم که یک کشیش بزرگ باشم و هنوز هم آرزوی آن را دارم اما هرگز این امید را بخود نمی‌دهم.</p> <p>دوست عزیز هیچ چیز بهتر از این برای من نیست که کشیش باشم یک کشیش خوب نماینده عدالت است و مانند قاضی درست کاری است که برای عدالت کار می‌کند.</p> <p>یک کشیش اگر نتواند بخود خوبی کند لااقل نمی‌بایست عمل بد از او سر بزند او همیشه در جای خود ثابت است و اگر نتواند خود را مورد احترام قرار دهد جای خود را از دست نمی‌دهد.</p> <p>چقدر آرزو می‌کنم که مردمان خوب با من روبرو شوند زیرا در خوبی کردن با آنها احساس لذت می‌کنم.</p> <p>البته من نمی‌توانم آنها را ثروتمند سازم اما با فقر و تنگدستی آنان شرکت می‌کنم سعی دارم که بدی و ناراحتی زندگی فقر و مسکنت را در نظرشان بی‌اهمیت جلوه بدهم.</p> <p>کوشش خواهم کرد توافق و تساوی را مورد توجهشان قرار دهم زیرا ابهمین وسیله است که گاهی از اوقات فقر و ناتوانی دور می‌شود.</p> <p>وقتی آنها دانستند در هیچ چیز مفید حال آنان واقع نمی‌شوم و با این حال می‌توانم راضی و خشنود زندگی کنم آنها هم یاد می‌گیرند بخود تسلی بدهند و مانند من خوشحال و راضی باشند.</p> <p>در تعلیمات خود بجای اینکه بروح کلیسا توجه نمایم روح انجیل را در نظرشان مجسم می‌سازم زیرا در کتاب مقدس است که می‌توانند بسوی رستگاری و عمل خیر رهبری شوند.</p> <p>قبل از اینکه یاد بدهم چه باید کرد سعی می‌کنم بکار وادارشان سازم تا بدانند</p>		

که آنچه را که خود عمل می‌کنم با افکارم توافق دارد اگر در اطراف خود به پرستانها برخورد نمایم سعی نمی‌کنم آنها را از سایرین جدا سازم بلکه سعی خواهم کرد یکدیگر را دوست بدارند و یکدیگر را برادر هم بدانند و تمام مذاهب را احترام بگذارند و هر کدام در مذهب خود بر راحتی زندگی کنند.

بنظر من وادار کردن کسی به ترك مذهب مثل این است که او را وادار به عمل بد می‌کنیم و در نتیجه این عمل بد نسبت به نفس خودش خواهد بود.

تا وقتی که حقیقت برای تمام مردم روشن نشده نظام عمومی را باید حفظ کرد و در هر کشور بقانون آنها باید احترام گذاشت نباید مذهبی را که پرستش می‌کنند مورد اهانت قرار داد و مردم را بعدم اطاعت نباید واداشت زیرا ما هنوز نمیدانیم که آیا ترك کردن این عقیده و گرویدن بعقیده دیگر برای او مفید باشد و فقط این قسمت را می‌دانیم که عدم اطاعت بقانون کار بسیار بدی است.

انجام وظیفه در مقابل مقررات يك آئین دلیل آن نیست که باید با مقررات يك آئین مخالف خصومت ورزید این آئین بسیار غلطی است که مردم را بر علیه دیگری تحریک می‌کند و همه را دشمن یکدیگر میسازند.

تفاوت بین آزادی ملی و آزادی مذهب بسیار ناپسند است این دو آزادی در همه حال باید یکسان باشد و یکی را برد دیگری نباید مزیت داد.

اگر مردم با یکدیگر دشمن باشند گمان نمی‌کنم فرشتگان با این نظر مساعد باشند (۱)

دوست عزیزم من با دهان خود ایمان خویش را همانطور که خداوند بمن الهام کرد اعتراف می‌کنم.

شاید شما اولین کسی باشید که این اعتراف را شنیده‌اید تا وقتی که بین مردم يك ایمان کامل وجود دارد نباید روح مردم آزاد را آزرده ساخت و نباید آئین ساده دلان را بجهت اینکه درك آن برای مردم مشکل است مورد انتقاد قرار داد اما وقتی همه چیز

۱- اگر بنا بعقیده روسو در تمام کشورها آزادی مذهب باشد و تبعیض مذهبی از میان برود شاید مشکلات ما حل شود. م.

ژان ژاک روسو	۴۳۶	امیل
<p>از دست رفت لا اقل بایستی بشاخ و برگهای آن توسل جست وجدان منقلب و نتردید آمیز و خاموش که من در وجود شما تشخیص دادم بایستی در استحکام آن کوشش شود بایستی نقاط لغزان آنرا از بین برد تا بتوانید هدایت شوید.</p>		
<p>شما در سن و سال خطر ناکی هستید که روح شما برای درک ایمان آماده است و قلب باسانی آنچه را که با او توافق دارد باسانی میپذیرد و این دوره موقعی است که تکلیف قطعی تمام زندگی را معین میکند.</p>		
<p>بعدها این اصول مستحکم شده و آثار دیگر در آن مؤثر واقع نمی شود. ای مرد جوان در قلب قابل انعطاف خود داروی حقیقت را بپذیر اگر من از خودم زیاد اطمینان داشتم با تو رویه فلسفی و اصولی را پیش می گرفتم اما من هم مرد جاهلی هستم و ممکن است اشتباه کنم و چاره ای غیر از این ندارم. من قلب خود را بدون تعارف جلو تو گشودم و آنچه را که از آن اطمینان داشتم در اختیار گذاشتم شك و تردید خود را یکی بعد از دیگری و عقاید خویش را بر ملا ساختم و دلایل شك و تردید و ایمان خود را هم شرح دادم. حال نوبه تو است که قضاوت کنی وقت زیاد داری و این خود وسیله است که موافقت در آن حتمی است .</p>		
<p>سعی کنید وجدان خود را در حالتی قرار دهند که حقیقت را طالب شود با خودتان صادق باشید از احساسات من استفاده کنید و آنچه را پذیرفتید انتخاب کنید و بقیه را دور بریزید. توهنوز آنقدر فاسد نشده ای که قادر نباشی خود را از خطا کاری دور کنی، پیشنهاد کردم که هر چه در دل داری بگوئی زیرا وقتی مباحثه آغاز شد آرامی حاصل می شود دوست عزیز هرگز مشاجره نکنید زیرا با مشاجره نه انسان خودش روشن میشود نه دیگری را هدایت می کند .</p>		
<p>من بعد از سالها تفکر و تجربه این عقاید را بدست آوردم و آنرا برای خود نگاه میدارم وجدان من آرام است و قلبم از هر جهت راضی و خشنود است . اگر بخواهم خود را در مورد آزمایش جدید قرار دهم نمی توانم قدمی رو به حقیقت بگذارم و وقتی روح من در فعالیت نبود نمی تواند بدرستی آنرا بشناسد .</p>		

همانطور که هستم باقی میمانم بیشتر از نصف عمر من گذشته است و فرصت آنرا ندارم که از بقیه زندگی خویش استفاده نمایم تا بتوانم اشتباهات خود را از بین ببرم . اگر اشتباه می کنم علیرغم دلخواه خودم است و کسی که اعماق قلب مرا بخواند، خواهد دانست که میل ندارم کورکورانه جلو بروم .

چون توانائی آنرا ندارم که خود را از این اشتباهات خارج سازم تنها وسیله خارج شدن از آن يك زندگی خوب و آرام است و چون خداوند توانسته است امثال بطرس ها را از اولاد و نوادگان ابراهیم بسازد بنا بر این هر فرد زنده باید این امید را داشته باشد که در صورت شایستگی حقایق را درك کند اگر افکار و نظریات من شما را راوادار کند که مانند من فکر کنید و احساس شما با احساس من یکی باشد این اندرزی است که میتوانم بدهم ! هرگز با وسوسه بدبختی خیال خود را ناراحت نکنید و با این قبیل افکار روح خویش را نیازارید و حاضر نشوید که با اعانه و بخشش این و آن زندگی خود را بگذرانید .

بشهر خود برگردید و عقیده پدری را دنبال کنید و از روی صداقت قلب آنرا بپذیرید و هرگز از آن دست بر ندارید مذهب پدران شما مذهب ساده و خوبی است و من گمان نمیکنم از تمام مذاهب روی زمین بهتر باشد زیرا مذهبی که پایه اش بر روی معنویات باشد پسندیده است .

در باره هزینه مسافرت نگران نباشید بهتر ترتیب شده فراهم میشود و از مراجعت بشهر خود زیاد شرم منده نباشید انسان اگر مرتکب خطائی شود باید خجالت بکشد مراجعت بشهر و موطن پدری شرم آور نیست شما هنوز درس و سالی هستید که خوب میتوانید بخوشبختی برسید وقتی می خواهید به ندای وجدان خود گوش کنید ممکن است هزاران مانع جلوی آنرا بگیرد شما می بینید در این حال شك و تردیدی که دست و پا میزنیم برای ما بسیار مشکل است که بدنبال مذهب و آئین دیگری برویم ماکه در مذهب پدری خود توانستیم بحقایق مسلم برسیم بدون تردید در آن مذهب بیشتر دچار اشکال خواهیم شد

اگر مادر مذهب و آئین پدری دچار اشتباهاتی شویم شاید خداوند این لغزشها

را بهتر در آئین جدید که خودمان آن را انتخاب کرده‌ایم خواهد بخشید . (۱)

طفل من، روح خود را طوری آماده سازید که همیشه نیازمند بیک خدای واحد باشد و هرگز دچار تردید نخواهید شد و از آن گذشته هر تعلیم که بگیرید فکر کنید که راست ترین و درست ترین وظایف انسانی از آنچه که مردم می‌گویند مستقل تر است و هر چه قلب آدمی قبول کند بحقیقت نزدیکتر است و بیک قلب پاک بالاترین و مقدس ترین معبد خداوندی است و در هر کشور و تحت اصول هر مذهب پرستش خداوند در مرتبه بالاتر قرارداد و هیچ مذهبی دقت نمی‌شود که پایه اش روی پرستش خداوند نباشد. از کسانی که بنام‌های خداوند مختلف در قلب مردم فلسفه‌ها و عقاید بی‌اساس پراکنده می‌کنند فرار کنید زیرا همین شك و تردید هزار بار بهتر از سم پاشی های آنها است .

آنها در لفافه جملات و عبارات شیرین و بنام اینکه می‌خواهند حقیقت گوئی کنند اصولی را بنیاد میدهند که اساس آنرا در مغزهای معیوب و ناتوان خود پی‌ریزی کرده‌اند .

این مردمان وجودشان بقدری برای اجتماع ماضی است که عقاید پاک مردم را زیر پا گذاشته بنیوایان را با دام‌های فریبنده بسوی خود می‌کشند و به ثروت و تمدن قلاده‌های محکمی پیشنهاد کرده و آنها به جنایت و فساد و امیدارند .

دوست جوان من صادق و درست و بدون تکبر باشید بفرض اینکه خود را نادان می‌دانید نادانی عیب بزرگی نیست لااقل یقین دارید که نه خود و نه دیگران را فریب نمیدهید .

اگر مقتضیات ایجاب کرد که با کسی حرف بزنید سعی کنید سخنان شما از روی وجدان خودتان باشد غرور و خودخواهی انسان را به تردید و دودلی می‌کشاند هر شخص دانشمند عقیده زیر دست خود را لگد مال می‌کند و هر کس می‌خواهد برای خود عقیده‌ای داشته باشد .

۱- این نظریه هیچ درست نیست زیرا ممکن است رستگاری در آئین دیگری باشد که

ماز آن روگردانده‌ایم .

از این رهگذر دوری کنید و غرور زیاد نداشته باشید زیرا همین غرور شما را به تعصب زیاد می‌کشانند همیشه در راه حقیقت قدم بزنید و بالا اقل چیزی را که قلب ساده من راست می‌پندارد آنرا محترم بشمارید .

جرات کنید و از خداوند نزد فلاسفه دفاع کنید و مردم را بسوی ایمان بخدا رهبری نمایند .

بی‌پروا عقیده خود را بگوئید آنها چه شما را دوست بدارند یا متنفر شوند نوشته‌های شما را بخوانند یا تحقیر کنند زیاد مهم نیست آنچه که درست است بگوئید کاری که خوب است عمل کنید و آنچه مربوط بوظیفه است انجام دهید زیرا انجام وظیفه خود نشانه‌ای است که خودتان را فراموش نکرده‌اید .

نفع شخصی همیشه ما را گول میزند اما اگر شما منافع دیگری را مقدم بدارید خود بخود منافع شخصی شما نیز منظور خواهد شد .

من این مطالب را نوشتم نه برای اینکه فکر کنید خواسته‌ام مواد آن را مانند شرایط یک مذهب بشما تحمیل نمایم اما گفته‌های من مانند نمونه و سرمشقی است که هر کس میتواند آنرا برای آسایش و آموزش دیگران بکار بندد .

ما با کار طبیعت رقابت می‌ورزیم در حالیکه بدن ما را از حیث جسمی بارور می‌کند ماسعی داریم که یک انسان اخلاقی بسازیم اما پیشرفتهای مایک نواخت نیست بدن ما نیرومند و سالم شده ولی روح هم چنان ناتوان و فرسوده است و انسان هر چه گوش می‌کند نمی‌تواند عقل و روح را با جسم هم پایه سازد .

باید یکی را نگاهداری کرده دیگری را تحریک نمود و هر جسم را قوی ترمی سازیم احساس مازنده ترمیشود با عقل جلو احساس را می‌گیریم اما گاهی یکی ناتوان و دیگری سرکش میشود .

خودمان که در این ناتوانی بسرمی‌بریم شاگرد خودمان را هم بدنبال خویش می‌کشانیم و باو راه میدهیم تا با نیروی عقل خویش جلو برود و از تمام این راهنمایی‌های ما چیزی درک نمی‌کند جز اینکه احساس می‌کند نفع او در این است که خوب باشد و اعمالش پسندیده شود اما این پیشروی او از روی قانون درست نیست و نمی‌تواند خود را

بطوری بسازد که بتواند وظیفه اش را انجام دهد خدا را بطوری که باید نمی شناسد وظیفه خود را نسبت باو نمیداند و احساس نمی کند که انجام این وظیفه ها نه فقط برای نفس خودش است بلکه باید منافع دیگران را هم در برداشته باشد .

نفع شخصی که او را بسوی هر چیزی می کشاند او را ولوار می سازد که برای بدست آوردن این منافع پرده ای روی فضایل خویش بکشد .
آنها بخود چه می گویند .

تمام مردم باید در مقابل فدا کردن منافع خویش نفع مراد را نظر بگیرند، همه باید در خدمت من باشند تمام نوع بشر بمیرند و اگر لازم شود در بدبختی و فقر دست و پا بزنند چه مانعی دارد همه باید این فداکاری را برای نفع شخصی من از خود نشان بدهند .
این زبان حالی است که هر فرد در باطن خود می گوید: بلی تمام زندگی من باید بخوشی و راحتی بگذرد این خدا که می گویند دروغ است هر کس غیر از این بگوید دروغگو و دیوانه است .

خوانندگان عزیز اما باید یقین بدانید که هرگز امیل را با این خصایص نخواهید دید ممکن است که او را شبیه جوانان خود بدانید و مانند آنها خودخواه و سرکش است و هر روز خود را بایک چیز تازه سرگرم می کند و هرگز باور نمی کنید که من بتوانم با تعلیمات خود او را جوان فکور و فیلسوف و مذهبی باریاوریم .

لابد بخود می گوئید این مرد خیال باف همیشه بدنبال خیالهای واهی خودش است و خیال می کند میتواند جوانی را آنطور که دلش خواسته بما تحویل بدهد خیر او نمی خواهد این جوان را درست کند بلکه می خواهد موجودی تازه خلق کند و با اینکه خودش عقیده دارد که کودک باید در طبیعت بزرگ شود با این حرفها او را از طبیعت دور میسازد .

امیل برخلاف آنچه شما فکر می کنید افتخار می کند از اینکه خود را بصورت یک انسان کامل بسازد و در سایه عقل خویش زندگی کند .

بدنش اکنون تکامل یافته و دیگر نیازی بحرکات دوران کودکی ندارد و دوباره تعقف آن فرارسیده در حالیکه روحش هنوز بقدر نیمه وسعت و پیشرفت بدن پیش نیامده

وسعی می‌کنند که خود را تقویت نمایند .

با این ترتیب سن بلوغ برای بعضی‌ها سن وسالی است که بخود اجازه میدهد هر کاری بکنند و برای دسته دیگر دوره تکامل عقل است .

اکنون می‌خواهید بدانید کدام یک از این دو بهتر هستند و بدنای طبیعت نزدیکترند تفاوت این دو را در کسانی که دور یا نزدیک طبیعت زندگی می‌کنند مشاهده نمائید جواناناتی را که دردهای زندگی می‌کنند مطالعه کنید و به بینید آیا آنها هم مانند جوانان شما فاسد و بی‌مصرف بار آمده‌اند .

آقای بو ، در کتاب سفرنامه خود می‌نویسد جوانان همگی در دوران کودکی بطور مرتب در جست و خیزاند و تاجائی که برای آنها ممکن است بدن خود را در کارها و سرگرمی‌ها ورزش میدهند اما وقتی بسن جوانی رسیدند بهمان نسبت آرام و متفکر میشوند و چه در کارها و بازیها جدی علاقه نشان نمیدهند .

امیل چون در آزادی کامل یک زندگی روستائی بزرگ شده از روی قاعده بایستی مانند آنها در کودکی فعال و در جوانی ساکت و بی‌حال باشد .

شاید اینطور باشد اما با این تفاوت که بجای اینکه فقط برای بازی کردن و تهیه غذا حرکت کند در تمام کارها و بازیها اینطور آموخته است که فکر کند و چون باین مرحله رسیده بخودی خود میتواند تمام اشکالات خویش را رفع کند .

مواردی که برای فکر کردن جهت او پیش می‌آید حس کنج‌جوی او تحریک میشود زیرا آنچه را که می‌بیند در نظرش زیبا و همه آن تازگی دارد او در حالتی است که همه چیز را درک می‌کند و می‌شناسد .

در حالی که کودکان شما تحت تأثیر درسهای بیمزه و دستورات اخلاقی بی‌اساس و افسانه‌های بی‌معنی شما خسته و فرسوده شده و بطوری بی‌حال و کم حوصله‌اند که حاضر نیستند از روح خود کمک بگیرند و در باره روح فکر آنها را خسته و در خصوص شناختن خدا فرضیات مشکلی در مقابلشان گذاشته‌اید که خدا را دشمن خود و این فرضیات را بلای زندگی خویش میدانند و برای این مسائل غیر از یک نوع حس بدبینی و خصومت چیزی بر آنها باقی نمانده است .

آنها بقدری از این مسائل شنیده‌اند که از نام آن بیزارند و چیزهای تازه‌ای لازم دارند از آن خوششان نیاید.

البته برای امیل منم همینطور است وقتی برای خودم مرد کاملی شد مانند یک مرد کامل با او حرف میزنم و چیزهای تازه با او میگویم و البته چون میدانم از مسائل گذشته خسته شده مجبورم موارد تازه‌ای را پیش بکشم.

با این ترتیب برای او وقت را صرفه جوئی می‌کنم و به نسبت اینکه عقل و هوش او بارور میشود مناظر طبیعی یکی پس از دیگری از نظرش میگذرد اما واقعاً با این کارها از پیشرفت او جلوگیری شده‌است؟

خیر فقط کاری که می‌کنم نمیگذارم زیاد فکرش را خسته کند و در درس دادن و تعلیمات خود یک نوع تعادل قائل میشوم.

اگر وقتی کودک در برابر سیل مجهولات جهان قرار گرفت ما با احتیاط تمام فکرش را بجای دیگر ساختیم این کار بقدر او نیست بلکه او را برای مجهولات تاریکتر آماده میسازد.

موقع فراگیری مظاهر طبیعت برای او فرا میرسد باید موقعش برسد زیرا انسان باید همه این چیزها را بداند و یک روز هم بمیرد.

وقتی این علامات را در او مشاهده کردید فوراً آهنگ کلام خود را عوض کنید زیرا او شاگرد شماست و باید بداند آمادگی همه چیز را پیدا نکرده است او می‌خواهد یک انسان کامل شود پس باید رفتار شما مناسب حال او باشد.

البته خواهید گفت اینها چه حرفهائی است وقتی که من میتوانم روی او فقط داشته باشم از این قدرت استفاده نکنم هنگامی که ممکن است او در خطا کاری سقوط کند بخيال خود رهائش سازم؟

و بالاخره در دوره‌ای که باید از اختیارات و حقوق خود استفاده نمایم چنین فرصتی را از دست بدهیم؟

اختیارات و حقوق شما؟ چه کسی بشما میگوید که از این حقوق صرف نظر کنید اتفاقاً این موقعی است که باید او از این حقوق استفاده نماید.

تا امروز هر چه کرده اید یا از روی خیر یا از راه مکر و حیله بوده و هرگونه قدرت و قانون و وظیفه برای او معنای خاص نداشت و برای اطاعت کردن مجبور بودید او را فریب بدهید یا بر خلاف دلخواه بکاری و ادارش کنید ولی آیا هیچ فکر کرده اید با این نقش ها چه زنجیر سنگینی بدست و پای او بسته بودید در حالیکه او با هزار علامت و اشاره بشما تلقین کرده بود که سر از این کارها در نمی آورد.

شما فراموش کرده اید که او در این سن و سال اگر چیزی نمی فهمید اما قلبش آگاه بود و برای فرا گرفتن قوانین طبیعت آمادگی داشت.

اولین احساس او علاقه به نفس خودش بود که بارها بتو نشان میداد و عادت این موضوع را روشن می ساخت.

پس شما نگذارید رو بفساد برود او همیشه مطیع و فرمانبردار است و اگر فاسد شود شروع بنا فرمانی خواهد کرد.

من میدانم که وقتی شما میدیدید که او در مقابل بعضی تمایلات بر خورد می کرد بجای اینکه راه را با او آسان کنید راه های جدیدی باو نشان میدادید که خودتان حاضر نبودید آنرا برای او انجام دهید.

البته وقتی اسلوب تربیت مرا کنار بگذارید من نمی توانم خود را مسئول بدانم فکر کنید که شما برای او نماینده طبیعت هستید و باید خود را دشمن و بدخواه طبیعت نشان بدهید.

پس چه باید کرد؟ یا باید در مقابل خواسته های او تسلیم شوید یا مقاومت کنید یا خود را بنظرش یک موجود ستمکار جلوه بدهید یا دوست مهربانش باشید و هر دوی اینها چنان نتایج خطرناکی خواهد داشت که چاره ای ندارید جز اینکه مدارا کنید.

البته انسان در سن جوانی چون شعله فروزنده ای است که خواسته های او عقل را زیر پا میگذارد احساس عقل را می کشد و سرکشی آغاز می کند.

بنابراین برای حل این مشکل بزرگ بنظم اینطور می آید که چنین جوانان هر چه زودتر ازدواج کنند و این بهترین عمل و تنه راه علاج آن است البته من در این قسمت تردید دارم که این اقدام مفید باشد در صفحات بعد سعی می کنم دلائل خود را

بگویم ولی تافروست این بحث پیش بیاید عقیده خود را آشکار می‌گویم که صلاح بر این است این قبیل جوانان قبل از سن بلوغ ازدواج نمایند زیرا سن بلوغ برای غالب جوانان خیلی زودتر از موعد معین میرسد و این ما هستیم که آن را جلوانداخته‌ایم.

اگر اشکال فقط در این بود که مجبور میشدیم در مقابل خواسته‌های آنان تسلیم شویم این کار را می‌کردیم ولی متأسفانه بین قوانین طبیعت و قوانین اجتماعی ما بقدری اختلافات وجود دارد که برای سازش دادن آن باید از بسیاری مقررات صرف نظر کرد و خیلی زحمت دارد که ما بتوانیم از تغییر حالت انسان و تمایل او بسوی چیزهای مصنوعی جلوگیری نمائیم.

بنابر دلایل گفته شده عقیده دارم بوسیله راه‌هائی که نشان دادم تا سن بیست سالگی جهالت کامل و پاکی احساس در او حکومت دارد.

در نزد ژرمن‌های قدیم جوانی که قبل از سن بلوغ پاکی و بکارت خود را از دست میداد رو به فساد و تباهی میرفت و نویسندگان درباره این ملت می‌نویسند که تباهی آنها فقط از این راه بود بطوریکه غالب آنها قبل از سن بلوغ دارای چندین فرزند می‌شدند.

البته میتوان این دوران را کمی بیشتر طولانی ساخت با این حال در فرانسه هم نمونه‌های زیاد در این خصوص دیده شده است.

پدر موثنای نویسنده قرن شانزدهم فرانسه که مردی پاک سرشت و تربیت شده بود قسم می‌خورد که تا سن سی سالگی بکارت و پاکی خود را از دست نداد و بعد از جنگ‌های ایتالیا بود که حاضر بازدواج شد و پسرش توصیف میکنند که با این حال پدرش تا سن شصت سالگی نیرو و نشاط خود را از دست نداده بود.

شاید مثالهای دیگر خلاف این داشته باشیم اما راه ازدواج کردن دارای همان نتایجی است که مردی تا سن سی سالگی پاکی خود را حفظ نماید.

ممکن است برای اثبات این موضوع جوانان دوره خود را مثال بزنیم ولی پر معلوم است کسی که مانند آنها تربیت نشده باشد نمی‌تواند وجود او خلاف این فرضیه را ثابت کند.

چون اطمینان دارم که طبیعت هرگز قانون خود را عوض نمی کند با این وصف میتوانم یقین داشته باشم که بدون خارج شدن از قانون طبیعت امیل را طوری تربیت کنم که تا سن بیست سالگی پاک و دست نخورده بماند.

من حرفی ندارم امیل هم مانند دیگران مواجه با خطرهای زیاد است و میل و هوس او هر ساعت شدیدتر میشود و وقتی میرسد که علیرغم دلخواه من سقوط خواهد کرد و تسلیم احساس خود خواهد شد.

من درباره اخلاق و آداب انسان زیاد فکر کرده ام و میدانم که در زندگی انسان لحظه حساسی است که خواه ناخواه آدمی در آن سقوط میکند.

اگر من خود را برای دیگر زده و وانمود کنم که خطاهای او را نمی بینم به ضعف و ناتوانی من پی برده و بخیال اینکه مرا گول بزند تحقیرم می کند و در واقع من عملاً با فساد و تباهی او همکاری کرده ام و اگر بخواهم او را براه راست برگردانم وقت آن برسیده و بمن گوش نمیدهد و من بنظرش آدمی جفاکار و خشن جلوه خواهم کرد با این ترتیب فقط يك کار میتوانم بکنم و آن این است که او را بحال خودش واگذارم و لااقل تا جایی که ممکن است از اشتباه خارجش کنم و خطرهایی را که با آن مواجه است باو نشان بدهم.

تا اینجا بواسطه جهالتی که دارد میتوانم او را آزار تکباب خطا بازدارم ولی امروز که جوان شده بیازی گرفتن او کار مشکلی است باید همه چیز را بگویم تا خود را اصلاح کند.

این آموزشهای جدید بسیار مهم است و باید از اول شروع کرد.

اکنون موقعی است که باید همه چیز را باز و روشن بگویم تا بدانوقت خود و مرا چگونه باید صرف کند و باو بگویم که او کیست و من چه سمتی در مقابلش دارم و خوب درك کند که تا امروز درباره او چه کرده و او چه کارهایی انجام داده و هر دوی ما چه چیزها را بیکدیگر مدیونیم وقتی تمام این چیزها را دانست و روابط خود را با من تشخیص داد و دانست که خودش نیز چه تعهداتی دارد و چه کارهایی باید بکند با دلایل محکم و منطقی و وظیفه آینده اش را درك خواهد کرد.

فکر کنید که برای راهنمایی یک خطا کار باید آنچه را که برای تربیت یک کودک بکار برد. اید در ترازوی مقایسه قرار دهید و با اصطلاح آنها را سبک‌سنگین کند دیگر. در این وقت که قدم در راه فساد گذاشته با او مدارا نکنید و چیزهایی را که در موقع خود از او پنهان کرده‌اند شما از او مخفی نکنید.

اومی بایست در آن روزها این مسائل را میدانست اما باو نگفته بودید بالاخره باید همه چیز را بدانند و مهم این است که خطاهای خود را نباید از دهان دیگری بشنود شما زودتر از دیگران باو بگوئید او شمارا شناخته و بعدها برای مبارزه با آن از شما کمک خواهد گرفت.

علت‌های دیگر هم در سقوط آنها دخالت دارد گاهی از اوقات پیش می‌آید که نوکرها و مستخدمین با آنها صمیمی شده و در روح جوانان رسوخ میکند و با استفاده از اعتمادی که بدست می‌آورند مری را در نظرشان بدخلق و ستمکار جلوه‌گر می‌سازند و ممکن است یکی از این تلقین‌های کوچک نظر او را برگرداند.

وقتی شاگرد باین مرحله رسید مری کاری نمی‌تواند بکند و نباید بلافاصله از خود دفاع نماید این کار را بوقت دیگر موکول خواهد کرد.

ابتدا باید پرسید برای چه جوانان برای خود محرم اسرار خصوصی انتخاب میکنند؟ البته برای ستمکاری کسانی است که با آنها حکومت دارند.

برای چه خود را از مری مخفی می‌کنند؟ چه اجباری در مخفی کردن دارند؟ اگر چیزی برای شکایت ندارند برای چه از آنها گله میکنند.

بطور قطع مریان باید اولین فرد محرم اسرارشان باشند و بجای اینکه به نزد مریان خود بروند از دیگران کسب تکلیف میکنند و آنچه در دل دارند با آنها می‌گویند یقین داشته باشید که اگر کودک از شما ترس نداشته باشد همه چیز را بشما خواهد گفت در این صورت کسی جرأت نمی‌کند چیزی باو بگوید که مجبور باشد آنرا از شما پنهان کند چه خوب است شما اطمینان او را بطوری جلب کنید که همه چیز را بشما بگوید.

چیزی که در اسلوب من بیش از همه مهم است این است که اگر کسی بطور کامل

این اسلوب را دنبال نماید خواهد دید آنچه را که من در این مدت بشاگرد خود گفتم در روح او نقش بسته و خاطره آنرا با مسرت تلقی میکند و در مواقعی که بر حسب عادت خشمگین میشود و با حال عصبانی میخواهد خود را از چنگ من خلاص کند و در تمام ناراحتی‌های او سادگی قلبش را احساس میکنم و خودش بزودی درک میکند که فرار کردن یا مخفی ساختن از من خطای بزرگی است و تحقیرات و سرزنشهای من او را ناراحت نمی‌سازد و دیگر روی ترسهای بی‌جاسمی نمیکند خود را از من مخفی سازد. حالت او بطوری است که از خطا پرهیز می‌کند، سادگی خود را از دست نداده و نمیداند فریب دادن کسی چه معنی دارد و ممکن نیست حرکتی در درون او ایجاد شود که چشمان و دهانش آنرا بازگو نکنند.

تا وقتی که او بطور آزاد منشی قلب خود را بر روی من باز کرد و با نشاط و مسرت تمام آنچه را که احساس میکند میخواهد بگوید من از هیچ طرف نگرانی نخواهم داشت زیرا میدانم هنوز خطر نزدیک نشده و همینکه که بدون رازپوشی حاضر است با من کنار بیاید و اولین ناراحتی او حاکی از شرمساری از بین می‌رود این وقتی است که ممکن است اولین تمایل بدی در روحش بیدار شود فرصت بسیار مناسبی است و نباید آنرا از دست داد و اگر بی وقت نخواهم او را تعلیم بدهم زحمت من بهدر خواهد رفت و ممکن است برخلاف میل من حرکت کند.

شاید بسیاری از خوانندگان نظر مرا بپذیرند و بگویند که در این مورد کاری ندارید جز اینکه شاگرد خود را غافلگیر کنید و مطالبی باو بگوئید و کار تمام است. اما آنها نمیدانند که باین آسانی نمیتوان قلب انسانی را بدست آورد در حالیکه اگر آنچه را که میگویند در وقت مناسب باشد هیچ معنائی نخواهد داشت قبل از تخم پاشیدن باید زمین را شخم زد و تخم پاشی معنوی بدون آمادگی قبلی خطرش بیشتر است باید زمین را آماده ساخت تا ریشه آن بارور شود.

یکی از علت‌های بزرگی که نصایح و اندرزها را بی‌اثر میکند این است که بدون هیچ ملاحظه بهر کس که میرسیم هر چه میخواهیم می‌گوئیم. چگونه انتظار دارید که یک نوع اندرز ساده برای اینهمه مردم که از لحاظ سن

وسال و طرز تفکر از پیر و جوان وزن و مرد تأثیرش یکسان باشد زیرا ممکن نیست دو نفر از حیث عقیده باهم شباهت داشته باشند و احساسات ما بقدری غیر ثابت و متغیر است که نمی توان یک مسئله را در دو موقع مخالف بکسی گوشزد کرد و نتیجه مساوی گرفت.

متوجه باشید که وقتی احساسات بجوش آمد وقت آن نیست که زبان با ندرز بگشائید با جوانان حتی هنگامیکه به عقل رسیده اند با دلیل عقلی حرف نزنید مگر این که قبلاً او را برای شنیدن آماده کرده باشید.

بسیاری از نصایح و اندرزها اگر بی نتیجه میمانند نباید آنرا تقصیر شاگرد دانست بلکه گناه کار اصلی مری آنها است.

یک مرد خوش باور و احمق و یک معلم دانا یک نوع باشاگرد خود حرف می زنند ولی اولی هر موقع که خواسته در هر مورد حرف زده اما دومی وقتی زبان بسخن میکشاید که بداند در او تأثیر خواهد داشت.

امیل من مانند کسی است که بخواب عمیق فرو رفته و در لب پرتگاه خطرناکی واقع شده اگر او را بطور ناگهان از خواب بیدار می کردم بدون تردید با عمق گودالی سقوط میکرد.

انسان هم همینطور است در خواب نادانی فرو رفته و در لب پرتگاه خطر قرار دارد اگر او را بطور ناگهان از خواب بیدار کنم خطر سقوط او حتمی است.

پس سعی کنیم ابتدا او را از لب پرتگاه دور سازیم بعد او را آهسته بیدار میکنیم و خطر را نشان میدهیم.

قرائت کتاب، در تنهایی زیستن، زندگی یک نواخت و خسته کننده، معاشرت و معاشره با زنان و جوانان اینها جاده های خطرناکی است که جلو قدمهای جوان واقع میشود و پیوسته او را بجان خطر میکشاند.

اما من بوسیله چیزهای دیگر این خطر را از او دور می کنم باید بهر وسیله شده جوانان را از راهی که میروند منحرف ساخت با بکار انداختن نیروی جسمی و سرگرمیهای روز افزون از فعالیت های درونی و تصورات او جلوگیری میکنم.

وقتی بازوان مشغول فعالیت است تصور انسان استراحت میکند اما هنگامیکه بدن خسته است قلب حرارت زیاد ندارد عاقلانه‌ترین احتیاط این است که او را حتی - المقذور از خطر دورسازیم.

ابتدا او را بخارج شهر می‌بریم و از مسائلی که ممکن است در فکرش خیال و وسوسه ایجاد کند دور می‌سازم اما این کار هم کافی نیست در کدام بیابان و در کدام نقطه وحشی نشین می‌تواند از چنگ تصورات گول‌زننده رها شود. فقط کافی نیست که چیزهای خطرناک را از او دورسازیم بلکه باید تمام خاطرات آن از مغزش دور شود اگر من هنر این را نداشته باشم که او را از این خطرها دور کنم بهتر است او را بحال خود بگذارم.

امیل به هنر و صنعتی آشناست اما این هنر موضوع زندگی ما نیست او بکشاورزی علاقه‌مند است اما کشاورزی تنها برای زندگی ما کافی نیست او بهمه‌چیز فکر میکند هم سرش هم بازوانش در موقع خود در حال فعالیت است و هر کاری که میکند باعث سرگرمی او است بجای همه اینها کار جدیدی لازم دارد که از حرکات آن لذت ببرد و با آن تمرین کند و بطوری باشد که تمام نیازمندیهای او اقماع شود.

بنظر من تنها چیزی که تمام این کارها را بهم پیوند میدهد شکار است اگر شکار را رویهمرفته یک کار تفریحی بدانید اما هر چه هست در اینجا لازم است که باین سرگرمی پردازد.

امیل تمام مسائل این کارها را در دست دارد اولاً بدنی نیرومند دارد، چابک و زرننگ و صبور و خستگی ناپذیر است از این کارها لذت میبرد و تمام قوای خود را مورد استفاده قرار میدهد و لاقلاً باین سرگرمی‌ها از پیروی خواسته‌های خطرناک خود جلوگیری می‌کند شکار بهمان نسبت که بدن را ورزش میدهد قلب او را سخت و بااستقامت می‌کند و به خوبی عادی میشود.

در افسانه‌ها الهه دیان را دشمن عشق معرفی کرده‌اند این تشبیه درستی است خستگی‌های عشق فقط در یک استراحت ملایمی بوجود می‌آید و در مقابل آن یک تمرین جدید احساسات لطیف را ساکت می‌کند.

در جنگلها و در مناطق بیابانی جوان عاشق و شکارچی با اینکه يك موضوع را تعقیب می کنند همانطور که منظورشان باهم اختلاف دارد تأثیرات آن نیز متفاوت است .

مناظر طبیعی برگهای درختان که برای اولی پناهگاه ساکنی است در نظر دومی مرکزی است که برای او گوشت و غذای تهیه می کند یکی از آنها فقط آواز پرندگان را می شنود و دیگری بارس کردن سگ شکاری و لاشه شکار را می شنود و می بیند یکی در عالم ارواح است و دیگری صدای خالی شدن گلوله را گوش می کند .

با این دو نوع انسان در بیابان گردش کنید علاوه بر اینکه صحبت های آنها باهم تفاوت دارد خواهید دید که زمین بنظر آن دو نفر يك شکل دیده نمی شود و موضوع سرگرمی و طرز تفکرات هر دو بیکدیگر شباهت ندارند .

من خودم میدانم که این دو نوع هوس چگونه بهم مربوط شده و بچه تربیت انسان برای این دو نوع هوس آمادگی پیدا می کند اما احساسات انسانی اینطور تقسیم نمی شوند باو يك سرگرمی را که دوست دارد بدهید خواهید دید سایر سرگرمی های خود را فراموش می کند .

اختلاف تمایلات زاینده معلومات ما است و اولین سرگرمی که بدان آشنا میشوند برای مدتی مدید آنها را بخود مشغول میدارد .

من نمی خواهم تمام دوران زندگی امیل به کشتن حیوانات بگذرد و میل ندارم که این میل و حشیانه را برای همیشه در فکر او تقویت بدهم فقط برای این است که يك سرگرمی ساده بتواند او را از سایر کارها و تمایلات خطرناک دور سازد و بمن فرصت بدهد تا بتوانم در موقع خود او را هوشیار سازم .

دوره هایی در زندگی انسان یافت میشود که هرگز فراموش شدنی نیست و این ترتیبی است که برای امیل فراهم کرده اند بطوریکه تعلیمات اولیه برای همیشه در خاطرش بماند باید کاری بکنیم بطوری حافظه اش قوی شود که هیچوقت آنرا فراموش نکند .

یکی از اشتباهات نسل امروز ما این است که دلایل برهنه های در اختیار آنها

میگذاریم مثل اینکه با ارواح سروکار داریم بجای اینکه بزبان خودشان با آنها حرف بزیم کلام ما بطوری است که او هیچ چیز از گفته‌های مادرك نمی‌کند گفتار ما همیشه ضعیف است و اثر آن نیز بی چیز میشود و سخنانشان بجای اینکه بگوش فرورود با چشمان آنها حرف میزنند .

مسائل عقلی را در قالب اندرزهای مشکل تعلیم میدهیم در حالیکه تمام آنها حرف است و با عمل توأم نیست مسائل عقلی خالص عملی انجام نمیدهند بلکه قوه تفکر را باز میدارد و بندرت میتواند کسی را تحریک کند و هرگز کار بزرگی انجام نداده است .

همیشه بادلایل و منطق حرف زدن برای ارواح کوچک مناسب است و ارواح قوی طرز تکلم دیگری دارند و باین طرز تکلم هم مطمئن میسازند و هم عمل می‌کنند .

مردمان امروز بوسیله نیرو و منافع شخصی بهم نزدیک هستند در حالیکه مردمان قدیم بیشتر از اوقات با نیروی روحی بایکدیگر تماس داشتند زیرا آنها با زبان طبیعت بایکدیگر حرف میزدند .

تمام کارها و مقررات زندگی آنان باشکوه و عظمتی مخصوص برگذار می‌شد و کسی از آن نمی‌توانست تجاوز کند قبل از اینکه نیروی زور وارد عمل شود خدایان حاکم بر کل بودند و با پشتیبانی خدایان بود که مردم بایکدیگر معامله می‌کردند همه بایکدیگر از نظر کلی متحد بودند و سطح زمین برای آنها مانند کنایی بود که منافع هر کدام در آن بایگانی شده بود .

تخته سنگهای بزرگ ، درختان ، نهالها و سنگهایی که برای این کار در نظر گرفته شده بود در نظر آن مردمان وحشی جنبه احترام آمیزی داشت و مانند برگهای درختی بود که در کتاب زندگی بشر جمع آوری شده است .

چاه‌های عظیم زیارتگاه آنها بود درخت های کهن بلوط از اشیاء مقدس بشمار می‌آمد و این چیزهای مقدس آنها را محترم نگاه میداشت :

هیچکس جرأت نداشت دست اهانت بسوی این آثار تاریخی ساکت بلند کند و ایمان

مردم باین سنگها بقدری بود که امروز قوانین بزرگ دنیا نمی‌تواند چنین قدرتی بخرج بدهد .

در حکومت دستگاہ عظیم قدرت مانند هیولای ترسناک مردم را باطاعت و امیداشت علامات افتخار بایک تخت سلطنت بالباس ارغوانی رنگ مأمور دولت یا یک تاج یا چوب بلندی که قانون آنرا معین کرده بود برای آنها مقدس بود و همه باتوجه باین علامات بیکدیگر احترام می‌کردند بدون رنج و تهدید به محض اینکه کسی از جانب خدایان حرف میزد همگی سر تعظیم فرود می‌آوردند .

اکنون که این علامات را از بین برده‌اند چه کاری صورت گرفته است ؟

امروز عظمت تمام این پادشاهان از بین رفته و پادشاهان بجز بزور سرنیزه نمی‌توانند کسی را وادار باطاعت نمایند اگر از بزرگان اطاعت می‌کنند این اطاعت از ترس است پادشاهان دیگر آن تاج های بزرگ را بر سر نمی‌گذارند و بزرگان آن لباسهای علامت دار را نمی‌پوشند باید همیشه صد هزار بازوی مسلح در کار باشد تا دستوراتش اجرا شود .

اگرچه این اعمال قدرت بنظر آنها خوب است ولی باسانی میتوان دریافت که در عوض اوضاع چندان به نفع آنها نبوده است .

آنچه را که مردم قدیم بانطق و بیان فصیح انجام میدادند بسیار اعجاب انگیز بود اما این نطق هافقط از این لحاظ اهمیت نداشت که زیاد گفته میشود بلکه یک خطیب یا هر کسی بود که کمتر حرف بزند و آنچه را که بیشتر می‌گفتند بوسیله کلمات تفسیر نمی‌شد بلکه باتوجه بقدرت خدایان بود و حرف نمیزدند اما آن را نشان میدادند چیزی که جلو چشم مجسم میشود تصور را بهم زده و کنجکاو را تحریک می‌کند و روح رادر حال انتظار میکذارد و گاهی از اوقات همین یک چیز همه چیز را روشن می‌کند کسانی بودند که از سر بریدن حیوانات لذت میبردند .

اسکندر عادت داشت برای شوخی سطل آب را بروی صورت معشوقه اش بر می‌گرداند دیوژن فیلسوف از دنیا گذشته بجای اینکه زیاد حرف بزند از مقابل زنون میگذشت و با سکوت تمام آن چه را که می‌خواست بگوید نشان میداد .

داریوش که با نیروی خود در سیتی محصور شده بود از جانب پادشاه سیتی یک پرندمویک و زق و یک موش و پنج تیر و کمان هدیه دریافت کرد نماینده پادشاه این هدایا را مقابل داریوش گذاشت و بدون اینکه حرفی بزند خارج شد .

اگر امروز این مرد را میدیدیم می گفتیم دیوانه است ولی همین هدیه کوچک که علامت بسیاری از چیزها بود داریوش را واداشت که بکشور خود مراجعت کند .
 باین چیزها یک کلام اضافه کنید ممکن است تهدیدآمیز شود اما وحشت آن را کمتر می کند .

رومیان قدیم به علامات توجه مخصوص داشتند لباسهای مختلفی که سرداران نسبت بسن و سال خود می پوشیدند، کلاه خودها، لباسهای چین دار، نیزه ها، تبرزین ها تاجهای برك خرما و علامات افتخار تمام اینها در نظر مردم دستگاهی از تشریفات بود و هر کدام اثر مخصوصی در مردم می گذاشت .

برای دولت این موضوع مهم بود که ملت در فلان نقطه جمع شود و یا از جلو معبد کاپیتول گذشته یا در اطراف کاخ سنا دور بزند و در فلان روز فلان تشریفات را انجام دهد .

مهمین لباس خود را تغییر میدادند و کاندید های سنا جامه مخصوصی داشتند مردان جنگی از فتوحات خود صحبت نمی کردند اما زخم های خود را نشان میدادند بطوریکه شنیده ام بعد از مرگ سزار برای اینکه مردم را تحریک کنند در سخنرانی های خود از زخم ها و خونهایی که ریخته بود توصیف می کردند و ا نتوان با اینکه مرد سخنرانی بود جسد سزار را وسیله تحریک مردم قرار میداد .

پس با جوانان خشک و خالی حرف نزنید و دلیل و برهان برای او تشراف ندهید اگر می خواهید او را تحت تأثیر قرار دهید دلیل و برهان خود را بصورت اعمال نشان بدهید از زبان روح حرف بزنید ولی بطوری باشد که قلب او را تسخیر کند باز هم تکرار میکنم دلیل و برهان خشک خالی مامیتواند عقاید را نشان بدهد اما در عمل ما تأثیر ندارد ممکن است فکر کسی را بر ملا سازد اما آنچه را که می خواهد بکند تغییر نمی دهد .

با تمام این تفصیل و بنا بر آنچه گفتیم هرگز یکسر با طاق امیل نمیروم تا بدون

مقدمه در موضوعی که قصد دارم با او بنای مباحثه را بگذارم ابتدا تصور اورا تحت تأثیر قرار میدهم وقت و فرصت مناسب بدست میآورم و مکان را در نظر میگیرم و همه چیز را برای انجام منظور خود مورد مطالعه قرار میدهم و تمام اجزاء طبیعت را شاهد خود میآورم و وضعی را که او دارد تحسین می کنم و سعی و کوشش می کنم که سخنان مرا بسا قلب خود بپذیرد .

در محلی که هستم در جنگل یا ساحل دریا یا کوهستان تمام موجودات را برای بکرسی نشاندن حرف خود شاهد میآورم .

در چشمانم ، در آهنگ کلامم و در حرکاتم چنان حالت هیجان انگیزی نشان میدهم که سخنانم در قلبش اثر کند .

بعد با او حرف میزنم او سخنانم گوش می کند ، تحت تأثیر قرار میگیرد .

در حالیکه می خواهم وظیفه مقدس خویش را با نوشتن بدهم سعی می کنم که او هم نسبت بوظایف خویش احترام قائل شود و با تصویرات و قیافهها پایه دلیل و برهان خویش را مستحکم میسازم .

بطور تفصیل یا خشک و بی معنی و خسته کننده حرف نمیزنم اما سعی دارم تمام گفتههایم دارای احساس باشد و آنچه را که می خواهم با او یاد بدهم انجام دهد از چیزهای است که او بارها دیده است من خودم آنرا تکرار می کنم .

شما نمیتوانید فکر کنید وقتی او به بیند سخنان من به نفع خودش است نفع مرا نیز در نظر میگیرد و اثرش در قلب او بیشتر است .

سعی می کنم قلب او را احساسات محبت آمیز و بزرگواری لبریز سازم و او را در آن حال در آغوش گرفته و با احساساتی گرم و آتشین اشک از چشمانم سرازیر میسازم و با او میگویم :

تو آرزوی من و بچه من و امید واری من هستی و خوشبختی من مربوط به سعادت تو است و اگر تو آرزوهای مرا لگد مال سازی مثل این است که بیست سال زندگی مرا از بین برده ای و باعث بدبختی روزهای پیری و شکستگی من خواهی بود .

باین ترتیب است که میتوان مرد جوانی را وادار کرد که سخنان ما را گوش بدهد و

آنچه را که باومی گویند برای همیشه در قلبش متمرکز خواهد ماند .

تا باینجا سعی کرده‌ام دستوراتی بدهم که یک مربی عاقل بتواند در موارد مشکل برای راهنمایی شاگرد خود بکار ببرد زیرا عقیده دارم که زبان فرانسه از زبانهای شربنی است که خیلی زود شاگردان را تحت تأثیر قرار میدهد بطوریکه می گویند زبان فرانسه روان ترین زبانها است منهنم قبول دارم ولی این قسمت را نیز باید در نظر داشت که هر چه را می خواهیم بگوئیم در هر زبان باشد باید ابتدا در اطراف آن فکر کرد بعد شروع بصحبت نمود .

اگر انصاف داشته باشیم هیچ زبانی سلیس تر و مؤثر تر از زبانی نیست که کتاب مقدس را نوشته زیرا تمام جملات آن با سادگی و بدون پیرایه آراسته شده و این کتاب بقدری ساده و روشن و فصیح است که میتوان آنرا با سادگی تمام بزبان فرانسه ترجمه نمود . کتاب مقدس عیبها و خطاها را با آسانی و سادگی نشان میدهد و فضایل انسانی را مانند اینکه بایک کودک حرف میزند توصیف می کند و هر مرد جوان وقتی صفحات آنرا مطالعه کند بزودی بین بدی و خوبی تفاوت میگذارد و آنها را تشخیص میدهد . در هر حال من عقیده دارم بجای نصایح و اندرزهای بی اساس که غالب اوقات جوانان آنرا بمسخره می گیرند سعی کنند قوانین طبیعت را همانطور که در کتاب مقدس توصیف شده در حقیقت خود نشان بدهند بطوریکه او بتواند تاثر این قوانین را در تباهی های جسمی و روحی تشخیص بدهد و بداند که قوانین طبیعت بصالح ما ساخته شده و اگر ما با اعمال خلاف طبیعت یکی از آنها را بهم بزنیم بخودمان صدمه رساند ایم بطور مثال مسئله ازدواج را نه فقط از نقطه نظر جنسی برای او مجسم سازند بلکه توصیف نمایند که این مسئله یکی از قوانین مسلم طبیعت است و دلایل روشنی را که باید یک زن و مرد باهم زندگی نمایند برای او شرح بدهند سپس یک صحنه بسیار وحشتناک از سقوطها و فساد اجتماع جلو نظرش مجسم سازند و او بداند که لغزش و انحراف از یکی از قوانین باعث آشفته گی سایر قوانین طبیعت میشود .

این درست نیست که مافکر کنیم که تمایل بسوی بدی غیر قابل مقاومت است و قبل از عادت کردن بان انسان نمی تواند از سقوط در بدی فساد جلوگیری کند .

اورلیوس ویکتور مینویسد که بسیاری از مردان که عاشق و دل‌باخته کلثوپاترا فرمانروای مصر شده بودند حاضر بودند تمام زندگی خود را برای گذراندن یک شب با کلثوپاترا از دست بدهند.

این موضوع در مقابل مستی‌های عشق چندان بعید بنظر نمی‌رسد اما در مقابل آن فرض کنیم مرد بسیار مقتدر و وحشتناکی که نمی‌تواند بر احساس خود مسلط شود وقتی او را جلوی دستگاه اعدام می‌برند و میدانند که تا چند لحظه دیگر رشته زندگیش را قطع خواهند کرد یک چنین شخص نه‌اینکه در یک چنین لحظه خون سرد خواهد شد بلکه چنان بر احساسات خویش غلبه می‌کند که فکر مقاومت از سرس میرود و زودی با تصور آن لحظه‌ای که باید تسلیم مرگ شود اراده‌اش قوی شده و مسئله را با خونسردی تلقی خواهد کرد.

این تنها خاصیت اصلی ما است که در عین ناتوانی از هر کس توانا تر می‌شویم و انسان را طوری بار می‌آورد که در مقابل اراده طبیعت تسلیم خواهد شد.

بلی اگر ما بهمان اندازه که زندگی را دوست داریم از بدی و خطا متنفر باشیم وقتی جام زهری را بما میدهند چون بخطای خود واقف بوده‌ایم آنرا خواهیم نوشید.

اگر می‌بینید که تمام این درسها بحال جوان مفید واقع نمی‌شود برای این است که قسمتی از آن به نسبت سن و سال او نبوده بنابراین لازم است در هر دوره مخصوص نوع آموزش را تغییر داد.

وقتی که لازم است با او جدی حرف بزنید آنچه را که می‌گوئید باید دارای جذبه‌ای باشد که او را وادار نماید بسخنان شما گوش کند با خشونت و خستگی با خواسته‌های او زد و خورد نکنید افکار او را خفه نکنید و طوری او را رهبری نمائید که منحرف نشود.

از عشق زنان و کامرانیها با او صحبت کنید بطوریکه در سخنان شما جذبه‌ای احساس نماید و در قلبش مؤثر واقع شود هرگز برای اینکه محکوم اراده او نشوید همه چیز را زیر پا نگذارید و با این ترتیب است که می‌توانید با او حکومت کنید.

پس از رسیدن باین مرحله دیگر ترس نداشته باشید که صحبت‌های شما برای او

کسالت آور باشد و او بیشتر از آنچه که بخواهید اسرار دلش را خواهد گشود .
 خوب بخاطر دارم که درباره این اندرزها احتیاط لازم راسفارش کرده‌ام و امیل
 را بطوری عادت داده‌ام که در هر سن و سال مخصوص قدم به قدم پیشرفت حاصل نماید و
 او بطوری عادت کرده است که میدانند که من منافع او را در نظر دارم و مرا بنام یک دوست
 و پشتیبان مهربان می‌شناسد .

ای دوستان عزیز اگر می‌خواهید نسبت بجوانان اختیار داشته باشید سعی کنید
 این تسلط و اختیار هم دوستانه باشد و او تصور نکند که موجودی ناتوان است که در
 چنگ شما گرفتار شده بلکه یقین برای او حاصل شود که شما از دوستان صدیق او
 هستید .

هنگاهی که توانستید شاگرد خود را باین مرحله برسانید (و اگر موفق نشدید این
 تقصیر شما بوده) سعی کنید در هر کاری از او ایراد نگیرید زیرا همین ایراد گیری‌ها
 است که او تسلط شما را بر خودش گران احساس می‌کند .

پس باو خواهید گفت ای مرد جوان شما این تعهدات سخت را نباید سرسری فرض
 کنید باید تعهدات خود را بشناسید تا بتوانید از آن بهره برداری کنید شما نمیدانید
 احساسات تند با چه سرعتی جوانان را بسوی فساد می‌کشاند . من میدانم روح شما
 گناه کار نیست و حاضر نیستید از ایمان و عقیده خود قدمی فراتر بگذارید اما خودتان فکر
 کنید چند بار از این که از این حدود تجاوز نموده اید برای شما پشیمانی حاصل شده
 چند بار از کسی که شما را دوست میدارد متنفر شده و تصور کرده اید که او می‌خواهد
 دست شما را قطع نماید در حالیکه اینطور نیست گاهی از اوقات احساسات تند انسانی
 را بجائی می‌کشاند که دوست را از دشمن نمی‌تواند تشخیص دهد .

ای امیل عزیز من هرگز تحمل این را ندارم که روزی در نظر تو منفور واقع
 شوم زیرا سعادت تو در این معامله برای من عزیز تر است .

ای جوان مهربان آیا احساس نمی‌کنی که وقتی از من اطاعت کردی این اطاعت
 مرا وادار می‌سازد که تو را بادل و جان رهبری کنم و نسبت بتوفداکاری نمایم قبل از این که

هردوی ما وارد میدان نبرد شویم. بهتر است زور خود را آزمایش کنیم هم بخودت و هم بمن فرصت بده تا در این باره فکر کنم و این نکته را بدان کسی که بخواهد دیگری را دوست بدارد همین احساس او را بسوی سعادت رهبری میکند.

بدانید که باید در مقابل هر تعهدی که دارید با فشاری کنید تا با اجرای مقصود تزدیکتر شده و انجام آن برای شما آسان تر شود.

موضوع مهم بر سر این است که جوانی احساس کند وعده زیاد میدهد که باید انجام دهد و بداند که شما هم باید بوعده خود وفا کنید.

وقتی زمان آن فرا رسیده و با اصطلاح او قرار دادش را با شما بست در آنوقت آهنگ کلام را با او عوض کنید و بقدری که در سابق خشونت بخرج داده بودید در رفتار خود نسبت با او ملایم شوید.

با خواهید گفت دوست عزیزم شما تجربه کامل ندارید اما من کاری کرده‌ام که شما میتوانید از عقل خود استفاده کنید شما بوضعی رسیده‌اید که علت رفتار مرا میدانید و باید خون سردی خود را حفظ کنید.

خود را عادت بدهید که ابتدا اطاعت کنید بعد در باره هر چه از شما میخواهم از من توضیح بخواهید و وقتی من دیدم میتوانید سخنان مرا درک کنید هر چه بخواهید میگویم و دیگر ترسی ندارم از اینکه تو را بین خودمان حکم قرار دهم.

شما بمن قول خواهید داد که اطاعت کنید و من هم سعی خواهم کرد بطوری از این اطاعت و انقیاد استفاده نمایم تا راهی برای خوشبختی تو باز شود.

زندگی تو تا امروز پشتوانه وعده های من بوده بر فقا و دوستانت نگاه کن و به بین آیا هیچکدام مانند تو خوشبخت شده‌اند و دیگریش از این چیزی نمیخواهم.

پس از اینکه با این ترتیب توانستم قدرت و اختیار خود را بر سر او ثابت نمایم اولین فکر من این خواهد بود که تا جایی که ممکن است این اختیارات خود را محدود سازم سعی خواهم کرد بیش از پیش اعتماد او را بسوی خود جلب نمایم تا او مرا در ردیف یکی از محارم مهربان خویش قرار دهد.

بجای اینکه با خواسته‌های او مخالفت کنم با او در این خصوص صحبت میکنم

و برای انجام این خواسته‌ها داخل نظریه‌اش می‌شوم و باو وعده‌های بوج نمیدهم و اگر ممکن باشد نمیخواهم فقط برای یکدفعه خوشحال باشد بلکه همیشه دلم می‌خواهد او را شاد و خرم ببینم.

کسانیکه می‌خواهند عاقلانه جوانان را راهنمایی کرده و آنها را از سقوط حفظ نمایند از عشق می‌ترسانند و تصورشان میرسد که در این سن و سال دانستن معنای عشق برای آنها جنایت هولناکی است مثل اینکه عشق را فقط برای پیرمردان ساختند. تمام این درسهای گول زنده که قلب حاضر بی‌ذیرش آن نیست فایده‌ای ندارد. مرد جوان دارای ساختمان‌ی است که غریزه‌اش او را بسوی عشق میکشاند در قلب خود بطور مخفیانه باند رزهای شما می‌خندد و در ظاهر اینطور وانمود میکند که اندرز شما را پذیرفته است.

تمام این اعمال خلاف طبیعت است اما اگر راه خلافتی را پیش بگیریم براه راست میرسیم.

من سعی نخواهم کرد که از احساسات او جانب‌داری کنم زیرا میدانم تمام احساسات او افراطی است اما قدم بقدم دنبالش میکنم و در ضمن باو نشان میدهم وقتی دو قلب یکدیگر پیوسته شدند چه حالت پرجذبه‌ای در آدمی بوجود می‌آید معنی آزادی را باو یاد میدهم تا او معنی دوست‌داشتن را بداند و عاقلانه درباره آن فکر کنند.

امیل برای این ساخته نشده است که تمام عمر خود را در تنهایی وانزو بگذراند او یکی از افراد این اجتماع است و باید بوظایف اجتماعی خود رفتار کند.

او انسان را از نظر کلی میشناسد برای زندگی کردن با انسانها خلق شده و باید انسانها را خوب بشناسد او میداند در دنیا چه کارهایی باید انجام داد چیزی که برای او باقی مانده این است که باید بداند چگونه بایستی زندگی کند.

وقت آن است که قسمت خارج این صحنه عظیم را که بطور اختصار چیزی از آن دانسته باو نشان بدهیم او مانند یک آدم گیج و نادان با آن برخورد نمی‌کند ولی بایک روح محکم با آن رو برو می‌نماید.

ممکن است خواسته‌ها و احساساتش او را گول بزند کدام آدمی است که در این جهان

فریب ظاهر سازبها را نخورده اما لاقلا امیل طوری تربیت شده که مانند دیگران فریب نمی خورد.

اگر آنها را می بیند با چشم و عقل تماشا میکند و هرگز مانند کسانی نیست که با اندیشه های ناروا بسوی سقوط کشیده شود

همانطور که آموزش علوم در سن و سال مخصوص باید عملی شود دوره ای هم یافت می شود که باید دنیا را بشناسند

کسی که اینطور دنیا را بشناسد یعنی بدنیا سرسری نگاه کند و بزیبائی های آن فریب بخورد تا آخر عمر بدون برنامه و بدون فکر و بی آنکه بداند چه می کند زندگی او میگذرد اما کسی که حقیقت آنرا بداند او بدلائل آن آشنا شود مسرت و نشاط از آن استقبال می کند حقیقت دنیا را همانطور که هست خواهد شناخت

کودک چهار ساله ای که هیچ چیز نمیداند بمن بدهید در سن دوازده سالگی او را جوانی عالم و دانشمند بشما تحویل میدهم با این تفاوت آنچه را که باو یاد داده اید در خاطر هاش می ماند اما آنچه را که من تعلیم داده ام در باره آن میتواند قضاوت کند در مقابل آن جوانی را که خوب تربیت کرده اید داخل اجتماع کنید این جوان در سن بیست سالگی همه چیز را نمی فهمد و احساس نمی کند برای اینکه قبل از رسیدن بسن بلوغ احساس او را تربیت کرده اید او خودش و جنس مخالف را می شناسد و میتواند از آن خوب استفاده نماید در حالیکه آن دیگری چون تجربه ای نداشته و علمی نیاموخته و دنیا را نشناخته قادر نخواهد شد از مزایای زندگی بهره بگیرد

دختران جوان فرانسوی زاتا روزی که بسن ازدواج برسند در معابدویرها نگاه میداشتند معلوم است چنین دخترانی وقتی به معبد میرفتند چیزی نمی دانستند و زندگی جدید را هم با میل و رغبت تمام استقبال نمی کنند زیرا از دوران کودکی در بین اجتماع نبوده اند و بمقاسد زندگی آشنا نشده اند و حال که بزنگی برگشته اند از بهرم برداری زندگی عاجز میمانند

این قسمت هم مسلم است که نمیتوان زیاد برای فرارسیدن دوره جوانی با انتظار نشست کسی که تمام عمر خود را تا دوره جوانی دوراز دنیا گذرانده بقیه زندگی او در کسالت

و اجبار میگذرد آنچه می کند خارج از موضوع زندگی است و عادت زندگی هم او را خشنود نمی سازد و همیشه منتظر روزی است که پرده مضحك زندگی او بیکسو رفته و چیز تازه ای به بیند هر نوع تعلیم و تربیت زمان مخصوصی دارد و حتی خطرهای زندگی باید در وقت خودش او را برای زندگی آینده آماده سازد

زندگی مجموعه حوادث نامطلوب است اما من شاگرد خود را طوری تربیت کرده ام که تمام این دوره ها را بگذراند

وقتی که اسلوب تربیت من از هر جهت او را آماده ساخت اگر بر فرض محال دچار اشکالی شدم لااقل میتوانند این اشکال را رفع و پیش آمد دیگر را پیش بینی کنند دستود من همان بود که بارها توصیف کردم اگر بخواهم در برابر شاگردم خشک و آمرانه باشم کودکی او را ضایع کرده ام و بزودی خود را از من مغضی خواهد ساخت و اعتمادش از من سلب میشود و اگر بر عکس با اوساده و مهربان باشم و چشمهایم را در مقابل آنچه میخواهد به بندم این کار مثل این است که بعدم انتظام زندگی او کمک کرده ام و فقط وجدان او در مقابل خواسته هایم آرامش پیدا میکند.

اگر فقط بمنظور تعلیم دادن او را وارد زندگی کنم بیش از دلخواه من تعلیم خواهد گرفت و اگر تا آخر او را از این جهان دور سازم چه چیزی از من خواهد آموخت؟ شاید همه چیز را یاد بگیرد و بتواند با آن زندگی کند اما این زندگی خارج از برنامه برای او نفعی نخواهد داشت.

هیچکدام از اینها نیست فقط تجربه باید او را راهنمایی کند .

بارها گفته ام که قلب او احتیاج بیک دوست و مشاور دارد بگوئید برو هر کدام را می-خواهی انتخاب کن شاید این دوست حقیقی بسهولت بدست نیاید، لیاقت و استعداد حقیقی همیشه کمیاب است اما زیاد نباید شتاب کرد و بدون شك یکی باید وجود داشته باشد و ما آنرا بدست میآوریم .

با این برنامه صحیح و درست او را باید داخل زندگی کنم دیگر بیش از این چه میخواهیم.

وقتی معشوقه ای را که برای او در نظر گرفته ام در نظرش نقاشی کنم آیا فکرمی-

کنید بمن توجه خواهد کرد و بسخناتم گوش میدهد؟ و آیا میتوانم کاری بکنم که باین معشوقه خیالی دل بسته شود و او را دوست بدارد و اگر من بتوانم قبل از وقت او را دل بسته این معشوقه خیالی سازم باید آدمی ناشی باشم عقیده ام این است چیزی را که برای او نقاشی کنم بایستی ابتدا خیالی باشد و باید ابتدا طوری او را آماده سازم که از کسانی که ممکن است در او وسوسه ایجاد نمایند بیزارشود و باید در هر جا کسی را می بیند با معشوقه خیالی خودش مقایسه نماید تا بتواند یکی از آنها را بدیگری ترجیح بدهد.

عشق های حقیقی همیشه از تصورات خیالی بوجود می آید انسان تصویر خیالی را که خودش آنرا ساخته بیشتر از موجودی که خویش را بر او عرضه میکند دوست دارد اگر آنچه را که انسان دوست دارد مطابق واقع همانطور که هست مشاهده کنند دیگر عشقی در روی زمین باقی نمی ماند.

وقتی بدوست داشتن پایان بدهند کسی را که دوست داشته اند همانطور مانند سابق می ماند او چون دیگر او را دوست ندارد بهمان قیافه اولی در نظرش مجسم نمی شود و چون عشق رفت معشوقه ارزش واقعی خود را از دست میدهد. اما وقتی معشوقه خیالی را خلق کردم میتوانم او را در حال مقایسه قرار دهم و از فریبندگیهای چیزهای حقیقی جلوگیری میشود.

من نمیخواهم که برای این کار مرد جوانی را فریب بدهند و در نظر او یک تصویر خیالی بسازند که در اصل وجود نداشته باشد اما بطوری بدیها و نواقص معشوقه را در نظرش مجسم می سازم که او خوشش بیاید و بتواند مشابه آن خطاها را از خودش دور سازد.

در مقابل آن هرگز در نظر ندارم چیزی را که وجود ندارد بطور مصنوعی در نظرش جلوه گر سازم ولی اگر نسبت باین تصویر دل بسته شد در او یک مدل حقیقی را در عالم خیال خواهد دید.

از آرزو تا فرض راه سهل و آسانی است با چند طراحی راست و درست از روی احساس باین شکل خیالی تصویر حقیقی میدهد و بقدری مجسم است که میخواهم برای او نامی بگذارم و اسم او را صوفی میگذارم و او معشوقه آینده تو است.

صوفی يك نام خوبی است و اگر کسی را که تو انتخاب خواهی کرد نامش صوفی نباشد لااقل میتواند این نام را روی خود بگذارد و قبل از وقت افتخار این نام را باو می‌دهم.

بعد از این شرح و توصیف او تصور خواهد کرد زنی را که میخواهند باو بدهند يك موجود اسرار آمیزی است و روزی که وقتش برسد او را خواهد شناخت.

اگر این کارها سهولت انجام شد بقیه آن خالی از اشکال است و میتوان او را تقریباً بدون هیچ خطر در جهان وارد کنند شما اگر توانستید جلوا احساسات او را بگیرید قلبش در جای امن و مطمئنی قرار دارد.

اما خواه مدلی را که باو داده‌ام برای او تجسم پیدا کند و خواه برای آن ساخته نشده باشد بکسانی که تا اندازه‌ای باو شباهت داشته باشد دل بستگی خواهد یافت و از دیگران که به مدل او شبیه نباشد قهرآ دوری میکند و تصور میکند صورت حقیقی خود را یافته است.

چه بهتر از این که ما بتوانیم با این مقدمات او را از خطر هائی که احساس و تصورات برای او فراهم خواهد ساخت برکنار سازیم و در عالم خیال معشوقه‌ای را که بعدها باید باو علاقه مند شود برای خود انتخاب کند.

صوفی برای او اسلوب بسیار محبوبی است و با چشم حق بین او را خواهد شناخت صوفی بقدری ساده است که هرگز از نزدیک شدن باو نمی‌ترسد و مانند او میشود و برای اخیل خطری ایجاد نمیکند.

کسانی که اعتقاد بحکومت کردن بکودک دارند راه غلط و اشتباهی را میپیمایند برای اینکه بد میبینند و تصور آنان نیز بدتر است.

برگردانی و بلا تکلیفی دوران جوانی نه از راه احساس فراهم میشود نه از خلق و آنها بلکه این سرگردانی در اثر تلقین عقاید نامطلوب است.

در اینجا بحث بر سر این بود که پسران را در دیرستانها و دختران را در دیر تربیت میکنند و شما نشان میدادم نتیجه‌ای که برای آنها حاصل میشود غیر از عیب و خوی چیزی نیست و فساد آنها از طرف طبیعت پیش نمی‌آید بلکه از اندر زهای غلط شما است

اکنون پسران و دختران دبیرستانها یا معاابد را بحال خودشان واگذاریم زیرا بدیها و مفسد آنان درمان پذیر نیست بحث من بر سر يك نوع تربیت خانوادگی است. پسر جوانی را که در آغوش خانوادگی خوب تربیت شود یاد رکوهستان بزرگ شود وقتی وارد پاریس میشود اورا تحت مطالعه قرار دهید و یا وقتی که می خواهد داخل زندگی شود قدم قدم اورا دنبال کنید خواهید دید در باره چیزها و مسائل شرافتمند فکر می کند و اراده اش پاك و دست نخورده است و می بینید که از خطا و لغزش گریزان است و از شنیدن نام يك زن بدکار چشمانش شعله ور میشود با این حال گمان نمی کنم که ممکن است یکی از آنها يك روز بر حسب احتیاج قدم باین خانه های فساد بگذارد .

شش ماه که از این تاریخ گذشت دو مرتبه این جوان را تحت مطالعه قرار دهید خواهید دید این همان جوانی نیست که با آن صفای قلب زنان بدکار اظهار نفرت نمی کند .

برای چه در این مدت کوتاه او باین صورت درآمد و چگونه باین سرعت چنین تغییرات بزرگ در او بوجود آمد .

از ترقیات و پیشرفت های اجتماع شما ... زیرا خلق و خوی او در منزل پدری پیشرفت کامل حاصل نکرده بود و در آنجا در باره این مسائل با چیزی نگفته و اندرزی نداده بودند .

ساختمان آدمی اینطور است در مقابل کامرانها تسلیم میشود ابتدا ترسان و مضطرب است از سرو صدای زیاد و روشنائی روز می گریزند اولین التهاب جوانی در وجود آنان مخفی و اسرار آمیز است و ضعف نفس این التهاب را خاموش می کند .

اولین معشوقه اورا بی حیانی کند بلکه اورا خجول بار می آورد مرد جوان که بطور ناگهانی قدم در این زندگی جدید گذاشته بخود فرو میرود و از آنچه می بینید لغت می برد و برای ازدست دادن آن نگرانی احساس می کند و اگر پرسرو صدا باشد در آن غوطه ور میشود .

اگر از طریق دیگر فکر کنیم باز هم نتیجه آن یکی است قلب او همان است اما

عقایدش عوض شده احساساتش بآهستگی در حال طفیان است و این دوره‌ای است که بطور مسلم رو به فساد خواهد رفت .

بمحض اینکه داخل زندگی شد و با آموزش جدید آشنائی یافت احساس اول او این است که نسبت بآنچه که بآن علاقه داشته و احترام میگذاشته نفرت حاصل کند و باین نشان بدهد که تمام درسهای پدر و مادر و مربی‌ها مهمل و بیفایده بوده و وظایفی را که از لحاظ اخلاق باو گوشزد کرده بودند در اینجا برای او هیچ ارزش نخواهد داشت. بنابراین مجبور است از راه شرافت رفتار و روش خود را عوض کند و خود بخود آدمی احمق شده رنگ اجتماع بخود می‌گیرد و قبل از اینکه توجهش بیدیه‌ها جلب شود اخلاق و عادات خوب را مسخره می‌کند هرگز اعتراف افسر جوانی را که از سروصدا و خوش گذرانی‌های دوستانش گله و شکایت داشت فراموش نمی‌کند که از ترس مسخره کردن آنها جرأت نداشت اعتراض کند .

اومی گفت منم کم کم عادت می‌کنم مثل آنها بشوم میل و هوس هم بر حسب عادت است همیشه انسان نمی‌تواند کودک بماند .

بنابراین جوانی که قدم با اجتماع میگذارد احساس او را خود بخود بسوی خودخواهی می‌کشاند و به خواسته‌های دیگران بیش از تمایلات خود توجه دارد و حس خودخواهی بجای عشق او را بسوی آزادی منفی می‌کشاند.

با این تفصیل باید قبول کنید کودکی را که من بآن خصایص عالی تربیت کرده‌ام بهتر از دیگران میتواند در مقابل این گونه خاطرات عرض اندام کند او در برابر هر نوع پیش آمد برای دفاع آهادگی دارد اگر تمایلات او را بسوی خواسته‌های جنسی بکشاند در آنجا آنچه را که در جستجوی آن است نمی‌یابد قلبش سرشار از چیزهای دیگر است . اگر احساس او را تحریک کرده تحت فشار قرار دهد در هر جا که بخواهد میتواند موجبات رضایت خود را فراهم سازد و چون از فشار و خطا کاری گریزان است هرگز بدنبال دختران عمومی و زنان شوهردار نمیرود و در واقع در مورد یکی از این پیش آمدها است که اغتشاشات جوانی آغاز میشود .

یک دختر آماده بشوهر کردن میتواند دلفریب و طنانا باشد اما یک چنین دختر

تا آن حدود بفساد نرفته است که خود را در آغوش مرد جوان بیندازد .

امیل هم آنطور نیست که کاملاً بخود تسلیم شود و هر دوی آنها وقتی بهم نزدیک شوند از ارتکاب گناه حذر دارند و احساس شرم می کنند و در همان بر خورد اول با آخرین مرحله خودمانی نمی رسند و بدون مانع هم پیش روی ندارند .
برای شروع بکار هم باید از دوستان خود سرمشق بگیرند و از آنها بیاموزند که چگونه ممکن است این کمدهای را بازی کند .

کدام مردی است که مثل امیل مقلد نباشد من در مدت بیست سال او را در مقابل مسخره بازیهای دختران مسلح کرده ام اما دختران بقدری در کار خود مهارت دارند که در فاصله يك روز با مسخره های این و آن میتوانند او را اسیر خود سازند زیرا مسخره های این و آن در نظر من مانند دلایل عقلانی مردمان احمق است .

باز هم در این مورد باید او را راهنمایی کنم و در این مورد با او خواهم گفت .
می بینی نفع شخصی تو که با نفع شخصی من یکی است در این است که بسخنانم گوش بدهی و من غیر از اینکه تو را راهنمایی کنم چاره ای ندارم .

برای چه این جوانان می خواهند تو را فریب بدهند سخنان آنان غیر از فریب کاری چیزی نیست، آنها ترا دوست ندارند. و نسبت بتو کوچکترین محبتی ندارند و آنها نمی خواهند که تو بالاتر از آنها باشی و سعی دارند ترا تا به حدود خویش پائین بیاورند و حاضر نیستند که تو با آنها حکومت کنی بلکه سعی دارند خودشان نسبت بتو حکومت کنند .

آیا فکر می کنی اگر تو وضع خویش را تغییر بدهی نفعی نخواهد برد و آیا بتصورت میرسد که منطق آنها بالاتر از تو و دوستی يك ووزه آنها محکم تر از دوستی وهم بستگی سالیانه من است .

برای اینکه پاسخ مسخره بازیهای آنها را بدهی باید بروی آنان تسلط داشته باشی و تو خودت باید فکر کنی که هرگز ممکن نیست اندر زهای آنها بهتر از مطالبی باشد که من بتو گفته بودم .

اینها جوانان فاسدی هستند که از افرادی نادان مانند خود تقلید می کنند و

آرزو دارند که همه کس از رفتارشان تقلید کند .

برای اینکه اندرزه‌های پدران خود را زیر پا بگذارند می‌خواهند رفقا و دوستان خویش را زیر فرمان قرار دهند من میدانم آنها از این کارها چه نتیجه می‌گیرند اما میدانم که در این عمل دو امتیاز مهم را از دست خواهند داد یکی از آن از دست دادن محبت پدری و دیگری تجربه‌ای است که از دست می‌دهند .

از طرف دیگر آیا فکر میکنی در سخنان خود صادق‌اند، نه اینطور نیست آنها برای گول زدن تو خودشان را فریب میدهند و حتی با خودشان هم موافق نیستند قلبشان همیشه تکذیب گفته‌هایشان را می‌کند و گاهی از اوقات دهانشان نیز خلاف عقیده خود را می‌گویند این قبیل جوانان تمام مردم شرافتمند را به مسخره گرفته و بقدری رفتار ناپسند دارند که زانانشان نیز با آنها هم عقیده نیستند .

رفتار این جوانان با مادر خودشان هم اینطور است از بی‌شرافتی خواهران و مادران خود نیز احساس شرم نمی‌کنند .

امیل عزیز اینها دلایلی است که تو باید بدانی پیروزی مسخره کنندگان بسیار کم دوام است حقیقت بجای خود میماند و خنده‌های آنها بروی خودشان برمی‌گردد و روزی خواهد رسید که خواهند دانست زندگی را از دست داده‌اند .

شما نمی‌دانید که امیل در سن بیست سالگی چقدر مطیع و فرمانبردار است البته من خاطرم نیست او در سن دهه، الکی دارای چه عادات و خصوصیات بوده اما در این مدت بیست سال بقدری با توجه کرده‌ام که از این ده سال آنچه را که باید در مدت بیست سال بداند قرار گرفته است .

در واقع من او را تربیت نمی‌کردم اما برای تربیت شدن آماده می‌ساختم و او حالا بمرحله‌ای رسیده که کاملاً مطیع من است .

اوصدای دوستی را می‌شناسد و از روی عقل اطاعت می‌کند درست است که بر حسب ظاهر باواستقلال نام داده‌ام اما او بدون احساس تسلط مطیع اراده من است برای اینکه می‌خواهد همیشه از من اطاعت کند .

تا وقتی که نتوانم صاحب اراده‌اش شوم خود را مطیع شخص او نشان میدهم و یک

ساعت از او غفلت نمیورزم

اما اکنون گاهی از اوقات او را بخودش وامیگذارم برای اینکه همیشه با او حکومت کنم وقت جدا شدن او را در آغوش میگیرم و با آهنگ اطمینان بخشی میگویم امیل من تورا بدوست خود می سپارم و ترا در اختیار قلب شرافتمند او میگذارم او مانند من بتو پاسخ میدهد .

البته آماده کردن او برای زندگی جدید کار يك روز نیست بایستی بتدریج او را بحال خویش واگذارم و اگر در غیبت من مرتکب خطائی شود این موضوع عجیبی نیست اما باز هم او را زیر نظر دارم همانطور که انسان در يك ساعت رو بفساد نمی رود یاد گرفتن رموز زندگی هم کار ساده ای نیست با این برنامه های درست و نظائر آن بنظم میرسد که امیل بخوبی میتواند در مقابل خطرها و پیش آمدهای نامساعد مقاومت نماید و یقین دارم در اجتماع فاسد پاریس در اطاق تنها آنقدرها قدرت دارد که از هر گونه فساد دوری نماید .

انسان میتواند مرد جوان را از حملات بسیاری از دشمنان حفظ نماید ولی خطرناکترین دشمنان که از او قدرت بیشتر دارند شخص خودش است .

خطر این دشمن هم از گناه خودمان است زیرا بطوریکه هزار بار گفته ام بیداری و هوشیاری احساس ما از فکر خودمان است احتیاج آنها نیازمندی جسمی نیست و نباید هم يك نیازمندی حقیقی باشد .

اگر چیز جالبی ما را تحت تاثیر قرار ندهد و هرگاه اندیشه ای ناروا در قلب ما نفوذ ننماید شاید هیچوقت يك چنین نیازمندیها و هوسهای بی جا در قلب ما خطور نکند و بدون هیچ وسوسه پاک و دست نخورده میمانیم .

جوان ناآزموده موجود بیگناهی است که در مسیر هزاران هوس قرار میگیرد و خودش هم نمیداند چه چیزهایی باعث اغتشاش فکری او میشود که نمی تواند از آن جلوگیری نماید .

من هرچه در اطراف این مسئله مهم زیاد فکر می کنم سببی بر آن نمی یابم جز اینکه میدانم که اگر مردی تنها در يك جزیره بدون مطالعه کتاب و بدون تعلیمات

ناروا وبدون زن زندگی کند تا آخر عمرش پاك دست نخورده مانده ودر هر مرحله باشدگناهی مرتکب نخواهد شد .

اما مادراینجا نمی خواهم مسئله زندگی يك مرد وحشی راپیش بکشم وقتی که مرد جوانی را برای زندگی باهم جنسان خویش و برای شرکت در اجتماع تربیت می کنیم نمی خواهیم تمام عمر او در پی خبری وجهالت وبگذرد اما چیزی که برای يك انسان کامل ضرر دارد این است که دانشمند ناتمامی بماند .

خاطره چیزهایی کمدر حافظه ما مانده افکار و تصوراتی را که بدست آورده ایم اگر در ازو ا هم باشد بدنبال هم می آید کثیر میشود و برخلاف میل ما قیافه خود را عوض می کند و زندگی از او را برای آن شخص نفرت آلود خواهد ساخت .

پس بهتر است بادقت بیشتری مراقب زندگی جوانان باشیم او خودش می تواند تاجائی که ممکن است از خطر ها خود را حفظ کند اما این وظیفه شماست که درابتدا از او محافظت نمائید .

اورانه در شبونه روز تنها نگذارید حتی المقدر بیشتر از اوقات در اطاق او بخواید و طوری نباشد که با کسالت زیاد به بستر رفته و باناراحتی بیشتر از خواب بیدار شود.

همیشه مراقب غرائز او باشید تا وقتی که تنها است خوب است اما وقتی بادیگران تماس گرفت رفتارش عوض میشود نباید او را بادست خودتان فاسد سازید باید بر ا هاش بیندازید و شاید این کار از فاسد کردن او مشکل تر باشد خطرناکتر از آن چیزی نیست که او را در اختیار احساسش گذاشته و باو اجازه بدهید هر چه می خواهد بکند اگر او با آزادی مطلق خود پی ببرد از دست رفته است .

از آن تاریخ است که هم جسم وهم قلبش تحریک شده و این عادات بد را تا آخر عمر با خود بگورستان میبرد .

اگر تمایلات و خواسته های يك مرد جوان شدید شود کلامی نمی توان صورت داد و جلوگیری از آن امکان پذیر نخواهد بود .

تاسن بیست سالگی بدن انسان در حال رشد است وهمه چیز برای بقای او مورد لزوم است و جلوگیری از هر چیز هم باید بنا بقوانین طبیعت باشد .

از سن بیست سالگی خود نگاهداری جوان از وظایف خودش است و لازم است که تسلط بر خود را بیاموزد و بتواند در مقابل هوس های خویش مقاومت نماید . اما وظایف اخلاقی او دارای اختلافات و اشتباهات است و مخصوصاً باید تابع مقررات سخت باشد و وقتی که ضعف و ناتوانی روحی انسان را خواه ناخواه بسوی سقوط میکشاند چاره ای غیر از تسلیم نداریم اما الا اول احساس می کنیم کدام خطا بزرگتر از دیگری است و در اینجا است که عقل و هوش سراغ ما می آید و بسیاری از اوقات ما را از ارتکاب گناه بزرگتر باز میدارد .

بخطایبیاورید که من در باره شاگرد خود حرف نمی زنم و مقصودم شاگردانی است که شما تربیت کرده اید .

احساسات و هوسهای او را که شما اجازه دادید بارور شوند دیگر امروز حاضر به اطاعت از شما نیستند بدون اینکه پیروزی آنها را بهیچ بشمارید چاره ای ندارید جز اینکه تسلیم شوید و اگر میتوانستید حقیقت این هوسها را برای آنان تشریح کنید امروز بجای اینکه از ارتکاب آن فخر بفروشند شرم منده می شدند و الا اول موفق میشدند که شما با راهنمایی های جدید آنان را هدایت نمائید .

مسئله مهم این است که شاگرد عملی را برخلاف میل مربی خود انجام ندهد و باز هم هزار بار بهتر از این است که مربی بجای اینکه عمل خطا را برای او تکرار کند مانند کسی بشود که خودش اشتباه کرده خطای او را بپذیرد و ایراد نگیرد کسی که بتواند از یک خطا چشم پوشی کند این چشم پوشی هزار بار بهتر از بزرگ کردن خطا است .

اما عیب کار در این است که یک اشتباه خطای دیگری را پیش می آورد و این حالت تسلسل بقدری دوام خواهد یافت که همه چیز را واژگون خواهد ساخت . یک اشتباه دیگر این است که مربی بخواهد همیشه خود را بزرگتر از شاگردان نشان داده و تسلط خویش در روح او تلقین نماید .

این اسلوب کاملاً مخالف قانون است مگر شما نمی بینید که هر چه می خواهید زنجیر اسارت را محکم تر کند آنها آنرا پاره می کنند .

در حالیکه اگر بخواهید بسخنان شما گوش بدهند باید خود را بجای آنها بگذارید و خلاصه کلام اینکه برای حرف زدن با قلب يك انسان باید خود را بصورت يك انسان کامل بسازید .

ای مریبان عاقل که خود را کاملتر از بچه‌ها میدانند هرگز بقوانین طبیعت توجه ندارید و همیشه بخود میگوئید باید با احساس آنها مبارزه کنیم زیرا هنوز چیزی نمیدانند .

اگر می‌خواهید ضعف و ناتوانی کودکان را علاج کنید خود را ضعیف و ناتوان نشان ندهید تا او شمارا خوب بشناسد و بتواند بر خود غالب آید و مانند بچه‌های دیگر پیش خودش نگردد! این پیرمردان که دوره جوانی را پشت سر گذاشته‌اند می‌خواهند با جوانان مانند پیرمردان رفتار کنند برای اینکه آنها دیگر میل و هوسى ندارند و با این اندرزا قصد دارند میل و هوس را از ما بگیرند .

مونتانی نویسنده قرن شانزدهم فرانسه می‌گوید که يك روز از پرس لائری پرسیدم در جنگ‌های آلمان چند بار برای تو اتفاق افتاد که برای خدمت پادشاه تواضع و فروتنی را پیش بگیری ؟

چندین بار شما که مربی جوانان بودید با دل و جان حاضر شدید با خدمت کنید .

مگر این شاگردان خدایان دانا هستند که مرتکب خطا نشوند اگر او هزار بار خطا نکند و در پای شما اشک نریزد راه‌زندگی را نخواهد آموخت اگر جز این باشد دست از او بکشید او حیوان درنده‌ای است که هرگز تربیت نخواهد شد .

در برابر جوان عاقلی که در هر ساعت هزار بار در مقابل خشونت‌های مردم اجتماع واقع میشود چقدر باید دقت و مراقبت بعمل آورد .

این مراقبت‌ها بسیار رحمت آوراست اما بسیار ضروری است و برعکس مسامحه کاری است که نسل جوان را بیدبختی تهدید می‌کند از همین اغتشاشات دوران اولیه زندگی است که انسان را تغییر ماهیت داده و بصورتی در می‌آیند که ما امروز شاهد آن

هستیم .

اگر در دوران کودکی هزاران خطا مرتکب شوند با این حال ارواح کوچک و بی گناهی هستند که باید راهنمایی شوند .

از افکار کوچکشان بی میبریم که روح ساده‌ای دارند آنها بقدری ناتوان اند که احساس کوچک و بزرگ زان شناخته‌اند آنها نه سادگی دارند نه خشونت در ظاهر موجوداتی تنفر آور و شریر جلوه می‌کنند اما کاری از دستشان ساخته نیست و آن قدر جرأت و جسارت ندارند که واقعاً شرارتی نشان بدهند .

این‌ها موجوداتی هستند که باید نسل جوان ما را تشکیل بدهند .

با اینکه بطور کلی امیل مردان امروز را نمی‌پسندد اما هرگز نفرت خود را بر آنها عرضه نمی‌کند زیرا دلش بحال آنها می‌سوزد و متأثر میشود و چون نمی‌تواند طعم خوبی را با آنان بچشاند تا جائیکه میتواند اندرز میدهد .

او آدم جنگجویی نیست و با کسی جداً مخالفت نمی‌کند و در عین اینکه محجوب و متملق هم نمی‌تواند باشد و بدون اینکه مبارزه کند نظر خود را پیشنهاد می‌کند زیرا او از هر چه گذشته آزادی را دوست دارد و میدانند صراحت لهجه یکی از بزرگترین وظایف انسانی است .

او کم حرف میزند زیرا میل ندارد همه متوجه او شوند بهمین دلیل غیر از چیز های مفید چیزی نمیگوید و کسی هم نمی‌تواند او را مجبور بحرف زدن نماید .

امیل بقدری خوب تربیت شده که هرگز بر حرفی نمی‌کند کسی که آن قدر چیز ها میداند که میتواند ارزش هر کس را بشناسد هرگز حرف زیاد نمیزند زیرا لیاقت آنرا دارد از دقت و توجهی که باو دارند و بهره‌ای که از حرف زدنش می‌برند قدر دانی نماید .

معمولاً کسانی که چیز کمی میدانند حرف زیاد میزنند و کسانی که بیشتر میدانند کمتر حرف میزنند خیلی ساده است که يك مرد جاهل آن چه را که میداند برای آن ارزش قائل شود و هر جا که میرسد درباره آن صحبت می‌کند اما يك مرد عالم دهان خود را زیاد باز نمی‌کند البته او خیلی گفتمنی ندارد اما چون شنونده‌ای نمی‌بیند مجبور

است سکوت کند .

امیل بجای اینکه راه و رسم دیگران را مورد انتظار قرار دهد سعی می کند با میل و رغبت تمام خود را با دیگران تطبیق دهد و این کار را برای آن نمی کند که نشان بدهد همه چیز را میداند یا خود را مؤدب تر از دیگران معرفی نماید اما برعکس برای اینکه زیاد مورد توجه و افع نشود و وقتی احساس راحتی می کند که به بیند کسی با او توجه ندارد .

با اینکه داخل زندگی اجتماعی شده هنوز راه و رسم زندگی را درست نمیداند و از این سبب نهممحبوب است و نه ترسو و اگر از مردم خود را مخفی می کند از ناراحتی نیست بلکه اگر کسی بخواهد خوب دیگران را به بیند باید مورد توجه نباشد و آنچه درباره اش فکر می کنند احساس ناراحتی ندارد و مسخره مردم کمترین اثری در او ندارد .

با این کمال و خونسردی تمام بی جهت از شرم و حیا نا راحت نمی شود باو نگاه کنند یا توجهی نداشته باشند ناجائی که ممکن است وظیفه اش را انجام میدهد و مانند کسی که اسیر عقاید دیگران است با خوشروئی تمام از راه و رسم آنان تقلید می کند مثل این است که او همیشه می خواهد براه و رسم دیگران راه برود .

اما او را با این سادگی اشتباه نکنید و رفتارش را با کردار شاگرد خود مقیاس نگیرید او آدمی محکم و با اراده است و حرکاتش کاملاً آزاد است و حالت بی اعتنائی ندارد .

حالت تکبر آمیز مخصوص کسانی است که طوق اسارت را بگردن بسته اند و استقلال صفت ممتازی است که هیچ نوع زندگی ندارد و من هرگز کسی را ندیده ام که بتواند غرور و خودخواهی را در رفتار خود بمرز پسندیده ای نشان بدهد .

در کتابی خواندم که مردی بیگانه یک روز وارد اطاق پذیرائی مارسیل هنر ییشه مشهور شد و هنر ییشه از او پرسید از کدام کشور هستی .

مرد بیگانه پاسخ داد انگلیسی هستم .

هنر ییشه با تعجب گفت تو انگلیسی هستی یعنی تو از جزیره ای آمده ای که مردم

آن خود را سازنده دنیا میدانند و قدرت آنها معروف مردم است .

اوپاسخ داد خیر این پیشانی فرو هشته و این نگاه محبوب و این رفتار لرزان مخصوص یکی از اسیران آن کشور است .

نمی دانم این پاسخ ناچه اندازد میتواند وضع و رفتار آن مرد را مشخص سازد اما من که افتخار هنر پیشه گی را ندارم بر عکس فکرمی کردم و می گفتم .

این مرد بیگانه نباید یکی از مردان درباری باشد زیرا من هرگز نشنیده ام که بگویند پیشانی یک مرد درباری رو بیائین خمیده و رفتاری متردد و خجول داشته باشد مردی که در برابر یک هنر پیشه خجول و آرام باشد نمی تواند در مجلس اعیان سخن رانی کند .

اندو زهای صورت دهند

وقتی کسی را دوست دارند می خواهند این محبت متقابل باشد امیل مردم را دوست دارد و می خواهد آنها نیز او را دوست بدارند و بدلیل بیشتر مایل است که طرف محبت زنان نیز واقع شود سن و سال و اخلاق و آداب و افکار و حرکاتش نشان میدهد که اینطور می خواهد .

من درباره اخلاق و آداب او صحبت میکنم زیرا این موضوع دارای اهمیت زیادی است و مردانی که خوش معاشرت باشند زنان آنها را دوست خواهند داشت .

آنها مثل دیگران نمیدانم دارای بعضی تکیه کلامهای فریبنده نیستند ولی حرارت و جاذبه مخصوصی دارند که در قلبها اثر میکند .

یک مرد خلیق و مؤدب در دوست داشتن زنها از مردان فاسد جلوتر است . البته ممکن است امیل در مقابل آنها کمی محبوب و موقر باشد ولی بطور قطع این حجب و کم روئی مورد بی میلی آنان واقع نمیشود زیرا بتجربه ثابت شده است مردان صاف دل و ساده دل بیشتر از دیگران توانسته اند توجه زنان را جلب نمایند .

از آن گذشته حرارت و علاقه او بنسبت زمان و مکان تغییر خواهد یافت و در مقابل زنان احترام آمیز و موقر و در برابر دختران با حرارت تر خواهد شد .

او هرگز موضوع طرف علاقه اش را از نظر دور ندارد و کسی که توجه او را جلب

کند خواهد توانست قلبش را تسخیر نماید.

باید قبول کنید که نباید در این خصوص بساط رنگینی از اندرزا داده شود زیرا این قبیل مطالب در ضمن آموزش باو داده شده است.

وقتی میخواهند ما را برای زندگی آماده سازند چیزهای عجیب و غریب به ما میگویند مثل این است وقتی که بسن بلوغ میرسیم طبیعت خودش ما را رهبری نخواهد کرد ما همه چیز را از طبیعت میگیریم و خودمان بآن آب و رنگ میدهیم تا شایستگی زندگی را تحصیل نماییم.

بهترین درس ادب و مردم دارای این است که خودمان را خوب و دوست داشتنی نشان بدهیم و وقتی که انسان بسن بلوغ برسد. این حالت خود بخود ایجاد میشود و البته کسانی که فاقد این درس هستند باید آنها را تحت تعلیم قرارداد.

بدترین اثر درس مردم داری این است که افراد را وادار نمائیم خارج از استعداد خود چیزی نشان بدهند فقط کافی است که بما درس انسانیت و خوش رفتاری را بدهند ادب و احترام از خصایص انسانی است و هر شخص عاقل از آن استفاده میکند.

بجای اینکه برای طرف توجه واقع شدن حالات تصنعی بخود بگیریم بهتر است خوب و مهربان باشیم کسانی هستند که در برابر ضعف و ناتوانی دیگران خود را بطور ساختگی قوی نشان میدهند اما اگر بجای این کار نسبت بزر درستان مهربان باشیم بیشتر ما را دوست خواهند داشت.

در هر حال من اینطور آرزو میکنم که با این اندرزه‌های سودمند امیل مانند دیگران نخواهد شد و خداوند او را محافظت خواهد کرد ولی اگر هم بادیگران اختلاف داشته باشد رفتارش خشم آلود یا تمسخر آور نیست و امیل روی مرفته يك موجود بیگانه مهربانی خواهد شد.

اگر رفتاری خارج از برنامه‌های آنان داشته باشد خواهند گفت مهم نیست بالاخره خودش را درست می‌کند و بعدها کم باخلاق و آداب او عادت میکنند و چون دیدند بطوریکه میخواهند عوض نمیشود دست از سرش بر میدارند و خواهند گفت:

چه باید کرد او اینطور ساخته شده است .

البته او مانند يك مرد خارق العاده مورد احترام نخواهد بود اما بدون اینکه سبب آنرا بدانند او را دوست خواهند داشت هیچکس از اخلاقتش تعریف نمی کند اما با اجازه میدهند که دوباره دیگران قضاوت کند چون مانند دیگران همیشه بدنبال افکار تازه نمیرود بهمان نسبت روح کسی را نمی آزارد.

من باو یاد داده و گفته ام که تمام افکار خوب و مفید بحال مردم در روز اول شناخته شده و همیشه حقیقی ترین رابطه اجتماع بشمار میرود بنا بر این انسان باید سعی کند تا میتواند از اعمالی که بنظر دیگران خوش آیند نیست دوری نماید.

این طریقه آموزش درگوش او مانده و میداند در کجا باید سعادت زندگی را به دست بیاورد و سعادت دیگران بچه چیزها مربوط است.

دایره دانسته های او بیشتر از آنچه که قابل استفاده باشد وسعت ندارد جاده اش بسیار تنگ ولی مشخص است چون هرگز نمیخواهد از این جاده قدمی فراتر بگذارد پیشاپیش کسانی که با او قدم میگذارند جلو میرود زیرا او نمیخواهد نه قابل توجه باشد نه اینکه راه خود را گم کند.

امیل يك جوان حساس است و نمی خواهد چیز دیگر باشد اگر او را مورد اهانت هم قرار دهند افتخار خود را از دست نمیدهد.

با اینکه با توجه بمقاید دیگران همیشه سعی دارد و مورد احترام دیگران باشد از عقاید و روش دیگران تا جایی استفاده میکند که مربوط بزندگی خودش باشد.

افتخار او در این است که کارها را خوب انجام دهد و شاید هم سعی میکند بهتر از دیگران باشد در مسابقه فعالیت های زندگی خیلی سبک پیش میرود در مبارزه نیرومند و در کار مهارت زیاد دارد.

در بازیها هم سعی میکند مهارت و استادی بخرج بدهد اما در مسائلی که فایده اش برای او روشن نیست زیاد برتری نشان نمیدهد مخصوصاً اگر دانستن آن محتاج به قضاوت دیگران باشد در این قبیل موارد زیاد اصرار ندارد بطور مثال خود را داناتر از دیگران نشان نمیدهد.

او مردم را دوست دارد برای اینکه هم جنسان او هستند اما مخصوصاً بیشتر کسانی را دوست دارد که شباهت بخودش دارند بدلیل اینکه در این مورد احساس راحتی می‌کند و از این شباهت درک می‌کند که بیشتر میتواند از همه چیز لذت ببرد.

او هرگز بخود نخواهد گفت چون آنها رفتار مرا می‌پسندند لذت می‌برم اما از آن لذت می‌برم برای اینکه آنها مرا پسندیده‌اند و معلوم است که کار نیکی انجام داده و مورد پسند آنها واقع شده‌ام.

در حالیکه مردم را از لحاظ خصوصیات اخلاقی مورد مطالعه قرار می‌دهد مسائلی را بیشتر از همه مطالعه می‌کند که مربوط بقلب انسانی است از آن جهت است که میتواند درباره سلیقه‌های مردم اظهار نظر کند.

اما تجسس در سلیقه‌های مردم کار آسانی نیست و آدمی را سرگردان می‌کند سلیقه و ذوق یک نوع گزینه‌ای است که درباره آنچه را که می‌پسندد قضاوت می‌کند و این غرایز هم تعداد بیشمار دارد.

اگر از آنجا خارج شوید معنی ذوق و سلیقه را درک نخواهید کرد از این بحث نتیجه نمی‌شود که مردان خوش سلیقه و با ذوق بیشتر از دیگران هستند زیرا با اینکه عده کثیری از مردم هر چیز را مطابق واقع می‌شناسند اما خیلی کمتر از اشخاص پیدا میشوند که مثل آنها فکر کنند یا مانند دیگران باشند.

باید توجه داشت که بحث بر سر این نیست که هر چه را انسان دوست دارد این توجه و علاقه برای این است که آنها بحال او مفیدند یا چیزهایی را که از آن نفرت دارند باعث ضرر است.

ذوق وسیله مربوط بچیزهای مختلفی است که از آن بهره‌ای می‌گیرند ولی این میل و توجه از لحاظ احتیاجات مانی نمی‌تواند باشد زیرا برای چیزهای مورد احتیاج ذوق دخالتی ندارد و هیل ساده کفایت می‌کند بسیاری از اشخاص هستند که بطور مثال سبب زمینی را دوست دارند بخورند اما از لحاظ احتیاج آن را نمی‌خورند در حالیکه میلی بآن ندارند همین موضوع است که مسئله را مشکل می‌کند و ذوق اصلی از دست میرود زیرا چیزی که خارج از دسترس باشد انسان نمی‌تواند درباره آن تصمیم بگیرد و بایستی

ژان ڌاڪ رسو	۴۷۸	اميل
<p>قوانين آنرا درمسائل اخلاقي جستجوڪرد واين قوانين را با مسائل مادي تطبيق داد . درقسمت مادي اساس ميل و ذوق قابل درك نيست اما درمسائل معنوي تحت تأثير تقليد قرار مي گيرد مانند اينكه از لحاظ ظاهر يك زيبائي را تعريف كنيم كه در حقيقت داراي آن زيبائي نباشد ذوق و سليقه براي مردم يك غريزه طبيعي است اما اندازه آن يكي نيست و در تمام اشخاص بيك نسبت وسعت پيدا نمي كند و در تمام اشخاص معلول سبب هاي مختلف است .</p>		
<p>اندازه و ميزان ذوق و سليقه مربوط بدرجه حساسيت و طرز تعليم و تربيت و به نسبت محيطي است كه در آن زندگي كرده اند .</p>		
<p>براي مقايسه كردن بايد ابتدا در يك اجتماع كثير زندگي كرد در مرتبه دوم در اجتماعات پر كار و بيكار اندازه آن فرق مي كند زيرا در اجتماعات پر كار قوانين در كارها و هوس در آن دخالتی ندارد و نفع شخصي بيشتري در آن مؤثر است .</p>		
<p>در مرتبه سوم اجتماعاتي لازم است كه در آنجا مسئله عدم تساوي زياد نباشد و ستمكارها و عقايد مختلف جنبه تصنعی داشته باشد زيرا برخلاف آن ذوق و سليقه مردم خفه ميشود و در آنجا مردم در جستجوي چيز دلخواه نيستند بلكه مسائلي را مي خواهند كه بديگران برتري يابند .</p>		
<p>در اين نوع سوم اين درست نيست كه بگوئيم ذوق و سليقه خوب آن است كه اكثريت داراي آن هستند .</p>		
<p>براي چه اينطور است؟ براي اينكه موضوع تغيير مي كند در اينصورت اكثريت نمي تواند درباره آن قضاوت كند و قضاوت بر مبناي چيزهائي است كه در نظرش روشن است و او چيز خوب را تأييد نمي كند بلكه تأييد او بر مبناي عقیده ديگران است .</p>		
<p>در هر زمان كاري بكنيد كه هر فرد داراي احساس شخصي خود باشد و البته چيزي كه مطلوب تر از همه است هميشه مورد نفرت اكثريت ميشود .</p>		
<p>مردم در كارهاي روزانه آنچه مي كنند بر مبناي تقليد است و تمام نمونه هاي حقيقي ميل و سليقه در طبيعت وجود دارد و هر چه ما از طبيعت دور شويم طرز تفكر ما تغيير شكل مي دهد پس از اين اشياء است كه ما دوست داريم و مدل خود را از آن</p>		

استخراج می کنیم و بهترین مدل چیزی است که مادوست داریم و ما را هدایت می کند . کسانی که ما را رهبری می کنند هنر پیشه گان یا بزرگان و ثروتمندان اند و چیزی که این اشخاص را رهبری می کند منافع یا خودخواهی های آنان است دسته اول ثروت خود را میکسترانند و دیگران از آن استفاده می کند از این زمینه تجمل و ثروت و قدرت خود را می گسترانند و دیگران را زیر بار خود می فشارند و مردم بهره چه که مشکل است علاقه پیدا می کنند و از این جهت همه کس بجای اینکه بدنبال طبیعت برود با آن مخالفت میورزد این است که میل و ذوق بد با تجمل پرستی همراه میشود در هر جا که میل و سلیقه مردم اجباری باشد از حقیقت دور است .

مخصوصاً در معاملات جنسی است که میل بدو خوب شکلی بخود می گیرد و آنچه را که اجتماع در اختیارش می گذارد از آن بهره می گیرد اما وقتی سهل الوصول بود لذت میل لذت پرستی راست می کند ذوق و سلیقه تغییر ماهیت میدهد و بنظر من این یکی از بزرگترین دلایلی است که ذوق و میل خوب مربوط با اخلاق و آداب پسندیده است . نظر زنان را در باره چیزهای ظاهری و مسائلی که مربوط با احساس است تحت مطالعه قرار دهید و در مقابل آن نظر مردان را در باره مسائل اخلاقی زیر نظر بگیرید .

وقتی زنان آنچه باید باشند بشوند در چیزهای پیرامون خود محدود شده و در این باره خوب قضاوت می کنند اما از وقتی که از این حدود تجاوز کردند و از آنها بخواهید که درباره ادبیات یا یک کتاب قضاوت نمایند پاسخ آنها بی اساس است .

دانشمندانی که درباره کتابهایشان از زنان نویسنده نظر می خواهند یقین دارند پاسخ آنان گمراه کننده است اما جوانان خوش مشربی را که درباره زیور آلات زنان سؤال می کنند پاسخ بسیار طولانی و مشروح می شنوید .

بطور کلی امیل بکتابهای مردمان دوره های قدیم بیشتر از کتابهای ما علاقه دارد بدلیل اینکه قدیمی ها بیشتر از ما به طبیعت نزدیک بودند و نبوغ و استعداد خود را از طبیعت بدست آورده اند .

یکی از کشیشان دوران قدیم گفته بود در جنس آدمی از احاطه عقلی هرگز پیشرفت کامل حاصل نمی شود زیرا هر چه را که از یک طرف بدست می آورند از طرف

دیگر از دست میدهند و تمام استعداد های انسان از یک نقطه سرچشمه می گیرد و فرصتی را که برای یاد گرفتن مسائلی که دیگران برای آموختن آن صرف وقت کرده اند بکار میبرم این فرصت برای اینکه باید خودمان را تعلیم دهیم از دست می رود انسان باید چقدر وقت صرف کند تا بتواند فکر کردن را یاد بگیرد و همین صرف وقت او را از بسیاری چیزها محروم خواهد ساخت روح یا استعداد ما مانند بازوان ما است همانطور که بازو و بدن را ورزش میدهیم استعداد ها نیز باید بوسائل دیگر تقویت شود .

فوتول میگوید که تمام این مبارزات بین جدید و قدیم در این خلاصه میشود که بدانند آیا درختان دوران قدیم بزرگتر بودند یا درختان امروز و اگر نوع کشاورزی تغییر یافته پس همه چیز قابل تغییر است .

من امیل را به تماشای خانه برای آن نمی برم که اخلاق و آداب مردم را بشناسد اما در این جاها است که اشخاص متفکر میتوانند فکر کنند .

باو خواهیم گفت این اندرزا و درسهای اخلاقی را کنار بگذار زیرا در اینجا نباید آنها را یادگیری تأثر جانی نیست که حقایق گفته شود بلکه آنرا برای سرگرمی مردم ساخته اند .

هیچ مدرسه ای نیست که کسی بتواند چیزی در آن مطابق میل خود یاد بگیرد و قلب او را سرور سازد مطالعه تأثر و شعر هم دارای این خاصیت است کسی که دارای جرقه ای از ذوق باشد معیناً باید باچه مشقتی زبان شعر را در لائن ایتالیائی یاد بگیرد و این تحصیلات برای آنها یک نوع سرگرمی غیر اجباری است که انسان طبقاً بهر نوع زیبایی علاقه دارد .

امیل مرا با یک دانشجوی دبیرستانی مقیاس بگیرد که روی آنها صفحه ای از کتاب چهارم امیل با کتاب بانکت افلاطون را مطالعه می کنند و به بینید چه تفاوتی بین آن دو موجود است قلب یکی بشدت تمام تحت تأثیر قرار گرفته و دیگری کمترین اثری در خود احساس نمی کند ای پسر جوان لازم نیست بخوانی من ترا در حال هیجان نمی بینم دلم می خواهد که تو از زبان عشق تحت تأثیر قرار بگیری اما نمی خواهم سرگردان شوی، یک انسان با احساس اما عاقل باش اگر تو یکی از آنها نباشی هیچ نیستی .

اساسی ترین موضوع درسی من باوا احساس کردن و دوست داشتن زیبایی رادر تمام انواع میاموزد و ضمناً میل وهوس طبیعی رادراوتقویت نموده وخواهددانست که نباید خوشبختی رادرتمول جستجو نماید .

من در جای دیگر خاطر نشان ساختم که ذوق وهوس هنری است که انسان باید خود رادربرابر چیزهای کوچک بشناسد اما چون خوشبختی انسان از چیزهای کوچک است بنابراین باید هرکدام را در جای خود شناخت و کسانیکه بتوانند باچیزهای کوچک وسائل خوشبختی خود را آماده سازند پیروز خواهندشد .
حالاتی درانسان وجودداردکه میتواند وضع طبیعت راتغییربدهد .

يك آدم ترسو ممكن است وقتی در ارتش خدمت کرد شجاع بشود این فقط درخدمت ارتش نیست که روح یا جسم تقویت میشود بلکه تنهادر کارهای خوب اثرآن احساس می شود .

هزار بار این فکر بخاطر من رسیده است که اگر فی المثل در يك کشور بتوانم خدماتی انجام دهم ممکن است در کشورهای دیگر اوضاع احوال طوری باشد که بجای خدمت به خلق مردی ستمکار شوم .

این تفاوت از نظر اوضاع احوال اجتماع است که در ما میتواند مؤثر باشد . بهمان نسبت اگر ثروتمند بودم منتهای جدیت را برای زیاد کردن ثروت بکار میبرددم در این صورت مردی موزی و پست میشدم برای خودم آدمی خوب و خدمتگذار و در مقابل دیگران موجودی بیرحم از آب در میآمدم و از مشاهده بدبختی و تیره روزی دیگران احساس تأثر نمی کردم زیرا در آن حالت فقر و بدبختی را نمی شناختم و بخاطر من میآمد که يك روز از طبقه آنها بودم .

بالاخره ثروت را وسیله کامرانی های خویش قرار داده و مانند دیگران از بدبختی لذت می بردم .

پس بچه وسیله میتوانستم نوع دیگر باشم بنظر من از هیچ راهی غیر از اینکه بجای مفرور شدن کمی احساس داشته باشم .

این احساس برای من چه کاری انجام میداد؟ همین احساس بود که مرا از وضع دیگران متأثر می ساخت .

در این سفره وسیع نیکی‌ها که در روی زمین گسترده شده همیشه در جستجوی چیزی خواهم بود که مطبوع دل من است و بتوانم آنرا بخود اختصاص دهم.

در این حال اولین کار من این خواهد بود که با تمول خود هر چه را میخواهم خریداری کنم و برای داشتن این همه چیزها سلامتی لازم است ولی چون سلامتی در هوای خوب بدست میآید سعی میکنم بهترین محل را برای زندگی خود اختصاص دهم. نمیدانم آیا این است معنی زندگی اگر معنای زندگی این باشد که انسان از ثروت خود و احساس خود به منتها درجه فقط برای آسایش خویش استفاده کند نمیدانم دیگران که در این جهان وسیع باید زندگی کنند چه گناهی مرتکب شده‌اند.

بهمان دلیل من از کسانی که در یک محل راحت نیستند و همیشه فصلها را مخالف زندگی خود میدانند و آب و هوا را حاضر نیستند با فصول تطبیق نمایند که تابستانی را در زمستان جستجو میکنند و در کشوری مانند ایتالیا احساس سردی می‌کنند و کشورهای شمال را گرمسیر میدانند تقلید نمیکنم و نمی‌خواهم مانند آنها باشم.

اینها هیچ فکر نمیکنند که وقتی از شدت هوای یک منطقه میگریزند بجای دیگر که میروند هوای آنجا هم برای آنها مساعد نمیشود.

اما من اینطور نیستم در هر جا که هستم میمانم و بدن خود را با هوای آنجا سازش میدهم من میخواهم از یک فصل چه تابستان باشد و چه زمستان حداکثر استفاده را بکنم و با خصوصیات هر نوع هوا عادت کنم.

من دارای انواع خوشبها و عادت‌ها هستم که هیچکدام بیکدیگر شباهت ندارند و تمام آنرا در طبیعت بدست می‌آورم تابستان را در ناپل و زمستان را در مسکو یا پترزبورگ (لنین‌گراد) گاهی در مسیر سردترین بادهای خنک و زمانی در یک کاخ یخ روزگار خود را میگذرانم.

من میخواهم سرویس میز و آرایش اطاق کارم بسیار ساده باشد و بر حسب تغییر فصل آنرا آرایش بدهم و از هر کدام با طریقه مخصوصی که آسایش مرا تأمین نماید استفاده نمایم.

برای تدارک شام و نهار به مستخدم زیاد احتیاج ندارم یک بورژوا میتواند از

تنها مستخدم خود بیش از يك دوله كه دارای تعداد بیشمارى مستخدم و خدمتكار است استفاده نماید.

من بارها فكر کرده‌ام كه وقتى در سر میز نشسته‌ام گیلای مشروب باید در دسترس باشد و هر وقت مایل باشم بتوانم آنرا بردارم و بنوشم ولی اگر سرویس بسیار مفصل داشته باشم خدمتكاران زیاد در اطراف میز باشند زیرا كارى را كه دیگرى انجام دهد مطابق دلخواه نیست در حالیکه انسان خودش خدمتكار خویش باشد از روی اسلوب ساده سرویس خود را فراهم می‌کند.

من هرگز مایل نیستم يك قصر مجلل برای سکونت داشته باشم زیرا در این قصر فقط در يك اطاق سکونت دارم و اطاق دیگرى بمن ارتباطى ندارد و خدمتكاران مانند همسایگان برای من مانند بیگانگان خواهند شد.

مردمان شرقى با اینکه خیلی عیاش و خوش گذرانند زندگی ساده‌ای دارند آنها بزنگی مانند يك مسافرت نگامى کنند و منزل آنها بنظرشان يك میخانه معمولی است. این اسلوب برای ثروتمندان اروپائى چندان خوش آیند نیست بنظر من اینطور میرسد اگر برای خود دستگاه مفصل درست کنم مثل این است كه خودم را در قصرى محبوس کرده و روابط خویش را با دیگران قطع کرده‌ام.

دنیا خودش قصر بسیار زیبائى است و تمام آن نباید تعلق يك مرد ثروتمند داشته باشد کشور او در هر جا است كه باو خوش میگذرد اگر يك اپیدمی یا يك جنگ مرا از كشورى دور سازد میتوانم بكشور دیگر بروم و در هر جا خانه من آماده و فراهم است. برای چه خودم را بصورت يك شخص واحد نسازم در حالیکه میدانم در تمام نقاط دنیا خوش میگذرانم.

برای چه با اینکه میدانم زندگی من کوتاه است لذتى را كه امروز در دسترس دارم از دست بدهم برای اینکه فردا بجای دیگر خواهم رفت.

اگر انسان بخواهد همیشه با خودش در تلاش و جنگ باشد هرگز نخواهد توانست سرفروشت پسندیده‌ای داشته باشد.

وقتى كه من افراد كثیرى را در اختیار ندارم و كارهاى زیادى برای خود ساخته‌ام

برای چه بروم و در یک قصر وسیع زندگی کنم.

مبلها و اثاثیه منزلم مانند ذوق و سلیقه خودم ساده است من نه راهروهای وسیع نه کتابخانه مفصل دارم و برای کتاب خواندن یک اتاق ساده کفایت میکند.

بازی قمار هم یک سرگرمی همیشگی برای مردم متمدن نیست بلکه باید گفت که بازی وسیله‌ای برای بهره برداری مردم بیکار است و من بقدری سرگرمیها و کارهای مهم دارم که هرگز وقت خود را بیبازی صرف نمیکنم.

در حالیکه تنها و فقیر هستم هرگز بازی نمیکنم و گاهی ممکن است برای سرگرمی بیبازی شطرنج بپردازم.

اگر هم متمدن بودم کمتر بازی می‌کردم بهره‌بازی چیزی است که نمیتواند مرا بسوی خود جلب کند منافعی که یک مرد ثروتمند از بازی قمار می‌برد از باخت‌ها برای او کمتر اهمیت دارند و چون وضع بازیهای امروز بطوری است که باخت آن بیشتر از بهره است هیچکس نمیتواند به چیزی که ضرر آن برای او حتمی است علاقمند شود.

اشخاص متفکر خیلی کمتر اتفاق افتاده که بطرف بازی جلب شوند زیرا اوفکر خود را بیشتر بنقاطی متمرکز میسازد که فرصتی برای بازی باقی نمیماند و بطور کلی کسانی که بطرف علم رفته‌اند از این هوس زیان بخش دوری میکنند.

من کسی بودم که در تمام عمر با بازی مبارزه کردم و بیشتر از اوقات بازیکنندگان را بمسخره می‌گرفتم.

دوستان و معشوقه‌ها کسانی هستند که نمی‌شود آنها را با پول خرید معشوقه‌ای را با پول خریدن کار بسیار آسانی است اما اینطور معشوقه‌ها خریداری شده‌اند و نمیتوانند معنای محبت را بدانند صرف نظر از اینکه عشق چیزی قابل خرید و فروش نیست وجود پول میتواند عشق را بکلی از بین ببرد کسی که پول میدهد ممکن است محبوب واقع شود اما این محبوبیت بواسطه پول است و دوام زیاد نخواهد داشت زیرا روز دیگر برای کسی دیگر پول میدهد و این شخص با پول برای او خریداری شده است و در این معامله چون عشق حقیقی وجود ندارد لذتی در آن پیدا نمی‌شود.

زن خائن و حریص که با پول خریداری شده و با یک خائن دیگر مانند خودش معامله می‌کند نفعی نمی‌برد و هیچکدام در مقابل دیگری احساس مسئولیت نمی‌کنند. اگر معامله‌ای در کار نباشد چه ضرر دارد که انسان در مقابل کسی که او را دوست دارد آزادمنش باشد.

دوزن و مرد وقتی بهم محبت دارند نمی‌توانند در حدود معینی بمانند مالکیت و صاحب یکی دیگری را اگر متقابل نباشد تصاحب نامیده نمی‌شود فقط یک نوع تصاحب جنسی است اما از لحاظ شخص کوچکترین رابطه ندارند.

در جایی که هم عشق و هم اخلاق باهم توأم نباشد هیچ نتیجه‌ای از آن بدست نمی‌آید. شاید بمن ایراد بگیرند که این قبیل سرگرمیها چه فمار باشد یا عشق دردسترس همه‌کس است و برای لذت بردن از آن لازم نیست که ثروتمند باشند اتفاقاً در همین مسئله است که باید توضیح مختصر داده شود.

هروقت بخواهند میتوانند هر نوع سرگرمی و لذت را برای خود فراهم سازند همین مسئله است که همه چیز را مشکل می‌کند و خوشبختی را از ما رانده و انسان هزار نوع تلاش میکند اما نمی‌تواند بآن برسد.

مردی که هوسباز باشد غیر از راه ثروت نمی‌تواند بآن برسد وقتی دارای ثروت بود آزاد است و همه کار میتواند بکند.

کسی که از هر جهت سلامت است و تمام لوازم زندگی برای او فراهم باشد اگر چنین شخصی خود را از همه چیز بی‌نیاز بداند و بجای اینکه تمام نیکی‌ها را به خود اختصاص دهد در خوشی و تلخی با دیگران سهیم باشد چه متمول و چه فقیر او مرد خوشبختی است اما اگر کسی در عین تنگدستی دیگران برای کامرانی خویش تلاش کند و زندگی را برای خود بخواهد از آن مرد ثروتمندی که در نهایت آسایش زندگی میکند بدبخت‌تر است.

البته امیل تمام اینها را بهتر از من نمیداند اما چون قلبی صاف و پاک دارد بهتر از من احساس میکند و تمام مطالعات او در این جهان برای او از آفتاب روشن‌تر است.

وقتی اینطور فکر کردیم همیشه معشوقه خود صوفی را یافته و از او بهره مند می شویم
و اگر غیر از این باشد معشوقه هم از ما میگریزد و خود را در دنیا تنها خواهیم یافت.
در هر حال وقت میگذرد بایستی بدنبال نیکی رفت و اگر آنچه را میخواهیم
بچنگ نیاوریم دیگری آنرا تصاحب میکند.
ای پاریس زیبا خدا حافظ ای شهر پر سر و صدا که در آنجا زنها برای مردان
قدر و قیمتی قائل نیستند خدا حافظ پاریس ما بدنبال عشق و خوشبختی و آسایش و دوری
از گناه میرویم اما در هر حال از تو زیاد دور نخواهیم برد.

کتاب پنجم

این است که با آخرین مرحله دوره جوانی رسیده ایم اما هنوز از آنچه که گفتیم نتیجه گرفته نشده است .

درست نیست که مرد تنها زندگی کند امیل هم یک مرد است و باو وعده کردیم که دوست و هونسی برای او پیدا کنیم باید این دوست را در اختیارش گذاشت .

این دوست و هونس سوفی نام دارد آیا این سوفی در چه مملکی زندگی می کند و در کجا باید او را بدست آورد ؟

برای پیدا کردن او باید ابتدا او را شناخت باید بدانیم او کیست بعد خواهیم دانست در چه نقطه ای زندگی می کند و وقتی او را پیدا کردیم کار ما تمام نشده است بنا بگفته لاک فیلسوف انگلیسی حال که نجیب زاده ما آماده ازدواج شده باید او را در کنار معشوقه اش گذاشت .

در این جا کار او تمام میشود اما من که افتخار آن را نداشته ام که یک نجیب زاده ای را تربیت کنم مجبورم در این جا از فلسفه لاک تقلید نمایم .

صوفی بازن

صوفی باید زن باشد همانطور که امیل یک مرد است این زن باید دارای تمام ساختمان و خصوصیات جنسی خود باشد تا بتواند از لحاظ جسمی و روحی جای خود را باز کند .

اکنون نشانه و اختلاف این جنس مخالف را با خودمان مورد مطالعه قرار دهیم .

زن از لحاظ جنسی بامرد مخالف و خارج از آن چه که مربوط به جنسیت او است بامرد مشابه است .

اودارای همان اعضا و همان نیازمندیها و همان غرایز است این دو ماشین بیک طریقه ساخته شده قطعات آن یکی است از لحاظ قیافه و سایر قسمتها بهم شباهت دارند و از هر نظر که بخواهیم اورا مطالعه کنیم ممکن است اختلاف بسیار مختصری با هم داشته باشند .

اما آن چه که مربوط به جنسیت است زن و مرد در همه جا باهم رابطه دارند و اشکال مقایسه آنها باهم از این جهت است که بتوانیم در ساختمان این دو موجود تشخیص بدهیم که کدام یک مربوط به جنسیت آنها و کدام خارج از آن است.

از لحاظ آنالوژی و تشریح اعضا وقتی این دورا باهم مقایسه می کنیم بین آنها یک دسته اختلافات کلی بنظر میرسد که ظاهراً مربوط به جنسی نیست و با این حال در محوطه جنسیت قرار دارند اما در هر حال بین این دو چیز باهم روابطی موجود است.

مانند اینم این روابط تا بکجا منتهی میشود و تنها چیزی که به یقین میدانیم این است آن چه را که این دو باهم مشترک اند مربوط بنوع انسانی است و آنچه که بین آنان مختلف است مربوط به جنس آنهاست.

بحث این دواصل کلی است و درین آنها بقدری رابطه و اختلاف می یابیم که در واقع باید آنرا جزء عجایب خلقت گذاشت که توانسته است دو موجود شبیه بهم بسازد که در ساختمان آن اختلاف وجود داشته باشد .

این روابطه و اختلافات باید بر اساس اخلاقی وجود داشته باشند و نتیجه آن نیز قطعی است و نشان میدهد که از همین جا است که اساس اختلاف و عدم تساوی این دو موجود ریشه می گیرد و گاهی بخود می گوئیم اگر این اختلاف را مبنای عدم تساوی بین آن دو قرار دهیم کدام یک از آن دو میتواند موجود کامل تر از دیگری باشد .

اما از نظر آن چه که باهم مشترک اند دو موجود مساوی شمرده میشوند و از آن چه که باهم اختلاف دارند بطوری است که قابل مقایسه نمی شوند .

بنابر این یک زن و مرد کامل از لحاظ جسمی و روحی باهم باید شبیه باشند و این تکامل هم

کاملاً نسبی است .

درازدواج دوجنس مخالف هرکدام بایک چیزهای مشترک سروکار دارند اما این رابطه بیک طریق نمی‌تواند باشد ازاین تباین اولین اختلاف بین روح جسم آندو بوجود می‌آید یکی از آنها باید عامل قوی و دیگری معمول و ضعیف باشد و باید یکی از آنها بخواهد و بتواند و دیگری چاره‌ای ندارد چرا اینکه مقاومت کند .

وقتی این اصل مسلم شد نتیجه چنین میشود که زن فقط برای آن ساخته شده است که باعث لذت مرد شود و اگر مرد هم باید مورد توجه او واقع شود یک نوع ضرورت غیر مستقیم است لذت او در قدرتش است او برای آن مورد توجه است که نیرومند است البته اینجا قانون طبیعت نیست چیزی است بالاتر از عشق فردی .

اگر زن برای لذت دادن خلق شده بجای مخالفت کردن با او باید کاری کنند که مورد توجه مرد واقع شود قدرت زن در جاذبه است فقط از این راه است که میتواند مرد را مجبور ساخته و از این نیرو استفاده نماید .

تحریک کردن این نیرو این است که بتواند بوسیله آن مقاومت کند در این حال است که غریزه نفس با هوس جنسی توأم میشود و یکی از آنها باید از پیروزی دیگری فاتح شود .

از اینجا است که مسئله حمله و دفاع پیش می‌آید قدرت و جسارت یکی با جاذبه دیگری باید نبرد کنند و آنکه قدرت دارد خود از شرم و حیای دیگری استفاده نموده بر او مسلط میشود .

چه کسی میتواند فکر کند که وجود این دو نوع اختلاف برای آن است که یکی بر دیگری مسلط باشد وزن باید هوس را تحریک کند تا آن دیگری با قدرت خود از آن استفاده نماید .

در مقابل یک چنین عدم تساوی که در خلقت دو موجود بکار رفته اگر یکی از آنها حاضر نشود که قدرت خود را محدود نماید مبارزه آن دو نتیجه‌اش نابودی آنها خواهد بود .

با در نظر گرفتن سهولتی که در زنها موجود است و میتوانند بایک حرکت کوچک

احساسات مرد را تحریک و در قلب آنان احساساتی جدید بوجود میاورند اگر بر فرض محال کشورهای پیدای می شد که از حیث آب و هوا میتوانست بیشتر از مردان زنان را بوجود بیاورد در اینصورت چه واقعه می شد و تمام مردان اجیر زنان می شدند و ستمکاری های آنان قربانیان بی شمار بر جا میگذاشت .

اگر جنس ماده حیوانات دارای همان جاذبه یا شرم انسانی نباشند چه نتیجه خواهد داد ؟ آیا مانند زنان میل نا محدودی که شرم و حیا باید جلوش را بگیرد در آنان موجود است .

البته میل و هوس با احتیاجات آنان همراه است وقتی احتیاج رفع شد هوس از بین میرود و دیگر جنس ماده را بطرف خود نمی کشانند .

من بارها توجه کرده ام که رد کردن تقاضای جنس نر از طرف جنس ماده در حیوانات هم وجود دارد و اگر برای تسلیم شدن آمادگی نداشته باشند انجام عمل بسختی صورت می گیرد .

خداوند قادر خواسته است مرحمت و لطف خود را از بندگان دریغ ندارد در حالیکه باو تمایلات و هوسهای بیمشار داده در عین حال قوانینی در اختیارش گذاشته تا بتواند این هوسها را مهار کند برای اینکه آزاد باشد و از تسلط بر نفس خود استفاده نماید .

در حالیکه او را در اختیار تمایلات مختلف گذاشته دلایلی برای حکومت کردن به آنها قرار داده وقتی زن را گرفتار هوسهای نامحدود ساخت برای نگاهداری آن شرم و حیا داده است که بتواند هوسها را مهار کند .

در مقابل تمام اینها یک نوع پاداش قرار داده شده و انسان احساس می کند که وقتی عمل خوبی انجام داد نتیجه آن مانند پاداش خدمت بخودش برمی گردد انسان دارای خاصیتی است که میل و هوس خود را میتواند محدود سازد گاهی برای او پیش می آید در حالیکه هوس زیاد دارد آنرا رد می کند و بدفاع برمیخیزد اما این دفاع و روگرداندن همیشه یک حالت ندارد و نتیجه اش هم یکی نیست .

برای اینکه حمله کننده پیروز شود لازم است که حمله شده آنرا اجازه بدهد

تا بخواهد زیرا کسی که می خواهد حمله کند بایستی با وسایل محکم مجهز باشد .
 آزادترین و ملایم ترین اعمال بازور و جبر امکان پذیر نیست زیرا طبیعت و
 عقل با آن مخالفت می کنند طبیعت دارای نیروئی است که در مقابل ناتوانی ما مقاومت
 می کند .

این سومین عامل ساختمان جنس است همیشه قوی برضعیف غالب است ولی از
 طرف دیگر از لحاظ خاصیت طبیعی به جنس زن قدرتی داده شده که میتواند هوس
 مرد را تحریک کند و وقتی این هوس را اقناع شد بر قدرت مرد تسلط یافته است .
 در این حال چیزی که در پیروزی مرد جلب توجه می کند همان ناتوانی است
 که در مقابل قدرت تسلیم میشود و حیل زن هم اسلحه مخوفی است که همیشه بین آن
 دو حکومت می کند روح زن این موضوع را بطور کامل ثابت می کند و زنها بجای این
 که در مقابل ناتوانی مرد خجالت بکشند آنرا برای خود افتخاری میدانند ، عضلات
 نرم و تحریک کننده آنها بقدری قابل مقاومت است که مرد را اسیر می سازد ،

زنهار ظاهر خود را بقدری ناتوان جلوه میدهند که نمی توانند سبکترین بار را
 حمل کنند اما در این مورد تحریک جنسی از زورمند ترین موجودات بشمار می آیند .
 برای چه اینطور است ؟

برای این نیست که نشان دهند ظریف و شکننده هستند این نقش زندگی آنها
 است که در ظاهر موجوداتی ناتوانند اما در باطن قدرتی عجیب بخرج میدهند .

نگاه کنید چگونه امور جنسی ما را بسوی معنویات می کشاند و بچه تربیت بهم
 بستگی دو جنس مخالف کم کم شیرین ترین عاطفه انسانی را که عشق نام دارد بوجود
 می آورد .

تسلط زنان مربوط بخودشان نیست برای اینکه مردها آن را خواسته اند و طبیعت
 هم همانرا می خواهد .

در افسانه های یونان آمده است که هر کول قهرمان زور و قدرت هم توانست در برابر
 پنجاه دختر ، تس پوس ، شدت عمل نشان دهد اما مجبور شد در مقابل قدمهای او مهار
 بخاک بیفتد و سامسون نیرومند قوی تر از دلیل بود البته این قدرت متعلق بزن است

و در هیچ مورد نمی‌توان این قدرت را از آنان سلب نمود اگر وقتی این قدرت را از آنان سلب شود و با اگر وقتی این قدرت را از دست بدهند بکلی نابود خواهند شد. از لحاظ جنسی هیچ نوع تشابهی بین دو جنس مخالف وجود ندارد جنس مذکر در بعضی لحظات مرد است اما زن در تمام زندگیش زن است یا لااقل در دوره جوانی مقام خود را از دست نمیدهد.

همه چیز مربوط به جنسیت او است و برای اینکه بتواند وظایف خود را انجام دهد بایستی این قدرت را داشته باشد.

زن دارای وظایفی است که طبیعت با او ارزانی داشته در دوره بارداری بایستی با او مدارا کرد در دوران وضع حمل محتاج استراحت است برای شیر دادن بچه باید زندگی آرام و بی‌سروصدا داشته باشد.

زن واسطه ارتباط بین پدر و مادر است و او است که دوست داشتن را به بچه‌های آموزد و اعتماد آنان را بسوی خود جلب می‌کند.

وظایف و مقررات بین دو جنس مخالف نمی‌تواند یکسان باشد وقتی که زن از وجود عدم تساوی شکایت میکند و مرد را گناهکار میدانند اشتباه میکند.

این عدم تساوی از ساخته‌های انسانی نیست و یا لااقل خود خواهی مردم آنرا وجود نیآورده بلکه آن را گاهی از اوقات نادانیهای ما بوجود می‌آورد.

طبیعت وظیفه‌ای را در مورد کودکان برای زن و مرد تعیین کرده اما این وظیفه نسبت بر ندادن مسئولیت بیشتری است.

البته بهیچکدام اجازه داده نشده است که از حدود وظیفه و ایمان خود عدول کند و هر شوهر بی‌وفائی که نسبت به وظایف زناشوئی خیانت میکند مردی جنایتکار و پست است اما زن بی‌وفا و جنایتکار گناه بیشتری دارد او اگر خیانت کند و فرزندی نامشروع به شوهرش بدهد رابطه زناشوئی را گسسته و هم بخود و هم باو خیانت کرده است و با عمل خود ننگ و رسوائی بار می‌آورد و بعقیده من این مسئله بزرگترین اغتشاش خانوادگی را باعث شده و گناه جبران ناپذیری است.

اگر بدترین و وحشتناک‌ترین وضع درد نیا وجود داشته همین یکی است باشد و آن مرد بدبختی

ژان ژاک روسو	۴۹۲	امیل
<p>است که بزنتش اعتماد ندارد و جرأت نمی‌کند با احساسات قلبی خویش تکیه کرده و در حالیکه بچه‌اش را میبوسد از او هم تردید دارد و درعالم خیال تصور می‌کند مردی بیگانه باعث بوجود آمدن این بچه شده‌است.</p>		
<p>وقتی خانواده‌ای باین شکل تشکیل شود همه یکدیگر عداوت دارند و زن جنایتکار بازوی کسی را بر علیه دیگر تحریک می‌کند اما در ظاهر نشان میدهد که یکدیگر را دوست دارند .</p>		
<p>فقط کافی نیست که زن نسبت به خانواده‌اش وفادار باشد بلکه باید از طرف شوهر و تمام اعضاء خانواده نسبت به وفاداری او اطمینان داشته باشند.</p>		
<p>زن باید محبوب، باوفا و دقیق و با وقار و وظیفه شناس باشد و در نظر تمام مردم مانند اینکه وجدان خودش گواهی میکند بی‌اکی و درستی او گواهی دهند.</p>		
<p>بعد از آن لازم است که پدر فرزندانش را دوست بدارد و مادر آنها را احترام کند اینها و نظائر آن وظایف زنان است و باعث آبرو و شهرت و احترام آنها است و از این اصول مسلم بعضی قوانین اخلاقی جنسی نتیجه میشود که حاصل آن وظیفه جدیدی است که زنان باید در رفتار و کردار خود داشته باشند و باید همیشه در خاطر آنان بماند که هر دو زوج مساوی اند و تکالیف هر دو یکی است و در مقابل زندگی خویش مسئولیت مشترک دارند.</p>		
<p>اکنون که اعتقاد داریم از لحاظ طبیعت اختلافات زیاد بین آن دو وجود دارد مراعات این قوانین کلی میتواند تا اندازه‌ای در برطرف کردن اختلافات مؤثر باشد.</p>		
<p>می‌گویند زنان همیشه کودک نیستند البته خیر ولی ساختمان آنها طوری است که غیر از این نمی‌تواند باشد و در بسیاری از کشورها نمونه‌هایی یافت میشوند که از داشتن بچه زیاد متنفرند و بمیل خود بچه‌زیاد نمی‌آورند.</p>		
<p>شاید بگویند که باید زنان کمتر بچه داشته باشند طبیعت آنها را بطوری ساخته است که بچه زیاد وضع ساختمان بدن را بهم میزند.</p>		
<p>اگر اینطور باشد و شما صفت نازائی را برای زنان لازم بدانید وضع آن کشور چه خواهد شد آیا میتواند از مرگ و فقدان کودکان جلوگیری نمایند.</p>		

امیل	۴۹۴	ژان ژاک روسو
------	-----	--------------

در بسیاری از کشورها زنانی که بیش از چهار پنج بچه نداشته اند آنها را عقیم نامیده اند اگر تمام زنان اینطور باشند باید در نظر داشت که دوبرابر آن از دنیا میروند و یا بسن بلوغ نمیرسند لاقلا اگر از چهار بچه دوتای آن باقی بماند میتواند تعادل مرگ و میرها را جبران نماید.

بفرض اینکه زنان نظریه بعضی ملاحظات نباید بچه دار شوند پس وظیفه مادری چه معنی خواهد داشت مگر این قانون طبیعی نیست که از توالد و تناسل بایستی اجتماع ما تشکیل شود بنابراین همین اعمال بی رویه است که قهرآما را از قانون طبیعت دور میسازد.

آیا فکر می کنید اگر بین بارداریهای زنان فواصل زیاد ایجاد شود يك زن با جلوگیری از بچه دار شدن میتواند بیشتر و بهتر زندگی کند و چنین زنی که امروز بچه شیر داده چند سال بچه دار نشود قادر است زن جنگی بشود.

آیا با جلوگیری از وضع حمل عادات و اخلاق و سایر خصوصیات او تغییر خواهد کرد و میتواند در مقابل خطرها مقاومت نماید.

در شهری که جوانان غیور از زیر بار خدمت سر بازی می گریزند آیا زنانی که روی آفتاب رانند و عمری را بر احتی در قصرهای خود گذرانده و حتی راه رفتن را درست بلد نیستند بعد از پنجاه سال تن پروری قادرند وظیفه مردان را بعهده بگیرند و هنگامیکه مردان این خدمت را ترك نمایند زنان خواهند توانست جای آنان را بگیرند.

کشورهائی یافت میشود که در آن نجا زنان بدون زحمت وضع عمل کرد و بچه هایشان بدون مشقت بزرگ میشود اما در همین کشور مردها همیشه نیمه برهنه اند، حیوانات را شکار می کنند با درندگان گلاویز میشوند، قایقی را با چند تن بار می رانند در مسافتی بیش از هفت هشت فرسنگ بشکار میروند، در هوای آزاد روی زمین می خوابند خستگی های غیر قابل تحمل را متحمل میشوند و تا چند روز طاقت گرسنگی دارند.

وقتی آنها نیرومند شوند مردها بیشتر از آنان محکم و قابل مقاومت خواهند شد ولی وقتی مردها سست و بی حال شوند زنان هم بی روی آنان نیروی خود را از دست میدهند و بهر صورت در موردیکه هر دو طرف تعبیر وضع دهند اختلاف موجود بین آنها

بهمان حال باقی خواهد ماند.

افلاطون در کتاب جمهوریّت خود دستور میدهد که زنان باید مانند مردان ورزش کنند منہم این عقیدہ را قبول دارم این فیلسوف عالی مقام با دستورات خود در کشور خویش اصل خانوادہ را از بین برده و چون زنان و طیفہای مخصوص نداشته خود را مجبور دیدہ است کہ زنان را در ردیف مردان قرار دہد .

این نابغہ بزرگ ہمہ چیز را در ہم ریختہ پیش بینی ہر چیز را کردہ است او بہ استقبال مشکلی رفت کہ شاید تا آن روز کسی ب فکر آن نبودہ اما توانستہ است از برنامہ خود نتیجہ درست بگیرد .

من با اوضاع و احوالی کہ او در این زمینہ در نظر گرفتہ کاری ندارم و اعتراض ندارم کہ او خواستہ است برای زن و مرد وزندگی مشترک و مشابہ قائل شود ولی بحث من بر سر این قانون مدنی است کہ در ہمہ جاہر دو جنس مخالف را در کارہای خودشان بہ ہم درآمیختہ و خرابکاریہای زیاد بیار آورده است .

آنها با این نظریہ قانون طبیعت را بہم زدہ اند احساسات مرد و زن را در نظر نمیگیرند و نمیخواہند بدانند کہ صرف نظر از زن و مرد ہر یک از افراد این اجتماع از نظر استعداد و قریحہ برای کار مخصوصی ساختہ شدہ اند .

مسئلہ را از نظر کلی در نظر بگیریم از آنجائیکہ میدانیم کہ زن و مرد یک نوع ساختہ شدہ اند و از لحاظ اخلاق و خلق و خو، اختلاف فاحش دارند بنا بر این لازم می آید کہ نباید طرز تربیت آنان یکی باشد .

ہر دو یک نسبت بایستی با استقبال طبیعت بروند اما ہر دو نباید یک نوع کار انجام دہند پایان کارہا مشترک است اما کارہا باہم اختلاف دارد و در نتیجہ ذوق و مشرب کہ این کارہا را ہبری می کند نمی تواند یکی باشد .

اگر می خواہید خوب راهنمایی شوید بقوانین طبیعت احترام بگذارید آنچه کہ جنس را مشخص میسازد مانند اینکہ باو تعلق دارد باید مورد احترام واقع شود . ہمیشہ می گویند کہ زنها فلان گناہ را دارند کہ منافق آن ہستیم اما غرور و خود خواهی خودتان شما را میفریبد و این گناہ و تقصیرات شما است و برعکس برای زن یک

ژان ژاک روسو	۳۹۶	امیل
<p>نوع صفت خوب شمرده میشود که اگر زن دارای آن نباشد نتیجه اش خوب نمی شود نگذارید که تفصیلات تغییر ماهیت بدهند اما هرگز سعی نکنید بکلی آنها را از بین ببرید .</p>		
<p>از طرف دیگر هم همیشه شکایت دارند و می گویند که ما آنها را با عشوه گریهای خود بزرگ می کنیم و شب و روز در فکر این هستیم سرگرمشان کنیم تا آنها آقائی خود را حفظ کنند و در عوض شما هم خدمات مردان ما را به گناهای متهم می کنید که در خودتان وجود دارد .</p>		
<p>از چه وقت مردان برای تربیت دختران دامن همت بکمر زده اند مگر مادرها خودشان از عهدہ این کار بر نمی آیند .</p>		
<p>می گویند بلی زنها که کلاس درس ندارند . چه بدبختی بزرگی ، ای کاش آنها آنقدر مهارت داشتند که می توانستند پسر بچه ها را خوب تربیت کنند .</p>		
<p>تمام استعدادها و غرائز در هر دو جنس مخالف بیک نسبت تقسیم نشده اما آنها هم روی مرفه مانند مردان از تمام غرائز جهان استفاده می کنند .</p>		
<p>زن برابر یک زن ارزش دارد در هر جا که بخواهد مقام و ارزش خود را نشان بدهد بر مرد برتری دارد اما در هر وقت که بخواهد از خصوصیات مردان استفاده کند تحت الشعاع مرد قرار می گیرد .</p>		
<p>باین حقیقت مسلم با چند استثنا میتوان پاسخ داد زن جنس ممتازی است که در هر جا بخواهد خود را برتر نشان میدهد .</p>		
<p>خصوصیات مرد از زن انتظار داشتن و خصایص زن را از او گرفتن تنها وسیله ای برای فساد آنها است زنان حیلہ گر در این قبیل موارد چنان استعدادی دارند که خصایص مرد را گرفته بطور دلخواه نشان میدهند اما در عین حال امتیاز خود را از دست نمیدهند و گاهی هم اتفاق می افتد که چون نمی توانند مانند مرد خود نمائی کنند بجای اینکه کار مردان را انجام دهند نیمه ای از ارزش خود لگد مال میسازند .</p>		
<p>ای مادر شرافتمند سعی نکن که از دخترت یک مرد شرافتمند بسازی زیرا این کار مثل این است که بخواهی قانون طبیعت را بهم بزنی بلکه اورا زنی شرافتمندی بساز</p>		

و یقین بدان وقتی او بسن بلوغ رسید بهتر از شما میتواند ارزش خویش را نشان بدهد .

آیا آنچه را که من گفتم نتیجه میدهد که باید دختران در خانه مانده و فقط در کارهای خانهداری محدود بمانند ؟ و آیا مرد بایستی این زن را بچشم یک خدمتکار نگاه کند .

آیا در کنار این زن خوشبخت خواهد شد و برای اینکه او را کاملاً اسیر خود سازد از هرگونه احساس او را محروم نخواهد ساخت ؟

خیر البته نباید اینطور باشد طبیعت هم چنین حکمی نکرده و برعکس طبیعت می خواهد که زنان هم مانند مردان خوب فکر کنند خوب قضاوت کنند دوست بدارند همه چیز را بشناسند ، روح خود را یارور سازند .

طبیعت آنان را اینطور مسلح ساخته است تا وسائل خوشبختی ما را فراهم سازند باید همه چیز یاد بگیرند اما این معلومات باید چیز هائی باشد که قدرت درک آنرا داشته باشند .

در هر حال شرایط جنسی آنان هر چه باشد بنظر من اینطور میرسد که نوع تربیت بیش از هر چه در آنها مؤثر است .

زن و مرد هر دو برای هم ساخته شده اند اما تابعیت طبیعی آنان نمیتواند یک نواخت باشد مردان از راه هوس مطیع زنان میشوند و زنها به نسبت احتیاجی که دارند از مردان پیروی می کنند ما می توانیم بدون آنها زندگی کنیم اما آنها قدرت این کار را ندارند .

برای اینکه آنها بضروریات خود برسند و بتوانند موجودیت خود را حفظ نمایند بایستی که ما همه چیز را بآنها بدهیم و بلیاقت و ارزش آنان احترام بگذاریم .

از راه قانون طبیعت زنان چه برای خود یا فرزندان نشان در اختیار قضاوت مردان قرار دارند نبایستی که بطور قطع بی ارزش باشند بلکه باید مورد احترام قرار گیرند .

فقط این کافی نیست که زیبا باشند بلکه باید مورد توجه واقع شوند .

لازم نیست که فقط عاقل باشند بلکه بایستی مردم آنها را عاقل بدانند خوشبختی آنان فقط وابسته بر رفتارشان نیست بلکه سعادت واقعی آن است که مردم گواهی بدهند زیرا کسی که بقول آنها بیشتر باشد نمی تواند ادعای شرافت کند .

مرد اگر عمل درخشانی انجام دهد این امتیاز مربوط بخودش است و میتواند قضاوت مردم را بسوی خود جلب کند اما زن در عمل نیک نیمه‌ای از وظیفه‌اش را انجام داده است و از این بحث نتیجه میشود که طرز تربیت او باید برخلاف ما باشد .

اگر مادران تربیت شده باشند فرزندان خوبی بیار می‌آورند و توجهی که مرد از زن می‌کند مربوط باصول تربیتی است که از جامعه گرفته و باین حال اخلاق و آداب و عشق‌ها و هوسهای زنان جبری است که بایستی مورد توجه مردان قرار گیرد .

بنابراین تربیت زنان وابسته بمردان است و این وظایف شامل چیزهاست باید کاری کند که مورد علاقه مرد واقع شده و برای آنها مفید باشد، خود را بشناسد در وقتی که جوانند در توجه او کوتاهی نکنند و در پیری با وفاداری باشند درد هایشان را تسکین دهند و زندگی را برای آنها خوب و شیرین سازند .

این وظایف زنان در همه حال است و در دوران کودکی است که باید این نکات را بیاموزند .

تا وقتی باین اصول آشنا نشوند از نتیجه زندگی دور میمانند و اندرزهای بسیار جالب در دوره های بعد کوچکترین اثری در آنان نخواهد داشت .

با اینکفزان باید بخواهند که مورد توجه مردان قرار گیرند معذباین خواستن و توانستن فرق بسیار است زنان خوب در مقابل مردان مهربان و شایسته بایستی فداکاری کنند اما گاهی پیش می‌آید که مردان قدر این فداکاری را نمیدانند و اصول خانوادگی را لکه دار می‌سازند در چنین موردی باید زن بتواند صبر کند و این توانستن از عهده همه کس خارج است .

زنانی که مردان حقیقی و خوب را دوست دارند سعی می‌کنند خود را محبوب او قرار دهند هر یک از آنها وسائلی مخصوص برای این کار دارد زن از لحاظ خلقت موجود عشوه‌گری است اما این عشوه‌گری از نظر خودش گاهی تغییر شکل میدهد و

باهمین تغییرات و دام گستری‌ها است که می‌تواند سرسخت‌ترین مردان را مهار کند پس سعی کنیم از روی قانون طبیعت نظر او را اصلاح کنیم تا زن بخودی خود بتواند از روی طبیعت آنچه را لازم دارد فرا گیرد.

دختران کوچک حتی از ابتدای تولد عاشق آرایش‌اند بخوشگلی خود می‌نازند و می‌خواهند که همه‌کس آنها را خوشگل بداند.

اگر خوب دقت کرده باشید دختران از روز تولد این حالت را دارند و به محض اینکه هوش و ادراک پیدا کردند در آنچه می‌شنوند یا با آنها می‌گویند خرده می‌گیرند، و می‌خواهند بدانند دیگران درباره آنها چه می‌گویند.

از روز تولد باپسرها بچه‌ها رقابت دارند آنها را بدنبال خود می‌کشاند سر برشان می‌گذارند مسخره در می‌آورند و حاضر نیستند از پسر همسال خود طرفداری کنند زیرا در همان دوران کودکی احساس می‌کنند که پسر بچه برای این زیبایی دوستان دارند.

زنان در خلقت نباید مانند مردان نیرومند و محکم باشند و نرمی و ظرافت را برای خود امتیازی میدانند اما در عین حال باید برای مردان محکم باشند برای این که میدانند بعدها باید مردانی زورمند از خودشان بوجود بیایند.

چه در معاشرت با پدر منزل پدری و در هر جا که باشند رفتار پدر و مادرها با دختران غیر از رفتاری است که با پسرهای می‌کنند.

در طرز غذا و خوابیدن و حرف زدن از دختران بیشتر مراعات میشود همیشه دخترها زیر نظر مادران قرار دارند و در اطاقی در بسته باید بمانند و اجازه ندارند بجای دیگر بروند یا با کسی حرف بزنند و حتی در همه وقت برای بازی با آنها آزادی مطلق داده نمی‌شود و حق ندارند بدون اجازت و خیز کنند و فریاد بکشند.

این است که مادران با محبت زیاد از ابتدای تولد روح و جسم دختر را بسوی خرابی و فساد می‌کشاند.

دختران اسپارتمی مانند پسر بچه‌ها در بازیها و ورزشهای نظامی شرکت می‌کردند البته این کار نه برای این بود که باید بمیدان جنگ بروند اما بدان جهت بود که مادران

خوب بتوانند فرزندان لایق برای اجتماع تربیت نمایند .

البته من این سیستم را زیاد قبول ندارم و البته اگر دختران را در ورزشهای نظامی شرکت میدهند برای این نیست که یکروز سر باز شوند اما عقیده دارم که بطور کلی طرز تربیت مردمان قدیم یونانی بسیار پسندیده بوده است .

در یونان قدیم دخترها بطور دسته جمعی در میدانهای عمومی حاضر میشدند البته باپسرها کاری نداشتند اما در جمع خودشان مجتمع بودند .

ممکن نبود جشنی برپا شود و تشریفات برگزار گردد که در آن مراسم دختران زیاد یافت نشود در حالیکه هر کدام تاجی از گل بر سر گذاشته و با آواز دسته جمعی میرقصیدند و سبدهای پر از میوه و انواع هدایا و تحفه ها را برای رؤسا و فرماندهان می بردند .

من نمیدانم این تشریفات چه اثری در قلب مردان داشت ولی هر چه بود از ابتدای کودکی دختران خود ساخته بیار می آمد و این برنامه های دسته جمعی تأثیراتی بسیار شگفت در روحیات و اخلاق عمومی آنها داشت .

وقتی این دختران ورزیده بشوهر میرفتند دیگر کسی آنها را در مجامع و میدان های عمومی نمیدید و همگی در اطاق های منارل خویش در برابر روی دیگران بسته و اوقات خود را برای امور خانه داری و تربیت بچه صرف می کردند .

این است طریقه تربیتی که هم طبیعت و هم قانون عقل آنرا برای پیشرفت نسل جوان مفید و مؤثر میدانند از این مادران خوب و ورزیده است که مردانی سالم و نیرومند برای زندگی در روی زمین بوجود می آیند و بطوریکه تاریخ نشان داده و خودمان نیز شاهد آن بودیم در تمام گوشه های دنیا حتی در یونان و روم با این طریق تربیت مادرانی عاقل و بانجربه بوجود آمده و پایه های آداب و اخلاق اجتماعی سایر ملل را استوار کرده اند .

همه میدانند راحتی لباس بطوری که بدن را در فشار نگذارد در وجود آوردن تناسب اندام در زن و مرد دخالت زیاد دارد و مانع از آنرا در مجسمه ها و تصاویری که از مردمان باستان باقی مانده در دست داریم .

از تمام آثار تاریخی کوتیک و تصاویر و نقاشی‌ها نمونه‌های بسیار زیبا بجا مانده که شاید یکی از آنها در بین ما پیدا نمی‌شود.

زنان آنها مانند امروز با این تمدن جدید آشنا نبودند و بدنهای خود را در حال آزاد رها می‌کردند و با ورزشهای روزانه آن را نیرومند می‌ساختند و به همین جهت بود که غالب زنان قدیم دارای قدی کشیده و متناسب بودند در حالیکه در بعضی از کشورها مخصوصاً در انگلستان زنها بطور عمدتاً بدنهای خود را تحت فشار انواع ابزار آلات می‌گذاشتند بطوریکه دیده‌ایم بیشتر از زنان انگلیسی کوتاه‌قد و بی‌تناسب از آب در می‌آمدند.

ظرافت زن و کشیدگی و استقامت اندام او دخالت زیاد در زیبایی بدن دارد و حال که تمدن امروز اندام زنان را اینطور ساخته اگر کسی آنان را با بدن برهنه نگاه کند بشدت متنفر خواهد شد.

من نمی‌توانم دلیل این را بدانم که برای چه زنان اصرار دارند مانند مردان جنگی زره‌پوش شوند البته من قبول دارم وقتی سینه زنان روپوش افتاد یا شکمی بی‌الا آمده منظره بسیار بدی را خواهد داشت ولی آیا باید خودمان را بطوری زره‌پوش کنیم که اندام را فشرده و از رشد طبیعی جلوگیری نماید از آن گذشته اگر در سن بیست سالگی وضع سینه‌وشکم خوش آیند نباشد در سنی سالگی اینطور نمی‌شود و مردان بآن عادت می‌کنند و در عوض رشد طبیعی بدن را متناسب می‌سازد و عیب و نقص‌های عارضی از بین می‌رود چیزی که باعث ناراحتی و برخلاف طبیعت باشد از سلیقه‌های بد مردم است اما باید در نظر داشت که ممکن است بدن خود را آرایش دهیم ولی سلامتی و آسایش بر همه چیز مقدم است انسان نباید بدن خود را در زحمت و فشار نگاهدارد که می‌خواهد زیبا و خوش‌ظاهر باشد.

وقتی که انسان زجر بکشد ترحم دیگران بسوی او جلب می‌شود اما کسی که می‌خواهد خوب زندگی کند باید موجبات راحتی زندگی خود را فراهم نماید و در غیر اینصورت در فشار گذاشتن دست و پا و بستن پستانها و جلوگیری از جریان خون کار عاقلانه‌ای نیست و زنان بجای اینکه زیبا شوند تناسب اندام خود را از دست میدهند

ژان ژاگروسو	۵۰۲	امیل
<p>بچه‌های جنس زن یا مرد هر کدام مشغله‌های مشترکی دارند و باید هم اینطور باشد اما وقتی بزرگ شوند نوع سرگرمیها باید تغییر کند و از آن گذشته هر کدام سلیقه‌هایی دارند که بوسیله آن مشخص میشوند .</p>		
<p>بسر بچه‌ها در جستجوی حرکات و جست و خیزها ، سرو صداها هستند و با کالسکه‌های کوچک و طبل‌ها و انواع کفش‌های چوبی و آهنی بازی می‌کنند .</p>		
<p>اما دخترها چیزی را دوست دارند که جنبه آرایش و زیبایی را داشته باشد مانند بازی با آئینه و جواهرات و پارچه‌های رنگی و مخصوصاً عروسک که بهترین سرگرمی جنس دختر بشمار می‌آید و همین بازیها است که از روز اول نوع سلیقه و میل هر کدام را نشان میدهد .</p>		
<p>یک دختر بچه نگاه کنید که تمام وقت خود را صرف آرایش عروسک خود نموده و بی دربی لباسش را عوض میکند و آرایشی جدید باو میدهد لباسش را می‌کند و در جستجوی آن است که یک لباس زیباتر برای او پیدا کند.</p>		
<p>درست است که در این سن و سال نمیتواند سلیقه خوب بخرج بدهد اما خواسته باطنی او در فعالیت است و زمان با این طریق بدون اینکه او چیزی درک نماید می‌گذرد ، ساعات یکی بعد از دیگری پیش میرود و او نمیداند این ساعتها چگونه گذشته است و حتی غذای خود را هم از یاد میبرد گرسنگی او برای آرایش کردن عروسک بیشتر از غذا است.</p>		
<p>حال شما می‌گوئید این دختر عروسکش را آرایش میدهد نه خودش را ، البته اینطور است او عروسکش را میبیند و از خودش خبری ندارد و برای خودش هیچ کاری انجام نمیدهد زیرا هنوز فکر و عقلش منظم نشده است نه هنری دارد نه نیروئی و تقریباً از هیچ هم کمتر است و وجود او در عروسکش خلاصه میشود و تمام دلفریبی خویش را در آن بخرج میدهد البته باید مدتی بگذرد تا خودش جای عروسک را بگیرد.</p>		
<p>اما هر چه هست یک نوع ذوق و سلیقه‌ای است که تازه بوجود آمده باید بدنبالش برود و این ذوق و سلیقه را مرتب کند .</p>		
<p>بدیهی است که دخترک کوچک از ته قلب آرزو مند است که عروسکش را زینت</p>		

کند آستین‌های، لباسش را گره بزند و موهایش را مرتب سازد. باید پرسید این دختر این آرایش و سلیقه‌های بچه‌گانه را از کجا یاد گرفته آیا جز این است که نظیر آنرا در تن دختران بزرگتر دیده‌است. اما وظیفه شما چیست باید ذوق و سلیقه او را تقویت کنید قدم‌بقدم با او راه بروید و آنچه را که لازم است بدانند باو یاد بدهید.

این بدیهی است که تمام دختران کوچک با اکراه و بی‌میلی خواندن و نوشتن را یاد می‌گیرند اما وقتی سوزن بدست می‌گیرند از روی بی‌میلی نیست و با اراده و علاقه مخصوصی آنرا یاد می‌گیرند.

ابتدا فکرمی‌کنند که بزرگ شده‌اند و بتصورشان میرسد که آموختن این هنر یک روز بکارشان می‌خورد و میتوانند خود را آرایش دهند.

دنبال کردن این جاده اول که جلوی آنها باز شده خیلی آسان است خیاطی و برودوری دوزی و دانتل‌سازی خود بخود در فکرتان ریشه میکند.

زینت اطاق زیاد مطابق میلشان نیست و مبل و اثاثیه زیاد مورد توجهشان قرار نمی‌گیرد این کار و مشغله‌ها مخصوص زنان است و دختران جوان خیلی زیاد بآن توجه ندارند.

این پیشرفتهای ارادی بسهولت تمام جای خود را باز می‌کند و کم‌کم بآن عادت میکنند و از عروسک بازی بکار خانه می‌پردازند.

در دهات و روستاها هم برنامه از این قرار است از بزرگ درختان و از میوه‌جات و گلها و پوست درختان بهترین و قشنگترین آرایشها را برای خود فراهم می‌سازند.

بطور عموم اگر قرار باشد که مردان در فراگیری دانشها و لوازم زندگی محدود باشند برای زنان این محدودیت‌ها بیشتر ضرورت دارد زیرا زندگی با اینکه کم‌کارتر و خلاصه‌تر است چون باید بیشتر بزنگی خود برسند نیایستی خود را بکارهایی سرگرم نمایند که از وظایف و تکالیف ضروری خود بازمانند.

مردم هر چه میخواهند بگویند احساس خوب در جنس زن و مرد یکسان است دخترها عموماً مطیع‌تر از پسران هستند بنابراین باید بطوریکه بعدها خواهیم گفت بر سر

آنها تسلط بیشتر داشت اما این دلیل آن نیست که بایستی از آنان توقعاتی داشت که فایده آنرا تشخیص نمیدهند هنر ما فقط در این است که بتوانند آنچه را که لازم دارند در اختیارشان بگذارند.

بارها گفته‌ام که برای یاد دادن چیزی زیاد نباید شتاب بخرج داد اگر من عقیده دارم که نبایستی در آموزش پسران و خواندن و نوشتن عجله نمود بهمان دلیل اصرار می‌ورزم که نباید دختران جوان را مجبور ساخت قبل از وقت فایده خواندن را بدانند و بهمان نسبتی که بتدریج فایده این چیزها را با آن گوشزد مینمایند باید فکرش را تقویت نمایند تا از هر جهت آمادگی کامل پیدا کنند.

از آن گذشته چه ضرورتی دارد که دختران بدانند باید هر چه زودتر خواندن را یاد بگیرند.

آیا میخواهند بهمین زودی خانهای را اداره کنند؟ چه بسا دخترانی هستند که از همین خواندن و نوشتن سوء استفاده می‌کنند و شاید مجبور کردن و در فشار گذاشتن از طرف دیگر بحال آنها مضر واقع شود.

شاید قبل از هر چیز بهتر باشد که شماره کردن را بیاموزند زیرا هیچ چیز مانند حساب وقت زیاد نمی‌گیرد و لازم است قبل از هر چیز در این فن ممارست داشته باشند. من شخصی را می‌شناختم که نوشتن را قبل از خواندن یاد گرفت و قبل از اینکه نوشتن را با قلم می‌آموزد آنرا با سوزنی که در دست می‌گرفت انجام داد.

از تمام حروف الفبای فرانسه تنها چیزی که یاد گرفت حرف O بود و پشت سر هم این حرف را بزرگ و کوچک مینوشت و بعضی از آنها بقدری کوچک بود که در درون دیگری جا میگرفت.

بدبختانه در یکی از روزها که مشغول این تمرین بود صورت خود را در آئینه دید و متوجه شد که در وقت نوشتن قیافه‌اش تغییر شکل پیدا می‌کند سوزن را بدور انداخت و دیگر حاضر نشد این حرف لعنتی را بنویسد.

برادرش هم مانند او نوشتن را دوست نداشت و چیزی که او را خشمگین می‌ساخت زحمتی بود که می‌بایست برای نوشتن بکشد حیل دیگری بکار بردند که او را وادار

ژان ژاڤروسو	۵۰۵	امیل
<p>بنوشتن نمایند خواهرا نش بلباس قشنگ علاقه داشتند برای آنها پیراهن قشنگی خریدند و برادرش را مورد بی مهری قرار دادند همین وسیله باعث تحریک او شد و از خواهرا نش جلوگیری نمود.</p>		
<p>توجه کنید که دخترتان بچه چیزها علاقه دارد وقتی نقطه حساس را بدست آوردید از تربیت او کوتاهی نوزید.</p>		
<p>بیکاری و عدم اطاعت دو عیب بسیار بزرگی برای دختران است و وقتی بان عادت کردند اصلاح آن کار مشکلی است.</p>		
<p>دختران باید پرکار و کارکن باشند موضوع مهم تر اینکه باید همیشه در فشار باشند و اگر به بیکاری عادی شوند هرگز از آن دست نمی کشد و بعدها در اثر این عادت بد رنج زیاد خواهند کشید.</p>		
<p>فشار زیاد هم برای آنها خطرناک است و باین سختی ها عادی میشوند و در تمام عمر مشقات طاقت فرسا را بدوش می کشند بدون اینکه گله و شکایتی داشته باشند. البته باید بکارهای سخت عادت کنند اما باید بطوری باشد که کار سخت برای آنها آسان شود.</p>		
<p>اگر خواستید همیشه کار کنند گاهی از اوقات باید مجبورشان کرد که کاری نکنند زیرا باید بین بیکاری همیشگی و پرکاری و تحمل رنج و مشقت تعادلی برقرار باشد.</p>		
<p>بانها یاد بدهند که بتوانند در مقابل سختی ها مقاومت کنند در زندگی امروز ما شرایطی وجود دارد که فرزندان باید همیشه با خودشان در نبرد باشند و لازم است که زن در بدینا و رنج هایی که برای ما فراهم ساخته خودش هم سهیم باشد.</p>		
<p>سعی کنید که دختران در مشاغل خود خسته و کسل نشده و در سرگرمیها هم زیاد بدان وابسته نشوند و بطوریکه «لاک» گفته بایستی خوشیها در یک طرف و کسالتها و رنج در سمت دیگر با هم متعادل باشند.</p>		
<p>این پیش آمدها واقع نمی شود در صورتیکه بتوانید تعادل را حفظ کنید و اگر دیدید از چیزی زیاد متنفر است فوراً وضع آنرا تغییر بدهید.</p>		
<p>دختر جوانی که مادرش یا دوستش را دوست ندارد هموقت در کنار او بدون اظهار</p>		

کسالت کارمی کند سرگرمی لذت بخش هرگونه احساس ناراحتی اورا از بین میبرد. اما اگر از کسی که با حکومت می کند بدش بیاید هر کاری را که در کنار او می کند مورد تنفرش واقع خواهد شد.

غیرممکن است دختری که بتواند با مادرش کنار بیاید با هیچکس قادر نخواهد شد بخوشی بگذراند اما برای اینکه بتوانیم احساسات حقیقی او را کشف کنیم باید افکارش را تحت مطالعه قرارداد ولی نباید آنچه او میگوید اعتماد داشت زیرا دختران عموماً چاپلوسی دارند و از همان دوران کودکی میتوانند عادت و میل خود را از مادران مخفی نمایند.

همچنین نباید وادارشان کرد که مادرشان را دوست بدارند محبت در شمار وظیفه قرار دارد و در اینجا هم صلاح بر این نیست که اجبار در کار باشد.

وابستگی و توجه زیاد و عادت کار خود را می کند و دختران نسبت به مادر علاقه مند میشوند بشرط اینکه عملی حاکی از تحریک نفرت او انجام نشود.

زحمت و کار زیاد هم اگر از روی اسلوب باشد محبت او را نسبت به مادر زیاد می کند زیرا چون زنان در طبیعت غیریزه اطاعت دارند خود را برای فرمانبرداری آماده میسازند.

از آنجائیکه دختران آزادی محدودتری دارند مانند پسران سعی میکنند از این حدود تجاوز نمایند.

این دومین مشکلی است که درباره آن صحبت کردم اما این افراط هم باید تحت شرایطی واقع شود زیرا اگر کنترل نشود باعث خطاها و لغزش های خطرناکتری خواهد شد.

یکی از آنها هوس های بی جای دختران است که امروز بجزی علاقه مند میشوند و فردا آنرا زیاد میبرند و همین تغییر روش و عقیده از افراط در بی اطاعتی خطرناکتر است.

وسایل تفریح و خنده و فریاد و دیوانه بازیهای آنها را محدود نسازید اما توجه نمائید که از یکی بدیگری تبدیل نشود هرچه باشد دختر جوان یک روز افسار خود را

پاره می‌کند اما اگر تعادل را حفظ کردید زیاد طولانی نخواهد بود.

از این اجبار طبیعی یکنوع حالت اطاعت و انقیاد برای دختران پیش می‌آید که در تمام دوره زندگی مورد احتیاج آنها است زیرا خلقت آنان بطوری است که همیشه یا باید مطیع مردان باشند یا از افکارشان پیروی نمایند و هرگز نخواهد توانست نظر و اراده خود را مافوق دیگران قرار دهند.

اولین و بهترین صفت ممتاز زن ملامت و نرمی او است آنها برای اطاعت از موجود ناقصی مانند مرد خلق شده‌اند و گاهی این مردان چنان خطا کار و ستمکارند که او باید از همان روزهای اول رنج کشیدن و مورد بی عدالتی واقع شدن را تحمل نماید و خطاکاری شوهر را بدون کوچکترین گله و شکایتی باید بخود بقبولاند.

پس ملامت بودن زنها برای مردان نیست بلکه به نفع خودشان است سرسختی و خشونت زنان کاری صورت نمیدهد جز اینکه بدبختی های آنان را زیادتر کرده و شوهران را عاصی تر میکنند خداوند یا بهتر بگوئیم طبیعتی که آنها را ساخته اجازه نمیدهد که از فحشاء و انحراف اخلاقی از مردان انتقام بگیرند.

شاید این صدای نرم و دلنواز برای آن نباشد که در مقابل مردان عربده بکشند بلکه برای آن است که محبت و ترحم دیگران را بسوی خود جلب نمایند. زنان وقتی خشمگین می‌شوند خود را از یاد می‌برند شاید گاهی از اوقات حق گله شکایت داشته باشند اما همیشه اینطور بوده که وقتی صدا بشکایت بلند می‌کنند بیشتر محکوم می‌شوند.

هر کسی باید چه زن یا مرد هم آهنگی را که خدا با او داده برای خودش حفظ کند یک شوهر نرم و ملایم زنش را جسور و متجاوز میسازد اما به محض اینکه یک مرد حالت وحشی گری بخود می‌گیرد ملامت و عشوه زن او را براه راست می‌آورد و دیر یا زود با جاذبه جنسی خود بر او پیروز خواهد شد.

دختران باید همیشه مطیع باشند اما مادران هم حق ندارند بخشونت رفتار کنند برای اینکه دختر جوانی را باطاعت و اداریت نباید بتاخشونت و سرسختی او را بسوی بدبختی بکشانند برعکس عقیده ام این است که باید کمی او را آزاد بگذارند و موضوع بر سر این

نیست که اطاعت و پیروی را برای او شکنجه آور ساخت و فقط باید باو نشان داد که بهتر است از دیگران اطاعت کند.

حیله‌گری یکی از صفات ممتاز زنان است با فرض اینکه تمام تمایلات انسانی در نفس خودش خوب است عقیده من بر این است که با این صفت هم باید مدارا کرد در غیر اینصورت او بیشتر افرات خواهد کرد.

آنچه که وجود دارد خوب است و هیچ قانون عمومی نمیتواند بد باشد این مهارت و برتری مخصوصی که بزن داده شده يك نوع تفاوتی در برابر ناتوانی‌های او است و اگر غیر از این بود زن نمیتوانست با مرد زندگی کند و بجای اینکه مونس او باشد حالت اسیر را داشت.

دراثر این تفوق و برتری است که میتواند خود را در برابر مرد نگاه دارد و از این جهت است که در حال اطاعت میتواند با حکومت کند. همه چیز برخلاف او مجهز است خلاف کارهای ما، محبوبیت خودش، ناتوانی او و نظائر آن بر علیه زن فعالیت میکند و هنری غیر از همان عشوه و زیبایی ندارد.

آیا اینطور نیست که یکی را بکمک دیگری میاورد؟ اما زیبایی هم عمومی نیست و در اثر هزار حادثه ممکن است از بین برود و با گذشت سالها تغییر می‌کند و از همه مهمتر اینکه عادت هم اثر آن را خنثی مینماید.

روح زن تنها وسیله زندگی زن است نه آن روحی که گاهی از اوقات برای او عکس‌العملی دارد بلکه روح حقیقی خودش که با آن بتواند در مقابل ما میدان‌داری کند و ارزش خویش را نشان بدهد.

معلوم نیست این برتری زن تا چه حد برای ما نافع است و تا چه اندازه میتواند بین زن و مرد جاذبه ایجاد کند.

زنان ظاهر ساز و شریر گاهی از این قدرت سوء استفاده می‌کنند اما باید دید این تجاوز تا چه حد میتواند باشد.

میتوان بوسیله آرایشهای زیاد مورد توجه واقع شد ولی این توجه فقط برای اشخاص است و این زن است که میتواند با آرایش خود در دلها رسوخ کند مردان را بدام بکشد و در حالیکه اطاعت میکنند فرمان بدهد.

اما این از خصایص تربیت نیست شاید تربیت آنها کمی اصلاح کند اما آنچه را که طبیعت در او بودیعه گذاشته خواه ناخواه نشان میدهد.

سؤال میکنند آیا برای دختر معلم یا مربی مرد لازم است یا زن؟ من میدانم اما عقیده دارم که آنها نباید بهیچکدام احتیاج داشته باشند و این بهتر است که خودشان آزادانه هر چه را که بیشتر بآن تمایل دارند یاد بگیرند و لازم نباشد که هر روز يك مربی و معلم تازه‌ای جلو آنها دقیقه بدهد و در واقع

گاهی از اوقات فکر میکنم که این معلمان هفت رنگ شاید برای دختران جوان مضر باشند و درسهاشان نیز مفید واقع نشوند و از کجا معلوم است که لهجههای مختلف و طرز تکلم و حالات و حرکاتشان هر کدام خاطراتی تلخ در آینده برای آنها باقی نگذارد .

در هنرهائی که سروکار انسان با اشیاء است همین اشیاء و لوازم میتواند بجای معلم کودکان را هدایت کند .

پدرشان ، مادرشان ، برادر ، خواهر ، دوست و مربی و حتی آینه و گاهی ذوق و استعداد شخصی آنها را رهبری میکنند .

نباید چیزی را بعنوان درس یا تان تحمیل کرد باید خودشان درخواست کنند و حتی صلاح نیست چیزی را بعنوان پاداش در اختیارشان گذاشت و در این قبیل تعلیمات است که اولین پیشرفت وابسته بخواستن و دانستن است . از آن گذشته درسها باید روی قوانین منظم باشد و عقیده ندارم که جنس مخالف مأمور این کار باشد .

من نمیدانم آیا باید يك معلم رقص که از جنس مرد باشد دست دختر جوانی را گرفته بالا پائین بکشد سینه خود را به سینه او بچسباند و دامن کوتاه او را بالا بزند و در چشمان او نگاه کند تا بتواند رقصیدن را با او بیاموزد گذشته از آنکه در آن لحظات هیچکدام در حال طبیعی نیستند اگر بمن این پیشنهاد را بکنند هرگز قبول نخواهم کرد .

در صنایع و هنرهای ظریف ذوق دخالت دارد و ذوق و میل طبیعی بدن هیچ مانع به افکار را بطنه پیدا می کند و در مسائل اخلاقی نیز ذوق و علاقه نقش مهم بازی می کند .

شاید بهمین دلیل باشد که احساسات انحرافی یا شرافت آمیز در نزد دختران زودتر از پسران تحریک می شود زیرا اگر فرض کنیم که بیدار شدن این احساسات در نتیجه تعلیم مربیان باشد دیگر نباید هیچ امیدي باستعداد و غرایز انسانی داشته باشیم پس حرف زدن هم تا اندازه ای صفت خودنمائی است زیرا انسان از وقتی که عادت بحرف زدن کرد میل دارد با جاذبه خود دیگران را بسوی خود بکشد .

این روح است که نه تنها جسم را زنده میکند بلکه بآن تجدید حیات میدهد و بوسیله انتقال احساسات و افکار است که لحظه بلحظه قیافه خود را عوض می کند و بواسطه تعلق و بیان و اثر آن است که دقت انسان برای تشریح يك موضوع جلب میشود و بهمین جهت است که دختران خیلی زود عادت میکنند برای

جلب توجه دیگران آهنک صدای خود را تغییر داده و مردان با علاقه زیاد به سخنان آنها گوش میدهد .

زنان عموماً بیان بسیار روان و قابل انعطافی دارند و آسان تر و روان تر از مردان حرف میزنند غالباً بدخترها تهمت پر حرفی میزنند شاید اینطور باشد اما من آنها را جزء صفات آنها میدانم زیرا دختران در وقت حرف زدن جاذبه مخصوصی دارند .

مردم آنچه را که میدانند میگویند اما زن مطالبی را میگوید که خوش آیند هم است یکی برای حرف زدن محتاج اطلاعات است و دیگری ذوق و استعداد را بکار میبرد یکی باید برای موضوع اصلی چیز مفیدی را در نظر بگیرد اما زن دیگری از مسائل مطبوع و غیر لازم بحث میکند بنا بر این صحبت های آنان بوجه مشترکی با هم نخواهند داشت .

دختران در دوران اولیه زندگی که هنوز خوب وبد را تشخیص نمیدهند تفاوت درست ندارند و فقط از چیزهای مطبوع و غیر لازم حرف میزنند و این امتیاز برای آنها عادی می شود که غیر از این مسائل چیزی نگویند و تنها موضوعی که برای آنها عملی است این است . که همیشه تحت الشعاع دیگران واقع شده و عادت بدروغ گوئی کنند .

البته اشکالاتی دیگر هم وجود دارد که مربوط به الهای بعد زندگی آنها است و در این دوران از حقیقت چیزی درک نمیکنند و حتی نمیتوانند خشن باشند و چون از لحاظ طبیعی از خشونت بدشان می آید تعلیم و تربیت با آنها یاد میدهد که از خشونت دوری نمایند .

در اینجا باید متوجه شویم که بطور کلی ادب و نزاکت مردان يك نوع مراسم است اما در زنان جزء طبیعت آنها است و این اختلاف نمی تواند اکتسابی باشد .

مرد نشان میدهد که میخواهد خدمت کند ولی کار زن این است که مردم از او خوششان بیاید و نتیجه آن این است که با وجود اینکه صفت طبیعی زنان است ادب و نزاکت آنان نیز کمتر از مردان حالت تظاهر دارد او میخواهد غریزه اش را نشان بدهد ولی وقتی که مرد تظاهر باین میکند که نفع او را بمنافع خود مقدم میدارد هر چه بخواهد این دروغ و ظاهر سازی را رنگین سازد من نمیتوانم باور کنم .

بنابراین برای زنان ارزش ندارد که مؤدب و بانزاکت باشند و ضرورت هم ایجاب نمیکند که بدیگران تعلیم دهم اینطور باشند اولین درس آنها از راه

طبیعت است هنر و استعداد آنرا دنبال میکند بموجب مقتضیات خود را نشان میدهد .

اما درباره مراعات ادب و نزاکت بین خودشان این موضوع دیگری است و در این مسئله چنان حالت اجبار و عادی دارند که در حال ناراحتی متقابل هر چه دروئی دارند برای هم آشکار میکنند و در دروغ گوئی و تظاهر نسبت یکدیگر صداقت بخرج میدهند و سعی ندارند چیزی را از هم مخفی کنند .

با این حال دختران جوان خیلی زود با هم دوست صمیمی می شوند در آن سن و سال شادایی جای طبیعت را میگیرد و در حالی که از هم راضی بنظر میرسند در برابر مردان هم همین حال را دارند دیده می شود که جلومردان باحرارت و گرمی مخصوصی یکدیگر را می بوسند و می خواهند با این حرکات حس حسادت مردان را تحریک نمایند .

اگر نباید به سرپیچهها اجازه سئوالات بيمورد داد بدلیل محکم تر صلاح نیست بدختران که کنجکاوای آنان نتیجههای بدتری دارد این اجازه را داد زیرا دختران در کشف اسرار سماجت زیاد تر دارند و چیزی را که از آنان مخفی کنند بهر وسیله بخواهند کشف می کنند اما بجای اینکه جلو سئوالات آنها را بگیریم باید در معرض سئوال و جواب واقع شوند و بحر فشان بیاورند، سرپرشان بگذارند تا مجبور شوند راست بگویند تا بدین وسیله در برابر هر گونه مباحثه تمرین نمایند .

این کلمات باید با خوشروئی انجام شود ولی با تعلیم و تربیت و اصول مخصوص باید عمل شود و چه بسا ممکن است این نوع گفتگو های دوستانه در قلب ساده دختران خاطراتی باقی گذارد که در آینده از آن استفاده نمایند .

باید دانست که اکثر پسران استعداد شایستگی آنها ندارند که از مسائل منهدمی با آنان بحث شود بطور مسلم دختران نیز فاقد این استعداد خواهند بود .

اما من بهمین دلیل علاقه دارم که در وقت مناسب از این مسائل با آنها حرف بزنیم زیرا اکثرا انتظار این را دارند که يك روز خودشان این سئوالات را پیش بکشند امید بیهوده ای است و شاید هرگز این فرصت پیش نیاید .

منطق دختران يك نوع منطق عملی است که آنها را بسوی مسائل روشن من کشاند .

رابطه اجتماعی زنان بسیار تماشایی است و از این اجتماع يك موجود متفکر بوجود می آید که زن بمنزله جسم و مرد باذوی آن است که از هم پیروی

می‌کنند وزن از مرد آنچه را که باید یاد میکرد و درک می‌کند و مردم از زن می‌آموزد که چه باید بکند اگر زن مانند مرد میتواند برای شناختن اصول مسلم بی‌شروی کند و مردم دارای بروحی بود که جرمیات را درک نماید هر دوی آنها به پیروی یکدیگر جلو رفته و در همه جا با هم اختلاف پیدا می‌کردند بطوریکه هیچکدام قادر بادامه زندگی نمی‌شدند .

اما در این هم آهنگی که بین آن دو وجود دارد بالاخره وجه مشترک پیدا می‌کند البته معلوم نیست کدام یک بیشتر از دیگری انرژی بخرج داده اما آنچه که مسلم است این است که خواه ناخواه از یکدیگر پیروی کرده و هر دو بمنزله صاحب و معلم دیگری است .

از این جهت که رفتار زن تحت الشعاع عقاید عمومی است بنا بر این ایمان و عقیده او نیز باید تحت الشعاع عقاید دیگران باشد .

هر دختر باید بمذهب مادرش و هر زن شوهر دار قهرآئین شوهرش را می‌پذیرد .

وقتی این آئین نادرست باشد چون مادر از دیگری اطاعت کرده در نزد خدا گناه آن متوجه خطاکاران است و چون زنها نیروی قضاوت ندارند که درست را از نادرست تمیز دهند همانطور که مادران از کلیسا پیروی می‌کنند دختران هم باید از پدر و مادر خود اطاعت نمایند .

از نظر اینکه هیچکدام قادر نیستند قوانین درست بودن آئین را بدیگری تلقی نمایند همیشه زنان از حقیقت اصلی دور می‌مانند و در نتیجه غالب آنها زنان مقدسی میشوند .

میدانیم که سرچشمه بدی در اخلاق و خصوصیات آنها وجود ندارد بلکه باید ریشه آن را در دستورات جا برانه‌ای که بآنها داده شده جستجو نمود .

زور و قدرت است که اساس آئین و ایمان زنان را پایه‌گذاری می‌کند دیگر لازم نیست برای متقاعد ساختن آنان دلیل بیاورند زیرا ایمانی که بوسیله راهنمائی‌های تاریک و مبهم ایجاد می‌گردد خودش اولین ریشه تعصب و خرافه پرستی است .

نمیدانم علت اینکه آئین پرستان بسوی تعصب و خرافه پرستی می‌روند چیست و همینقدر میدانم که هر دو خواه و ناخواه آدم متعصب و خرافاتی می‌شود ابتدا اینکه وقتی میخواهید بدختر جوانی درس دین داری بدهید مجسمه آندوه و رنج را در نظرش مجسم میکنید و دیگر نباید از آنها انتظار انجام وظیفه داشته باشید و در نتیجه هیچوقت او را مجبور نکنید که چیزی را حفظ کند حتی

نمازودعا را هم با جبار باو نیاموزید فقط وظایف منہبی خود را در حضور او انجام دهید اما نباید کہ او مجبور باشد در این مراسم حاضر شود .

بموجب دستور مسیح این وظایف را بطور اختصار انجام دهید سعی کنید حالت خلسه و احترام خود را نشان بدهید و توجہ نمایند کہ اگر می‌خواهید از خداوند تقاضا کنید کہ سخنان شما را بشنود بہتر است اعمال خود را تصفیہ نمایند تا مؤثر واقع شود .

مہم نیست کہ دختران خیلی زود از مسائل منہبی چیزی بدانند مہم این است کہ آنرا خوب درک کنند و مخصوصاً بدان علاقہ مند شوند هنگامیکہ شما خداوند را در نظر او یک موجود وحشتناک معرفی میکنید و هزاران وظایف سنگین را بنام خدا با آنها تحمیل می‌نمائید آنان می‌بینند کہ شما یکی از این وظایف را انجام نمیدہید و بعد در این بارہ چہ فکر می‌کنند جز اینکه بدانند خداشناسی یکی از امور بیچہ گانہ است و وقتی کہ بزرگ شدند باید خدا بشناسند . غیر از این اگر باشد مسئلہ مذہب در کودکان پیشرفت نخواهد داشت وقتی کہ مسائل منہبی را بطور یک درس معمولی با آنان تدریس می‌کنید بنا بر این آنها ہم غیر از چیزهایی کہ بفکرشان میرسد پاسخی نمیدہند .

تمام پاسخ های مربوط بد مذہب خلاف احساس انسان است و ہر کدام از آنها بنظر کودک مانند دروغ جلوه می‌کند زیرا چیزهایی می‌شنوند کہ از درک آنها خارج است و آنچه را ہم کہ می‌گویند از حوصلہ ایمان شان خارج است . بین مردان بسیار ہوشیار یکی را نشان بدهید کہ در بارہ مذہب خلاف حقیقت نگوید .

اولین سؤالی کہ در مذہب ما بگوش من خوردہ است این است :

چہ کسی شما را بدنیا آورده است

دختر جوان چون خیال می‌کند مادرش خالق او است با این حال بدون تردید پاسخ میدہد خدا است .

تنہا چیزی کہ او درک می‌کند این است از سؤالی کہ معنی آنرا درک نکرده پاسخی میدہد کہ معنی آنرا نمیداند .

من دلم می‌خواست مردی کہ بروش روح کودکان آگاہ است یک مذہب خاصی برای آنها پیدا کند و چنین موضوعی بنظر من بہترین کتابی بود کہ تا امروز نوشته شدہ است .

یک چنین مذہب وقتی خوب خواهد بود کہ کودک بتواند تمام پاسخهای سؤال خود را در آن پیدا کند .

برای اینکه بدانید مقصود من از این منب جدید چیست بایستی نمونه‌ای از آنرا از نظر شما بگذرانم و شاید بتوانم در این نمونه کوچک مطالب مهمی را بشما عرضه نمایم .

خیال می‌کنم اولین سؤالی را که باید پیشنهاد نمود این باشد :

هر بی آیا روزگاری را که پدرتان کوچک بود بخاطر می‌آوردید ؟
دختر خیر .. خانم

هر بی برای چه خیر .. شما که حافظه خوبی دارید

دختر برای اینکه من در آنوقت در دنیا نبودم

هر بی پس شما همیشه متولد نشده‌اید

دختر خیر

هر بی آیا همیشه زنده خواهید ماند ؟

دختر بلی

هر بی آیا شما پیرهنشید یا جوان ؟

دختر من جوان هستم

هر بی و مادر بزرگتان جوان است یا پیر

دختر او پیر است

هر بی آیا هیچوقت جوان بوده‌است ؟

دختر بلی

هر بی برای چه حالا جوان نیست ؟

دختر برای اینکه پیر است

هر بی شما هم مثل او پیر میشوید ؟

دختر نمیدانم

هر بی پیراهن‌های سال گذشته‌تان کجا است ؟

دختر آنها را شکافته‌اند

هر بی و برای چه آنها را شکافته‌اند ؟

دختر برای اینکه لباسها برای من کوچک شده بودند

هر بی و برای چه برای شما کوچک شده‌اند

دختر برای اینکه من بزرگ شده‌ام

هر بی بازم شما بزرگ میشوید ؟

دختر آه بله

هر بی و دختران بزرگ چه میشوند ؟

دختر آنها زن میشوند
 مری و زنها چه میشوند
 دختر مادر میشوند
 مری و مادرها چه میشوند
 دختر آنها پیر میشوند
 مری شما هم پیر میشوید ؟
 دختر وقتی مادرشدم
 مری و پیر مردان چه می شوند
 دختر نمیدانم
 مری پدر بزرگ شما چه شد ؟
 دختر او مرده است (۱)
 مری و برای چه او مرده است ؟
 دختر برای اینکه پیر شده بود
 مری پس اشخاص پیر چه میشوند
 دختر آنها می میرند
 مری و شما وقتی پیر شدید چه ...
 دختر ك سخن اورا قطع می کند آه خانم من نمی خواهم بمیرم
 مری دخترم البته هیچکس نمی خواهد بمیرد معذرا همه می میرند
 دختر پس ماما هم خواهد مرد
 مری مانند همه مردم زیرا زنها هم مانند مردان پیر میشوند و پیری
 هم ما را بسوی مرگ می کشاند
 دختر پس چه باید کرد که دیر پیر شویم
 مری وقتی جوان هستیم باید عاقلانه زندگی کنیم
 دختر خانم - منم سعی می کنم همیشه عاقل باشم
 مری چه بهتر از این ولی فکرمی کنی که همیشه زنده بمانی
 دختر وقتی خیلی خیلی پیر شدم
 مری و بعد چه
 دختر بالاخره وقتی پیر شدند شما می گوئید که باید مرد

۱ - دختر ك اینطور جواب داد برای آنکه آنرا شنیده اما باید بررسی
 کرد آیا معنی مردن را میدانند زیرا این مسئله آتندرساده نیست که در اختیار
 بچه ها باشد .

مری شما هم يك روز خواهید مرد
 دختر افسوس که اینطور است
 مری قبل از شما چه کسی زنده بود ؟
 دختر پدرم و مادرم
 مری قبل از آنها چه اشخاصی زنده بودند
 دختر پدرشان و مادرشان
 مری چه کسی بعد از شما زندگی خواهد کرد
 دختر بچه‌های من
 مری چه کسی بعد از آنها زندگی خواهد کرد ؟
 دختر بچه‌های آنها ...

وقتی این جناده دادنیال کنیم برای نژاد انسان يك ابتدا و يك پایان
 بدست می‌آوریم یعنی پدر و مادری که پدر و مادر ندارند و کودکی که هرگز
 کودک نخواهند داشت .

این تصور را اندیشه می‌گویند که برای نوع انسان مفهومی ندارد فقط
 روح است که میتواند ابدیت داشته باشد بالاخره با يك سلسله از این قبیل سؤالات
 مسئله مذهب پیش می‌آید که باید در اطراف آن بحث کرد .

اما از آنجا تا سؤال دوم که در واقع بمنزله مشخص ساختن اساس الوهیت
 است فضای بسیار وسیع و عظیمی برای ما خالی می‌ماند چه وقت این فاصله
 پرمیشود .

می‌گوئیم خداوند يك روح است باید دانست روح چیست آیا باید روح
 کودک را باید با این مسائل اسرار آمیز متافیریک که انسانها نتوانسته‌اند
 از آن بهره‌ای بگیرند پرکنیم .

یک دختر کوچک شایستگی آنرا ندارد که این مسئله مهم را حل کند کسانی
 که از او بزرگترند در آن وامانده‌اند .

در اینصورت بطور ساده یاو پاسخ میدهم شما از من می‌پرسید خدا چیست
 گفتن این حرف آسان نیست زیرا نمی‌توان نه صدای او را شنید نه او را دید و
 لمس کرد خدا را فقط از کارهایش شناخته‌اند برای اینکه بدانید خداوند
 چگونه موجودی است باید بدانید چه کرده است .

اگر تعلیم آئین ما دارای حقیقت باشد حل کردن سایر مسائل مشکل
 نمی‌شود .

برای خداوند اقتضای بزرگی نیست که ماهمه چیز را بدانیم اما اجتماع
 انسانی و هر يك از افراد بشر باید بدانند خداوند چه کارهایی انجام داده و قوانین

و مقرراتی را که قانون خدای برای ما وضع کرده نسبت بخود و دیگران انجام دهیم این تنها چیزی است که ما وظیفه داریم بدیگران بگوئیم و مخصوصا بر پدر و مادران فرض است که به بچه‌های خود این تعلیم را بدهند بفرض اینکه يك دختر باکره از طرف خدای خود آيستن شده و صاحب اولاد گردد و يا فقط مردی را که خداوند انتخاب کرده برای راهنمایی ما فرستاده و یا اینکه ماده اصلی پدر و پسر یکی باشد یا بهم شبیه شوند.

من گمان نمی‌کنم که امثال این مسائل چه راست یا دروغ بدرد انسان بخورد و بداند چه روزی باید عید پاک را برگزار کرد آیا باید روزه گرفت از غذا پرهیز کرد و آیا باید در کلیسا بزبان لاتن حرف بزنی یا بفرانه دیوارها را پراز تصویر مقدسین کرده و شب و روز دعا خواند و امثال اینها.

هر کس می‌خواهد درباره این مسائل هر نوع فکر کند اما نمیدانم فایده این کارها چیست و دیگران از آن چه بهره‌ای می‌گیرند اما اگر از من میپرسندند می‌گفتم هیچ فایده‌ای از آن نمی‌برم تنها چیزی که برای من فایده دارد و توجه مرا جلب می‌کند این است که هر کس بداند دارای سرنوشت مخصوصی است و از يك مبداء جدا شده و تمام ما فرزندان اصل کلی هستیم و او بما امر کرده است خوب و نیکوکار باشیم و بایستی یکدیگر را دوست بداریم، نیکوکار و رحیم و دلسوز مردم شویم و در مقابل تمام مردم بعهد خود وفا کنیم و حتی در مقابل دشمنان خوب و دلسوز باشیم و باید بدانیم که در ظاهر جای خوشبختی در این جهان معنایی ندارد بعد از این جهان يك جهان دیگر بروی ما گشوده خواهد شد و در آنجا خداوند متعال برای مردان شیر و نیکوکار قضاوت خواهد کرد.

این تعالیم و امثال آن چیزهایی است که آموختن آن به نسل جوان ضروری است و کسی که در مقابل این قوانین مبارزه کند باید مجازات شود و چنین شخصی برهم زننده نظم عمومی و دشمن اجتماع است.

کسی که بخواهد از این حدود تجاوز نماید و مارا اسیر عقاید خود می‌سازد او هم از همان نطفه آمده اما جاده مخالف را می‌پیماید و برای اینکه بمقصد خویش برسد صلح و آرامش خود را بهم زده و می‌خواهد خود را مترجم خداوند قلمداد کند و از نام خداوند سوء استفاده کرده و انتظار دارد که مردم بنام خدا از او احترام کنند.

تا وقتی که قدرت دارد خود را بصورت خدا ب مردم معرفی می‌کند همین شخص را باید بسختی مجازات کرد از این تعلیمات اسرار آمیز که برای ما بغیر از کلمات خشک چیزی ندارد دوری کنید تمام فلسفه‌های غلط که مطالب

مهمل جای حقایق مسلم را گرفته بجز دیوانه کردن مردم فایده ندارد سعی کنید بجهه‌های خود را در مسیر تعالی می قرار دهید که جنبه اخلاقی و معنوی داشته باشد و با آنها اطمینان بدهید که هیچ چیز مفید برای دانستن وجود ندارد جز اینکه بیاموزیم چگونه باید عمل نیک انجام داد .

از دختران زنان مقدس مآب بارنیاورید و در باره آسمان و خدا چیزی جز اینکه مربوط به بعل و درایت انسانی باشد به فرزندانشان خود نیاموزید، عادتشان بدهید که با دشمنان خود خداوند را احساس کنند و او را همیشه شاهد و ناظر اعمال و افکار و فضیلت‌ها و خوشی‌های خود دانسته و عمل نیک را بدون انتظار پاداش انجام دهند زیرا خداوند دوست دارد که مردم بدون گله و شکایت تحمل رنج نمایند و بدلیل اینکه اگر خوب باشند آنچه را که او خواسته انجام دهند اجر و پاداش نیک خواهد داد این است هدف حقیقی و این تنها آئین است که نه فریب میدهد و نه دچار خرافه پرستی میشود .

آنها هر چه می‌خواهند در این باره موعظه کنند من غیر از این آئین مذهب دیگر برای خود نمی‌شناسم .

از آن گذشته لازم است توجه داشت تا روزی که سن آنها بمرحله ای نرسیده است که از روی عقل فکر کنند و وجدان را بشناسند چیز بد و خوب برای جوانان همان است که بزرگترها خواسته اند آنچه را که آنها دستور میدهند خوب است و چیزی را که غدغن میکنند بد است و دیگر بیش از این نباید چیزی بدانند .

وقت آن خواهد رسید که خودشان بتوانند در باره مسائل قضاوت کنند در آنوقت باید اسلوب تربیت را تغییر داد .

شاید تا اینجا بیش از حد لازم حرف زده‌ام و اگر بدختران خود بجای این اندرزه‌های منافع عقاید پوچ و فاسد عمومی را تعلیم بدهیم دیگر از آنها چه انتظاری داریم .

برای هر يك از افراد بشر يك قانون مافوق عقاید عمومی وجود دارد بنابراین همه کس نباید برانگیزی این قانون عالی خودش را اداره کند . این قانون کلی احساس درونی ما است من نمی‌خواهم در اینجا مطالبی را که قبلاً گفته‌ام تکرار نمایم کافی است اشاره کنم اگر با این دو قانون در تربیت دختران همکاری نکنند عمل مایی نتیجه خواهد ماند .

احساس شخصی بدون عقاید عمومی روح آنان را قوی می‌کند و عقاید عمومی بدون احساس شخصی زنان فاسد بوجود می‌آورد پس باید غرائز و استعدادها را تقویت نمود و بین این دو قانون کلی راهنمایی نمود بطوریکه

امیل	۵۱۹	ژان ژاک روسو
------	-----	--------------

وجدانش بیدار مانده بتواند با احساس خویش اشتباهات عقاید عمومی را اصلاح کند این غریزه امتیاز دهنده عقل است .
 اما از این کلام مبهم پرسشهای زیاد استخراج میشود آیا زنان دارای عقل کامل هستند و آیا لازم است که این عقل تقویت شوند؟
 آیا در این تمرینها پیشرفت خواهند کرد ؟
 آیا این تمرینات برای وظیفه‌ای که برعهده دارند مفید است ؟
 آیا تمام اینها با سادگی زنان تطبیق می‌کند ؟

وظایف زنان در اجتماع

اگر برای حل این سؤالات جنبه‌های مختلف را در نظر بگیریم نتیجه اش عقاید افراطی بعضی از اشخاص است که زن را محدود باین میدانند که باید در منزل نشسته و بامور خانه‌داری و خیاطی بپردازد و در واقع با این فلسفه او را بنظر يك خدمتکار شوهر می‌شناسند .

اما دسته دیگر که آنها هم حقوق زیاد برای زنان قائل نیستند عقیده دارند که زنها جزئی از مردان بشمار می‌آیند زیرا با اینکه میدانیم او زن است او را بسالتر از خود قرار دهیم و یا اینکه او را مساوی خودمان فرض کنیم این عملی است که بادت خود حق تقدم را که طبیعت مخصوص ما قرارداد داده درباره او قائل شده‌ایم .

دلیلی که مردان را بشناسائی این حقوق رهبری کرده زیاد منطقی و محکم نیست زیرا طبیعت همین حقوق را برای زن هم قائل شده است .

اطاعت و وفاداری را که زن باید نسبت به شوهرش ادا نماید نوازش و محبتی را که بایستی در برابر فرزندان داشته باشد یکی از بزرگترین نتایج طبیعی زندگی زن بشمار می‌آید و این وظیفه‌ای است که بهر جهت او باید در مقابل دیگران انجام دهد و حق‌شانه خالی کردن از آن نخواهد داشت .

من عقیده ندارم که زنان واقعاً از اعمال مربوط به جنسیت خود محدود باشند .
 و درباره این موضوع کاملاً بی‌اطلاع بمانند اما بهتر است که این مسئله با در نظر گرفتن شرایط اخلاقی عمومی تطبیق شود .

در شهرهای بزرگ و در برابر مردان فاسد و منحرف این قبیل زنان بزودی فریب می‌خورند و کمتر اتفاق می‌افتد که فضیلت و پاکی آنان بتواند آنها را حفظ کند .

در این قرن فلسفه که همه چیز در هم ریخته لازم است که زنان کاملاً مجهز باشند از آن گذشته چون زن تحت فرمان مرد باید باشد بنابراین بایستی ارزش خود را حفظ کرده و مخصوصاً توجه شوهرش را بسوی خود جلب نماید فقط نباید در فکر این باشد که شوهرش او را دوست بدارد اما لازم است رفتارش مورد توجه شوهر قرار گیرد بایستی در مقابل مردم خود را بشناساند و از احترامی که مردم باو میکنند شرافت و آبروی شوهرش را محفوظ نگاه دارد .

بنابراین اگر زنی وضع زندگی ما را ندارد و از طرز تفکر و قضاوت مرد و از چیزهایی که او خوشش می‌آید خبر نداشته باشد چگونه خواهد توانست این وظایف را انجام دهد وقتی قرار بر این است که باید به عقاید خویش و دیگران توجه نماید پس باید مقایسه بین دورا بیاموزد بطوری که آنها را بایکدیگر سازش داده و بغیر از موافقی که کاملاً خلاف آنرا احساس میکند عقیده دیگری را بر عقیده خویش مقدم بشمارد .

با این ترتیب قاضی قضاوت خود شده و وقتی که باید تسلیم شود تصمیم می‌گیرد و زمانی که لازم است شانه خالی کند با فکر و درایت درست پیش برود .

قبل از اینکه نظریات آنان را قبول یارد کنند بایستی همرا سبک سنگین کرده در صورتی که نظر مساعد دارد بپذیرد و در غیر این صورت بدون ایجاد تصادم و دلخوری با دلیل و برهان درست خود را بکنار بکشد .

من همیشه سعی میکنم در ضمن نشان دادن اصول مسلم اشکالات و موانع آنرا نیز گوشزد نمایم .

من آنچه را که واقعیت دارد مطالعه میکنم سبب آنرا می‌جویم و بالاخره قسمت خوب و پسندیده آنرا تمیز میدهم .

داخل منزل می‌شوم که معلم مرد و زن هر کدام سرگرم تعلیم شاگردان خود هستند هر دو یک نوع تربیت دارند و از لحاظ آداب معاشرت با هم مساوی‌اند و هر دو دارای

ذوق و استعداد و غریزه مساوی میباشند .

شوهر سعی میکند رعایت همه چیز را بکند ، میرود ، میآید ، گردش میکند زن هم سرگرم انجام وظایفی است که باو محول شده است رفتارش مطابق رسوم است چیزی نگفته که مخالف میل شوهرش باشد .

میز غذا را مطابق معمول مرتب می کند و شوهرش هم از او کمال رضایت را دارد و هر کدام در مقابل دیگری آنچه برعهده دارند انجام میدهند .

صاحب منزل در حالیکه بهمه چیز رسیدگی میکند هیچکس را از نظر نمیگذراند زن هم بوظایف خود آشنا است و همه از هم رضایت دارند زیرا هر کدام وظیفه خود را انجام داده و شوهرش نیز اعمال او را تأیید می کند .

وقتی همه خارج شدند از آنچه که در این منزل گذشته با هم صحبت می کنند شوهر آنچه را باو گفته اند واگو میکند و کسی نیست که از دیگری شکایت داشته باشد میخواهید حالت هر کدام را تشخیص بدهید مردی را بین دوزن قرار دهید هر کدام از این زنها يك نوع رابطه سری با هم دارند بعد به بینید چه قیافه احمقانه ای بخود می گیرند .

در همان حال يك زن را بین دو مرد قرار دهید از این نمونه ها زیاد دیده میشود خواهید دید که زن با چه مهارتی آن دو نفر را تحت اختیار می گیرد و کاری می کند که این دو مرد بکارهای خودشان می خندند اگر این زن نسبت با آنها همان اعتماد را نشان بدهد و با هر کدام بطور مساوی خودمانی شود پس چگونه ممکن است این دو نفر با هم فریب او را بخورند .

آیا این زن با آنها نشان نداده است که هر دو بيك نسبت بروی او حق دارند ؟

اگر این کار را هم نکنند خواه ناخواه بین آن دو يك نوع حالت عدم تساوی بجا میگردد و بقدری در کار خود ماهر است مردی که می بیند بیشتر مورد تفقد زن واقع شده آنرا حقیقی میدانند و آن دیگری که با او بدر رفتاری شده تصور می کند ظاهر سازی است در هر حال هر کدام فکر میکنند این زن باو علاقه مند است در حالی که او با این دو مرد بازی کرده و فقط بفکر خودش بوده است .

در تمایلات و هوسهای عمومی دلفریبی زن ما فوق همه چیز است و زن با این اسلحه چنان مخوف است که میتواند سرسخت‌ترین مردان را زنجیر کند .
عجیب در این است زن و مرد با هم زندگی می‌کنند و با هم می‌میرند اما زن‌ها سابقه را می‌برند و هرگز مردان نتوانسته‌اند از زنان پیش بروند .
حضور ذهن و نفوذ در اشخاص و مطالعات عمیق علم زندگی زنان است مهارت و پیش‌بینی صفت آنها بشمار می‌آید .

این است که هست و متوجه شوید که برای چه اینطور است می‌گویند زنها عوضی هستند اگر اینطور است نمیدانم چرا اینطور میشوند امتیاز بزرگی که دارند مهارت آنها است و از لحاظ عوضی بودن آنها نیست .
در تمایلات حقیقی جنسی حتی در حال دروغ گفتن هرگز عوضی و جعلی نیستند .
وقتی که میدانید آنچه می‌گویند از خودشان نیست پس برای چه بدها نشان نگاه می‌کنید .

در عوض در چشمان من و در رنگ و رو در تنفس و حالت ترسناک و در مقاومت و نرفتشان دقیق شوید این زبانی است که برای حرف زدن با شما طبیعت با آنها داده است .
دهان همیشه می‌گوید نه و باید این را بگوید اما آهنگ صدای او اینطور نیست و این آهنگ نمیتواند دروغ بگوید وقتی می‌خواهید از او کام بگیرد تلاش می‌کند خود را کنار می‌کشد التماس می‌کند اما زود خود را برهنه می‌سازد و خود را در اختیار هوس شما می‌گذارد .

او بیشتر از شما لذت می‌برد اما ناله می‌کند و زبان به شکایت می‌گذارد بطوری که شما با او رحم می‌کنید در حالیکه در دل شما می‌خندد و لذت را از شما می‌گیرد و شما را ستمکار و تجاوز کار می‌خواند .

آیا فکر میکنید زن مانند مرد احتیاج بخاموش کردن هوس خود ندارد ؟ اما هرگز این هوس را شما نشان نمیدهد .

اگر او نمیتوانست در اقلعاع هوسها آهنگ التماس آمیز بخود بگیرد سر نوشت بسیار بدی داشت .

آیا باید شرم و حیا اورا بدبخت سازد و آیا نمی‌بایست بدون ظاهر کردن حیل‌های بکار ببرد چه مهارت‌ها بخرج بدهد تا شما هوس او را خاموش کنید و مانند دزدان لذت را از او بزدید .

بدون اینکه نشان بدهد بخود فکرمی‌کند کوشش دارد که قلب مرد را بدست بیاورد .

چه مبارزه شیرینی بین زن و مرد در وقتی که جنک و گریز آغاز میشود آیا هرگز چو بان بگوسفند نمی‌گوید که من بدنبال تو هستم ؟
او مجبور است دروغ بگوید و اگر غیر از این باشد نمی‌تواند مردان را بسوی خود جلب کند .

زن هر چه ساده باشد باید هنر و حیل‌ها نشان بدهد و حتی با شوهرش هم مجبور است ظاهر سازی کند .

بلی من قبول دارم که وقتی جلو عشوهِ گریه‌های اورا بگیرند اورا شرم‌منده می‌سازند اما همین عمل تعادل بین آن‌دورا حفظ می‌کند .

یکی از رقیبان من می‌گفت که فضیلت یکی است و نمیتوان آن را تجزیه نمود و قسمتی را پذیرفت و قسمت دیگر را بدورا نداشت .

وقتی کسی را دوست دارند اورا با تمام جزئیات آن می‌پرستند تا وقتی بتوانند قلب خود را نمیدهند و همیشه دهانش متوجه احساساتی است که نباید داشته باشد حقیقت اخلاقی آن‌طور نیست که نشان میدهد بلکه آن چیزی است که خوب باشد چیزی که بد است نباید وجود داشته و قابل اعتراف باشد خصوصاً وقتی که این اعتراف باو اثری بدهد که غیر از آن نداشته است .

اگر من قصد دزدی داشته باشم و دیگری را هم وسوسه کنم که با من همدست شود اعتراف وسوسه‌های من دلیل شکست خودم نیست .

برای چه می‌گویند که شرم و حیای زنان آن‌ها را غیر از آنچه هستند نشان میدهد آیا کسانی که شرم و حیا را از دست میدهند از دیگران راستگوترند ؟

چه این‌طور باشد با غیر آن زنها قیافه حقیقی ندارند برعکس کسانی که احساس

شرم دارند از گناه خود روگردان نیستند. و میتوانند هوس خود را در مقابل همه کس مخفی سازند و زنائی که مردان میتوانند سهولت اعتراف از آنان بگیرند به عقیده من راستگوترین و باوفاترین زنها بشمار میآیند اینها در ردیف زنائی شمرده میشوند که همه کس میتواند به ایمانشان اعتماد نماید .

در داستانها بیان می کنند که دختری بنام مادموازل آل مکو کاملاً وضع استثنائی داشت .

نمیدانم شاید او را در ردیف عجایب زنان قرار دهند او دختری بود که می گفتند از جنس خود نفرت داشت و هرگز حاضر نشد شوهری را بپذیرد .
اما او در حالیکه نسبت به جنس خود نفرت داشت می گفتند که خصائص يك مرد در او دیده می شود .

می گویند صداقت او در معاشرت با مردان و یگانگی مخصوصی که در دوستی نشان میداد در نوع خود کاملاً بی نظیر بود .

از زنان رو می گرداند و حاضر نمی شد قدمی با آنها بردارد اما در مقابل مردان خوشرو و بذله گو بود و چنان یگانگی می کرد که همه او را دوست داشته و بالاخره بطوری که می گویند برای اینکه نفرت خود را نسبت بزنان نشان بدهد خود را مانند مرد ساخت و در ردیف مردان قرار گرفت .

با این حال و با وجود اینکه در نوع خود شهرتی خاص پیدا کرده بود گمان نمی برم که کسی خواسته باشد او را مرد بداند و کسانی که با او معاشرت می کردند او را بنظر يك معشوقه نگاه می کردند .

تمام اینها اگر راست هم باشد مسئله غیر عادی نیست و از این قبیل استنها می تواند قانون کلی بدست بدهد بحث من بر سر این است که چگونه باید زنان را تربیت کرد و بچه وضع باید افکار و خصوصیات آنها را تحت کنترل قرارداد .

من بارها گفته ام که وظایف زنان بسیار آسان و انجام آن کار ساده ای است .
اولین چیزی که باید یاد بگیرند از نظر تناقضی که دارند باید آنها را دوست داشت این تنها راهی است که زنان میتوانند سهل الوصول شوند .

هر حالت و هر سن دارای وظایف مخصوصی است و اگر آنها را دوست بداریم هر کدام در مقابل دیگری وظیفه خویش را میداند پس حالت زن خود را احترام کنید و در هر مقامی که باشید یک زن خوب خواهید داشت .

اصل آن است آنطور که طبیعت ما را ساخته است باشیم اگر انسانی بخواهد خودش باشد مرد فوق العاده ای نبوده است .

قانون کلی در این نیست که آنرا از رفتار زنان استخراج نمایم بلکه تحصیلات و تربیت آنها باید مبنای عمل قرار گیرد این وظیفه زنان است اصولی را که مرد بدست آورده مورد عمل قرار دهند و باز هم بر عهده آنان است اصولی را که مرد در دست دارد توجه نمایند .

تمام نظریات زنان که مربوط به وظایف شخصی آنان نیست باید وابسته به نظریات مردان باشد زیرا بخوبی میدانیم بسیار چیزها یافت میشود که زنان بآن دسترسی ندارند و علوم حقیقی آزمائشی است که مرد بهتر از زن قادر است بآن نزدیک شود اما در کلرهای معمولی هر دو باید با هم همکاری کنند .

کسی بیشتر نیرو دارد که تمرین زیاد تر می کند و قضاوت بین موجودات و ادراک و قوانین طبیعت از عهده زنان خارج است .

زنی که ناتوان است و چیزی را در خارج نمی بیند سعی می کند برای جبران ناتوانی خویش وسائل جدیدی بدست بیاورد و این وسائل فقط خواسته های مرد است مکانیک زن شاید قوی تر از مرد باشد و یلم ها و ابزارهای دستی او میتواند قلب مرد را تکان بدهد .

هر چه را که خاصیت زنانه اش می تواند برای خودش انجام دهد و برای او لازم یا غیر ضروری است بالاخره باید هنری داشته باشد که بتواند ارزش آنرا بمانشان دهد . بنابراین باید در اعماق روح مرد مطالعه نماید تا بتواند روح مرد را برای خود قانون کلی قرار دهد .

باید بوسیله نطق و بیان و اعمال و نگاهها و حرکات بتواند در احساسات مرد نفوذ نماید .

باید بوسیله نطق و بیان و حرکات و نگاه‌های زنانه باوا احساساتی بدهد که خوش آید مرد باشد .

مردها درباره قلب خود بهتر فلسفه بافی می‌کنند اما زن بهتر از مرد میتواند اعماق قلب او را بخواند .

این وظیفه زنان است که فلسفه مخصوص را بدست آورده و آنرا برای خود یک سیستم قرار دهند.

زن روحی حساس و مرد نبوغ فراوان دارد زن مطالعه می‌کند ولی مرد با تعقل می‌اندیشد و از این مسابقه دانش بسیار کاملی بدست می‌آید که مرد وزن میتواند با کمک یکدیگر به خصوصیات انسانی پی ببرند باین جهت است که می‌گوئیم چیزی را که طبیعت بما داده ما میتوانیم آنرا به نفع خود بکار بیندازیم .

دین بمنزله کتابی برای زن است وقتی زنان این کتاب زاید بخوانند تقصیر خودشان است یا اینکه ممکن است بعضی احساسات چشم آنان را کور کند با این حال بهترین مادر خانواده اگر یک زن امروزی نباشد مانند یک راهبه باشد در کلیسای خودش هم مانند منزل خود دارای اختیاراتی است .

بنابر این باید دختران را برای شوهر کردن آماده ساخت همانطور که بعضی دختران را برای دخول در معابد آماده می‌سازند .

هنگامیکه می‌خواهند در زندگی جدید قدم بگذارند باید خاطر نشان کرد که نباید خوشبها و کامروائی‌ها را از دست بدهند جائیکه بدختران تارک دنیا نیز این اندرزا را میدهند این کار برای آن است که وقتی در برابر شادیها و کامرانیهای مشکوک قرار می‌گیرند از زندگی مأیوس نشوند .

در فرانسه دختران در معابد زندگی می‌کنند و زنان در جهان بی‌اینها پرسد می‌زنند .

امادر قدیم کاملاً خلاف این رویه بود دختران بطوریکه گفته‌ام انواع بازیها و جشن‌ها را داشتند و زنان در آنراها بسر میبردند .

این رسم بسیار بهتر بود و میتوانست آداب و عادات ملی را حفظ کند..

يك نوع عشوہ گری مخصوص برای دختران آماده شوہر مناسب است و لگدی و خوشگذرانی برای آنها يك نوع مشغله است .

اما زنها در خانه های خود کار های دیگر دارند دیگر بدنبال شوہر نیستند و نمی خواهند بر ندگی خود تغییری بدهند .

فریاد های اعتراض را بر علیه خود می شنوم که میگویند کدام دختری است که در برابر این پیش آمدهای خطرناک مقاومت نباید .

بہ محض اینکه چشمشان بروی دنیا باز میشود سرگیجہ می گیرند با این حال هیچکدام نمی خواهند از دنیا دست بکشند ممکن است اینطور باشد اما آیا قبل از این که این صحنہ فریبندہ را نشان آنها بدهید برای استقامت در مقابل آن آماده شده اند ؟

آیا کاملاً چیزهایی را کہ باید به بینید برای آنها تشریح کرده اید و آن طور کہ هستند در نظر نشان نقاشی شده است .

آیا در برابر اشباح خودخواهی ها مسلح شده اند ؟

و آیا در قلب جوانان نوق و هوس حقیقی را کہ در جهان وجود خارجی ندارد رسوخ داده اید ؟

در برابر هوسهای بد و ناروا چه تدابیری اندیشیدیده اید بجای اینکه آنها را در مقابل عقاید فاسد هوشیار سازید خودتان آنها تقویت کرده اید و قبل از اینکه چشم بکشایند بسیاری از سرگرمی های آزادکنندہ را در اختیارشان گذاشته اید و اکنون ہم کہ قدم بدنیہ میگذارند اصرار دارید این اشباح خیالی را دوست بدارند .

دختران جوان کہ قدم با اجتماع میگذارند هیچ مربی و راهنما غیر از مادرها کہ گاهی از خودشان دیوانہ ترند ندارند و آنها هستند کہ هر چه در دست دارند در اختیارشان میگذارند .

هر چه می بینند و قدرت خال ناپذیر مادران نیز هر کدام از این نمونه های خیالی را برای آنها چون معبود مقصد ساخته اند .

وقتی کہ من میگویم يك مادر باید فرزندش را داخل اجتماع کند مقصود من

این است که او را کاملاً برای هرگونه مبارزه آماده کرده باشد .
 باین ترتیب بدبختی کمی دیرتر فرا میرسد معابد نیز بهترین مرکز درس عشوه
 گری است نه از آن عشوگریمهای شرافتمند که صحبت کردم اما از آن هوسهای بی جا که
 آنان را رو بسقوط می کشاند .
 وقتی برای ورود در اجتماع از معابد خارج میشوند دنیائی را می بینند که در باره
 آن تصور کرده اند .
 آنها برای زندگی کردن در این اجتماع تربیت نشده اند و معلوم است آنچه را
 که می بینند برخلاف مقرراتی است که دیده اند .
 برای دوست داشتن زندگی آرام بایستی ابتدا آنرا بشناسند و لازم است که در
 دوران کودکی شیرینی آنرا شناخته باشند .
 در منزل پدری است که دختران باید ذوق و هوس زندگی را بیاموزند و هر دختری
 را که مادرش بزرگ نکرده باشد پرورش بچه را دوست نخواهد داشت .
 متأسفانه در شهرهای بزرگ آموزش و پرورش خصوصی وجود ندارد و اجتماع ما
 بقدری همگانی و در هم است که جائی برای نگاه داشتن کودک یافت نمیشود و تمام
 کودکان در منزل خود مانند این است که در اجتماع زندگی کرده اند چون مردم اجبار
 دارند که با اجتماع زندگی کنند برای خود خانواده ای نمی شناسند و باید و مادر خود
 چنانکه باید آشنائی ندارند .
 کانون خانوادگی را بنظر بیگانه می نگرند و با این طرز خودمانی بودن در
 داخل خانواده از اخلاق ساده خانوادگی دور میشوند .
 من هیچ حاضر نیستم که یک مادر شهرستانی دخترش را بیاریس بیاورد و این
 صحنه های دردناک و غوغای فساد را باو نشان بدهد .
 اما میگویم اگر اینطور واقع شود با اینکه این دختر خوب تربیت نشده بهر
 صورت این صحنه ها برای او خطرناک است .
 دیده شده است که بسیاری از دخترهای شهرستانی به محض اینکه قدم به پایتخت
 میگذارند در فاصله کمی با خصوصیات مردم شهر آشنا شده رنگ آنها را می گیرند و

در فاصله شش ماه آنچه را که باید در تمام دوره زندگی عمل کنند یاد می گیرند . اما کدام دختری است که با اظهار تنفر از این عادات بشهرستان خود برگشته و راه و رسم خویش را از سر بگیرد چه بسا زنان را من دیده ام که بوسیله شوهرشان به پاریس آمده و بعد از مدتی که بشهر خود برگشته اند همیشه از خاطرات خوش دوران اقامت در پایتخت صحبت کرده اند .

پس بکلبه دهقانی خود برمیگردیم در آن جا بهتر از اقامت در این قصرهای مجلل زندگی خواهیم کرد .

چه مقدار افراد خوشبخت یافت میشوند که هرگز در برابر این خدایان تجملی و تمدن زانو نزده و از راه و روش این مردم نفرت دارند .

این سروصداها مربوط به دیوانگان است و زنان عاقل هرگز باین آب و هواها تمایل ندارد .

با وجود این فساد اجتماعی و افکار درهم و بی اساس و تربیت های غلط و ناپسند معینا بسیاری از دختران هستند که راه و رسم قدیم خود را حفظ کرده اند باین ترتیب چه ضرر دارد این افکار را تقویت نمائیم و با تعلیمات غلط روح پاک آنان را آلوده نمازیم زیرا مهم این است که احساسات پاک قدیم را بجای خود بگذاریم .

برای این کار لازم نیست دستورات اخلاقی فاسد خود را بحلقوم آنان فرو کنید این نوع دستورات اخلاقی برای پسر و دختر بمنزله از بین بردن اصول ترتیب و پرورش آنها است .

این درسهای غلط تنها فایده اش این است که آنها نسبت بشما و کسانی که این برنامه را ساخته اند تنفر شدید حاصل نمایند .

نباید وقتی که بادختران جوان حرف میزنید آنها را از تکالیفی که باید انجام دهند بترسانید و یا اینکه قیلادهای را که طبیعت بگردنشان بسته است محکم تر سازید .

در تعلیم آنان ساده و روشن باشید بخاطرشان نیاورید که انجام این تکالیف پر زحمت است نه سر بسته حرف بزنید نه خشمگین شوید .

آنچه بقلب وارد می‌شود باید از آن خارج شود مذهب اخلاق آنان باید مانند مذاهب خدائی برای آن‌ها روشن باشد .

در لاف‌ها این وظایف لذت‌ها و کامرانی‌ها را با آنان نشان بدهید .
 آيا زحمت آور است که انسان وقتی میخواهد دوست بدارد متقابلاً مورد محبت واقع شود و بتواند در حال اطاعت قابل احترام باشند .

وقتی زن میتواند ارزش خود را نشان بدهد این وظایف چقدر برای او جالب است .

کدام مرد خشن و وحشی طبیعتی است که در مقابل دختر جوان هفده ساله‌ای که عاقل و دوست‌داشتنی باشد و کم حرف بزند و بسخنان او گوش بدهد و شرافت خود را حفظ نماید ملایم و مهربان نخواهد شد .

گفته‌اند که زنان مانند يك قاضی طبیعی میزان لیاقت و ارزش مردان بشمار می‌آیند چه کسی هست که بخواهد مورد تنفر مرد واقع شود ؟

البته هیچکس حتی مردانی که نمی‌خواهند زنان را دوست بدارند و من که در باره آنها واقعیت را می‌نویسم آیا خیال می‌کنید در باره من خوب قضاوت کنند .

اما من عقیده دیگر دارم رنج و مشقت آنان از وظایفی که باید انجام دهند در نظرم مهم‌تر است و گاهی از اوقات خودم را يك زن کامل میدانم .

من اگر از اخلاق و آداب زنان خرده می‌گیرم می‌خواهم در فلسفه قضاوت آنها را بزرگتر نشان بدهم برای من مهم نیست که از من دلخور شوند زیرا کوشش من این است که با آنها احترام بگذارم .

اگر بتوانند این دستورات را مورد توجه قرار دهند چه کارهای بزرگی صورت خواهد گرفت .

وای بر حال عصر و دورهای که زنان در آنجا ارزش خود را از دست بدهند مردان به نظر های زنان ارزش قائل نشوند .

این آخرین درجه انحطاط است تمام ملت‌هایی که در آداب و اخلاق عمومی پیشرفت داشته‌اند بزنان احترام گذاشته‌اند اسپارته‌ها ، ژرمن‌ها رومیها را نگاه کنید

روم مرکز اختراعات و فضائل عالی بود و اگر ملت شرافتمندی در جهان وجود داشته باشد رومیها یکی از آنها است .

در آنجا بود که زنان از فتوحات سرداران بزرگ تجلیل می کردند و برای پسران میهن در مقابل مردم می گریستند و آرزوها و سوگواریهای آنان بزرگترین شعار زندگی مردم روم بود .

تمام انقلابات جهان بوسیله زنان برپا شد بوسیله یک زن روم با آزادی و استقلال رسید و بوسیله زن بود که طبقه متوسطه پله پله دارای نماینده شدند بوسیله زن بود که کشور روم اشغال شده از دست اجانب نجات یافت .

ای جوانان شیک پوش فرانسوی اگر شما این فعالیتها را از زنان میدیدید باز هم مسخره می کردید ؟

شما هم برای آنها هورا می کشیدید .

برای چه ماهمه چیرا بایک چشم می بینیم بجای این زنان پارسی دسته ای از زنان رومی را قرار دهید خواهید دید چه پیروزیها نصیب شما میشود .

من بیشتر از این می گویم و باز هم تکرار می کنم فضیلت انسانی برای عشق و انجام وظیفه بسیار ضروری است و هرگونه فداکاری که با عشق و فضیلت همراه باشد قابل تقدیر است .

کجا است آن عاشق صادقی که حاضر نباشد جان خود را در راه معشوقه فدا کند .

معاشاق خسته دل را مسخره می کنیم در حالیکه آنها معنی عشق را دانسته و ما غیر از انحطاط و پستی کاری صورت نداده ایم .

وقتی این اندرزا مسخره آور شوند برای این است که عقل درست جای خود را با آداب و اخلاق فاسد عمومی داده است .

در هر قرن باشد روابط طبیعی تغییر نمی کند و توافق و عدم توافق حاصله از آن نیز در ظاهر همان است .

خیلی خوب و پسندیده است اگر کسی بخود حکومت کند حتی این تملط

برای آن باشد که بخواهند از عقاید فاسد پیروی نمایند و زنی که بتواند در نفس خودش بدبختی خویش را بجوید یک چنین زنی در برابر اجتماع قابل احترام است .

زن وقتی می بیند همه چیز و همه کس در برابرش بخاک افتاده هم بخورد و هم بدیگران احساس پیروزی میکند او در قلب خود تخت باشکوهی را استوار می بیند که همه در برابر این تخت سر بر خاک نهاده و ادای احترام می کنند .

البته در آن حال احساسات لطیف و حسادت آمیز قلبش را لبریز می کند اما همیشه در مقابل او حبس مخالف احترام نگذارند بلکه و احترام عمومی و ستایش مشخص تاج های افتخار را در یک مبارزه تن به تن بر سرش می گذارد .

محرومیت ها متغیر ولی ارزش آن ثابت است چه لذتی بالا تر از این برای قلب پاک که هم افتخار و هم فضیلت بزبانی او اضافه شود .

یک قهرمان رومی از زنان زیبا و مشهوری مانند ملکه کلوپاترا خود را برتر میدانند اما وقتی زیبایی نداشته باشد باز هم افتخار و شادکامی های خود را حفظ می کند و خودش را نماینده عظمت گذشته میدانند هر چه وظایف بزرگ و سنگین باشد بهمان نسبت دلایل و سبب هائی که روی آن این وظیفه استوار شده بزرگ و نیرومند خواهد بود .

یک دختر تربیت شده و مقدس در مقابل وسوسه های شیطانی کاملاً مسلح است اما آنچه را که خلاف اصول اخلاقی بگوش او کرده اند و با اساس مذهب و عقیده اش تشابه ندارد و طعمه اولین فریب دهنده خواهد شد هرگز یک دختر جوان و زیبا بدنش را بی ارزش نمی کند و هیچوقت در برابر گناهایی که زیبایی او مرتکب شده بی قید نخواهد ماند .

افکار بزرگ و پست هرگز با هم آمیخته نمی شوند باید دلیلی داشته باشد که یک زن خوب و پاک بسوی انحطاط توجه نماید .

اگر میخواهید عشق حقیقی و علاقه بآداب و اخلاق پسندیده را در دختر جوانی رسوخ بدهید مرتب با او نگوئید عاقل باشید بلکه کاری بکنید که نفع خود را در آن تشخیص بدهد و بهتر ترتیب شده جایزه خوب بودن را در برابر نظرش مجسم سازید و

یقین بدانید شما را دوست خواهد داشت .

لازم نیست این بهره برداری را در زمان آینده باو وعده بدهید در همان لحظه و در روابط زندگی خودش و در اخلاق و آداب عشاق باو نشان بدهید .

مرد خوب و نیکوکار را برای او نقاشی کنید و یادش بدهید او را بشناسد و دوست بدارد و مخصوصاً بداند که برای خودش دوست میدارد و برای او ثابت کنید که فقط مرد است که میتواند او را خوشبخت سازد .

فضیلت را با دلیل در او بوجود بیاورید و باو بگوئید که جنس زن و تمام امتیازات او فقط مربوط بر رفتار و اخلاقت نیست ولی مربوط بمردان است که در مقابل تمایلات بد حساسیت دارند .

یقین بدانید وقتی بطور کامل اخلاق و آداب عمومی را در نظرشان نقاشی کردید و دانستند چه فساد و تباهی در بین مردم حکومت می کند خود بخود از این صفات ناپسند دوری خواهند کرد .

يك زن جسور و هوشیار که نمی تواند مردی را بغیر از راه عشوه گری بسوی خود بکشاند و نگاهداری آن با خوشروئی و طننازی انجام میشود این قبیل زنان مردانی را در برابر خواسته های جنسی خود بصورت يك پیشخدمت و غلام حلقه بگوش در می آورند اما در عوض در کارهای بزرگ و جدی بر سر مردان برتری نخواهند داشت .

امازن شرافتمند و عاقل کسی است که سعی می کند احساسات مرد را محترم بدارد و عشق را از راه احترام نگاهداری می کند چنین زنی میتواند شوهرش را با يك اشاره بمیدان جنگ و افتخار بفرستد و اگر هم بمیرد باعث خوشوقتی او است .

بر اتون مینویسد که در زمان سلطنت فرانسوای اول يك زن جوان معشوقی پسر حرف داشت اما این زن باو امر کرد که سکوت نماید و این فرمان بطوری از طرف معشوقه اش اجرا شد که مردم خیال می کردند او واقعاً لال شده است .

يك روز در يك مجلس بزرگ معشوقه اش که در آن زمان شهرت خاصی داشت فقط يك کلام باو گفت حرف بزن و او بحرف آمد .

در این عشق چنان قدرتی وجود داشت که باعث تعجب همه شده بود و او را

مانند خدائی شناختند که بایک اشاره معشوقش را درمان کرده است .
این تسلط بسیار خوب است و بنظر من در بسیاری از جاها قابل تقدیر
خواهد بود .

سوفی

سوفی با این خصوصیات تربیت شده اما پرورش او برای من زحمتی نداشته و
بدون اینکه اررا در فشار بگذارم نوق استعدادش را پرورش داده ام .
بهر است کمی از شخصیت او همانطور که بر امیل گفته ام شرح بدهیم تا امیل
هم بداند زوجه او تا چه اندازه میتواند او را خوشبخت سازد .
من نمی خواهم زیاد در باره خصوصیات او چیزی بگویم امیل یک مرد و سوفی
یک زن است و این تنها افتخار آنها است و هیچکدام بردیگری برتری ندارد در مسائل
جنسی که بین آنها حکومت می کند تقریباً وجود سوفی برای امیل و امیل برای سوفی
مانند یک اعجاز است .

سوفی خوب و پاک بدنیا آمده و دارای طبیعت بسیار ممتازی است قلبی حساس
دارد و این حساسیت زیاد باو یک نوع فعالیت فکری میدهد که خودش هم جلو آنرا
نمی تواند بگیرد .

روح او با نفوذ است اخلاقی سهل الوصول و در عین حال بی نظیر صورتی معمولی
اما مطبوع ، قیافه ای که نوید فرح بخش میدهد و روحی که هرگز دروغ نمی گوید .
باسادگی میتوان با او کنار آمد اما در وقت جد شدن از او انسان نمی تواند از
اضطراب خود جلوگیری کند دیگران صفاتی دارند که او فاقد آن است اما صفات
هیچکدام مانند او محفوظ کننده نیست .

او میتواند حتی از لغزش های خود استفاده کند و اگر کامل تر از این بود کمتر
مورد توجه واقع می شد .

سوفی زیاد زیبا نیست اما مردان در کنار او سایر زنان زیبا را از یاد می برند و
زنان زیبا هم از او زیاد ناراضی نیستند .

در نظر اول زیاد زیبا بنظر نمیرسد اما هر چه نگاهش کنند زیباییش بیشتر

می شود .

اودر جاهائی که بسیار زنان موفقیت ندارند برنده است و چیزی را که بدست بیاورد از دست نمی دهد .

یک زن میتواند چشمان بسیار زیبا یا دهاتی فشنک و صورتی جا افتاده و گيرا داشته باشد .

اما هرگز قدرت کشش زیاد و یک چنین رنگ و روی خوب و دستی باین سفیدی و پاهائی موزون و نگاهی چنان جاذب و قیافه ای گيرا نمی توانند داشته باشند بدون اینکه خیره کننده باشد جالب توجه است و کسی نمی تواند جاذبه او را قیاس کند .

سوفی بآرایش آشناست و آنرا دوست دارد و مادرش خدمتکاری غیر از او ندارد و اوزوق و استعدادی برای خود نشان دادن دارد .

اما اواز لباسهای فاخر بدش می آید و لباسهای اودر عین سادگی زیباست او چیزی را که میدرخشد دوست ندارد اما چیزی که باو بیاید .

او با رنگهای مدرن آشنا نیست اما رنگهائی که با او می آیند آنها را خوب می شناسد .

هیچ دختر جوانی نیست که با آن لباس ساده تا این حد مورد توجه باشد . آرایش اودر ظاهر ساده است و هرگز جاذبه خود را در معرض دیدن نمی گذارد سعی می کند آنها را ببوشد اما وقتی هم که می پوشاند طوری است که همه آن را احساس نمی کنند .

وقتی او را می بینند می گویند این یک دختر ساده و عاقل است ولی تا وقتی دز کنارش هستند چشمان و قلبهای مردو زن بر او خیره میشود مثل این است که تمام این سرو وضع ساده بطوری از هم جدا هستند که هر کس میتواند در عالم خیالی یکی یکی را از هم جدا کند .

سوفی دارای هنرهای طبیعی است و هرگز از آن عدول نمی کند و چون نمی خواهد تمام هنرها را در معرض تماشا بگذارد فقط صدای دلنواز خود را که دارای حالت مخصوصی است بلند می کند

از آن گذشته او غیر از پدرش معلم آواز و مادرش بجای معلمه رقص کسی را نداشت و یکی از همسایگان ارک نواز بعضی قسمتها را با او آموخته که بعدها خودش تمرین کرده است .

چیزی را که سوفی زیاد دوست دارد و با علاقه زیاد با او یاد داده اند کارهای مربوط به جنس خودش است و دوختن لباس و امثال آن یکی از آنها است .

هیچ نوع کار دوختنی نیست که سوفی بلد نباشد و همان را با میل انجام میدهد اما کاری را که بیشتر از همه ترجیح میدهد دانتل دوزی است زیرا این کار با انگشتان انجام میشود و او در این کار تمرین دارد .

او در تمام کارهای خانه داری مسلط است و میتواند اطاق و دفتر و آشپزخانه را خوب مرتب کند و خوب میتواند حساب نگاهدارد و برای مادرش حکم رئیس يك مهمانخانه را دارد .

کاری بکنید که روزی دخترانتان بتوانند مانند سوفی مادر بشوند و او در حالیکه منزل پدرش را اداره می کند میتواند بخودش هم حکومت کند و قادر است قسمتی از کارهای مستخدمین را انجام دهد و همه روز آن را با میل تمام بعهده می گیرد .

کسی میتواند خوب فرمان بدهد که خودش بتواند این کار را انجام دهد و مادرش بهمین دلیل او را بکار کردن تشویق می کند .

مادرش درباره سوفی کوتاهی نمی کند و اولین وظیفه او در برابر دخترش است و هیچ فکری غیر از او ندارد تنها فکر سوفی خدمت بمادرش است و در قسمتی از کارها بار او را سبک سازد .

البته معلوم است همه کارها با خوشروئی مساوی انجام نمی شود بطور مثال با اینکه دخترش کم پرستی است کارهای آشپزخانه را دوست ندارد بعضی چیزها در آشپزخانه مورد نفعش است .

او ظرافت فوق العاده ای در کار دارد که همین افراط برای او نقص شده و حاضر است تمام غذا طعمه آتش شود از ترس اینکه آستین لباسش لکه شود و بهمین دلیل در کار باغبانی هم زیاد علاقه بخرج نمیدهد .

ژان ژاک روسو	۵۳۷	امیل
<p>خاك بنظرش كثيف است به محض اينكه چشمش به كود ميقتد خيال مي كند بوي بد دارد .</p>		
<p>اين عيب از يادگارهاي تعليم مادرش است يكي از بزرگترين وسواس مادرش نظافت است و اين خاصيت در طبيعت او قرار دارد .</p>		
<p>هيچ چيز بدترو نفرت آورتر از يك زن كثيف نيست و شوهری كه از يك چنين زن بدش بيايد بی تقصير است .</p>		
<p>از روز اول بقدری درباره نظافت بدخترش سفارش کرده و توصیه نموده است كه رعايت نظافت شخصي خود را بکند و درباره كارهاي خانه و توالت و وضع اطاق مطالبی باو گفته كه نظافت برای او يك عادت طبیعی شده و قسمت مهمی از وقت خود را صرف این كاری كند بطوریکه در این كار مهارت یافته و هرگز برای نظافت كاری را دو مرتبه انجام نمیدهد .</p>		
<p>هرگز در اطاقش غیر از آب ساده چیزی ندارد و غیر از گل برای خود عطر دیگری نمی شناسد و شوهرش همیشه از تنفس معطر اولذت می برد .</p>		
<p>گفتم كه سوفی پر خوراست از روز اول اینطور بوده اما بنا بر عادت کمی قانع شده و امروز از راه فضیلت این عیب را از خود دور کرده است .</p>		
<p>دختران مانند پسران نیستند كه بایستی تامدتی چند مراقب شكم پرستی آنها باشند این تمایل یا عادت بد مربوط بجنس است و اگر برای دختران باقی بماند بسیار ناپسند است .</p>		
<p>سوفی در دوران كودكي وقتی وارد اطاق مادرش می شد دست خالی از آنجا بر نمی گشت و نمی توانست از شیرینی ها صرف نظر نماید .</p>		
<p>چند بار مادرش او را غافلگیر ساخت و تنبیهش كرد و حتی گرمه اش گذاشت و بالاخره باو ثابت كرد كه خوردن شیرینی زیاد برای دندان مضرت است و اگر زیاد بخورد او را چاق خواهد كرد .</p>		
<p>با این ترتیب سوفی خود را اصلاح كرد و وقتی بزرگ شد عادت دیگری پیدا كرد كه كمتر از شكم پرستی نبود در زبانه ها مانند مردان به محض اينكه قلبشان بيدار شد</p>		

شکم پرستی عیب بزرگی شمرده نمی‌شود.

سوفی عادت مخصوص زنانه را در خود حفظ کرد او لبنیات و شیرینی‌جات را دوست دارد اما گوشت بسیار کم مصرف می‌کند و تا آن روزلب به شراب و مشروبات الکلی قوی تزه و در عوض از هر کدام بطور متوسط می‌خورد.

چیزهایی که خوب است آنها را دوست دارد و میتواند خود را عادت بدهد که از خوردن چیزهای غیر مفید صرف نظر نماید بدون اینکه ناراحت شود.

سوفی روحی مطبوع دارد اما ظاهر سازی نمیکند او همیشه چیزهایی را که مردم دوست دارند علاقه‌مند میشود و اگر بداند حرف زدن زیاد باعث زحمت کسی است سکوت می‌کند.

سوفی دختری بشاش و خنده‌روست و در دوران کودکی هم شوخ و طنز بود اما مادرش کم‌کم سعی کرد این اخلاق را از او دور کند و می‌توسید بعدها تغییرات بیشتری در اخلاق او داده شود.

از این جهت دختری محبوب و خود نگهدار شده حال که زمان برای او جلو آمده میتواند این حالت را بطور اعتدال حفظ نماید.

بسیار صحنه تماشائی است که دیده میشود گاهی از اوقات خود را بحالات پرحرارت دوران کودکی تسلیم کرده سپس بطور ناگهانی بدرون خویش فرو میرود و ساکت میشود چشما ترا بزیر انداخته صورتش گلگون می‌گردد.

سوفی برای حفظ و نگاهداری حالت تساوی در اخلاق و آداب خویش حساسیت زیاد دارد اما در ضمن سعی می‌کند که این حساسیت مردم را آزار نرساند و فقط خودش است که از آن رنج می‌کشد اگر کلامی آزار کننده باو بگویند اخم نمی‌کند اما قلبش بشمار می‌آید و سعی می‌کند از اطاق برای گریستن خارج شود.

اگر در بین گریه‌ها پدر یا مادرش او را صدا کنند و یا حرفی باو بزنند فوراً بجمع دیگران پیوسته شروع ببازی و خنده می‌کند و اشک‌های چشم خود را خشک کرده غصه و اندوه را فراموش می‌کند.

از طرف دیگر او دختری اسیر هوس نیست از بسیاری چیزها دست می‌کشد و زود

آنرا فراموش می‌کند .

اگر او را تنبیه‌کنند مطیع و تسلیم است و دیده می‌شود که خجالت او نتیجه مجازاتی نیست که تحمل کرده بلکه برای تقصیری که مرتکب شده شرم‌نده می‌شود .

اگر چیزی هم باو بگویند خودش در صدد اصلاح آن برمی‌آید اما با چنان وضع آرامی که هرگز کینه کسی را بدل نمی‌گیرد .

ممکن است جلو مستخدمین تعظیم کند بدون اینکه این حالت حقارت او را برساند و وقتی که مورد عفو واقع شود مسرت او نشان می‌دهد تا چه اندازه تسکین یافته است .

بطور خلاصه در مقابل تقصیر دیگران با صبر و حوصله تمام رنج می‌کشد و با خوشروئی تمام نواقص خود را رفع می‌کند .

قبل از اینکه مازن را فاسد سازیم قلب پاک او اینطور است زن برای تسلیم شدن در برابر مرد خلق شده و میدان‌د که باید بار هر گونه ستمکاری را بدوش بکشد . شما هرگز نمی‌توانید پسران جوان را باین مرحله برسانید احساسات درونی آنان از جات‌کنان خورده و در مقابل بی‌عدالتی طغیان می‌کنند طبیعت آنها را برای بردباری نساخته است .

سوفی مذهب دارد اما یک مذهب عقلی و ساده و فاقد تشریفات و اعمال مذهبی و یا بمعنی دیگر هیچ نوع اعمال در مذهب نمی‌شناسد بغیر از اعمال اخلاقی . او زندگی خود را وقف خدمت خداوند کرده و عمل نیک انجام می‌دهد . از تمام تعلیماتی که اقوام او در این خصوص باو داده‌اند باو یک نوع اطاعت کامل آموخته و گفته‌اند .

دختر مابین مطالب مقتضی سن تونیست و در موقع مناسب شوهرت همه چیز را بنو خواهد آموخت از آن گذشته بجای خطابه‌های مفصل نمازودعا برای او نمونه‌های نشان داده‌اند بطوریکه تمام آن در قلب او مانده است .

سوفی فضیلت و صفات پسندیده را دوست دارد و این عشق جزء غرائز همبستگی

او است .

اوضیلت و پاکی را دوست دارد زیرا میدانند در جهان چیزی از او بهتر و زیباتر نیست .

او همرا دوست دارد برای اینکه فضیلت جزء افتخارات زن است و یک زن پارسا و با فضیلت بنظرش مانند فرشته‌ای جلوه می‌کند .

مانند مستقیم‌ترین راه خوشبختی دوست دارد زیرا می‌خواهد در زندگی او اثری از بدبختی و ناپاکی و بیشرافتی وجود داشته باشد .

اورا مانند پدر عزیز و مادر مهربانش دوست دارد و پدر و مادرش نمی‌خواهند که او فقط از اثر فضیلت و پاکی آنها خوشبخت باشد بلکه سعادت خود را از فضیلت خودش تأمین نماید .

تمام این احساسات میل و شوق و لذت و آفری در او ایجاد کرد و قلب و روحش برای انجام خدمت در مقابل فضیلت آماده است .

خوشبختی او در این نیست که یک زن فرانسوی سرد مزاج و یک عشوه‌گر خودپرست باشد می‌خواهد بدون خودنمایی بدرخشد و بدنبال سرگرمی است اما نه اینکه آنرا مایه لذت قرار دهد .

دوست داشتن منتهای آرزوی او است او بپاشش و نشاط قدیمی خود را از دست داده و دیوانه بازیهای دوران کودکی دیگر برای اولذت بخش نیست و بدون اینکه از انزوا بترسد بدنبال انزواست و در عالم تنهایی است که میتواند خوب فکر کند چه کارها برای محبوب شدن باید انجام دهد .

مسائلی غیر از اینها مورد توجه او نمی‌شود او دلش نمی‌خواهد در بار مجانی داشته باشد اما عاشقی که او را بپرستد می‌خواهد فقط مورد علاقه یک مرد واقع شده و برای همیشه برای او باقی بماند .

قضاوت زنها مشکل تر از مردان است چون در دوران طفولیت همیشه حالت دفاعی داشته و برای نگاهداری خود موجبات زیاد فراهم شده بود بنا بر این بدو خوب را بخوبی می‌شناسند .

سوفی بوظایف و حقوق جنس خود و جنس مخالف آشنا است او خطاهای مردان

و نفرت زنان را میداند حتی صفات خوب و فضیلت‌های انسانی را در قلب خود احساس می‌کند .

کسی نمی‌تواند معنای حقیقی شرافت واقعی را بداند اما او مردشراقتمند و شایسته را می‌شناسد و احساس می‌کند که برای مرد ساخته شده و خود را لایق او میداند و یقین دارد که میتواند این مرد را از هر لحاظ خوشبخت سازد و مطمئن است که او را خواهد شناخت و باید مردی را که برای او ساخته‌اند هر چه زودتر پیدا کند .

زنان قاضی طبیعی برای لیاقت و شایستگی مردان هستند همانطور که مردها باید شایستگی زنان را بشناسند .

این تکلیف متقابل هر دو طرف است و هر دو باید باین وظیفه آشنا باشند .

سوفی این وظیفه را میداند و از آن استفاده می‌کند اما بایک نوع حجب و نظرافت زنانه که مقتضی حال و تجربات زندگی او است فقط در باره مسائلی قضاوت میکند که در دسترس اوست و قضاوت او هم موقعی است که نیازی بآن باشد .

او در باره اشخاص غایب مخصوصاً اگر زن باشند با احتیاط حرف می‌زند و میداند چیزی که او را منفور و سخن چنین خواهد کرد این است که در باره امور جنسی آنها صحبت کند زیرا آنها هم نباید در باره او صحبت کنند .

او از زنان وقتی صحبت می‌کند که می‌خواهد از محاسن زنان حرف بزند و این خود یک خوشبختی بزرگ است که خود را مدیون زنان هم جنس خود میداند و در باره کسانی که چیزی از محاسن آنها نمیداند سکوت می‌کند .

سوفی با مردم جهان کاری ندارد اما در مقابل همه مهربان و دقیق است و هر کس را با نزاکت انجام میدهد :

یکی از طبیعت‌های خوب او بیشتر از هر فضیلتی بدردش می‌خورد او دارای یک نوع حالت طبیعی است که برای او دارای فورمول مخصوصی است خود را وابسته و اسیر مدلمی سازد و خود را با این چیزها عوض نمی‌کند .

او با تعارفات خشک آشنا نیست و چیزی را هم از خود اختراع نمی‌کند و نمی‌گوید که خیلی سپاسگزار است و انتظار احترام زیاد ندارد .

او کسی نیست که جملات بوعادات را برای چاپلوسی تغییر دهد در مقابل هر سؤال یا تقاضا بطور خیلی ساده و احترام آمیز پاسخ میدهد .

در مقابل يك خدمت صبر می کند که قلبش سخن بگوید و نمی تواند يك نوع تعارف از خود اختراع کند او پابند رسوم فرانسویان نیست و نمی خواهد برای خود نمائی دست خود را روی شانه مرد سالخورده ای گذاشته و از این اطاق باطاق دیگر برود وقتی يك جوان ناشناس این خدمت را باو تقدیم می کند پیشنهاد او را با احترام رد می کند زیرا نمی خواهد با تکیه کردن باو خود را يك زن چلاق معرفی کند .
با اینکه خودش زیاد بزرگ نیست از رسوم بزرگان دوری می کند .

نه فقط در مقابل زنان حالت سکوت و احترام را حفظ می کند حتی با مردان زن دار یا سالخورده این روش را ازدست نمی دهد و هرگز جانی را بالا دست آنها نمی پذیرد مگر اینکه بخواهد اطاعت کند و حتی المقدور جای خود را پائین تر از دیگران انتخاب می کند زیرا میدانند حقوق سن و سال بالاتر از حقوق زن است در حالی که افکار عمومی تایید می کند کمزن باید مقدم از دیگران باشد .

با دختران همسال خود موضوع دیگر است در مقابل آنها باید آهنگ کلام مخصوصی داشته باشد و بدون اینکه خود نمائی کرده . یا حالت طبیعی خویش را ازدست بدهد با آنها گفتگو میکند .

اگر آنها هم محبوب و مؤدب باشند با کمال میل حالت خودمائی را با آنان از دست نمیدهد ولی اگر کمی جدی شوند سعی می کند که آنها را براه بیاورد زیرا او از لهجه ها و طرز کلام دختران جوان لوس و از خود راضی بدش می آید و آنرا برای جنس دختر زیان آور و اهانت آمیز میداند .

میداند مردی که او را انتخاب خواهد کرد این لهجه ها را ندارد از این جهت است که سعی نمی کند افکار و طرز کلام آنها را تقلید نماید .

عقیده ای که بوژایف زن دارد روح پاک و احساسات پر قدرت او و آن توانائی که در خود سراغ دارد و میتواند خویش را محترم نگامدارد او را از این افکار که در بین مردم مرسوم است دور میسازد .

البته او باخشم و بدبینی از دوستان خویش پذیرائی نمیکند ولی هرگز با
ظاهر سازی از آنچه که مخالف میل او است استقبال نخواهد کرد .

اگر جوان پرمدعائی از او ستایش کند و از زیبایی و طرافت و از نظراینگه با او
آشنا شده اظهار خوشوقتی نماید او دختری است که بانهایت صراحت سخنان او را قطع
کرده و میگوید .

من تمام این سخنان را بهتر از شما میدانم اگر مطلب مهمی نداریم که بهم
بگوئیم بنظم میرسد که بهتر است در اینجا مکالمه قطع شود .

چند قدم راه رفتن با او و سرگرم کردش با چند کلام بی سر و ته کلری است که
دختران جوان خوب مهارت دارند .

این دلیل آن نیست که او دوست ندارد مورد تمجید و تعریف واقع شود مخصوصاً
در وقتی که احساس کند که او واقعاً درباره اش قضاوت خوب می کند سوفی که اکنون
بسن پانزده رسیده اقوامش رفتار خود را با او عوض می کنند. به محض اینکه اولین
جنبش های جوانی را در او مشاهده میکنند بدون فوت وقت باید روش تربیت عوض شود
مکالمات زنده و ملایم از مقتضیات سن او است اکثر این حالت بطوری است که من
تشخیص داده ام برای چه پدرش نباید لحن کلام خود را تغییر داده اینطور سخن بگوید.
سوفی دیگر تو حالا دختر بزرگی شده ای و نباید برای همیشه در دوران
کودکی بمانی .

ما می خواهیم که تو خوشبخت باشی این برای خودتان است که سعادت
ترا می خواهیم زیرا خوشبختی ما وابسته به سعادت تو است .
خوشبختی یک دختر شرافتمند این است که مرد شرافتمندی را خوشبخت
سازد .

پس باید در فکر شوهر کردن باشی و لازم است که هر چه زودتر در این
خصوص فکر کنی زیرا ازدواج مربوط به نوشتن زندگی است و انسان فرصت
زیاد ندارد که در این موضوع فکر کند .

هیچ چیز مشکل تر از انتخاب شوهر نیست و اگر زن خوبی نباشد شوهر
مناسب پیدا کردن مشکل تر است

سوفی ، تو این زن کم نظیر خواهی بود و تو لفتخار خانواده ما و باعث
خوشبختی دوران سالخوردگی ما خواهی بود .

اگر تو دارای هر گونه لیاقت باشی در روی زمین شوهری مناسب تو کمیاب نخواهد بود و بالاخره يك نفر پیدا می شود که میتواند ترا خوشبخت سازد، من میدانم مردان زیادی هستند که بتوانند موجبات خوشبختی ترا فراهم سازند اما در بین این اشخاص باید کسی را پیدا کنیم که مناسب تو باشد و ترا بشناسد و بتواند خود را بشناساند .

بزرگترین خوشبختی ازدواج مربوط به بسیاری چیزها است ابتدا باید قسمت های مهم آنرا در نظر گرفت .

خوشبختی کامل در روی زمین یافت نمی شود اما بزرگترین بدبختی ها مخصوصاً آن که باید از او حذر کرد این است که انسان در اثر گناه خودش بدبخت شود .

بعضی مقتضیات طبیعی در پیش است تربیت های مردم مختلف است و دستهای هم هستند که براه و رسم عمومی راه می روند .

اقوام باید در دو دسته اخیر قضاوت کنند و منافع بچه ها باید در درجه اول قرار گیرد

در ازدواج هایی که روی فرمان پدران انجام میشود فقط روی مقتضیات تربیت و راه و رسم عمومی قضاوت میشود .

این قبیل ازدواجها ازدواج يك زن و مرد نیست بلکه شرایط و منافع شخصی در نظر گرفته میشود اما تمام اینها هم قابل تغییر است و چون نوع تربیت دره یان است يك معامله تجارتي است و صد درصد ممکن است موجبات بدبختی فراهم شود .

ازدواج مادرست روی مقتضیات بود من متمدن بودم و این اولین شرطی بود که موجبات ازدواج ما را فراهم ساخت

من ثروتم را از دست دادم و او هم نام خود را از یاد برد و اقوامش بکلی او را فراموش کردند .

اما در این حوادث طوفانی بستگی و پیوند قلب ما ، ما را تسلی داد و تشابه و هم آهنگی ذوق و تمایلات ما را مجبور ساخت که از دیگران کنار رویم . با اینکه فقیر بودیم خوشبخت زندگی می کردیم و هر کدام ما جای خالی دیگری را پر می کرد .

اکنون سوفي گنجینه مشترك ما است و از خداوند سپاسگذاریم که ترا بما داده و در مقابل آن همه چیز را از ما گرفته است .

بین دخترم ، خداوند سرنوشت ما را بکجا کشاند مقتضیاتی باعث ازدواج ما شده بود از بین رفت ولی ما با داشتن این مقتضات خوشبختی را از

دست ندادیم .

این وظیفه شوهران است که باید خوشبخت باشند تمایل طبیعی باید اولین راهنمای آنان باشد زیرا چون اولین وظیفه آنان در این ازدواج دوست داشتن است و دوست داشتن و دوست نداشتن بدست ما نیست بنا بر این این تکلیف وظیفه دیگری را ایجاب میکند و آن این است که قبل از ازدواج باید یکدیگر را دوست بدارید این وظیفه طبیعت است که ما را بیکدیگر مهربان سازد بین دخترم ما بتو تکلیف مشکلی نمی‌کنیم و این وظیفه خودت است که بتوانی بخود مسلط باشی و در انتخاب شوهر موجبات خوشبختی ما را فراهم سازی .

اکنون که دارائی خود را در اختیار گذاشته و ترا موجودی آزاد شناختم حالا موقع آن است که وظایف ترا نیز گوشزد نمایم تا بتوانی باعقلی درست پیش بروی دخترم ، تو دختر مهربان و عاقلی هستی و پاکی و راستی تو بی‌ظلمی است صفات ممتاز تو مخصوص یک زن شرافتمند است با اینکه فقیر هستی دارای روحی سرشار می‌باشی و خوشبختی تو در این است آنچه را که دیگران می‌پسندند در تو وجود ندارد بنا بر این بجیزی امیدوار باش که ممکن الحصول باشد و جاه طلبی خود را نه روی دلخواه خویش بلکه به نسبت ظن و عقیده دیگران محدود ساز .

اگر فقط بحث بر سر تساوی لیاقت بود اشکال زیاد نداشت ولی امیدواری اشخاص دارای حدودی نیست هر کس امید بیشتری دارد با این حال باید امید را هم محدود ساخت ولی هرگز ثروت و ثمن را مقیاس چیزی قرار ندهید . با اینکه مرد لایق و شایسته شما این عدم تساوی را مانع بزرگ نمیداند بنا بر این شما باید بمیل او راه بروید سوفی باید از مادرش تقلید کند و وارد خانواده‌ای شود که از وجود او افتخار کنند .

تو روزهای خوشی و کامرانی‌های ما را ندیده‌ای وقتی بدنی آمدی که ما فقیر شده بودیم اما امیدوارم زندگی ما آرام ساخته و با سر نوشت ما سهیم شوی . سوفی از من قبول کن آرزوی ثروتی را که خداوند از ما گرفته نداشته باش خوشبختی مادر وقتی بود که ثروت را از دست دادیم تو آنقدر خوشبختی که همه ترا دوست دارند و فقیر و تنگدستی تو بطوری نیست که یک مرد شرافتمند از آن در زحمت باشد .

تو دختری هستی که همه تو را طالب میشوند اگر آظوری که همعند خود را بشما نشان دادند مطابق آموزش خودت از آنها استقبال خواهی کرد . خطرناکترین دام‌های زندگی که عقل هم نمی‌تواند از آن در امان باشد احساسات انسان است و اگر روزی شما دچار احساسات شوید هر چه بنظرتان

میرسد اوهام و خیالی است چشمانتان سیاهی می‌کند و قضاوت خودتان بضرر شماست اراده را اذ دست می‌دهید و حتی اشتباهات خود را استقبال می‌کنید و وقتی بدام احساس افتادیم خارج شدن از آن محال است .

دخترم می‌خواهم که تو مانند همه تا وقتی که قادر شوی خونسردی را حفظ کنی قاضی خود باشید در غیر این صورت بگذارید مادران در باره شما قضاوت کند .

این دستورات را بیجان و دل‌گوش کن پدران و مادران برای دخترشان شوهر انتخاب می‌کنند و این کار برای آنها یک فرمول معمولی است .
اما ما نمی‌خواهیم اینطور باشد شما خودتان باید شوهر انتخاب کنید و از ما مشورت ننمائید .

از حقوق خود استفاده کنید و از این حق آزادانه و عاقلانه بهره بگیرید .
شوهری را که مناسب شماست باید از طرف خودتان انتخاب شود و ما حق نداریم دخالت کنیم .

اما وظیفه ما است که نظر بدیم زیرا ممکن است که شما اشتباه کنید ولی اگر بدون دقت‌کاری را که نمیدانید انجام دهید بدون تردید دچار زحمت و مرارت خواهید شد .

خصوصیات خانواده، دارایی و مقام و عقاید این و آن در فلسفه زندگی ما اثری ندارد .

مرد جوان و شرافتمندی را انتخاب کنید که خوششان بیاید و هوس و تمایل شما آن را پذیرفته و مالیته در مقابل این وضع رضایت خواهیم داد .
اگر او بازو داشته باشد همیشه میتواند ثروتمند شود علاقه او بخانواده بهترین وسیله بدست آوردن ثروت است .

اگر مردی با فضیلت باشد مقام و مرتبه او همیشه حفظ خواهد شد ما نمی‌خواهیم روی گواهی و رضایت مردم زندگی کنیم و غیر از سعادت شما چیزی نمی‌خواهیم .

ای خوانندگان نمیدانم این طرز بیان چه اثری روی دختری که شما تربیت کرده‌اید خواهد داشت .

اما سوفی در مقابل این سخنان اعتراض نمی‌کند شرم و حیا و علاقه زیاد مانع نمی‌شود که نظر خود را بگوید اما یقین دارم این اندرزاها برای همیشه در قلب او خواهد ماند .

موضوع را از نظر خلاف آن بررسی کنم و با وخلق و خوی تند ی بدهیم که باعث زحمتش بشود خواهید دید چه خواهد شد .

من عقیده دارم که نظر شخصی و آنچه را که میدانم مخصوصاً ذوق و استعداد، ظرافت و احساساتی که در قلبش تمرکز یافته و از دوران کودکی آنرا بیادگار آورده با تندی و شدت احساسات مقاومت نموده و خواهد توانست آنرا مهار کند یا لااقل برای مدتی چند استقامت بخرج بدهد .

اشخاصی یافت میشوند که هر چیز بزرگ در نظرشان مانند اوهام جلوه می کند و با عقل ناقص و محدود خویش نمی توانند درک کنند احساسات انسانی بچه میزان است .

با این افراد باید با مثال صحبت کرد و اگر خواستند با حقایق مخالفت کنند تفسیر خودشان است .

اگر من با آنها می گفتم که سوفی یک دختر خیالی نیست و فقط نامش را من ساختم و تربیت و اخلاق و آداب و حتی قیافه اش حقیقه وجود دارد و خاطره او برای یک خانواده شرافتمند پر ارزش است شاید آنها قول مرا باور نمی کردند ولی در هر حال برای من هیچ ضرر ندارد بدون اینکه وضع داستان را تغییر بدهم دختری بشکل سوفی در آوردم تا بتوانم مطالب خود را بگویم چه آنها این دختر را حقیقی بدانند یا خیر برای من فرقی نمی کند قصد من این است که فقط باین وسیله از اسلوب خود صحبت کنم .

دختر جوانی که از لحاظ اخلاقی شباهت به سوفی داشت با آن روشی که من در نظر گرفته بودم بقدری شبیه بود که بخود حق دادم نام او را سوفی بگذارم .

بعد از مذاکرات زیاد که با پدر و مادرش بمعل آمد پدرش در نظر گرفت بجای اینکه او را در دهکده بزرگ کند زمستان او را بشهر فرستادند و عمه اش تربیت او را بعهده گرفت .

عمه اش برای اینکه کاملاً او را یک دختر اجتماعی بار می آورد در مجالس و جشن ها با او بنای آمد و رفت گذاشت مردم را با او نشان داد .

در ابتدا مشاهده کردند با اینکه این دختر دردهات با سر و صدای زیاد آشنا نبود در شهر از آمد و رفت با جوانان زیبا که مطابق دلخواه بودند امتناع نمی ورزید .

اما این دختر پدر و مادرش را زیاد دوست داشت و هر گونه سرگرمی نتوانست پدر و مادر و اقوام را از یادش ببرد از این جهت خیلی زود تراز موقعی که برای اقامت در شهر تعیین شده بود به نزد پدر و مادرش برگشت .

به محض اینکه چند روز از بازگشت او گذشت مشاهده کردند که این دختر از لحاظ رفتار و اخلاق بکلی تغییر یافته است .

دختری بازیگوش و کم حوصله شده قیافه محزون و اندوهگین داشت و خود را از مردم مخفی می کرد و در اطاق خلوت می گریست .

ابتدا تصور کردند که کسی را دوست دارد و خجالت می کشد چیزی بگوید از او پرسش کردند اما از خود دفاع کرد و اعتراف نمود که تا آن روز کسی نتوانسته قلبش را تصاحب نماید .

سوفی دروغ نمی گفت

با این حال بهت زدگی و اندوهش روز بروز بیشتر می شد و کم کم ضمه زیاد سلامتی اش ضرر رساند .

مادرش که از این تغییر حالت ناگهانی نگران شده بود تصمیم گرفت بهر وسیله شده سبب آنرا بداند در خلوت از او خواهش کرد که هر چه در دل دارد بگوید و برای اینکه او را بحرف بیاورد از هیچگونه محبت و نوازش مادرانه کوتاهی نمی کرد با او می گفت .

دخترم من ترا در امعاء و احشاء خود پرورش داده و محبت تو برای همیشه در قلبم وجود دارد و بس توهم بامن یگانه باش و آنچه را داری بگو .

آیا این راز بزرگ چیست که مادر نباید بداند علت ضمه و اندوه تو چیست چه کسی بهتر از مادر میتواند با تو همدرد باشد تا دردهای ترا تسکین دهد .

آه دخترم آیا دلت می خواهد من بدون اینکه راز دل ترا بدانم از این جهان بروم .

دختر جوان بجای اینکه راز دل را از مادرش مخفی نماید از او خواهش کرد که دردهایش را تسکین داده و محرم اسرارش باشد .

اما شرم و حیا مانع از این بود که دهان بگشاید و حجب و حیای او بقدری زیاد بود که اجازه نمیداد با زبان ساده حالت روحی خویش را توصیف نماید .

بالاخره همان شرم و حیا باعث شد که مادرش بتواند از او اعتراف بگیرد .

مادر مهربان و عاقل بجای اینکه با او بد رفتاری کند تاجائی که توانست تسلی اش داد خود را متأثر نشان داد برای او گریست و از آن مادران نادان

و کم تجربه ای نبود که گناهکارش بداند آنهم گناهی که با فضیلت و عزت نفس همراه بود .

برای چه رنج و دردی که چاره اش باین آسانی بود آن را در نظرش معکول ساد .

مگر او از این آزادی که یوی بخشیده بودند چه سوء استفاده کرده ؟
 او را بشهر فرستاده بودند و می خواستند در آنجا بماند چندین نفر خود را بر او
 عرضه کرده اما او همه را رد کرده با این ترتیب دیگر چه انتظاری داشت .
 اتفاقاً پاسخ آن بسیار ساده بود اگر می خواست کسی را انتخاب کند که
 در زندگی با او کمک کند این کار چندان اشکال نداشت اما قضیه برخلاف این بود
 انتخاب یک شوهر برای تمام زندگی کار بسیار ساده ای نمی تواند باشد و چون
 انتخاب شوهر کار ساده ای نیست باید صبر کند تا کسی را دوست بدارد .
 تا آخر عمر با او زندگی کند .

وضع سوفی باین قرار بود او احتیاج داشت که ابتدا کسی را دوست بدارد
 تا بتواند او را بشوهری قبول کند و پیدا کردن چنین کسی که هم او را دوست
 بدارد وهم اینکه خودش او را بپذیرد کار سهل و ساده ای نبود .
 تمام این جوانان زیبا که برای او سرودست می شکستند فقط از لحاظ
 سن با او تناسب داشتند ولی چیز های دیگری را که او می خواست فاقد آن
 بودند .

روح آنها ، صفات آنها ، طرز صحبت کردنشان عادات و اخلاق خانوادگی
 و از همه مهمتر تربیت غلطی که فرا گرفته بودند با نظر او موافقت نداشت او
 شوهری می خواست که از ظاهر سازیهایی چیزی نداند و نمی توانست روحی
 را هم پایه خود پیدا کند .

به مادرش می گفت من چقدر تیره روزم من احتیاج بدوست داشتم دارم
 اما چیزی را نمی بینم که از آن خوش بیاید .

قلب من آنچه را که احساساتم بطرف خود می کشید آنرا نمی پذیرفت
 کسی را ندیدم که قلبم را بسوی خود بکشاند وقتی کسی را دوست نداشته باشیم
 این پیوند دوام نخواهد داشت .

سوفی باید کسی را که برای او ساخته بودند دوست بهارد و اگر او نباشد
 با دیگری خوشبخت نخواهد شد مادر از شنیدن این اعتراضات متحیر و مبهوت
 ماند .

سوفی نه دختری نادان نه مشکل پسند بود چگونگی در این معیت کم
 چنین حالاتی در او پیدا شده در حالیکه از دوران کودکی تا با امروز کسی این
 نوع سلیقه را با او نیاموخته بود .

مادر با یکدنیا درد و اندوه با طاق خودش رفت و در مراجعت کتابی
 را آورد و آنرا بروی میز انداخت و با اوقات تلخی تمام گفت

راز قلب تو بر من معلوم شد این کتاب تلماک است که تو آنرا خوانده‌ای
و در عالم خیال شوهری مانند تلماک می‌خواهی .

این تلماک را نویسنده‌گان برای تو ساخته‌اند آیا باید صبر کنی تا یک روز
این تلماک برای تو پیدا شود کدام تلماک . . یک تلماک خیالی که یک نویسنده
خوش طبع آنرا نقاشی کرده برای او چشم و گوش ساخته احساساتی غیر انسانی
باو داده و اکنون تومی خواهی این نمونه شوهر را تا آخر عمر دوست بداری .
اما سوفی تلماک را دوست داشت قلب خود را متعلق قلبی میداشت
که شاید نمونه آن پیدا شود.

پدر و مادرش بنای خنده را گذاشتند و بازم سعی کردند او را بر سر
عقل بیاورند اما اشتباه بزرگی بود .

عقل چیزی نیست که در اختیار همه کس بگذارند او برای خودش عقلی داشت
و میخواست از آن استفاده نماید .

سوفی می‌گفت خیر شما اشتباه می‌کنید من بدبختم اما دیوانه نیستم مگر
قلب آدمی رابطه‌ای باراده دارد ؟

آیا این تقصیر من است چیزی را دوست دارم که وجود خارجی ندارد.
من آدم خیالاتی هستم من یک شاهزاده را برای حکومت کردن بخودم
نمی‌خواهم و هرگز بدنبال تلماک نیستم زیرا میدانم تلماک یک افسانه است من
کسی را نمی‌خواهم که باوشبیه باشد و برای چه چنین کسی نمی‌تواند وجود داشته
باشد ؟ برای اینکه من خودم وجود دارم من که قلبی در سینه‌ام می‌تپد و این
قلب با قلب او شباهت دارد .

خیر با این ترتیب آبروی انسانیت را نریزیم و تصور نکنیم که ممکن نیست
یک مرد پاکدل نمی‌تواند وجود پیدا کند این انسان وجود دارد ، زنده است
شاید او هم بدنبال قلبی است که او را دوست بدارد .

اما این قلب کدام است ؟ او در کجا است ؟ من نمیدانم او مانند جوانان
نیست که من دیده‌ام و شاید شبیه کسانی نباشد که بعدها خواهم دید .

ای مادر برای چه مرا بافضیلت بیار آوردی اگر من غیر از این راه کسی را
نمی‌توانم دوست بدارم تقصیر شما از گناه من بیشتر است .

از من می‌پرسند اگر چنین اشخاصی پیدا شوند آیا این طبیعت است
که او را بطوری ساخته است که نمی‌تواند هر کس را بپذیرد ؟

البته پاسخ میدهم خیر زیرا باید بگویم این طبیعت نیست که بنا بر این
تمایلات گوناگون را داده بنا بر این هر چه در این جهان وجود ندارد

بر خلاف خلقت است و من این موضوع را چندین بار ثابت کرده‌ام .
 به امیل خودمان سوفی خودش را بدهیم و در تصور خود مجسم سازیم
 که چنین دختری می‌تواند موجبات سعادت او را فراهم سازد .
 من در نظر دارم زنی را برای اونقاشی کنم که بتواند روحش را بلند کند
 و اگر عقل و شعور خود را مختل ساخته‌ام خودم هم در آنچه می‌گویم سرگردانم .
 به بحث خود برگردیم سوفی طبیعت بسیار خوب و روحی معمولی دارد
 و آنچه که بیشتر از سایر دختران در او دیده می‌شود از اثر تربیت اوست .

شوهر

من در نوشتن این کتاب از ابتدا گفته بودم مطالبی را خواهم گفت که قابل عمل
 باشد دیگران می‌توانند هر چه را دارند برای خود نگاهدارند و آن را با آنچه که من
 می‌گویم و مینویسیم منطبق نمایند .

من از ابتدا در نظر گرفته بودم که برای امیل خودم یک همسر بسازم و یکی
 را برای دیگری آماده کنم .

اما وقتی خوب در این مسئله دقیق شدم که تمام این صحنه‌ها نااندازه‌ای جنبه
 فوق‌العاده داشته و بطوری که لازم است طرح ریزی نشده است و این مسئله غیر طبیعی
 بنظر میرسد که کسی دونفر را برای زندگی باهم پیش‌بینی کند بدون اینکه متوجه
 باشد آیا این پیوستگی با قوانین طبیعت تطبیق میکند یا خیر و آیا این دونفر خواهند
 توانست روابط مناسبی باهم داشته باشند .

نباید آنچه را که با طبیعت سازش دارد با وحشی‌گری اشتباه کرد و با مسائل طبیعی
 را با مسائل اجتماعی در یک حال قرارداد .

در حالت اول تمام زنها مناسب مردانند زیرا هر دوی آنها وجه مشترک باهم
 دارند و در حالت دوم هر نوع عادت و اخلاقی که با خصوصیات اجتماعی بوجود آید و
 هر روحی که شکل اولیه خود را گرفت و این وضع در تحت تأثیر تربیت عمومی واقع
 گردید در این صورت نمی‌توان آنها را شایسته و مناسب یکدیگر دانست مگر اینکه
 هر دو را یکدیگر معرفی کنند و ببینند می‌توانند باهم وجه مشترک داشته باشند در این
 وقت برتری یکی بر دیگری بسیار روشن خواهد بود .

بدی در اینجا است که وقتی حالت اخلاقی اجتماعی را وسعت دادیم زندگی اجتماع دارای خصوصیتی است که یکی را بر دیگری از لحاظ مقام و مرتبه برتر می‌شناسد و هر چه بخواهند شرایط را در نظر بگیرند وضع اخلاقی شناخته نمی‌شود.

از این جهت است ازدواج‌های نامناسب نتایج بسیار بدی بوجود می‌آورد و هر چه از قوانین تساوی دور می‌شوند احساسات طبیعی بهم میریزد و هر چه فاصله بین ثروتمند و فقیر بیشتر می‌شود بهمان درجه روابط زناشویی سست‌تر شده و هر چه ثروتمند و غنی بیشتر باشند پدران و مادران حقیقی کمتر یافت می‌شوند نه صاحب و نه غلام هیچکدام خانواده‌ای ندارند زیرا هر کدام از این دو طبقه وضع خود را نگاه میکنند.

اگر میخواهید دست از افراط برداشته و ازدواج‌های خوب و محکم داشته باشید دست از عقاید عمومی بردارید، تربیت‌ها و سازمان‌های انسانی را بکنار بزنید و از طبیعت کمک بگیرید.

افرادی را که فقط در شرایط عمومی باهم هم‌آهنگی دارند بهم پیوند ندهید. من نمی‌گویم که شرایط قراردادی در ازدواج اثر ندارد اما تکرار می‌کنم که تأثیر روابط طبیعی بین مردم طبیعت است که تصمیم می‌گیرد و سر نوشت زندگی ما را تعیین می‌کند و بقدری مردم جهان از حیث ذوق و استعداد و اخلاق و آداب با هم یکسان پیدا میشوند که پدران عاقل میتوانند با دقت و توجه زیاد حتی اگر پسر پادشاهی هم باشد او را با یکی از دختران بی نام و نشان پیوند دهند.

آری بسیار ممکن است از هر نوع بدبختی برای زن و شوهر پیدا شود اگر آنها خوب خوب و مناسب باشند باهم در بدبختی خود می‌سازند و اگر ثروت دنیا را هم از آنها بگیرند این بدبختی را با آن سعادت می‌سازند که مقرر است شما با پول و ثروت فراهم ساخته معاوضه نمی‌کنند بجای اینکه ازدوران کودکی زنی را برای امیل خودم در نظر بگیرم کاری کرده‌ام تا خودش کسی را که دوست دارد پیدا کند.

این من نیستم که این تشخیص را داده‌ام بلکه طبیعت است کار من فقط این است که او را آماده سازم.

می‌گویم کار من و نمی‌گویم وظیفه پدر، زیرا وقتی که من جانشین وی شده‌ام

او حق خود را بمن داده و این من هستم که باید خود را پدر حقیقی امیل بدانم و این من هستم که او را بصورت مردی در آورده‌ام .

اگر بمن این اختیار داده نمی‌شد تربیت او را بعهده نمی‌گرفتم چه خوشبختی از آن بهتر که کسی بتواند بوظیفه خویش عمل کرده و انسانی را برای زندگی کردن آماده سازد .

اما تصور نکنید چه کرده‌ام تا زوجه‌ای برای امیل پیدا کنم و چگونه در جستجوی او بوده‌ام .

این تظاهر به تجسس برای آن بوده است که زنان را با او بشناسانم تا او هم‌ارزش چیزی را که بدست می‌آورد بداند .

از مدتی پیش سوفی پیدا شده بود اما امیل او را نمی‌شناخت برای شناختن او فرصت زیاد داشت .

با اینکه تساوی شرایط در ازدواج ضروری نیست اما وقتی این تساوی با سایر نسبت‌ها پیوست برای آنها ارزش تازه‌ای خواهد داشت البته با هیچکدام هم وزن نمی‌شود .

اما وقتی همه چیز مساوی شد خود بخود بهم تمایل پیدا می‌کنند .

چون هر خانواده بستگی بوضع رئیس آن خانواده دارد بنا بر این رئیس خانواده از هر طبقه باشد آن خانواده مانند او تشکیل می‌شود .

اگر رئیس خانواده‌ای با پست‌تر از خودش ازدواج کند خودش کوچک نمی‌شود بلکه زنش را بمقام خود میرساند و برعکس اگر با خانواده‌ای بالاتر از خود پیوند کند بدون اینکه خود بزرگ شود آن خانواده را پائین می‌آورد .

باین دلیل در حالت اول بدون اینکه ضرری برسد نفع در بردارد و در حالت دوم تفاوت از بین رفته و بوجه تساوی می‌گراید .

از آن گذشته در نظام ازدواج مقرر شده است که زن از مرد اطاعت کند ولی وقتی که مرد زنش را از طبقه پائین انتخاب کند نظام طبیعت و اجتماع باهم توافق خواهند داشت و کارها بخوبی می‌گذرد .

اما در مورد ازدواج با طبقه بالاتر کلاً برعکس است زیرا مرد بطور مرتب از احاطه حقوقی مورد اهانت واقع میشود و خانواده عروس او را تحقیر می‌کنند .
 در اینصورت زن چون قدرتی بدست می‌آورد برئیس خانواده یاغی شده شتمکاری می‌کند و مرد درحالیکه اسیر زنش شده خود را بدبخت ترین افراد خواهد دید .
 سوگلی‌های پادشاهان آسیائی دچار یک چنین سر نوشت شده و باز دواج‌های نامناسب تاریکترین زندگی را بسر می‌رانند و در موقع هم بستر شدن با این زنان چنان قدرتی دارند که زن مانند یک بازیچه باید در دست آنها اسیر باشد .
 البته خوانندگان بیاد دارند که من گفته‌ام زنان برای حکومت کردن بمردان دارای هنر مخصوصی هستند در اینصورت ممکن است بمن بگویند که خلاف گفته‌های خود را تأیید کرده‌ام .
 با این حال اشتباه می‌کنند زیرا بین آشنا شدن بقوانین حکمرانی با حکومت کردن فرق بسیار است .
 تسلط زنان یک نوع تسلط نرم و حلایمی است و مهارت و استادی آن خوش ظاهر و فرمانهایش مانند نوازش و تهدیدات آن اشک چشمان است .
 او در منزل مانند یک وزیر در کشور باید حکومت کند و پیشرفت کار او این است که تحت فرمان واقع شود .
 بنابراین بهترین خانواده‌ها آن اجتماعی است که زن در آن قدرت دارد اما وقتی صدای رئیس خانواده را نشناسد و بخواهد از حقوق او دستبرد بزند و خودش فرمان بدهد از این بی نظمی غیر از بدبختی و رسوائی و بی آبرویی چیزی عایدش نمی‌شود .
 باقی میماند وظایفی که در مورد همسالان و هم‌ردیفان خود دارد در اینجا هم بعضی نکات حساس یافت میشود زیرا نمیتواند با آنها حکومت کند نه اطاعت نماید معمولاً مرد فکر نمی‌کند فکر کردن هنری است که مانند دیگران یاد می‌گیرد .
 من درباره زن و مرد دو وظیفه مشخص مشاهده می‌کنم دستهای از افراد که فکر نمی‌کنند دسته دیگر که هیچ فکری ندارند و این اختلاف بطور مطلق مربوط بطرز تربیت است .

يك مرد از دسته اول نمی‌تواند خود را شبیه دسته دوم کند مردی که زندگی خود را برای کار کردن جهت تأمین معاش میگذراند هیچ فکری غیر از کار و منافع شخصی ندارد و تمام روح او مثل این است که در بازوایش تمرکز یافته است .

این توجه باعث از بین رفتن پاکی و عادات و اخلاق خوب او نیست و گاهی به نفع او است و وقتی هم برای انجام وظایف خویش محتاج فکر کردن است و بالاخره برای خود قانونی وضع می‌کند .

از طرف دیگر باید گفت که وجدان خوب ارتباطی بفرسفه ندارد و همه کس مجبور نیست همه چیز را بداند تا بتواند مرد خوب باشد بسیاری از زنان هستند که نمی‌دانند شرافت چیست اما در اصل زنان پاکدامنی هستند ولی اینهم قابل انکار نیست که يك انسان تربیت شده بهتر میتواند زندگی را مطیع سازد و این يك موضوع تأسف آورده است که يك پدر خانواده قادر نباشد خود را بین افراد خانواده محبوب ساخته و کسی بسخنان وی گوش ندهد .

از آن گذشته چگونه امکان پذیر است زنی که عادت بتفکر ندارد بتواند کودکان خوب تربیت کند و چگونه میتواند خوب و بد را تشخیص بدهد و بوجه تربیت از فضیلتی که فاقد آن است استفاده می‌کند .

اینهم درست نیست مردی که تربیت شده است با زنی ازدواج کند که فاقد آن است حتی در شرایط مقام و مرتبه هم نباید چنین ازدواجی صورت بگیرد .

من هزار بار يك دختر ساده و بی تربیت شده را بدختری دانشمند و با ذوق که در خانه من بساط ادبیات را گسترده اند و خود را فیلسوف نشان بدهد ترجیح میدهم .

يك زن باهوش و خوش مشرب طوفان زندگی شوهرش است و بچه‌ها و دوستان و پیشخدمتها و تمام اهل خانواده را دچار ناراحتی می‌کند .

او چون به نبوغ و بلندی فکر خود مغرور شده تمام وظایف خانوادگی را زیر پا میگذارد و خود را در مقابل شوهرش مردی فوق العاده نمایش میدهد .

در خارج از منزل مورد تمسخر و ریشخند دیگران است زیرا چنین زنی خیلی زود از پوست خود خارج شده و میخواهد همه در برابرش تعظیم کنند .

تمام زنان هنرمند و خودخواه در آذهان عمومی در ردیف موجودات احمق شمرده می شوند .

هنرمندیکه در تئاتر بازی می کند خود را می خواهد معروف کند و نویسنده ای که با قلم و کاغذ سروکار دارد نبوغ خود را بر رخ این و آن می کشد .

تمام این شارلاتان بازیها شایسته يك مرد شرافتمند نیست .

اگر زنی حقیقه هنرمند باشد همین فکر او را بطرف فساد می کشاند در حالیکه لیاقت و شایستگی او در این است که کسی او را نشناسد و افتخار او وابسته با احترام شوهرش باشد و خوشیهای او در خوشبختی و آسایش خانواده اش متمرکز گردد .

خوانندگان ، روی سخنم با شما است ایمان خوب داشته باشید همین ایمان بشما چنان بزرگواری میدهد که وقتی داخل اطاق همسر خود میشوید از شما استقبال خواهد کرد .

بعد از این مطالعات موضوع صورت و قیافه را باید توجه کرد قیافه اولین چیزی است که نظر را جلب می کند از این جهت نباید آنرا از نظر دور داشت .

بنظر من زیبایی اولین چیزی نیست که در ازدواج مؤثر است بلکه زیبایی در حال تماحب کردن زن اثر معنوی دارد و آنهم بعد از گذشتن شش ماه اثر خود را از دس خواهد داد اما خطرهای آن بیش از این ادامه دارد .

زن اگر زیبایی زیاد داشته باشد برای مرد باعث زحمت است و او نمی تواند زیبایی زنش را از دستبرد مردم هوسباز محافظت نماید .

اگر زشتی زیاد تنفر آور نبود من آنرا به زیبایی زیاد ترجیح میدادم زیرا در فاصله کمی زشتی و زیبایی ازین میروند یا لافاقل در نظر شوهری تفاوت است و زیبایی بشکل چیزی ناراحت کننده بر زشتی برتری می کند .

از طرف دیگر زشتی تنفر آور يك بدبختی بزرگی است این احساسات بجای اینکه فراموش شود از یاد نرفته و تبدیل به نفرت میشود .

يك چنین ازدواج با جهنم برابر است اگر انسان بمیرد بهتر از يك چنین ازدواج است .

همیشه حد وسط را انتخاب کنید حتی در زیبایی باید اعتدال وجود داشته باشد يك قیافه خوب اما بی حالت که عشق را تحریک نمیکنند اما دیدن آن خوش آیند است از سایر قیافه‌ها بهتر است چنین قیافه‌ای برای شوهر آزارکننده نیست و برتری آن خود بخود آشکار میشود .

طنازی و ملاحظت با زیبایی فرق دارد زیرا طنازی زندگی می‌بخشد همه را بخود جلب می‌کند و بعد از پنجاه سال يك زن طناز مانند روز های جوانی مورد توجه شوهر است .

در پیرو این نظریات بود که من سوفی را انتخاب کردم زیرا او مانند امیل شاگرد طبیعت بود و مثل این است که سوفی را مخصوصاً برای امیل ساخته‌اند و میتواند زن وفادار يك انسان کامل باشد .

از لحاظ تولد و شایستگی با امیل همپایه است و نسبت به ثروت در درجه پائین تری قرار دارد .

البته ممکن است در نظر اول مورد توجه واقع نشود اما هر چه بیشتر بگذرد زیاده‌تر مورد توجه واقع میشود جذبه کامل او بتدریج اثر می‌کند و دارای چنان خصوصیات است که از فاصله دور یگانگی و محبت را ایجاد می‌کند .

تربیت او نه خیلی درخشان است نه در باره او اهمال شده دارای ذوق و استعداد هنری است که نمی‌خواهد هنر نمائی کند او مانند زمین آماده کشاورزی است که فقط محتاج تخم پاشی است تا بارور شود .

او هرگز معلم شوهرش نمی‌شود بلکه برای او مانند شاگردی است که اطاعت می‌کند و بدون اینکه ذوق و استعداد خود را نشان دهد هر چه دلخواه او است انجام میدهد .

اگر دانشمند بود همین ارزش را داشت و باین حال میل دارد آنچه را میداند باو یاد بدهد .

حال موقع آن است که این دو نفر یکدیگر را به بینند پس کاری کنیم که بهم نزدیک شوند .

ما از پاریس مجزون و خواب آلود خارج شدیم زیرا این شهر پرسرو صدا برای زندگی ما مناسب نیست.

امیل با نظری بدبین باین شهر نگاه میکند و با بی میلی میگوید
چهره زهائی را در این شهر بیهوده از دست دادیم خیر زوجه من نباید در این
شهر باشد.

او همیشه می گوید دوست من، البته زندگی من برای توارزش ندارد و بدیهای منم
بتو صدمه نخواهند زد.

مردها میگویند که زندگی کوتاه است و من با چشم خود می بینم که آنها عمداً
زندگی را کوتاه میسازند و چون نمی توانند خوب از زندگی بهره بگیرند همیشه
شکایت دارند که وقت سرعت میگذرد اما می بینم که وقت بمیل آنها بکندی میگذرد
همیشه دروسوسه چیزهای مختلف گرفتارند و با نهایت تأسف می بینید که همه چیز از
آنها فرار می کند.

یکی میخواهد کار امروز را فردا و دیگری آنها را به آینده موکول می کند و
کسی نمی خواهد در امروز زندگی کند و از زندگی خود راضی نیست و همه زندگی را
بکندی میگذرانند.

وقتی شکایت از سرعت زمان دارند دروغ میگویند خودشان عامل آن هستند.
دسته ای زندگی خود را باین میگذرانند که بیاری یا ماری و از شهر بدعکده یا از
دهکده بشهر و از یک ناحیه به ناحیه دیگر بروند و نمیدانند که با همین رویه فرصت
را از دست میدهند و بی جهت وقت خود را بچیزهای بیهوده صرف می کنند.

امیل مرد زندگی است که خوب فکر میکند و خوب زندگی میکند وقت خود را
خوب میشناسد و با سفرهای بیهوده جز برای استفاده از طبیعت دنیا را برای خود کوتاه
نمی سازد.

او بدنبال سوفی خودش است تا او را بیابد و سعادتش را که در انتظارش است
بدست بیاورد.

مادران چشم انتظار سعادت دخترشان هستند مادر سوفی از پیشرفت نقشه های

ما خوشحال است .

اودر قلب پاك هردو آینه درخشانى را مى خوانند او مى بیند وقت آن رسیده است که تلماك خیالی برای دختر من پیدا شود .

امیل درمقابل صدای سوفی تسلیم میشود این صدای سوفی است که او را محظوظ مى سازد .

در این وقت است که جاذبه مطبوع این دختر دریا مانند سیلاب بقلبش سرازیر شده و کم کم اولین طعم زندگی را میچشد .

ابتدا او زیاد حرف نمیزند ، پاسخ نمیدهد و غیر از سوفی کسی را نمی بیند و بجز صدای سوفی چیزی نمی شنود اگر سوفی حرف میزند او دهانش را باز میکند اگر او چشمان خود را بائین بیاورد امیل هم از او تقلید می کند اگر او آه بکشد امیل هم آه می کشد .

این روح سوفی است که او را تحریک کرده و روح خودش در این مدت کم تغییر داده و اکنون دیگر وقت لرزیدن سوفی نیست این امیل است که درمقابل او می لرزد .

خدا حافظ آزادی و آسایش زیرا او در حال شرم و حیا جرأت نمیکند با طرف خود نگاه کنند زیرا میترسد که دیگران باو چشم بدوزند سوفی هم از لحاظ صورت ظاهر تفاوتی نکرده با وجود حالت شرمندگی قلبش از خوشحالی می طپد و بخود میگوید که تلماك او پیدا شده است اگر من بخوام در اینجا تاریخیچه ساده معاشقات و راز و نیازهای معصومانه آنها را برای شما شرح بدهیم شاید تصور کنید موضوع پیش افتاده را نباید تکرار کرد .

اما این اشتباه بزرگی است زیرا اولین رابطه عشقی بین يك زن و مرد که تازه بهم میرسند دلرای نکات بسیار جالبی است .

البته من نمیخواهم در اینجا برای شما يك رمان عشقی را آغاز کنم و در واقع داستان طبیعت انسانی خود داستان بسیار شیرینی است و اگر من نتوانم چنان که باید صحنه های آنرا بیان کنم تقصیر من نیست اما من میخواهم داستان زندگی نوع انسان

را بنویسم و شما بعد از خواندن آن میتوانید کتابی از آن بسازید موضوع مهم تر در اینجا این است که ما نمی‌خواهیم مرد جوانی را برای شما مجسم سازیم که از دوران کودکی بحال خود آزاد شده و گرفتار هزاران آرزوها و خودپسندیها است بلکه در اینجا داستان زندگی جوانی را می‌شنوید که اولین حرکت و جنبش عشقی را در قلب خود احساس میکند و شاید تنها و آخرین عشقی باشد که در تمام زندگی‌اش خواهد دید .

طرز تفکر و احساسات و خواسته‌هایش در تحت تأثیر يك عشق ثابت بوجود آمده و دارای خصوصیات و امتیازاتی است که هرگز روبه‌فماذ نمیرود .

باید باور کنید که در طول ملاقات ما سوفی و مادرش ساکت نماندند و در اثر تعلیماتی که قرار گرفته بودند خود بخود راز دل خویش را آشکار کردند و فردای آن روز مانند این که باهم آشنا بودند برای پذیرائی هم آماده شدند .

دوازده ساعت نیست که این دو نفر یکدیگر را دیده‌اند اما هنوز يك کلام بهم نگفته و اکنون مشاهده میشود که باهم کنار آمده‌اند .

البته کنار آمدن آنان زیاد خودمانی نیست کمی حالت ناراحتی و محجوبانه دارد باهم حرفی نمی‌زنند مثل این است که با چشم از یکدیگر می‌گیرند .

در وقت جدا شدن می‌خواستند اجازه بگیرند که باز هم بدیدن هم بیایند .

دهان امیل این اجازه را از پدر می‌طلبید در حالی که چشمان او بطرف دخترش خیره شده و از او بازبان حال این اجازه را می‌خواست .

سوفی چیزی نمی‌گوید هیچ اشاره‌ای رد و بدل نمیشود مثل این است که چیزی ندیده یا نشنیده بلکه صورتش از شرم سرخ میشود و این سرخی رنگ‌ورور در پاسخی که پدر و مادرش میدهد گویاتر است .

بدون اینکه مارا دعوت بماندن کنند اجازه دادند که باز هم بیائیم .

بمحض اینکه از این منزل خارج شدیم امیل بمن پیشنهاد کرد که در همین نزدیکی‌ها اقامت کنیم ده‌کده بسیار نزدیک بنظر او خیلی دور بود و من می‌خواست در یکی از گوشه‌های تاریک بخواهد .

با آهنگ دوستانه‌ای گفتم ای جوان بی تجربه باین زودی عشق بر تو غالب آمد
چشمانت بسته شده و خوب و بد را تشخیص نمی‌دهی .

ای بدبخت تو خیال میکنی او را دوست داری اما نمیدانی کد با عمل خود باعث
آبروریزی معشوقهات میشوی .

چه خواهند گفت وقتی بدانند مرد جوانی که از منزل معشوقهات خارج شده در
تزدیکی‌های منزل او مسکن کرده است .

میگویند که او را دوست دارید در اینصورت آیا باید با عمل خود شهرت و
آبروی او صدمه بزنید آیا این پاداش مهمان نوازی و پذیرائی دوستانه ای است که پدر
و مادرش از تو کردند و آیا میخواهید کسی را که باید سعادت آینده تو را فراهم نماید
لکه دار سازید .

با حرارت تمام پاسخ داد .

اینها چه اهمیت دارد حرفها و سوء ظن‌های مردم برای من چه ارزش دارد آیا
شما بمن توصیه نکردید که در این قبیل موارد خون سرد باشم .

چه کسی مانند خودم میدانده که من چقدر سوفی را احترام میکنم و هرگز علاقه
من نسبت باو باعث شرمساری نیست باعث افتخار او است و علاقه‌ام برای او بسیار
شایسته و شرافتمندانه است .

در صورتیکه در همه جا عشق من بدنبال او است برای چه علاقه‌ام اهانت آور
باشد .

در حالی که او را در آغوش می‌گرفتم گفتم امیل عزیز البته تو برای خودت دلیل
میاوری اما این دلیل باید شامل او هم باشد و هرگز نباید آبرو و شرافت یک مرد را با
آنچه که یک زن بایستی رعایت آنرا بکنند در یک حال قراردادی مردها دارای اصول
جداگانه‌ای هستند و این اصول کاملاً محکم و عاقلانه است برای اینکه از قانون مسلم
طبیعت گرفته شده و همان قوانینی را که تو باید در رعایت آن کوشش کنی مقرراتی
است که تجاوز از آن باعث بی آبرویی است .

شرافت تو در وجود او و شرافت او با آبروی دیگران مربوط است .

اگر از این قانون تجاوز کنی بشرافت خودت لطمه زده‌ای و نمی‌توانید بآینده امیدوار باشی زیرا وقتی تو بوظیفه‌ات عمل نکردی نباید انتظار آنرا داشته باشی که دیگران این وظیفه را در مقابل معشوقه‌ات انجام دهند .

سپس او چون دلیل این اختلافات را پرسید باو خاطر نشان ساختم کسی که بشواهد این مقررات را لگدمال نماید چه بی‌عدالتی مرتکب شده‌است .

چه کسی باو گفته بود که باید شوهر سوفی بشود و شاید سوفی هم احساس آن را نمیکرد .

مرد جوان در برابر آنچه که من باو می‌گفتم متوحش شده و با این حال تصور میکرد که باید در نزدیکی منزل سوفی مسکن کند.

در حالیکه با قدمهای سریع پیش میرفت باطراف خود مینگریست و اگر نمی‌توسید که کسی صدایش را بشنود می‌خواست مسرت خود را باحرکات وجست و خیزهای عاشقانه نشان بدهد و حاضر بود هرگز او را نه بیند اما نمی‌خواست باکو چکرین حرکت باعث ناراحتی‌اش بشود.

این اولین نتیجه زحماتی بود که من برای او کشیدم و قلبش را برای يك عشق پاک آماده ساختم.

لازم بود محلی برای مسکن خودمان در مسافت دوری در نظر بگیریم بچستندو افتاده و از این و آن پرسش کردیم و دانستیم که در دوفرسنگی اینجا شهر کوچکی واقع شده باین جهت تصمیم داشتیم که در این شهر محلی برای سکنی بدست آوریم.

تقریباً با آخرین مرحله وظیفه خود رسیده بودم تمام اشکالات ابتدائی از بین رفته و موانع بزرگ از میان برداشته شده و دیگر کار مشکلی برای من باقی نمانده‌است.

سعی کنیم اسان را در هر دوره خوشبخت سازیم زیرا هر زمان دارای امتیازات مخصوصی است.

نگاه کنید امیل که اکنون بیست سال از عمر خود را پشت سر گذاشته، روح و فکر وجدانش کاملاً شکلی بخود گرفته از لحاظ نیروی بدنی سالم و زورمند است جوانی ماهر و زرنگ و چالاک و با احساس است.

خوب فکر میکند اخلاق و آدابی پسندیده دارد آزاد است بهمه چیز حکومت میکند و میتواند از تمایلات ناپسند خود جلوگیری نماید در برابر عقاید عمومی مطیع و فرمانبردار است اما در عین حال قوانین عقل و منطق و در برابر ندای راهمراعات میکند دوستی تسلیم محض است.

اکنون عشق و التهاب جدیدی در او بوجود آورده و قلبش در مقابل اولین بارقه محبت گشوده شده آرزوها و خیالات بلندش زندگی تازه‌ای برای او ساخته و بهمه چیز امیدوار است و انتظار روزی را دارد که از آن بهره‌برداری کند.

اولین خواسته قلبی از روابط مستقیم قلب و روح او را بوجود آمده و این عشق پاک باید برای همیشه باقی بماند.

او در مقابل جذاب‌ترین دیوانگی با اعتماد تمام خود را تسلیم می‌کند بدون اینکه از چیزی ترسد یا از طرف آینده‌اش نگران شود.

دیگر بیش از این چه می‌خواهد او بقدری که یک مرد باید خوشبخت باشد سعادتمند است.

بالاخره روز پذیرائی فرارسید و این پذیرائی از دفعه اول ساده‌تر و محبت‌آمیزتر بود و مانند این بود که از سالها پیش با هم دوست و آشنا شده‌ایم. امیل و سوفی با کمی شرم و حیا بهم سلام می‌کنند و تقریباً همیشه با هم حرف تمیزند.

در حضور ما چه میتوانند بهم بگویند مکالمات آنها باید بدون شاهد و در تنهایی باشد سوفی در باغ گردش می‌کند این باغ دارای انواع میوه و یک پارک و یک زمین درختان میوه است.

امیل از مشاهده این باغ باصفا سرشار از نشاط شده می‌گوید چه باغ با صفائی است و مانند باغ السی نویس‌ها است.

سوفی می‌خواهد بداند السی نویس چیست من باو گفتم السی نویس نام پادشاه باستانی است که باغ آنرا هم شاعر یونانی توصیف کرده و سایر شاعران برای شوخی گفته‌اند که باغ بسیار ساده‌ای بوده است.

این پادشاه دختری داشت که در یکی از شبها که مرد بیگانه‌ای بخانه پدرش آمد خیال کرد که برای خواستگاری او آمده است.

سوفی از شنیدن این پاسخ سرخ شد و چشمان خود را بزرگ انداخت و کاملاً معلوم بود که از شنیدن نام شوهر سرخ شده است.

پدر بدون توجه بشرم و حیای دخترش رشته سخن را بدست گرفت و گفت: منم این داستان را شنیده‌ام که دختر جوان خودش لباسهایش را در رودخانه می‌شست.

بنیاد از صحبت‌های زیاد که هر کدام بنوبه خود چیزی می‌گفتند گردش در باغ شروع شد و هر کدام خیابانی از باغ را گرفته شروع به قدم زدن نمودند.

امیل و سوفی نیز در کنار یکدیگر آهسته قدم می‌زدند. سوفی مؤدب و مؤقر است امیل آرام و بیصدا حرف می‌زند بعد از یکساعت بر - می‌گردند.

این ملاقاتها تکرار شد و مذاکرات مختلف بین دو جوان دلباخته ادامه داشت امیل که مست عشق شده بود بتصورش می‌رسید که به منتهای خوشبختی خود رسیده، با این حال هنوز نخواسته است بطور رسمی از سوفی اعتراف بگیرد زیرا سوفی بسخنانش گوش می‌دهد اما سکوت می‌کند.

امیل به حجب و حیای او پی برده و احساس می‌کرد که در کنار او خوشحال و مسرور است او میداند که پدزبان باید دخترها را شوهر بدهند و سوفی هم منتظر است که پدر و مادرش در این باره اظهار نظر نمایند بنابراین از او خواهش می‌کند که اجازه بدهد موضوع را با پدر و مادرش در میان بگذارد و سوفی هم در این خصوص مخالفتی ندارد. از من خواهش می‌کنند که با آنها مذاکره کنم و این مذاکره اگر در حضور او هم باشد فرق نمی‌کند.

چه منظره زیبایی است که امیل میداند زندگی او وابسته به سوفی است و سوفی هم میداند که اگر این اجازه را بدهد هر دو خوشبخت خواهند شد. سوفی در این چند روزه بسیاری از مطالب را دانسته و باو گفته‌اند که خوشبختی

دو نفر فقط وابسته باین است که یکدیگر را دوست بدانند.

او اندرز پدر و مادرش را فراموش نکرده و میدانند که خودش فقیر و امیل ثروتمند است پس چه باید بکنند که مورد توجه امیل واقع شود.

امیل هم میدانند که برای ازدواج آنها موانعی درپیش است و نجویی میدانند که یکی از موانع آنها این است که از لحاظ ثروت باهم تفاوت دارند ولی خدایا اشکر که او به تمول خویش هم چندان توجه ندارد و میدانند که بدون ثروت بهتر میتواند زندگی کند بنابراین بجای اینکه به ثروت خود توجه نماید بقلب خویش رجوع می کند ثروت او يك امتیاز اضافی است که باید آنرا برای کمک بدیگران مصرف نماید. اساس مطلب این است که بدانند یکدیگر را دوست دارند اما چه کسی است که بتواند این اعتراف را از آنها بگیرد.

من با سوفی شروع بصحبت کرده و رازی را از قلب او بیرون میکشم که قبل از آن میدانستم و بزحمت تمام از او اجازه گرفتم که آنچه را که دانسته ام به امیل بگویم. بالاخره این اجازه بدست آمد و از آن استفاده کردم.

این موضوع چنان در حال امیل مؤثر واقع شد که تا مدتی چند نتوانست بحال طبیعی بازگشت کند.

بعد از اینکه بهوش آمد موضوع پول را پیش کشیدم اما او هنوز نمیدانست که چند سکه پول کم و زیاد تا چه اندازه میتواند وضع را تغییر بدهد.

وقتی که باو گفتم عقاید عمومی مردم غیر از این است خنده اش گرفت و از شدت خوشحالی بخود حرکتی داد و میخواست همان لحظه برود و هر چه پول دارد پاره کند و آنرا بدریا بریزد تا مثل سوفی فقیر شود و بتواند افتخار دوست داشتن او را تحصیل نماید. درحالی که من هم بنوبه خود خنده ام گرفته بود گفتم.

ای جوان بی تجربه بعد از این همه فلسفه بافیها هنوز تجربه زندگی پیدا نکرده ای و نمیدانی که با این کارهای دیوانه وار وضع تو خراب تر شده و سوفی را بیشتر ناراحت خواهی ساخت.

اگر تو چند سکه بیشتر از سوفی ثروت داری این خودش يك نوع امتیاز و برتری

است و اگر بخواهی این فداکاری بزرگ را در برابرش نشان دهی ترا شخص دیگری غیر از آنچه که حالا هستی خواهد شناخت .

اگر دختری نتوانست تحمل کند که شوهرش او را تروتمند ساخته چگونه ممکن است تحمل این را داشته باشد که برای رضایت او شوهرش را فقیر کرده است.

سعی کن که او هرگز نسبت بتو این عقیده را پیدا نکند و برعکس در مقابل عشق صرفه جو و محتاط باش تا او فکر نکند که تو خواسته ای با ظاهر سازی صاحبش شوی و چیزی را که با زحمت بدست آوردی مفت و مسلم برای هوای نفس از دست بدهی. تو خیال میکنی که ثروت زیاد باعث وحشت او شده یا اینکه خدای نخواستہ مخالفت ها و ناراحتی های زندگی را ثروت بوجود می آورد.

خیر امیل عزیزم آن دارای علت بسیار بزرگ و مهمی است که این تمول ناچیز را اثری در آن ندارد .

او میدانند که ثروت دارای برتری بسیار زیادی است تمام ثروتمندان طلا را مقدم بر لیاقت میدانند و او میدانند کسانی که ثروت زیاد دارند اگر درست تربیت نشده باشند مردم دیگر را بخدمت می پذیرند و برای خدمت دیگران ارزش قائل نمی شوند و معتقدند که مستمندان باید برای تأمین معیشت خود باید خدمت آنان را بپذیرند. امیل حال که وضع اینطور است تو چگونه میتوانی او را مطمئن سازی.

اگر بخواهی خود را غیر از او بدانی این کار یک روز و دو روز نیست پس کوشش کن که غنای روح پاك خود را باو نشان داده و در خوشی ها و بدبختی ها با او سهیم باشی باو ثابت کن که عشق تو از روی جنون و زودگذر نیست ولی محبت او را تا آخر عمر در قلب خود جا داده ای. استحقاق و ارزش منفور ثروت را با خلق و خوی خوب باو نشان بده تا او بداند که تو با ثروت زیاد هم میتوانی او را دوست داشته باشی.

باید پذیری که این اندرزه های دوستانه تا چه حد باو اطمینان بخشیده و قلب او شاد خواهد شد.

با این اندرزه های سودبخش توانستم اعتماد این زن و شوهر جوان را بخود جلب

کرده و خود را واسطه عشق بین آندو قراردهم.

يك مرئی خوب اگر بتواند خوب تربیت کند کار بسیار فوق العاده ای است و این خدمت بقدری در نظرم پر ارزش بود که در عمر خود نظیر آنرا ندیده بودم.

گذشته از اینها مطالب جالب تری وجود داشت در این منزل با روی خوش پذیرائی می شدیم و دختر جوان نسبت بما زیاد مأنوس شده و امیل بیش از همه از ترس اینکه مورد توجه واقع نشود کاملاً حالت اطاعت داشت.

دختر جوان چنان نسبت بمن محبت می کرد که شرمند شدم و برای اینکه امیل از او خوشنود شود با هزار ناز و نوازش مرا پذیرائی میکرد و وقتی که بازوی خود را بجای اینکه باو بدهد بمن میداد این لطف و نوازش را بجان و دل میخزیدم. مقدمات کار بانجام رسید و بالاخره امیل و سوفی در عین اینکه یکدیگر را درک می کردند زن و شوهر شدند.

اکنون نوبت امیل بود که آنچه را امید اندبه سوفی یاد دهد با او از همه چیز حرف بزند و همه چیز را با امیل و علاقه مفراط بوی بیاموزد او اطمینان دارد که هر چه میخواهد بگوید در همان لحظه درک خواهد کرد.

او باین دلخوش است که میتواند تمام فلسفه های زندگی را به سوفی بگوید و او را برای يك زندگی پر از سعادت آماده سازد.

سوفی خود را آماده کرده است که درس فلسفه و تاریخ و جغرافیا را آموخته و با نهایت نشاط و خوشروئی سعی می کند از آنها استفاده نماید. هنر فکر کردن برای زنها کار مشکلی نیست اما این تفکر در فراگیری علوم بسیار مفید است.

سوفی همه چیز را زود درک میکند و پیشرفت مهم او در علوم اخلاقی و هنری است درباره فیزیک مجموعه ای از کلیات و سیستم کارهای مردم را یاد میگیرد.

گاهی از اوقات در حال گردش در حالیکه به عجایب طبیعت می نگرند قلب پالو معصومانه شان بسوی خالق متعال متوجه میشود.

آنها از حضور خداوند نمی ترسند و در مقابل عظمت او سر تعظیم فرود

می‌آورند .

شاید تعجب کنید که دونفر در عنفوان جوانی بیکه و تنها در باره مذهب گفتگو می‌کنند .

آری، آنها خود را موجود کاملی میدانند یکدیگر را دوست دارند و با میل و اشتیاقی وصف ناپذیر در باره فضائل انسانی بحث می‌کنند و در آن حال بحرانی گاهی از اوقات اشکهای گرم از چشمان سرازیر می‌گردد و حتی محرومیت‌های زندگی هم باعث تدارک خوشبختی آنهاست .

با وجود این هم آهنگی‌ها گاهی از اوقات پیش می‌آید که اختلافات جزئی بین آنها واقع میشود البته معشوقه نمی‌تواند بدون بوالهوسی باشد و عاشق هم ممکن است گاهی از حال طبیعی خارج شود اما این طوفانهای کوچک بزودی مرتفع میشود و برعکس اتحاد آنان را مستحکم میسازد .

تجربه به امیل می‌آموزد که از این چیزها نباید بترسد قهر و آشتی‌ها بدون ضرر و صلح و آشتی به نفع آنهاست .

اگر سوفی ناراحتی کوچکی داشته باشد مادرش محرم اسرار او است چگونه میتواند غم و غصه خود را از مادرش مخفی کند قهر و آشتی اولیه دامنه اش کوتاه است و زود از تقصیری که مرتکب شده پشیمان می‌شود مادرش باو وعده میدهد که آنرا جبران کند .

فردای آن روز امیل با کمی نگرانی بخانه بر می‌گردد و سوفی بخانه مادرش رفته و پدرش هم در آن اطاق حضور دارد .

امیل با احترام ولی حالتی اندوهگین وارد میشود به محض اینکه پدر و مادر پاسخ سلامش را دادند سوفی روی خود را بر میگرداند و دستش را بطرف او دراز کرده با آهنگی ملایم حالش را می‌پرسد .

البته او دست را برای بوسیدن دراز کرده اما امیل آنرا بدست می‌گیرد ولی نمی‌بوسد .

سوفی با شرمساری پراز لطف دست خود را می‌کشد امیل که مانند زنها ساخته

نشده تا چند دقیقه دچار حزن و اندوه شده است .

پدر سوفی که دخترش را ناراحت می بیند با شوخی و خنده سعی می کند آنها را آشتی بدهد .

دختر جوان با کمی شرمندگی نمیداند چه باید بکند و آرزو مند است که بتواند گریه کند .

امیل اثر اشکها را احساس می کند و زمقابزش بزانو در آمده دستش را می گیرد آنرا می بوسد و چند بار این عمل را تکرار می کند .

پدر در حالیکه می خندید می گفت شما چقدر خوب و مهربان هستید من این دیوانگی ها را خوش دارم .

لذت زندگی در همین قهر و آشتی های سریع است .

امیل که از شنیدن این سخنان جرأتی پیدا کرده بود نظری بمادر میافکند و پس از اینکه قیافه رضایت مندانه او را دید آهسته صورتش را بصورت سوفی که کمی بسمت دیگر برگشته بود نزدیک ساخته لبهایش را می بوسد .

پدر خانواده بعد از آشتی دادن آنها از اطاق خارج میشود و مادر به بهانه ای دخترک را بخارج میفرستد سپس خطاب به امیل شروع بسخن کرده میگوید .
آقای محترم .

گمان میکنم مرد جوانی تربیت شده مانند شما که دارای احساس پاک و اخلاق و آداب پسندیده است هرگز نمی خواهد دوستی و محبت خانواده ای را با بی آبرویی پاسخ بدهد .

من نه زنی آرام و نه عصبانی هستم و خودم خوب میدانم در زندگی جنون آسای دو جوان چه میگذرد در اینصورت باید بدانید که از مشاهده این صحنه های غم انگیز چقدر رنج خواهم کشید .

در باره وظایف زندگی با دوست خود مشورت کنید او شما خواهد گفت که زندگی را چگونه باید گذراند او شما خواهد گفت که دخترم هیچ تقصیری نداشته است جز اینکه نمیداند چگونه باید با شما رفتار کند .

اوشما خواهد گفت که رضایت یکدختر برای زناشوئی اولین اشتباه او است و برای مرد شرافتمندی مانند شما بسیار بعید است که بخواهید از سادگی یک دختر جوان سوء استفاده کرده و با سلب آزادی او باعث شوید که در مقابل دیگران شرمسار شود.

زیرا شما باید بدانید که یکدختر جوان در حضور دیگری نمی‌تواند غرور خود را پایمال کند و کسی که بخواهد به تنهایی درباره زن خود قضاوت نماید بدون شك گناه بزرگی مرتکب شده است.

درس زندگی

مادر با تجربه پس از اینکه اعتراضات خود را بر زبان آورد ما را تنها گذاشت و خارج شد و من بقدری از احتیاط و جانب‌داری عاقلانه او تحت تأثیر قرار گرفته بودم که تا چند دقیقه مبہوت ماندم و دانستم که بوسیدن لبهای دختری در حضور مادر از طرف امیل گناه بزرگی بوده است.

در این مورد وقتی قلب امیل را در مقابل وظایفی که باو تعلیم داده بودم مورد دقت قرار دادم فکر تازه‌ای بمغزم رسید که تقریباً بیشتر بحال سوفی مفید بود ولی نمی‌خواستم آنرا با امیل در میان بگذارم و آن عبارت از این بود که برای من مسلم میشد که این غرور بچه گانه ای که به امیل نسبت میدادند ناشی از یک نوع احتیاط عاقلانه‌ای بود که او برای حیات نفس خود بکار می‌برد.

و چون بدبختانه احساس می‌کرد که دارای احساس بسیار تنیدی است همین احساسات تند برای سوفی یک نوع جرقه خود خواهی تعیین می‌شد و او را از تسلط و اختیاری که باید داشته باشد محروم می‌ساخت.

سوفی هم بعزت خشونت غرور نداشت بلکه خشونت او باین دلیل بود که مورد اهانت واقع شده است.

اگر سوفی بیشتر به امیل اعتماد می‌کرد این غرور و خود خواهی بچه‌گانه را از دست میداد این يك نکته را از روی دختران جوان بردارید کدام دختر جوانی است که زود تسلیم نمی‌شود.

کدام دختری است که بدون احساس رنج اهانت را بخود قبول کند .

پس چه کسی است که برای نگاهداری فضیلت شخصی دارای غرور نباشد اما همین شخص درحالیکه به تمایل قلبی خویش سرفروود می‌آورد معشوقش را با لطفی غرور آمیز مورد نوازش قرار میدهد .

همان مادر احتیاط‌کار هم با پدرش همین معامله را داشت و این چیزی است که تمام مردان بآن آشنائی ندارد .

بدینی و انزجار نسبت بتمام چیزهائی که برخلاف میل ما است از امور طبیعی شمرده میشود و آنهم دارای حدی است اما وقتی این خواسته یا تمایل بصورت عشق در آمد تبدیل بخشم شده حالت حسادت را پیدامی کند .

مثالی که درباره حیوانات در موضوع مقاله در باره عدم تساوی آوردم درباره آن مجبورم دومرتبه در این کتاب شرح بدهم .

اما در اینجا چیزی که باید اضافه کنم این است حسادتی که از را طبیعت دورجود انسان تمرکز دارد و قدرت آن مخصوص زنان است و وقتی که این قدرت نامحدود شد حسادت هم به معنای قدرت خود میرسد زیرا جنس مذکور وقتی بخواهد هوس خود را اقناع کند هیچ کس در مقابل او تاب مقاومت نخواهد داشت و قدرت زن را منکوب می‌سازد .

در این مواقع جنس زن چاره‌ای جز اطاعت ندارد و در مقابل حقوق او که از قدرت سرچشمه می‌گیرد خود را باو تسلیم می‌کند .

برخلاف آن در پیوندهائی که زن وشوهر باهم توافق دارند عمل تسلیم شدن از روی موازین اخلاقی صورت می‌گیرد و زن چون بامیل خودش ازدواج کرده و با رضا و رغبت تسلیم او شده غیر از شوهر خود بدیگری تسلیم نمی‌شود و شوهر هم چون از طرف صداقت و وفاداری زن تضمین شده دچار هیچ نوع حسادت نمی‌شود و از قدرت خود استفاده نمی‌کند و بانهایت آسایش و آرامی باهم زندگی میکنند .

در این نوع ازدواجها زن وشوهر در همه چیز با هم سهیم و مشترکند و همان علاقه‌ای را که زن به کودکان خود دارد بشوهرش خواهد داشت .

اگر نوع انسان را در عین سادگی خودش مورد مطالعه قرار دهیم بزودی آشکار میشود که قدرت محدود مرد فقط در موردی است که زن بخواهد از حدود خود تجاوز نماید در غیر این صورت مرد از لحاظ طبیعت اینطور ساخته شده است که باید بایک زن دوستانه زندگی کند و این خود یکی از شرایط مسلم تساوی بین زن و شوهر است .

اما افسوس بطوری که مشاهده میشود در کشور ما شاید در بسیاری از جاها این این تساوی مراعات نشده و یک مرد علاوه بر زن خود با بسیاری از زنان رابطه دارد و آنرا مربوط بقدرت خود دانسته و قانون هم اجازه نمیدهد که زن در مقابل این ستمکاری و تجاوز با مرد دیگری رابطه داشته باشد .

با اینکه مرد مانند کبوتر نیست که در آن واحد صاحب چند اولاد شود زن هم نمی تواند فرزندان متعدد را شیر بدهد از این جهت در ردیف حیوانات قرار نمی گیرد زیرا ممکن است جنس ماده کبوتر با چندین نر جفت گیری کند و صاحب چندین اولاد شود و انسان هم گاهی از قانون حیوانات استفاده کرده و با جفت گیریهای نامشروع خود باعث خرابی نسلها میشود .

تمام این مطالعات رویهمرفته ثابت میکنند که شدت حسادت بعضی حیوانات نر بطوری است که نظیر آن خیلی کم در انسان یافت میشود و استثناهایی که در بعضی کشورهای ساحل دریا دیده شده و با اینکه در این مناطق تعدد زوجات فراوان است باز هم این اصل مسلم را ثابت نمیکند زیرا از تعدد زوجات است که پیدادگری مردان زیاد میشود و چون خود را برتر از زن میدانند همین احساس او را وادار میسازد که از قانون طبیعت تجاوز نماید .

در بین ما که این قوانین حکمفرما نیست هم مسئله حسادت و هم رفتار ظالمانه نسبت بزنان مورد نفرت است .

مسئله حسادت ممکن است در برخورد های اجتماعی پیش بیاید و رابطه ای با غریزه و عادت اصلی ندارد .

در غالب روابط عاشقانه معشوق در عین اینکه بمعشوقه اش زیاد علاقمند نیست نسبت برقیبان احساس نفرت می کند و اگر میترسد که معشوقه اش او را دوست ندارد

این احساس از خودخواهی اوست و بیشتر از اوقات حس خودخواهی بیشتر از عشق در او حکومت می‌کند.

بدبختانه تعلیمات غلط ما بقدری زنان را لوس و از خود راضی بار آورده که انسان نمی‌تواند هرگز به عشق و وفاداری زن اعتماد کند و خودشان هم طوری عادت کرده‌اند که میخواهند برتری خود را بمردان نشان بدهند اما درباره عشق حقیقی آن مطلب دیگری است و من در نوشته‌های خود ثابت کرده‌ام که این احساس بطوریکه مردم گمان می‌کنند طبیعی نیست و بین عشقی که زنان برای فریب دادن مردان بکار میبرند و آن حرارت افسارگسیخته‌ای که بطور جعلی در زنان وجود دارد فرق بسیار است.

این احساس تند و سرکش با حس خودخواهی چندان فرقی ندارد زیرا خودخواهی همه چیز را میخواهد و هیچ چیز باو تسلیم نمی‌شود و همیشه آزارگتنده است در حالیکه عشق هر چه را بخواهند می‌دهد و در نفس خود يك نوع احساس شرافتمندانه است.

از آن گذشته عشق هر چه بیشتر بخواهد بیشتر فریب می‌خورد و هر چه را که ببیند و احساس کند باو اطمینان می‌بخشد.

اگر عشق اضطراب آور باشد باعث اعتماد است و هرگز در يك قلب شرافتمند ممکن نیست عشق بدون احترام بوجود بیاید زیرا کسی که دوست میدارد صفت و امتیازی را پرستش می‌کند که بدان علاقمند است.

وقتی تمام این مسائل روشن شد باسانی میتوان قضاوت کرد که حسادت امیل تا چه پایه است زیرا بمحض اینکه این احساس در قلب انسانی ریشه گرفت وضع آن مشخص خواهد شد.

امیل عاشق و حسود هرگز خشمگین و بی اعتماد نخواهد شد بلکه برعکس موجودی محبوب و حساس و ترو می‌شود ممکن است ناراحت شود اما خشمگین نمی‌شود و او برای بدست آوردن دل معشوقه بیشتر کوشش می‌کند تا اینکه خود را بدست تهدید و بد اخلاقی بسپارد اگر بتواند رقیب را از خود دور می‌سازد.

او هرگز حاضر نیست قلبی را از خود برنجاند و از ترس از دست دادن معشوقه

احتیاط می‌کند.

سوفی سخاوتمند هم با هرگونه ناراحتی هم‌که باشد میتواند ترئییی بآن داده و ناراحتی را از خود دورکند.

من تا کجا را فکر می‌کنم ای امیل آیا ممکن است تو باین درجه تنزل کرده باشی آیا تو همان شاگرد همیشگی من هستی؟ برای چه اینطور سقوط کرده‌ای.

آن مرد جوان و تربیت شده‌ای که در مقابل شدت سرمای زمستان مقاومت می‌کرد و بدن خود را تسلیم سخت‌ترین کارها می‌کرد و روحش همیشه تسلیم قوانین عقل و منطق بود کجا رفت.

او کسی بود که تسلیم فلسفه‌های غلط نمی‌شد و غیر از حقیقت چیزی را دوست نداشت و در مقابل هیچ چیز غیر از عقل تسلیم نمی‌شد و هرگز بچیزی که تعلق باو نداشت احساس علاقه نمی‌کرد.

حال دریک نوع زندگی کسالت آور خورد شده و طوری شده که زنها با حکومت می‌کنند و بازیهای زنان برای اوس گرمی است اراده‌های آنها در نظرش حکم قانون دارد و یک دختر جوان حاکم سرنوشتش شده و در مقابل او خم میشود و خود را بخاک میمالد.

بلی امیل اسباب بازی یک کودک شده است این است تغییرات زندگی . . هر سن و سال تقاضاهائی دارد و بیچ مهره‌هائی او را بحرکت درمی‌آورد اما انسان همان است که بوده است.

در سن ده سالگی با نان شیرینی گول می‌خورد در بیست سالگی یک معشوقه مانند نان شیرینی او را فریب میدهد در سی سالگی خوشیها و کامرانیها و در چهل سالگی جاه طلبیها او را تحت اختیار می‌گیرد و در پنجاه سالگی حسادت و خست او را مهار می‌کند.

پس چه وقت انسان تسلیم عقل میشود ؟

خوشا بحال کسانی که عقل بر خلاف دلخواه آنها را مهار می‌کند .

چه اهمیت دارد که انسان از کدام راهنما استفاده می‌کند مقصود این است که به

مقصد برسد .

قهرمانان و داناتان هم در چنگال این ناتوانیها بوده‌اند و با انگشتان قوی این دسته چوبها را خورد کرده و برای این کارها لازم نبود که آدم فوق العاده‌ای باشند .

اگر می‌خواهید در زندگی يك انسان خوشبخت را در اثر تربیت خوب ببینید در دوران کودکی دوره‌های تمرین عادت را طولانی کنید و هنگامی که شاکرد شما آنچه باید بشود شدکاری کنید که در هموقت بهمان حال باقی بماند . این آخرین روشی است که می‌توانید از آن استفاده کنید و بهمین جهت است که برای يك کودک در هموقت يك مربی تعیین می‌کنند .

چیزی که مربیان و پدران را فریب میدهد این است که خیال می‌کنند با يك روش تربیت خواهند توانست همه چیز را بدست بیاورند و به محض اینکه بچه‌ها بزرگ شدند بایستی دست از مراقبت آنها کشید .

اگر اینطور بود دیگر تربیت کودک چه فایده داشت زیرا تربیت خوب یا بد بعدها از خاطر او می‌رود و وقتی داخل زندگی شدند خودشان طرز زندگی کردن را خواهند آموخت همانطور که بیماریهای خطرناک می‌توانند زندگی انسان را دچار خطر نمایند عادات و تمایلات خطرناک هم در اخلاق و روحیات ما اثر نامطلوبی خواهد داشت .

با این که ذوق و سلیقه و خواسته‌های ما قابل تغییر است گاهی از اوقات این تغییرات ناگهانی در اثر عادت اصلاح میشود .

در تغییر و خوبی خواسته‌های ما مانند تغییری که در رنگها مشاهده میشود عادت مانند يك هنرمند بسیار ماهر در همه جا نفوذ می‌کند و رنگ او عوض شده و تمایلات کار خود را انجام میدهد این قانون در اثر تجربه به ثبوت رسیده افراد غیر عادی هر روز خواسته‌ها و عشق‌ها و احساسات خود را عوض می‌کنند و تنها چیز ثابت در آنها عادت به تغییر دادن است .

اما يك فرد مرتب و عاقل همیشه ناظر اعمالی است که در گذشته انجام داده و حتی

در دوران کودکی دانسته‌هایش تغییر نخواهد داد. اگر می‌خواهید جوانان شما چیزی را که در دوران کودکی یاد گرفته‌اند از دست ندهند و در حال برخورد با عادات جدید عادت قدیم را از یاد نبرند و بخواهند که همیشه کارهای خوب انجام دهند باید کاری کنید که عادات قدیم را همیشه بیاد داشته باشند با این ترتیب زحمتی ر که برای آنها کشیده‌اید به‌درد نمی‌رود و تا آخر عمر از آنها اطمینان خواهید داشت.

زیرا خطرناکترین انقلابات دوره زندگی هنگامی است که شما از او مراقبت دارید.

بسیاری از عادات را که شما خیال می‌کنید توانسته‌اید از کودکی و جوانان دور سازید آنها در واقع عادت حقیقی نیستند زیرا این عادات را با جبر و زور فرا گرفته و برخلاف میل و دلخواه خویش با آن سروکار دارند و منتظر فرصتی مناسب هستند که خود را از دست آن خلاص کنند.

اگر کسی را بزور در یک زندان مقید سازید در طول زمان هم با آن عادت نمی‌کند و بجای اینکه این عادت جیلی او شود از آن بشدت تمام نفرت خواهد داشت.

اما درباره امیل این قانون صدق نمی‌کند زیرا او در دوران کودکی همه چیز را از روی رضا و میل فرا گرفته و وقتی هم که بزرگ شد آنرا با نهایت دلگرمی انجام می‌دهد و میتواند نسبت به عادت تسلط یافته و آزادی خویش را حفظ کند زندگی پراز فعالیت‌ها کارهای بازوها تمرین‌ها و حرکات برای او بطوری عادی و خودمانی شده که اگر بخواهد از آن دست بکشد دچار رنج میشود اگر بخواهند بطور ناگهان او را وادار بیک زندگی آرام و بی‌حالت نمایند مانند این است که او را در زندانی در بسته مقید ساخته و بدست و پایش زنجیر بسته و در حالت اجباری و جبری او را نگاه داشته‌اند در اینصورت گمان نمی‌کنم که این نوع زندگی برای سلامتی و طرز روحیه‌اش سازگار باشد.

به محض اینکه او را در یک اطان در بسته زندانی ساختند در آرزوی هوای آزاد است دست و پا می‌زند و می‌خواهد حرکت کند و خود را خسته نماید.

در ساعاتی هم که در برابر سوفی دوزانو زده پیوسته صحرا و بیلاق نگاه میکند و میخواهد باتفاق او در هوای آزاد قدم بزند .

با این حال وقتی که لازم است در اطاق میماند اما در همان حال نگران و مضطرب است مثل این است که در درون خود دست و پا میزند و اگر آنجا میماند برای این است که دست و پایش را بسته اند .

امیل ، سوفی را دوست دارد اما باید دید اولین جاذبه ای که او را مربوط ساخته از کجا است حساسیت او ، تقلای او و عشقی است که شرافتمندانه نسبت به همه چیز دارد . آیا اگر عشقی سوزان به معشوقه پیدا کرده دلیل این است که خود را فراموش کرده است ؟

سوفی در مقابل او چه کاری انجام داده ؟

بناچار قطع با احساسات پاک دست یافته است که بطور طبیعی در قلب انسان یافت میشود .

خوبیها را احترام گذاشته سادگی و سخاوت و بزرگواری او را شناخته و نسبت بشکوه و جلال و ثروت زیاد متنفر شده است .

امیل قبل از اینکه در مسیر این عشق قرار گیرد دارای تقوا بوده پس امیل نسبت بسابق فرقی نکرده است .

او دلایل تازه ای در دست دارد که باید مال خودش باشد و این تنها نقطه ای است که او را بادیگران متمایز می گرداند .

من گمان نمی کنم کسانی که این کتاب را میخوانند تصور کنند که نام این خصایص و امتیازات بر حسب اتفاق در یک جا جمع شده است ؟ آیا بر حسب اتفاق است که شهرها اینهمه دختران مرتب و منظم بیار آورده اما آن دختری را که امیل دوست دارد باید او را بین گروه دختران دور از این اجتماع پیدا کند .

آیا بر حسب اتفاق است که این دختر را شناخته است ؟

آیا بر حسب اتفاق است که این دو نفر یکدیگر را پسندیده اند و آیا بر حسب اتفاق است که آنها نمی توانند در یک جامسکن نمایند .

ژان ژاک روسو	۵۷۸	امیل
<p>آیا برحسب اتفاق است که امیل او را بندرت می بیند و مجبور است با تحمل خستگی های زیاد خود را با او مربوط سازد .</p>		
<p>البته می گویند هر دو بطرف یکدیگر کشیده میشوند اما اینطور نیست من امیل را طوری ساخته ام که میتواند در مقابل خستگی ها و التها بانی که سوفی برای او فراهم میکند مقاومت نماید .</p>		
<p>امیل در چند میلی منزل سوفی مسکن دارد این فاصله برای او زیاد نیست و بقول شما جاذبه عشق هر دو را بتدریج بسوی هم می کشاند .</p>		
<p>اگر آنها در یک قدمی هم زندگی می کردند یا اینکه میتوانستند براحتی با یک کالسه که بدیدن هم بروند بمیل خود مانند یک جوان پاریسی او را دوست داشت .</p>		
<p>اگر دریا بین لآندر و معشوقش فاصله نداشت از عشق او جان می سپرد . ای خواننده مرا وادار نکن زیاد حاشیه بروم اگر خود را برای شنیدن سخنان من آماده کردی بطور قطع قوانین مرا هم پیروی خواهی کرد .</p>		
<p>اولین باری که ما بدیدن سوفی رفته بودیم برای اینکه زودتر برسیم سوار اسب شدیم این طریقه بنظرمان بسیار خوب آمد و تا دفعه پنجم از اسب استفاده نمودیم .</p>		
<p>در یک روز خیلی خسته شده و در فاصله نیم میلی منزل جمعی مردم را در سرجاده مشاهده نمودیم .</p>		
<p>امیل از دیدن آنها قلبش بضربان افتاد نزدیک شد سوفی را شناخت و از اسب پیاده شده بطرف او پرواز کرد و خود را بقدمهای خانواده او افکند .</p>		
<p>امیل اسبهای خوب را دوست دارد اسب او هم اتفاقاً بسیار تیز رو بود و در مزارع بسرعت تمام پیش میرفت و من بدنبالش بودم .</p>		
<p>اما بدبختانه سوفی از اسب میترسد بطوریکه من جرأت نمی کردم باو نزدیک شوم .</p>		
<p>در سفر بعد امیل حاضر نشد سوار اسب شود از او پرسیدم برای چه .. ما که نوکری نداریم اسبها را نگاهدای کند .</p>		
<p>با جرأت تمام پاسخ داد مگر نمی بینی خانواده سوفی چه قدر محبت دارند و</p>		

حاضرند هم مارا بدون اسب‌را پذیرائی کنند برای چهارینهمه زحمت برای آنها فراهم سازیم .

- درست است که آنها مردان مهمان نوازی هستند زیرا ثروتمندان عادت دارند که فقط از دوستان خود پذیرائی کنند ولی بینوایان با محبت خالص هم دوستان وهم اسبان آنها را پذیرائی می کنند .

بمن گفت پیاده برویم مگر پیاده روی کار مشکلی است .
جواب دادم حرفی ندارم و میدانم عشق دارای خاصیتی است که نمی خواهد کوچکترین ناراحتی برای معشوقه خود فراهم سازد .

وقتی نزدیک شدیم پدر و مادر سوفی در محلی دورتر از سابق ایستاده بودند و هر دوی مادر حال عرق ریزان آنجا رسیدیم .

در همان حال دستی ظریف بادستمال نازکی بطرف صورت او جلو آمد .
واضح بود که اگر اسبها همراه ما می آمدند این دست نوازش کننده بطرف او دراز نمی شد .

با این حال لازم بود عصرانه را با آنها بگذرانیم تا بستان روپایان میگذاشت و روزها کم کم کوتاه می شد ما هر چه می گفتیم ممکن نبود که آنها بگذارند شب را از آنجا برویم ولی اگر صبح زود می آمدیم بدون تردید مجبور بودیم دو مرتبه برگردیم

با وجود تمام این ناراحتی ها مادرش احساس می کرد که نمی تواند مارا در شب نگاهدارد و لازم بود محلی برای سکناى شبانه ما در دهکده نزدیک پیدا کند .

از شنیدن این کلمات امیل از خوشحالی دستها را بهم مالید و سوفی بدون اینکه احساس کنند بی اختیار دستهای مادرش را می بوسید .

کم کم لطف دوستی و خودمانی شدن بین ما آغاز گردید روزهایی را که سوفی و مادرش برای ما معین کرده بودند من با اتفاق امیل آنجا میرفتم و گاهی هم باو اجازه میدادم که تنها برود .

زمانی هم برای من اتفاق می افتاد که تنها میرفتم او کمی محزون می شد اما چیزی

امیل	۵۸۰	ژان ژاک روسو
<p>نمی گفت .</p>		
<p>اگر هم چیزی می گفت فایده ای برای او نداشت زیرا میدانست من برخلاف منافع او قدم برنمیدارم از آن گذشته چه باهم میرفتیم یا ازهم جدا بودیم فرصتی نداشتیم یا مواردی پیش نیامد که ازهم گله مند باشیم .</p>		
<p>بدبختانه سوفی این موضوع را بما غدغن کرد و اجازه نمیداد که در هوای بد آنجا برویم این تنها موردی بود که در مقابل قوانینی که باو تعلیم داده بودم در برابر من مخالفت می کرد .</p>		
<p>يك روز که او تنها رفته و من برای فردا صبح انتظار باز گشت او را داشتم دیدم که همان شب مراجعت کرد در حالیکه می بوسیدمش گفتم .</p>		
<p>امیل عزیز باین زودی به نزد من آمدی اما او بجای اینکه پاسخ نوازش مرا بدهد با کمی اوقات تلخی و نگرانی گفت .</p>		
<p>خیال نکن که باین زودی بمیل خود بازگشت نموده ام بلکه مراجعت من برخلاف دلخواه بوده است .</p>		
<p>او خواست که من برگردم بخاطر او بود که برگشتم نه بخاطر تو . در حالیکه از این سادگی تحت تأثیر قرار گرفته بودم دو مرتبه او را با غوش کشیده گفتم .</p>		
<p>ای دوست صادق و مهربان چیزی که مربوط بخودم است از من مخفی نکن اگر تو بخاطر او برگشته ای آنچه را که می گوئی خطاب بمن است .</p>		
<p>البته بازگشت تو در اثر خواسته او است اما صداقت تو متعلق بمن است . برای همیشه این عفت نفس را برای خودت نگاه دارم ممکن است دیگر از هزار حرف در این خصوص بگویند اما این جنایت است اگر بخواهیم بدوستی که خواسته است بما خدمت کند شمانت نمائیم سعی می کردم قیمت این اعتراف را در نظرش ثابت نگاه دارم و می خواستم او بداند که این محبت را پیش از آنکه نسبت به سوفی انجام داده باشد نسبت بمن کرده است .</p>		
<p>اما او بدون اینکه فکر کند اسرار دل خود را برای من فاش کرد .</p>		

اگر او با میل خود اما با قدمهای آرام برگشته دلیل این است که امیل معشوق واقعی سوفی است اما اگر با سرعت تمام و نفس زنان و غرغرکنان برمی گشت نه دوست من بود و نه معشوق سوفی .

با این ترتیب دیده می شد که مرد جوان عاشق اگر همیشه در نزد معشوقه اش بود این احساسات پاک را بدست نمی آورد و همین هفته ای یکی دوبار که با اجازه او میرفت و هم ساعتی با او تنها میماند برای او ارزش داشت .

روزهائی که او را هیچ نمی دید آنقدر هم بیکار نمی ماند که فکر کند در این روزها هم همان امیل همیشگی بود تغییری نمی کرد .

گاهی از اوقات بصحراها میرفت تاریخ طبیعی خود را مرور می نمود ، مشاهده می کرد زمین ها و خاکها را مورد مطالعه قرار میداد نباتات را بررسی می کرد .

کارهائی را که میدانست با آنچه که میدید با هم در حال مقایسه قرار میداد ، دلیل ها و علت های مختلف را جستجو می کرد و هرچه را که میتوانست درباره آن قضاوت نماید دانسته های خود را در اختیار زارعین قرار میداد و اگر ترجیح میداد که نوع دیگر از گاو آهن استفاده نمائید نقشه آن را برای آنها می کشید .

اگر زمینی را قابل زراعت میدید طریقه استفاده از آن را تعلیم میداد و باینکه درمحل تقریباً ناشناس بود مستقیماً بکار می پرداخت .

آنها تعجب می کردند از اینکه میدیدند او با افزار آلات آنان بهتر از خودشان کار می کند .

شیارها را عمیق تر می کرد و از خط السیر آنها صاف تر و یکنواخت تر بود . با تردستی تمام تخم می پاشید و با مراقبت زیاد تری روی آنها را خاک می پوشاند آنها بنا به عادت معمولی دهقانان ، او را مسخره نمی کردند زیرا میدیدند که در حقیقت تمام کارها را بلد است .

بطور خلاصه مهارت و کاردانی خود را در همه جا بطرز خوبی نشان میداد منزل دهقانان را بازدید می کرد از حالشان می پرسید از خانواده شان جو یا می شد از تعبداد کودکانشان از کارهایشان از خواسته هایشان از قرض هایشان می پرسید .

او پول زیاد با آنها نمیداد زیرا میدانست این کار خوبی نیست اما اومیدانست پول را در چه وقت باید خرج کرد بطوریکه مفید حال آنها واقع شود. برای آنان کارگر لازم تهیه می کرد و گاهی از اوقات مخارج روزانه بعضی ها را می پرداخت تا بکار خود دلگرم باشند.

برای یکی وسائل تعمیر خانه اش را که در حال خرابی بود فراهم می ساخت و برای دیگری زمین را شخم میزد و بشخص دیگری یک رأس گاو یا یک اسب برای آنها که از دست داده بود می بخشید دو همسایه که با هم معاملدهای داشته نظر هر دو را جلب میکرد و آنها را آشتی میداد.

اگر یک دهقانی بیمار می شد از او پرستاری می کرد و هر گاه یکی تحت فشار همسایه خود واقع شده بود از او حمایت می کرد و اگر لازم بود دختری را بشوهر می رساند.

زن مهربانی اگر فرزندی را از دست داده بود بدیدنش میرفت او را تسلی میداد و به محض اینکه داخل آنجا شده بود خارج نمی شد.

او نسبت بفقرا و تنگدستان بی اعتنا نبود و بسرعت زیاد از نزد آنان دور نمی شد گاهی از اوقات ناهار را در نزد دهقانانی که کمک کرده بود صرف می کرد و بیشتر اوقات دعوت اشخاصی را که باو نیازی نداشتند می پذیرفت و با این ترتیب حامی یکی و دوست دیگری بود.

سعی میکرد خود را همپایه آنان بداند و بالاخره از شخص خود بیشتر از پول خودش استفاده میکرد.

گاهی از اوقات در اطراف دهکده بگردش میرفت امیدوار بود که بطور مخفیانه از دور سوفی را ببیند بدون اینکه سوفی درک کند از دور بتماشای او می پرداخت. اما امیل پسر بسیار پاکی است و هرگز نمی خواهد چیزی را از کسی پنهان کند.

شب قبل از روزی که باید بدیدن سوفی برود به دهکده میرفت تا دستور غذائی را برای فردا بدهد و سعی داشت که بی جهت مزاحم سوفی نشود.

سوفی هم این نکات را میدانست و با نهایت احترام از او پذیرائی میکرد .

هنر و صنعت

در خلال این سر گرمیهای همیشگی باید از هنر هائی که یاد گرفته ایم کمی صحبت کنیم .

لااقل هفته یکبار و مخصوصاً روزهائی که هوا بما اجازه نمیداد بمنزل سوفی برویم من و امیل در نزدیک استادکار می کردیم .

البته مادر آنجا کار رسمی نداشتیم اما مانند یک کارگرواقعی کار میکردیم .

گاهی پدر سوفی بدیدن ما می آمد و کار کردن ما را میدید و آنچه را که دیده بود برای زن و دخترش تعریف میکرد و میگفت بروید و این پسر جوان را در کارگاه ببینید آنوقت خواهید دانست که او هرگز وضع زندگی کارگران را تحقیر نمی کند .

معلوم است که سوفی باچه وجد و نشاطی این خبرها را می شنید در باره این موضوع زیاد حرف میزدند و دلشان می خوانست او را در حال کار کردن در کارگاه غافلگیر کنند .

از من در باره این موضوع می پرسیدند و پس از اینکه اطمینان می یافتند مادر و دختر در یکی از روزها سوار کالسکه ای شده و در همان روز بشهر می آمدند .

سوفی وقتی وارد کارگاه میشد در آن طرف کارگاه کارگر جوانی را با لباس کارگری میدید که موهای خود را به عقب زده و بقدری سرگرم کار بود که وارد شدن آنها را ندید .

سوفی دم در می ایستد و بمادرش اشاره میکند امیل یک قیچی بدست گرفته و در دست دیگرش رنده ای است که با آن چوبها را صاف میکند و بعد آنرا برای صیقل دادن در لای پرس میگذارد .

البته سوفی از دیدن این منظره لذت بخش نمی خندد بلکه تحت تأثیر قرار میگردد و بخود میگوید .

آری طریقه کار این است زن باعث افتخار شوهرش است و شوهر هم برای زن کار میکند برای اینکه بتواند معاش خانواده اش را فراهم سازد این يك انسان حقیقی است .

در حالیکه سرگرم تماشای این منظره بودند منم متوجه آنها بودم بازوی امیل را کشیدم اوسرش را بر گرداند و چشمش با آنها افتاد ابزار و آلات را بگوشه‌ای افکند و با فریادی مسرت‌انگیز خود را بطرف آنها انداخت .
 پس از اینکه شدت التهاب او آرام گرفت آنها را روی نیمکتی نشانده و بکار خود مشغول شد .

اما سوفی نمی‌توانست بنشیند با حرارت تمام از جا برخاست طول کارگاه را پیچود ابزار و آلات را آورد آزمایش قرار داد دستی بروی تخته‌های صیقل‌شده کشید بعد بطرف ما برگشت و گفت منم این صنعت را دوست دارم .

او هم می‌خواست از امیل تقلید کند و بادستهای ظریف و سفیدش رنده‌ای را بروی تخته‌ها کشید اما امیدید که رنده حرکت می‌کند ولی تخته‌ها نمی‌تراشد .

من در تمام این کارها نشانه یکی از آن عشق‌های پاک را میدیدم و می‌خندیدم .
 با این حال مادر از رئیس کارگاه سؤال می‌کند !
 آقا شما باین پسر جوان چقدر مزد میدهید .

– خانم بپر کدام از آنها بیست و پنج شاهی در روز میدهم و غذا را هم در اینجا صرف می‌کنند .

اما اگر این پسر جوان حاضر باشد میتواند بیشتر از این مزد بگیرد زیرا او بهترین کارگر ماهر این شهر است .

مادر در حالیکه بما نگاه می‌کرد گفت لابد در روز بیست شاهی بیشتر با غذا با خواهید داد .

استاد جواب داد بلی اینطور است .

بنشیندن این کلام بطرف امیل رفت و او را در آغوش کشید و بسینه اش فشار داد در حالیکه قطرات اشک مسرت از چشمان او جاری شده بود فقط توانست بگوید تو پسر حقیقی من هستی .

پس از اینکه مدتی چند صحبت و گفتگو گذشت مادر بدخترش گفت برویم دیر شده است نباید پدرت بیش از این منتظر ما باشد .

ژان ژاک روسو	۵۸۵	امیل
<p>سپس در حالیکه به امیل نزدیک میشد لطمه کوچکی بگونه هایش نواخت و گفت .</p>		
<p>خوب کارگر جوان دلت نمیخواهد باما بیائی . امیل با آهنکی اندوهگین پاسخ داد . من در حال خدمت هستم باید از استاد اجازه بگیرید . از استاد اجازه خواستند اما او پاسخ داد که نمیتواند این اجازه را بدهد و می گفت .</p>		
<p>ماکارهای فوری داریم و باید برای پس فردا آماده باشد و چون این دو نفر خدمت را قبول کردند از پذیرفتن کارگر اضافی خود داری نمودم و اگر این دو نفر را از دست بدهم نمی توانم در حال حاضر از جای دیگر کارگر تهیه کنم و کار را هم نمی توانم بکروز عقب بیندازم .</p>		
<p>مادر دیگر اعتراضی نکرد و منتظر بود که امیل حرفی بزند اما امیل سر بزر انداخت و پاسخی نداد .</p>		
<p>مادر که از این سکوت متعجب شده بود گفت آقای محترم آیا حرفی ندارید بزنید .</p>		
<p>امیل همچو بانه بدختر نگاه میکرد و فقط این را گفت می بینید که باید بمانم . بعد از این حرف خانم ها کارگاه را ترک کرده و چشمان امیل بدر دوخته شد اشک چشمان را پاک کرد آهی کشید و بدون اینکه حرفی بزند بکار خود مشغول گردید .</p>		
<p>در بین راه مادر در حالیکه کمی ناراحت شده بود در باره این موضوع صحبت می کرد و می گفت آیا این کار خیلی مشکل بود که بتواند ارباب را راضی کند ؟ این مرد جوان و لخرج که پول خود را بدون جهت خرج میکند آیا نمی تواند در فرصت های مناسب تری این پول را پیدا کند .</p>		
<p>سوفی پاسخ داد . آه مامان خدا را بخوش نمی آید که امیل از نفع خود دست بکشد و این خوب کاری نیست که برخلاف تعهد خود خدمت را ترک کند .</p>		

من میدانم که او باین بولها احتیاج زیاد ندارد و اما او نمیخواهد روح خود را در اسارت منزل بگذراند او سعی می کند کار را جزء وظایف خویش بداند .

امیل طرز دیگری فکر می کند و حاضر نیست طریقه فکر خود را عوض کند ماما اشتباه نکنید او برای من در آنجا ماندن در چشمانش می خواندم که این کار را برای رضایت من انجام میدهد .

این دلیل آن نیست که سوفی در باره عشق لاقید است برعکس او دختری است که در مقابل عشق بسیار سخت گیر است او حاضر است که کسی او را دوست ندارد اما اما حاضر نیست که عشق دیگری نسبت بوی سرسری و ساده باشد .

او خوب احساس میکند و قدر خود را می شناسد و مایل است که دیگران نیز بارزش او احترام بگذارند او نسبت بقلبی که در مقابل او بی اعتنا است کوچکترین توجه ندارد او هرگز هیچ جستجوی عاشقی نبوده است که قانون قلبش را نشناسد بلکه او می خواهد روی مردی که دوستش داشته حکومت کند .

سوفی همیشه مترصد اعمال و رفتار امیل است و امیل هم باین احساسات احترام میگذارد و بانهایت عشق و محبت خواسته هایش را انجام میدهد و با مهارت تمام آنچه را که او می خواهد خدس میزند .

یک روز آنها منتظر ما بودند و قرار بود که با امیل آنجا برویم آنها باستقبال ما آمدند اما مادر وقت معین آنجا نرسیدیم .

از خود می پرسیدند چه حادثه ای پیش آمده اما کسی خبر از ما نداشت . شب را بانتظار ما گذراندند سوفی بیچاره تصور می کرد که ما مرده ایم بشدت تمام نگران بود و تمام شب را بگریستن گذراند .

از اول غروب کسی را برای جویا شدن از حال ما فرستادند و قرار بود که فردا صبح خبر بآنها بدهد نماینده اعزامی با یک نفر دیگر از طرف ما بآنجا برگشت و پاسخ داد که حال ما خوب است .

سوفی اشکهای خود را پاک کرد و با این حال اطمینان نداشت که ما سلامت باشیم .

وقتی آنجا رسیدیم می‌خواست از حال ما حویا شود اما با اشاره پدرش ساکت ماند و با قیافه‌ای آرام و بی‌خیال بجای آمد.

پدرش پیش آمد و گفت شما باعث ناراحتی و نگرانی دوستان خود شده‌اید در حالیکه میدانید دوستان شما در اینجا انتظار آمدنتان را داشتند.

سوفی با تبسمی تلخ که می‌خواست ناراحتی خود را مخفی سازد گفت پدر چه کسی انتظار آنها را داشت.

پدر گفت بتوجه مربوط است ممکن است تود را انتظار نبود.

سوفی پاسخی نداد و سر خود را پائین انداخت.

مادر با حالتی سرد از ما استقبال نمود و امیل که در ناراحتی سختی بسر می‌برد حرارت نداشت که سوفی را بکنار بکشد.

اسا سوفی بسخن آمد از حالش جو یا شد و او را دعوت به نشستن کرد اما بقدری بخود فرو رفته بود که پسر جوان تکلیف خود را نمیدانست.

برای اینکه امیل را از حال بلا تکلیفی خارج سازم من دست سوفی را گرفته و مانند معمول می‌خواستم آنها را بهم خود نزدیک سازم اما او دش خود را بسختی کشید و چنان درشت و خشن نام مرا بر زبان آورد که در حال امیل بی‌تأثیر ماند.

سوفی که میدید با تمام این ظاهر سازیها راز دلش آشکار شده کمتر خود را گرفت و خون سردی ظاهری بیک نوع نفرت خنده‌آور تبدیل شد بشوالاتی که از او می‌کردند زیر لب و مختصر جواب میداد و چون می‌ترسید که حالت درونی او بیشتر ظاهر شود صدای خود را آرام می‌ساخت.

امیل که از شدت وحشت نیمه جان شده بود با درد ورنج زیاد او را می‌نگریست و سعی داشت که در چشمان او نگاه کند شاید بتواند با احساسات درونی او پی ببرد.

سوفی که سخت ناراحت و خشمگین بود چنان نگاه تندی با و انداخت که امیل کاملاً ناامید شد.

امیل در حال بهت‌زدگی و لرزان بیشتر از این جرأت نکرد و روی خود را

برگرداندو به یقین میدانست اگر تقصیری مرتکب شده . سوفی از دخترانی است که او را نخواهد بخشید چون دیدم نوبت من فرا رسیده دستش رادو مرتبه گرفتم اما این بار دست خود را عقب نکشید زیرا نزدیک بود حالش بد شود و من با ملایمت تمام باو گفتم .

سوفی عزیز درست است ما تقصیر کرده ایم اما میدانم که شما دختری عاقل و نکته‌دان هستید و قبل از اینکه دلیل تأخیر ما را بدانید درباره ما قضاوت نمی‌کنید پس بسخنایم گوش کنید او پاسخی نداد اما من شروع به سخن کرده گفتم !
دیروز بعد از ظهر ساعت چهار حرکت کردیم قرار بود ساعت هفت برسیم و همیشه عادت داشتیم مدتی از وقت را برای استراحت بین راه کنار بگذاریم .

تقریباً سه ربع از مسافت را پیموده بودیم که ناگهان صدای ناله های مرتب و پشت سر هم کسی بگوشمان رسید و این صدا از دهانه تپه‌ای که در نزدیکی ما قرار داشت بگوش میرسید .

بطرف صدا دویدیم و در آنجا مرد دهقانی بیچاره‌ای را دیدیم که مقداری شراب روی اسب خود بار کرده و از شهر مراجعت می‌کرد و ظرفهای شراب بروی او برگشته و یکی از پاهای او شکسته بود .

فریاد کشیدیم شاید کسی بکامک بیاید اما خبری نشد سعی کردیم مرد مجروح را با اسب سوار کنیم ولی موفق باین کار نشدیم زیرا مرد بیچاره در اثر کمترین حرکت فریادهای دردناکی می‌کشید .

بعد تصمیم گرفتیم اسب را بیکسی از درختها بسته و با دست خود حلقه‌ای مانند نعش‌کش درست کرده و با احتیاط تمام او را بلند کردیم و مطابق نشانی که خودش میداد او را بطرف منزلش حرکت دادیم .

راه ما خیلی دور بود و مجبور شدیم چندین بار برای رفع خستگی توقف نماییم . بالاخره با خستگی زیاد بمقصد رسیدیم و ناگهان با نهایت تعجب مشاهده نمودیم که این منزل را می‌شناسیم و مردی را که ما با آن زحمت تا منزلش حمل کرده بودیم کسی بود که در روزهای اول چندین بار در منزلش از ما پذیرائی کرده بود و با ناراحتی

زیاد که بما دست داد تا وقتی بمنزل نرسیدیم اورا نشناختیم.
 او دو کودک کوچک داشت و زنش که در آن حال باردار بود از مشاهده این وضع
 بسختی تمام پریشان شد و با سرعت تمام بطرف ما دوید.
 در این کلبه متروک و دور افتاده که هیچ وسیله کمکی در دسترس نبود چه
 میتوان کرد.

امیل حاضر شد که بجنکلی رفته واسبی راکه در بین راه گذاشته بودیم سوار شده
 و برای آوردن یک جراح بشهر برود.

امیل این کار را انجام داد و بشهر رفت واسب را بجراح داد که بیالین بیمار بیاید
 و خودش بعد از این که پیغامی برای شما فرستاد پیاده از شهر حرکت کرد و من هم در حالیکه
 با یک معجروح و یک زن باردار تنها مانده بودم آنچه راکه برای کمک های احتمالی این
 دو نفر مورد لزوم بود تهیه نمودم.

بقیه داستان را نمی خواهم بطور مشروح برای شما بگویم دو بعد از نیمه شب بود
 که ما با زحمت زیاد از این کار فارغ شدیم و قبل از طلوع آفتاب خود را بمنزل رساندیم
 و صبر کردیم تا شما از خواب بیدار شوید و واقعه را بطوری که واقع شده است بیان کنیم.

بدون اینکه دیگر چیزی بگویم سکوت نمودم ولی قبل از اینکه کسی حرف
 بزند امیل بمعشوقه اش نزدیک شد و با صدای بلند و التماس آمیز خود با او می گفت:
 ممکن است شما از دردورنج مرا بسوی مرگ بکشانید ولی هرگز نباید انتظار
 آنرا داشته باشید که وظیفه انسان دوستی خودم را از یاد ببرم زیرا بنظر من این وظایف
 مقدس تر از وظایفی است که در مقابل شما دارم و هرگز ممکن نیست این احساسات را
 برای خاطر شما فراموش کنم.

سوفی بشنیدن این کلمات بجای پاسخ از جا برخاست و دست خود را بگردن او
 حلقه کرد و بوسه ای از صورتش برداشت سپس با لطف و ملاحظت مخصوصی گفت:
 امیل دستم را بگیر این دست مال تو است هر وقت دلت خواست آقای من و شوهر
 من باش سعی می کنم استحقاق آن را بدست بیاورم.

بمحض اینکه آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند پدر از شدت مسرت دستها را بهم زد و بنای فریاد گذاشت و سوفی بدون معطلی پشت سر هم سر و صورت امیل را می - بوسید و ناگهان از کاری که کرده بود ناراحت شد و خود را با آغوش مادرش انداخت و گونه - های شرمنده خود را بین سینه های او مخفی ساخت.

مسرت عمومی قابل تفسیر نبود و باید بدانید چه احساس باطنی در قلبها راه یافته بود.

بعد از ظهر سوفی پرسید آیا تا منزل این مرد مجروح راه زیاد است بالاخره با موافقت یکدیگر خود را بمنزل آن مرد دهقان رساندند دو تخت برای بیماران فراهم شده بود و امیل یکی از تختها را خودش تهیه کرده بود.

اما وضع داخلی منزل چندان سر و صورت خوشی نداشت سوفی پیشگیر زن بیمار را بکمر بست و به پرستاری آن دو همت گماشت.

بیماران کاملا استراحت کرده بودند و سوفی بدون اینکه از بوی ناخوش اطاق ناراحت باشد با قیافه ای خندان بکارها رسیدگی می کرد غذا را فراهم می ساخت.

آن دختری که همیشه با نزاکت زندگی می کرد و تا آنروز بتخته خواب مردی نزدیک نشده بود بدون احساس کوچکترین ناراحتی مرد مجروح را جابجا می کرد و آنچه را که لازم داشت با خوشروئی تمام مهیا می ساخت.

احساس نیکوکاری گاهی از اوقات نزاکت را زیر پا می گذارد کاری را که او انجام میداد چنان مهارت و سرعتی داشت که در حین خستگی مانند این بود که تسکین پیدا کرده است.

بالاخره کودک زن باردار بدینا آمد و امیل و سوفی با حرارت و محبت خارج از توصیف بکمک او شتافته و سوفی مانند فرشته ای نیکوکار بر بالین زن بیمار خدمت می کرد و با یکدنیا رضایت و خوشنودی آنرا ترک نمودند.

یک روز صبح که سوفی و امیل چند روز یکدیگر را ندیده بودند داخل اطاق امیل شده و در حالیکه پاکتی در دست داشتیم با او گفتیم.

اگر یکروز پتو خبر بدهند که سوفی مرده است چه خواهی کرد؟

فریادی از وحشت کشید و سرعت تمام از جا برخاست دستها را بهم کوبید و بدون اینکه بمن چیزی بگوید مدتی چند مانند دیوانگان مرا بنای نگاه کردن گذاشت. با همان خون سردی تکرار نمودم جواب بده.

سپس او در حالیکه از خون سردی من بهیجان آمده بود نزدیک شد و چشمان خشمگین و مشتعل خود را گشود و با حالتی تقریباً تهدید آمیز گفت:

می پرسید چه خواهم کرد... نمیدانم. اما چیزی که می دانم این است کسی که این خبر را بمن داده دیگر مرا زنده و سلامت نخواهد دید.

با تبسمی مخصوص گفتم آرام باشید حال او خوب است و همیشه بفکر تو است و امشب منتظر آمدن او هستم حال برویم در ضمن گردش کمی صحبت کنیم.

عشقی که بر اسر وجود او را فرا گرفته بود مانند سابق با او اجازه نمیداد که کاملاً خود را در اختیار من بگذارد.

اما در هر حال باید با ندرزهای من گوش بدهد و این مطالبی بود که در آن روز بدون مقدمه باو گفتم:

امیل عزیز باید خوشبخت زندگی کرد این آخرین آرزوی هر فرد انسانی است و دبعه ای است که طبیعت برای ما گذاشته و تنها چیزی است که نباید هرگز از ما دور باشد.

اما خوشبختی در کجا است؟ کی میداند؟ هر کس در جستجوی آن است و کسی آنرا نمی یابد.

زندگی را برای بدست آوردن آن تلف می کنند و می میرند بدون اینکه بدان دست یابند.

دوست عزیز وقتی تو دنیا آمدی با خدای خود پیمان بستم که زندگی خود را صرف خوشبختی تو نمایم ولی آیا میدانستم با چه کسی پیمان میبندم؟

خیر فقط اطمینان داشتم اگر تو را بسعادت برسانم خودم خوشبخت شده ام و چون در جستجوی آن بودم موجبات خوشبختی هر دورا فراهم ساختم.

تا وقتی که ندانیم چه باید بکنیم عقل و منطق این است که از هر کاری دست بکشیم

و این تنها اندرزی است که انسان با آنان احتیاج دارد.

جستجو کردن خوشبختی بدون اینکه بدانیم در کجا است نتیجه‌اش این است که از سعادت دور شده‌ایم و در بین راه با هزار خطر مواجه خواهیم شد. چون برای بدست آوردن آسایش حرارت زیاد داریم بجای اینکه بدن‌تالش برویم خود را فریب میدهم و وقتی که از محلی که ممکن است آسایش را بدست آوریم خارج شدیم بازگشت بآن برای ما مشکل است.

با این جهالت منم مانند دیگران سعی می‌کردم دچار اشتباه بشوم و چون تربیت ترا بعهده گرفته بودم کوشش داشتم قدمی بیهوده برندارم باین جهت خود را بجاده طبیعت انداختم و منتظر بودم که طبیعت راه خوشبختی را بمن نشان بدهد. اتفاقاً همینطور هم بود و بدون اینکه در فکر آن باشم در جاده خوشبختی افتادم. تو درباره من قضاوت کن و خدا را شکر میکنم که سالهای اولیه زندگی تو بپدر نرفت و تو توانستی از تمام لذایذی که طبیعت فراهم کرده بود بهره‌مند شوی. بدیهائی که تو داشتی من مراقب آن بودم و توانستم کاری بکنم که رنج‌های زندگی ترا محکم و استوار سازد.

تو هرگز گرفتار دردی نشدی و بخوبی توانستی از آنها دوری کنی تو در زندگی نه نفرت را شناختی و نه باسارت آشنا شدی آزاد و راضی و عادل و مهربان شدی. رنج و درد و غیب و خطا لازمه زندگی انسان است و انسان تا وقتی که بدبخت نشده شریر و ستمکار نمی‌شود.

خدا کند که خاطرات زندگی جوانی تا دوران پیری همراه تو باشد و یقین دارم که هر وقت قلب پاک تو آنها را بخاطر بیاورد به مربی خود درود خواهی فرستاد. وقتی که تو بسن عقل رسیدی ترا از برخورد با افکار مردم حفظ کردم و هنگامی که قلب تو احساس پیدا کرد ترا از تسلط هوسها برکنار گذاشتم.

اگر میتوانستیم تا آخر عمر سکون و آرامش درونی ترا حفظ نمایم کار من تمام بود و تو از تمام مردم دیگر خوشبخت تر می‌شدی اما افسوس هر چه که روح ترا درد نیای آرام فرو می‌بردیم نتوانستیم جای ساکتی که از برخورد با ارواح کثیف در امان باشد پیدا

کنم و همیشه يك دشمن جديد جلوما قدعلم می کرد و تو نمی توانستی درمقابل آن خودداری کنی.

این دشمن خودت بودی، طبیعت و ثروت ترا در زندگی آزاد گذاشته بود نومی. توانستی تحمل بدبختی را بکنی و قدرت داشتی که دردهای جسمی را تحمل کنی اما درد و رنج های روحی برای تو ناشناس بود و سروکار تو فقط با شرایط انسانی بود و امروز که سالها از آن تاریخ گذشته با این زندگی دلبستگی پیدا کرده ای. دلت خواهان همه چیز است و همین خواسته ها بود که ترا تحت اسارت تمایلات قرارداد بدون اینکه چیزی درت عوض شود و بی آنکه چیزی ترا ناراحت سازد دردها و غصه ها بتو هجوم آوردند و در حالیکه زنده بودی هزار بار درمقابل دردها و بدبختی ها که از مردن بدتر بود مواجهه شدی.

يك دروغ، يك اشتباه یا يك تردید ممکن بود موجب ناراحتی ترا فراهم سازد.

تو در نتایج میدیدی که قهرمانان بزرگ تسلیم انواع دردها و بدبختی ها شده و صحنه تاثیر را از صدای ناله خود می لرزانند مانند زنان ناتوان میشدند و چون کودکان می گریستند و با این حال مردم برای تشویق آنها کف میزدند.

بخاطر بیاور که این تماشاهاى حزن انگیز چه بر سر تو می آورد تو میگفتی اینها مهم نیست این نمایشها اندرزی است بما میدهند و نمونه هایی است که باید ما از آن تقلید کنیم.

کسی نبود از آنها بپرسد نشان دادن ضعف و ناتوانی انسان برای تقویت روحی چه اثر مفیدی خواهد داشت.

تو میتوانی هم رنج بکشی و هم بمیری و قدرت داری در قوانین جسمی سخت ترین قانون جبر را تحمل نمائی اما تا امروز نتوانسته ای بخواسته های دل خود برسی و برای آن هم قانونی وضع کنی در حالیکه باید بدانی تمام ناراحتی های زندگی ما ناشی از احساسات خودمان است.

خواسته های ما نامحدود است در حالیکه نیروی ما در مقابل آن هیچ است.

انسان بهزار چیز آرزو مند است اما یکی از این آرزوها برای نفس خودش نیست هر چه بیشتر باین خواسته‌ها وابسته میشود بیشتر زحمت او زیاد میشود .

همه چیز در این جهان در حال گذراست هر چه را که دوست داریم دیر یا زود از دست میدهیم و با این حال این برنامه را بطور دائم ادامه میدهیم.

بخاطرت بیاید که در باره يك سوغن كوچك مرگ سوفی چقدر وحشت زده شدی آیا خیال میکردی که او برای همیشه باید زنده بماند؟

آیا انسانها در هر سن و سال نمیمیرند؟ دوست من او هم باید بمیرد و شاید قبل از تو این حادثه واقع شود کشتی چه میداند در حال حاضر او در قید حیات است طبیعت ترا در مقابل مرگ باسارت کشیده و تو يك اسارت دیگر برای خودت میسازی با این ترتیب بجای یکدفعه دودفعه خواهی مرد.

برای اسارت در مقابل این هوسهای بی جا است که زندگی آدمی قابل تأثر میشود. همیشه محرومیت، همیشه از دست دادن چیزی و همیشه ناراحتی و گریه و زاری و با این ترتیب از آنچه که برای تو باقی مانده نمیتوانی لذت ببری.

تو اسارت را از دست دادن همه چیز ترا از بدست آوردن همه چیز باز میدارد چون نخواسته‌ای غیر از هوسها چیز دیگر را دنبال کنی هرگز نخواهی توانست هوس خود را اذیت کنی همیشه در فکر آسایش هستی اما او همیشه از مقابل تو میگریزد از این جهت است که آدم بدی میشوی و شرارت میکنی.

اگر تو تحمل محرومیت‌ها را نداری چگونه بمیل خود باز این محرومیت را قبول میکنی و چگونه است که وظیفه را در برابر میل و هوس فدا کرده و حاضر نیستی ندای عقل را بشنوی.

توئی که حاضر نیستی کسی که خبر مرگ معشوقهات را داده ببینی چگونه موجودی را که میتواند جان معشوقهات را بگیرد دوست داری.

هر چه واقع شود تو میخواهی با او زندگی کنی، سوفی شوهر بکند یا نکند، تو آزاد باشی یا نباشی، او ترا دوست بدارد یا از تو متنفر باشد، ازدواج ترا با او موافقت بکنند یا رد کنند تمام آنها در نظرت هیچ است و فقط او را میخواهی و بهر قیمت باشد او را.

تصاحب کنی .

بمن بگو اگر کسی اینطور باشد و هیچ قانونی غیر از ندای قلب خود نشناسد بکدام جنایت هولناک دست نخواهد زد و در برابر چه چیزی میتواند مقاومت کند .

دوست من ، هیچ سعادتى در جهان بدون شهادت وجود ندارد و حتى هیچ تقوا و پرهیزکاری بدون مبارزه بانفس در جهان یافت نمیشود .

کلمه تقوا مشتق از نیرو است و نیرو اساس تمام فضائل است تقوای خالص مخصوص کسانی است که در خلقت ناتوان بوده و کاری از دستشان ساخته نیست و نیرومند کسی است که اراده داشته باشد .

ارزش يك انسان درست و عادل بر این اساس است و با اینکه ما خداوند را مهربان می نامیم هرگز صفت تقوا باو نداده ایم زیرا او محتاج به نیروئی نیست که کار خوب انجام دهد .

برای اینکه این کلام عمیق را خوب تشریح و تفسیر نمایم صبر کردم بسن و سالی برسی که بتوانی سخنانم را درک کنی .

ناوقتی که تقوا و پرهیزکاری مورد عمل پیدا نکند شناختن آن برای ماضوری نیست این الزام وقتی است که تمایلات ما بیدار میشود و اکنون آن زمان برای تو فرا رسیده است .

در حالیکه تو را در سادگی طبیعت بزرگ می کردم بجای اینکه وظایف سنگین را بتو تعلیم بدهم ترا از خطاها و لغزشهایی که ممکن بود این وظایف را مشکل سازد حفظ نمودم و هرگز حاضر نشدم دروغهای بزرگ بتو بگویم .

بجای اینکه بتویاد بدهم که باید حق دیگران را ادا کنی ترا راهنمایی نمودم که آنچه که متعلق بتو است علاقه مند شوی و با این روش ترا بجای اینکه با تقوا سازم مهربان و خوب بار آوردم .

اما کسی که فقط لیکوکار باشد مانند مردی است که میخواهد نیکوکار شود در حال خود ثابت نخواهد ماند نیکوکاری با تصادم تمایلات انسانی خورد میشود کسی که فقط خوب باشد این نیکی مربوط بخودش است .

پس يك انسان پرهيزكار چگونه آدمی است ؟

او کسی است که بتواند بر تمایلات خویش غلبه کند زیرا این شخص عقل دارد و وجدان می شناسد و وظیفه اش را انجام میدهد و خود را منظم میسازد و حاضر نیست از تمام این چیزها دور شود و هیچ نیروئی نمی تواند او را از این مرحله جدا کند .
تا امروز تو بر حسب ظاهر آزاد بودی و آزادی تو مشروط بود و مانند اسیری بودی که با تو کاری نداشتند .

حال در حقیقت آزاد باش یاد بگیرد که بتوانی صاحب خودت بشوی، بقلب خودت فرمان بده در این صورت مرد پرهیز کاری خواهی شد .

اینهم يك نوع خدمتگذاری است و این خدمتگذاری از اسارت اولیه درد آورتر است زیرا طبیعت ما را از رنجها آزاد ساخته اما یاد میدهد که چگونه باید تحمل درد نمائیم .

اما درباره آنچه که از خودمان صادر میشود چیزی نمیگوید ما را بخودمان وامیگذارد و در اختیار تمایلات نفسانی رهامی کند تا خودمان در دام دردها دچار شویم و تاجائی که می توانیم برای خلاصی خود دست و پا کنیم .

این اولین مرحله تمایلات است اگر تو بتوانی مانند يك انسان کامل آن را در اختیار بگیری قوانین تقوا و نیکی را انجام داده ای .

من میدانم این اولین هوس خودش خطا کار نیست او از روحی که در بدن داریم پاکتر است شرافت و عقل میتواند آنرا تقویت کند .

این درست نیست که بخواهیم تمایلات بدو خوب را از هم جدا ساخته و یکی را بپذیریم و از دیگری دوری کنیم .

اگر انسان حاکم بر نفس خود باشد تمام هوسها خوب است اما وقتی که اسیر نفس شدیم تمام تمایلات بدمی شود .

چیزی را که طبیعت بما غدن کرده این است که علاقه و دل بستگی خویش را بالاتر از نیرو گسترش ندهیم .

چیزی را که عقل بما اجازه نمیدهد خواستن چیزی است که خارج از توانائی

ما است .

چیزی را که وجدان ممنوع داشته این نیست که نباید دچار وسوسه شویم بلکه موضوع بر سر این است که بتوانیم در مقابل وسوسه مقاومت نمائیم .
 موضوع بر سر این نیست که نباید هوس داشته باشیم بلکه مهم این است که بتوانیم بآن حکومت کنیم بنابراین بر هر احساسی که تسلط یابیم آن احساس درست و واقعی است و آنهاییکه بر ما مسلط اند بما خیانت می کنند .
 يك مرد که زن دیگری را دوست دارد هر گاه بتواند این عشق را اسیر وظیفه اش سازد مقصر نیست و اگر عشق خود را فدا کند در مورد دوست داشتن زن خودش هم گناهکار است .

از من انتظار نداشته باش که بتوانم رزهای عالی بدهم فقط يك چیز میتوانم بتو بگویم و آنهم موضوعی است که همه میدانند .
 انسان باش قلب خود را از دایره هوسها خارج سازد زیرا اگر انسان حدود هوسهای خود را بداند هرگز بدبخت نمیشود .
 بزرگترین نیکی که نداشتن آن دارای ارزش است این است که انسان خیال کند همیشه حق با او است .

يك مرد بدکار هرگز نباید بخود حق بدهد که میتواند شاه بشود و يك پادشاه هنگامی می خواهد خدا باشد که از جاده انسانیت خارج شده است .
 خودبینی و خودخواهی سرچشمه تمام بدیهای ما است اما توجه بحال دردمندان شخص عاقل را محتاط میسازد بجای خود می نشیند و برای خارج شدن از آن دست و پا نمیکند و بی جهت نیروی خود را برای لذت بردن از چیزی که میداند نمی تواند آن را نگاه دارد بمصرف نمیرساند .

در صورتی که من میدانم جاودانی نیستم برای چه دست و پای خود را در این جهان می بندم زیرا به یقین میدانم همه چیز عوض میشود و همه در چار نیستی خواهند شد .
 ای امیل اگر من تر از دست بدهم دیگر چیزی در این جهان نخواهم داشت مع هذا میدانم که باید يك روز ترا از دست بدهم کسی چه میداند وقت جدائی ما چه وقت

ژان ژاک روسو	۵۹۸	امیل
		است .
		پس اگر میخواهی خوشبخت و عاقل زندگی کنی قلب خود را به زیبایی ها که فنا پذیر اند وابسته کن.
		سعی داشته باش خواسته های محدود و وظایف مقدم بر خواسته ها باشد هر چه را میخواهی نباید خارج از قانون اخلاق باشد بخود عادت بده چیزهایی که از دست میروند آنها را رها کنی و هنگامیکه وجدان بتو اجازه نمیدهد چیزی را قبول نکن .
		با این ترتیب اگر ثروتمند باشی خوشبخت خواهی بود ، مرگ پایان زندگی شریبان و آغاز زندگی دانایان است .
		آخرین اندرز
		امیل بایک نوع دقت و حشمت انگیزی بسختیام گوش میداد زیرا فکر میکرد که من از این مقدمه نتیجه و حشمتناکی خواهم گرفت .
		او فکر میکرد اگر من توصیه میکنم که نباید در زندگی محدود باشد میخواهم وادارش کنم که از همه چیز دست بکشد و مانند مجروحی که انتظار تیغ جراح را دارد میلرزید .
		چون نمیدانست مقصود من از پیش کشیدن این گفتار چیست بجای اینکه پاسخی بدهد سختم را قطع کرد و بدون اینکه سر خود را بقلب برگرداند پرسید حال چه باید کرد.
		با آهنگ محکمی گفتم کاری که باید کرد این است که باید سوفی را ترک کنی .
		با خشم و ناراحتی فریاد کشید چه گفتید ؟
		او را ترک کنم فریض بدهم و نسبت باو خیانت کنم خیر اگر برخلاف دلخواه تو هم باشد نمی توانم او را ترک کنم .
		من از مدتی پیش این ناراحتی را داشتم و بدون اینکه احساس نگرانی نمایم سکوت اختیار کردم .
		امیل مرا خوب می شناخت و میدانست که ممکن است یک روز یک امر محال را از او درخواست کنم با این حال منتظر بود که در باره سخن خود توضیح بیشتری بدهم منم رشته سخن را بدست گرفته گفتم !

امیل تو خیال می‌کنی که انسان در هر وضع و مقام باشد می‌تواند بقدر تو خوشبخت باشد.

اگر اینطور خیال می‌کنی اشتباه است قبل از این که تواز لذت‌زدگی بهره برداری بحد کمال خوشبخت بودی.

احساسات لطیف و لذت بخشی در گذر است و حالت طبیعی قنّب هم خود بخود از بین میرود تواز امید بیک چیز بیشتر از حقیقت لذت برده‌ای و اگر این حالت می‌توانست دوام داشته باشد خوشبختی کامل را پیدا کرده بودی اما زندگی اسان بطوری است که همه چیز برای همیشه برای او باقی نمی‌ماند همه چیز از دست میرود زیرا اگر قرار بود همه چیز برای ما بماند عادت و استمرار لذت آن را از بین می‌برد.

اگر چیزی در خارج عوض نشود قلب تغییر پیدا می‌کند و خوشبختی ما ارتک می‌کند یا ما از آنها دور میشویم.

زمانی که هیچ در نظرت اهمیت نداشته در مدتی که از آن لذت می‌بردی خود بخود سپری شد.

تابستان تمام میشود و زمستان پیش می‌آید و هنگامیکه بتوانیم زندگی خود را در این محل تنها بگذرانیم معلوم است که تاب و تحمل سختی‌ها را داشته‌ایم.

ما برخلاف دلخواه خویش طریقه و روش زندگی را تغییر دادیم این نوع زندگی نمی‌تواند برای همیشه باقی بماند در چشمان بی‌خبر و شتابزده تو می‌خوانم که این سختی‌ها برای تو زیاد مشکل نیست.

تومی خواهی با سوفی عروسی کنی در حالیکه از آشنائی تویش از پنج ماه نگذشته است تو میخواهی با او ازدواج کنی نه از اینجهت که از او خوشت می‌آید بلکه باین جهت که او ترا دوست دارد.

درست است که عشق حقیقی کسی را فریب نمیدهد و کسانی که یکدیگر را دوست بدارند از هم متنفر نمی‌شوند.

او دختر پاکدامنی است من این قسمت را میدانم ولی آیا خیال می‌کنی همین کافی است و آیا کافی است که دونفر خوب باشند تا بتوانند باهم زندگی کنند.

من درباره تقوای او تردیدی ندارم این سرشت او است ولی آیا فکر می‌کنی سرشت زن چیزی است که باین زودی آشکار شود آیا میدانی برای شناختن او چه شرایطی را باید در نظر گرفت و چهار ماه دوستی برای تأمین یک دوره زندگی کافی نیست؟ شاید اگر دو ماه از او دورشوی او را فراموش کنی و از کجا معلوم است که دختری دیگر در انتظارات نیست که خاطره او را از فکرت خارج سازد و شاید در موقع مراجعت او را مانند اکنون لایق به بینی و بوم محبت نداشته باشد .

احساسات بر روی اصول قرار ندارد او ممکن است پاک و دست نخورده بماند اما ترا دوست نداشته باشد .

البته ممکن است او نسبت به تو وفادار بماند اما چه چیز ترانسیب با او و او را نسبت به تو اطمینان میدهد پس لازم است تمام این مسائل را مورد آزمایش قرار بدهی باید کمی صبر کنی و به بینی آیا بدون او میتوانی زندگی کنی و آیا او در این مدت دوری باز هم ترا دوست خواهد داشت .

سوفی بیش از هجده سال ندارد و تو هم بیست و دو سال را تمام نکرده‌ای این سن مخصوص عشق بازی است اما مناسب با ازدواج نیست .

دختری ۱۸ ساله و پسری ۲۲ ساله چه نوع مادر و پدر خوب میشوند پس لااقل برای اینکه بتوانی پدر خوب باشی و بتوانی فرزندان خوب تربیت کنی صبر کن تا تا استحقاق آنرا پیدا کنی آیا میدانی چه بسا از دختران که قبل از موعد مقرر آبستن شده‌اند این آبستنی در سلامتی مزاج آنها تا چه اندازه مؤثر بوده است .

آیا میدانی چه بسا از بچه‌ها ناتوان و ناقص مانده‌اند برای اینکه مادرانشان استعداد پرورش آنها را نداشته‌اند وقتی که مادر و فرزند با هم رشد کنند مواد لازم برای رشد دوفرد برای هر دو در آن واجد مصرف شود با این شرایط نه مادر و نه فرزند نمی‌توانند مطابق قانون طبیعت نشو و نما نمایند .

امیل یامن خوب درك نمیکنم ربا آنچه میگویم درست است و در زمان آینده تو بهتر میتوانی پدر خوبی باشی .

کمی هم از خودت حرف بزیم حال که میخواهی پدرشوی آیا میدانی وظایف

يك پدر خوب چیست .

وقتی رئیس خانواده شدی قهرأ عضو جامعه خواهی شد آیا معنی عضویت اجتماع را میدانی ؟ تو وظایف يك انسان را تحصیل کرده ای ولی آیا وظایف اجتماع را هم میدانی .

آیا میدانی معنی حکومت وقانون ومیهن چیست ؟ آیا خبرداری که چگونه باید زندگی کنی و برای چه کسی باید جان خود را فدا کنی

بفکرت میرسد که همه چیز را یاد گرفته ای درحالی که هیچ چیز نمیدانی پس قبل از این که در اجتماع برای خود محلی را بگیری اداره کردن آن را یاد بگیر و بدان که در این اجتماع مقامی را باید داشته باشی .

امیل باید سوفی را ترك کنی نمیکویم او را رها کنی باید از او جداشوی تا يك روز لایق وشایسته او باشی .

آنقدر بخود مغرور نباش وخیال نکن که در حقیقت لیاقت همسری او را داری خیلی کارها برای تو باقی مانده این وظیفه را انجام بده و یاد بگیر که چگونه باید زندگی کنی تاروژی برسد که بتوانی از روی لیاقت واستحقاق از او خواستگاری کرده ودر مقابل پاداش خدماتی که انجام داده ای او را تصاحب نمائی .

با تمام این سخنان امیل حاضر نبود تسلیم شود و باز هم مقاومت میکرد و نمیدانست که با این سرسختی باسعادت آینده خود عداوت میورزد .

اما من باز باواندرز میدادم ومیگفتم این ترك کردن برای این است که همیشه باهم باشید .

البته خیلی خوب است که يك معشوق بتواند دوران معشوقه اش زندگی کند اما يك شوهر حق ندارد بی سبب خانواده اش را ترك نماید .

تو باید به سوفی بگوئی که برخلاف میل و دلخواه خودت مجبوری او را ترك کنی حال که نمیخواهی از روی عقل ومنطق راه بروی بیاد بیاور که من حق بزرگی بر تو دارم وفراموش نکن که بمن وعده کرده بودی از من اطاعت کنی ، امیل باید سوفی را ترك کنی این آخرین حرف من است .

بشنیدن این کلمات سر بزیر انداخت و ساکت ماند و چند لحظه بفکر فرورفت سپس بهن نگاهی با تعجب افکند و گفت چه وقت خواهیم رفت .

- تا هشت روز دیگر تو باید سوفی را برای عزیمت خودت آماده سازی زنها عموماً ناتوانند باید با آنها بمدارا رفتار نمود و با اینکه این عزیمت جزء وظایف او قرار ندارد با این حال باید باشهامت تمام آنها بپذیرد سوفی وقتی این خبر راشنید سعی کرد تا جائیکه ممکن است تحمل نماید اما چون اوهم مانند امیل قدرت مشاخره و مخالفت نداشت نیروی خودرا ازدست داد و شروع بگریستن نمود و صدا را بناله و فریاد بلند کرد و چون میترسید در این مدت غیبت از طرف امیل فراموش شود این خیال بیشتر او را ناراحت میساخت .

او سعی می کرد در مقابل معشوق باینداری کند در درون خویش اضطراب بسختی داشت اما باز خودداری میکرد .

زنان در این کارها مهارت زیاد دارند و میتوانند غم و غصه خود را از مردان بپوشانند .

من او را تسلی میدادم و بجای شوهرش متمهید می شدم که مطمئن باشد امیل نسبت باو وفادار خواهد ماند .

او یقین داشت که نمیخواهم فریبش بدهم از این جهت از من تشکر میکرد و منم از طرفین خودرا ضامن آنها قرار داده بودم قلبهایشان می لرزید اما نظر به اعتمادی که بمن داشتند راضی بنظر میرسیدند .

اما چه میتوان کرد عقل و اندیشه در مقابل ضعف و ناتوانی کاری صورت نمیدهد و در آن حال مانند کسانی که دیگر هرگز یکدیگر را نخواهند دید از هم جدا شدند . پسدر سوفی که موضوع مسافرت را باو گفته بودم مرا دوستانه در آغوش کشید سپس در گوشه ای مرا کشاند و گفت .

هرچه را که شما خواستید من انجام دادم زیرا میدانستم که بایک انسان حقیقی معامله میکنم فقط یک مطلب است که باید بشما بگویم بخاطر بیاورید که پسرشما ازدواج با سوفی را بدخترم وعده کرده است .

امیل	۶۰۳	ژان ژاک روسو
------	-----	--------------

امیل هنوز اشک میریخت و دستهای پدر سوفی را میبوسد و تمام اهالی منزل را يك يك در آغوش کشید و این کار را چندین بار بطور مداوم تکرار می کرد بطوریکه همگی بجای گریستن می خندیدند .

سوفی مانند مجسمه ای بیروح ساکت و صامت ایستاده و به حرکات امیل نگاه میکرد چیزی نمیگفت ، دیگر گریه هم نمیکرد و کسی را نمیدید .

امیل چندین بار دستش را گرفت و آنرا فشار داد اما او همانطور بی حرکت و ساکت مانده و بجز کاتش می نگرست و او هم در مقابل این سکوت و آرامش وحشتناک حیرت زده شده و نمیتوانست این صحنه را ترك کند و هن بطور اجبار او را بطرف در می کشیدم .

اما معلوم نبود تاچه وقت خاطره این صحنه دردناک در خاطر او خواهد ماند و شاید در تمام طول مسافرت خاطره دیدار سوفی را با خود داشته باشد .

بیان مسافرتها

میکویند آیا مسافرت جوانان صلاح است یاخیر و در باره این موضوع جروبوت زیاد کرده اند اگر مطلب را طور دیگر عنوان می کردند و می پرسیدند آیا لازم است مردم مسافرت کنند دیگر جروبوت میان نیامد .

افراط عقیده در کتابهای امروز دانش را از بین برده است اگر کسی ادعا کند که آنچه را که خوانده درک کرده است باید از کتاب خواندن بی نیاز باشد در حالیکه مطالعه زیاد اغدیشه جاهلان پزمدعا را درست نمی کند .

در هیچ قرن در تاریخ ادبیات مانند قرن ما مردم کتاب نخوانده اند با این حال در تمام کشورهای اروپا جاهلان بسیار زیادند در هیچ کشوری مانند فرانسه کتابهای تاریخ و شرح مسافرتها نوشته نشده معینا مردم این کشور از اخلاق و آداب سایر کشورها بی خبرند .

خواندن تمام این کتابها مارا از مطالعه کتابهای سایر ملل با میدارد .
اگر من کتاب «آیا چگونه میتوان ایرانی شده» اثر موتسکیور مطالعه نکرده

بودم خیال می کردم مردم آن کشورها از لحاظ فکری از ما جلو افتاده اند .
 يك پادبسی خیال می کند مردم جهان را می شناسد درحالی که غیر از فرانسویان
 از کسی خبری ندارد .
 در شهر او همیشه بیگانگان زیادند و با آنها مانند يك موجود عجیب نگاه میکند
 و خیال می کند مثل آنها در هیچ نقطه از جهان یافت نمی شود .
 باید از نزدیک ثروتمندان این شهر را دید و بایستی در نزد آنان زندگی کرد تا
 بدانند چه مخلوقات عجیب در جهان یافت می شود .
 موضوع شکفت در این است که هر کدام از آنها ده بار شرح حال مردمی را که
 بنظرشان عجیب می آید خوانده اند اما باز هم آنها را شناخته اند .
 باید تمام کتابها و عقاید مختلف نویسندگان را خواند تا اینکه بتوانیم حقیقت را
 کشف کنیم .
 من زندگی خود را صرف مطالعه تاریخ مسافرتها کرده ام و تا امروز نتوانسته ام
 نظر دو نویسنده را درباره يك موضوع موافق و یکسان مشاهده نمایم .
 با تمام این مطالعات چون به نتیجه مثبت نرسیدم پشیمان شدم از اینکه وقت
 گرانبهای خود را صرف مطالعه آنها نمودم اگر اینطور بود که مسافرین دروغ نمی گفتند
 و آنچه را که دیده اند مطابق واقع تعریف می کردند باز هم امید بر آن بود که از حقایق
 زندگی مردم اطلاعات درستی بدست بیاوریم اما چه باید کرد که ما نمی توانیم در خلال
 دروغها و نظریه های خلاف واقع آنان چیزی درك کنیم .
 بنابراین عقیده ثابت من این است کسی که فقط باریک ملت آمدورفت داشته بجای
 اینکه مردان را بشناسد همان اشخاصی را شناخته که با آنها تماس داشته است .
 بنابراین موضوع مسافرت را باید طوری دیگر پیش کشید و گفت .
 آیا کافی است که يك مرد تربیت شده فقط کشورش را بشناسد و احتیاج نخواهد داشت
 که با دیگران تماس پیدا کند ؟
 در اینجا نه مسئله مشاخره است نه تردیدی درین است از این جهت است که می گویم
 همیشه طرز سؤال کردن و پیش کشیدن يك مسئله در اصل موضوع دخالت دارد .

ژان ژاک روسو	۶۰۵	امیل
<p>خوب اکنون برای شناختن مردم باید در تمام جهان بسیر و سیاحت پرداخت ؟ آیا باید برای مطالعه اروپائیا به زاین رفت و برای شناختن گروه مردم باید تمام اشخاص را شناخت ؟</p>		
<p>خیر مردمانی که در جهان هستند بقدری بیکدیگر شبیه اند که لازم نیست هر کدام را جداگانه مطالعه کنیم .</p>		
<p>اگر کسی ده نفر فرانسوی را دیده مثل این است که تمام آنها را شناخته است . با اینکه درباره انگلیسها نمیشود این نظریه را پذیرفت با این حال باید قبول کرد که هر ملت دارای خصوصیات و امتیازات مخصوصی است که آثار آن در هر یک از اعضای بدن او مشاهد میشود .</p>		
<p>کسی که ده ملت مختلف را باهم مقایسه کرده مانند کسی است که ده فرانسه را دیده و فرانسویان را می شناسد او هم میتواند درباره ملل جهان فضاوت کند.</p>		
<p>برای دانستن این چیزها نباید بتمام کشورها رفت اما باید از راه مسافرت این اطلاعات را کسب نمود .</p>		
<p>برای دیدن باید چشم داشت و آنرا بطرف چیزی که می خواهد بشناسد معطف داشت .</p>		
<p>بسیاری از اشخاص هستند که مسافرت کمتر از مطالعه کتاب آنها راهوشیار می کند زیرا آنها فن فکر کردن را نمیدانند اما در مطالعه کتاب روح و فکرشان بوسیله نویسنده هدایت شده اما در مسافرت نمی توانند خودشان چیزی به بینند.</p>		
<p>دسته دیگر هستند که اصولا اطلاعی بدست نمی آورند یا اینکه نمیخواهند چیزی بدانند .</p>		
<p>از تمام مردم کشورها فرانسویها بیش از همه سفر می کنند اما چون دقت و توجه ندارند چیزهای یکنواخت را باهم اشتباه می کنند.</p>		
<p>در تمام گوشه های جهان فرانسویان زیاد هستند و ممکن نیست در شهر یا کشوری فرانسوی وجود نداشته باشد و با این حال بین فرانسویان افرادی که زیاد چیز می بیند کمتر درک می کنند .</p>		

انگلیسها هم سفر می کنند اما بطریق دیگر و بطور یقین این دو ملت از هر جهت با هم اختلاف دارند .

اشراف انگلیس سفر می کنند اما اشراف فرانسوی سفر نمیروند .

ملت فرانسه سفر می کند اما ملت انگلیسی سفر نمیروند .

این اختلاف بنظر من برای دسته دوم باعث افتخار است فرانسویان غالباً در مسافرت های خود نظر خاصی دارند اما انگلیسها برای بدست آوردن ثروت بکشورهای دیگر نمیروند .

شاید برای این است که امور بازرگانی آنها خوب است و هر وقت سفر میروند برای این است که پول خرج کنند و این ولخرجی برای امور صنعتی نیست زیرا آنها بقدری بخود مغرورند که برای این کارها بکشور خارج نمیروند .

با این حال فرانسویان بیشتر از خارجی ها کسب اطلاع میکنند .

انگلیسها دارای عقاید ملی خودشان هستند و این تعصب در آنها بیشتر است .

انگلیسها غرور و خودخواهی و فرانسویان خودپرستی دارند از آنجائیکه ملل عقب افتاده موشکاف تراند بنابراین کسانی که کمتر سفر می کنند بهتر سفر میروند زیرا چون زیاد پیشرفته نیستند یا کنجاوی زیاد بهمه چیز دقیق میشوند .

من از اسپانیولیا ملتی بهتر نمی شناسم که این رویه را دنبال می کنند .

در حالیکه فرانسویان سراغ هنر پیشه های کشورها میروند و یک انگلیسی بچیزهای

عتیقه علاقه مند است و یک آلمانی آلبوم های عکس را به نزد دانشمندان میبرد یک اسپانیولی در حال سکوت و بی سرو صدا طرز حکومت و اخلاق و آداب و پلیس و انتظامات را موشکافی کرده و بین این چهار ملت تنها ملتی است که در بازگشت بکشور خرده دهبه های بسیار نفیس ارمغان می آورد .

مردمان قدیم کمتر سفر می رفتند و کمتر کتاب می خواندند و اشارات آنها محدود بود و ممهذ از آنجمله که از آنها برای مابقی مانده مطالعات آنان از مازاد تر و عمیق تر بوده است .

بدون اینکه بخواهیم بنوشته های هومر تکیه کنیم او تنها شاعری است که توانسته

ژان ژاک روسو	۶۰۷	امیل
<p>است آداب و اخلاق ملت خود را بمانشان بدهد و هر دوت هم باینکه بیشتر از نوشته جانش جنبه نقل و حکایت دارد و فاقد مطالعات بسیار دقیق می باشد معینا آداب و اخلاق زمان خود را خوب تفسیر کرده و از نویسندگان ما که در دیوارها پر از کتابها کرده اند بیشتر اطلاعات مفید در اختیار ما گذاشته است .</p>		
<p>تأسیسات ژرمن های زمان خود را خوب نقاشی کرده و هیچ نویسنده ای مانند او نتوانسته است اخلاق و آداب انسانها را برای ما مثل او مجسم سازد .</p>		
<p>بطور قطع مورخین قدیم یونانیان و کارتاژیها و رومیها و گلها و ایرانیان را بهتر از نویسندگان امروزها معرفی کرده اند</p> <p>باید اعتراف نمود که اخلاق و آداب اصلی ملت ها روز بروز از بین رفته و بطوری است که شناخته نمی شود .</p>		
<p>از وقتی که نژادها بهم آمیخته شده و ملت ها در یکدیگر فرو رفته اند این اختلافات ملی بیشتر شده است .</p>		
<p>در قدیم هر ملتی در خودش فرو میرفت رابطه کمتر بود و مردم کمتر بمسافرت میرفتند و علاقه ای نداشتند و منافعی برای آنها نداشت که با یکدیگر آمد و رفت نمایند و حتی روابط سیاسی و معمولی هم وجود نداشت و از طرف دولتها و کشورها هم نمایندگان زیاد رد و بدل نمی شدند دریا نوردهای بزرگ بسیار کمیاب بود و امور بازرگانی در کشورهای دور دست انجام نمی گرفت و مسافرت های معدودی فقط بنابندستور امرا و فرماندهان انجام میشد .</p>		
<p>روابطی که امروز بین اروپا و آسیا برقرار است شاید صدها مرتبه بیشتر از رابطه ای بود که در قدیم بین کشور گل و آسیائی انجام می شد فقط کشور اسپانیا بود که برخلاف امروز در تمام گوشه های جهان پراکنده شده بودند .</p>		
<p>باید این قسمت را نیز اضافه کرد که ملت های قدیم خود را مستقل و بی نیاز از دیگران میدانستند و با جداد خود احترام می گذاشتند و از شهر و دیار خود و از آداب و رسوم خویش جانب داری میکردند .</p>		
<p>فرانسویان امروز آن مردمان تنومند و سلحشور قدیم نیستند یونانیان بانهائی که</p>		

در قدیم برای هنر و صنعت جانفشانی می‌کردند شباهت ندارند.

قیافه رومیها هم بکلی تغییر وضع یافته و ایرانیان اصلی قوم تاتار روز بروز قیافه خود را عوض می‌کنند.

اروپائیان امروز آن ملل گل‌وژرمن و ایبری نیستند و از لحاظ قیافه و اخلاق و آداب در آنها تغییرات کلی روی داده است.

از این جهت است که خصوصیات نژادی مردم قدیم، صفات ممتاز آنها که هر ملتی را مشخص می‌سازد امروز اثری از آن باقی نمانده است.

از تمام این مطالب گذشته باید اذعان کرد که برای انسان مفید است که تمام نقاط دنیا را بشناسد تا بتواند محل مناسبی برای زندگی خویش تهیه نماید.

اگر هر یک از افراد فقط بخودش اختصاص داشت دیگر لازم نبود از نقطه‌ای که در آن زندگی میکند سفر کنند و دیگران را بشناسد و در همانجا می‌میرد.

انسان وحشی که بکسی احتیاج ندارد و در فکر اکتشاف محل دیگر نیست و نمی‌خواهد جای تازه‌ای را جستجو نماید آدم خوشبختی است و اگر بخواید زندگی کند باید از اجتماعات بگریزد او کسی را غیر از حیوانات وحشی دوست ندارد زیرا برای زندگی و گذراندن معاش خویش فقط حیوان بندد او می‌خورد.

اما برای ما که احتیاج بزندگی اجتماعی داریم هرگز نمی‌توانیم با خوردن گوشت آدمیزاد زندگی کنیم.

نفع هر کدام از ما در این است که بکشورها مسافرت کرده و زندگی بهتری را فراهم سازیم.

از این جهت است که در تمام کشورهای دنیا موضوع مسافرت جلب توجه میکند در پایتخت‌های دنیا است که خون‌آدمی بارزاترین قیمت خرید و فروش میشود و باید شهرهای دیگر بروند تا زندگی راحت‌تری بدست بیاورند و روی همین دلیل است که ملت‌های بزرگ علاقه دارند با سایر ملل آمدمورفت داشته باشند.

میگویند که ما دانشمندانی داریم که برای ما مشغول تحقیق و مطالعه هستند اما این اشتباه بزرگی است آنها هم مانند دیگران به نفع خود کار می‌کنند.

افلاطون‌ها و فیثاغورث‌ها دیگر در بین ما وجود ندارند و اگر مانند آنها باشند ما دسترسی با آنان نداریم دانشمندان ما فقط بنا بدستور مقامات بالا مسافرت می‌کنند و دستور میدهند و جلوگیری میکنند و حتی آنها را میترسانند که مسائل حقیقی و اخلاقی را در کتابهای خود ننویسند و باید تمام وقت خود را صرف چیزهای مخصوص کرده و چون در برابر این خدمات پول میگیرند بار بایان خود خیانت نمیکنند. اگر در بعضی کشورها بعضی اشخاص کنجکاو مسافرت نمایند برای مطالعه در احوال مردم نیست فقط برای پر کردن جیب‌های خودشان است. آنها نمی‌خواهند علم و دانش را انتشار دهند بلکه دلبسته شهرت‌اند. چگونه این قبیل اشخاص می‌توانند قلاده‌سارت افکار اختناق‌آور را از گردن مردم بازکنند.

بین مسافرت برای دیدن شهرها و شناختن مردم فرق بسیار موجود است این افراد فقط برای دیدن شهرها می‌روند و با افکار عمومی کلر ندارند. کودک چیزها را میبیند تا روزی که بتواند مانند یک انسان کامل باشد بجای این که در اخلاق و رفتار مردم تحقیق کنند بدیدن جاهای دیدنی میرود. اگر مردم خوب مسافرت نمیکنند دلیل این نیست که مسافرت فایده ندارد. هر کاری که روی موازین عقل انجام شود باید دارای قانون و مقررات باشد وقتی مسافرت بمنظور تعلیم و تربیت باشد باید همین منظور را عملی کنند.

مسافرت کردن برای سیاست یکنوع و لگردی است اما مسافرت برای مطالعه آنها یک کار مبهمی است تعلیمی که اساس مشخص نداشته باشد بیفایده است من بشاگرد خود اینطور تعلیم میدهم که در مسافرت خود توشه‌ای برای دوستان خود بیاورد و این اسلوبی است که در تربیت او بکار برده‌ام.

باو خواهیم گفت تا امروز تحت سرپرستی من بوده‌ای زیرا تا امروز نمی‌توانستی خودت را اداره کنی اما امروز بسن و سالی رسیده‌ای که قانون طبیعت بتو اجازه میدهد که استعلااد خود را در دست بگیری و از این بیعد بایند در اجتماع تنها باشی. در مقابل نظرت سازمانهای اجتماعی را می‌بینی تو باید در این سازمانها بوظایف

خود رفتار کنی اما قبل از ازدواج ابتدا باید بدانی چه باید بکنی و زندگی خود را روی چه پایه قرار بدهی و برای بدست آوردن نان و معاش خانواده‌ات چه کارهایی باید انجام داد.

آیا دلت می‌خواهد تحت تسلط افرادی باشی که از آنها بدست می‌آید؟ آیا میل داری بوسیله رابطه‌های اجتماعی که پی‌درپی ترا در اختیار دیگری می‌گذارد زندگی خود را بگذرانی اگر اینطور باشد در فاصله‌ای نزدیک توهم مانند دیگران دزد و طرار خواهی شد.

از آن گذشته من او را راهنمایی می‌کنم که چگونه درگیر و داز زندگی برای خود ثروت و مقام بدست بیاورد و باو خواهیم گفت که خطرهای زیاد در سر راهش بوجود خواهد آمد.

باو می‌گویم استفاده کردن از وقت راه دیگری دارد و بهترین کارها این است که وقت خود را بخدمت این و آن و مساعدت و همکاری با مردم بگذرانند. این کار در اجتماعات انسانی دارای ارزش زیادی است بعدها خواهی دانست که اینکار نیازی بجزارت زیاد یا لیاقت فوق‌العاده ندارد کوچکترین خدمت بمردم دارای ارزش زیاد است.

شاید خیال کنید که تمام این کارها مطابق ذوق و سلیقه امیل نباشد و او بمن خواهد گفت آیا باید بازیهای دوره کودکی را فراموش کنم؟ آیا دست و پاندارم و نیروی خود را از دست داده‌ام و آیا نمی‌توانم مانند سابق کار کنم.

من کاری ندارم که تو بچه چیزها علاقه‌مندی نظر من این است که هیچ افتخاری بالاتر از این نیست که انسان بتواند نیکوکار باشد و هیچ سعادتتی از آن بهتر نیست که انسان در مقابل چیزهایی که دوست دارد اختیار در دست خودش باشد.

آری دوست عزیزم سعادت يك مرد وزن در این است که برای خودشان يك مزرعه داشته باشند اما منظور من این نیست که زندگی خود را محدود کنید باید از چیزهای دیگر هم مطالبی بگویم.

امیل، وقتی يك مزرعه مخصوص تو باشد آن مزرعه در هر کجا و بهر وسعتی که

میخواهد باشد امتیاز آن این است که در آن زمین که تعلق به تو دارد میتوانی مستقل زندگی کنی.

باید بدانیم که در چه نقطه‌ای انسان میتواند ثروت فراهم نماید اما انسان نمی‌داند که در کجا میتواند بطور مستقل زندگی کرده و بدون نگرانی از تعدی دیگران با صدمه زدن از دیگران آزاد باشد.

آیا فکرمی کنی پیدا کردن کشوری که انسان بتواند در آن با آزادی کند آقدرها آسان است.

اگر آسان‌ترین وسیله‌ای بدون خطر در این جهان وجود داشته باشد همان است که آدمی از دسترنج خود زندگی کند زمین خود را تخم بپاشد و از بهره آن زندگی را بگذراند.

اما آن کشور آزاد در کجا یافت میشود که انسان بتواند بخود بگوید: زمینی که در آن زراعت میکنم مال من است قبل از اینکه بتوانید یک چنین زمین پیدا کنید باید در فکر آن باشید که آرامشی برای خود بدست بیاورید زیرا در هر جا که باشید مقررات یک حکومت خود مختار یا ساخت گیری‌های مذهب آرامش زندگی را بهم خواهد زد. آیا میتوانی از پرداخت مالیاتی که قانون برای تو وضع کرده فرار کنی و ممکن است از دعواها و مشاجرات که سرمایه ترا تلف خواهند کرد در امان باشی.

زندگی خود را طوری مرتب کن که احتیاجی به قاضی یا کشیش و یا همسایگان مقتدر و با نفوذ و طراران و جیب برها که همیشه در فکر خالی کردن جیب تو هستند نداشته باشی.

مخصوصاً از مداخلات و فضولیهای ثروتمندان حذر کن.

اگر بدبختانه مردی صاحب نفوذ در نزد یک مزرعه تو زمینی را خریده یا بنائی را آباد کند چه دلیلی در دست داری که او یک روز بهر بهانه شده زمین و مزرعه تو را صاحب نشده و برای محدود ساختن حدود املاک خویش دست با اقدامات شدید نزنند و اگر تو بخواهی در مقابل این پیش آمدها خودت را مسلح کنی بزحمت میتوانی دارائی خودت را از شر تجاوز این افراد حفظ نمایی.

من از تو در زندگی تجربه بیشتر دارم و مشکلات را از تو بهتر احساس میکنم
و اگر پیشنهاد مرا بپذیری شاید صد درصد به نفع تو خواهد بود.

این دو سالی که بوقت ازدواج و تشکیل خانواده ات باقی مانده در شهر ها و
کشورها گردش کنیم تا بتوانیم يك محل مناسب برای گذراندن زندگی راحت بدست
بیاوریم .

اگر بتوانیم این محل را پیدا کنیم اساس سعادت تویی ریزی شده و اگر بدبختانه
توانستیم این محل را بدست بیاوریم لاقلا از فکر و خیال یافتن سعادت خلاص شده و
خود را برای بدبختی های احتمالی آینده آماده خواهی ساخت و در مقابل قانون اجبار
سر تسلیم فرود خواهی آورد .

من نمیدانم خوانندگان کتاب تا کجای این پیشنهاد با من موافق خواهند بود
اما این قسمت را یقین دارم تا بعد از این مسافرت لاقلا امیل تجربیات زیاد بدست آورده
و با توشه ای آماده زندگی را ادامه خواهد داد .
حقوق سیاسی را هم باید در نظر گرفت .

بزرگترین دانشمندی که در این زمینه مطالبی گفته و راه هائی نشان داده منتسکیوی
مشهور است اما او هم در اصول مطالب حقوق سیاسی بحث کرده و فقط توانسته است
حقوق مثبت دولتها را شرح بدهد و در باره حقوق مردم که اصولی ترین قسمت حقوق
اساسی است مطالب مفیدی نگفته است .

کسی که بخواهد در وضع حکومت ها آنطوری که وجود دارند بحث کند باید
لااقل در هر دو نوع حکومت قضاوت درست نماید .

اولین سئوالی که در مورد حکومت ها پیش می آید این است که باید پرسید .
دولت برای ما چه میکند و ما در مقابل او چه باید بکنیم ما امیل را طوری تربیت
کرده ایم که میتواند باین دو سئوال پاسخ بدهد .

ابتدا بحالت طبیعت برگردیم و آزمایش کنیم به بینم آیا انسان اسیر دنیا آمده
یا آزاد و باید با اجتماع زندگی کند یا مستقل باشد .

اگر آنها از راه اجبار یا بمیل خود گرد هم جمع شوند دو صورت پیدا می کند

در صورت اول این اجبار چه قانون ثابتی میتواند برای او درست کند. جز اینکه بدست و پای او قید و بند گذاشته و منافع زحمت و کارش را با همان اجبار از دست او بگیرد.

فرض کنیم که موضوع اجبار در بین نباشد و همان قانون طبیعت را پیروی نماییم نمونه آن قدرت پدر است که در خانواده حکومت می‌کند و این یک نوع حکومت طبیعی است.

اگر این پدر بمیرد بچه‌ها مطیع پسر بزرگتر میشوند و یا اگر پسر نباشد کسی دیگر که با این پدر خویشی طبیعی دارد امور زندگی را بدست می‌گیرد و نسل به نسل این تربیت ادامه خواهد یافت و خواه ناخواه یکی از اعضای خانواده نسبت با آنها ریاست خواهد داشت.

با این سیستم هر کس برای خود یک رئیس خانواده دارد و دیگری دلیلی وجود پیدامی‌کند که یک نفر تنها باید دارای این حق باشد که تمام افراد روی زمین حکومت کند.

فرض کنیم که مملکت بخواهد یک نفر را برای ریاست خود انتخاب نماید در اینجا می‌پرسیم کسانی که سالها زیر اطاعت پدر و یا برادر یا افراد خانواده خوزندگی کرده‌اند هر کدام میخواهند از عموها و برادرها و افراد خانواده خود انتخاب نمایند و در این صورت است که توافق حاصل نخواهد شد.

حال به بحث اسارت برگردیم در اینجا آزمایش کنیم و به بینیم اگر یک انسان بمیل و دلخواه خود بتواند در تحت اراده دیگری واقع شود و بدون قید و شرط با و تسلیم شود و بمعنای دیگر اگر بتواند از شخصیت خود و از زندگی خویش و از تمام اختیاراتی که آزادی باو میدهد بگذرد و برخلاف دلخواه خود در حال اسارت بماند.

در اینوقت از خود می‌پرسیم آیا این عمل خود یک قرارداد یک جانبه نیست که هر یک از دو طرف آنرا قبول کرده‌اند و هر وقت بخواهند یکی از دو طرف بمیل خود این قرارداد را میتواند ملغی نماید.

اگر اینطور باشد اینهم خود یک نوع آزادی محدودی است و اگر یک اسیر بدون

قید و شرط نمی‌تواند خود را بدیگری بسپارد پس چگونه يك ملت خواهد توانست بدون قید و شرط خود را در اختیار رئیس یا فرمانده خود قرار دهد و اگر اسیر حق داشته باشد در مورد اسارت خود قضاوت و مداخله نماید . پس برای چه يك ملت نباید حق داشته باشد در سر نوشت خود که آن را بفرمانده خود سپرده اظهار نظر نماید .

اکنون بطور اجبار مجبوریم به عقب برگردیم معنی هم بستگی و حکومت اجتماعی ملت را بررسی کنیم و از خود بپرسیم آیا برای این هم بستگی قرار دادی نباید بسته شود .

برای چه يك ملت قبل از اینکه پادشاهی را برای خود انتخاب کند نام او ملت است و چه چیزی غیر از يك قرار داد رسمی نمیتواند او را بصورت اجتماعی در آورد .

از این راه است که باید مامعنی اجتماع را بدانیم .

جستجو کنیم و به بینیم نگاهدارنده این قرارداد چه کسی است و چه علت دارد که با این فرمول نمی‌توانیم آن را تفسیر کنیم .

هر کس در این اجتماع زندگی خود و دارائی خویش و شخص خود را در حال اشتراك تحت اراده اجتماع میگذارد .

از این بحث نتیجه می‌گیریم که این قرارداد ضمنی بین ملت و آن شخص مخصوص يك نوع قرارداد قضائی است که بین ملت و آن رهبر انتخابی صورت میگیرد و هر يك از افراد در معنا قرار دادی با خودش بسته و خود را وابسته این قرار داد میداند و عضویت این جامعه را قبول کرده و در مقابل دولت با استفاده از این حق عضویت رسمی دارد .

بعد ملاحظه می‌کنیم که این قرارداد کاملاً يك طرفه است و هیچکدام خود را در مقابل دیگری مسئول نمیدانند و دولت که در يك طرف قرارداد واقع شده منافع ملت را در نظر نمی‌گیرد و ملت هم در مقابل او خود را وظیفه دار نمیداند که عملی انجام دهد . این خود يك نوع اسارت بدون قید و شرط است .

برای روشن شدن این موضوع ملاحظه میکنیم که بموجب قرارداد اجتماعی پادشاه نمی تواند به نفع مشترك ملت کاری انجام دهد و اعمال او هم نمی تواند حالت اثبات داشته باشد بنابراین قرارداد اجتماعی هیچ ضامنی معتبرتر از نیروی عمومی نمی تواند داشته باشد زیرا از روجبر همیشه از طرف فرماندهان است و ملت باید از نیروی خود استفاده کند و هیچکدام در مقابل پیمانی که بسته اند آزادی ندارند و هر دو بیک نسبت از تجاوزی که کرده اند بسختی مجازات میشوند .

ملت دچار رنج میشود و دولت باقیام عمومی از بین میرود .

برای اینکه تمام مسائل را حل و فصل نمایم باید بیاد بیاوریم که همیشه قرارداد عمومی دارای خاصیت مخصوصی است و ملت این قرارداد را با خودش بسته یعنی ملت در حالت اجتماع مانند فرمانده با آن کسی که او را بفرماندهی انتخاب کرده قرار داد بیک جانبه بسته و همین بیک جانبه بودن قرارداد است که ملت در زندگی خود رنج میکشد و دولت از اقتدار خود استفاده نماید .

اعضای وابسته بدولت در حالیکه از پادشاه و فرمانده خود اطاعت می کنند و قدرت پادشاه در عین اینکه غیر از نیروی عمومی چیزی نیست خواهیم دید که هر یک از افراد ملت در حالیکه از پادشاه اطاعت میکنند فقط از خودش اطاعت کرده زیرا نیروی پادشاه از آن او بوده و خودش آنرا باو داده و حال که از این قدرت استفاده می کند مثل این است که از نیروی خودش اطاعت کرده است .

وقتی با این ترتیب آزادی طبیعی با آزادی اجتماعی در حال مقایسه قرار گرفت می بینیم آزادی طبیعی ما را از این بدبختی ها نجات میداد و مجبور نبودیم برای حفظ جان و مال خود با کسی قرارداد ببندیم که او بجای اینکه اموال ما را حفظ نماید دست تجاوز باموال و خواسته های ما دراز کند .

اگر پادشاه غیر از قانون نمی تواند از چیزی حرف بزند و اگر قانون غیر از منافع عمومی چیز دیگر نباید باشد که بدست اطرافیان فرمانده انتخابی اجرا میشود نتیجه این میشود که پادشاه هم نمی تواند غیر از منافع خود چیزی تکیه کند و در این ماجرا که هر کدام از دو طرف نفع خود را در نظر دارند باید در عین حال برای نگاهداری

دوات همکاری کنند در این صورت باید دید که چگونه ممکن است یکی از آنها که نفعی از دیگری نبرده برای نگاهداری دیگری قیام می کند .

چون اعمال پادشاه غیر از اراده عمومی چیز دیگر نیست پس باید برای اجرای این قوانین زور و نیرو بکار برده شود در حالیکه میدانیم اجرای این قوانین فقط به نفع یک فرد واحد است .

در حالیکه اصل حکومت و فرماندهی غیر از اراده عمومی چیزی نمی تواند باشد باید دید که چگونه است که یک اراده مخصوص میتواند با اراده عمومی موافقت نماید .

نتیجه اش این است که همیشه برخلاف آن است زیرا نفع شخصی همیشه مقدم بر هر چیز است در حالیکه نفع عمومی باید مساوات را در نظر بگیرد و وقتی این توافق امکان پذیر شود لازمه اش این است که فرمانده از نفع خود بگذرد و اینهم غیر ممکن است .

ما میگوئیم اگر بدون تجاوز از قرار داد اجتماعی عملی انجام شود رؤسای ملت بهر عنوان که انتخاب شده باشند غیر از سر بازان و اجرا کنندگان قانون چیز دیگر نمی توانند باشند اگر ملت نتواند بحقوق خود برسد آیا ممکن است دیگری این حق را برای او بدست بیاورد ؟

اگر قادر نباشد رئیس و پادشاهی برای خود انتخاب کنند آیا میتواند نماینده ای از طرف خود معین کند .

این مسئله مهمی است که باید تجزیه و تحلیل شود .

اگر ملت نمیتواند نه پادشاه نه نماینده داشته باشد باید پرسیم چگونه میتواند قوانین خود را بموقع اجرا بگذارند اگر لازم شود که قوانین زیان آور را در هر زمان بشو معییر دهد و آیا بطور خلاصه ممکن است یک ملت خودش برای خود قانون وضع کند

آیا ملت روم که این چیزها را نداشت یک ملت بزرگی نبود آیا لازم است که

ملت های بزرگ وجود داشته باشند ؟

ژان ژاک روسو	۶۱۷	امیل
<p>بنا بر این نتیجه میشود که باید بین پادشاه و ملت یک فرد با چندین فرد رابطه باشند و این دسته رابطه بایستی از چندین نفر تشکیل شوند آنها باید کارهای عمومی را انجام دهند و مشکلات زندگی را حل و قضاوت نمایند .</p>		
<p>اعضای این دسته قضاات پادشاهان یا بمعنی ساده تر اعضای حکومت هستند . قضاات دستوراتی را برای ملت دریافت می کنند و قدرت آنها بقدری است که از یک طرف نیروی ملت و از طرف دیگر قدرت پادشاه را در دست دارند .</p>		
<p>فرض کنیم که کشوری از ده هزار نفر تشکیل شده باشد هیئت دولت از دسته ای تشکیل شده که حکم یک نفر را دارد اما هر یک از این اعضا دارای یک وجود شخصی و مستقلی است بنا بر این اعضای دولت با اینکه یک عضو واحد و مستقلی هستند نیروی ده هزار نفر را دارند باین معنی که هر یک از اعضا در میان خود بقدر ده هزار نفر هستند .</p>		
<p>و اگر ملتی از صد هزار نفر تشکیل شود وضع آنها عوض نمی شود مگر اینکه برای اجرای قوانین دارای قدرت صد هزار نفر باشد و با این ترتیب هر چه عده مرد بیشتر باشند قدرت و اراده هیئت دولت بهمان نسبت زیاد میشود و هر چه تعداد مردم زیادتر شود بهمان نسبت آزادی آنان در مقابل دولت کمتر است .</p>		
<p>از طرف دیگر بزرگی کشور با استبداد گران نیروی بیشتر میدهد و باید برای اداره کردن امور مهمتر باشند و پادشاه هم بهمان نسبت قدرت بیشتر بدست خواهد آورد هر چه تعداد مردم رو با افزایش بگذارد بهمان نسبت اخلاق عمومی فاسدتر شده و قوانین مشکل تر اجرا میشود اما در مقابل آن نمی توان گفت که هر چه تعداد فرماندهان بیشتر شود حکومت رو بضعف و ناتوانی میرود .</p>		
<p>برای روشن شدن این موضوع در شخصیت هر یک از قضاات سه اراده مخصوص تشخیص میدهم که هر کدام با دیگری از هر جهت مختلف است .</p>		
<p>اول اراده شخصی آن شخصی که آنرا برای نفع شخصی خویش بکار میبرد دوم اراده رمشترک قضاات که فقط باید به نفع پادشاه یا فرمانده مصرف شود و این اراده را میتوان اراده دسته جمعی نامید که از نظر حکومت اراده عمومی و در برابر دولت اراده خصوصی است که حکومت جزء آن بشمار می آید در قسمت سوم اراده ملت که از نظر هیئت دولت</p>		

اراده عمومی است .

در یک کشور قانونی کامل اراده شخصی و خصوصی باید به بیچ شمرده شود و در نتیجه اراده عمومی و هیئت دولت باید برای سایر اراده‌ها حکم قانون داشته باشد برعکس بموجب قانون طبیعی این اراده‌های مختلف به محض این که تمرکز پیدا کنند فعال میشوند اراده عمومی در یک چنین کشور همیشه ناتوان است و اراده دسته جمعی در مرتبه دوم قرارداد و اراده شخصی از همه مهمتر است بطوری که هر کدام کار خود را انجام میدهند .

وقتی این فرض باثبات رسید باید فرض دیگر پیش بیاید که حکومت در دست یک شخص واحد خواهد افتاد .

این اراده شخصی اراده دسته جمعی است که با هم متحد شده و اراده دسته جمعی تمام قدرتها را در دست می گیرد و چون نیرو در اینجا لازم است بنابراین نیروی حکومت نیروی ملت است و با این ترتیب فعال ترس حکومتها حکومتی است که اختیار در دست یک نفر باشد .

این قوانین غیر قابل تغییر است و بعضی تغییرات دیگر میتواند آنرا روشن کند . بطور مثال مشاهده میشود که قضات و مجریان امور در کار خود از ملت فعال تر اند و بمعنای دیگر اراده خصوصی در اجرای امور تأثیر فراوان خواهد داشت زیرا هر یک از اعضای دولت همیشه مأموریت دارند که دستورات حکومت را اجرا کنند و در مقابل آن هیچیک از افراد ملت نمی تواند در پیشرفت امور حکومت مؤثر باشد .

از آن گذشته هر چه کشور وسعت پیدا کند بهمان نسبت نیروی حقیقی او زیاد میشود و هر چه تعداد اعضای دولت زیاد شود حکومت از کثرت مأمورین نمیتواند استفاده کند و نیروی بیشتری بدست نیاورد زیرا در این صورت اختلاف عقیده بیشتر است و دولت نیروی خود را از دست میدهد .

پس از اینکه دانستیم که حکومت به نسبتی که قوای اجراییه زیاد میشوند قدرت خود را از دست میدهد و هر چه ملت زیاد باشد نیروی حکومت باید افزوده شود نتیجه می گیریم که روابط به نسبت قوه اجراییه حکومت باید عکس روابط مردم با

حکومت باشد باین معنی که هر چه کشور وسعت پیدا می کند بهمان درجه حکومت باید فشرده شود بطوری که تعداد رؤسای زیاد می شود و بهمان دلیل افزایش ملت نقصان می یابد. برای اینکه این اختلافات همیشه ثابت بماند در اولین مرحله مشاهده می کنیم که پادشاه می تواند انواع مالیاتها را بر ملت تحمیل نموده و یا لاقبل قسمت مهمی از مردم این دیار بار آن را بدوش بکشند بطوریکه تعداد مالیات بگیران از تعداد مردم ساده زیادتر شود.

باین نوع حکومت نام دموکراسی می دهند.

بالاخره تمام اختیار حکومت در دست مجریان امور مانده و شکل سومی حکومت را بدست می آورد که نام آن را حکومت مشروطه پادشاهی گذاشته اند. نوع دیگری از سیستم حکومت ممکن است بوجود بیاید و آن این است که حکومت در دستهای عده کمی فشرده شده بطوریکه مردمان ساده از مجریان امور بیشتراند و و این سیستم را سیستم اشرافی نام گذاشته اند.

توجه داریم که تمام این سیستم ها یا لاقبل دو تایی اول قدرت زیادتری دارند زیرا حکومت دموکراسی می تواند تمام ملت را در بر داشته و یا اینکه نیمه آن را فشرده نماید.

حکومت اشرافی هم می تواند نصف دیگر را بعهده کمی تقلیل دهد حکومت پادشاهی هم بین پدر و پسر تقسیم شده و اگر پسر نداشته باشد این سهم به سایر برادران میرسد.

همیشه در اسپارت دو پادشاه موجود بود و در حکومت روم قدیم تا هشت امپراطور دیده شد که با هم حکومت می کردند ولی در این حکومت هرگز گفته نمی شد که دولت امپراطوری تقسیم شده است.

مسئله ثابتی هست که هر نوع حکومت در دوره جانشینی پادشاه یا امپراطور دوم تغییر شکل می یابد و در این صورت از این سه نوع حکومت گاهی یکی از آنها هر سه را می پذیرند.

نوع دیگر اینکه هر يك از این حکومتها در بعضی موارد ممکن است به

تقسیمات کوچکتری بخش شود یعنی یکی از قسمتها يك نوع و قسمت دیگر سیستم جداگانه دارند و از این سه نوع حکومت انواع حکومتهای درهم بوجود میاید که هر کدام از آنها ممکن است باشکال مختلف تجزیه شود .

از زمان قدیم درباره بهترین طریقه حکومت بحث زیاد شده بدون اینکه توجه داشته باشند هر کدام از آنها تا حدودی به نسبت خود بهترین حکومتها است و ممکن است از نظر دیگران بدترین حکومتها شمرده شود .

به عقیده ما اگر در کشور های مختلف قانونگذاران و مجریان امور با مردم نسبت عکس داشته باشند نتیجه می گیریم که بطور کلی حکومت دموکراسی برای کشورهای کوچک و اشرافی بکشورهای وسط و مشروطه برای کشورهای بزرگ مناسب است .

از دنباله این جستجوها است که بوظایف و حقوق مردم پی میبریم و اگر بتوانیم وظایف را از حقوق جدا سازیم باید بدانیم مین چیست آیا درحقیقت مین وجود دارد یا اساساً وجود خارجی نمیتواند داشته باشد .

پس از اینکه اجتماعات را در خودشان مورد مطالعه قراردادیم سعی خواهیم کرد روابط بین آنها را مطالعه نماییم بعضی ها اجتماعات بزرگ و دسته دیگر کوچک دسته ای نیرومند و عده ای ناتوان هستند دسته ای بهم حمله می کند و دسته ای یکدیگر تجاوز می نمایند و در این عکس العملهای مداوم بدبختی های زیاد پیش آمده و عده کثیری از مردم حان خود را در این راه میگذارند .

باید دانست علت تمام این بدبختی ها چیست آیا اگر مطیع قوانین بودند و دست بنست یکدیگر میدادند این مزارت پیش نمیآمد .

بالاخره باید دانست علاج این نابسامانی ها در کجا است و برای چه باید يك ملت رئیسی برای خود انتخاب کند که این رئیس از يك طرف با دشمنان داخلی و از سوی دیگر با مهاجمین خارجی در نبرد باشد .

باید مطالعه کنیم و به بینیم بچه وسیله میتوان يك اجتماع خوب و مقتدر بوجود آورد و چه چیزی میتواند آنرا محکم و با دوام سازد و حقوق حکومت فدرال را تا چه

نقطه‌ای میتوان وسعت داد بدون اینکه برای حکومت زبان‌آور باشد .

آپه‌سن پیر برای ایجاد يك صلح دائم پیشنهاد کرده بود که تمام دولتهای اروپا باهم متحد شوند .

آیا این اتحاد قابل قبول بود ؟ و با فرض اینکه چنین اجتماعی بوجود میامد آیا امیدی وجود داشت که پایدار بماند .

این تحقیقات ما را بطور مستقیم بتمام مسائل حقوقی عمومی رهبری می‌کند و از آن‌راه بحقوق سیاسی آشنا میشویم .

بالاخره در اصول حقیقی حقوق جنک را مطالعه می‌کنیم و آزمایش میکنیم که برای چه گروهی قیوس و دیگران راه غلط‌رفته بودند .

برای من تعجب‌آور نیست اگر در خلال این فرضیات شاگردم که دارای احساس زنده‌ای است کلام مرا قطع کرده بگوید .

مثل است که ما می‌خواهیم بنای خود را بجای این که با مردان استوار سازیم آنرا با چوب ساخته‌ایم .

دوست من حق با تو است اما باید دانست که حقوق انسانی در مقابل خواسته‌های انسانی نباید تسلیم شود و نظر ما این بود که اصول اساسی حقوق سیاسی را پی‌ریزی کنیم .

در حال حاضر که اساس ما پی‌ریزی شده بیائید و به بینید مردم روی آن چه چیزها ساخته‌اند .

بعد کتاب تلماک را برای او میخوانم و می‌بینم که سالانت و دیگر قانونگذاران با تحمل چه بدبختی‌ها راه نجات را یافته‌اند .

از آن گذشته ، امیل عزیز نه من و نه تو خدا نیستیم و نباید از اینکه توانسته‌ایم راه روش تلماک را تقلید نمائیم خود را بیشتر سرگردان سازیم .

ما میدانیم همان سمی و عمل را باید همه کس انجام دهد و کسی که بیشتر خودش را دوست داشته باشد وظیفه‌اش را بهتر انجام میدهد ما میدانیم که تلماک و هانتور افراد خیالی هستند امیل مانند يك مرد بیکار و ولگرد مسافرت نکن و مثل این که خودت پادشاه هستی نیکی کن .

اگرما فرمانده بودیم نمی توانستیم نیکوکار باشیم و اگر ما هم فرمانده و هم نیکوکار بودیم بدون اینکه خودمان احساس کنیم بجای خوبیها هزار نوع بدی میکردیم و اگر فرمانده و عاقل بودیم اولین کار خوبی که میخواستیم بخود و دیگران بکنیم این بود که از فرماندهی کنار رفته و دو مرتبه همین بشویم که حالا هستیم.

آنچه را که ممکن است برای مسافرت تو مضر باشد شرح دادم و آنچه که در زندگی برای ما زیان آور است این است که کار خود را بدرستی انجام ندهیم.

فرماندهان کنجکاوای که در مسافرتهاى خود به تفریح و گردش بیشتر از دانستن اهمیت می دهند از شهری بشهر دیگر و از قصری بقصری میروند اگر مردمان عالم و دانشمندی باشند وقت خود را بدیدن کتابخانهها و مشاهده آثار قدیم و تجسس در وضع ساختمانها میگذرانند.

در هر کشور با آثار قرنهای گذشته توجه دارند و مثل این است که با این مطالعات تمام دنیا را دیده اند.

تمام پایتختها بهم شبیه است تمام ملتها بهم ریخته و تمام آداب و اخلاق بهم آمیخته است بنا بر این برای مطالعه در احوال ملتها نباید بآن نقاط رفت. پاریس و لندن بنظر من یکسان است مردم آن هر کدام افکاری مخصوص بخود دارند و تمام دانستههای آنها یکسان است.

افکاری درهم با ثروتهای نامساوی مردم شهر را تشکیل میدهد وقتی از يك شهر دوست هزار نفری با من سخن بگویند میدانم طرز زندگی آنها چگونه است چیزی را که من میدانم ارزش آن را ندارد که برای دیدن آن بآنجا بروم. در شهرستانهای دور افتاده که در آنجا فعالیت بازرگانی کمتر است و بیگانگان کمتر بآنجا رفت و آمد کرده و مردم آن بندرت از محل خود خارج میشوند و از این جهت ثروت آنها کمتر تغییر کرده در آنجا است که باید درباره اخلاق و آداب و رسوم مردم مطالعه نمود.

فرانسویها در پاریس سکونت ندارند بلکه در تورن زندگی می کنند انگلیسها در دهکده مرسی از لندن انگلیسی ترند و اسپانیولیاها در کادیسی بیشتر از مادرید اسپانیولی

هستند.

در این فاصله‌های دوراست که اخلاق و آداب مردم مشخص شده و خالص می‌ماند و در آنجا است که اثرات خوب حکومت احساس می‌شود.

در کتاب روح القوانین بطرز بسیار روشنی رابطه اخلاق و رسوم مردم در طرز حکومت بیان شده و برای دانستن آن بایستی این کتاب را بدقت مطالعه کرد.

اما بطور کلی برای شناختن خوبیهای یک حکومت خوب دو راه سهل و ساده موجود است.

یکی از آنها اجتماع ملت است در هر کشوری که مردم از آنجا مهاجرت می‌کنند دولت رو بورشکستی میرود و کشوری که جمعیت را زیاد کند.

اگر فقیر هم باشد در هر حال خوب اداره میشود فقط من در اینجا یک استثنا مشاهده می‌کنم آنهم کشور چین است.

اما بایستی اجتماع این ملت اثری از حکومت و اخلاق عمومی باشد زیرا اگر کشور از مهاجرین و مردم رهگذر پر شود دلیل بدی حکومت است.

وقتی که رومولوس فرمانده روم قانون مجازاتی برای تجرد وضع نمود این قانون دلیل انحطاط کشور بود بایستی وضع حکومت بقدری خوب باشد که مردم خودشان ازدواج کنند نه اینکه با فشار قانون بدنبال ازدواج بروند.

نباید کارهایی که جبراً انجام می‌شود بحساب آورد زیرا قانونی که برای سرکوبی ملت وضع شود نتیجه‌اش ضرر است اما آنچه را که رسوم مردم انجام میدهد پسندیده است.

این سیستم آبه دوسن پیر بود که برای هر درد بزرگ علاج کوچکی درست می‌کرد و بجای اینکه سرچشمه آن برود راه علاج آسانی در نظر میگرفت.

لازم نیست که هر یک از قرچه‌های بدن را جداگانه علاج کرد باید به نقطه خون که باعث جراحات شده پرداخت.

می‌گویند که در انگلستان برای کشاورزی جایزه معین کرده‌اند این برای من کافی است و ثابت می‌کند که این کشور دوام نخواهد داشت نشانه دوم خوبی نسبی

حکومت و قوانین از ملت آن معلوم میشود اما بطریق دیگر یعنی از تقسیم ملت .
 دو کشور مساوی با هم از لحاظ بزرگی و کثرت جمعیت ممکن است از نظر نیرو
 با هم مساوی نباشند و نیرومندتر آن کشوری است که مردم آن بطور مساوی در شهرها
 بخش شده اند کشوری که شهرهای بزرگ ندارد و در نتیجه پیشرفت نکرده مجبور است
 با کشور دیگر بجنگد .

شهرهای بزرگ هستند که کشور و دولت را ناتوان ساخته اند تحولی که آنها
 بدست می آورند يك تحول ظاهری است پول زیاد قادر است اما اثرش کم است .

میگویند شهر پاریس برای پادشاه از يك استان بیشتر ارزش داشت اما من گمان
 می کنم که خرج پاریس بیشتر از سایر جاها بود .

برای اینکه پاریس را سایر شهرستانها غذا میدادند و بیشتر درآمد کشور در
 پاریس بمصرف میرسید بشرط اینکه فایده ای برای شاه و مردم داشته باشد .

تعجب آور است که در این قرن حما بگری يك نفر در فرانسه پیدا نمی شود
 بگوید که اگر پاریس وجود نداشت فرانسه يك کشور بسیار مقتدری می شد .

نه تنها تقسیم ناموزون ملت در شهرها برای دولت مضر است بلکه از مهاجرت
 مردم ضررش بیشتر است زیرا مهاجرت مردم ممکن است يك ضرر داشته باشد اما پراکنندگی
 زیاد نتیجه عکس میدهد .

وقتی که می شنوم يك فرانسوی و انگلیسی از بزرگی پایتخت خود تمجید می -
 کنند و بر سر اکثریت مردم بین پاریس و لندن مباحثه می کنند عصبانی میشوم زیرا نمی
 خواهند بدانند که کدام يك از این دو کشور بد اداره شده است .

يك ملت را خارج از این شهرها تحت مطالعه قرار دهید تا بتوانید آن را بشناسید
 نباید صورت ظاهر حکومتها را از روی دستگاه سازمان اداری تحت مطالعه قرار داد
 مگر اینکه اثراتی را که برای ملت بجا گذاشته اند در نظر بگیریم .

مطالعه ملتهای مختلف در استانهای دور افتاده و درسادگی آنها يك نظر کلی بدست
 انسان میدهد وقتی تمام ملتها باین ترتیب مطالعه شد ارزش واقعی آن بدست می آید و
 هر چه که بطبیعت نزدیکتر باشند بهمان نسبت خوبی در آن تسلط پیدا می کند .

از این مطالعه يك فايده ديگر در نوع مسافرتی كه من پیشنهاد کرده‌ام بوجود می‌آید و عقیده‌ام این است كه جوانان نباید در شهرهای بزرگ كه فساد اخلاقی در آن بیشتر است بمانند .

اما در هر حال تأثیر این بدیها در امیل هم بی‌اثر نخواهد ماند ولی او برای محافظت خود وسائل زیاد دارد .

كسی نمیداند تمایل جوانان بچه طرف است زیرا چون مانند خودشان آنها را نمی‌شناسند كسانی كه با آنان حكومت میکند راه عوضی میروند .

يك مرد جوان یا باید كسی را دوست بدارد یا فاسد باشد از ظاهر حال تشخیص آن ممكن است .

هزاران جوان را برای من تعریف کرده و گفته‌اند كه آنها با نهایت پاكدامنی اما بدون عشق زندگی کرده‌اند ولی يك مرد را بمن نشان بدهند كه جوانی خود را اینطور گذرانده و دارای ایمان كاملی باشد .

در تمام فضائل و وظایف انسانی فقط ظاهر حال را قضاوت میکنند اما من حقیقت را می‌بینم و میدانم غیر از این وسیله‌ای كه در دست دارم از هر راه باشد دچار خیط و اشتباه میشوم .

در شهر و نیز بدیدن مریی يك پسر جوان رفته بودم .

فصل زمستان بود و همه بگردآتش نشسته بودیم مریی نامه‌های پست خود را دریافت کرد و مشغول مطالعه شد سپس یکی از آنها را بصدای بلند برای شاگردش خواند .

این نامه بانگلیسی بود من از آن چیزی نفهمیدم اما در مدتی كه او مشغول خواندن بود مشاهده نمودم كه پسر جوان سردستی‌های آستین خود را یکی یکی پاره کرد و در آتش انداخت و این كار را با چنان مهارتی انجام میداد كه کسی متوجه نشد .

من كه از این بوالهوسی بی‌جامت‌حیر مانده بودم بصورتش نگاه كردم شاید احساس نگرانی در قیافه‌اش نمودم زیرا اعلامات ناراحتی اگر چه در تمام اشخاص يكسان است اما دارای ظواهری است كه هر كس را می‌تواند گول بزند .

مردم با قیافه‌های خود با انواع مختلف حرف می‌زدند من منتظر پایان نامه بودم بعد در حالیکه آستین‌های لباس پسرک را که سعی می‌کرد پنهان کند باو نشان دادم گفتم آیا میتوان فهمید معنی این کار چیست؟

مربی پس از اینکه دانست چه واقع شده شروع به خنده نمود و شاگردش را بوسید و پس از اینکه رضایت کامل حاصل نمود بمن توضیحی داد که منتظر شنیدن آن بودم و او بمن می‌گفت:

سر آستین‌هایی را که آقای جون پاره کرده از هدیه‌های نامزدش است که باو داده بود مدت زمانی نیست و باید بدانید که آقای جون وعده زناشوئی بدختر جوان داده است که طاهراً باو عشق می‌ورزد و در حقیقت این دختر جوان لایق دوست داشتن است. این نامه از طرف مادر معشوقه‌اش بود و اگر اجازه بدهید قسمتی از آنرا که باعث این عمل از طرف جون شده برای شما بخوانم. و آن قسمت از این قرار بود.

لوسی سردست را از خودش جدا نمی‌کند، میس استی رولد نام، دیروز بعد از ظهر را با او گذراند و می‌خواست در بافتن این سردست با او کمک کند. چون امروز احساس کردم که لوسی زودتر از معمول از خواب بیدار شده خواستم بدانم صبح باین زودی برای چه بیدار شده و با تعجب تمام دیدم آنچه را که دیروز میس پتی برای او یافته بود باز کرده است زیرا او نمی‌خواهد در هدیه‌ای که بادست خود حاضر می‌کند دست دیگری دخالت داشته باشد.

آقای جون يك لحظه برای عوض کردن سردستها از اطاق خارج شد و من به مربی او گفتم.

شما شاگرد عجیبی دارید اما راستش را بمن بگوئید آیا نامه میس لوسی ساختگی نبود آیا مخصوصاً شما این کار را نکردید که آقای جون از خانمی که سردست را باور داده بدش بیاید.

من گفتم خیر اینطور نیست مطلب کاملاً حقیقی بود من هرگز عادت باین ظاهر

سازپها ندارم و تا امروز نتوانسته‌ام شاگردم را بسادگی بزدک کرده‌ام .

موضوع این پسر جوان و داستان او هرگز از خال‌م محو نشده و برای مردی مانند من که در باره هر چیز زیاد فکر می‌کنم يك موضوع بسیار جالب توجه بود . وقت آن است که این بحث‌ها را تمام کنیم آقای جون را به میس لوسی واگذاریم و به معنای دیگر امیل را برای سوفی آماده سازیم .

امیل در این مسافرت تجربیات زیاد بدست آورده و من توجه داشتم که در هر کشور با مردان سرشناس آنجا رابطه پیدامی‌کنند و یقین دارم این خاطرات شیرین را در نامه‌های خود برای معشوقه‌اش خواهد نوشت .

علاوه بر این‌که این کار در جای خود مفید است و نامه‌نویسی در مسافرت کار بسیار مطلوبی شمرده میشود این کار خودش برای تسلط افکار و عقاید ناچور ملت‌های مختلف سودمند است .

این امر طبیعی است وقتی انسان از کسی خوشش بیاید افکار و عادات او را نیز خواهد پسندید و ترک کردن این عادت هرچه باشد برای مرد جوان بسیار مشکل است .

هروسی امیل با سوفی

یس از این‌که تقریباً دو سال تمام وقت خود را بمسافرت در کشورهای بزرگ اروپا و شهرهای کوچک گذرانندیم و بدین وسیله دو یاسه زبان اصلی را بخوبی آموختیم و پس از مشاهده چه بسا چیزهای عجیب و دیدنی چه در باره تاریخ طبیعی و چه در خصوص وضع حکومت کشورها و باصنایع و هنرهای مردم امیل که بایی صبری تمام انتظار بازگشت را داشت بمن خبر داد که مدت دوری او بسر رسیده است بعد باو گفتم .

بسیار خوب دوست من البته دلیل اصلی مسافرت‌ها را بیاد داری و در این مدت همه چیز را دیدی و مطالعه کردی حال می‌خواهم بدانم از اینهمه مطالعه چه نتیجه گرفته‌ای .

اکنون چه در نظر داری آیا من در اسلوب خود راه خطارفته بودم هر چه در نظرت رسیده است بگو .

چقدر نظر دارم ؟ . در نظر دارم که زندگی خود را روی پایه هائی که برای من ساخته بودی استوار سازم و حاضر نیستم چیزی بآن اضافه کرد، یا رویه خود را تغییر بدهیم .

هر چه که من بیشتر در کارهای مردم مطالعه می کنم می بینم که آنها با جدیتی که دارند می خواهند با استقلال زندگی کنند اما رشته های اسارت بیشتر بدست و پایشان بسته شده و برای بدست آوردن آزادی تمام قوای خود را بدون جهت مصرف می کنند .

برای اینکه در برابر سبب حوادث فرار کنند برای خود هزار گرفتاری میسازند و بعد بتمحض اینکه می خواهند قدمی فراتر بگذارند قادر نیستند و تعجب می کنند که بیجهت بهمد چیز وابسته شده اند .

بنظرم اینطور می آید که برای بدست آوردن آزادی ضرورت ندارد که کاری انجام شود فقط بایستی بخواهند که آزاد باشند .
این شما بودید که برای آزاد کردن من بمن یاد دادید که از چیزهای غیر لازم صرف نظر کنم .

این ضرورتها هر وقت می خواست بسوی من میامد اما و من بدون اینکه اجباری در آن احساس کنم خود را بدست حوادث میدادم و چون در نظر ندارم که برای بدست آوردن چیز ها بمبارزه بر خیزم برای نگاهداری خود بهیچ چیز دلبستگی پیدا نمی کنم :

من در این مسافرتها در جستجوی آن میروم که به بینم آیا میتوانم محلی را پیدا کنم که مال من باشد اما احساس می کردم در هر جای دنیا وقتی با بوالهواسیهای انسانی نزدیک شدیم خوشبخت نخواهیم شد .

همه جا را آزمایش کردم و دانستم که همیشه آرزو های من ضد یکدیگر است

زیرا بفرض اینکه می‌خواستم علاقه خود را از هر چیز سلب کنم خواه ناخواه مجبور بودم بیک قطعه زمین وابسته باشم .

دانستم که تسلط و آزادی در حالیکه دو کلمه غیر قابل درک است نخواهم داشت و نمی‌توانم در حال اینکه بخود تعلق ندارم صاحب یک کلبه دهقانی باشم .

بخاطر من می‌آید که تمام دارائی من مسبب تجسسات خودم بود شما بمن ثابت می‌کردید که نمی‌توانم این دارائی را حفظ کنم زیرا نگاهداری ثروت و آزادی در آن واحد مشکل است اما چون می‌خواستید که من هم آزاد باشم و هم اینکه بجزیی محتاج نشوم دو چیز ضد یکدیگر بود زیرا اگر می‌خواستم خود را از سقوط نجات بدهم لازم‌اش این بود که یک نوع زندگی طبیعی داشته باشم .

با این ثروت فراوان که پدر و مادر برای من باقی گذاشته اند چه می‌توانستم بکنم ابتدا می‌بایستی وابستگی خود را از این ثروت سلب نمایم و تمام رشته‌هایی که مرا باین ثروت بسته بود باید رها می‌کردم :

من هرگز برای نگاهداری این ثروت خود را دچار ناراحتی نمی‌کنم .
ثروتمند یا فقیر باید آزاد زندگی کنم و بخود هم عادت نمیدهم که در این کشور یاد این شهر بمانم زیرا در تمام زمین میتوانم از آزادی خود استفاده نمایم در نظر من تمام زنجیرهای عقاید و رسوم پاره شده و فقط رشته ضرورت را می‌شناسم .

از روز تولد یاد گرفته‌ام که این رشته را چگونه حفظ نمایم و تا روز مرگ آنرا خواهم داشت زیرا من بیک انسان کامل هستم برای چه در حالیکه آزاد هستم نتوانم این رشته را حفظ کنم و خوب می‌دانم اگر اسیر بودم غیر از آن رشته‌های دیگری را باید بدوش بکشم و رشته اسارت خود سنگین‌ترین زنجیرها است .

رتبه و مقام در روی زمین بچه کار می‌خورد و چه فرق می‌کند که در کجا باید زندگی کنم در هر جا که انسان زندگی می‌کند من در کنار برادرانم هستم و در هر جا که انسانی باشد منزل خودم است .

تا وقتی که بتوانم مستقل و متمول باشم بقدر کافی برای زندگی دارم و با آن زندگی خواهم کرد وقتی که این ثروت مرا بسوی اسارت بکشاند بدون زحمت از آن دست

می کشم

من برای کار کردن دو بازو دارم و با آن زندگی می کنم وقتی از این بازوان کاری ساخته نشد اگر بمن غذا دادند زندگی می کنم و در غیر این صورت براحتمی خواهم مرد زیرا مرگ برای بینوائی رنج و درد بزرگی نیست بلکه یکی از قوانین مسلم طبیعت است .

تا وقتی که مرگ بسراغم بیاید از آن ترسی ندارم وقتی که مقدمات زندگی را فراهم میکنم با مرگ کاری ندارم و هرگز موقع زندگی کردن بفکر مرگ نخواهم بود . این کاری است که من خواهم کرد اگر بدون هوس و آرزو باشم در قلب انسانهای آزاد جای دارم و مانند خدا براحتمی زندگی می کنم زیرا خدا هم چون غیر از چیزی که هست نمی خواهد آزاد زندگی می کند و من هم هرگز با سر نوشت مجادله نمیکنم من فقط يك زنجیر در دست و پا دارم و آنرا هر چه زودتر بمن بدهید سوفی را بمن بدهید از همه چیز آزاد خواهم بود .

امیل عزیز چقدر خوشوقتم از اینکه کلام انسانها را از دهان تومی شنوم و این احساسات را در قلب تو مشاهده میکنم این بی علاقهگی خارج از اندازه مرا بیشتر خوشوقت میکند .

البته وقتی صاحب اولاد شدی کمتر خواهد شد و در آنوقت باید بسوی خوشبختی بروی و يك پدر خوب برای خانواده ات خواهی بود .

قبل از مسافرت میدانستم که باین نتیجه خواهم رسید و یقین داشتم وقتی از نزدیک باصوّل آموزش آشنا شدی بهتر از من بزنگی اعتماد خواهی داشت .

بی جهت مردم در سایه قانون می خواهند آزادی را بدست بیاورند . قانون .. آیدار کجا یافت میشود و در کدام نقطه دنیا بقانون احترام گذاشته اند ،

در تمام نقاط دنیا بچشم خود دیدی که در زیر این اسم غیر از منافع شخصی و بوالهوسی های مردم چیز دیگر وجود نداشت .

اما قوانین ابدی طبیعت همیشه وجود دارند .

این قوانین در اعماق قلبها ثبت شده و با استفاده این قوانین است که میتوانیم آزادی را بدست بیاوریم .

اسارت در جایی است که مردم آن می خواهند بدی کنند زیرا این بدیها همیشه تلختر از لذتخواه آدمی انجام میشود .

آزادی در هیچیک از سیستم های حکومت یافت نمی شود .

بلکه در قلب مردمان جای دارد مرد آزاد آنرا بهر جا می برد و در مقابل آن مردیست فطرت اسارت را در هر جا با خود می کشاند .

یکی در زنو اسیر میشود و دیگری در پاریس آزادی بدست می آورد اگر با توازن و ظامفیک مرد اجتماعی حرف میزد از من می پرسیدی میهن در کجا است و خیال میکردی مرا با شتاب انداخته ای .

باین حال امیل اشتباه از طرف تو بود زیرا کسی که یک میهن یا اقلد کشوری نداشته باشد انسان نیست بالاخره حکومت و قوانین باید وجود داشته باشد در سایه آن زندگی کند همان کشور باید میهن او باشد .

امیل کدام مرد نیکو کاری است که مدیون میهن خود نباشد او هر که باشد برای او محلی لازم است که از همه چیز در نزد او عزیز تر است .

غالب این عشقها و فضائل اخلاقی در گوشه ای از جنگل یا خانه ای در بسته بوجود آمده اما انسان باید بآن محلی که این صفات را بساو بخشیدند وفادار باشد و آنرا دوست بدارد .

نکوه که برای من چه فرق می کند در کجا هستیم لازم است وابسته به محلی باشی تا وظایفها را در مقابل او انجام دهی و یکی از این وابستگی ها علاقه ای است که باید به محلی که در آنجا تولد شده ایم داشته باشیم .

هم میهنان ترا و بچه هایت را حمایت می کنند و وقتی بزرگی شدی باید آنها را دوست بداری :

تو باید در کنار آنان زندگی کنی و یا اقلد در جایی که بتوانی برای آنها مفید باشی زندگی خود را بگذرانی .

امیل	۶۳۲	ژان ژاک روسو
------	-----	--------------

مواردی در زندگی پیش می‌آید که انسان می‌تواند حتی خارج از کشور برای هم میهنان خود مفید واقع شود و اگر در خارج از کشور هم باشی باید میهن خود را دوست بداری .

من با این سخنان به تو توصیه نمی‌کنم که در شهرهای بزرگ زندگی کنی و برعکس یکی از اندرزه‌های مهم این است که زندگی روستائی و طبیعی را پیش گرفته و شیرین ترین زندگی‌ها را در این نقاط بی سروصدا بدست بیاوری .

انسان می‌خواهد در یک کشور آزاد براحتی زندگی کند اما این کشور آزاد در کجا است .

یک مرد نیکوکار زحمت می‌تواند تمام ایلات خود را در این شهرها ارضانماید زیرا در این شهرهای پر ازدحام تمام وقت او صرف مبارزه با مشکلات و آت‌ریک‌ها خواهد بود. تمام افرادی که گوشه نشینی اختیار می‌کنند مردمان مفیدی هستند دلیلش این است که احساس دارند و از سروصدا می‌گریزند آنها وقتی مفید واقع میشوند که در گوشه انزوا آنچرا که فرا گرفته‌اند بموقع اجرا بگذارند .

خیلی دلم می‌خواست بازگشت امیل را به نزد سوفی بعد از پایان این رنج‌ناق‌اشی کنم و برای شما بگویم که امیل در این مدت با چه نوع وجد و اشتیاق مخصوص فضایل و کمالات خود را تقویت می‌کرد تا بتواند با قلبی پاک نزد معشوقه برگردد .

اما تمام این ماجراها در حین اینکه بسیار زیبا و دوست‌داشتنی است شرح و بسط آن تا اندازه‌ای بی‌فایده است .

تا اینجا آنچرا که مفید میدانستم بطور تفصیل شرح دادم و البته بایستی تا آخر این قانون را مراعات کنم اما احساس می‌کنم که از نوشتن زیاد دستهایم خسته شده است .

برای یک چنین کار مهم آدمی پس ناتوان بودم از این جهت است که می‌خواهم بقیه مطالب را خلاصه کنم .

بالاخره می‌بینم که امیل بعد کمال رسیده او را خوشبخت ترین موجود روی

زمین میدانم .

خدا را شکر که زحمات من به نتیجه مثبت رسیده و حال می خواهم از نتایج آن بهره بگیرم .

این دوزوج خوشبخت باشرا یط تمام باهم ازدواج می کنند و آنچه را که می گویند چیزی است که در قلب هر دو نهفته است .

آنها زن و شوهرند در حال مراجعت از کلیسا خودشان هم نمیدانند در کجا هستند و بکجا میروند و مردم در اطراف آنها چه می کنند .

آنها سخنان مردم را نمی شنوند و در پاسخ مردم کلماتی نامفهوم می گویند و چشمان نگران و پراضطرابشان بدرستی همه جا را نمی بیند .

من باین دو زوج خوشبخت نگاه می کنم که در عالمی از نگرانی و التهاب فرو رفته و چنان از خود بیخود شده اند که کلمات و سخنان مردم را نمی شنوند .

در حالیکه دست هر دو را گرفته بودم می گفتم .

بچه های من ، سه سال پیش شعله ای را که امروز موجبات سعادت شما را فراهم ساخته در حال استعمال میدیدم .

این شعله فروزان روز بروز بیشتر می شد و در چشمان شما مشاهده می کنم که جرارت آن به انتها درجه کمال رسیده است .

خواننده عزیز شما خوب باید بدانید که چه التهاب شدید و سرکشی در قلب این دو جوان شعله ور شده است .

گاهی فکرمی کردم که چه خوب بود دوران عشقبازی از این هم طولانی تر می شد زیرا در این دوران است که زن و شوهر بهشت را در روی زمین احساس می کنند .

این احساسات و فعالیت های درونی در هر دو جنس مخالف دارای خصوصیات مخصوصی است و از این جهت است که مردان نسبت بزنان بردباری و استقامت بیشتری دارند اما در مقابل عشق خیلی زودتر تسلیم میشوند .

زن از دور التهاب مرد را تشدید می کند و خود را کنار می کشد و از همین جا است که خودش هم در ناراحتی بسر میبرد و اولین نیش حسادت را احساس می کند

علاقه‌ها و نزدیکی‌ها قلب را تحت تسلط می‌آورد و وقتی که مرد شروع سردی می‌کند التهاب زن بیشتر شده و برای اینکه او را تحت تسلط خویش درآورد با اولین اسلحه خود که گریستن باشد مرد را خلع اسلحه می‌کند .

گره‌هایی که را می‌خواهد زیاد فشار دهند پاره میشود و این چیزی است که در ازدواج‌ها خیلی پیش می‌آید و هنگامیکه می‌خواهند زیاد فشار وارد سازند يك طرف را دلسرد می‌سازد .

وفاداری که از هر دو طرف انتظار دارند سالم ترین وظیفه‌ای است که زن و مرد باید انجام دهند اما قدرتی که بهر کدام از طرفین میدهد تا اندازه‌ای زیاد است .
اجبار و عشق با هم زیاد سازش ندارند و در این موارد لذت و خوشی نمی‌تواند بین آن دو حکمرانی کند .

سوفی، از این سخنان خجالت نکشید و فکر قرار بر سر تان نیفتد خدا را خوش نمی‌آید که من بخواهم حجب و حیای شما را مورد اهانت قرار دهم اما این سخنان مربوط بر نوشتن زندگی شما است .

امیل اگر این حرف راست است که تومی خواهی برای همیشه معشوق زنت باشی و او هم معشوقه ات باشد پس مانند عاشق و معشوق خوشبخت باشید اما با احترام با یکدیگر زندگی کنید .

يك عشق کامل را از هم بگیری اما آنرا جزء وظیفه قرار ندهید و لازم است که کمترین نوازش نباید جزء حقوق بشمار بیاید اما با لطف و محبت آنرا بیکدیگر نشان بدهید .

من میدانم که عفت و پاکدامنی مانع اعتراف صریح است و همیشه شکست می‌خورد اما با يك عشق حقیقی و تراکت کامل معشوق می‌تواند در برابر اراده مخفی طرف مقابل گول بخورد و چیزی را که قلب پذیرفته و چشمان آنرا گواهی میدهند ممکن نیست معشوق قبول کند .

هر کدام از شما باید مسلط بر شخص خودتان باشید و با اراده کامل عشق خود را بدیگری تسلیم نمائید .

بخاطر بیاورید که حتی در ازدواج لذت نمی‌تواند طبیعی باشد مگر وقتی که میل و هوس در طرفین وجود داشته باشد .

ترسید که شاید این قانون شمارا از هم دور سازد برعکس این قانون هر دو را برای اینکه محبوب هم واقع شوید دقیق می‌سازد اگر برای خودتان محدودیت قائل شوید عشق و طبیعت شمارا بیکدیگر نزدیک خواهد ساخت .

امیل در مقابل این سخنان کمی ناراحت می‌شد اما سوفی خوشحال بود و بادبزن را جلو صورت می‌گرفت و حرفی نمی‌زد .

شاید ناراحتی آنها از آن جهت بود که آهنگ شکایت داشتیم و با نهایت بیرحمی اصرار می‌ورزیدیم .

امیل را با حجب و حیائی که داشت خجالت میدادم و خود را ضامن سوفی می‌ساختم که همیشه او را دوست بدارد سوفی را وادار به حرف زدن می‌کردم امیل با حالی مضطرب بچشمان زن جواش نگاه می‌کرد و در چشمان او يك دنیا اعتماد و آرامش می‌یافت .

خود را بقدمپایش انداخت و با التهاب تمام دستی را که بطرفش دراز شده بود می‌بوسید و قسم یاد می‌کرد که تا آخر عمر نسبت با او وفادار خواهد ماند .

باو می‌گفتم امیل عزیز مطمئن باش سوفی دختر با سخاوتی است هنگام عصر وقتی برای ترك کردن آنها خود را آماده می‌ساختم با آهنگ بسیار جدی با آنها گفتم .
بخاطر بیاورید که هر دوی شما آزاد هستید و در اینجا بحث بر سروظایف زناشوئی نیست از من قبول کنید .

فردای آروز آثار مسرت جذابی در قیافه آندو ظاهر نبود پس فردای آن روز بعضی تغییرات مختصر در قیافه‌های آن دو مشاهده نمودم امیل می‌خواست کمی قیافه شخص ناراضی را نشان بدهد اما در خلال این ظاهر سازی يك نوع حالت لذت‌خوشی مشاهده می‌کردم که برای من زیاد تعجب آور نبود .

سوفی از شب گذشته خوشحال تر بنظر می‌رسید و در چشمان او حالتی از رضایت مشاهده می‌کردم او با امیل خوش رفتاری می‌کرد و با شوخی‌های لطیف سر بر سرش

می گذاشت .

این تغییرات چندان محسوس نبود اما از نظر من دور نمی شد و کمی نگران شدم امیل را بکناری کشیده بنای پرسش گذاشتم و دانستم که برخلاف دلخواه خویش مجبور شده است که شب گذشته بسترش را باسوفی جدا کند .

دختر خودخواه خواسته است برای اولین بار از حقوق خود استفاده نماید .

بالاخره لازم بود موضوع روشن شود امیل با تلخی و مرارت اعتراف می کرد اما سوفی همه را می خندید و چون دیدم که نزدیک است امیل خشمگین شود سوفی نگاهی عمیق حاکی از عشق باو افکند و در حالی که دستم را فشار میداد فقط این کلام دهانش خارج شد و گفت حق ناشناس امیل بقدری ساده بود که از این کلام چیزی درک نمی کرد اما من چیزها فهمیدم امیل را بکناری کشاندم و سوفی را بخود نزدیک ساختم .

باو گفتم اینطور مشاهده می کنم که واقعه ای رخ داده و خودم دلیل آنرا میدانم انسان نباید نزاکت را خارج از اندازه بکار ببرد سوفی عزیز به یقین بدان این مرد جوان که بتو داده ام از تمام خطاها برکنار است و یقین بدان برای همیشه آنچه را که تو دوست داری برای تو خواهد آورد .

دختر عزیزم لازم است صحبت هائی را که سه روز قبل با او و در حضور تو کرده بودیم تکرار کنم .

کاری که شما کردید خوب نبود و نمی بایستی با او رسمی رفتار کنید امیل از یک نظر رئیس توشده و باید از او اطاعت کنی و طبیعت هم همین را می خواهد .

تو می خواهی نسبت باو یک نوع تسلط پیدا کنی اما این خیلی زود است و یقین بدان بدنبال آن برای هر دوی شما محرومیت های زیاد بوجود خواهد آورد

اگر شما حالت تسلیم و رضای خود را محدود سازید به یقین بدانید که خواهید توانست تا آخر عمر باعشق حکومت کنید .

آیا دلتان می خواهد که شوهرتان همیشه در مقابل شما زانو بزند .

ژانر/کلاس	۶۲۷	امیل
<p>همیشه سعی کنید او را در چند قدمی خود نگاه دارید اگر زن همیشه تسلیم او شود ارزش خود را از دست خواهد داد اما در خشونت خود باید از قانون اعتدال پیروی نمائید بشرط اینکه این اعتدال بوالهوسی نباشد و او شما را آدمی محتاط بداننده ستماکار سعی کند که در صرفه جوئی در عشق کاری نکنید که به عشق اولطمه بزنید .</p>		
<p>با تسلیم خودتان را در برابرش عزیز کنید و با امتناع خود از احترام او فرو گذار نکنید بطوری که عفت شما را بپرستد ولی نه اینکه از سردی شما شکایت داشته باشد .</p>		
<p>یا این ترتیب است که میتوانید اعتماد او را بسوی خود جلب نمائید بطوری که نظر شما را احترام گذاشته و در کارها باشما مشورت نماید .</p>		
<p>باین ترتیب است که میتوانید او را بجاده عقل و تدبیر بکشانید و باو اطمینان بدهید که دوست او هستید تا این کبه برای شما مفید واقع شود .</p>		
<p>خیال نکنید که مراعات این قوانین باید برای همیشه باشد . اما وقتی عشق مدت مدیدی را گذراند یک نوع عادت ملایم جای خالی را پر می کند .</p>		
<p>جانبه اعتماد جای عشقها و کامرانیها را می گیرد . بچه ها بهتر از عشق می توانند رابطه بین زن و شوهر را حفظ نمائید وقتی دوره معشوقه بودن تمام شد برای اوزن مهربان و دوست باوفا شده و وظیفه مادر اطفال را بجا خواهند آورد .</p>		
<p>در آنوقت بجای این احتیاطها سعی کنید بین شما صمیمیت و دوستی بوجود بیاید دیگر آنوقت لازم نیست بستر خود را جدا یا برای تسلیم شدن امتناع بورزید زیرا دوره بوالهوسی تمام شده است .</p>		

بطوری جزء نیمه وجود او باشید که او نتواند از شما صرف نظر کند و هنگامیکه
از شما دور شد احساس تنهایی و دوی برای او آشکار شود .

هر مردی که در منزل محبوبش باشد زنش را دوست دارد زیاد بیاورد اگر
شوهر تان در منزلش با خوشبختی زندگی میکند شما يك زن خوشبخت خواهید
بود .

اما اکنون لازم نیست آنقدرها برای معشوق خود سخت و خشن باشید او استحقاق
محبت زیاد تر را دارد او در مقابل سخت گیریهای شما ناراحت میشود برای خوشبختی
او ضروری است که نباید زیاد خشن باشید نباید در مقابل امتناع ، امتناع ورزید اما
باید طوری رفتار کنید که ارزش شما حفظ شود .

امیدوارم این پیوند را که خودتان خواسته‌اید سالم نگاه دارید کاری کنید که این
وظیفه برای شما آسان باشد .

امیل عزیز من تا امروز وظیفه‌ای را که در مقابل تو داشتم انجام دادم و در
اینجا وظیفه سنگین و دراز من پایان رسیده و نوبت آن است که شما دوتفر این وظیفه
را دنبال کنید .

سپس در مقابل شوهرش مطالب بیشتری گفتم که از این جمله این بود که:

از امروز تسلطی را که بر شما داشتم و شما خودتان آنرا بمن داده بودید از خود
سلب می‌کنم وقت آن رسیده است که شما برای خودتان حکومت کنید .
بعد از يك ماه در یکی از روزها امیل وارد اتاق من شد و در حالیکه مرا در آغوش
می‌گرفت گفت .

استاد ، از شاگرد خود تمحید کنید زیرا او افتخار دارد که در آینده‌ای نزدیک
پدر خواهد شد .

آه چه کارهایی باید انجام شود و چقدر احساس می‌کنم که بازم بشما محتاج
خواهم بود .

ژان ژاک روسو

۶۳۹

امیل

البته خدا را خوش نمی‌آمد بعد از اینکه سالها زحمت تربیت پدری را بعهده گرفته‌اید تربیت فرزندش را بعهده دیگری بگذارم و سزاوار نبود که یک چنین تکلیف مقدس را کسی دیگر غیر از من انجام دهد اما با این حال آرزو دارم که شما باز هم رئیس خانواده باشید بما اندرز بدهید ، ما را راهنمایی کنید و قول می‌دهیم که باز از شما اطاعت کنیم .

تا وقتی که زنده‌ام بشما احتیاج دارم بلکه امروز بیشتر از سابق این نیازمندی را احساس می‌کنم .

اکنون وظایف یک مرد کامل بر عهده من است شما وظیفه خود را انجام دادید پس مرا هدایت کنید تا بتوانم از شما تقلید نمایم .

نظریات روسو و دیگران درباره کتاب امیل

آیا روسو بچه منظور این کتاب را نوشت .

مسئله بسیار درهم و پیچیده‌ای است شاید نوشتن این کتاب در نتیجه دو اصل مسلمی بود که او در رساله‌های مسابقه دانشگاه دیژون نوشته بود رساله اول این بود در ابتدا انسان خوب و مهربان و آزاد و خوشبخت بوده اما تمدن و اجتماع او را شریر و اسیر و بدبخت ساخت .

رساله دوم در خصوص صنایع و هنرهای مختلف بود اما این رساله در عین حال قیام مسلمانانه‌ای بر ضد صنایع و تمدن آن روز بشمار می‌رفت زیرا روسو در این رساله ثابت کرده بود که علوم و صنایع باعث بدبختی بشر شده است .

هیچکس حاضر نشد این تز را قبول کند زیرا این عقیده در جای خود بسیار افراطی بود و آنرا محصول خودخواهی و خودپرستی نویسنده میدانستند و می‌گفتند در دوره‌ای که ما بانهایت شتاب رو بجلو می‌رویم تا با علوم و صنایع از بدبختی‌های خود بکاهیم روسو می‌خواهد ما را بسوی جنگلها و بیابانها کشانده و زندگی رامانند و وحشیان قبل از تاریخ آغاز کنیم .

روسو در مقاله منشاء عدم تساوی بین مردم خوشحال بود از این که توانسته است در برابر مسئله عدم تساوی مردم پیشرفت علوم را بیش کشیده و باین نتیجه برسد که جامعه تنها عامل و مسبب بدبختی مردم است بنابراین باید بهر وسیله شده از این اجتماع کثیف روگردانده و باغوش طبیعت پناه برد اگر چهار سال بعد ، روسو در نامه

خطاب به‌الامبر فن تئاتر را محکوم ساخت باز هم باین جهت که می‌خواست ثابت کند که تئاتر هم یکی از محصولات این اجتماع فاشد است و نفرت خود را باین تمدن با نجا می‌رساند که نه تنها فن تئاتر بلکه تمام پیشرفتهای علوم و صنایع را برای آزادی مردم‌زبان آور دانست .

کتاب هلوئیر جدید با اینکه در ظاهر امر دارای عوامل حقیقی بود و گاهی از اوقات با عقیده شخصی نویسنده اختلاف داشت .

معهداً در چهار چوب يك زندگی كاملاً طبیعی اخلاق و رفتار يك انسان ابتدائی را نقاشی می‌کند و در ضمن این داستان با نهایت تردستی از جست‌وخیزها و فعالیت‌های اجتماعی دوره خود بسختی انتقاد میکند .

کتاب **قرار داد اجتماعی** نیز بر پایه رساله **منشاء عدم تساوی** بین مردم نوشته شده و روسو در این کتاب اجتماعات سیاسی را بر مبنای قرارداد اجتماعی استوار مبداند که باید این قرارداد بین ملت و روسای دولت بسته شود و بموجب آن هر دو طرف خود را مکلف خواهند دانست که با موازین قانون حرکت کنند و این قانون رابطه‌ای میان ملت و دولت است .

در اینجا روسو خواه ناخواه خود را وابسته اجتماع نشان میدهد اما میگوید افراد این اجتماع با هم قراردادی بسته‌اند که بموجب آن می‌توانید از تمام حقوق استفاده نمایند و باین ترتیب وقتی حق و تکلیف هر دو طرف برابر بود خواه ناخواه آن تساوی را که روسو در نظر گرفته بین آنها برقرار خواهد شد .

روسو در نوشتن کتاب امیل سعی کرده است که رابطه‌ای بین این کتاب و سایر آثار او موجود باشد .

حقیقت هم همین است در تمام صفحات کتاب امیل این موضوع بچشم‌من‌خورد و در همه جا گفته است که طبیعت انسان را خوشبخت و آزاد ساخته ولی اجتماع امروز موجبات بدبختی و فساد او را فراهم می‌سازد و بنا بر گفته خودش این کتاب را هر چه کمتر بخوانند یا مورد توجه قرار ندهند در هر حال کتابی است که بخوبی نشان میدهد تریسدهای کودک از روی اصول اجتماع او را از طبیعت دور می‌سازد و هرگز ممکن نیست يك

انسان خوشبخت بشود .

بنابراین کتاب امیل نتیجه و حاصل يك عمر تفکرات او است حقیقت هم همین است قبل از اینکه روسو افکار فلسفی خود را بصورت کتاب درآورد در سال ۱۴۷۰ هنگامی که معلم و مربی کودکان آقای مایلی بود عقیده داشت که مربی یا معلم کودک باید تا حدی آزادی داشته باشند تا بتوانند اسلوب مخصوص خود را برای تربیت کودک بکار ببرند و بجای اینکه باهوش کودک کار کنند بایستی احساس او را تربیت نماید .

در رساله ، اصول علوم و صنایع مینویسد بدنبلی ما از همین جا سرچشمه می گیرد که از روز اول آموزش و پرورش را برخلاف طبیعت بکودک تحمیل می کنیم و بدین وسیله رفته رفته روح و فکر کودک دستخوش انقلاب میگردد .

در مقدمه نمایشنامه ، نارسیس (۱۷۳۲) می نویسد : اولین و شاید تنها و نخستین میوه ای که از این نوع تربیت برای ما حاصل میشود این است که گرفتار فلسفه های غلط و مسخره آور میشود از روز اول حرفی را بیا یاد میدهند که جوانی ما را تباها میسازد ما قبل از اینکه درس بخوانیم تمام قواعد دستوری زبان را میدانیما هرگز فعل زمان گذشته را برای حال بکار نمی بریم اما آنها می آیند و وقت ما را صرف یاد گرفتن دستور زبان می کنند آخر چه فایده دارد در مسائلی که هیچوقت بسررد مانمی خورد دانشمند شویم .

در یکی از نامه های خود در سال ۱۷۵۵ بمادام دپی نای در خصوص پسرش اینطور نوشته است .

برای اوقصها و حکایاتی نقل کنید که بتواند خودش نکات اخلاقی آنرا درک کند و مخصوصاً بتواند آنها را فراگیرد .

از گفتن چیزهای عمومی پرهیز کنید اگر بجای چیزهای عادی مسائل اساسی را پیش بکشید و بجای عمل با او اندرز بدهید برای او مفید نخواهد شد آنچه را که او خوب فهمیده باید در خصوص آن چیز با او حرف بزنید خانم محترم اگر بخوانید در دوران کودکی و زودتر از موعد مقرر مسائل قوی و محکم را پیش بکشید آنها هم مجبورند معنی هر يك از این کلمات غیر مفهوم را بدانند در آن وقت هر چه درك می کنند برای آنها

مبهم است و از آن نتیجه معکوس می‌گیرند و در مغزشان غیر از افکار نادرست چیزی باقی نمی‌ماند .

بموجب یادداشتهائی که از مادام دپی‌نای باقی مانده نشان میدهد که روسو از همان روزهای اول در نظر داشته يك رساله آموزشی بنویسد و همین افکار بود که بعد ها بد صورت کتاب امیل درآمد .

ژولی در کتاب هلوئیر جدید می‌نویسد یکی از اشتباهات بزرگ پدر و مادرها این است که خیال می‌کنند بچه‌ها از همان روز تولد عاقل و چیزفهم خلق شده‌اند و از این جهت قبل از اینکه بحرف بی‌آیند مانند اشخاص بزرگ با آنها حرف میرنند .

وقتی از دوران کودکی با کودک حرف میزنند طرز تکلم آنها بطوری است که کودکان با این زبان آشنا نیستند با این حال عادتشان میدهند این کلمات را یاد بگیرند و از روی آن کلمات دیگر را بیاموزند .

طبیعت اینطور می‌خواهد که کودک قبل از اینکه انسان کاملی شود بهمان حال کودکی بماند و بدنش قبل از اینکه روح تفویض شود باروگردد .

من اینطور فکر کرده‌ام که مهمترین مسئله در تربیت کودک چیزی است که باید ضعف و ناتوانی و عدم توانائی را که در آن دست و پا میزنند بکودک شناساند تا بداند کودکی ضعیف و ناتوان هستند و پس از اینکه ثابت شد که نباید قبل از موعد با کودک از مسائل عقلی حرف زد بطور تدریج و با مدارا آنها را بجا زنده نگه‌دارد .

ژولی در این کتاب توضیح میدهد که بجهت داستانها و قصه‌های لاقوتن را برای کودک ضروری نمیدانست و در این باره میگوید .

ابتدا قصد داشتم که گاهی از اوقات از قصه‌های لاقوتن برای او بخوانم و نظرم فقط این بود که با این قصه‌ها سرگرمش کنم اما هنوز مطلب را شروع نکرده بودم که ناگهان از من پرسید .

آیا کلاغها هم حرف میزنند .

در همان ابتدا مواجه با مشکل بزرگ شدم زیرا دینم در مرحله اول باید باو دروغ بگویم از همان تاریخ بود که بهر وسیله شده خود را از دست ار خلاص کردم و

ژان ژاک روسو	۶۴۴	امیل
<p>داستم که این قصه‌ها برای مردان بزرگ باخته شده است و باید همیشه حقیقت را به کودک گفت پس چه لازم است قصه ای را باو یاد بدهیم که مجبور بکتمان حقیقت باشیم.</p>		
<p>ژولی در پایان بیانات خود نتیجه می‌گیرد که بایستی کودک را بطبیعت خودش رها کرد در اینصورت چیز اضافی روح و فکر او را مغموش نخواهد ساخت .</p>		
<p>بطور عملی روسو در دورانی که در ارمیتاژ در منزل مادام دبی نای بصر می‌برد اساس کتاب امیل را پی‌ریزی کرد و تا سال ۱۷۵۹ که در مونترانسی بسر می‌برد این کار را ادامه داد و در اواسط سال بعد آنرا بی‌پایان رساند و کتاب امیل در سال ۱۷۶۲ تقریباً یک ماه قبل از اینکه قرار داد اجتماعی منتشر شود انتشار یافت .</p>		
<p>کتاب امیل باین شکل طرح ریزی شده بود . اصل کلی- از آنجائیکه طبیعت انسان را خوب آفریده .</p>		
<p>بنابراین آموزش و پرورش کودک باید در درجه اول مانع شود از اینکه کودک با تماس جامعه فاسد شود.</p>		
<p>۲- بدون تردید از وظایف پدر و مادر است که بایستی شخصاً عهده‌دار تربیت کودک شوند .</p>		
<p>ا.ماروسو جداً عقیده دارد که کودکان ثروتمند با فقیر در موارد استثنای بایستی بدست یک مربی سپرده شوند .</p>		
<p>کودک از لحاظ تندرستی بایستی بقدری قوی باشد که به پزشک نیاز پیدا نکنند .</p>		
<p>۳- اندرزهای اولیه : برای مراعات اصول بهداشتی کودک لازم است که او دور از شهر زندگی کنند .</p>		
<p>باید کودک را بسختی عادت داد ، حمام آب سرد واز بین بردن قنداق و در ابتدا مراعات این نکات لازم است .</p>		
<p>نباید او را از هیچ عادت‌های دورنگاهداشت و مخالفت کردن از اینکه کودک از آن چه می‌بیند و می‌شنود ترسد اگر گریه او بهانه جوئی است بگذارد گریه کند .</p>		

قبل از موعد نباید اورا وادار بحرف کرد و هر چه را که تلفظ می کند تحت مراقبت قرار دهند .

کتاب دوم .

از سن چهارده سالگی تا ۱۲ سالگی .

اصول کلی - نباید به بیجه تعلیم داد بلکه بایستی بگذارند که خودش از روی تجربه بیاموزد .

زمان حال را نباید برای يك آینده تاريك فدا کرد و اجازه بدهید که کودک مطابق سن و سال خود با شادیهها و ناراحتیها سرگرم باشد .

برای مقاومت در مقابل هوسهای کودک درعین اینکه با آزادی او اطعمه ای نخورد بایستی :

اولا اورا در حال استقلال آزاد گذاشت .

هرگز با او دلیل تراشی نکنید بگذارند که کودک خودش بجیزی نیارپیدا کند و برای او وظیفه معین نکنند .

تربیت منفی: نباید از تلف شدن وقت نگران بود .

چگونه باو درس زندگی بدهند .

۱ - از روی مثال آن یاغیان باو رفتار کنند .

۲ - اطاق بدون پنجره را در اختیارش بگذارند .

چگونه باید از دروغ گفتن او جلوگیری کرد ؟

اول اینکه باوراست بگوئید .

دوم اینکه اورا مجبور بدروغ گفتن نسازند .

اول چیزی که باید یاد بگیرد زبان است بعد جغرافیا - بعد تاریخ و در آخر

قصه .

باید دانست که چگونه بایستی از هوس کودک جلوگیری کرد .

تعلیم و تقویت احساس و نیرومند ساختن بدن .

کتاب سوم :

آموزش و پرورش فکری: یاد دادن جغرافیا از روی مناظر طبیعت ، درس فیزیک با بازار آلات دستی و بایستی کودک اول فایده هر چیز را بداند بعد آن را یاد بگیرد برای این کار فقط یک کتاب بدرد او می خورد آنهم کتاب روبنسون کروزه است . امیل یک صنعت یادمی گیرد آن صنعت را از روی اجتماع انتخاب می کند . در اینوقت است که باید نیروی قضاوت او را تقویت کرد .

کتاب چهارم امیل :

آموزش و پرورش اخلاقی : دوستی - ترحم .
وقتی تاریخ را درک کرد که از زندگی مردان بزرگ سرمشق می گیرد و در این سن قصه برای او مفید است .

برای تقویت نیروی ایمان باید از اندرز های آبساو و ایار استفاده کرد .

کتاب پنجم

در این سن صنایع - آواز - موسیقی - رقص را باید با اسلوب درست بیاموزد . قبل از ازدواج امیل باید بمسافرت برود و این مسافرت یکسال طول خواهد کشید .

در این مسافرت با تجربه و نیروی روحی بارور میشود خودش باید بمسائل سیاسی نزدیک شود و آنرا درک کند .

آیا کتاب امیل بدون سابقه بود

باینکه کتاب امیل بطوریکه اشاره کردیم چکیده ای از رساله های سابقه دانشگاهی روسو بود بدون تردید نمی توان آنرا بی سابقه دانست .

معهذا باید از طرف دیگر اعتراف نمود که روسو نظریات خود را از بسیاری کتابهای دیگر که در آن دوره وجود داشت استخراج نموده است .

موضوع آموزش و پرورش کودک در زمانی که روسو این کتاب را می نوشت بر سر زبانها بود و یکی از مورخین آن زمان بنام کومپایه در این باره می نویسد که چندین کتاب در این موضوع قبل از امیل نوشته شده بود که از آن جمله میتوان دو کلاوس فرانک

دو لایبر، وروان آبه سن پیر، و پیکاردت و تورگمو، و دو مکس را نام برد .

دو کولوس از کسانی بود که هیچ اسلوب آموزش و پرورش را قبول نداشت تورگو عقیده داشت که بوسیله آموزش و پرورش بایستی احساسات کودک را که طبیعت برای او بودیعه گذاشته تقویت نمود ، کونه اهل ژنو عقیده داشت که لازم است وظایف کودک را بخودش گوشزد کرد و از طرف دیگر معتقد بود که تعلیم مذهبی بایستی وقتی آغاز شود که کودک بسن بلوغ رسیده باشد و آبه پلوس بجای آن کتاب مناظر طبیعت را برای کودک مفید میدانست و تدریس ادبیات را در ردیف علوم قرار میداد و هنر و صنعت را بر آن مقدم می شمرد .

و با توجه بگفته ها و عقاید این نویسندگان باید اعتراف نمود که روسو تمام مطالب خوب کتاب خود را از نوشته های مونتانی اقتباس نموده است .
در بسیاری از قسمت ها این حقیقت بچشم می خورد اما وقتی سیستم مخصوص روسو را در نظر می گیریم این نظریه چندان درست نیست .

مخصوصاً دو اختلاف بزرگ بین اسلوب امیل و اسلوبی که مونتانی در کتاب خود برای تربیت کودک نوشته توجه ما را جلب می کند زیرا مونتانی عقیده دارد که باید نیروی قضاوت کودک را از روزهای اول تقویت نمود و روسو برعکس معتقد است که کودک قادر نیست این آموزش را بپذیرد .

مونتانی عقیده دارد که مخصوصاً معاشرت کودک با مردم اولین وسیله تقویت قوای فکری او است اما روسو کودک خود را دور از مردم تربیت میکند زیرا او فکر میکند که تماس کودک با اجتماع او را بسوی فساد سوق خواهد داد .

ایدال روسو یک انسان وحشی ابتدائی و ایدال مونتانی مردی است که باید در سالنهای اشرافی قرن ۱۸ معاشرت کند .

از آن گذشته بطوریکه کومیایه ، مینویسد روسو تمام وقت خود را صرف نوشتن این کتاب کرده و تمام محتویات کتاب امیل قسمت مهمی از طرز زندگی روسو را نشان میدهد و افکار و اندیشه هایش مانند احلام رویائی بصورت کتاب درآمده است .
چیزی را که برای امیل آرزو میکند از مسائلی است که تأسف داشته نتوانسته

است بخود اختصاص دهد .

زندگی ساده و خالی از هر پیرایه‌ای را که او دور از اجتماع بی‌روی می‌کرد نمونه زندگی ساکنی بود که در شارمت برای خود آماده کرده بود و تحت تأثیر این نوع زندگی بود که امیل را بر پایه افکار و احلام خیالی خود استوار ساخت .

از آن گذشته موضوع اعتراف کشیش ساووا بار نیز نتیجه تحریکات افکار افراطی است که از عقیده خاص ضد مذهبی او سرچشمه گرفته است که از سالهای پیش در این عقیده باقی بود و در اثر انقلاب و تحول شدید اخلاقی نسبت به تمام چیزها بدینی پیدا کرد و تحصیل علوم را نیز یکی از موجبات انحطاط کودک قرار داده بود و مطالبی که در نامه خطاب به سوفی و هم‌چنین در هلوئیر جدید نوشته در تمام جا ها عقایدی را ابراز داشته که کاملاً با اعترافات کشیش ساووا بار بستگی دارد و بقیه قسمت‌ها نیز در جا های مختلف مربوط به تجربیات شخصی خود روسو توجه بوده است .

تأثیر و نفوذ امیل در اجتماع

روسو در مقدمه کتاب بطور آشکار خصوصیات کتاب امیل را شرح داده و خودش اعتراف می‌کند و خطاب بخوانندگان می‌گوید که این کتاب را بجای اینکه مانند يك رساله آموزش و پرورش تلقی نمایند آنرا بعنوان مجموعه‌ای از افکار کسی که در باره آموزش و پرورش فکر می‌کند بدانید .

مطالبی را که از ابتدای کتاب آغاز کرده گذشته از اینکه يك اسلوب خاص را نشان میدهد و تقسیماتی را که از سن کودکی تا بلوغ برای او در نظر گرفته کاملاً دارای يك نوع جنبه ثنوری است زیرا برای این موضوع بسیار عجیب بنظر می‌آید که کسی بخواهد برای تربیت کودک مقرراتی خاص وضع نماید و به بهانه اینکه وقت آن نرسیده .

از گفتن بسیاری از مطالب بکودک خود داری نماید رچه بسا مطالبی را که او هنوز شایستگی درک آنرا ندارد بکوشه اجمال افکنده و قدم بقدم با او این راه‌دراز و طولانی را به پیماید .

اما سایر قسمت های آن کاملاً اساسی و با تمام اسلوبهای خاص سازش پیدا میکند

ودرواقع روسو اصرار می‌ورزد که يك اسلوب خاص را که با سایر روش‌های تربیتی مورد عمل و تجربه قرار دهند .

او خود را در همه جا مدافع آزادی کودک قرار داده زیرا او فکر می‌کند که کودک در این سن باید کاملاً از آزادی خود استفاده نماید و مانند مرد بزرگ اجتماعی نیست که بعدها باید خودش آزادی را برای خویش فراهم سازد .

شاید نویسنده‌گانی دیگر قبل از او همین عقیده و نقشه را داشته‌اند اما مانند او اصرار و ابرام بخرج نمی‌دادند و بی جهت نیست که بسیاری از نویسندگان در این باره گفته‌اند که کتاب امیل مانند عرابه ای برای آزادی کودکان است .

در هر صورت کتاب امیل تأثیر و نفوذ بسزائی در مردم داشته و بر ناردن دوسن پیر در این مورد می‌نویسد تأثیر و نفوذ این کتاب بقدری بوده که بعضی ملکه های مشهور خودشان بچه خود را شیر داده و یکی از پادشاهان خودش صنعت را بکودک خود یاد داد و تأثیر این کتاب بقدری بود که امیر اطریش روسیه مدرسه‌ای در کشور خود ایجاد کرد که در آنجا بطور عمد بچه‌ها را درسختی و با خشونت بزرگ می‌کردند تا مطابق عقیده روسو بعدها فرزندان بی‌جسور و بی‌باک شوند و بسیاری از هم‌میهنان روسو بعدها کوشش زیاد نمودند که اساس تعلیم و تربیت کودک را مانند اسلوب روسو در کشور خود پایه گذاری کنند .

و چیزی که بطور مسلم دیده شد این بود که بسیاری از مردم خارج فرانسه برای برقراری این اسلوب کوششها نمودند که از آن جمله میتوان ماری ژرف و دیگران را نام برد .

استقبال مردم از کتاب امیل

به محض اینکه روش و اسلوب امیل عمومیت پیدا کرد از هر طرف حملات شدیدی بر علیه کتاب و مخصوصاً بر ضد افکار و نظریات او نسبت به عقاید منجمی آغاز گردید

از تاریخ سوم ژوئن ۱۷۶۳ کتاب امیل را غارت کردند و پس از آن حواشی شدیدتری موقوف پیوست و در تاریخ ۱۷۶۳ کتاب امیل از طرف پارلمان محکوم

گردید و در تاریخ یازدهم همان ماه نسخه های کتاب امیل را در سالون بزرگ دادگستری آتش زدند و روسو تحت تعقیب قرار گرفت و مجبور شد به سویس فرار کند اما در تاریخ نوزدهم جمهوری ژنو هم کتاب را محکوم و دستور آتش زدن آن را صادر کرد و در شهر برن هم همین معامله را کردند و روسو مجبور شد ابتدا در بیرون بند در وال تراوژ پناهنده شود.

در تاریخ ۲۸ اوت کشیش بزرگ پاریس کریستف دیومان بیانیه ای بر علیه کتاب امیل قرائت نمود که بطور کلی این کتاب را جزء کتب ضاله قرار دادند.

و در ماه مارس سال آینده بود که روسو برای تبرئه خویش رساله ای بنام رساله کریستف دیومان انتشار داد و در سال بعد برای اینکه پاسخی با اعتراض دادستان کل در مورد رساله معروف کوهستانی بدهد رساله دیگری انتشار داد اما چندی بعد از مواثبه با ضربات شدید سنگباران مردم اخراج و مجبور شد بجزیره سنت پیر و بعد پاریس و لندن فرار کند.

عقاید فنه‌تون در باره آموزش و پرورش

بایستی آنچه را که برای بچه مطبوع است در اختیارش گذاشت اما باید توجه داشت که کودکان مغزی ضعیف دارند و سن و سال آنان بطوری است که همه چیز را احساس نمی کنند و فقط راحتی و خوشی را دوست دارند اما گاهی از اوقات از آنها حقایقی را می خواهند که بچه ها در فهم و درک آن ناتوانند.

و اگر همیشه با آنها از چیزهایی حرف بزنند که استعداد درک آنرا ندارند با این عمل اثر نامطلوبی از ناراحتی و از تازجار در آنان باقی میگذارد.

هیچگونه آزادی ندارند و هیچ چیز باعث دلخوشی آنها نیست همیشه باید درس بخوانند ساکت باشند و حالتی ناراحت بخود بگیرند و تحت تهدید با تصفیه اخلاقی قرار گیرند.

اینها اشتباهات بزرگ نوع تربیت فرمایشی است اگر خوشبها را در یک طرف و ناراحتی ها و رنجها را در قسمت دیگر قرار دهند ناراحتی های تحصیل آنها بیشتر از خوشی ها است.

بس سعی کنیم این تربیت را بهم بزیم و تحصیل را برای آنان گوارا سازیم و لااقل در ظاهر امر هم شده وسائل راجتی و آزادی آنها را فراهم سازیم و سعی کنیم که تربیت را در ضمن بازی بآنها بیاموزیم .

کنجکاوی کودکان يك تمایل طبیعی است که از تعلیم آنها جلو تر میرود بس سعی کنید از این کنجکاوی استفاده شود .

بطور مثال در صحرای یابان يك آسیاب راهی بینند و می خواهند بدانند این چیست باید بآنها نشان داد که نان و غذا چگونه برای زندگی انسان بدست می آید .

فنه لون - رساله تعلیم و تربیت دختران - فوائد قصه های لافونتن

اطلاطون در کتاب جمهوریت خود مطالب سودمندی درباره قصه کودکان گفته است او عقیده داشت که باید بچه ها این قصه ها را با شیر مادر بمکنند و به مریان دستور میدهد که قصه ها را بکودکان بیاموزند زیرا در سن و سال کودکی اگر قصه نباشد بچه ها از فضائل اخلاقی و مطالب مهم چیزی درک نمی کنند .

بجای اینکه سعی کنیم عادات آنها را ازین پیریم در دوره ای که بچه ها بدو خوب راهنوز نمی شناسند بایستی کاری کرد که چیزهای خوب را یاد بگیرند .

در اینصورت کدام اسلوبی در این دوره میتواند بهتر از قصهها آنها را هدایت کنید يك بچه بگوید که اسوس خود را آماده جنگ پارتها ساخت و بدون اینکه فکر کند چگونه میتواند از آن کشور خارج شد با این حال او در کشور پارتها پیش رفت و با این عمل هم خودش هم ارتش را دچار خطر کرده و بهمین بچه بگوید بزور و ربه بر سر چاهی رسیدند و می خواستند رفع عطش نمایند ربه با استفاده از شاخهای دوست خود توانست خود را بآب برساند و بز برعکس چون مانند ربه از رنگی و مهارت نداشت تشنه ماند بعد به بینید نتیجه این دو داستان برای او چیست و کدام يك از این دو مثال میتواند بیشتر در او تأثیر نماید .

لامار تین از قصه های لافونتن چگونه انتقاد می کند

وقتی که من کودک بودم از روی اجبار چند قطعه از قصه های لافونتن را از حفظ کردم این اشعار کوتاه و دراز که مانند آدم لنگ بود و با هم از لحاظ اندازه تساوی نداشت

در گوشه‌های من اثرش بسیار زنده بود .

از آن گذاشته داستان این حیوانات که حرف می‌زدند و برای هم قصه می‌گفتند و یکدیگر را مسخره می‌کردند و بعضی‌ها خود خواه و دسته‌دیگر خسیس و بدجنس و بدون ترحم بودند و نسبت بهم دوستی و محبت نداشتند و از ما شری‌تر بودند از خواندن آنها قلبم بقشار می‌آمد .

قصه‌های لافوتن بی‌جای این‌که فلسفه‌ای ساده و پرفایده باشند و بتوانند محبت و دوستی را بکودکان بی‌آموزند از نوع فلسفه‌های خشن و سردی هستند که خود خواهی یک پیرمرد را نشان می‌دهد و خواندن این قصه‌ها بهمان قدر برای بچه مضرت است که با آنها شیر مسموم بخوراند .

من از این کتاب بشدت تمام نفرت دارم و در همان دوران کودکی بدون اینکه علت آن را بدانم از این کتاب بدهمی‌آمد و بعدها علت آن را دانستم و خوب درک کردم که خواندن آن برای بچه مفید نیست لافوتن یک فیلسوف معنوی بود اما فلسفه‌اش بسیار زنده است در باره ملتی که می‌خواهد بچه‌های خود را با فلسفه زنده تربیت کنند چه باید گفت . این مرد که برای خود پسری نمی‌شناخت و خانواده‌ای نداشت قصه‌های خیالی را برای تربیت جوانان و نونهالان مینوشت که خودشان در یک اجتماع کثیف زندگی می‌کردند .

این مرد دانشمند که راسین ، کورنی ، بوالو ، فته‌لون ، و شعرای معاصر مانند او حرف نزده و نسبت باو ایمان نداشتند بنظر من نه‌مرد عاقلی بوده نه اینکه باید او را مردی ساده دانست فلسفه او بسیار مضر و سادگی او حاکی از خود خواهی است .

مقدمه تفکرات شاعرانه

منه‌ب شک دکارت از نظر روسو

من در مقابل اینهمه شک و تردیدات و استثنائاتی که بنظر من هیچ فایده‌ای نداشتند سرگردن بودم این اشتباهات بطوری بود که می‌خواست مرا تعلیم بدهد و تنها چیزی که از آن یاد گرفتم این بود که دانستم خودم نادان هستم .

هنگامی که به چیزها و مسائل مختلف برخورد می‌کردم همه آن بنظر من اغراق

ژان ژاک روسو	۶۵۳	امیل
--------------	-----	------

آمیز و مسخره می‌آمد و میدیدم که هیچکدام مورد تأیید مردم نیست و نتیجه‌اش برای من این شد که موفق نمی‌شدم بهیچ چیز اعتماد پیدا کنم مگر مسائلی که با عادت و تجربه در نظر من مسلم شده بود.

دکارت و روسو

در نوع افکار روسو و دکارت در بعضی جاها يك نوع تشابه عجیب مشاهده میشود دکارت در رساله ، اسلوب ، خودمانند روسو در مقابل هر گونه فلسفه دچار شك و تردید و انکار میشود و مانند او بدنبال دلیلی است و آن دلیل را میزان حقیقت قرار میدهد اما درك حقایق بدون نوع توجیه میشود و همین جا يك نوع عدم توافق بین فلسفه او و دکارت ظاهر می‌گردد .

دکارت معتقد به حقایق علمی در روسو حقایق قلبی را مسلم میدانند و اگر مقاله‌های روسو را که درباره مذهب نوشته مطالعه نمائیم میتوان این دو نظر را با هم مقایسه نمود روسو هم مانند دکارت وجود شخصی یعنی ، من را در درجه اول قرار میدهد اما دکارت ابتدا بوجود فکر پی میرسد در حالیکه روسو دلیل وجود خود را در احساس مشاهده می‌کنند .

اومی گوید : من وجود دارم و دارای احساس هستم زیرا بوسیله احساس تحت تأثیر قرار می‌گیرم با این حال در همه جا روسو شاگرد مکتب شك است و در عین حال بوجود احساس معتقد است .

اومی پرسد آیا من دارای يك احساس مخصوص وجود خودم نیستم .
و این اولین شك و تردید نشان میدهد که اومی خواسته است خود را از دست احساسی که مردم دوره او داشتند خلاص کند و معتقد است که نمیتواند دارای يك احساس مشخصی باشد .

افکار مذهبی روسو

آزای کشیش من مسیحی هستم و از روی انجیل خود را يك مسیحی واقعی میدانم ولی باید بگویم که نه مانند يك شاگرد کشیش بلکه مثل يك حواری مسیح خود را مسیحی میدانم صاحب و مولای من درباره وظایفی که بر عهده دارم تأکید زیاد کرده و بمن توصیه

نموده که بجای خطابه های مفصل اعمال و کردار خود را نیکو گردانم و بمن تأکید کرده بود چیزی که بیش از همه میتواند انسان را نیکو کار نماید اعمال خوب بود و فورمولهای تو خالی را او دوست نمیدارد و خودش بمن گفته و حواریون او نیز تأکید کرده اند کسی که برادرش را از روی صداقت دوست بدارد عمل ایمان را انجام داده است .

مسیحت واقعی بنظر من مذهبی است که عمل خوب و نیک در آن وجود داشته باشد و بتواند قلب خود را پاک کند و با پاکی و نیکی بد دیگران خدمت نماید .

خداوند در آن بالا ناظر اعمال ما است و او با عمل خود نشان میدهد که مسیحی واقعی کسی است که آنچه را که او می خواهد عمل کند .

خوشحال کسانیکه در یک مذهب عقلی بدینا آمده اند من سعی میکنم که بمذهب و آئین پدران خود وفادار باشم و مانند آنان کتاب مقدس و عقل سالم را تنها قانون ایمان خود قرار میدهم مانند آنها بقدرت و آزادی انسانها ایمان دارم و در هر جا که با حقیقت مواجه شدم خود را فرمانبردار و مطیع عقیده آنان میدانم .

درباره مسافرت پیاده اینطور می گوید

هرگز در زندگی خود نتوانسته ام خوب فکر کنم و بوجود خود پی ببرم مگر در ایامی که تنها و پیاده مسافرت می کردم راه رفتن پیاده دارای امتیازی است که اندیشه آدمی را تقویت میکند و وقتی که در یک جاساکت میمانم تقریباً نمی توانستم خوب فکر کنم اما وقتی در حال حرکت بودم خوبتر فکر می کردم زندگی در بیلاقی و تماشای مناظر زیبای طبیعی، هوای آزاد و اشتیهای زیاد، بهداشت و سلامتی کامل وقتی بمن لذت میدهد که راه بروم و آزادانه فکر کنم و از آنچه که باعث سلب آزادی من است دور باشیم .

در آنوقت است که روحم به پرواز درآمده و بمن برای فکر کردن جرأت و جسارت میدهد و مرا در عظمت وجود انسانی انداخته و هر چه در آنجا خوب می بینم و خوب درک می کنم از یک چیز بجز دیگر میروم همه چیز برای من وحدت پیدامی کند و مراد در یک عالم حقیقت و دردیانی از حقایق غوطه ور می سازد .

قضایات

بطور کلی میتوان گفت که کتاب آموزش و پرورش روسو مجموعه ای از مسائل حقیقی

است و از خلاف گوئیها و اضرار دگوناگون و از دیبای بزرگه و عالی و از زشتی های بی نتیجه و از مسائل آموزنده و جالب و از سیستم های فوق العاده و از نظریات درست و راهنمایی های نزدیک بحقیقت و از هجو نامه ها نسبت بنوع بشر انباشته شده است .

از طرف دیگر این کتاب يك مجموعه بسیار عظیم و قابل ارزشی است که انسان را در باره اندیشه نسبت بتمام مسائل و نمودهای زندگی بتفکر و امید از دو نویسنده کتاب بایک نوع مهارت و هنر سازی خاص و بایک قلم سحر و گرم و بانیروشی عجیب خواننده راحتی در مواقعی که او را سرگردان ساخته بهره مند میسازد .

نامه های ادبی ، گرمیم

من کتاب آموزش و پرورش شما را خواندم و آنرا باین نام نامیدم برای اینکه غیر ممکن بود بتوانم نامی برای اسلوب شما بگذارم کتاب شما دارای امتیازی است که بانسان زیاد چیز می آموزد و خواننده را بتفکر و امیدارد .

از نامه های مادام دوگروگی به روسو

من از خواندن داستان امیل که يك موجود خیالی بود خنده ام گرفت اما محتویات آن بطوری سرگرم کننده و قوی بود که مجبور میشدم پنجاه صفحه آنرا چندین بار بخوانم .

نامه ولتر به دالامبر ۱۷۶۲

تمام اسلوبهای تعلیم و تربیت کودک و علوم که برای فراگیری این فن درست شده غلط و نامطلوب است و در تمام کتاب امیل موضوع بر سر یاد گرفتن تاریخ و جغرافیا نیست بلکه در ضمن مطالب نویسنده می خواهد طرز کار کردن را بکودک یاد بدهد اگر کسی این اسلوب را خوب و مست دهد نتیجه آن همان کتاب امیل است .

آبه کالیانی

می گوئی در کتاب امیل مطالب آموزنده ای وجود دارد ؟ من هم قبول دادم تمام مطالب آن عالی است قلم آن سحر و روش نگارش آن بی نظیر ، مسائل عقلی آن بسیار عمیق و دارای - قایقی تازه و مطالعاتی کامل است و در حقیقت باید گفت که امیل یکی از شاهکار های قرن ما بشمار می آید امیل کتابی عالی و عظیم است روح را تکان میدهد و هر چه در او هست غیر از اثرش فعالیت چیزی نیست .

میرایو - نامه به سوفی

روسو فیلسوف عالی قدری است که بهتر از همه کسی تئوری درست و جقیقی آموزش و پرورش را شناخته است .

ژولیه ۱۷۹۳

بنظرم اینطور میرسد کودکی که از روی اسلوب روسو تربیت شود يك امیل کامل خواهد بود و خوشا بحال کسی که فرزندی مانند امیل داشته باشد .

مادام دو استائل

روسو با نوشتن کتاب امیل مادران را خوشبخت ساخت و کودکانش را با شناختن و غایب خود سعادتمند نمود .

اکتال ۱۷۶۳

این کتاب در واقع يك كتاب عملی نیست البته بسیار مشکل است که کسی بتواند از روی این اسلوب فرزندان را تربیت کند اما مرددان نشمند باید کتاب امیل را مانند يك گنجینه قیمتی دوست بدارد شاید در تمام دنیا پنج كتاب مفید بیشتر پیدا نشود و قطعاً كتاب

امیل یکی از آنهاست

شاور بریان ۱۷۹۷
بطور قطع كتاب امیل یکی از آثار متمدن بشمار می آید اگر روسو می خواست از روی این آموزش فرزندی را تربیت کند او فرزندی می شد که با اجتماع ماهیچ تشابهی نداشت و نمی توانست در جامعه مازندگی کند ولی در هر حال كتاب امیل اگر قابل عمل نباشد زیان آور نیست .

بارانت قرن ۱۹

قسمت اعترافات کفیش بدون تردید یکی از بزرگترین آثار روسو بشمار می آید زیرا او در این قسمت حقایق را چنان هریان ادا کرده که در این قرن هیچکس مانند او نتوانسته است بسیاری از اسرار را از زیر پرده خارج نماید آن کفیش ساوویار خود روسو بوده و افکار او ظنیر اندیشه هائی است که روسو در همه جا نشان داده است در دوره ای که فساد اخلاقی در همه جا نفوذ یافته بود نوشتن این قبیل مطالب بهترین درمان مفاسد اجتماعی و اخلاقی بشمار می آید روسو مطالبی عالی تر و نفیس تر از آنچه در این رساله تذکر داده نوشته است او در این نوشته ها وجهانفاسانی را تحت کنترل شدید قرار داده اما از طرف دیگر اندیشه های روایی او بقدری زیاد بوده که مانع از این شده است در همه جا افکار شخصی خود را نشان بدهد باین دلیل روسو با آنچه که در قرن هیجدهم در دست مردم است توافق و نزدیکی ندارد .

باین حال هیچکس مانند او نتوانسته است عقل انسانی و نیروی آنرا چنانکه در واقع وجود دارد نشان بدهد .

ژان - میسکه ۱۸۶۹

امیل يك اثر آموزشی است که در آن ثابت کرده است هیچ نوع تعلیم و تربیت غیر از آن چه که او نشان داده برای تربیت کودک مفید واقع نمی شود و اگر کسی بخواهد سیستم روسو را دنبال کنند باید تمام اسلوبها را دور بریزد .

فالت ۱۸۹۰

كتاب امیل با تمام جزئیات آن و از نظر انواع احساساتی که نشان داده و حقایق مفیدی که در دسترس مردم گذاشته و مخصوصاً از نظر وسعت تفسیر و دقت در تجزیه تحلیل مسائل روانی و بالاخره از نظر عظمتی که در مطالب آن هویدا است و با وجود اشتباهاتی که مرتکب شده و در بعضی جاها راه اغراق را پیموده مهذا یکی از بهترین و عالی ترین کتابهای آموزشی بشمار می آید .

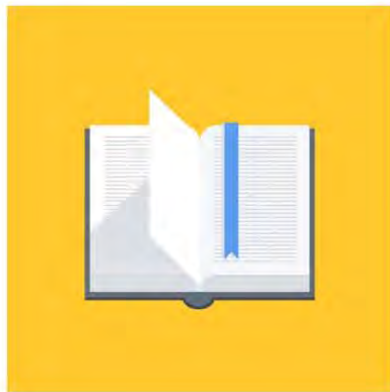
شوکه ۱۸۹۳

با اینکه بعضی مطالب امیل نامفهوم و خارج از درک همه کس است مهذا باید گفت که این کتاب بطور مجموع بهترین روش را برای تربیت کودک نشان میدهد .

فلکیس همونی ۱۸۹۳

پایان

چاپ دوم
اسفندماه ۱۳۴۸ هجری قمری



آیا می‌دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب‌های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب‌ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب‌های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب‌ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

